[illegible]

1869

124156

سال سیم ... ۸۵۶

طلبیده گفت که چند غلام فروختنی اگر در دست کار تو هست بر من بیار تاجر گفت پنج غلام گرجی و دو غلام چرکس دارم پس آنها را
بموجب فرموده حاضر ساخت یکی از آن دو غلام چرکس که فی الجمله شباهتی با شاهزاده یوسف داشت چنانکه کسی
مطلع نشود خریده قیمت وی تسلیم نموده بخواجه کرجستان گفت که چنین واقعه پیش آمده اگر یاری نمائی و حقوق آشنائی
چندین ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی سازم یعنی یوسف را در سلک غلامان تو منتظم می گردانم
تا همین لحظه او را بلباس غلامان ملبس ساخته روانه بلاد عجم گردانی خواجه بالطمع مال یا بپاس رعایت حقوق آشنائی
متعهد آن امر خطیر شده مصحوب یوسف در همان شب با قافله که متوجه بغداد بود روانه گردید و با خداوند کارساز عهد کرد
که اگر بسلامت با شاهزاده بسر حد عراق عجم برسد خمس مال را در ایران بسر قبه مرقد شیخ صفی قدس سره واصل سازم روز
دیگر بموجب وعده چون اعیان و ارکان دولت سلطان محمد بدروازه حرم سرا آمده طالب امر موعود شدند آن ضعیفه پیره
یکی از آن جماعت را که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف و معروف بود در آن شب او را بمواعید ارزکانه (?) و بذل نقود و جواهر پیش از آن ابدا (?)
از خود راضی ساخته بود بدرون طلبیده و آن غلام معهود را هلاک ساخته و برسم سلاطین اندیار (?) در کفن پیچیده فورا بیرون برد چون او
از اعیان و ارکان بود همین جنازه را جنازه شاهزاده تعین نموده بی تجسس مدفون ساختند و خواجه عماد الدین محمود چون بسر حد عجم رسید
به اردبیل شتافته و نذری که با خود عهد کرده بود وفا کرده شاهزاده را نیز از مریدان او ساخت و از آنجا چون بقلعه ساوه رسید شاهزاده را
در باب اخفاء راز سفارش بلیغ فرموده همراه فرزندان خود به مکتب فرستاد و در سال دیگر والده شاهزاده بشتاب کشته جهت
تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود روانه ساوه نمود و او کیفیت فراغت و رفاهیت شاهزاده و کسب کمالات او بخاطر (?)
آورده بعد از نه ماه که در ساوه بود کتابت بخط یوسف جهت والده اش گرفته بروم شتافت و چون به اسکندریه رسید
بیمار گشته قریب یکسال و نیم در آنجا توقف کرده بسال سیم خبر سلامتی فرزند و مکتوب او را در رسانید و آن مخدومه جهان لوازم شکر
بجا آورده تصدقات و نذورات بارباب استحقاق عاید گردانید و دایه مرضعه شاهزاده یوسف را مع فرزندانش غضنفر آقا
و دلشاد آقا با جهات و اسباب فراوان چنانکه کسی نداند همراه همان کس اول به بلده ساوه فرستاد در آن وقت چون خواجه
عماد الدین محمود بسفر هندوستان رفته بود مردم خانه او از گفتار و کردار غضنفر آقا و خواهرش بر حقیقت حال آگاه گشته این
سر فاش شد و رفته رفته این خبر بحاکم ساوه که از ترکمان اق قویونلو بود رسید طمع در مال کرده و تفحص (?) برانگیخته چهار صد تومان

[illegible] الیان گرفت و چون شاهزاده در مبادی حال از اقتضای گردش سپهر بی مهر در شانزده سالگی بر سبب حمایت زرگر پسری باکی
از متعلقان حاکم ساوه تراعی نموده مضطر شده و مسافرت اختیار فرموده به بلده قم رسیده و با خود مصمم گردانید که تا حاکم ساوه معزول نگردد
بوطن مألوف ساوه مراجعت ننماید پس سیر کاشان و اصفهان نموده بشیراز رفت و چون چندی در بساتین و باغات اندیار [illegible]
روزگار و خنده آثار بعیش و عشرت گذرانید و خبر عزل حاکم ساوه شنیده خواست که بمرکز اصلی خویشتن معاودت نماید که ناگاه حضرت خضر
علی نبینا و علیه السلام در عالم رویا بکلمات مثل همزبانی شکرلبان الفت فزا و مانند محاکات دلبران غم زدا نوازش فرموده گفت
می باید که بحکم قضا و قدر قطع تعلق از مسکن مألوف ثانی و ساوه مفارقت عزیزان و دوستان تجرع نموده تعب و مشقت سفر را حسب الحکم
متحمل شده اما عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از تعب دور و دراز راه سعادت فرجام نیندیشیده
زمام اختیار بقاید توفیق بسپاری که عنقریب زلیخای جهان با جهانگیران زیب و زینت هم آغوش گشته سعادت دینی
و دنیوی قرین روزگار تو خواهد گشت لاجرم آن نیر اوج اقبال از آن مژده دلنواز بر مرکب عزیمت سفر سوار گردیده کمیت اندیشه را از بادیه
تردد و تفرقه بیرون راند و یوسف وار از کنعان و اخوان قطع نظر کرده نقش وطن از لوح خاطر محو گردانیده بتاریخ هشتصد و شصت
و چهار هجری عازم و جازم سفر هند گردید و از راه بندر جرون المشهور بهرموز قدم صدق در کشتی مراد نهاده در ضمان حضرت بیچون
و حمایت قادر کن فیکون در اندک زمانی بی محنت طوفان آشوب فشان و تلاطم دریای بیکران که دریا روان از آن
می هراسند بساحل بندر مصطفی آباد دابل رسید و در آن اوان بندر مذکور از میامن حضور شاه یوسف صورت ملکت
سیرت طراوت بهشت برین داشت و طلایه نشاط و خرمی در فضای روح آسای آن دیار فیض آثار در جلوه بود چنانچه
روزی از روزها سلطان خورشید انوار از کاخ فلک منظر بیرون خرامیده در حوالی و حواشی امکان جنت نشان که در این
اوقات به خضرآباد مشهور است چون نسیم صبحگاهی سیر میفرمود ناگاه فرخنده لقائی که انوار مواهب سبحانی
از چهره دلگشایش ساطع و لامع بود سایه التفات بر سر خدایگان انداخت و به لطفی که لطیف تر از نسیم سحر و عطر
پاش تر از مشک اذفر باشد مراسم تفقد حال و لوازم تفقد احوال بجا آورده بجام آب زلال که در و عکس آغاز حال و انجام
ظاهر و هویدا بود سرفراز فرموده و آن متعطش بادیه طلب بعد ادای مراتب دعا و ثنا چون به آشامیدن جام بشارت حیات
متوجه گشت آن حیات بخش ارباب صفا یعنی خضر خجسته لقا از نظر جهان بین او غایب گردیده و دیده صوری او از مشاهده جمال عالم آرایش

محمود

[illegible] صوری و معنوی ثابت [illegible] مشهور است و مشهور گشته [illegible] چنین گفت [illegible]

تا آن گشت [illegible] و آن ملک زادت [illegible] پیش [illegible] جوانب حضرت [illegible]

بخت [illegible] وقت [illegible] که [illegible] مشغول بوده [illegible] توجه [illegible]

و چون [illegible] صحبت [illegible] میان [illegible] صداقت و [illegible] حقیقت [illegible]

جناب [illegible] گشت [illegible] علاءالدین محمود تحقیق نمود که یوسف [illegible]

در مسابقت [illegible] پادشاه که حدوث ایشان رواج و رونق تمام داده منتظم گردان [illegible] چون مبالغه [illegible]

وی [illegible] گذشت [illegible] قبول [illegible] التجا [illegible] طلب بخواجه جهان [illegible]

و خواجه جهان یوسف [illegible] حسن صورت و سیرت مشاهده نمود [illegible]

سپاهیگری [illegible] احوال [illegible] نظامشاه بحری [illegible] جهان عرض کرد در میان چند روز [illegible]

[illegible] میرزا محمد [illegible] غیاث الدین [illegible]

وزیر یوسف عادلشاه نقل کرده و آنچه نواب شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده [illegible] نقل [illegible]

که خواجه [illegible] نام [illegible] که نسبتش از جانب مادر بشاهان بهمنیه و از طرف پدر بشاه نعمت الله ولی درست میشد چنین نقل کرده که

در عنفوان شباب در شهر احمدآباد بیدر به مجلس بی بی ستی دختر یوسف عادلشاه که زوجه احمد شاه بود حاضر گشتم چون جشن و طوی

بزرگ در میان بود اکثر عورات شاهان بهمنیه در آن انجمن جمع آمده مجلسی عظیم منعقد شده بود و از آنجا که قاعده زوجات بهمنیه که خطاب

ملکه جهان می یافتند آن بود که [illegible] عقد مروارید بزرگ [illegible] کرده و بالای آن [illegible] طلا مرصع بجواهر نفیسه نصب کرده در روز جشن و روزهای

متبرک بر فرق سر استوار میکردند بموجبی که سلسلهای مروارید بر پیشانی و بناگوش و عقب سر آویزان میشد بنابران

بی بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود در آن مجلس سلسلهای مروارید بر سر بسته بر جمیع عورات حتی بنات شاهان بهمنیه مقدم نشست

یکی از عورات که از دودمان بهمنیه بود برآشفته گفت سبحان الله دختر یوسف عادلخان را این رتبه و حالت دست داده بر شاهزادها تقدم جوید

و ملکه جهان گردد بی بی ستی جواب داد که اگر شما شاهزادها اید ما نیز شاهزادی ایم و از اولاد عظیم الشان روم ایم و حکایتی که پیش از این مرقوم

گشت مفصل حقیقه دریافت حضار مجلس بیان نمود و چون خبر این گفتگو که در مجلس ملکه جهان بی بی ستی واقع شده به امیر [illegible]

تاریخ فرشته

[illegible] ۵ بدر رسید از آنجا که جوهر سروری عادت او بود گفت ازانچه که ملک جهان پی پی [illegible] اندکی وقت گذشته است [illegible] ترتیب [illegible] است
هم تحقیق کردن آن انسانیت [illegible] که بر رسم تجارت در رسالت بدرگاه پادشاهان روم فرستاده او بدانجا رسیده و چون از [illegible]
کمین سال است که پادشاهی تحقیق احوال خود موافق گفته ملک جهان پی پی [illegible] بتحقیق انجامید و اکثر یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه
در میان ایشان بسیار میخواسته و وقت [illegible] این هم ولایت قوی بر صحت این روایت والله اعلم بالصواب و یوسف عادلشاه
چون پرورش و تربیت در ساوه یافته است [illegible] میان مردم آنجا یوسف عادلشاه [illegible] در میان [illegible]
بسوای مشهور است چه که سوای بزبان هندی چهار یک را میگویند چون یوسف عادلشاه به اعتبار ولایت و شمشیر چهار یک [illegible]
دکن زیادتی داشت بنابران او باین لقب شهرت یافت [illegible] صحیح اول است که ساوه را بسوای تحریف نموده اند چنانچه [illegible]
[illegible] تحریف نموده اند [illegible] ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان باستصواب مخدومه جهان یوسف
عادلشاه را بعزیز خان میرآخور که یکی از خدمتکاران بزرگ معتبر آن خانواده بود حواله کرده در پرورش وی هیچ تقصیری نکرد و عزیز خان میرآخور
که مرد پیر و سالخورده بود [illegible] میرآخوری را با وی رجوع ساخته خود بر بستر فراغت [illegible] تکیه نمود چنانکه جمیع امور [illegible] اصطبل
یوسف عادلشاه خود [illegible] سلطان محمد شاه بهمنی اکثر اوقات [illegible] معاملات بعرض میرسانید و چون بعد از آن [illegible] عزیز خان
میرآخور فوت شد یوسف عادلشاه بحسن توجه ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان بمنصب [illegible] رسیده [illegible]
اصطبل سر بلند گردید و بعد از چند گاه چون میان او و [illegible] میرآخوری ساز [illegible] و از آن خدمت استعفا جسته
بمجلس نظام الملک ترک که در میان اتراک از آن بزرگتر نبود [illegible] گشت و حسن سلوک کار بجایی رسانید که نظام الملک ترک
او را برادر خوانده [illegible] نمی توانست نمود چنانچه وقتی که نظام الملک ترک [illegible] منصب یوسف عادلشاه
بالا رسانیده خطاب عادل خانی [illegible] بعد از آنکه نظام الملک ترک قلعه کهرله را پس از محاصره یک ساله
از تصرف راجه آن [illegible] برآورده [illegible] فتح [illegible] کشته شد یوسف عادلشاه [illegible]
[illegible] مستحق [illegible] امرای [illegible]
روز بروز [illegible] اقبالش [illegible] از جمله امرای عظیم الشان گشت و طرفدار بیجاپور گردید و لشکری خوب فراهم آورده
بعد از فوت سلطان محمد شاه بهمنی و پیدا آمدن هرج و مرج در مملکت [illegible] در ترتیب سپاه کوشید و اکثر [illegible]

یوسف عادلشاه

بهواخواهی خسرو از نزد خود خوانده بمناصب ارجمند فایز گردانید و روز بروز قوت و شوکت او زیاده شده در سنه خمس و تسعین و ثمانمایه [illegible]

و بروایتی در سنه ست و تسعین و ثمانمایه بحکم آیه الملک لمن صوّب والملک لمن غلب خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خوانده [illegible]
چتر شاهی برافراشت مرتفع گردانید و تمکی عربیان و ترکان قریب پنجهزار نفر بپادشاهی او اقرار کردند و آنحضرت بسیاری از قلاع را که در تصرف
امرای سلطان محمود بود بزور بازوی شجاعت از ایشان مسخر و مفتوح ساخت و از آب بهوره تا بیجاپور و از آب کشنه تا رایچور بحوزۀ
دیوان خویش درآورد و بهمان سنوات لفظ خانی را بشاهی مبدل ساخته خود را عادلشاه نامید چنانکه هر نورسته شاخی که
از آن دوحه جلال سر بر میزد او را نیز عادلشاه میگفتند و چون درخت بخت جوان عدالت نشان آثار [illegible] بر آمد در گلشن شاهی [illegible]
نهال اقبالش از جویبار فرمانروائی سیراب و شاداب گردید جمیع امرای دکنی که در وقت بیرون آمدن از احمدآباد پدر را در گذشته بودند
باز بخدمت او مشرف شدند و جمعیتی عظیم دست داده رونقی کلی در کار او پدید آمد الغرض از خطبه خواندن و چتر برافراشتن یوسف عادلشاه
نایره حقد و حسد در کانون سینه قاسم برید ترک که همیشه در فکر شاهی بیجاپور بود شعله کشیده بهمراه پدر امرای مشهور که او نیز بر
بلاد و سیورای مسلط و مستولی شده از پادشاهی بحرنامی بر ایشان اطلاق نمیکرد نامه نوشت که سلطان محمود
شاه بهمنی قلعه رایچور و مدکل با جمیع مضافات آن بپیشکش شما کرده باید که لشکر کشیده مسخر گردانند و همچنین بهادر گیلانی
که بر بندر گوده و سایر دریابار که باصطلاح دکن کوکن گویند مستولی شده بود نامه فرستاده بتاخت و تاراج ولایت یوسف عادلشاه
ترغیب نمود چنانچه تمراج بعد رسیدن نامه رانی زاده را با لشکری از مور و ملخ فزون تر برداشته روانه شد و از آب سمندره گذشته
قلعه رایچور و مدکل بحیطه تصرف در آورد و در خرابی دقیقه فرو گذاشت ننمود و بهادر گیلانی نیز فرصت شمرده قلعه جام کهندی را از تصرف یوسف عادلشاه
برآورده و در اندک مدت جماعتی از نزدیکان که محرم اسرار بودند خیال باطل و اندیشه ناصواب دشمنان بمسامع شاه عدالت پناه رسانیده
اضطراب نمودند آنحضرت ایشان را تسلی کرده گفت چون در جمیع امور از ارواح مقدسه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
و از روح پرفتوح شیخ صفی استعانت نموده می آئیم یقین که بر اعدا مظفر و منصور خواهیم گردید پس عهد کرد که اگر از این عقده مشکل
نجات یابد خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده مذهب شیعه را رواج دهد آنگاه کمر همت بر استرداد قلعه رایچور و مدکل گذشته بتمراج
و رانی زاده صلح کرده و چون ایشان از نهب و غارت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده به بیجاپور رفتند بهادر گیلانی را جبرا و قهرا از حوالی
مملکت خود رانده بنابر اقتضای وقت در پی استرداد قلعه جام کهندی نشد و عازم تادیب و گوشمال قاسم برید ترک گشته با لشکر [illegible]

تاریخ فرشته

[illegible] گویند که چون [illegible] ملک احمد [illegible] قاسم برید ترک از ملک احمد نظام الملک بحری [illegible] مدد خواست

و ملک احمد نظام الملک بحری باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم [illegible] متوجه دارالخلافه شد و قاسم برید ترک سلطان محمود شاه بهمنی را

[illegible] از شهر برآمد باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی میمنه و میسره و قلب آراسته بجانب معسکر یوسف عادلشاه

کوچ کرد [illegible] و یوسف عادلشاه نیز در مقام صف آرائی گشته میمنه [illegible] و میسره [illegible]

[illegible] و خود در قلب [illegible] جای گرفت [illegible]

[illegible] یوسف عادلشاه [illegible] در هم شکسته [illegible]

نظام الملک بحری [illegible] یوسف عادلشاه [illegible] یوسف عادلشاه [illegible]

[illegible] ملک احمد نظام الملک بحری [illegible] قاسم برید [illegible]

[illegible]

[illegible]

دولت [illegible]

[illegible] ملک احمد نظام الملک بحری [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] قاسم برید ترک [illegible] یوسف عادلشاه [illegible]

ملک احمد نظام الملک بحری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روضه مقاله سیوم ۱۵۴

به برکت رقص بخوش نگاری مرد سمن و گل بهاری مفرح اقداح شراب بیغش و استماع نغمات دلکش رغبت نموده فرمود رامشگران
خوش الحان و خنیاگران عشرت نشان به آهنگ عود و قانون زمزمه این ترانه در جهان انداختند ‖ خوش آنکه درین بزم عشرت نهاد
جهان رامی از ساغر دل مباد ‖ گل و لاله را تا بود بوی و رنگ ‖ زمانه شتاب و زمین را درنگ ‖ رخش باد تابنده چون آفتاب ‖ ز تاج کی و تخت
افراسیاب ‖ مدام از می لعل فرمان دهی ‖ مبادا کس جام خسرو تهی ‖ و در آن مدت استاد زمان گیلانی که قانون نوازی بی شبهه بی نظیر بود و استاد
حسین (?) که مهارت تمام در سازندگی داشت این نظم آغاز نمود ‖ بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود ‖ عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
صوتی و تصنیفی ساخته با آهنگ اغانی و ساز خواندند در محل قبول افتاد شش هزار هون که عبارت از سیصد و شصت تومان عراق باشد از خزانه عامره
شاهی انعام یافتند در همین وقت از کثرت شرب مدام و آب باری علی الدوام و اختلاط با پری پیکران گل اندام مزاج شریف انحراف مالاکلام
پیدا کرده عارضه تب و لرزه و سرفه بهم رسید چنانکه دو ماه در کنار آن نهر صاحب فراش بوده بیرون نیامد و از بیگه مظفر بیگ آغا در دیوانخانه نشسته
به سرانجام خلایق می پرداخت ‖ مردم را گمان رحلت او شد چنانکه این خبر وحشت اثر باطراف رسید و تمراج لوازم شادمانی به تقدیم رسانیده و امرای
کبار از اطراف صلاح دیده رای زاده را برداشته با بیست هزار سوار و پیاده و بیست هزار فیل گردون وقار در سنه ثمان و تسعین و تسعمایه کوچ بر کوچ
روانه رایچور گشت مظفر بیگ آغا و سایر سران سپاه اسلام از استماع این خبر متوهم و خائف گشته از سر صدق و اخلاص صحت ذات بابرکات
از واهب العطایا مسالت نمودند و چون تیر دعا بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی صحت حاصل شد یوسف عادلشاه سجده شکر الهی بجای آورد
در گنج بگشاد و مبلغ بیست هزار هون بعلما و فضلا و سادات مدینه و کربلا و نجف اشرف که در اردوی وی بودند تقسیم کرده شکر و عادت استمرار فرمود
و بیست هزار هون دیگر بخواجه عبدالله هروی که از ولایت در یک کشتی همراه آن شهریار بدکن آمده بود سپرده بفرمود که بساوه رفته در آنجا
مسجدی بنا نماید و مناری در کمال رفعت نزدیک آن مسجد ساخته ثواب آن بشهر در آورد و الغرض اکنون بمسجد غریبان مشهور است و ابتدا آنکه
منهیان بسمع وی رسانیدند که تمراج از آب سمندره گذشته بتعجیل هر چه تمامتر کوچ بر کوچ می آید بهر آئینه شاه جمجاه (?) دست همت بذیل کرم حضرات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم مستحکم ساخته بعرض سپاه ظفر دستگاه و مشاهده بهادران قضا توانان فرمان داد ‖ شهنشاه دیندار صاحبقران
خدیو فلک قدر گیتی ستان ‖ بفرمود تا بر نشیند سپاه ‖ در آید بآئین سوی عرصه گاه ‖ برآراستند یکسر اسب و سوار ‖ همه با سلاح آنچه آید بکار ‖ پس امیران
ضرغام بهرام صولت و احدیان کینه کوش وافر شوکت بر اسبان صبا رفتار سوار گردیده صفها آراستند و از فراز تا نشیب سم پایان عرق فولاد
دامن کشته بمیدان شان در آمدند هشت هزار سوار دو اسپه و سه اسپه و دویست فیل از کوچک و بزرگ منظور نظر شاه فلک قدر گردیده

[illegible] و عطسر بیگ آغا و میر احمد اکبر وحید بیگ و داود خان که از امرای شمشیرزن بود مسموم شده گفت مراجیحان [illegible] سرحد که توفیق

[illegible] سپاه [illegible] روم [illegible] مقصود [illegible] مکر [illegible] ایسا [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] پس [illegible] چنان [illegible] استقبال [illegible]

[illegible] سر [illegible] مستعمال [illegible] مراطاعت [illegible] دعوی [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] اخلاص [illegible] را که چون [illegible] داد که [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible] کلام [illegible] تدبیر [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] احمد [illegible] اعتقاد [illegible] دولت [illegible] عرق [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] استعمال [illegible] اندیشه [illegible] ایشان آمده [illegible] قسمت [illegible]

[illegible] احتیاط [illegible] معزول شده [illegible] داشته [illegible]

۴۹۸ سنه [illegible] و تسعین و تسعمائه [illegible] جواب [illegible] واقعه [illegible] دولت [illegible] را

[illegible] ایشان [illegible] ایکان [illegible] چون [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] آثار [illegible]

[illegible] یوسف عادلشاه [illegible] سواره [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] احمد [illegible] سوار [illegible] آسایش [illegible] داود خان [illegible]

[illegible] آمده [illegible] یوسف عادلشاه [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] داشته [illegible] چنانکه [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] سوار [illegible] آمده [illegible] کوشش

[illegible] ایشان [illegible] کمال [illegible] تاراج [illegible] احمد [illegible]

[illegible] یوسف عادلشاه [illegible] تحسین [illegible] طلعت

[illegible] مرکار [illegible] چه [illegible] کار [illegible]

مقاله سیم روضه دوم
شششم

خواهان و همادران که همراه وی بوده هر کدام وزرا او بودند که ترکمند از نیرنگ سپید او دانستند که صحبت چیتای کی ذهن بسیر
یکبار بلدی موج فراج آورده ناکاه امرای ممالک را در باب یوسف عادلشاه حاصل نمود هر کدام با سعد وی از ارکان آمده امرا بر یکی جمع بوده ایام
بعض حوالی بحث جنگ شد سپاهی هوس را بسیر ترای صاحب ساختند رای زاده رایج فراج کرد هر یکی کرده ممالک مرین بهادر
ارامیران عمان مملکت ممالک گسیکشتند و شاه عدالت پناه دراتر و مسیر لعرار دست سپاهان مت مبارک محمود و لی روح ساخت
و سایر پوران کمال عادت بشتم رسانید و بسا جمعیت اهدادر نوشتند و چون کاردار او فرصت کرد و آوری حرمی لشکر حراره واسعت و ملک
الیمان یکیف مدکان معدلت نشان اماد می اگر دانی آنحضرتی عمارادرگرکل نمود و اوری پس ایشان در ماین سو جنگ بهادر
داده و کملاک بهادر جانی سردار در موده چهار چیل دیگ یک بهول نوی کشیده در تسخیر و تخلیص قلعه رایچور و مدگل مامور کرداینده
و چون سو جنگ بهادر قلعه را محاصره کرد بهول دا ایشان در مدت چهل روز تسخیر و معموره ساحت عدالت پناه اران حدود کوچ کرده که در کرولت
مسافت دار و دیگر بسیم این فتح نامه بدست آن حمراه و مل اسب لیسیار اما ای رای ممالک تجدید آوازه اهیت و شوکت شاه مالک
اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و حال اقبال او لشکرهای تمام به پیرانه و صمیم شریف دل شاهی ایراد بهادر و آنحضرت را هیم ممالک ایران
دو دست نامه مسوج بر کلالراف فرستاده قطعه های مرصع آراسته و مدد جوار اسب کرین و لجام مرصع و مستعد و مریب و بای النعل الزرین
بسته بود و جهت شاه محمود بهمنی بر سم مره فرستاد و بعد از آن در کروج بهادر گیلانی واستخلاص قلعه جام کهندی سده بمیخواست که
و آن اشاشاه محمود گجراتی ایلچی تبریان تمیز بسر بر و شاه محمود شاه بهمنی فرستاد از بهادر گیلانی که مرد من دار گجرات را که که معظمه میرفت
گرفته بود و شکایت نموده شمال درشت پیغام بوده که اگر در دست شاه بهادر آن قطاع الطریق می آید ما جواب پیغام را مندانکی از سر او دلال را
فرستاده ایشان دانوده کردم و شاه محمود شاه بهمنی را بمولی قاسم برید ترک شمس الملک تستر یوسف را کارداد مساعید ایدالنجا نمود
بر یوسف عادلشاه فرستاده وراءی و دفع بهادر گیلانی طالب گشت کرده یوسف عادلشاه آن معروض را از سدا خواسته و در تمام
مت کداسته چهار سوار امالی لشکر کردی که از آن کی در عاقبت سعه او بمرد شاه فرستاده و با امرا که بهادر گیلانی را عیه یوسف عادلشاه را
بموافقت آورده در حوالی استحکام جام کهندی در ال موده شاه وارات که استه گذشته متوجه الطرب شده بهادر گیلانی تاب مقاومت نیاورده
ملکان گریخت و شاه بمحاصره مشغول شد بعد دو سه ماه قلعه را امان تسخیر ساخت و درخواست که بجواهر حال جدائی الحاح نظام الملک
سپرده بیستر ده و که قاسم برید ترک مالع آمده معروض داشت که این قلعه یوسف عادلشاه تعلق داره اولی است که در خوشنودی انحضرت کوتوالی
مرداتی

بر دماغش سپارند شاه را اسمعیل موافق طبع افتاده قلعه رابکال خان وکیل نیز سپرده چون بهادر گیلانی از بیم آنکه مبادا یوسف عادلشاه از جانب
دیگر بولایت او در آید بقصبه مکلا آمده بود شاه متوجه آن صوب گشت بهادر گیلانی به کلهر ورسالة پناه برده در استعداد جنگ کوشید و بعد از آنکه شاه
بالحاح و رفق جنگ را اتفاق افتاد اکثری از لشکر بهادر گیلانی بملازمت شاه آمدند بهادر گیلانی که از دوازده سال کوس بهادری زده با سهولتی
کشته شد چون بعد از سیر سواحل دریا بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلشاه غضنفر بیگ آغا را با جمعی از اعیان باردوی شاه فرستاده التماس
قدم بوس نمود و شاه بمشورت قاسم برید ترک اردو را روانه احمدآباد بیدر گردانیده خود با اندک مردم متوجه بیجاپور شد یوسف عادلشاه
باستقبال شتافته شاه را باعزاز واکرام تمام بشهر درآورده مدت ده روز درون قلعه ارک بیجاپور که دران زودی از گچ و سنگ ساخته شده بود
در عمارت گگن محل فرود آورده ضیافتی که لایق بحال شاهان کبار باشد بظهور رسانید و بیست فیل و پنجاه اسب و چهار عنبرچه مرصع و دیگر تحفهای
نفیس بر سم پیشکش بنظر شاه درآورد و شاه یک فیل میانه قبول کرده و باقی پس فرستاده و مخفی پیغام نمود که این چیزها بمن نخواهد ماند و قاسم برید
ترک خواهد گرفت بهتر آنست که بطریق امانت نزد خود نگاهدارند و بعد از آنکه مرا از تسلط او خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادلشاه اگرچه
قادر بر دفع قاسم برید ترک بود لیکن صلاح دولت خویش در آن ندیده جواب داد که امیدوارم باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد
الملک صورت پذیرد هرگاه شاهد دولت و سعادت بتختگاه تشریف برند هر دو را متفق ساخته باین طرف می آیم و علاج مینمایم شاه
ازین نوید بمقتضای این مصرع گرچه یقین نیست کنم هم خوشست مسرور گشت و یوسف عادلشاه روز وداع بیست و پنجهزار هون نقد
پنهانی بشاه رسانیده قاسم برید و قطب الملک همدانی را به پیشکشهای لایق خورسند باز گردانیدند و در سنه احدی و تسعمایه دستور
دینار خواجه سرای حبشی که احسناباد کلبرگه و ساغر و اکبر و الندر و کچوپی و جمیع پرگنات و قلاع مابین آب بهیوره و تلنگ در تصرف داشت
خواست که همچو دیگران خود نیز خداوند سکه گردد لهذا رابطه آشنائی با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عماد الملک
باستظهار یوسف عادلشاه مملکت برار بحیطه تصرف درآورده نام شاهی بقبضه اقتدار خویش دارد چه باشد که این دوست صادق الاخلاص
هم باعانت شما منصب شاهی فایز گشته لمنداواره گردد چون ملک حسن نظام الملک بحری دستور دینار را فرزند خوانده بود امدادش لازم
دانسته تجویز آن نمود و دستور دینار خطبه آن ممالک بنام خود خوانده و بسیاری از قصبات و مواضع را که در تحت دار الخلافه بود متصرف گشته
مردم قاسم برید ترک را از آنجا بیرون کرد و قاسم برید ترک مضطرب گشته شاه را بر آن داشت که از یوسف عادلشاه طلب کمک نماید
یوسف عادلشاه اجابت نموده غضنفر بیگ آغا را با امرای معتمد بمدد فرستاد و بشاه نوشت که اگر من خود می آمدم ملک احمد نظام الملک بحری

سر حدود دستور دینار لشکر کشید و صحبت طولانی میندیش نوعی که در محل خود سمت ذکر خواهد یافت در اثنای آن خبر رسید که خواجه جهان دکنی که به سپاه عادلشاه و در دنبال کی وقایع سنه نهصد و دوم

مشهور بود تعرض نموده ملک احمد نظام الملک بحری علاوه لشکر احمدنگر مدد او غرض مرحمت فرمود تا مشتری آید و ملک احمد نظام الملک بحری هم در سر

انجام مهم اسپ با عبدالصمد خود سرلنگ دستور دینار بهصت نامه یوسف عادلشاه صلاح در آن دید که خود هم توجه نماید پس المعیار کرده

لشکر خویش ملحق شده با قاسم برید که به تعجیل طلبیده تا اتفاق متوجه حرب دستور دینار گشت و دستور دینار با هشت هزار سوار جرار

و دوازده هزار سوار ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی به میدان حرب شتافت و چهار ساعت جنگ کرده آخر الامر بعدم مساعدت بخت

شکست خورده دستگیر شد و قاسم برید ترک نشاه که حکم قتل او حاصل کرد اما یوسف عادلشاه علی الرغم قاسم برید ترک کسان به خدمت شاه فرستاد

شفاعت نمود و خلاص ساخته تمام حاکم حصار گلبرگه را باز به او مقرر فرموده اگر چه عادلشاه مراجعت کرده لیکن اگر شاه را ملازمت باید متوجه بیجاپور شد

شاه و دستور دینار سر مساکن خود شدند و ملک احمد نظام الملک بحری که بحمایت دستور دینار که والی برگه سر رسیده بود از هم از آنجا با احمدنگر بازگشت

و در سنه ثلث و تسعمایه شاه محمود شاه بهمنی صبیه یوسف عادلشاه شهزاده بی بی ستی را که طفل گهواره بود برای پسر خود شاهزاده احمد خواستگاری نموده جشن

نکاح جشن و طوی در حصار گلبرگه را اختیار کرد و شاه و عادلشاه از طرف شتافتند و دستور دینار با آن دل حسرات به حصار گلبرگه متعلق و توهم

گشت در موقت یوسف عادلشاه جهت شاه پیام کرد که بسبب برکات دستور دینار میان ولایت من و شاه حایل شده بهتر آنکه اگر احکام

ایراد و دفع قاسم برید در خاطر دارد می باید که آن برکات را که اکنون مقرر دارند تا مال سایه جمعی از مردم عمده را که کار دانسته توقف

در حصار المعیار نمایم و قبل از آنکه ملک احمد نظام الملک بحری خبردار گردد قاسم برید ترک را از میان بر دارم و در ما یکر جهت وا یوسف عادلشاه

از محال بامتصرف شده دستور دینار بدو قاسم برید ترک به دولت قطب الملک همدانی که در آن سفر همراه بوده یوسف عادلشاه

متفق شد قاسم برید ترک تالیف گردیده همراهی دستور دینار و خواجه جهان دکنی و جمعی دیگر از امرای سدی ترک و نافه شاه کرده

المدد مدد یوسف عادلشاه قطب الملک همدانی از روی لشکر به سیاس رفته و پس از حرب صعب فایق آمده هر کدام از امرای معرم و مکسر

طریق شتافتند و در جنگ گاه عالپور رفعت انداخته و شاه عدالت پناه راست کرده تکلیف نشستن نمود و عدالت پناه بعد از صلح

و تواضع بسیار با شاه بر یک فرش متقاعد گشته از هر گونه حرف و حکایات در میان آورده قرار داده که سال دیگر به اتفاق ملک احمد

نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک لشکر کشیده یکبار قاسم برید ترک را استیصال سازند و چون ملک الیاس در آن جنگ کشته شده بود

یوسف عادلشاه منصب او را به پسر بزرگش سیف مقرر داشته خطاب عین الملک مواجب وداع لشکر شاه کرده بدار الملک بیجاپور آمد

سال

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم سنه ۹۱۴

و سال دیگر عازم استیصال دستور دینار شده لشکر بر وکشید و چون ملک احمد نظام الملک بحری بسرعت برق و باد بجنگ دستور دینار رفته
یوسف عادلشاه بحوالی بیدر شتافت و از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک مدد خواست ملک احمد نظام الملک بحری از اندیشه
آنکه مبحث طولانی نشود بساط نزاع در نوشته باحمدنگر رفت و در سال دیگر رای رزین و عقل دوربین یوسف عادلشاه اقتضای آن نمود که با ملک
احمد نظام الملک بحری طرح دوستی افکنده در توسیع ملک سعی نماید بنابراین ایلچی نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که
مملکت دکن مرتبهٔ بس مختصر گنجایش اینهمه حکام ندارد و تا فرصت است شما پرینده و دولتاباد و جوسور و کالنه و پونه و جنابکیه را قابض گردیده
دستور دینار و عین الملک را متصرف شوم و عماد الملک جاگیر خداوندخان حبشی را ایلچپور درآورد و قطب الملک همدانی مملکت تلنگ
در تصرف داشته باشد و تختگاه بیدر مع قلیلی از مضافات آن بقاسم برید ترک متعلق بوده هیچکدام حمایت دیگری نماید و کمال اتحاد و یکانگی
باهم داشته باشند اما بر مطالعه کنندگان احوال حکام دکن مخفی نماناد که چون تزلزل در دولت بهمنیه پدید آمد و صوبه داران در استحکام و تقویت
خود کوشیده و هر کس هر جا که بود گردآوری خویش نموده اما ولاغیری کرده سر بدیگری فرو دنمی آورد و چنانکه یازده نفر جداگانه مملکتی به چنچه
تصرف درآوردند یوسف عادلشاه در بیجاپور و ملک احمد نظام الملک در جنیر و فتح الله عماد الملک در برار و قطب الملک همدانی در تلنگ
و جانب غربی بیجاپور تا کنار دریای شور پرگنات بزرگ مانند پرج و کلبر و کلهر و قلاع متین چون پناله و کووه بهادر گیلانی به تصرف خویش درآورده بود
که بعد از کشته شدن او بحکم شاه محمود شاه بهمنی بملک الیاس المخاطب بعین الملک مقرر شد و پس از وی به پسر بزرگش میان محمد که او هم خطاب
عین الملکی یافته بود قرار گرفت و طرف جنوبی بیجاپور میان بهر هواره و پای تخت بیدر پرگنات عمده عمده مثل کنجوتی و النند و احسناباد
کلبرکه و باکاهی و ملی و کهیر و جنجولی وغیره دستور دینار بقبضهٔ قدرت خود درآورده و این هر دو را چنانچه باید یوسف عادلشاه درمیان برداشته
آن ولایت را بولایت خود ملتزم ساخت و پهلوی ملک احمد نظام الملک بحری نیز دو کس علم استقلال افراشته بودند یکی خواجه جهان
دکنی که قلعه پرینده و سولاپور و ولایت نواحی این دو قلعه تعلق بوی داشت و برادرش زین خان دوم زین الدین علی تالس که پونه و چهاکنه و چهار کونده
و قلعه دیداراجپوری را متصرف بود و قلعه و ولایت دولتاباد را نیز دو برادر ملک وجیه و ملک اشرف داشتند و حکام این ولایت را چنانچه
ذکر کرده شود ملک احمد نظام الملک بحری برانداخت و در برار نیم خداوندخان حبشی شریک فتح الله عماد الملک بوده ماهور و تونار و کلم و قلعهٔ ماهور
در تصرف داشت او را فتح الله عماد الملک مستاصل گردانید و در پای تخت بیدر خود قاسم برید ترک استیلای و استقلالی بهم رسانیده بود
القصه بعد رسل و رسایل و قرار مدار بطریق مذکور یوسف عادلشاه تخت فرمانی بطلب میان محمد المخاطب به عین الملک فرستاد و چون یوسف عادلشاه

تاریخ فرشته

در سنه سبع و تسعمائه ملک حکایت می نوشت که فرمان نوازش شاهانه بخانواده گفت اکنون معظم جمیع شده دانستم که آنحضرت در سرحد دولتآباد
و داشته چنین عنایت سرفراز ساخته اند پس در قلعه گوره که متعلق بود یکبار نوازش شاهانه بخانواده و تسخیر نموده اکثر متعلق و اعمال
باش هزار سوار تمام ایران آن کوه و رواه میجاور شده درین وقت یوسف عادل شاه سلام اورا اظهار ساخته کرده اسپان تازی و خلعت خاص
مبارک داشته دستور دینار معاملات او عبد کرده امیر برید که از روی نیاز پیش آمده بود نوشت که بر سنت بید خود عمل نموده
در معاملات حتی المقدور کوشش نمایند امیر برید هزار سوار از کمک او فرستاده دستور دینار بعزم مراجعت و مراجعت بر کنار رسیده
خیمه و خرگاه مرتفع ساخت و هوا خواهان و کمکیان که او بر دستور دستور دینار داعیه سروری داشت میخواست که بر نظام ملک احمد نظام الملک
بحری در سلک فرمانروایان ممالک باشد از کاشتن حضرت ناصر بود و از ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلشاه رنجید و
اتفاق رای در همین حال معاودت دستور دینار بفرض سعادت رسیده چون ملک احمد نظام الملک بحری را مشغول تسخیر قلعه دولتآباد و خبر
سلطان محمود شاه گجراتی دید کار جمیع با چهار هزار سوار دستور دینار عوض و اراده اجتماع سپاه نعمت مغرور شده ربال ملاقات دکها
خارجی ساخته داستان لشکر جمع نمود چون این اخبار بمسامع شاه کردون اقتدار رسید از امعدمه فتوحات بی منتها دانسته بر توجه
خاطر انور بر دفع اعدای ظلمت پیرا آمده وجود ابواب سعادت چشم انکشاف اقبال بعزم جدال نموده خبر آنکه از رای پلها کرد بدست
آورده بود و سپرده رساند و لشکر باستیعاب تمام با حسن وجه طرح نمود کاسه معسکر دستور دینار روان شده در هیچ فرسنگی لشکرگاه جسیم خیمه
و خرگاه تا اوج مهر و ماه رسانید و روز دیگر حسب فرمان همه جوانان عساکر حضرت ظاهر در پهلوی شوکت و آمدند سوار یاد بیان کوه و بازار
آواز کوس و گورکه و نفیر و نقاره در گنبد فلک اخضر انداخته بعده بسهر یار یوسف عادل و مؤید تائید کرد و کار معرکه نفیس بر کوس فتح و ظفر
رانده و بیش و بسیار لشکر فیروزی اثر که طرفدار هیاکل در آورده و از میان دو هزار جوانان تیرانداز دو هزار سوار سیه بار تیغ گذار
کردن ... پهلوان مخالف شکار و ممالک ستان توانای زور مند و دلیر هیکل ... پیلتن برگزیده و انتخاب کرده
هر یک از ایشان را موافق از مستعد و مرحمت نوازش دلسرکرده و سرداری را در یکجا که عظیم برکت دار مقدمه روان کرد امید هزار آدم
که در پیکر سپه مخالف نزول نموده حمله و سپاه بر در ... اندر طناب کشیده و تخت دست محاربت دراز کرده بپای ثبات و قدوم
... از پیاده کمی از مار با ما که موجود است انصاف داشته باشند مرد دستور دینار فرستاده با طاعت و انقیاد تحریک
رغبت نماید اگر را بمحول نخست لهذا محمد عین الملک سر دولت روز افزون پایان رو آمده او در آن دو تحفه بسیار بر دست آمار
و تحمید

و حشمت ممکن نیست بمعراج عزت و عظمت نخواهد رسانید و اگر از نادانی و تبه کاری کردن از پیغام ناپیچیده سرمه بخت در دیده بصیرت کشیده همچو
خداوندخان پیش دیده جهان بینش تیره‌تر از شب یلدای هجر و سیاه‌تر از تیره روزگار فقر خواهد گشت غضنفر بیک لاری کلام اخگور شید احترام را در
صدف ضمیر جا داده و بامتثال امر مبادرت نموده چون بدالصوب رسید در یکدو فرسخی مخیم خصم سراپرده اجلال و تمکین پیرامون بسیط زمین کشیده
برا سم ارسال رسل و رسایل پرداخت از انجا که آینه دولت دستور زنگ نکبت زده بود از مشاهده چهره اقبال و تمیز میان صواب و خطا محروم
و بی بهره مانده بجواب دور از کار سلسله حشمت خویش را از هم گسیخته در ساعت باتش ناسازی و بی هنجاری پرداخته راه آشتی مسدود گردانید
دو هزار سوار مکمل و مسلح همه تند کینه کش و تیز جنگ به نیروی شیر و لجاج پلنگ بدافعه و مقاتله غضنفر بیک گسیل نمود و آن شیر بیشه تهور و اقتدار
از مشاهده آن اطوار دانست که آتش هندیان جز باستعمال شمشیر آبدار را انطفا نمی پذیرد و سیلاب طغیان چشیان بی حمله مردان دلاور صفت انقطاع
نمیگیرد بنابرآن بجواب سپاه اشرار از رجوع تیغ آبدار و سنان آتشبار نموده اعلام محاربت و مجادلت برافراشت نهنگ خدنگ از کمینگاه
دهان گشوده شیوه خونخواری ظاهر ساخت و اژدهای سنان دندان زهرآلود نموده طریق جفاکاری نمودار گردانید ز خون گشت روی
زمین پرنگار ز پیکان دل و چشم کیوان فگار سنان از دل زنده زندان شده برامید نامرگ خندان شده ز بس خون که هرجای پاشیده شد
زمین همچو روی خراشیده شد بعد از کشش و کوشش فراوان از خنده تیغ برگان غضنفر توان چهره فتح و فیروزی خندان گشت
و گرد ادبار بر رخ ارباب ظلمت سرشت نشسته بهزیمت راغنیمت شمرده اکثر اسب و فیل ایشان بدست غضنفر بیک درآمده سپاهیان
ظفر پناه از غنایم بیشمار بیش از پیش صاحب سامان شدند منهیان اقبال بر جناح استعجال خبر این فتح که فی الحقیقه دیباچه فتوحات بود بعرض نو
خسرو بارگاه رسانیده بفحوای الکلام متکلم تشنه قطعه این راست که دیده جزوی هست کار کلی هنوز در قدر است باش تا صبح دولتت بدمد
کین هنوز از نتایج سحر است روز دیگر که شهنشاه خاور از کمین گاه افق علم برافراشت و تیغ رومی رو سیاه هندی را سر بر انداخت رایات نصرت
آیات صبح نویدوش شاهی از آن موقف بعزیمت محاربه دستور نهضت نموده بعد از وصول بمقصد میمنه بغضنفر بیک و میسره بحیدر بیک تبریزی
و مقدمه بمیرزا جهانگیر بیک قمی مقرر گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صفدر و صف شکنان دلاور در قلب جای گرفته از اطراف
دستور دینار بتجربت وافر و بی خیل و حشم مغرور گردیده جبه و جوشن و سایر آلات حرب بر سپاه تقسیم نموده فیلهای مست را جا بجا بازداشته
و عراده‌های توپ و تفنگ دهان و ضربزن پیش فوج جا نصب کرده بدستور و آئین هند صفها آراست طالبان نام و ننگ از دو جانب آتش
کشش برافروخته از تأثیر دخان که زهره بر اکوش دراورده و نشرار سر و روشن خرمن ماه را سوخته جرم فلک را اکدر اختند بیت دو خیل از دو سو در خروش آمدند

سنه اربع و تسعمائه ۹۰۴ ۱۷ جوهرهای شمس کوشش آورده چون گشت اردوی لشکر آراسته جمالی بر بالای جواهر بلال دیده کین براهر احمد گوریال سور کند
از احمدنگر برآمد اکثر جولی شتران مجموع و شتران دیگر سارق وار و صاعقه کردار بر اعدا در حرص حساب بسیاری از ایشان را ساده مار داد اکاه
عسکر یک وحید بیک از جواهر او بر القاء اسباب تاری تبادر بر انکه بر تمامان حاضر گردیده بود در بهادرا و کیه نیمتر و کرد و تیر و عسکر کاری
بیت جان ورم او تجدید سپاه کار از کرد شد در دیگی سپاه رسم قبل روی رهی جان گرفت فلک از مسان فیروز دستی شکفت
عاقبت لام میامن تا بیدات یزدانی و بیروی دولت قاهره سلطانی دستور دیار در معرکه کشته گشته و سپاهش از هم شکسته راه گریز
پیش کرفتند و فیلان کوه پیکر در معرکه کذاشته کرار نکت از وجود براع در عین پیدا احمد طلب عدار او فرصت فتح سلطان هزیمت قرار
مداوا جوهر و شمشان شاه سید کامکار بیدار حرمی کار او چون کار لشکر جدا روی برهاک شود که بیروزی از دار با کی بود عسکر بیک
که رحم تیر بر فیسانی حیات داشت انفاق امرا و ارکان دولت بار و زده مراسم تهنیت کار آورده و نقود جواهر و اشار فرق همایون کرده
و لوازم خدمتگاری کما ینبغی آورده دعا و ثنا مقدم رسانیدند اعلی حضرت عدالت پناه برادر کامکار را سر چشم بوسیده در آغوش کرفت و تهنیت
مبارک رحم او را مرهم نهاده بتداوی مشغول گشت لیکن آن ناسور بستد معاد و رطق کلام معجز بیان اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون بعد از سه ساعت بزمره شهدا پیوست بعالم لقا خرامید عسکر بیک برادر اعیانی یوسف عادلشاه است
و بروایتی چنانکه گذشت برادر رضاعی یوسف عادلشاه است که از روم بساوه آمده بود قصه کوتاه بعد از لوازم عزا و ماتم تسکین و صبر نموده و سایه
توجه باستمال دیوی اعاجم قلعه حسنا بادکلبرگه و ساغر و امکر و سایر ممالک دستور دینار بجهت تسخیر فرستاد و در مردم معتمد سپرده خود بدولت
و سعادت جانب بیجاپور حیط آمتنا فیلمع ما تلاف المسعود مراجعت فرموده در آن بلده ارواح تروح اهل و ستان جهانبانی
رنگ مشک اوروعیرت عنبر گردید عاطفت پادشاهانه متعقد احوال اعیان دولت ادنی الا اعلی کردانید چنانچه میر صابا کمر قمی و حیدر بیگ را
که دران معرکه تردوات مردانه بظهور رسانیده بودند مزید عنایت و مرحمت اختصاص کشیده پایه قدر ایشان را رفیع تر کردانیده و لعمه
۱۸ این فتح استقلال یوسف عادلشاه در درجه اعلی رسید انچه از سالهای دراز در مرکوز خاطر عاطر مخلص بود بظهور رسانید یعنی در سنه ثمان و تسعمایه
مجلس عظیم ترتیب داده و میرزا جهان کمر قمی و حیدر بیگ و غیره را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد هروی و دیگر علما را که بان مذهب
داشتند حاضر ساخت و قضیه که حضرت سید اولیا علیه السلام مراد عالم رؤیا تر دو مطلب رسانیده فرمود که هر گاه سلطنت ملکی میسر گردد
باید که پیوسته سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و السلام

مقاله سیم روضه دویم ۱۹
سنه ۹۵۳

همت خود بکاری با خدا عهد کردم که اگر ملک ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت فرماید مذهب شیعه رواج داده رؤس
منابر را با القاب همایون ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام مزین گردانم و همچنین وقتی که مزاج و بهادر گیلانی از دو طرف آشوب و غوغا در
مملکت انداخته نزدیک بود که ملک از دست برود و از اثر وفا کردن بعهد دانسته مجدداً با انقضای عهد بستم که بعد فراغت
مهمات در ترویج مذهب شیعه بکوشم اکنون در این باب چه میگوئید بعضی گفتند مبارکست بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته
معروض داشتند که بنای سلطنت تازگی وقوع یافته و شاه محمود شاه بهمنی که وارث مملکت است هنوز در میانست و ملک احمد نظام الملک بحری
و فتح الله عماد الملک و امیر برید سنیان پاک اعتقاد اند و اکثر سران سپاه این سرکار حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست تدارک
از دامن آن کوتاه باشد یوسف عادلشاه نیز سر بجیب تأمل فرو برده گفت هرگاه من بعهد وفا کنم خدای تعالی حافظ و حامی من خواهد بود قضارا در همان اوان
از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده آن مذهب را رواج داد یوسف عادلشاه از استماع این خبر بهجت اثر
بشیر مساعی گشته روز جمعه ماه ذی الحجه سال مذکور در مسجد جامع قلعه ارک بیجاپور خود حاضر شده و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه بود بر منبر
شده تحت در اوان کلمه اشهد ان علیا ولی الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الصلوة والسلام الی یوم القیامه خوانده نام
باقی صحابه را از خطبه برآورد و او نخستین کسی است که در هندوستان خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خواند و مذهب شیعه را رواج داد اما با وجود
این حال از غایت ضبط و هوشیاری جهال شیعه را اندازه و یارای آن نبود که نسبت بصحابه کرام حضرت خیر الانام بلفظ حقارت صراحةً یا کنایه بر زبان
جاری سازند عیاذاً بالله و معاذ الله از آن سبب تعصب از میان سنیان و شیعیان بکلی زایل گشته و علمای مذهب جعفری و فضلای حضرات حنفی
و شافعی چون شیر و شکر با هم آمیخته بساط مباحثت و منازعت در نوردیدند و بر مضمون این بیت عمل نمودند بیت گر آن بهتر ور این بهتر آمد
چو حلقه مانده بر در بر آمد و در مساجد و معابد هر یک بطرز و آیین خود عبادت معبود خود کرده زبان بر فضیلت مذهب خود نمیگشودند و اکابر دین
و مشایخین اهل یقین و عابدین سجاده نشین از مشاهده این نظام و انتظام انگشت تعجب در دهان گرفته این معنی را حمل بر اعجاز خسرو عدالت پناه
میفرمودند و مسود این سواد نورانی را در حالت تحریر حکایتی که در این مقام مناسب بود بیاد آمده ثبت نمود گویند مولانا غیاث کمال که مرد دانا
و موزون و حکیم منش و سرآمد معرکه گیران فارس بود در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا آورده اشعار او در آن مشهور است در تعصب تشیع مثل
ابنای جنس خود نیست اعتدال را در همه باب رعایت میکند روزی در شیراز در میدان سعادت وقت عصر بساطی انگنده بسخنگوئی و مناسب خوانی
مشغول میشد و تراکیب ادویه میفروخت و از کتاب جاماسب نامه احکام نجومی میگفت مردم فارس با او ارادت صادق بهم رسانیدند و در جمیع امور

معالسیم روضه دیدم ۱۹ رحمت عالم پرشس محمود بدروری ابراهیم سلطان مولانا لطیفه پرسید که از مذهب کدام بهتر است گفت ای سلطان پادشاه در دول سنه ۹۰۸

مانسته است و ای جاکه چند در دار و ار سر در که دراِی سلطان ایمن توجه کرد که تا ملت مدت سلطان حاصل کی پس رو ما سخن بگو شنید

سلطانی از دیگری پرسید که از ساحلان هر مذهب و هر قوم کدام واصل‌تر است گفت مصالح هر قوم و هر مذهب سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را

انعام و اکرام لایق فرمود چنانکه حضرت شیخ فرید الدین عطار تصحیح کرده‌اند در مداح امیر المؤمنین قدس سره مثنوی الالای در تعصبات رفته

کار خلق دیانت رفته ولی از الهی برزق دیگر گرفتار حال گشتی و دیگر کی از یک بود در تو معقول کهن آن یک بود از کار معزول

که این مهر و ان مهر ترا به چه حلقه مانده بر در تو را چه همه عمر اندر محبت بیسی مدام تا حدا را کی پرستی یقین دانم که در ابلیس حلقه

کی کرده بعنادت فرقه حکیم ملوک است از کم رسید چه یکی بکری جوابی اوید الیس کار را در بود کی حصول از دماغ من برود کی دل ما را

بکو و مشغول گردان تعصب خوی را معزول گردان کوتاه چون یوسف عادلشاه علیه الرحمه مذهب ائمه معصومین سلام الله علیهم الی یوم القیمه حوالی ومذهب شیعه

رواج داد بسیاری از امرا باقتضای الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند و بعضی که سنیان پاک بودند مثل میان محمد

المخاطب بعین الملک و دلاور خان حبشی و محمد خان سیستانی اظهار کدورت و عرضه کرده فرستادند که اینقدر مانع که شد یوسف عادلشاه

بوقت ولایت مصر لکم دینکم ولی دین پادشاهان بوده رجوع کرده چون از کتب حال حسن میان محمد المخاطب بعین الملک متوهم بود

در اوایل سنه تسع و تسعمایه او را از سپهسالاری معزول ساخت و حاکیر قدیم او را که از امرا بود در کیلان بود تغییر کرده در عوض بلکه بلگرام و تکلوان ۹ ۹

داده امیران حبشی مذهب را مخیر گردانید که در اقطاع خود بطریق خواستن الت بار سکه ناشید و کسی برای اظهار شعار مذهب اهل سنت مزاحم

الجماعت ایشان نشود اما خود چهل اسما و اعیان الحضرت لوازم حزم و هوشیاری مرعی داشته میهمان بر امرا و حبشی و مصداری گماشت

تا از احوال ایشان واقف بوده تغییر و تطهیر امور بعرض میرسانیدند درین اوان ملک احمد نظام الملک بحری و امیر برید که در مذهب تسنن

کمال تعصب داشتند بر سر این معامله از یوسف عادلشاه رنجیده هر دو باتفاق بر ولایت او لشکر کشیدند و بخت امیر برید برکه کهولی و بعضی

دیگر از قصبات و پرگنات باب دستور دینار را متصرف شدند و ملک احمد نظام الملک بحری کسان بیجاپور فرستاده قلعه کند را

که حصار کهنه از هم ریخته داشت و قبل از ان در تصرف دستور دینار بود طلب نمود یوسف عادلشاه با وجود اکثر از بعضی امیران سپاه جو سنی

مطمئن بود ملک زادگان در سنه سالم کرده در حوالی کهولی رفته الطرف را کاملی ضبط نموده شاه محمود شاه بهمنی بتعلیم امیر برید کس

بر حکام اطراف فرستاده از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی و ملک احمد نظام الملک بحری مدد خواست

خداوندخان حبشی و فتح الله عماد الملک چون از یکدیگر بیم و هراس داشتند بیاده عذرخواستند و قطب الملک همدانی اگرچه در باطن مذهب شیعه مقاله سیم روضه سنه ۹۵۴
درو داخل آن ملت از خدا میخواست اما بنابر اقتضای وقت و تکلیف امرای تلنگ بیدر رنگ متوجه درگاه شاهی گردید ملک احمد نظام الملک بحری
نیز باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده و زین خان حاکم قلعه سولاپور با دوازده هزار سوار و توپخانه بسیار روانه احمدآباد بیدر شد و سلطان محمود شاه بهمنی
نیز با لشکر تلنگ و بهمراهی امیر برید از دار الملک نهضت کرده در دو کروهی لشکر احمدنگر فرود آمده در حضور چون جمعیت عظیم بهم رسید یوسف عادلشاه
صحبت را غلیظ دیده پسر خود شهزاده اسمعیل را که پنج ساله بود همراه کمال خان دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه و احمال و اثقال به بیجاپور فرستاده دریا خان
و فخر الملک ترک را ضبط احسن آباد کلبرگه تعین فرموده خود باتفاق عین الملک کنعانی و شش هزار سوار جرار متوجه پرگنه بلیسر شده در سوختن و بستن
شروع نموده ملک احمد نظام الملک بحری ولایت خود را در معرض تلف دیده شاه را با جمیع لشکر همراه گرفت و کوچ بر کوچ بدنبال یوسف عادلشاه پرداخت
یوسف عادلشاه به تنگ آمده اول بولایت دولتاباد رفت و سوخته و غارت کرده از آنجا بولایت برار شتافت و فتح الله عماد الملک از تعاقب
حضرات اندیشید و گفت شاه و ملک احمد حنفی مذهب اند آمدن را بهانه ساخته میخواهند مرا استاصل اسازند در وقت مرا هم طاقت مقاومت شاه نیست
صلاح در آن می بینیم که از کرده خود پشیمان شده از مذهب روافض احتراز و اجتناب نمائی و بجهت ظاهر از من رنجیده به برهانپور روی تا مراد و نجات شده
باتفاق قطب الملک همدانی اصلاح این معامله نمایم یوسف عادلشاه رای صایب فتح الله عماد الملک پسند افتاده پروانه به بیجاپور فرستاد که خطبه ائمه اثنی عشر
موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعنوان رنجش از فتح الله عماد الملک جدا شده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک یکی از خویشان خود را
نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده پیغام نمود که امیر برید داعیه دارد که یوسف عادلشاه را از میان برگرفته ولایت بیجاپور را خود متصرف شود لکن
کنج تحشی فرنیح برین را مالک است در پناه سلطان و خزانه بهمنیه کارها میکند که هیچکس از عهده آن بر نمی تواند آمد اگر مثل بیجاپور ولایتی نصیب او گردد ما را و اولاد ما را
در دکن تمکن ممکن نخواهد بود و با مردم سپاهی را بمذهب و ملت دیگران چکار است فردای قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد شد با وجود اینمعنی
یوسف عادلشاه نزد من از مذهب باطل رفضه استغفار نموده و کس به بیجاپور فرستاده منع شعار ایشان فرموده است صلاح در آن می بینیم که
لشکر کشیدن و مدد یکدیگر نمودن بتعلیم شاه نمایند و هر کدام بمساکن خویشتن شتابند ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بصوابدید فتح الله
عماد الملک که ریش سفید آن جماعت بود نیم شب کوچ کرده راه ممالک خود پیمودند و چون صبح دمید شاه و امیر برید از شعبده زمانه بسیار حیران
ماندند و پیش فتح الله عماد الملک کس فرستاده برای تسخیر بیجاپور طلب معاونت نمودند و او ایشان را چند روز بلیت و لعل نگاه داشته مخفی
یوسف عادلشاه پیغام داد که وقت معاودت است و یوسف عادلشاه خود را بسرعت صرصر نزد فتح الله عماد الملک رسانید پس هر دو سردار

مقاله سوم روضه دوم
سنه

و بهادر است متوجه حرب شاه و امیر برید گشته و ایشان مضطرب گشته و احمال و اثقال بر جای گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده راه گلکنده احمدآباد بیدر
پیمودند و یوسف عادلشاه بعد از غارت اردوی شاه فتح الله عماد الملک را وداع کرده به بیجاپور آمد و در ربیع سابق خطبه ائمه اثنی عشر خوانده در تقویت و رواج
اهل بیت کوشید و عین الملک کنعانی و دلاورخان دکنی و فخر الملک ترک را که از الطاف او بهره ور بوده حال ایشان را تبع ساخت و تعجیل
تمام بشد احمد نظام شاه نیز کمک و مرکب و ولایت مشیر ترتیب و سپاه گرد آورد و هم در ایام جلوس اثنی عشر بود و ملک شاه اسمعیل صفوی گرد آمده
و بعدل و داد و معموری ملک پرداخته دو کرت سیج خان سوار لشکر کرد و مرتبه یکبار لشکر را جمع و سبب گاو گوالی ایداپور رفت و دو سه ماه او قات صرف
صید و شکار نموده داد عیش و نشاط داده در همان حال حافظ حقیقی ملک بیجاپور معاودت فرموده و بار دیگر بجانب سدر کوه نهضت نموده لوازم عزا کما آورد
و همان سخن اگر در آخر سنه خمس عشر و تسعمایه کفار نصاری به سدر کوه بحری کیف ما اتفق رسید چون حاکم انجا از عامل ایشان بقلعه در آمده
بسیاری از مسلمانان از قتل رسانیدند و این خبر یوسف عادلشاه رسیده او دست برکشید از ناصیه حال دکنی و عرب که از بیجاپور بالعار فرموده صبح روز
عامل بقلعه کوه رسید بسیاری از عیار آن که محافظت دروازه قلعه مینمودند بقتل آورده داخل قلعه شده و نصاری که در کمال غفلت بودند بیدار شده هر کس
که فرصت یافته از کشتی ها شد که بجهت تدبیر گرا امل رسیده بود تیغ جانبازان اسلام هلاک گشته او دیگر بکمال تصرف مسلمانان در آمده شاه عدالت پناه
قلعه را بمردم معتمد سپرده مراجعت بدولت رجوع نموده بعد از آن که بیست سال و دو ماه با استقلال سلطنت کرده بر روز کار ترکمان دل کدر رایده و در دارالخلد
جاوید مرموده الصیه کرد ارتحال در سنه ست عشر و تسعمایه ایرن بد ملال فانی بریاض جاودانی نقل فرموده و بعض اوقات الوصیه این سلطانیه
تقصه کرکی در حسب قبر تبع جلال الدین حسن سنخ جیلانی که اوی از ارادت صادق داشته مدفون کردانیده مدت عمر او هفتاد و پنج سال الفوه
وَالنَّقَاءُ لِلمُلْكِ المَعْبُودِ از این مصراع تاریخ وفات او معلوم میگردد تاریخ کمعنا بما وشمشا اول ودر تاریخ نظام الدین احمد بحری مسطور است
که در ابتداء سنه ست و تسعمایه رحلت نمود حیات او معلوم دیده ظاهر است که این روایت را صحت نیست و سخن اول اقوی است
والعلم عند الله و شیخ جلال الدین الدعو شیخ جنید امام زین العابدین علیه السلام بر بیع است جلال بن جمال بن جعفر بن محمد بن احمد
یحیی بن زید بن حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن زید ابو الحسن بن عبدالله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید ابو الحسن بن علی بن حسین
اصغر بن زین العابدین علیه السلام و شیخ جنید اتباع مذهب سنی بود مالک یوسف عادلشاه را با وی محبت و الفت بهم رسیده لوازم مریدی و مرادی بجا
بود در یوسف اولاد شیخ جنید در مملکت دکن بسیارند لیکن بعضی شیعه مذهب اند و بعضی حنفی مذهب وَاللهُ هَادِی سَبِیلِ الهِدَایَة وَالرَّشَادِ
اِلَیهِ المَبْدَءُ وَالمَعَادُ در بلده احمدنگر که دار الملک نظام شاهیه بود مجموعه کهنه شاه طاهر علیه الغفران سطر ای کسار مقدار دیده آمد در آنجا نوشته بود که در

زمانیکه از توهم التهاب آتش غضب شاهی جلای وطن نموده از راه دریای پی‌نهاره به بندر گووه رسیدم با سید احمد هروی که مرد کهن سال بود و عمر عزیز را
در مملکت دکن در خدمت یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه صرف کرده بود ملاقات کردم مردی بود خوش محاورت و خوش منظر و از فنون
علوم صاحب وقوف و در روزگاران دو پادشاه عالیجاه بمنصب صدارت معزز و مکرم بوده و من تا وقتیکه در بندر گووه بودم به نقل و حکایات رنگین و لطیفهای
نمکین زنگ کلفت و اندوه از آئینه ضمیر می زدود شنیدم که میگفت که یوسف عادلشاه تجربه روزگار بسیار داشت و بسخاوت و حلم موصوف بود و بشجاعت
و عدالت و انواع حسنات معروف خط نستعلیق را خوب نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم موسیقی سرامد روزگار بود طنبور و عود نیکو
نواختی و اهل فن را اعزاز و اکرام فرمودی و همواره در مجلس او شعر قدما خوانده شدی و گاهی خود نیز شعر گفتی و عیش و امور طرب را با معظمات امور شاهی
و ملک ستانی جمع داشت و لحظه از احوال مملکت غافل نبوده پیوسته ارکان دولت را بعدل و داد و امانت و دیانت ستایش میکرد تا ایشان را
بدان صفات میل و خواهش بیشتر شده از نسایم اخلاق انها سراسر بستان مملکت صفا و طراوت تمام پذیرد و بصولت و سطوت و هیکل قوی از ابنای روزگار
ممتاز و مستثنی بود و حسن و جمال بمرتبه داشت که در اوان پیری و ریش سفیدی جبهه تفتیح رخسار گیتی آرای او مردم از اقصای دکن به بیجاپور آمده روزیکه
سوار میشد سر راه او می ایستادند و در نظاره او واله و حیران مانده بزبان حال میگفتند قطعه ای رهزن کاروان زهد و پرهیز بدعت نه دوستی حصیتی آمیز
در کوی تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادن است و نی راه گریز و در زمان جهانگیری او استمالت نامها فرستاده از ایران و توران و عرب لشکریان
و روم مردم فاضل و هنرمند و جوانان شجاع و کارداران ترک خود میخواند و چندان رعایت ایشان میکرد که راضی و شاکر در ظل حمایتش زندگانی
همی کردند الغرض قلعه ارک بیجاپور که اول از خاک بود شکسته از گچ و سنگ ساخت و هم در مجموعه مسطوره نوشته بخط شاه طاهر دیده شد که یوسف
عادلشاه را چون در ایام گیتی ستانی گذر به حوالی پرگنه اندلپور افتاد استماع نمود که مکند راو مرهیه و برادرش که از امرای شاه محمود شاه بهمنی
بودند با گروهی از رعایا از آسیب لشکریان کوهستان پناه برده اند بنا بران دو هزار سوار و پنج هزار پیاده حسب الحکم شاه متوجه انجماعت شدند و چون ایشان
بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامدند هر آئینه دست تسلط و استیلا دراز کرده اسباب و اموال آنها را بغارت بردند و عیال و اطفال و ذکور
و اناث را به اسیری گرفته آتش قهر و غضب در مساکن ایشان برافروختند از انجمله خواهر مکند راو مرهیه که بغایت زیرکت و عاقله بود و صورتی
بنهایت خوب و حسنی بغایت مرغوب داشت در سلک اسیران منتظم گشت و یوسف عادلشاه آن جمیله را که بسن شانزده ساله بود
در شبستان خود جا داده به اسلام دعوت نموده و مسمات به بوبجی خاتون گردانیده بر نهج شریعت غرا بعقد نکاح خویش درآورد و واهب العطایا
آن یوسف خورشید لقا را از آن مخدره مستوره که زلیخای سراپرده سعادت و مریم حرم عصمت بود چهار فرزند سعادتمند کرامت فرمود

سنه اثنی عشر و تسعمائه

یکی ابن کرشمه بود اسمعیل نامید و سه دختر یکی بیرم سلطان منکوحه برهان نظام شاه دوم خدیجه سلطان زوجه شیخ علاء الدین عماد الملک دیگری
بی بی مسی که در حبالهٔ نکاح اولاً شاه محمود شاه بهمنی انتظام داشت و این اشعار از وست غزل تا بار غم عشق کشیده ایم کلما تستعد بهر حرف
از مرملایا با آنکه بجان با تو کرده ایم بخیلی بیش دگران هر چه کردی کلیا تجاهل لب آمد و بر بار عشقت در غم کشیده ام و راه ایها ما سابقه خدایم هجر تو
آسان شده از غم تبان منا یا غزل کر وار سبی میرود دل ناتوان من کی میبرد بیرگ کسان رشک جان من در درد دل خود ار نکنم کار مشکلت
ظاهر کی میکند تو هو دهان من با آنکه صد ره هم بجوی آزموده نیکی شنیده زنی امتحان من ای گل رسیده است بگوش تو قصه ام بلبل بخواند وقت سحر
داستان من گویا که بلبلان چمن نقل کرده اند حرف بیوفائی گل از زبان من یوسف بزاری دل من گوش کس نکرد گو بخت اگر گوش
کند نکته دان من ایضاً مرا زباده جامی فراغ یعنی چه بسوی سبو و خم ایاغ یعنی چه رباعی دوشینه بر آستان یار از سر درد می نالیدم
سر وو دست درخ رزد بر حلقه در دست زدم گفت چرا بیهوده بود کوفتن آهن سرد وله ای آمده و دیدن رخت وقت صبوح آثار
هزار گونه اسباب فتوح انوار نکوئی از رخت می تابد زان روست که رویت شده آئینه روح ایضاً اکنون که علم به نیک نامی افراشت
در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت نیکو نامان زنده جاوید اند مردا که بمرد و نام نیکو نگذاشت ایام سلطنت یوسف عادلشاه بیست و یک سال

گفتار در سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه

و دو ماه بود گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه چون متکای جاه و جلال از فر شوکت یوسف عادلشاه
خالی گشت در ساعتی که سعود فلک بسعادت آن توسل جستی و طالعی که در زمان ثبات و قرار از وی استمداد نمودی تاج شاهی از فرق فرقد سای
نور بخش مهر و ماه ابوالفتح اسمعیل عادلشاه شرف منزلت یافته پایه تخت از یمن مقدم عرش فرسایش سر بر افراخت باوج سموات
بر افراشت و ایوان سلطنت و کاخ خلافت بانواع حلی جلال آراسته از وجود فایض الجودش آرایش لا کلام بیت بآئین و رسم
فریدون و جم بایوان شاهنشهی زد علم برآمد بسر وران بر سریر که بر آسمان آفتاب منیر برسم کیان تاج و تخت مهی بر آراست
با کاخ شاهنشهی و بنا بر آنکه اسمعیل عادلشاه از مبادی صبی که هنوز بمعارج لوح ترقی نفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب و زینت داده در
سن مهمات سلطنت نتوانست پرداخت اختیار امور و رعایت جمهور برای کمال خان دکنی سر نوبت مفوض گشته تمام حل و عقد سلطنت
بقبضه اقتدار ایشان در آمد و کمال خان از امرای کبار سلطان محمود بهمنی بود و یوسف عادلشاه او را بعهد و پیمان و مواسا و دلاسا پیش خود آورده و منصب
سر سر نوبت سرافراز گردانید و در جنگ ترراج چون غایت شجاعت و مردانگی بظهور رسانید از امیران بزرگ شده عزت وی بیشتر گشت
و عادلشاه غفران پناه در حین مرض الموت امر وکالت نیز اضافه منصب سابق او گردانید بدریاخان و فخر الملک و میرزا جهانگیر

دیده

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

وحیدر بیگ و دیگر امرا در باب موافقت و مصادقت او بمبالغه تمام وصیت فرموده از انسبب امرای مذکور بعد از فوت آنحضرت او را بزرگ
داشته و مهمات ملکی و مالی باو رجوع کرده مطلق العنان ساختند کمالخان در بدو احوال افعال و اعمال نیک پیش گرفته خطبه خلفاء راشدین
رضی الله عنه خواند و شعار مذهب شیعه را برطرف ساخت و در جذب قلوب خاص و عام و تعظیم و تکریم امرای صاحب احتشام تقصیر نکرده
با دودمان نظامشاهیه و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدشاهیه طریق مدارا و مواسا سپرده باتفاق امرا چنانکه شرط مردم عاقل و داناست در نظام امور
پادشاهی خود را معاف نداشت و با فرنگان که بعد از مراجعت یوسف عادلشاه قلعه گووه را محاصره کرده و تهانه دار را مفقود فراوان
از خود ساخته در اوایل جلوس اسمعیل عادلشاه مفتوح گردانیده بودند نیز صلح کرد بان شرط که باصل قلعه اکتفا کرده مزاحم قرایا و قصبات الحدود
نشوند از آن تاریخ تا زمان تحریر این سطور آن قلعه در تصرف نصاری است و بعهد و شرط وفا کرده بحوالی سلطنت عادلشاهیه مزاحمت و تشویش
نمیرسانند و کمالخان بعد از اطمینان از حکام اطراف و صلح با عیسویان بفراغ بال بامور وکالت پرداخته چون در سال دیگر دریاخان و فخر الملک خانه
تن از ازدواج پرداختند اقطاع ایشان بفرزندان و قرابتان خود تفویض نموده برای هریکی دری و درگاهی پیدا کرد از اقطاع میرزا جهانگیر و حیدر بیگ
نیز چند پرگنه کشیده باعوان و انصار خویش رجوع نموده هرکه فوت میشد یا بجاهی متهم میگردید جاگیر ایشان را نیز بمنسوبان خود میداد و
در اندک فرصتی مکنت و قوت بهم رسانیده بکلک پندار نقش فرمانروایی بر صفحه خاطر کشیده مرغ خیالش در آشیان دماغ
بیضه سروری و گردن‌فرازی نهاد و زاغ سیه بختبار آرزویش در هوای شاهی طیران نمودن گرفت تمامی اثاثه دولت بزیر بال و پر آورد و
آمدت این روش امرای درگاه شاهان دکن نیکو میدانستند چه که در آن سنوات اکثر حکام عظام دکن مبارکت نیامده نوکران بر
خداوندان متسلط میگشتند و آهسته آهسته زمام فرمانروایی بدست می‌آوردند چنانچه نخستین از ایشان کسیکه این عمل پیش گرفت
تمراج بود که بپسر سیورای راجه بیجانگر استیلا پیدا کرده چون بحد بلوغ رسید مادر او را بزهر هلاک ساخته برادر کوچکش را دست‌افزار دولت خود
گردانید و بعد از انهزام یوسف عادلشاه او را نیز از میان برداشته و اکثر امرا را مطیع خویش گردانیده روزگار بکام دل گذرانید
و همچنین چنانکه گذشت قاسم برید ترک و دیگر کسان سلطان محمود شاه بهمنی را گشته بتدریج و مرور خطبه و سکه تغییر داده بنام خود کردند پس از آنجا
لا بمعنی را کمالخان دکنی سر سرنوشت خود بچشم خویش دیده تعلیم یافته بود وقتیکه اسباب شوکت و حشمت او مرتب گشت با میر قاسم برید ترک
متوسل گشت و همداستان شده پیغام داد که این دوست شمارا استعداد شاهی بوجهی روی نموده است اکنون که در احمدنگر طفل خورد سال
بتخت نشسته و فتح الله عمادشاه والی برار بمقتضای جوانی بعیش و طرب مشغولست باید که این مخلص را اعانت نموده در سلک حکام دکن منتظم

سنه [illegible] روضه اول ۹۱۵ گرداند و بنده را فرمان مرداد تصور فرموده در توسیع ممالک خود سعی کوشد که فرصت مار بدست آید و امیر قاسم بریدترک که سالها

بکام جمیعت خویش بودایس سخن را سواد ادا بوده بعد از لوازم عهد و پیمان جهان معز کشت که امیر قاسم بریدترک ولایات دستور دینار را

بکمر و مانی ولایت بیجاپور را که الحال دکنی سر بسر بوت بقبضه تصرف خود در آورده اسمعیل عادلشاه را مکول ملکیر ووج سازد و قلعه سولاپور

که زین خان برادر خواجه جهان دکنی دارد از سر کالحال دکنی سر بسر بوت متصرف گردد در صورت شروع مقصود کرده امیر قاسم بریدترک

شاه محمود شاه بهمنی را در بنا خود محبوس ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب حسناباد گلبرگه روانه شد و کالحال دکنی سر بسر بوت هم اسمعیل

عادلشاه را مع والده اش بوکی در قلعه ارک بیجاپور محبوس کرده و محافظت ایشان را بقرب مدان رجوع نموده با عظمت و شوکت تمام طرف

سولاپور شتافت و بعد وصول محاصره چون مدت سه ماه بران بگذشت و ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی امرای

برسید زین خان بجان و مال امان خواست قلعه را بپنج سه دیم بوی سپرد و قصبه پنج تپه و نیم پرین جهت که چون امرای دکن برشاه احمد بلاد

بدر خروج کرده هر کدام ولایتی را متصرف گشتند پارده تپه که عبارت از پارده پرگنه باشد در تصرف خواجه جهان دکنی که حاکم پرینده بود با هم

و برادرش زین خان که حاکم قلعه سولاپور بوده ملک احمد آباد بیدر رضا حیدران تردد نمود که فرمان شاه محمود شاه بهمنی مبرا کرد قلعه سولاپور و پنج تپه

ولایتی که در تصرف خواجه جهان دکنی است متعلق بوی باشد حاصل کرد تا خواجه جهان دکنی بحمایت احمد نظام شاه بحری همه ولایت را داده

همان قلعه در تصرف زین خان ماند و بعد از فوت احمد نظامشاه بحری یوسف عادلشاه لشکر بر زین خان کرده مطابق فرمان شاه پنج و نیم تپه را

خواجه جهان دکنی گرفت لشکر ان برکات مذکور گرفته اکنون حاصل آنهاست اما ده پرگنه و نیم شاه حاکم بانیه ماند نظامشاهیه

و عادلشاهیه که از نحوست و ممارست مکرر ثبت القصه امیر قاسم بریدترک قلعه نصرت آباد و ساغر و امکر و جمیع قرا و قصبات اطراف

مهر عیوره از تصرف حکام عادلشاه بیرون کرده قلعه احسناباد گلبرگه را محاصره داشت که جرف بیج سولاپور سیاه با تهیب کالحال بمی

سر بسر بوت بوشت و او امان کار نمایان استقلال و استبداد امیر از پیش رفت در غایت کر و فر در بیجاپور معاودت نمود و بکیفیه

اسمعیل عادلشاه را از عاره بر آورده و خلایق را السلام او خوانده و مجدداً در استحکام خود کوشید امرای عمل را یک مرتبه معزول ساخت

و ارسه را رعایت جلیل عمل بسر بقصد کالمدات دمانی پاداری نوکری در کرده مترزساحت که اگر معزولان معزول بعد از یکنفقه نظر درآید مال

و مالش سبیل باشد سایرین معزولان مضطر و پریشان با طراف و جوانب متفرق گشتند و کالحال دکنی سر بسر بوت با جون ده ازار اسبه

جهت جمع گشت و از هیچ جانب معاندی و مزاحمی نماند تقلید دولت نظامشاهی کرده بخته ارد یاد دام واداره بر رقم اورده و یکی را بسته ساخت

چنانکه هرکه هزاری بود نام سه هزاری بروی نهاد و حکم کرد که کوره راوت نگاه دارند و کوره راوت به اصطلاح دکن لشکر را گویند که مرکوبی
سنه ۹۱۷ که نام اسپ بر او اطلاق توان کرد سوار باشد و تا حال این رسم در ممالک دکن شایع است القرض در میان هزار اسپ دویست اسپ الحال
بر می آید که روز معرکه بکار آید و کمال خان دکنی سرنوبت چون چنین کرد در غره صفر سنه سبع عشر و تسعمایه با بیست هزار سوار دکنی و حبشی
عرض لشکر گرفت و با هم اعوان و انصار خویش ساخته در باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود همگی متفق اللفظ گفتند که مانعی نیست
و هر قدر درین باب زود سعی بظهور رسد بهتر پس کمال خان دکنی سرنوبت منجمان را طلبیده استفسار ساعت جلوس کرد منجمان
آگاه بعد از تامل وافی و امعان نظر کافی گفتند از اوضاع اجرام فلکی چنین معلوم میشود که پانزده روز ازین ماه رجب مدعا نیست باید که درین
پانزده روز در محافظت خود کوشیده روز شانزدهم بر تخت شاهی اجلاس نمایی کمال خان دکنی سرنوبت را از گفته اهل نجوم خوف
و هراس غالب گشته با خود اندیشید که هیچ مکانی محکمتر و محفوظتر از قلعه ارک نیست بهتر آنست که بدانجا رفته و در منزلی نزول کرده
ایام نحوست را به پایان رساند القرض ضبط شهر بیجاپور بمردم خویش رجوع نموده خود بدان گمان که تقدیر سبحانی را بتدبیر انسانی
میتوان دفع کرد در قلعه ارک محوطه محکمی جهت سکونت اختیار نموده و بهانه تب و درد سر کرده حکم نمود که از خاص و عام شهری و دهی درین چند روز
هیچکس مزاحم احوال او نشده نزد پسرم صفدر خان روند و اینخبر که کمال خان دکنی سرنوبت روز شانزدهم این ماه بر تخت نشسته اسمعیل عادلشاه
را از میان خواهد برداشت انتشار یافته خواتین محل عادلشاهی قرین حزن و الم گردیدند لیکن از انجا که خواست الهی بر بقاء و دوام این سلسله
علیه بود پونجی خاتون مادر اسمعیل عادلشاه را تدبیری بخاطر رسیده یوسف ترک کاکای پسر خویش را پیش خوانده گفت ای
یوسف تو خود میدانی که در جهان کسی جاوید نمانده و نخواهد ماند و چاره ناچار حیات مستعار سپردنیست و این سرای ناپایدار گذاشتنی
از تو توقع دارم که مردانه از سر جان برخیزی و خون کمال خان دکنی سرنوبت که غدار باشد با خاک آمیزی یوسف ترک زمین خدمت بوسیده
بعرض رسانید که سعادتی به ازین نباشد کاش در عوض یک جان هزار جان میداشتم تا در راه تو صرف میکردم اما بر عالمیان روشنست که یک
کس با بیست هزار کس دکنی و حبشی چه میتواند کرد و از عهده چنین خصم قوی چگونه بیرون می توان آمد پونجی خاتون گفت اگر تو خود را فدای
صاحب کنی و از سر جان مستعار که آخر مردنی است بگذری باحسن وجهی دفع او میتوان کرد یوسف ترک گفت من یقین میدانم که عیاذاً بالله
روزی که کمال خان را جلوس بر تخت میسر شود مرا در لحظه بقتل خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که من خویش را فدای صاحب سازم
و نام خود را در سلک وفاداران ثبت کرده زنده جاوید باشم طریق دفع او بگو تا تامل و سرباری و جان سپاری قیام نموده بجو گو شنفد

مقالات سیم دو صدویم
سنه ۹۱۶

سلیم قربانی اسمعیل شوم پوجی خاتون گفت کی ای پسر الان حرم سرا گذرانیدی حالی و هراسی کمال خان است و از ما سیاه و سفید
در حرم بوده اخبار ما را از حرمی بکلی زود نرود را و سر سا ... عیادت و پرسش احوال ما کما حقه سیر ستم و امرا او موده لوبی میبایم
که پیش خود را ساکرده بدست همپایان استمالت نمایند که وقت کرش دسته ان جوهر حیات ما را صاحب خود کرده قدم حیات
ملبس هی و محکم سه سکاف سکم را امداد استیان ... سوراخ سوراخ کی یوسف قول اسمعی نموده پوچی خاتون سر ال ... بود در انجام
وارد وی سقف دولسوری لست کمال خان کلمات مهر آمیز بر زبان آورده گفت که دولت یوسف عادلشاه همیشه اندیشه میدانم
که چون پسرم اسمعیل خورد سال است دار تجارت دهر عاری و عاطل میباد که احمد شاه بحری اشکال کرده و از امرای نامدار امید بازگشت کرام
شاهی این مملکت بکف آرد همت بر حراست رعیت و حفظ ناموس این دولت گمارده گراز و تمکین زمام اختیار ملک و نسق امور ممالک مفتیه
اقتدار کمال خان دکنی سر بدست در آمده خاطر از آن وعده باید داشته قرین نشاط اوقات میگذرانید اماد این دو سه روز سپید و میوه
که مزاج شریف و عنصر لطیف آنحضرت والا شان که مرات بهتر و غیر برادر ... این اسب از هیچ اعتدال انحراف ورزیده است این امر
خاطر متوسل ... بیقراری بهر سامعه است امکه مبلغ ... دارد و بیرات ... و کرسی ترتیب گردانیده بدرویشان رسانی دیون بر آل
... شده و قدمی چند بر جب مارپس علیه گفت مدتیست که یوسف ترک کاکا را داوم خرج دارد و میسکویلکه تا حال بود لطوع
درعت مال رحصت بدیجم قبول کواید شد او را همراه برده لوعی را که جان بدست مبارکت خود از بال رحصت که سعط شفقت نامه
دیرواه مهر جوشش لطف کند که حاکم بدر آل مصطفی آمار مالع لسنده رواه مرام مقصود سازد جهت این خدمت مبلغ کرامایه پسر آل عطا کرده
همراهی یوسف ترک روانساخت واد حرم دشادان بخدمت کمال خان دکنی سر بر بوست شتافت و چون سخنان مشفقانه
خاتون جهان را مذکور ساخت و آن مبلغ را تصدیق نموده اراده حج یوسف ترک کاکا سمع وی رسانید کمال خان دکنی سر برست نو
از لطف و تقربی این موصوفه نهایت مسرور و مبتهج گردیده بی سنگ دسته خود را حداد ... تخت و تاج این مملکت دانست و جهت استرضا
خاطر پوچی خاتون یوسف ترک کاکا را مجلس خلوت طلبیده گفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون نیست
خیر کرده ترا منع ... بودی ... خود را بخدمت رسان تا ترا از جمله امرای کبار گردانم و یوسف ترک کاکا سر بار صلاح
ولی نعمت ... در آمده چندان معدلت جوش آمد و دو اندک کمال خان دکنی سر بر بوست عامل مطلق گردیده ارد وی مرحمت بلیش جواله
تا این مدت خود مدید یوسف ترک کاکا چنانکه ... مردم دکن است که پاس مردکان را از طریق ادب مرعی داری که دارد از ایشان مسکیر

دست زیر چادری که بر دوش داشت کرده پیش رفت و در وقتی که او پان میداد بیکدست خنجر کشیده از روی تهور و پردلی چنان بر سینه اش زد
که از پشت سر برآورد و صحن خانه را از خون آن غدار لاله زار کرده بدشنه آبدار صاعقه کردار آتش در خرمن حیاتش افکند   کو زن
کو دگر گردن دراز است   کمند جاه را بازو دراز است تا در کمالخان برانحال اطلاع حاصل کرده عجوزه را بدان گمان که   ای باد صبا
این همه آورده تست او را و یوسف ترک را در ساعت بقصاص رسانید و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمالخان را بطریق زنده
در غرفه قصر بر تخت نشانیده و خیل و حشم خاصه را زیر قصر استاده کرده چنانکه رسم هند است و یکی از محرمان را بطلب پسر خود صفدر خان
فرستاد و چون او بیامد نعش پدر را دید خواست که فریاد کند دست بر دهنش گذاشته منع نمود و گفت وقت خروشیدن و نوحه
کردن نیست باید که مردانه کمر جد و جهد استوار نمائی و تیغ انتقام خون اسمعیل عادلشاه و مادرش بر خاک هلاک ریخته عوض پدر خود
بر تخت شاهی جلوس کنی و نام و نشان خاندان عادلشاهیه بر روی زمین نگذاری صفدر خان با وجود آنکه بیست و پنج ساله جوان بود
بیم و هراس بخود راه داده گفت همین دم مردم ما بر این معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه انتقام میسر خواهد شد صواب آنکه
قبل از انتشار این خبر و پریشان شدن لشکر از قلعه برآمده بطرفی خود را بکشیم مادر او را مذمت و ملامت نموده گفت همین قدر مردم که درون
قلعه داریم برای دفع اعدا کافی اند بفرمای که دروازه قلعه را ببندند و تو از درون خانه برآمده پیغام بمتعلقان و هواخواهان برسان که خان
والاشان فرموده که سر اسمعیل عادلشاه بیاریم و بهیئت مجموعی رفته او را در میان گرفته خون پدر بستانی پس بقرار داد مذکور حکم شد
که دروازه قلعه ببندند و مردم مستعد شوند که حکم خان بر حبس و قتل اسمعیل عادلشاه شده و بوبجی خاتون با وجود این گمان که یوسف ترک
کاکار را تمام کرده و کمالخان دکنی سر نوبت بر حقیقت حال مطلع گردیده در صدد ایشان است خسروانه و ملوکانه همت بر مدافعه
گماشته خواجه صندل خواجه سرا را نزد جمعی که در دیوانخانه چوکی و پهره میداشتند فرستاده نزدیک دروازه عمارت آن محل طلب داشت
و از اتفاقات حسنه آنروز نوبت پاس آن سیصد مغل بود که سابقاً احوال آنها ذکر شد و دویست سیصد دکنی و حبشی نیز بودند لیکن چون
جمیع اهل دربار ادنی و اعلی مطیع و فرمان بردار کمالخان دکنی سر نوبت بودند و صفدر خان ایشان را مدد و معاون خود دانست
بفکر دفع آنها نیفتاده بود القصه بوبجی خاتون در پس پرده آمده گفت که اسمعیل عادلشاه را کمالخان دکنی سر نوبت میخواهد که از میان
برداشته خود متصدی امر شاهی گردد درینصورت هر کس که دولتخواهی و حلال نمکی منظور دارد درون آمده حتی المقدور بدفع اعدا پردازد
و از کثرت خصم نیندیشد که عنقریب کفران نعمت شامل الجماعت شده متفرق خواهند گشت و هر که جان را عزیز داشته نخواهد که بدولت

سیم ... سنه ۹۱۶

عظمی رسید قوت راست مرکز کا واقعه بود و تعرض دولت و سپاه مغول و سفیده الغرار تقشی دوکنی اختیار رعایا بسیاری بود دار دوی صدق

و اعلام بعمارت شاهی در آمده و اتفاق حاکم مولای مردم توپس جنبه صدر خان مستعد و دکنی خاتون دولتشاه را ماعوه اسمعیل

عادلشاه که آخر عهد یوسف عادلشاه دکنی آمده بود مظاسی رحم دانه لوست نمود و دیگر حال مدت کرده همراهی سواره برگشت ام لکن

محل کسی برسیع بود بر آمده و معلان را پیرماالطلیده موید حصه رواد قوی دل ساعد روان را صدر خان اجمعیت عظیم بردنگ رسید

مردم را شکستن دروازه نامزد کرد نامید و دل معلان متیر اداری معمول شد خواتین بسکت امداد بر داشته عوعادل توپ عظیم

میان قلعه پیدا آمد ... کرد ودار مصطفی آقا رومی که از مدم محافظت برج داره بعهد ایشان بود و کمانهان دکنی سر بسر توپ مراکب انداخته

ضعیف دانسته در قلع و قمع ایشان بکوشید ماسجاه تعلیقی دکنی عقب کل محل آمده و خواتین ایشان را ده ای حرکرده رسیاه را مشتد

ایست آن روز ما الامرا آمده و حرکت ضعف در گرفته آثار روز رستیم موید اشد و جون مجنت حرب بطول انجامید و آواز تعلیک شد

مادر صدر خان رسید از حرف و اندیشه اکبر مبادا حیشم رحمی بسر رسید از طرف کمانهان دکنی سر بسر توپ پیام فرستاد که لی

قریب مردم را کشتن رسید و بوسیله کمان طلیده عمارت را برپا سد آنگاه مصرع فاطر در آمده حور دور رک را نقل رساند حسب الاشاره

مادر صدر خان حنک را موقوف داشته بار گشت و تیر ولال جهت اندرون توپها کمان که همراه قلعه بود تعین نموده سپاه

بودند که در سهر بود حسکم کرده کو سهماه از سمه و در قلعه ماستند تا دیگر کسی کمک ... ومدد اسمعیل عادلشاه برسد و خواتین کمکا

حصار کو اطراف دور ماهم گفتند که اگر بیش از آن دردل تو بها تدبیر کاری ساخته شود دوست بیس مای دردس ایشان بماند قرار گرفت که معلان را

برشیت ما محا بهان کمند شاید که صدر خان حمل بر فرار معلان کرده شل از ه حول تو بهاش آید و ار حیب حزنه آن کار بعقبان برسد

و آن تدبیر موافق تدبیر آمده بامسهل و جمعی صدر خان کشته شد درج آن قضیه حیات که یوں معلان موجب کنکاش خواتین

بلهان شد صدر خان و هواخواهانش حمل بر فرار آنها کرد و بی تاملانه محاسب کل محل بهیئت مجموعی روانه شد و سمار انکه کسی مانع

مرکات در تیغ دیز در شرع در شکستن دروازه لکن قول نمود و دران تیر رمان صاحب خوصله همراهان خاموش باشد تا حصار بخاطر

جمع دار در واشکند وار جانب توسحالی صدر خان و امرای معتبر بدر دل در آمده شروع در شکستن دروازه دوم بیرکر دید در یوقت

موجب اشاره خواتین معلان الله الله گویان از اطراف تیر و تفنگ و سنگ بر ایشان ریختند جون جای تنگ بود مردم عمده بسیار کشته شد

دران اثنا تیری بچشم صدر خان رسید بیهر چند زحم کاری نبود لیکن بر طبق این مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

سراسیمه گشته بزیر دیواری که اسمعیل عادلشاه بر زبر آن ایستاده بود پناه برد و پونجی خاتون والده اسمعیل عادلشاه که طرف دیگر ایستاده بود و مردم را دل میداد و ترغیب جنگ مینمود صفدر خان را شناخته به پسر اشاره کرد که سنگ پیش روی خود را السلطان اسمعیل عادلشاه با وجود التهاب معرکه در غایت اطمینان و هوش بود اشاره مادر فهمیده آن سنگ را دست زد و بقدرت قادر بیچون آن سنگ بر سر صفدر خان آمده مغز سرش را پریشان ساخت و بقیه مخالفان سردار را کشته دیده رو بگریز نهادند و کمالخان دکنی سر بر نوبت نهادند و بعد از آنکه اورا نیز کشته با تنبدی بی توقف دروازه قلعه گشاده راه فرار پیمودند و مغلان و قالیش بیرون آمده سر صفدر خان و کمالخان دکنی سر بر نوبت از تن جدا ساخته بر سر نیزه کرده در شهر گردانیدند و منادی کردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند سرانجام کار و امرای عمده مثل عین الملک و جهان که با کمالخان دکنی سر نوبت خویشی و پیوند کرده بودند از مشاهده این حالت که هرگز در ضمیر ایشان نگذشته بود هراسان شده و قطع نظر از اسباب و اموال نموده بسرعت صرصر خود را از آن مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادلشاه همان روز جامه کاکای جوانمرد و جان سپار خود را بر دوش و آنچه که بهتر از آن نبود بر داشته و خود نیز همراه رفته مبلغ ده هزار هون را که پونجی خاتون جهة خیرات داده بوده مع ده هزار هون که دیگر خواتین همراه ساخته بودند و بیست هزار هون خود در آن روز زیادت براه کاکا بفقرا و مساکین رسانید و گنبد عالی بر سر وی بنا فرموده وظائف به مجاوران مقرر ساخت و قریب بشام بقلعه باز گشته مدة الحیوة هر ماه جهة ترویح روح وی مبلغهای کلی بمستحقین میداد و در سالی یکدفعه روز قتل بر سر قبر وی میرفت گویند روز دیگر اسمعیل عادلشاه قدم بر تخت سلطنت گذاشته بار عام داد و مردم لوازم نثار و ایثار به تقدیم رسانیده منشیان بلاغت نشان که سرکرده ایشان خواجه غیاث الدین شیرازی بود بیکالک لطائف نگار نامهای استیصال کمالخان دکنی سر نوبت و متعلقان او را بخوشترین عبارتی پرداختند و مسرعان باد رفتار بشاهان اطراف دکن رسانیده غلغله و ولوله دشمن گذاری در بسیط عالم افکندند و چون کمالخان دکنی سر نوبت و متعلقان او که اسیر شده بودند از نظر پونجی خاتون بنا بر تدبیری که از و بوقوع آمده بود از قتل او و جمیع مردم پسر برادر گذرانیده و آن زن را بسیار رعایت کرده فرمود که بملک دیگر انتقال نماید و جمعی همراه کرد که کسی در راه مزاحمت نرساند و منجانی را که از روی مهارت چنان حکم درباره کمالخان دکنی سر نوبت کرده بودند خلعت و زر داده معزز و گرامی ساخت و آنها که در آن واقعه هولناک همراهی کرده بودند بقدر حالت هریک را نوازش فرموده بمنصب و جاگیر لایق بنواخت و از آنجمله جوش کلدی آقا و سکندر آقای رومی و مصطفی آقا و مهرنجان کرد و مظفر خان رودباری و خواجه عنایت کاشی و محمد حسین طهرانی از پایه سلحداری بمرتبه امارت ترقی کرده رایات شوکت برافراختند و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیک و سونجک بیک بهادر و دیگر امرا

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم وسپاهیان را که از شدت جور و جفای کمال خان دکنی سر در نوبت گجرات و خاندیس و احمدنگر و برار و تلنگ رفته بودند مسالت القرب باد
براجعت و معاودت تحریص و ترغیب نموده خسرو ترک را که لاری الاصل بود و بنابر مصلحت وقت خود را در سلک غلامان شاهی منسلک ساخته
بود بخطاب اسدخان و منصب امارت سربلند گردانیده بجاگیر بلگوان و اتباع مفتخر ساخت و یوسف که در سلک غلامان ترکی منسلک بود
شحنه دیوان گردید و چون در آن حادثه عظیمی عهد کرده بود که بعد از فتح غیر از مغل کسی را نوکر نگیرد و بمراتب عهد وفا کرده بعمال درگاه
حکم شد که دولت ما بدولت سعی مغل است و تعلق با ایشان دارد دکنی و حبشی و مغل زاده را نوکر نگیرند دوازده سال این حکم
ممتد شده تغیر و تبدیل در آن راه نیافت تا آنکه سلطان اتفاق نموده التماس نگاهداشتن فرزندان خود کردند و او بعد جهد قبول افتاده
حکم شد که ما جهت دافعان نیز نوکر گیرند اما دکنی و حبشی را هیچگونه نگاه ندارند و آن قاعده پسندیده تا سلطنت ابراهیم عادلشاه اول
جاری و مستمر بود و احدی را یارای آن نبود که دکنی و حبشی را میان لشکریان در آورد و عدالت پناه باستظهار چنان لشکر اکثر رایان
و زمینداران اطراف را مقهور گردانیده سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که بیست و چهار هزار سوار بر سر بیجاپور آمده شکست داده بود اعلام
فتح و ظفر دمی برافراشت و حقیقت این سخن آنکه امیر برید بوقت حیات کمال خان چنانکه گفته شد بسیاری از ممالک آن پادشاه متصرف
در آورده بود و بعد از قتل کمال خان میرابهاگیر که از احمدنگر برگشته بملازمت شهنشاه مستعد گشته بود و اقطاع حسناباد و باقه
سپاهیان امیر برید را از سه چهار صد کس بضرب تیر و شمشیر هلاک گردانیده و قلعهٔ نصرت آباد و ساغر و آبکر مستخلص گردانیده
و آنکه در آنجا که باید از دست مخالفان دولت ابدی الاتصال برآورده برادران امیر برید را که در شجاعت از مشاهیر دکن بودند
بقتل رسانیده ولایت خود را بسهولت مستخلص ساخت و امیر قاسم برید ترک این خبر شنیده بسان مار زخم خورده در پیچ و تاب افتاده
از زبان شاه محمود شاه بهمنی خود نامها بوالیان دکن نوشته چندان مبالغه و الحاح نمود که برهان نظامشاه بحری و سلطان قلی قطبشاه
۹۲۰ و علاء الدین عماد شاه لشکر بکومک مقرر کردند و امیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع لشکرهای کومک در سنه عشرین و تسعمایه متوجه
بیجاپور گشته در خرابی آن ولایت دقیقه فرو گذاشت نمود و چون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل عادلشاه
صلاح در استقبال ندیده همچنان در مجوز بود تا آنکه ایشان به الهپور که معمور کردهٔ یوسف عادلشاه است در قرب بیجاپور واقع
شده است رسیده ارادهٔ محاصره کردند اسمعیل عادلشاه با دوازده هزار سوار که اکثر مغل بودند از شهر برآمده جنگ در داده حرب
صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک و جمع لشکر دکنی رو بهزیمت نهادند و شاه محمود شاه بهمنی و شهزاده احمد پسرش کشته بدلالهم

مقاله سیم روضه ۸۹۴

افواج از اسب جدا شده بودند گرفتار گشتند اسمعیل عادلشاه از روی تواضع چند سر اسپ مع زین و لجام مرصع و پالکی خاصهٔ خاص ساخته
وایشانرا سوار کرده خواست که به بیجاپور برد و از تسلط امیر قاسم برید ترک نجات دهد شاه قبول انمعنی نموده بشهر در نیامد و بیرون
آن بلده بهمان موضع فرود آمده بتداوی اعضای خود که بوقت جدا شدن از اسب مجروح شده بود پرداخت و بعد از به شدن
پیغام نمود که بی بی ستی که در عقد ازدواج شاهزاده احمد شاه است لوازم جشن نموده تسلیم باید کرد شهریار انمعنی را قبول نموده
قرار داد که در احسن آباد کلبرگه که مرقد سید محمد گیسو دراز است رفته شرایط عروسی بجا آورند پس شاه و آنحضرت به اتفاق یکدیگر
روانه احسن آباد کلبرگه شدند و در آنجا رسیده با آیین شهریارانه لوازم احتشام جشن و طوی نموده بی بی ستی را بشاهزاده احمد شاه
سپردند آنگاه اسمعیل عادلشاه پنجهزار مغل همراه شاه کرده روانه بلدهٔ احمد آباد بیدر گردانید و امیر قاسم برید ترک از خوف
آنکه شاه با اسمعیل عادلشاه ساخته پنجهزار سوار برای دفع او همراه می آرد اسباب شاهی و خزانه برداشته بقلعه اوسا شتافت
و شاه بفراغ خاطر در آن بلده بی دغدغه محافظان و بیم موکلان چند روز بشراب خوردن و لولی رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشته
داد لوندی و لاقیدی در داد و بعد از آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از شاه محمود شاه بهمنی رخصت گرفته از ظاهر احمد آباد بیدر کوچ کرده امیر
قاسم برید ترک با سه چهار هزار سوار ایلغار کرده وقت سحر بدانجا رسید و چون مردم شهر و دروازه بانان فهمیده دانستند که شاه و شاهزاده
لایق شاهی نیستند و از ایشان شاهی نخواهد شد بی مضایقه دروازه شهر و قلعه گشاده به اندرون در آوردند القصه امیر قاسم برید
ترک در شهر بر نهج سابق جمعی از مردم معتمد خود جابجا نگاهداشته باز بر سر کار خود شد و علی الصباح شاه محمود شاه بهمنی
هوشیار گشته احوال دگرگون دید اما از آنکه به تسلط امرا خو کرده بود چندانی آزرده نشده به اسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید
ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جم جاه شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران پیش شاهان هند آمده بودند
بر آیینه مزاج رای بیجانگر و شاه گجرات به قدوم تعظیم و تکریم پیش آمده ایلچیانرا با تحف و هدایای فراوان بصد اعزاز و اکرام روانه ولایت
گردانیدند و شاه محمود شاه بهمنی نیز ایلچی شاه را بعزت و حرمت تمام بشهر در آورده و رعایت شاهانه نموده میخواست که بروجه
دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالفت مذهب مانع آمده ایلچی را قریب بدو سال رخصت نکرد بنابر آن ایلچی
به تنگ آمده غایبانه به اسمعیل عادلشاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بشاه محمود شاه بهمنی و امیر قاسم برید ترک پیغام
داد که ایلچی شاه ایران را پیش از این نگاهداشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه مقصد سازند

معالسم نوصد وهم تکوده

در معرض توقف انداخت امیر قاسم برید ترک ازین پیغام بغایت شدت خیبه ایلچی را رخصت کرده او نیز متوجه بیجاپور شد
القصه اسمعیل عادلشاه لوازم استقبال او بجا آورده و در آنجا بپورملازمات او کرده بواسطه اتحاد مرتبه عزت و اکرام او مزید
مصطفی آباد داخل گردید وکلای پادشاه عالیجاه کرد امید و شهنشاه دین پناه جهت حال مطالع سید ابراهیم بیک ترکمان را که از
معتمدان درگاه او بود با کرورستم رقع دعوای تحف ایران برد اسمعیل عادلشاه فرستاد و در مکتوبی که مصحوب او بود مندرج
بود که مجد السلطنة والحشمة والشوکت والاقبال اسمعیل عادلشاه از لطف و حنایت شاهی که در زمان پادشاه عجم جاری شده بود
بغایت شادمان گشته گفت اگرچه شاهی بخاندان ما آمد و ایلچی را نوعی که زبان بیان از وصف آن قاصر باشد به بیجاپور در آورده
بغایت شادمانه مواجب ولیت موافقت اساس حکم فرمود که تمامی سپاه معل با دو تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند
و هر که باج بوش باشد او را اسلام نگذارند و دوازده گوسفند جریمه از وی بگیرند که آن شخص باز دیگر این کار بجد میان مازار در سما
از سرکش بردارند و مازاران تست ادسمان رنگ کرده زمان آمد این رمکه رنجیت از سپاهیان اسلام برابر امور که این تاج
در سپهر برود باشد و سر حکم کرد که در روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام متبرکه بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسمعیل صفوی
می خوانده باشند و این حکم در زمان سال آخر عمر علی عادلشاه جاری بود و اتفاق ارباب دکن است که اسمعیل عادلشاه مدارا
زعقل نهاده و هرگز ریب و ریای کورده در جمیع معارک قرین فتح و ظفر گشت گر در تلف کفار کتهر که جوان عمات
سرکش شراب طایر عمل در اینس بادرخیک عقوبت رون داشت امری که از آن پادشاه فرامه ستعد بود در وجود
از واقعات احوال شاهان بصبه انار الله برهانهم حین گونش بدکسته که چون یوسف عادلشاه تیغ قهر در ریاست احرا
شاتیلین کفار کتهر را مغلوب و منکوب گردانیده و ولایت میان دوآب را از تصرف عبده اصنام برآورده قلعه رایچور و مدکل را
متصلص ساحت مذبهای مدید متوطنان آنجا و دوار مزاحمت بیجا گریان الی دو صنوبر بودند لیکن بعد از فوت یوسف عادلشاه کافر
مردکار لحان رکنی سر بر زد ت لشکرکشی امیر قاسم برید امسار ریامت تزاج قلعه رایچور و مدکل را چنانچه گذشت محاصره کرده عهید
داهان متصرف گشت و ما را که لشکر اسمعیل عادلشاه از سیاست کالحان وکنی سر بر لوت پراکنده شده و از عوان معیشتکیه
۱۲۴ مانده بود در سنه تاسع و عشرین و تسعمایه مراسم استخلاص آن گشت و در فکر آن میعاد و بسی اردکا امر از اطراف
و جوانب رو بدرکاه آورده ممالک را از تصرف مردم امیر قاسم برید ترک برآورده حسن و عدالت سعادت درین موسم برساخت

نقد

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

به قصد استرداد قلعه رایچور و مدکل از دار الخلافه بیجاپور نهضت فرمود و هم تمراج بر ارادهٔ او آگاهی یافته با لشکری بی پایان متوجه
آن صوب گردید و در کنار آب کشنه فرود آمد و در فرصت قلیلی از اقصای بلاد کتهر و رایان آنحدود که تا یا نه اطاعت او کرده
حاضر نمی شدند مگر در آن یساق همگی مطیع و منقاد گردیدند و خیل و حشم بسیار به او پیوست چنانکه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و شش لک
پیاده متجاوز گشت الغرض اسمعیل عادلشاه از ایلغار تمراج و گرفتن گذرهای آب و اتفاق رایان آنحدود به آن کافر میخواست
که در آن سال فسخ عزیمت نموده بوقت دیگر اندازد مگر چون استعداد سفر کرده سراپرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان
نیز تحریص و ترغیب نمودند لاعلاج گشته بدان طرف روان شد و با هفت هزار سوار تاج پوش که اکثر غریب بودند بلب آب آمده
مقابل اردوی خصم سراپردهٔ خسروی به اوج فلک برافراشت و در همان چند روز درون خرگاه شاهانه به بستر استراحت تکیه
کرده باوجود در روز خصم مقابله و مجادله را در معرض تغافل و اهمال انداخت و وقتیکه باران ترشح مینمود پیالهای چند پر از می
گلگون می پیمود در آن اثنا یکی از ندیمان که او هم بذوق پیاله چندی خورده سرخوش بود این بیت را از پس پرده به آواز دلکش
بخواند   خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز   پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز   شاه را فوراً از پردهٔ تردد خاطر برآورده
به آراستن بزم عیش و عشرت عازم و جازم گردید چنانچه بموجب حکم اقدس پری پیکران مشکین موی که بعشوهٔ دلربای طیلسان
هوس از دوش عقل ربایند حاضر گشتند و ندیمان بذله گو و لطیفه سنج در حواشی بساط نشستند و پس از آنکه تجرع اقداح طرب
از حد گذشت و پیمانهٔ کیفیت نشاط سرشار گشت آنحضرت بفکر عبور از آب افتاده از ارکان دولت پرسید که سبب اهمال و درنگ
در ساختن سبدها چیست ایشان معروض داشتند که صد سبد در چرم گرفته موجود است و باقی نیز در چند روز موجود خواهد شد
جهانبان عدالت نشان به خیال نشاء شراب در عبور کردن همت گماشته بر فیل بالک را که مست بود سوار شد و بی آنکه کسی را
بر ما فی الضمیر خود مطلع سازد به بهانهٔ تفرج آب و گشت هوا کنار رودخانه گشته میرفت و چون اکثر روز جنگ بر آن فیل سوار میشد
سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه یک فرسنگ از مقابل لشکر خصم دور گشت به یکبار اظهار اراده نموده فرمانداد
که مردم بر فیلها سوار شده عبور کنند و اسباب را در چند سبدها که بچرم گرفته مهیا ساخته اند بگذرانند و چون عقل باور نمیکرد
که فیل در آن آب قهار تواند در آمد مردم حیران مانده کسی فیل را به آب نینداخت اسمعیل عادلشاه که عنان عقل از کف داده
بود اعراض شده فیل خود را پیش از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند که شاهان را می باشد پایاب بهم رسیده سلا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۰۵

کار رسید و میان دیگر بر که عدد آنها به دویست میرسید از عقب آن فیل گرفتند و القدر اسپ و آدم که در سیلاب کشیده بود و دو دحمه عمود
که ده میخواست که دیگر مردم هم مگر در در آن اثنا سیاهی افواج غنیم نمودار گشت و خواهان و بهادران معل که ارادت گذشته بودند
ولیت اسپان تازی برآورآمده صف جدال آراستند اعداد اهل اسلام هر دو هزار میرسید و جمعیت کفار از سی هزار سوار و دو لک
پیاده کم نبود ما دخود آن چون اسمعیل عادلشاه در ایقاع حرب مصر و محمد بود معلان در جنگ یکدل گشته مجادله پرداختند
و قریب هزار کس از دشمنان بر حاکت بهلاکت انداختند و سکت رای سپه سالار رای بیجانگر را نصرت ما جنبانیده در لوازم
بهادری و پهلوانی دقیقه فرو نگذاشتند و در آخر از ضربه ضرب و توپ و تفنگ و دیگر آلات آتشبازی عاجز شده قریب
هزار و پانصد نفر درجه شهادت رسیدند و بقیة السیف سراسیمه عنان تافتند و چون معبری نداشتند امید نجات اسپان
را در آب انداختند ترسون بهادر و ابراهیم بیگ که ردیف اسمعیل عادلشاه بودند خواهی نخواهی فیل او را از معرکه برگردانیدند
ات رانیدند و بار اگر بایانی دو سحر فیل اسمعیل عادلشاه و هفت جوان تا جوسرا تی فیل و اسپ و آدم جمله غریق بحر فنا
گردیدند و اینچنین حادثه عظمی در کتب تواریخ کمتر دیده شده که پادشاهی ملتفت بالشکر شده در ساحل جیان خصم قوی در آید و جمیع
دولتخواهان را کشتن داده خود بر محنت تمام بساحل نجات رسید بیت همین تجربه در طاس ترابی کرطوفی همت
از بحر خرابی ساه طریق مشورت از اسد خان لاری که بتقریبی پیش ازین حرف او مذکور شده میان آورده از صلاح دولت
استفسار نمود اسد خان لاری زمین خدمت بوسیده عرضه داشت که چون چنین واقعه عظیم پیش آمده و قدم عقل لغزیده عنان عزیمت
معطوف دار السلطنه بیجاپور معطوف گردانید و با برامکه رای بیجانگر شوکت و کثرت خیل و حشم از سایر رایان هندوستان ممتاز است
و شاهان بهمنیه با وجود وسعت مملکت و تسلط ولایت ا ز روی کمال حزم و احتیاط بالشکر اکثر خود بمقابله او اقدام کمتر کردند
اکنون یکبارگان ویگیتان ساه صلاح در آن میبینند که برهان نظامشاه بحری از باب مصادقت مفتوح داشته نسبت خویشی در توند
درمیان آورند و بعد از آن بمواثقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تادیب نموده در تسخیر قلعه
رایچور و مدکل بکوشند و با سهل وجوه انتقام از کفار بداربکشند قصه کوتاه شاه را این سخن پسندیده خاطر افتاد و قسم یاد کرد که
تا تسخیر کنگره قلعه رایچور و مدکل مستحکم پیرامون مجلس نشاط نگردم و از ثقات روایتی شنیده ام که آنحضرت بعهد خود
وفا کرده تا زمان فتح قلعه رایچور و مدکل لب بشراب رغبت ننمود و نیز بغازان تا انقضای زمان حیات چنان نکرد که ملعو

ان

سنه ۹۳۸

آن حریف بدنفس گردیده آثار مستی از و ظاهر نشود در همان چند روز خسرو دکن بگفته اسد خان لاری از کنار آب کشنه کوچ نموده
بمقر دولت خرامید و اسد خان لاری را خلعت و منصب سپه سالاری و اضافه منصب و جاه نواخته پایهٔ جاهش بسی مرتفع ساخت
و باستصواب او برهان نظامشاه بحری طرح مصادقت افکند سید احمد هروی صدر را که قبل از آن برسم رسالت بایران
رفته بود جهة استحکام قواعد وداد و اتحاد به بلدهٔ احمدنگر فرستاد و از آنجا که شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آشنائی
سابق داشت قدوم او را باعزاز و اکرام مقرون داشته باتفاق ارکان دولت آن دولتخانه موجب حکم برهان نظامشاه بحری
باستقبال رفت و رسوم عرفی بجا آورده باحسن وجهی بملاقات برهان الکتفا کردید و بعد از چند گاه که میان دو شاه
رسل و رسایل متوالی و متواتر گشت بسعی شاه طاهر و اسد خان هروی صدر در قصبه صدلاپور که حالا بسولاپور مشهور است
۹۳۰ هر دو سپه آرای دکن با هم ملاقی شده بقواعد اتحاد و دوستی دقیقه فرو گذاشت نکردند و در شب چهارم ماه رجب ثلاثین
و تسعمایه حضرت قدسی مآثر شاه طاهر بدایره شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس همایونش را رشک فردوس برین
گردانید و آنحضرت که در آن روز به اتفاق ولد اکبر شاهزاده ملوخان از خانه بود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت
نیز بخوب ترین وجهی بتقدیم رسانیده از زبان مبارک فرمود که هر گاه یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل هیچ
درویش تشریف نزول ارزانی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق محبت و مهربانی بظهور آید شاه در مقام تواضع
و فروتنی شد و سخنان موانست سمات مذکور ساخته باعث تسلی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرف صلح
و پیوند در میان آورد و چون این حرف عین مدعا و مطلب بود عدالت پناه بقبول ملتمس شاه را مسرور و خوشوقت گردانید
پس از طرفین جشن و طوی ترتیب یافته خلوت نشین سراپرده عظمت مریم سلطان بنت یوسف عادلشاه را موافق شریعت
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بعقد نکاح برهان نظامشاه بحری در آوردند و از جانبین بانواع تحف و هدایا مراسم مواصلت
و مراودت بعمل آمده و در باب دوستی و یکجائی عهد و پیمان در میان آورده در استحکام مقر خویش مراجعت کردند اما چون
قرار یافته بود که سولاپور و پنج پرگنه بابت زین خان برادر خواجه جهان دکنی که کمال خان دکنی سر نوبت گرفته بود بجاگیر مریم سلطان
بدهند چون اسمعیل عادلشاه نداده متغافل گذرانید برآن خویشی اثری مترتب نشد بلکه منجر بدشمنی گشته سال دیگر برهان نظامشاه
باتفاق علاء الدین عمادشاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بسولاپور رسیده قلعه را محاصره کرد و کسان فرستاده امرا

بالاسم سوم دویم سنه ۹۲۴

بریدترک را نیز کمک خود داشت نمود اسمعیل عادلشاه باوجودانکه میدانست که هردوشاه قریب چهل هزار سوار دارند
توکل بر افضال قادر بیچون کرده باده هزار سوار ترکش بند اسفندیار خو بمدافعه خصمان روان شد و چون بحرب بر ... رسید
اردوی خصم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل و یکم امیر قاسم بریدترک بکمک برهان نظامشاه بحری رسید
چار روز نظامشاه بحری صف آراسته خود در قلب جا گرفته و میمنه بعلاء الدین عمادشاه واگذاشته میسره با میر قاسم بریدترک
سپرد و اسمعیل عادلشاه نیز بمیدان نبرد خرامیده اسدخان لاری را بمواجه علاء الدین عمادشاه بازداشت و ترمون
بهادر را بمدافعه امیر قاسم بریدترک مأمور گردانید و خود در قلب جای گرفته خوش کلدی آقا را با هزار جوان تیر انداز مغل و بنیا
و مصطفی آقا را با هزار سوار برسیار بطریق طرح مقرر کرد تا بهر طرف که زور رسد مدد نمایند آنگاه هر دو لشکر حمله کرده بهم
در آویختند بیت برآمد خروشیدن گیرودار درآمد بزنهار زنان روزگار ز خون یلان خاک آغشته شد ز گوهی
زمین ارغوان گشته شد نخست اسدخان بحمله شیرانه علاء الدین عمادشاه را بجانب برار گریزانید و ترمون بهادر امیر قاسم
بریدترک را بطرف بیدر دوانید اما هنوز اسمعیل عادلشاه و نظامشاه بحری گرم کارزار بودند که در آن اثنا مصطفی آقا و خوشکلدی
آقا از هر دو پهلو برآمده با تیر اندازان چابکدست اطراف نظام شاه بحری را گرفتند نظامشاه بحری را تاب و طاقت نمانده عنان
از معرکه برتافت و اسدخان لاری دنبال اولی نموده علم دولتش را بدست آورد و چهل فیل و توپخانه بتصرف دیوانیان عادلشاهیه
درآمده بنگاه بتاراج رفت و این اولین جنگ است که میان خاندان عادلشاهیه و دودمان نظام شاهیه واقع شد و
ومایه نزاع قلعه سولاپور و پیچ پیچ بود اسمعیل عادلشاه بعد از فتح مظفر و منصور به بلده بیجاپور مراجعت نموده جشن بزرگ
ترتیب داد و مدت یکماه ممتد داشته جمیع اعیان و اشراف را بخلعتهای زرین و کمر مرصع و اسپان تازی نواخته
پنج فیل بزرگ و شش فیل خورد بابت برهان نظام شاه بحری باسدخان لاری بخشید و آحاد الناس لشکر را مواجب
و مرسومات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و جمیع خالصات و تنخواه محالات را فرمود که بلشکر قسمت نمایند و برهان
نظامشاه بحری که پادشاه غیور بود در سنه ثلث و تسعمایه با علاء الدین عمادشاه جنگ کرد و شکست داده سال دیگر ۹۱
با غرور موفور باتفاق امیر قاسم بریدترک بقصد تدبیر شکست سابق متوجه بیجاپور شد و اسمعیل عادلشاه استقبال نموده
در حیث کروبی جنگ صعب رویداد و در آن کرت برهان نظامشاه بحری پشت بمعرکه داد و خواجه جهان دکنی و بعضی امرای

دوست گیر شدند و اسدخان لاری اطراف قلعه پرنده را غارت نمود و بیست فیل نامی که یکی از آنها فیل تخت برهان نظامشاه بحری مقاله سیم روضه دویم
بود بدست آورد و اسمعیل عادلشاه جمیع آن فیلان را بجز فیل تخت که آنرا بحسب نام داشت [illegible] اسدخان لاری [illegible]ید و او را فرزند ۹۵۳
۹۳۴ خواند و در همانسال که اربع و ثلثین و تسعمایه بود اسمعیل عادلشاه برادرانموئی اسدخان لاری با علاء الدین عمادشاه والی برار
در قصبه اورجان ملاقات نمود و همشیره خود خود را که مسمات بخدیجه سلطان بود بوی نسبت نمود [illegible] و میثاق دوستی و یگانگی
۹۳۵ در میان آورده هر یک بمقر دولت خود شتافتند و در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بهادرشاه گجرا[illegible] بآن سبب که در جای خود
مذکور خواهد شد بر ولایت برهان نظامشاه بحری مستولی شد و اسمعیل عادلشاه حسب الالتماس برهان نظامشاه بحری
شش هزار سوار و ده لک هون همراه امیر قاسم برید ترک کرده بمدد نظامشاه بحری مرسول داشت و بعد از رفتن بهادرشاه
گجراتی از مملکت دکن مراجعت لشکر مذکور را به بیجاپور چنین بسمع اسمعیل عادلشاه رسانیدند که امیر قاسم برید ترک امرائی را
که برفاقت او بمدد برهان نظامشاه بحری مامور بودند تکلیف مینمود که اطاعت من بکنید تا به بیجاپور رفته اسمعیل عادلشاه را مقید
گردانم و ولایت را برادرانه قسمت نمایم بنابرین اسمعیل عادلشاه همت بر تادیب امیر قاسم برید ترک گماشته و در سنه
۹۳۶ ست و ثلثین و تسعمایه رسولان کاردان نزد برهان نظامشاه بحری فرستاده پیغام کرد که بی ادبی و مکر و کید امیر قاسم برید
ترک از حد گذشته خود بواجبی میداند که مکرر با سلطان قلی قطبشاه و رایان بیجانگر دمساز گشته فتنها پدید آورد و این مخلص به تغافل
گذرانیده گناهان او را عفو می نمود لیکن درین ایام رای مودت پیرای بر دفع شر او که از واجبات عقلی و مهمات شریعت است عازم
و جازم شده است چه که با گرگ ملامت کردن و با مار مدارا نمودن از عقل بعید است **بیت** نکند از
درندگی توبه گرگ تا نشکنند دندانش کی کند مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر بسندانش اگر رای دوستان
در این امر همداستان گشته رخصت تادیب نماید تنبیه او باحسن وجهی کرده خواهد شد چون برهان نظامشاه بحری در آن مدت شرمنده
احسان و امداد اسمعیل عادلشاه بود و هنوز از رخنه بهادرشاه گجراتی خاطر جمع نکرده بود هر آئینه دم از موافقت زده
گفت که هرچه موجب خورسندی و خوشنودی عدالت پناه باشد یقین که غرض مدعای محبان صادق الوداد خواهد بود ایلچیان
از شنیدن جواب باصواب مبتهج و مسرور گردیده در نهایت اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافته بملازمت رسیده شنیده
و دیدها را یکان یکان بمسامع جاه و جلال رسانیدند و اسمعیل عادلشاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف با ده هزار سوار

جانب احمدآباد بیدر [illegible] امیر قاسم برید ترک که بغایت پیر رسیده [illegible] مشورت [illegible] که وزیر پیش بود
[illegible] خویش [illegible] برید و دیگر فرزندان رجوع نمود و خود بطرف دیگر رفت و اسمعیل عادلشاه به احمدآباد رسیده
رسیده حصار را احاطه نمود و تسخیر [illegible] گردانید [illegible] ارابه [illegible] مردم امیر قاسم
برید ترک که بشجاعت [illegible] مشهور بودند جمعی [illegible] اعلام جلادت می افراشتند و آنها که در پناه قلعه بودند لوازم [illegible]
رسانیده اکثر اوقات تقابل [illegible] و چون خبر وصول لشکر سلطان قلی قطبشاه که بکمک ایشان می آمد نیز رسیده
بود فرزندان امیر قاسم برید ترک خیره شده بهزار دکنی را مسلح و مکمل کرده و از قلعه برآمده صف قتال آراستند گویند خاتون امیر قاسم
برید ترک که مادر علی برید باشد سه برادر داشت که هریک خود را با لشکری برابر می گرفتند یکی در حیات میرزا جهانگیر قمی در احمدآباد
کلبرگه کشته شد و دو برادر دیگر که زنده بودند غضنفروار پیش افواج آمده اسمعیل عادلشاه را بمبارزت خواندند و گفتند مردی و مردانگی آنست
که کسی بی اعانت عمرو و زید با خصم درآویزد و اسمعیل عادلشاه از آن طعنه برآشفته عزم رزم نمود و بمنع اسدخان لاری و سایر مقربان
ممنوع نگشته بمیدان شتافت و آن دو برادر به نوبت برابر او آمده بعد ایقاع حرب و ضرب خاک هستی خود بباد فنا دادند
و غریو از دوست و دشمن برخاسته اسمعیل عادلشاه خرامان خرامان بلشکر خود آمد و اسدخان لاری و دیگران رکابش بوسیده
نثارها کردند در آن اثنا از یکطرف افواج سلطان قلی قطب شاه پدیدار گشت اسمعیل عادلشاه اسدخان لاری را بمقابله آنها
مامور گردانیده سید حسن عرب را با فوج سپاه امیر قاسم برید ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار و پانصد مغل همچو
برق لامع خود را بر قطبشاهیان زده آنها را متفرق و پریشان ساخت و بی توقف بعد سید حسن عرب نیز رسیده قریب
چهارصد کس را تیغ بی دریغ فرو گذرانید و شکست داده تا دروازه قلعه دوانیدند و اسمعیل عادلشاه بعد از این فتح اسدخان
لاری را در آغوش کشیده بعنایات گوناگون بنواخت و محاصره قلعه بیشتر از پیشتر باهتمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت
امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته بعلاء الدین عمادشاه متوسل شد و هم محمودخان برادرزاده خود را نزد او فرستاده
التماس قدوم نمود تا شفیع تقصیرات سابق و لاحق گردد و از آنجا که علاء الدین عمادشاه بدین سبب که [illegible] دستش بدر رفته
در کار خویش حیران بود طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادلشاه وسیله ساخته به سبیل تعجیل متوجه احمدآباد
بیدر گشت و جهت استرضای خاطر اسمعیل عادلشاه بقلعه او دیگر نرفته در یک فرسخی معسکر عادلشاهیه فرود آمده اسمعیل عادلشاه

با جمعی

با جمعی از معتمدان باردوی او رفته لوازم تهنیت قدوم بجای آوردند و علاء الدین عماد شاه نیز مبارکباد فتح گفته معروض داشت
که غرض و مقصود اصلی ازین یورش ملاقات آنجناب است آنشفاعت گناه امیر قاسم برید ترک از اندازه بیرون است تا ایکام
بکشم بصلح تکلیف نه نماید پس علاء الدین عماد شاه او را درین باب مصر یافته دیگر آن مقوله سخن نگفت و اسمعیل
عادلشاه را یکهفته در دایره خود نگاهداشته جشن عالی ترتیب داد و پیشکش لایق گذرانید امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل
عادلشاه دست رد بر ملتمس علاء الدین عماد شاه زده مضطرب وار از اودگیر ایلغار کرده هم از گرد راه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت
و گفت چون من دست توسل در دامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بهر نوع میسر شود حرف صلح بمیان آورده فرزندان و متعلقان مرا
از محاصره نجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امریست که حصار احمدآباد بیدر بتسلیم اسمعیل عادلشاه نمائی صورت نمی پذیرد
امیر قاسم برید ترک را اینمعنی گران آمده بمعسکر خود که در یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی نه اندیشیده
بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب راه خسته و مانده شده بودند باستراحت مشغول گشته غیر از معدودی چند به پاسبانی
قیام نه نمودند و اینها نیز بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ بفراغت و عشرت پرداختند قضارا چون در آن روز خبر وصول
قاسم برید ترک بسمع اسمعیل عادلشاه رسید در همان شب ظلمت سرشت که زنگی سیاه چرده تیرگی از روی استعارت
نمودی و آواز تندر از دهشت راه سامعه گم کردی اسدخان لاری را با جمعی از معتبرین تعیین نمود تا شبخون زنند اسدخان
لاری چون بحوالی اردوی امیر قاسم برید ترک رسید و آواز متفنی بگوشش رسید عنان کشیده و مردم را از دست اندازی
منع نموده جاسوسی چند جهة خبر گرفتن فرستاد و اینها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوازم حفظ و هوشیاری قیام ندارد و امیر
قاسم برید ترک و پاسبانان او مست و لا یعقل افتاده اند و اینک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم
برید ترک برای صدق قول آورده ایم اسدخان لاری لشکر را از کنار فوج خصم باز داشته گفت که اصلا نقیر و غوغا نکشیده و رمانی
دم بخود باشید تا در لشکر خصم غوغا نشود و حمله نیاورید و خود با بیست و پنج جوان یکدل و یکزبان پیاده شده و پنجاه پیاده جرار همراه گرفته
متوجه دربار قاسم برید ترک گشت و دید که سبوهای شراب بهر طرف افتاده حریفان پاس دار هر یک بوضعی غیر مکرر از نشاء
بنگ و بوزه و شراب بخواب غرور رفته اسدخان لاری کشتن القسم فی خبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان را
بر ایشان گماشت که هر کسی که از اینها هشیار شده سر بردارد به تیغ بیدریغ از پا در آورند و خود با جمعی پیشتر شده بسراپرده امیر قاسم

حالات سنه دوم ۹۱۷

برید ترک در آنکه کوچک باشد او را بنده و سگ شمارد و الا لعل او بمبادرت نموده سررشته متردد بود اسد خان رحمه
قاسم برید ترک رسید احوال در روی یار از مردود بصد در چه مدتر از جماعت بیرون یافته دید که سر سلسله ایشان جهان امیر قاسم
ترک در گوشه خانه بر چارپایی که باصطلاح دکن پلنگ گویند مست و مدهوش خسپیده و لولیان و خوانندگان بعضی مست
کرده و برخی سرار بالساحه بر یک نوعی افتاده اند اسد خان لاری بیاران خود گفت که کشتن چنین کسی سهل کاریست که صواب
آنکه او را بهمان وضع بر هم واحد برداشته داریم پس چارپایی آن بیرحامد ده دعاقل کاروان را برداشته متوجه بیرون شدند در آن اثنا
یکی از چراغچیان که ایشان را دکن پوتی واله گویند و پاسبانی و حرست ندیمان متعلق بیاشند هشیار شده
خواست که فریاد کشد اسد خان لاری جلدی نموده خنجر بر او حواله کرد که سررشته ارتش جدا شد و چون بفوج خود رسید قصه
عرض نموده گفت که سوداری دو پهر باقیست اگر بقتل و تاراج مشغول شویم مسلمانان از کافر متمیز نشده تا صبح
جمعی کثیر از اهل اسلام ضایع خواهند شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که بیرون شتافتیم نکته این
صدر الحمد ... و ندهان بریم و بنده این رای پسندیده مصحوب چارپایی امیر قاسم برید ترک روانه شدند و دو همراه
بندگان ایشان از خواب مستی هشیار شده خود را گکال تو العجب دیده و خیال لشکر جن کرده فریادی طرفه بر داشتند اسد خان
لاری پیش آمده تسلی داد که این سپاه جن نیست بنده اسد خان لاریست قصه بالتمام شرح داده سررشته و ملامت کرد
که در جوار غنیم بودن و در چنین مست و سال بین رسوایی شراب خوردن چه معنی دارد امیر قاسم برید ترک که سر مستی کرد و افعال
جوابی مناسب حال نتوانست گفت اسد خان لاری وقت سحر خود را بملازمت اسمعیل عادلشاه رسانیده تحسین و آفرین معزز و مباهی
گشت و اسمعیل عادلشاه از امیر قاسم برید ترک پرسید که باعث این همه مکر و فساد چه بود امیر قاسم برید ترک اصلا جواب
نداده سر بزیر افکند اسمعیل عادلشاه او را بحواله اسد خان لاری کرد تا وقتی که بار عام دهد حاضر سازد و چون اسمعیل عادلشاه روز
دیگر مجلس عالی ترتیب داد اسد خان لاری بموجب اشاره عالی امیر قاسم برید ترک را دست و گردن بسته بنظر مبارک در
آورده و باد و صاعت کوچی در اوقات معالی اسمعیل عادلشاه نگاهداشت و در مصنفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه
عجیبی که صاحب سکه و خطبه را از درون خوابگاه بچنین حال برداشته بیرون برند و جبل و سپاه او از کمال غفلت نکار باد یا بد
کمتر بنظر در آمده بیت چنین عجایب زالی بسالهای دراز نگوش دهر شنیده نه چشم دوران دید

وسلراکو

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

وبنابرانکه اسمعیل عادلشاه زیاده از حد ازو آزرده بود بقتلش اشاره فرمود وچون جلاد با تیغ آهیخته مانند مرگ ناگهان رو بدو آورد روی بعجز
وزاری درآمده گفت که از زمان یوسف عادلشاه جم نشان تا آوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی و جسارت بسیار واقع شده
اکنون بگناه خود معترفم و بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان امان دهند قلعهٔ احمدآباد بیدر را
که کلید تسخیر هیچ صاحب اقتداری بر شرفات وی نه افتاده است با خزاین و دفاین تسلیم می نمایم اسمعیل عادلشاه بحکم
العفو زکوة الظفر حاجتش روا داشت و امیر قاسم برید ترک کس نزد فرزندان فرستاده تکلیف قلعه دادن نمود انها جواب
دادند که تو پیر شده و آفتاب عمرت نزدیک بمغرب فنا رسیده بواسطهٔ چند روز معدود چنین قلعه را از دست نمیتوان داد و مقصود
ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب آن معتمدی را مخفی فرستادند که اگر اوضاع مفهوم گردد که نجات پدر بدون تسلیم
قلعه ممکن نیست باید که پدر را تسلی نموده متعهد تسلیم قلعه شوی و نگذاری که گزندی باو رسد آن مرد اضطرار آنها را بخاطر آورده
راهی مقصد شد و چون در انجا رسید به امیر قاسم برید ترک پیغام نمود که علی برید و دیگر فرزندان تو مرا فرستاده اند که اگر کار
ازین و آن بگذرد متعهد تسلیم حصار شده نگذاریم که بتو آزاری برسد امیر قاسم برید ترک باطنا مطمئن گشته بحسب ظاهر از فرزندان
شکایت نمود و وقتیکه مجددا حکم قتل او صادر شده فیل مست حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم برید
ترک بعجز وزاری درآمده التماس نمود که مرا بهمین حال مقابل فلان برج که نشیمن فرزندان من است برده ایستاده کنید تا خود
به ایشان سخن گفته مهم سازی نمایم و چون چنین کردند و فرزندانش پدر را برهنه سر و دستها بر پشت بسته دیدند گفتند بیک شرط
قلعه را تسلیم میکنیم که اسدخان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال زنان و فرزندان ما
نشود و از قسم خواجه سرایان و زنان در مقام تفتیش حال ایشان نشوند که چه بیرون می برند و آنچه زر و زیور و پوشش ایشان باشد
معاف دارند اسمعیل عادلشاه ملتمس انها را قرین اجابت گردانیده اسدخان لاری را حکم کرد که بر در دروازهٔ قلعه نشسته
نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان امیر قاسم برید ترک گردد و علی برید جواهر نفیسه و مرصع آلات بابت شاهان بهمنیه
و نقود احمر بعورات سپرده تا زیر برقع گرفته بدر بردند و اسمعیل عادلشاه بهمان روز بقلعه درآمده شکر الهی بجا آورد و بر مسند شاهان
بهمنیه نشست و آنگاه شاهزاده ملو خان و ابراهیم خان را با اسدخان لاری نزد علاء الدین عماد شاه فرستاد و التماس نمود
و هم بعد از مساعی شاهزاده عبدالله و علی را به طلب علاء الدین عماد شاه مرسول داشت علاء الدین عماد شاه ملتمس را مبذول

مقاله سیوم روضه دوم ۹۵۴

وابسته همراه شاهزادگان چون بحوالی اقامتگاه بهمن آسمان رسید با معتمدان کوهستان تا دو استقبال فرموده محل الزا
ارجمند و بجای آورد پیش بیست زنجیر فیل دیگر داده و رخت پوشاک و سایر جواهر و کمر قاجه از جواهر و آلات و ظروف طلائی و نقره
و صحنهای منقوش و دیگر اقمشه اسپ دوازده لک هون نقد از روی یکجهتی بعلاءالدین عمادشاه در آورد که بر جهت موسم آمد
روانه داد و چون دست در دامن کرد یک غره چه مرصع بر داشت بعد اسمعیل عادلشاه با سید خان لاری گفت که از نقد و جواهر
سه لک هون تسلیم خانان علاءالدین عمادشاه باید و یک لک هون شاهزادگان که ملوخان و ابوخان و ابراهیم خان علیهم
باشند مدد و خود بر موافق ایشان برگیرد پنجاه هزار هون بسید علی عقیل بسپارد که نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس
شاه نه برادران قسمت نماید و پنجاه هزار هون بشیخ احمد هروی مدد که باهل علم و فضل اردو و شهر بیجاپور برساند و خارج پیر
از ایشان دوازده هزار هون را بمساکین برساند و تتمه را بر سپاه قسمت فرموده یک خنجر و یک دینار نگاه داشت و دست
بر دامن بوده از آن مجلس برخاست گویند در آن روز مولانا سعید شاعر قمی را که از کمال علم از تعریف مستغنی است و در آن نزدیکی
از گجرات آمده بواسطه سمت شاعری نهایت تقرب بآنحضرت پیدا کرده بود حکم کرد که بخزانه رفته آنقدر زر که توانی بردار
یاران را که مولانا از رنج سفر فی الحال ناتوانی داشت عرض کرد که روزیکه از گجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان توقف
داشتم چه باشد که شاه سخن پرور لحظه کنار بعد از چند روز که توانائی بخود عود نماید بدین خدمت روح پرور سرفراز گردم شاه لب
بتبسم شیرین گشوده گفت نشنیده فرد که اقتضاست در تاخیر و طالب را زیان دارد باید که دو دفعه در خزانه رفته هرچه
از دست تو برآید در آن تقصیر نکنی چون این حکم عین مدعای مولانا بود سر عبودیت بر زمین نهاده شگفته و خندان از مجلس
برخاست دو کرت بخزانه شتافته بیست و چهار هزار هون طلا بیرون آورد و چون خازن این خبر بسمع همایون شاه رسانیدند
فرمود مولانا راست میگفت که من توقع ندارم این جا را کت طبع و دقت کلام آنحضرت برارباب ادراک واضح و روشن
است که این سخن هم خاصیت هوش طبعی دارد و هم خاصیت همت و پیر در آن مجلس که دریای سخاوت شاه موج در آمده بود حسب
الالتماس علاءالدین عمادشاه عفو تقصیرات امیر قاسم برید ترک نموده او را در سلک امرای خود منتظم گردانیده و ولایت کلیان
و اوسکر و حسین پرگنات قدیم او خارج پای تخت احمدآباد و بیدر بجاگیرش مسلم داشت اما مشروط آنکه پانصد هزار سوار ملازم
رکاب بوده قلعه بیجور و مدکل را از تصرف کفار بیجانگر برآورده آنگاه قلعه ماهور را محاصره کرده مفتوح ساخته علاءالدین عمادشاه

بطلب

بسپارد و برود شاه را بی شده احمدآباد بیدر به تجویز اسدخان لاری بمصطفی خان شیرازی مفوض گشت و بنابر آنکه در آن ایام تمراج
فوت شده ورایان نواحی بیجانگر سر از اطاعت رامراج پسر تمراج پیچیده فتنه و فساد در بیجانگر پدید آمده بود حضرت فرصت غنیمت شمرده
از آب کشنه عبور نمودند و قلعه رایچور و مدکل را که مقدار سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانیده و اسمعیل
عادلشاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت بزم بیاراست و بعهود وفا کرده بتجرع جام می لعل فام رغبت نمود و اسدخان
لاری را نیز در آن روز نزدیک خویش رخصت جلوس فرموده دو سه پیاله بدست خویش بوی داد و چون علاء الدین عماد شاه
و اسدخان لاری التماس کردند که امیر قاسم برید ترک را هم داخل در مجلس بزم گردانند اسمعیل عادلشاه قبول آن کرده امیر
قاسم برید ترک را هم پیاله خود ساخته گفت که مضمون «وابعثهم کلهم» بظهور انجامید علاء الدین عماد شاه که خود طالب علم
بود بخندید و امیر قاسم برید ترک اگرچه نفهمید لیکن از خنده علاء الدین عماد شاه متغیر شده اشک از دیده فرو ریخت و اسمعیل
عادلشاه متأثر شده با او از روی مهربانی گفت انشاء الله تعالی بعد از رسیدن به بیجاپور احمدآباد بیدر را نیز بتو ارزانی خواهم داشت
و مدت یکماه در آن صوب بوده جمیع مهمات را ساخته و پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اخبار توجه بهادر شاه
گجراتی بصوب حد و دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشته علاء الدین عماد شاه به برار شتافت
و اسمعیل عادلشاه به بیجاپور آمده احمدآباد بیدر را به امیر قاسم برید ترک داد بدان شرط که قلعه کلیان و قندهار به دیوانیان شاهی
بسپارد گویند در آن سفر اسمعیل عادلشاه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت و او مهمانی عظیم ترتیب داده و چند خوان
پر جواهر گذرانیده تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاء الدین عماد شاه مهمان اسمعیل عادلشاه شد آنحضرت نزدیک
و قریب مجلس دوازده هزار سوار مغل دو اسپه و تمام یراق بنظر او در آورده گفت آنچه در مدت سلطنت حاصل کرده ام
و میراث بمن رسیده این است از میان این جماعت که هریک در شجاعت و مردانگی رستم را بنظر تمی آورند هر گرا خواهید پیشکش
میکنم علاء الدین عماد شاه تحسین و آفرین کرد و گفت که اگر ما نیز چنین جواهر نفیسه بدست می آوردیم قلعه ماهور از دست نمیدادیم
و در سنه ثلث ثمانین و تسعمایه امیر برید چون کلید قلاع و بقاع را نفرستاد عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیان و قندهار ۹۸۳
گردید و دو هزار سوار از بیجاپور بیرون فرستاد و امیر قاسم برید ترک ایلچی نزد برهان نظامشاه فرستاده طالب حمایت شد
برهان نظامشاه ایلچی به بیجاپور فرستاده التماس نمود که چون امیر برید در این سفر حقوق بسیار برین مخلص دارد از لشکرکشی آن صوب

[illegible] گذشته دوستان را بر احسان شاه عدالت پناه جواب داد که وقتیکه شاه در مقام گرفتن قلعه مامور بود مرکز
از ما چنین التماس بوقوع پیوسته اجابت نمودیم حسب الاستدعا صبح عزیمت صوب بیدر نمودیم لیکن چون اوایل زمستان است
و در حالت سستی مطلوب نیست سیر و گردش مملکت بخصیص بلدرک و سوالات که خاطر تصمیم یافته که امرای سرحدات را در
عنوان دیگر تصور کرده خوب و برای سبع دو ماه در منزل و کمال بوده باشند مرزبان نظامشاه که خاطر خاطر از مر سلطان بهادر جمع
کرده خطاب شاهی و چتر یافته بود پیغام داد که بهادر شاه گجراتی مملکت برار و احمدنگر بیدر و غیره را بس رجوع کرده است سزاوار
دولت آنکه از گفته اعمال تخلف نورزد و حال مستقل را مدامی خیال کرده گوشه نشینی و سلامتی را بهتر یافته مورد ا
واین پیغام وقتی بعدالت شاه رسید که از بیجاپور نهضت فرموده در سمت تهیه حضور داشت مجرد اطلاع پیغام
دلگوار صوب و عشا کرده سوار شده روز دیگر قریب شام با چهارصد سوار مغل و چهل پیاده برکنار آب بلدرک که از دامن قلعه
میگذرد فرود آمده ایلچی برهان نظامشاه را رخصت کرده اعلام نمود که آنچه ما تو گفتا آوردیم اکنون منتظریم که آنرا در عاقبت خود تا
ساخته چنانکه ببرکت میدان مبارزت جولان نموده بود بداین بار نیز معرکه آرامیده دریای پر جوش و خروش تیغ
دشمنان تیزبران ملاحظه نماید برهان نظامشاه بحری مرحد در حراه داشت صرف لشکر کرده … و هجده هزار سوار گرد آورده …
خوب سامان نموده باتفاق امیر قاسم برید ترک بکمال شکستهای سابق کوچ بر کوچ متوجه شد اسمعیل عادلشاه …
عادلشاه با دو هزار سوار استقبال نموده و لشکری اسد خان لاری صف آرا ترتیب یافته بهم در آویختند و جنگی بوقوع پیوست
که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود ابیات جهان گشته در حرب بی اختیار که دست
فتاده بما دی ز کار فتادی چو دست از تپی خشمناک ز غیرت گرفتی گریبان خاک چو از تن فتادی سر
مرد کین ز اعراض کندی ز مردان زمین بدانگونه شد ادی خوار و زار که خاک از حسد ها
گرفتی کنار زمین بود از تیغ کین قطع و وصل ندیدند هم تار جز تیغ وصل الغرض [illegible]
و کشتی دلیران از طایر تیرشان بود زاغ کمان از هوای دست بهادران جدا نشد و آرامان تیغ همکنان دریای هیجا نهنگ
آشنا سراسر مردان بود که شیران بیشه شجاعت عیار داده گیرستی … سخت ابیات تیر جان یافته
ز وصل کمان تیغ با مه خون زهره … سام آن گسسته چو نور در احداق وین روان همچو روح در اجسام

آخر الامر چنانکه رسم زمانست که یکی غالب و دیگری مغلوب میگردد نسیم فتح و ظفر بر پرچم اسمعیل عادلشاه وزیده نور خورشید جلال
نظام شاهی در معرکه گم گشته شد و برهان نظام شاه بحری بحال پریشان باحمدنگر شتافت و اثاثهٔ شاهی و توپخانه و فیلان بتصرف
اسمعیل عادلشاه فیروز جنگ درآمد و دیگر میان اسمعیل عادلشاه و برهان نظامشاه بحری جنگ واقع نشد بلکه جمعی از اکابر واسطه شده
لوازم صلح در میان آوردند و در سرحد بایکدیگر ملاقات کرده چنان مقرر ساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظامشاه
بحری و علاءالدین عماد شاه را متصرف شده باهم دوست و یکدل باشند اسمعیل عادلشاه امیر قاسم برید ترک را از خود
ساخته در سنه اربعین و تسعمایه باتفاق او روانهٔ تلنگ گشت و تخت قلعهٔ ملکنده را که از مشاهیر قلاع تلنگ است ۹۴۰
و در سرحد واقع شده احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حزم کرده بمیدان مقابله و مقاتله نشتافت و از گلکنده
که دار الملک او بود حرکت ننموده لیکن از لشکر خویش سوار و پیاده بسیار بمدد اهالی حصار مامور ساخت و میان اسدخان لاری
و اهالی تلنگ چند جنگ واقع شده هربار فتح و غلبه نصیب اسدخان لاری شد و اهالی قلعه مایوس گشته نزدیک بود
که حصار بسپارند ناگاه بحکم قادر بیچون از تاثیر آب و هوای آن دیار اسمعیل عادلشاه را سوء مزاجی بهم رسیده مواد فاسده
حصن حصین بدن او را احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر بهم خورده سر ببالین ضعف و ناتوانی نهاد و بسرعت هرچه تمامتر اسدخان
لاری و امیر قاسم برید ترک را که به نهب و غارت ممالک تلنگ قیام مینمودند طلبیده گفت آب و هوای این حدود با من موافقت
ندارد و میخواهم شما را برای تسخیر قلاع تلنگ گذاشته خود بشهر احسن آباد گلبرگه بروم و بعد از حصول صحت باز معاودت نمایم
ایشان قبول آنمعنی نموده مقرر کردند که روز دیگر علی الصباح شاه در پالکی نشسته روانهٔ آن صوب گردد فاما صبح روز چهارشنبه شانزدهم
۹۴۱ ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسعمایه بجوار ایزدی پیوسته بساط منازعت بقایی برچید و اسدخان لاری فوتش را مخفی داشته
جسدش را در پالکی گذاشته و برقع بر آن انداخته هنگام شب روانهٔ قصبهٔ کوکی گردانید تا در جوار پدرش مدفون ساختند
و چون دو روز بدین بگذشت اسدخان لاری که مرد پیر سال خورده بود امیر قاسم برید ترک و سایر معتبران را طلبیده از قضیهٔ ناگزیر خبر داد
و از آنکه شهزاده ابراهیم شاهی برادر بزرگ ملوخان راضی نبود و بسیاری از امرا نیز پنهانی با او همداستان بودند
اسدخان لاری در مملکت بیگانه صلاح در عدم تعیین جانشین دیده نهانی هریک از ایشان را پیغام داد که چون ساعت خوب نیست
باحسن آباد گلبرگه رفته و از روح سید محمد گیسو دراز همت خواسته بر تخت موروث جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون

مقالید روضه دوم ۹۵۴

قبول ننمودند از پای قلعه گلکنده کوچ کرده بردو شاهزاده را بتدبیر و حکمت به احمدآباد بیدر رسانید و با آنکه خود شاه
ابراهیم را اسن تر و مایل تر بود لیکن چون ملو خان پسر بزرگ بود و عدالت پناه او را ولیعهد ساخته بود چاره نا چار آن
شاهزاده خرد سال را بجای پدرش بر سریر سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم را در قلعه ... محبوس گردانید و از اکابر
بیجاپور منقول است که اسمعیل عادلشاه حلیم و کریم و سخی بود و از علو همت هرگز بدخل و خرج مملکت نرسید و
طریقه عفو و اغماض را دوست داشتی و در ماکولات و ملبوسات کوشیدی و هرگز فحش بر زبان جاری نساختی و پیوسته
با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان واجب شناختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت برافراشتی
و وفائی تخلص نمودی و هیچیک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت او سخن نگفته و این اشعار از وست غزل

دل خوبان رقیبه سر آزاد است پنداری   همه دلبری بر جور و بیداد است پنداری   مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هردم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری   ز عشق قامت سروسهی را مانده پا در گل   دلش صد پاره و ز بار دل آزاد از تست
پنداری   ز هجرت آتشی دارم بدل کز بهر تسکینش   نصیحتهای سردزاهدان باد است پنداری   دل ریش وفایم
اینچنان خو کرده با نیشش   که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری   غزل   شب هجر جز گریه کاری ندارم
بجز دیده اشک باری ندارم   شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع   برا ز اشک حسرت کناری ندارم   من و عشق
و رندی و کوی ملامت   براه سلامت گذاری ندارم   از آن با غمش خو گرفتم وفائی   که غیر از غمش غمگساری ندارم

غزل   دل بزلفش حکایتی دارد   از شب غم شکایتی دارد   تا کی آزار اهل دل طلبی   بیوفائی نهایتی دارد
خون دل میخورم ز غصه که یار   با رقیبان عنایتی دارد   دل سختش ز آه من شد نرم   آه عاشق سرایتی دارد
ای وفائی منال از ستمش   که ستم نیز غایتی دارد   ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل

چون اسمعیل عادلشاه وصیت کرده بود که ملو عادلشاه را جانشین من گردانید بالضرورت اسد خان لاری او را بر تخت
متمکن گردانیده و جده اش پونجی خاتون در باب خبرداری او نصیحت کرده خود به بلگوان که جاگیرش بود رفت ملو عادلشاه
عرصه را خالی دیده بشرب خمر و استماع نغمه پرداخت و با آنکه چون قریب بلوغ بود امور یکه لازمه آن سن است از او بوقوع
می آمد شب و روز بهزل و بازی و دیگر کارها که مناسب شاهان نباشد می پرداخت تا خلایق آن مملکت از او متنفر شدند و مادر اش

مصداق

مصداق نادی الطیور اعطیت بمذاق پسران صاحب حسن مشغوف گشته و کار بجائی رسید که پسران مردم متقی و بزرگ زاده
بخواهی نخواهی از خانها میکشید تا آنکه از یوسف ترک که شحنه دیوان و از امرای کلان تاجپوش بود پسر او را طلبید چون او
بقدم ممانعت پیش آمد ملو عادلشاه بغضب رفته حکم کرد که جمعی شتافته پسر او را بقهر و جبر بیاورند و یوسف شحنه دیوان اگر دم
بزند سرش به تیغ بیدریغ از تن جدا سازند یوسف شحنه دیوان که از امرای تاجپوش بود مردم ملو عادلشاه را تادیب نموده در
همان روز علانیه اهل و عیال پیش انداخته و از شهر برآمده بجانب قصبه کهور که اقطاعش بود روان گردید و قصه کاوه آهنگر
بوضوح پیوسته اکثر اهل ناموس رفاقت او نمودند و پونجی خاتون والده اسمعیل عادلشاه از مشاهده آن اوضاع و اطوار دلگیر گشته
عازم گشت که ملو عادلشاه را معزول گردانیده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند پس یوسف شحنه دیوان مخفی پیغام داد
که ملو عادلشاه قابل شاهی نیست باید که او را موقوف ساخته شهزاده ابراهیم را بجایش نصب کنی یوسف شحنه دیوان یکی از
محرمان را به بنکاپور نزد اسدخان لاری فرستاده حقیقت حال را اعلام نمود و اسدخان لاری جواب داد که من از اطوار ناپسندیده او
ترک بیجاپور کرده درینجا نشسته ام و چون خلق را از افعال ملو عادلشاه تنفر روی نموده دل بر سلطنت وی نمی نهند سزاوار آنست که صلاح
دولت دودمان عادلشاهی را منظور داشته هرچه مهد علیا پونجی خاتون گوید از فرمان او تجاوز ننمائی یوسف شحنه دیوان از نگارش
اسدخان لاری مطمئن خاطر گشته کسان پونجی خاتون را مقضی المرام رخصت معاودت نمود و بموجب اشاره آن بلقیس زمانی
روز موعود با دویست سوار تاجپوش به بیجاپور درآمده و بیدرنگ بقلعه ارک رفته قلعه دار را که بقدم ممانعت پیش آمده بود بکشت
و ملو عادلشاه را مقید ساخته بفرموده پونجی خاتون او را مع برادر اعیانی او الو خان مکحول گردانید و شهزاده ابراهیم را بجایش
منصوب ساخت **بیت** چو دهر افکند افسری از سری ‏ نهد آسمان بر سر دیگری ‏ الغرض ایام
شاهی ملو عادلشاه شش ماه و چند روز بود

ذکر شاهی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

واقفان اخبار و راویان وقایع نگار نگارنامه سخن گذار صورت قضایای ابو النصر ابراهیم عادلشاه را چنین بیان میکنند که او شاهی بود
بسی شجاع و مردانه و از غایت تهور و جوش بی باکی دیر کرده مانند سیل تند از نشیب و فراز نمی اندیشید بنا بر آن آوازه قهر
و غیرتش همچو صیت حلم و خلق او در بسیط زمین منتشر گردید معهذا از آنوقت که مفاتیح کنوز شاهی بدست آورد مادام الحیات افراسیاب وار
بلشکرکشی و صف آرائی پرداخت **بیت** ملک را گر قرار خواهی داد ‏ تیغ را بیقرار باید کرد

معاودت ... سنه ... ... اواده ... رسیده مشهور که در مدت سلطنت اوده مرتبه جنگ صعب با نظام شاهیه و غیره اتفاق افتاد و در همه تعیین خود در

جمیع معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت و مردانگی تقصیری نکرد اما چون بسیم نصرت در ... طالع او چنانکه باید نبود در هیچ

یک از حروب هم آغوش فتح و فیروزی نگشت و در جنگ قصبه آدرجان وا ... کیفیت آن از آن دودمان که از کتب ...

و حداقت مسبوق است ... اسامی ائمه اثنی عشر از خطبه برآورده ملت حضرت امام جعفر را رواج داد و شعار طایفه امامیه را برطرف ساخته

تاج سرخ دوازده ترک را که در ... شعار سپاه شیعه بود در موقوف ... ... برسر جهدوار امرای غریب مثل اسد خان لاری و خوش

کلدی آقای رومی دست امتحان گرد همه را موقوف ساخته و از امارت معزول گردانیده و دکنی و حبشی را بجای ایشان نصب کرد

و مثل دو هزار نطام شاهیه و عماد شاهیه که در دولت ... سایه ماران ارکان دولت از جمله ... هزار غریب ... نوکر خاصه که همواره

ملازم رکاب می بودند چهار صد را او نگه داشته باقی را رخصت کردند و ایشان پراکنده شده بگجرات و دکن و احمد نگر ساکن

و دفتر فارسی برطرف ساخته هندوی کرده به نامه را صاحب دخل گردانیده جمیع ضوابط ابراهیم عادلشاه برهم زد و رامراج

والی بیجانگر مهی کسان فرستاده اگر مطلع را مساعدات تمام برخود خواند و جهت رضامندی و خاطر خواهی ایشان حکم کرد که

در ملکه بیجانگر مسجد بسازند و خود در روز مصحف از کشتی پهلوی خویش بر کرسی گذاشته در ایشان میگفت که شما مصحف

سر فرود آرید و من هیچ کاری ندارید و ابراهیم عادلشاه سال دیگر از ملوک یکبار بیجانگر لشکر کشیده قرین حصول

مقصود معاودت نمود و شرح آن چنین است که چون ... والی بیجانگر که مقصد سال فرمان روائی در سلسله او بود فوت

شد پسرش جانشین گشته اوبیر در عین جوانی ده سال در ساحت ... وکالت فرمان ... برادر خرد خود کرده است و او هم ...

از دستان شاهی کل عشرت چشیده بود که در ... همت برضا داده ... ولی عهد گشته تمراج که از امرای عمده

بود زمام اختیار بکف آورده ارشده تعیین وثنا نمایه تا حسن و ... و شمایه با اقتدار گذرانید لیکن هرگاه صاحب تخت ...

و تمیز رسید او را زهر در کار رسیده و مکر کور سکی از داربان ملکت را بر تخت ممکن ساخت و بعد از آنکه تمراج در گذشت

بسندش را مراج قائم گشته و حرکت سودای بعقیده خویش در آورده و در جملت استقلال او را در خدمت ... نمود

که خود متکفل مهمات شاهی گرد و چون سرداران ... بزرگان انحراف نموده برو شوریدند ناچار رامراج طفلی از آن دودمان بر تخت

نشانده و ... الطفل ... موسوم موج نرمل راج که از نسبت ... حالی بود و از اسم او بهرا ... مستقل ... منصب امارت بر ...

و حمید وکیل

وعهد و سوگند گرفته پرورش آن کودک بهادر رجوع نمود و خود بتدبیر امرای سرکش را برانداخته از ایشان اثری نگذاشت و یکی
از غلامان خود قوی گردانیده بلده بیجانگر و شاهزاده با و سپرد و خود بعزم استیصال رایانی که مانع شاهی او بودند با سپاه آراسته
متوجه اطراف ممالک گشت و چندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای آن طرف را محاصره نمود و چون مدت محاصره
بطول انجامیده زری که همراه بود صرف شد بنابران بغلام خود نوشت که پنجاه لک هون بفرست پس غلام در خزانه گشاده
چون چشمش بر کنوز و جواهر بیشمار افتاد از راه رفته اعلام بغی و طغیان برافراشت و نبیرهٔ اچیرای را از خانه برآورده و هوج ترمل
راج را با خود متفق ساخته بگرفتن خیل و حشم پرداخت و رایانی که از رامراج خایف بودند بسرعت بوارث ملک پیوسته
جمعیت عظیم در بیجانگر بهم رسید اما هوج ترمل راج آن غلام را بدان بهانه که یار بر رامراج گردیده است و محل اعتماد نیست کشته خود والی
گشت و رامراج مبحث را طولانی دیده در صلح زد و جمعی از رایان واسطه شده چنان مقرر ساختند که پای تخت بیجانگر از رای زاده
بوده ولایتی که رامراج بالفعل در تصرف دارد از و باشد الغرض رامراج دم بخود کشیده رایان بمضاجع خویش شتافتند خالوی
نامهربان دیوانه رای‌زاده را ارادهٔ سروری در خاطر خطور کرده رایت استبداد برافراشته و خواهرزاده را خفه کرده خود قدم
بر مسند شاهی گذاشت و چون غرور و نخوت را پیشه ساخته و بد معاشی با خرد و بزرگ آغاز نهاد امرا از و متنفر شده و
رامراج ابواب دوستی مفتوح گردانیده التماس قدوم نمودند هوج ترمل راج برین معنی مطلع شده رسولی با شش لک هون
نقد و دیگر تحف نزد ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس کمک نمود و عهد کرد که هر منزلی را یک لک هون بدهد و ابراهیم
عادلشاه در سنه اثنی و اربعین و تسعمایه روانه بیجانگر گردید و رامراج بسبب لشکرکشی ابراهیم عادلشاه معلوم نموده چنگ تدبیر ۹۴۲
بدامن مکر و تزویر مستحکم ساخت و نامهٔ مشتمل بر اطاعت و پشیمانی از کردهٔ خویش نزد هوج ترمل راج فرستاده پیغام
داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز و بوم قدم نهد از صدمه سم مراکب ایشان مضاجع و معابد ما صفت انهدام خواهد یافت
و برهمنان شاهان بهنیه اطفال وضیع و شریف اسیر و دستگیر خواهند گشت مناسب آنست که کسان معتمد پیش
ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس مراجعت نمائی که من بنده من بعد بر جادهٔ انقیاد و فرمان بری مستقیم خواهم بود
هوج ترمل راج چون از زیور عقل و دانش عاری بود فریب خورده بعد از آنکه عهد و میثاق بطریق کفرهٔ فجره بتقدیم رسیده
بود چهل و چهار لک هون نقد بخدمت ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس معاودت نمود و چون ابراهیم عادلشاه

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم

عرض از رفع این بهوج ترمل راج در حصول مبالغ بود مراجعت فرمود مگر هنوز از آب گشنه نگذشته بود که امراء و تمامی اهل قلعه
کرده بسرعت باد و برق به بیجانگر شتافتند و از خیل و حشم درونی که بمحافظت شهر قیام می‌نمودند بعضی را بطمع و بعضی
به تهدید از بهوج ترمل راج برگردانیدند و چنان مقرر کردند که او را گرفته بایشان سپارند تا عوض رامراج داده او را بقصاص رسانند
بهوج ترمل راج چون کار از دست رفته بود و راه فرار مسدود دید بفرمود تا جمیع اسپان را بی پا کردند و فیلان را کور ساخته
و آن مقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد و مروارید و غیره که اندوخته قرنها بود بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک
یکجا ساخته و قبیله دروازه‌ها آن دروازه را گشوده رامراج را بشهر درآورد و بهوج ترمل راج خنجر بسینه پرکینه خود زده بجهنم شتافت و مضمون
کان لم یکن هویدا کرد بیت نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاه است نامش گداست
آنگاه رامراج بی منازعی بر تخت بیجانگر نشسته علم استقلال افراشت و ابراهیم عادلشاه حقیقت حال بخاطر آورده اسد خان
لاری را با تمامی لشکر بتسخیر قلعهٔ ادونی گسیل کرد در آن اثنا تنکادری برادر رامراج با سوار و پیاده بیشمار بقصد دفع اسد خان
لاری متوجه گشت اسد خان لاری دست از محاصره باز داشته استقبال نمود و بعد از حرب صعب اسد خان لاری عنان از معرکه
برتافته و کفار بسرعت ترتیب تعاقب نمودند بعد از آنکه زمانه مانند هندوی سیاه چرده جامه در خم نیلگون فلک زده رایات
عباسی افراشت تنکادری با در یک گروهی لشکر منکسر و منهزم فرود آمده بر بستر عجب و تکبر خفت سحر خیزیه بیجا اسد خان لاری
با چهار هزار جوان جبه پوش سخت کوش ابیات همه شیر مردان کار آزمای دلیر و عدو بند و کشور گشای
بگاه وغا هر یکی صفدری از ایشان یکی در عدو لشکری بر اردوی تنکادری شبیخون زد و کفار القدر
طاقت دست و پا زده بمدافعه پرداختند و آخر از ضرب تیر سندان گذار اسلامیان قرار بر فرار اختیار نموده راه هزیمت
پیمودند ابیات نماید عنودن چنان خیره که ناگاه سیلی درآید بسر بجای بجنبد عقاب دلیر
که آهو توان هست او را بزیر پس جمیع فیلان بیجانگریان و زن و فرزند تنکادری بدست اسد خان لاری افتاده
بهمانجا لشکرگاه ساخت و تنکادری سوار و پیاده پراکنده جمع کرده در شش فرسنگی اسد خان لاری فرود آمد و عریضه
مشتمل بر کیفیت واقعه و مشعر بر طلب کمک نزد رامراج مرسول داشت و او در جواب نوشت که مرا هنوز از زبان اطراف جمعیت
خاطر بهم نرسیده باید که بهر نوعی که میسر شود با اسد خان لاری صلح نموده زن و فرزند خود را خلاص کنی و تنکادری کسان فرستاده

ربع

بصلح زد و اسدخان لاری به ابراهیم عادلشاه اعلام نموده حسب الاشاره قبول صلح کرده باشوکت و عظمت تمام به بیجاپور
معاودت فرمود و ابراهیم عادلشاه اسپان و فیلان و تنکاوری را که اسدخان لاری گذرانیده بود بوی بخشیده پایهٔ
قدر و جاهش افزود و یوسف ترک شحنهٔ دیوان که بمنصب وکالت و میرجملگی مخصوص گشته بود از رشک و حسد در خلوت
عرض رسانید که اسدخان لاری بنابر اتحاد در مذهب با برهان نظام شاه طریقهٔ اخلاص می پیماید و میخواهد که قلعهٔ بلکوان بدو داده
حلقهٔ بندگیش در گوش کند بنابر آن ابراهیم عادلشاه بی آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن حاسد شود این معنی را باور کرده در باب
برانداختن اسدخان لاری مشورت نمود یوسف ترک شحنهٔ دیوان گفت که به بهانهٔ جشن ختنهٔ شاهزاده علی او را از بلکوان
باید طلبید و چون او حاضر شود مقید گردانیده خاطر از دغدغه اش باید پرداخت و این کنکاش فاش شده اسدخان
لاری در محافظت خود کوشید و وقتیکه فرمان طلب صادر گشت بیماری را بهانه ساخته نیامد ابراهیم عادلشاه به تعلیم
یوسف ترک شحنهٔ دیوان با نزدیکان و مخصوصان اسدخان لاری مخفی راست آمد که او را مسموم گردانند بران نیز اثری مترتب
نشد آخر بران قرار یافت که یوسف ترک شحنهٔ دیوان را در جوار بلکوان جاگیر دهند و از میرجملگی معاف داشته رخصت اقطاع
نمایند تا بوقت فرصت بتزویر و حکمت او را اسیر و دستگیر کند اسدخان لاری که مرد جهاندیده بود بغفلت نورزیده هشیاری نمود
تا آنکه روزی بتماشای باغی که در شش فرسخی بلکوان طرح افکنده بود سوار شده با معدودی بسرعت روان گشت و یکی از غلامان
حبشی را مأمور گردانید که چهارصد کس همراه گرفته بیارد الغرض جاسوسان به یوسف ترک شحنهٔ دیوان خبر تنها سوار شدن
اسدخان لاری رسانیدند و او با دو هزار سوار بقصد گرفتن اسدخان لاری ایلغار نموده در حوالی آن باغ باسدخان لاری
رسیده اعلام جنگ برافراشت و اسدخان لاری همت بر مدافعهٔ خصم گماشته از طرفین باستعمال سیف و سنان
پرداختند ابیات سیاست درآمد بگردن زنی ز چشم جهان دور شد روشنی غبار زمین
بر هوا از نسبت عنان سلامت برون شد ز دست چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار
یوسف ترک شحنهٔ دیوان حملهای اسدخان لاری را پای داشته در لوازم ستیز و آویز تقصیر نکرد و بصورت جنگی در نهایت
شدت روی داده مردم بسیار قالب از جوهر جان تهی کردند بیت ز بس کشته افتاد بر روی دشت
فلک گفت بس بس که از حد گذشت آخر الامر اسدخان لاری بعد از جنگ صعب فایق آمد یوسف ترک شحنهٔ دیوان

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم

عمال ابتر و بهزیمت نهاد و ابراهیم عادلشاه دید که صحبت برنگ دیگر پیدا گرد جهت اظهار التفات یوسف ترک شحنهٔ دیوان را
مغضوب ساخته مرزا اسدخان لاری فرستاده پیغام داد که از بی ادبی او خاطر ما بسیار آزرده است باید که آن معتمد الدوله
وی را البته بسزا رساند اسدخان لاری که از معامله خبر داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع شده امید عفو است و یوسف ترک
شحنه دیوان را اسپ و خلعت داده رخصت کرد و چون این قصهٔ بوالعجب به برهان نظامشاه رسید از زودی تدبیر در مجلس
خود مکرر مذکور کرد که اسدخان لاری قولنامه از ما خواسته و تعهد نموده که ولایت عادلشاهیه را مسخر ساخته با لشکر
و اگر در موقف لشکر کشیم بسهولت بدست خواهد آمد و در همان ایام که شاه شیخ وادبیجن و تعهد نموده بود با امیر قاسم برید ترک ملاقات
۹۳۲ ھ
آمده از احمدنگر ماهی شد و در حوالی پرنده امیر قاسم برید ترک و خواجه جهان دکنی باو ملحق شده قدم پیشتر نهادند و پنج و نیم
باست رین جان که در تحت سولاپور بود از تصرف مردم عادلشاهیه برآورده بخواجه جهان دکنی سپردند و چون برهان نظامشاه
بحوالی ملکوان رسید اسدخان [illegible] باکه اصلا با جمعی آشنا نبود از انتشار اراجیف ترسیده لاعلاج با شش هزار سوار با دو
و برهان نظامشاه مستظهر گشته آتش نهب و غارت در مملکت عادلشاهیه برافروخت و ابراهیم عادلشاه قوت مقاومت از خود
مفقود دیده به احسن آباد گلبرگه رفت و اسدخان لاری از [illegible] چرخ متحیر گشته قلی محمد حبشی را پیش علاء الدین عمادشاه برار
فرستاد و تحقیق حال قلمی نموده پیغام کرد که اگر آنجناب برسم اعانت ابراهیم عادلشاه قدم رنجه فرمایند بنده نیز بخدمت رسیده
التماس خواهد نمود که شفیع گناهان این پیر غلام گردند مقارن آن نامه ابراهیم عادلشاه نیز رسیده علاء الدین عمادشاه راهی شد
و برهان نظامشاه که قلعه ارک بیجاپور محاصره داشت آتش در منازل آن بلده افکنده بارادهٔ حرب باتفاق امیر قاسم برید ترک
متوجه گلبرگه شد اسدخان لاری در اثنای راه ترک رفاقت ایشان کرده با فوج خود بعلاء الدین عمادشاه پیوسته گفت چون یوسف
ترک شحنهٔ دیوان بنابر غرض بعرض عدالت پناه رسانید که این بنده داغ عصیان بر جبههٔ اخلاص نهاده میخواهد که ملازم برهان نظامشاه
شود و مزاج آنحضرت یکبار از من منحرف گشت من در این فرصت بودم که بوقتی مطلع شده این قضیه را از خاطر اشرف دور سازم
که ناگاه برهان نظامشاه و امیر قاسم برید ترک بتعجیل تا حوالی ملکوان آمدند و این امر بر خاص و عام را یقین شد که گفتهٔ یوسف
ترک شحنهٔ دیوان راست است که ایشان بتحریک من آمده اند پس از این جهت بدریای حیرت غوطه خورده بواسطهٔ
محافظت ناموس خود زمانه سازی کرده چند گاه به ایشان پیوستم اکنون بخدمت آمده و آنچه صدق و حق است گذارش نمودم

سنه ۹۵۴

و امید دارم که بپابوس عدالت پناه برده برائت ذمهٔ من خواهند کرد اگر بمعرض قبول افتد زهی سعادت والاّ حکم خداوندان است بهر نوعی که دانند سیاست فرمایند تا من بسزای خود رسیده دیگران عبرت گیرند القصه کوتاه علاءالدین عماد شاه بهمان روز بی سابقهٔ تمهید مقدمه اسدخان لاری را همراه گرفته بدایرهٔ ابراهیم عادلشاه برده حقیقت حال بنوعی که بود بیان نمود که برائت ذمهٔ اسدخان لاری شده کید و مکر اعدا بدلایل و براهین محقق گشت آنگاه عدالت پناه اسدخان لاری را در آغوش کشیده بر منصب و جاهش افزوده باستصواب او و علاءالدین عماد شاه عازم جنگ برهان نظام شاه و امیر قاسم برید ترک شد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده بجانب پرگنهٔ بیتر روان شدند و ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عماد شاه در آنجا بی علاج توقف ننموده بالاکهات دولتاباد رفتند ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عماد شاه دقیقه از لوازم قتل و غارت فروگذاشت ننمودند اما در آن اثنا قاسم برید ترک بمرض الموت درگذشت و در بالاکهات دولتاباد مدفون گشت و جناب قدسی منزلت شاه طاهر واسطه شده طالب صلح گردیده بدین طریق که نظامشاه پنج و نیم پته سولاپور به ابراهیم عادلشاه داده دیگر پیرامون هیچ غبار فتنه نگردد و صلح شده هر یک بمقام خویش
۹۵۰ مراجعت نمودند و در سال دیگر خمسین و تسعمایه بود ابراهیم عادلشاه دختر علاءالدین عماد شاه مسماة برابعه سلطان را بعقد خویش در آورد و برهان نظام شاه بحری که پادشاه غیور بود از مراسترداد پنج و نیم پته استراحت و آرام بر خود حرام گردانید و چون در آن سنوات میان ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عماد شاه غبار کلفت مرتفع گشت فرصت یافته رامراج و جمشید قلی قطبشاه را بلطایف الحیل بموافقت خود راغب ساخت و باتفاق علی برید و خواجه جهان دکنی متوجه ولایت ابراهیم عادلشاه شده پنج و نیم پته را متصرف گردید و قلعهٔ سولاپور را احاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را خراب گردانید و چند دفعه لشکر ابراهیم عادلشاه را که بمدافعه او قیام نموده بودند شکست و جمشید قلی قطبشاه نیز بتحریک برهان نظام شاه از آن طرف لشکر بر ولایت بیجاپور کشیده در پرگنهٔ کاکنی حصاری در غایت استحکام بنا نمود و در اتمام آن کوشیده تا ولایت کلبرگه متصرف شد و قلعهٔ اتکیر را محاصره نمود و همچنین رامراج بدلالت برهان نظام شاه برادر خود و تنکنادری را با سپاه گران سنگ جهت تسخیر قلعهٔ رایچور تعین فرمود ابراهیم عادلشاه کشتی مملکت خود را گرفتار چهار موجهٔ بلا دیده در بحر حیرت غوطه خورد و اسدخان لاری را از بلگوان طلبیده ازو مشورت خواست و او بعد از تامل واقعی بعرض رسانید که دشمن حقیقی ما برهان نظام شاه است و دیگران بطفیل او متعرض این مملکت شده اند نخست علاج فتنهٔ برهان نظامشاه باید کرد آنگاه بدفع دیگران باید پرداخت و علاج برهان نظامشاه منحصر درین است که پنج و نیم پته را که مایهٔ نزاعست باو بازگذاریم و آنگاه

نامه مشتمل بر کمال دوستی و تواضع برامراج که پادشاه عظیم الشان است و دیگر رایان انصوب نوشته مع تحف و هدایای روضه دوم
نفیسه مصحوب ایلچیان چرب زبان فرستیم که کار کرناتک باندک مایه تواضع خورسند شده دم از دوستی خواهند زد خصوصا
رامراج که چون اکثر ممالک خود را مسخر ساخته است و رایان اطراف با او منازعت ندارند و دست مصالحه بدهد نموده و هرگاه خرخشه ایشان
برطرف شود دفع جمشید قلی قطبشاه بر عهده من است ابراهیم عادلشاه تدبیر اسدخان لاری را پسندیده بران عمل نمود و
بوضوح پیوست که اسدخان لاری گفته بود مهمات بعاجلی اقتران یافت آنگاه ابراهیم عادلشاه بجمعیت خاطر دفع فتنه جمشید قلی قطب شاه را
منظور همت ساخته اسدخان لاری را مع لشکر فیروزی اثر بجانب او گسیل نمود اسدخان لاری اول قلعه کاکنی را که ساخته جمشید
قلی قطبشاه بود محاصره کرده در عین شدت ایام بجبر و قهر مفتوح ساخته از بیخ و بن برکنده اثری نگذاشت و آنگاه متوجه بنکر شد و جمشید
قلی قطبشاه نیز در مقام مدافعه در آمده ولایت تلنگ پیش گرفت و اسدخان لاری تعاقب نموده دو دفعه افواج قطبشاهی را که
بمدافعه او قیام نموده بودند منهزم گردانید و در حوالی قلعه کلکنده جمشید قلی قطبشاه مضطر گردیده خود بر تحت جنگ شد و حربی در پیوست
شدت بوقوع انجامید و شکست بر لشکر تلنگ افتاد

ابیات

سعادت ببخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زورآور است
کلید ظفر چون نه در دست تست
بیازو در فتح نتوان شکست

گویند درآن روز
حسب الاتفاق جمشید قلی قطبشاه و اسدخان لاری مقابل هم شده یکدیگر را بشناختند شمشیر بر یال و کوپال هم انداختند قضارا
زخمی منکر بر چهره جمشید قلی قطب شاه رسیده اسدخان لاری مظفر گردید و جمشید قلی قطبشاه مدت العمر از آن زخم وقت خوردن
و آشامیدن آزار میکشید و چون اسدخان لاری از فتح برگشته به بیجاپور آمد مهمات بر حسب دلخواه ساخته شد ابراهیم
۹۵۱ عادلشاه از دغدغه ملکگیری خاطر را پرداخته امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی و خمسین و تسعمایه برهان نظامشاه
بتحریک رامراج عازم تسخیر احسن آباد گلبرگه شده محاصره نمود و ابراهیم عادلشاه لشکر گرد آورده بدان طرف راهی شد و کنار
نهر بهیوره رسیده چون سپاه برهان نظام شاه لب آب گرفته بود قریب دو سه ماه عبور میسر نگشت تا آنکه ابراهیم عادلشاه
به تنگ آمده آخر بمساعدت جرأت و قهر از آب گذشت و فریقین بترتیب سپاه مشغول شده جنگ صعب اتفاق
افتاد لیکن پس از اشتعال نایره قتال بخلاف هر سال ابراهیم عادلشاه مظفر گشته برهان نظامشاه اسب و فیل درباخت
و ابراهیم عادلشاه بعد ازین فتح عظیم نخوت و تکبر پیشه ساخته در وقت کیفیت شراب با ایلچیان برهان نظام شاه درشتی

نمود

می نمود و سخنان سهل نسبت به برهان نظامشاه بر زبان می آورد و بانک تقصیر ارباب دخل و مقربان را می بست
و میکشت و در سنه اثنی و خمسین و تسعمایه چون برهان نظامشاه لشکر بر ولایت علی برید کشیده به تسخیر قلعه اوسه و قندهار
داد و کبیر پرداخت علی برید قلعه کلیان به ابراهیم عادلشاه داده کمک خواست ابراهیم عادلشاه بغرور تمام بمدد علی برید شتافت
و در شش ماه دو کرت با برهان نظامشاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافته اثاثه سلطنت باخت و ابراهیم عادلشاه
این شکستها را از دورنگی نزدیکان و مقربان و ارباب دخل دانسته در مدت دو سه ماه قریب چهل برهمن و هفتاد مسلمان را
کشت و خلایق از اوضاع او متنفر و خائف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شهزاده عبدالله را بر تخت نشانند و اینخبر قبل از آنکه
اراده از حیز قوه بفعل آید بگوشش رسید بازار سیاست گرم ساخت و خلق کثیر را بقتل رسانیده و شهزاده بجرم تقبیل کرکچه بندر
کوده رفته بعیسویان پناه برد و ایشان در عزت و احترامش کوشیدند و در آن ایام ابراهیم عادلشاه بی تقصیر ظاهری باسدخان
لاری بدگمان شده و این شکستها را از نفاق او دانسته رسم پروانهٔ التفات و میوه فرستادن برطرف ساخت
و اسدخان لاری که در بلکوان بود همگی همت بر آن گماشت که نقد اخلاص خود را در نظر خداوند تمام عیار نماید پس با جمعی
از مردم معتبر نه اسب تازی و نه فیل مست و دیگر تحف و نفایس فرستاده این عریضه بخط خود نوشت که ای سلیمان سریر سعادت
و اقبال و ای سکندر مسند عزت و اجلال **بیت** چه شد چه شد که بدینسان رمیده از من
چه کرده ام چه شنیدی چه دیدهٔ از من نمیدانم سبب این بی عنایتی چیست و باعث این کم التفاتیها کیست **بیت**
گر گناهی کرده ام اینک سر و تیغ و کفن ورنه بیموجب نشاید دوستان ازردنی انچه ارباب غرض از تقصیرات
بنده بسمع اقدس رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما ازین تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف بیگناهم
نه بر زبان گذرانیده ام و نه در خاطر و نه در عقیدهٔ من بنده گذشته این بوده سبب توقف درین حصن حصاین و نیامدن بخدمت دفع مضرت
اعداست و اینمعنی را مردم کوتاه نظر نوعی دیگر فهمیده رقم حرامخواری بر چهره این پیر غلام میکشند اگر مراحم و عواطف بیدریغ
شاهنشاهی شامل حال گردیده اشارت همایون شود جهت مخذولی و شرمندگی اعدا به تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر مستعد
خواهم گشت و این دو بیت که میگویند زاده طبع اوست در آخر عریضه ثبت نمود **ابیات** بیک ماه با لشکر و
پیشکش شتابم بدان بارگه شاد و خوش بیایم به خدمت کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر

مقاله سیم روضه دوم ۹۵۵

ابراهیم عادلشاه مجدداً در مقام التفات شده خواست که متعلقان او را باحسن وجهی روانه تلکوان سازد که ناگاه قصه شاهزاده
عبدالله سر از گریبان ملک برآورده اندایه در معرض توقف ماند و بیان قصه شهزاده عبدالله چنین است که چون از بیم جلا و عقب
برادر گریخته به بندر گوه رفت فرنگیان او را جای داده در تعظیمش کوشیدند بعد از مدتی باغوای بعضی از مردم بیجاپور با برهان
نظامشاه بحری و جمشید قلی قطبشاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته التماس مدد نمود و ایشان که از اوضاع ابراهیم
عادلشاه و رنجش خاطر اسد خان لاری و دیگر امرا اطلاع داشتند بعزل ابراهیم عادلشاه و نصب شهزاده عبدالله متفق
گشته از مواضع خود حرکت نموده متوجه ولایت بیجاپور شدند و کسان نزد فرنگیان فرستاده پیغام نمودند که شهزاده عبدالله را
فرستید تا بر تخت بیجاپور متمکن سازیم فرنگیان بر این معنی راضی گشته بر سر عبدالله چتر افراشتند و برهان نظامشاه و جمشید قلی
قطبشاه کس پیش اسد خان لاری فرستاده پیغام دادند که چون ناهنجاری ابراهیم عادلشاه از حد گذشته است و آن معتمد ازو
نیز دلگیر است میخواهیم که شهزاده عبدالله را بجایش نصب کنیم و آن خان والاشان اتالیق باشد باید که از تلکوان برآمده خود را
بما رساند اسد خان لاری با آدم برهان نظامشاه درشتی کرده گفت اگر ایلچی گشته معلوم نمی بود بقتلش میرسانیدم برهان نظامشاه
از ایل شدن اسد خان لاری مایوس گشته چون در همان روزها خبر بیماری اسد خان لاری رسید تیما ام برهمنی را بمبلغ
کثیر به تلکوان فرستاد تا با اهل حصار در ساخته نوعی نماید که بعد از فوت شدن اسد خان لاری قلعه به برهان نظامشاه سپارند
و اسد خان لاری در حالت بیماری بر اراده اهل قلعه واقف شده همان برهمن را که در خانه یکی از رعایا پنهان بود بدست آورده با تمام
کس از اعوان او که زرها گرفته اقبال دادن قلعه نموده بودند بکشت و این کار چون بر جمیع مردم و سران سپاه ظاهر شد که اسد خان
لاری طرف ابراهیم عادلشاه دارد فسخ عزیمت خدمت شهزاده کردند و جمعیت شاهزاده که در حوالی بندر گوه نشسته بود
از آن خبر بر هم خورده اکثر از او جدا شدند و اسد خان لاری چون دانست که مرض مرض الموت است و سلطان طبیعت را قوت
مدافعه دشمن مرض نمانده بدست خود عریضه به ابراهیم عادلشاه نوشت و التماس قدوم نمود و این بیت درج کرده بیت
چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس — چو سرو ناز قدم رنجه کن در این گلزار — ابراهیم عادلشاه صلاح دولت در اجابت
ملتمس او دید بتاریخ غره ماه محرم سنه ست و خمسین و تسعمایه بیلغار روان شد و در اثنای راه خبر رحلت اسد خان لاری شنید ۹۵۰
همان شب خود را به تلکوان رسانید و بازماندگان او را نواخته جمیع جهات و متروکات را متصرف شد و نصاری چون دیدند

که به

که جمعیت شاهزاده پریشان شد و او را برگردانیده به بندر گوه بردند و شاهان نیز بمقام خویش مراجعت کردند اسد خان لاری مقاله سیم روضه دوم ۹۵۴
بوفور فراست و کاردانی اتصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات تمثیلی می افراشت و پیوسته رایان
بیجانگر و شاهان دیگر با او طریق ملایمت و یاری مسلوک داشته مکاتبات و هدایا میفرستادند و اسباب جاه و مکنت
و زر و جواهر الفقدر در سرکار وی جمع شده بود که از حیز استیفای محاسبان دانا خارج بود چنانچه صد من برنج و پنجاه کوسفند
و یکصد مرغ شیلان او بود و از مخترعات او مثل قبا و خنجر و زین در دکن شهرت تمام دارد و اول کسیست که زین بر پشت
فیل نهاده و لجام بر سرش کرده بی کجاست و بحرکت انگشت پای فیل را مطیع ساخته براه آورد لیکن چون آن حیوان سرکش است
و بدهنه آهن چنانکه باید اطاعت نمیکرد آن اختراع شهرت نیافته منسوخ گشت و گویند ابراهیم عادلشاه دختر خود بابی بی را بحباله
نکاح علی برید در آورده با خود متفق ساخت و برهان نظام شاه ایلچیان چرب زبان نزد رامراج فرستاده بارسال تحف و هدایا
بنای مصادقت افکند و از آنطرف رامراج نیز هدیه فرستاده طریقه اتحاد مسلوک داشت و عدالت پناه از شنیدن این
اخبار با ایلچیان برهان نظامشاه که در بیجاپور بودند شکایت گونه در میان آورده ایشان هراسان گردیده بطرف بیجانگر گریخته بانجا رسیده
برامراج معروض داشتند که چون ابراهیم عادلشاه بواسطه دوستی برهان نظامشاه بحری باین کفار قاصد قتل ما بود بانواع جهد خود را باین
دیار رسانیدیم رامراج که کافر غیور و عظیم الشان بود از این اوضاع بر آشفته به برهان نظامشاه بحری پیغام نمود که علی برید خلاف پدر
دوستی ابراهیم عادلشاه بر دوستی شما برگزیده است مناسب آنکه تادیب او را وجهه همت خود گردانیده قلعه کلیان را بحوزه تصرف
خویش در آورند درینصورت برهان نظامشاه بحری که در کمین همین وقت بود باستصواب او بقصد تسخیر قلعه کلیان لشکر
آرا گردید و با شوکت و حدت تمام کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره کرد ابراهیم عادلشاه بقصد استخلاص اهالی قلعه از بیجاپور
نهضت فرموده در دو کروهی لشکر برهان نظامشاه خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده فرود آمد چون برهان نظام شاه ترک محاصره
ناکرده بحرب نپرداخت ابراهیم عادلشاه دور لشکرگاه خود دیواری کشیده امرای ترک را که بتاخت و تاراج شش دانگ
یکتا اندر برار دوی برهان نظامشاه بحری تعین نمود و قحط و غلای عظیم پدید آمده کار مردم باضطرار انجامید چنانچه رای اکثر بر آن قرار
گرفت که چون اسپان بسی ضعیف و زبون شده اند و قوت مقابله نمانده لازم است که راه احمدنگر پیش گرفت اما بدان نهج
که در واقعات نظام شاهیه بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت صبح عید رمضان که مردم عادلشاهیه در نهایت ضعف و زبونی

سنه سبع و دوم ... غافل بلوازم عید مشغول بودند که ناگاه سیف عین الملک و غیره از اراده میان خیمه و خرگاه ریخته بقتل و کشش و کوشش پرداختند
ایشان سراسیمه راه گریز پیمودند چون ابراهیم عادلشاه در آندم بغسل عید مشغول بود فرصت جامه پوشیدن بر وجه اتم نیافته
از سراپرده بیرون رفت و برهان نظامشاه بحری همان روز نوجوان آراسته بجانب قلعه کلیان روان شد و قسم یاد کرد که اگر
اهل قلعه همین ساعت قلعه را نه دهند خرد و بزرگ را بقتل خواهم رسانید اهل قلعه که از شکست ابراهیم عادلشاه بیدل شده
بودند امان گرفته در زمان قلعه را تسلیم نمودند و برهان نظام شاه بحری سه عید در یکروز دریافت و ابراهیم عادلشاه که فیل و توپخانه
از دست داده اعراضی بود داخل ممالک نظامشاهیه شده قریب چهار لک هون تحصیل نمود و آنقدر که توانست در ویرانی تقصیر
نکرد و چون بجر پالیغار بقلعه پرنده رسید دروازه را باز دید یکایک بدرون آمده از تعرف مردم خواجه جهان دکنی برادر داخن
حسین را یکی از دکنیان معتبر که به بهادری مشهور بود سپرده بجانب بیجاپور رفت و این خبر در نواحی کلیان به برهان نظامشاه بحری
و خواجه جهان دکنی رسیده عازم استرداد گشتند و بعد از آنکه بهیبت گروهی آن رسیدند آن بهادر دکنی قلعه را گذاشته
تا بیجاپور هیچ جا عنان نکشید و از شاه جمال الدین حسین انجو که معاصر برهان نظامشاه بحری بود سبب فرار او چنین شنیده شد
که چون خبر توجه برهان نظامشاه بحری باو رسید هراس بیقیاس برو مستولی شده در فکر گریز شد و بر ما فی الضمیر خود کسی را اطلاع
نداد تا آنکه شبی در قصر خود خوابیده بود از ترس صدای نفیر برهان نظامشاه بحری کرده بی تحاشی برجست و سراسیمه وار دروازه
گشوده راه فرار پیمود مردم قلعه نیز او را چنان دیده برابر شش شتافتند و قلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عادلشاه آن دکنی را فر
تهور را گردن زده در سرانجام استخلاص قلعه کلیان شد و برهان نظام شاه بحری بران اراده مطلع گشته یکی از مقربان را نزد
امراج فرستاد و بر اراده ابراهیم عادلشاه اطلاع داده بعد از گفت و شنفت چنان مقرر شد که در حوالی رایچور ملاقات کرده
آنچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع و خمسین و تسعمایه رامراج با سپاه بسیار متوجه رایچور گشت و برهان نظامشاه ۹۵۹
بحری نیز با خیل و حشم از میان ولایت ابراهیم عادلشاه گذشته بار اول بیجانگر ملاقات نمود و قرار داد که قلعه رایچور و مدکل
گرفته سولاپور را خود متصرف گردد پس هر دو پادشاه نخست قلعه رایچور محاصره کرده بعد از مدتی بامان مفتوح ساختند و بعد از آنکه اهالی
حصار مدکل این خبر شنیده کلید آن را نیز نزد رامراج فرستادند قلعها را بمردم معتمد سپرده برادر کوچک خود را با لشکر گران همراه
برهان نظامشاه بحری کرد که قلعه سولاپور را مسخر ساخته بوی سپارند آنگاه رامراج بدار الملک خود رفت و برهان نظامشاه بحری

مقاله سیم روضه دویم
۹۵۴

به معاونت بیجانگر کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره نمود و بضرب توپ قیامت آشوب برج و باره اش را درهم شکسته مسخر گردانید
و باز تعمیر نموده و بمعتمدی سپرده باحمدنگر بازگشت و پس از وفات نظام شاه بحری بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادلشاه
و حسین نظام شاه بحری ابواب مصادقت مفتوح گشت و در سرحد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمستقر ملک
خویش مراجعت کردند لیکن در همان روزها آثار محبت بخصومت مبدل گشت و بسلسله جنبانی خواجه جهان دکنی که در آن اوان
از خوف حسین نظامشاه گریخته به بیجاپور آمده بود ابراهیم عادلشاه در فکر استخلاص قلعه سولاپور افتاده با امرا طرح دوستی و موافقت
افکند و سیف عین الملک سپه سالار برهان نظامشاه بحری متوهم گشته نزد برهان عمادشاه بولایت برار رفته بود بحسن تدبیر و وعدهای
دلفریب پیش خود آورده جای اسد خان لاری بوی تفویض نموده بخطاب و القاب سیف الدوله القاهره عضد السلطنة الباهره امیر الامرا سیف
عین الملک نواخت و ولایت بان و ماین و تنکری و رای باغ جاگیر داده زر نقد نیز عنایت فرمود و در همان روزها باستصواب
او و خواجه جهان دکنی چتر بر سر شاهزاده علی بن برهان نظامشاه بحری که پناه باو آورده بود مرتفع ساخت و اراده نمود که اول او را
بر تخت احمدنگر متمکن سازد و بعد از آن بتسخیر سولاپور پردازد پس سپاه زرخواه از بیجاپور نهضت نموده شاهزاده علی را با دو
هزار سوار نظامشاهی که در آن مدت از خلوت و غضب حسین نظامشاه بحری گریخته به بیجاپور آمده بودند پیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت
و نامها مشتمل بر مواعید نزد اکابر و اشراف احمدنگر فرستاده ایشان را بقبول شاهی شاهزاده علی ترغیب نمود چون احدی از مردم
نظامشاهی بجانب شاهزاده علی میل نکرد و حسین نظامشاه آن خبر ناشنیده بالشکر کومکی برهان عمادشاه متوجه سرحد شد ابراهیم
عادلشاه بخلاف عادت سر گنج گشاده قریب شش لک هون بر سپاه قسمت نمود و باستظهار سیف عین الملک در افروختن
نایره حرب عازم و جازم گردیده بکوچ متواتر متوجه سرحد شد و در میدان سولاپور قرار مصاف دادند میمنه بعین الملک کنعانی
و انکس خان رجوع کرده میسره را به نورخان و امام الملک سپرد و خود بالشکر خاصه خیل در قلب مقر ساخته سیف عین الملک را
هراول کرد و حسین نظام شاه بحری نیز چنانکه در وقایع ایشان مذکور خواهد شد افواج ترتیب داده خان زمان و بحری خان و
اخلاص خان را مع لشکر برهان عمادشاه هراول گردانید و عراده های آتشبازی پیش لشکر باز داشت سیف عین الملک همت
اظهار شجاعت و مجرای خدمت بسرعت جانب خصم روانشده در حمله نخستین توپخانه نظامشاهی را متصرف گشت و هراول را
که عمده لشکر غنیم بود از هم شکسته بفوج قلب رسانید و حسین نظام شاه بحری که بالشکر خاصه و فیل مست نامی آماده حرب ابراهیم

پادشاه شده بود در صف عین‌الملک ... جنگ صعب که میان ایشان در آن عصر واقع شده بود ظهور پیوست و جمعی کثیر از طرفین موافق سنه ... ۸۵۴

کشته شده نزدیک بود که افواج ظفر امواج نظامشاهی مزلزل گشته منهزم گردند که ناگاه بعضی از امرای نظامشاهی مانند رستم خان

دکنی و جهانگیر خان حبشی و غضنفر خان شیرازی که با میرزا ابراهیم عادلشاه جنگ کرده منهزم شده بودند اعلام نظامشاهی

بر پا کرده دلاوری و کوشش نمودند و مدد صاحب خود در پیش سیر داده رسیدند سیف عین‌الملک چون دید که دیگر افواج

نظامشاهی رسید و از جانب ابراهیم عادلشاه کسی کمک نمی‌رسد الضروره پای ثبات افشرده مانند رستم و عادت خود

که هرگاه عظیم مشاهده می‌کرد پیاده شده در معرکه می‌ایستاد تا بهادران خواهی دهد که سردار و اعیانش که بر مدار گشته پایدار شدند

با هم پایداری کرد در آن وقت سر از اسب فرود آمده در میدان مردانه ایستاده که تا نظری از ابراهیم عادلشاه خبر رسانید که

در این معرکه بود دیدم که سیف عین‌الملک فرود آمده حسین نظامشاه که صاحب قدیم او است سلام کرده سر در پای گرفت

که ترا گرفته نزد سپاردار ابراهیم عادلشاهی اگر تحمل نموده کس امر نشد در تحقیق صدق و کذب آن سخن کوشید بنا بر علو

کرجاییده راه بیجاپور پیموده گرفت سیف عین‌الملک که تنها لشکر میان خاصه خود معامله و مقابله افواج نظامشاهی

اختیار کرده نزدیک بود که فتح کند خبر فرار ابراهیم عادلشاه شنیده دست از جنگ باز داشت جواهر زادۀ خود صلابت خان

را که زخمهای منکر برداشته از اسب جدا شده بود در پارچه کرباس پیچیده دنبال ابراهیم عادلشاه شتافت تا او را

از رفتن بیجاپور مانع آمده در حین شکست کوشید اما چون نظر ابراهیم عادلشاه بر علمهای سیف عین‌الملک افتاده بگمان آنکه

قصد گرفتن می‌آید منزل‌ها رانده عنان تا بیجاپور کشید و بعد از آن سیف عین‌الملک از عقب لشکر او ببلده رسیده یکی از معتمدان

خود را به حضرت عدالت پناه فرستاده معروض داشت که اسباب و اموال باخته تا اینجا قحطی آمده ایم و خیمه و خرگاه نیز

که در سایه آن بسر بریم اگر حرفی بعد از خرابه بیابیم تا سامان خود کرده در ملازمت قیام نماییم از علت پادشاهی دور کرده بود هدایت پناه

چون آن شکست را از شومی و نحوست او می‌دانست در روی او بسته جواب فرستاد که ما را مثل شما نوکری بی وفا

در کار نیست هر جا که خواهید بروید سیف عین‌الملک چون هیچ تقصیری بخاطر ماری نکرده بود متحیر شده پیغام فرستاد که من

از روی صدق و اخلاص کمر خدمتکاری و جان نثاری بر میان بسته قریب شش هزار خویش و قوم خود را به کشتن داده ام و اموال

و اسباب در باخته از آن بیم دارم که جایی دگر روم   بیت   جز آستان توام در جهان پناهی نیست

سر برا بجز این در حوالهٔ کاهی نیست   در صورت اگر عدالت پناه خواهند با نخواهند با پاکرو غلامیم و جای دیگر نمیرویم و چون متوالسیم و منه دوم عاسه

این پیغام با وجود اشتمال آن بر ظهور اخلاص رائحهٔ سرکشی بمشام منظمهٔ ابراهیم عادلشاه میرسید بفرمود تا گذارنده پیغام را طپانچه

زده باز کردند و سیف عین الملک مایوس گشته با صاحب حل و عقد خود مشورت نموده مرتضی خان انجو و میرزا بیگ سیستانی

و سالم خان و فتح الله خان متفق اللفظ والمعنی شد گفتند که در خدمت این شاه دیگر بار روی عرض والتماس نمانده صلاح وقت

در آن می بینیم که بولایت   مان رفته محصول حریف که درمیان است برگیریم و سامان خود کرده چون لشکر عادلشاهی بر ما

تعین کرده بهر طرف که مناسب دانیم برویم سیف عین الملک رای همگنان پسندیده از ظاهر بیجاپور کوچ کرد و ابراهیم

عادلشاه بر این حال مطلع گشته یکی از امرای خود را با پنجهزار سوار بدفع و اخراج او مامور گردانید و چون او بکنار نهر ولایت مان رسید

صلابتخان پی اذن سیف عین الملک استقبال نموده مصاف داد و لشکر عدالت پناه را بجال ابتر گریزانید و فیل و اسپ او را متصرف

شد و سیف عین الملک قوی تر شده دندان طمع در محصول ربیع هم فرو برد و خارج پرگنات اقطاع ولایت مرچ و کلهر و غیره

متصرف شد ابراهیم عادلشاه بار دوم جهة قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بسرکردگی دلاور خان حبشی

که در آخر وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه ثانی شده بود با استعداد تمام تعین فرمود و درین دفعه سیف عین الملک و صلابتخان

فوجها آراسته در حوالی اجسنا بادکلهر که با دلاور خان جنگ کردند و شکست داده دلاور خان حبشی را که بر سر در روز زخمهای

گران داشت چهار گروه تعاقب نمودند و بسیاری از مردم عادلشاهی را از مرکب حیات بر خاک ممات افکندند و چندان اسباب

و اموال و اسپ و فیل و شتر بدست آوردند که شکستگی و خسارت خود را کما ینبغی درست کرده قوی حال گردیدند و بگرفتن خیل و حشم تازه

مشغول گشتند و پنجهزار سوار خوب دو اسپه سه اسپه و فیل و توپخانه بهم رسانیدند ابراهیم عادلشاه کثرت سیم بیت و پنجهزار سوار مرتب

گردانیده و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود متوجه دفع او شده چون به نهر ولایت مان رسید دید که سیف عین الملک سپاه خود را

جمع آورده در قصبه مان نشسته است و منیکریزد روزی چند در کنار آب توقف نمود و سیف عین الملک که لشکر خود فراهم

آورده مستعد گریختن شده بود از آن اقامت و توقف جوزا صاحب وجود دانسته فسخ عزیمت نمود و قرار حرب بجود داد

سه روز متوالی و متعاقب فوجها آراسته و آوازه جنگ انداخته بجانب لشکرگاه ابراهیم عادلشاه می آمد و باز میگشت بنا

بر آن وضیع و شریف لشکر عادلشاهی در آن سه روز مسلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسپان می ایستادند و شبانگاه

مقاتله ابراهیم [illegible]

باز و کوفته بجمعیه و هرگاه چشتافتند تا چون روز چهارم سیف عین الملک صفها آراسته متوجه شد مردم عادلشاهی از روز اول روز آنکه
سابق ترسیده هرچند قراولان می گفتند که اینک سیف عین الملک در رسید کسی سوار میشد و یراق و اسلحه بر خود راست نمیکرد تا آنکه
آثار و علامات لشکر سیف عین الملک ظاهر گردید ابراهیم عادلشاه ناچار شده بی آنکه حزم و احتیاط نماید دو فوج را ترتیب داده
بجانب خصم روانشد و سیف عین الملک از مقابله و مقاتله نترسیده با اعیان و اشراف خود مشورت نمود بعضی گفتند با فوجی
که چتر پادشاهی در او باشد جنگ نتوان کرد اما مرتضی خان که سید پر غرور و عین الملک مردانه با او سلوک می نمود گفت که چتر جنگ نمیکند
ملاحظه برای هیبت این را بفال نیکو گرفته بعزم قتال و جدال اسپ برانگیخت و پنجهزار سوار را یکجا جمع ساخته نظر بر میمنه و میسره فوج عادلشاهی
انداخته و جائی که چتر نمایان بود حمله آور گشت و مؤلف کتاب از میرزا بیگ سپاهی که در آن معرکه حاضر بود شنید که چون سیف عین
الملک اسپ برانگیخت پنجهزار جوان یکدل با او بودند بیکدفعه اسپها را جلو داده متوجه فوج خاصه ابراهیم عادلشاه شدند و مردم
قول تاب آن حمله نیاورده پای ثبات از جا برداشته فرار نمودند و ابراهیم عادلشاه به بیجاپور رسیده درون قلعه شتافت و چتر و فیل و توپخانه
و تمام اثاثه شاهی که همراه بود نصیب سیف عین الملک شد و خلل فاحش در میان دولتخانه پدید آمده و او در موضع
تورده که دو کروهی بیجاپور است نزول نموده اکثر ولایت عادلشاه را متصرف شد و مردمش هر روز تاخت بیرون شهر آورده
انواع زحمت میرسانیدند و نمیگذاشتند که غله و آذوقه بقلعه رسد ابراهیم عادلشاه علاجی جز آن ندید که به رامراج متوسل شده دفع شر
آن جماعت نماید پس هفت لک هون نزد او فرستاد تا رامراج برادر خود تنکادری را با لشکر انبوه بدفع اعدا روانه ساخت
سیف عین الملک تقلید اسد خان لاری نموده خواست که بر لشکر بیجانگر شبیخون زند و تنکادری این معنی دریافته بفرمود که خرد و بزرگ
اردو بلوازم هشیاری قیام نموده هر یک پارچه چوبی که طول آن دو گز و نیم باشد بهم رسانیده بر سر آن لتهها روغن چرب کرده بنهند
و وقت شب هرگاه که غوغا بلند شود همه را برافروزند سیف عین الملک غافل ازین تدبیر دو هزار کس از لشکر خود انتخاب نموده
باتفاق صلابتخان آماده شبیخون شد و بعد از آنکه لشکر بیجانگر به کروهی بیجاپور رسید شبیخون برد و چون نعره زده بمیان
اردوی ایشان درآمد خاص و عام بر نهج مذکور چراغان افروخته شب را مانند روز منور ساختند و پیادگان بیجانگر که از اطراف
هجوم آورده بضرب چوب و سنگ و تیر و تفنگ بیک طرفة العین قریب هزار کس را هلاک کردند سیف عین الملک و صلابتخان
بصد محنت از آن غرقاب بلا برآمده راه فرار پیمودند و از سراسیمگی راه لشکرگاه خود غلط کرده بجانب دیگر افتادند و در آن ظلمت

سراها

سنه خمس و ستین و تسعمایه ۹۶۵

سپاهیان هر کدام بطرفی افتاده بیادو بیست کس همراه وی ماندند و چون از شب سه پاس گذشت و سیف عین الملک پیدا نشد و خبر کشته
شدن او منتشر گشت صغیر و کبیر لشکر او بیدل شده هر کدام بجائی رفتند و سیف عین الملک نزدیک بمیدان صبح بدانجا رسیده
چون اثری از اردوی خود نیافت با همان دویست کس که همراه داشت پای در بادیه فرار نهاده و از راه مان بجانب ولایت
نظامشاهیه بدر رفت و حال و مال او در ضمن قضایای نظامشاهیه بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و ابراهیم عادلشاه در اثنای ایام بامراض متعدده
چون ناسور مقعد و بواسیر و زلق الامعاء و تپ مطبقه و دوران سر گرفتار گشته بسیاری از اطبای هند را که معالجه وی
بودند بر معالجه ایشان اثری مترتب نشد میکشت و کار بجائی رسید که حکمای ولایت او جملاً جلای وطن نمودند و ادویه فروشان
ترک پیشه خود کرده دکاکین ببستند و زمان علل دو سال امتداد یافته در شهور سنه خمس و ستین و تسعمایه برحمت حق پیوست و در قصبه
کوکی به احاطه شیخ جنیدی بپهلوی جد و پدر مدفون گشت و از و چهار فرزند دو پسر و دو دختر ماندند پسران علی که ولیعهد شد و طهماسب
که ابراهیم عادلشاه ثانی فرزند ارجمند اوست و دختران بابی بی پی زوجه علی برید و بیبی سلطان منکوحه مرتضی نظامشاه بحری
ایام شاهی او بیست چهار سال و چند ماه بود *

ذکر شاهی علی عادلشاه

ذکر شاهی ابو المظفر علی عادلشاه بن ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

از ارقام اقلام عنبرین فام مشام ارباب دانش و بینش را چنین معطر میسازند که علی عادلشاه چون از اوان طفلی بحدت ذهن
و جودت فهم و شوخی طبع اتصاف داشت وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش ابراهیم عادلشاه شکر و سپاس بجای آورد
که معبود حقیقی مرا توفیق داده که از مذهب جد و پدر برگشته دین حق یعنی مذهب امام اعظم اختیار کردم و شعار روافض بر طرف
ساخته اثری از آن نگذاشتم علی عادلشاه که در آن مجلس حاضر بود از شوخی طبع ضبط خود نکرده گفت چون ترک دین آبا پسندیده است
باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادلشاه بغضب فرو رفته پرسید که چه مذهب داری جواب داد که اکنون خود مذهب
پادشاه دارم و بعد ازین خدای سبحانه و تعالی عالم است ابراهیم عادلشاه از آن همزبانی و ازین جواب فهمیده که علی عادلشاه
شیعه است و از معلمش خواجه عنایت الله شیرازی دانسته بفتوای علماء هندان مسکین را بقتل رسانید و ملا فتح الله شیرازی
المشهور بنجار معلم علی عادلشاه که بحد شباب رسیده بود باز داشت قضا را او هم مذهب تشیع داشت و از ملاحظه روزگار خود را
حنفی مذهب ساخته می بود بنابر آن علی عادلشاه او را معزز و گرامی تر از جان داشته در تعظیم و تکریم او کوشید اتفاقاً در آن ایام جمعی از

مقاله سیوم روضه دوم

نزدیکان ابراهیم عادلشاه با برهان نظامشاه بحری مخفی همزبان گشته قرار داده‌اند که ابراهیم عادلشاه را بدستیاری چاشنی‌گیر مسموم ساخته حیدر برادرش
شاهزاده عبدالله را جانشین سازند و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خوانند و چاشنی‌گیر که سنی پاک اعتقاد بود در آخر اراده برهان نظامشاه
بحری مطلع گردیده دست از موافقت باز داشت و چون بعرض عدالت پناه رسید و معلوم آنحضرت شد که درجه اخوان سالار
نیز در آن امر شریک بوده همه را بسزا رسانید و هر چند بیگناهی برادر بر عدالت پناه ظاهر بود لیکن بروی واهمه غالب گشته
در زمانی که عدالت پناه بتفرج قلعه پناله میرفت با مال خطیر گریخته ببندر گوه رفت و چون علی عادلشاه در عنفوان جوانی بود ابراهیم
عادلشاه از او متوهم گشته او را با معلمش بقلعه مرچ فرستاده بسکندرخان قلعه‌دار نوشت که در محافظت او بکوشد و نگذارد که با
روافض اختلاط نماید مگر از حسن اتفاقات او و داماد شش کاملخان دکنی که پرورده اسمعیل عادلشاه و شیعه مذهب بودند بدل و جان
کوشیده کمر خدمت و عبودیت علی عادلشاه بر میان بسته در استرضای خاطرش کوشیدند و چون ابراهیم عادلشاه صاحب فراش
شد و مردم دور و نزدیک دانستند که مرض مرض موت است علی عادلشاه خود در اوقات نماز بر منبر شده بانگ نماز بطریق شیعه
میگفت و گاه کاملخان دکنی را مأمور میساخت که باهمگی قیام نماید و ابراهیم عادلشاه در حین بیماری آن اخبار وحشت آثار شنیده
خواست که پسر کوچک که شاهزاده طهماسب نام داشت جانشین سازد اما چون معلوم شد که ادهم بصحبت چنداران چاشنی طبع برادر بد کن
است بعاقبت عقل گشته گفت که من خود چگونه عنان اختیار خلق بدست رافضی سپارم پس او را نیز بقلعه نلکوان فرستاده
محبوس ساخت و مهمات شاهی بتقدیر قادر بیچون گذاشت و چون اصحاب عقل و تمیز از بقای حیات ابراهیم عادلشاه مأیوس شدند
محمد کشور خان که تحصیل مال بعضی پرگنات باو رجوع بود بازر بسیار بجانب علی عادلشاه شتافت و بسکندرخان نوشت که چون مهمات
حیات ابراهیم عادلشاه بامروز و فردا رسیده احتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتخانه و جاگیرداران حوالی و حواشی حصار نلکوان
بشهزاده طهماسب گرویده فتنه قوی حادث گردد باید که علی عادلشاه را چتر بر سر افراشته از قلعه بیرون فرستی تا در قصبه مرچ مقام کرده
مردم باو رجوع نمایند و بعد از آنکه اجل ابراهیم عادلشاه را دریابد و آن خبر بتحقیق انجامد لشکر سعادت و اقبال متوجه دارالملک
کرده الغرض سکندرخان را آن سخن معقول افتاده چتر و آفتاب‌گیر و دیگر لوازم شاهی ترتیب نموده کاملخان دکنی داماد خود را ملازم
کرده از قلعه بیرون شتافت و کشور خان بی توقف بخدمت رسیده زر تسلیم نمود و بخلعت سپه سالاری مفتخر گشته از روی
دانائی مردم را دعوت نمود و کاملخان دکنی بمنصب امارت محظوظ گشته از انتشار این اخبار لشکر اطراف بیجاپور بسرعت تمام

حذرند

خدمت دریافتند و لک لک مردم دار السلطنه نیز از مجلسی و خاصه خیل و غیره بتعجیل بدو پیوستند و چون در همان زودی ابراهیم
عادلشاه برحمت حق پیوست بر جناح استعجال روانه بیجاپور شد و اشراف و اعیان بملازمت رسیده نثارها کردند و علی عادلشاه
در باغ محمد کشورخان که یک کروهی بیجاپور است بتخت جلوس نموده اهالی و موالی و سادات و قضات بتهنیت پرداختند
آنگاه در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند قدم در بلده بیجاپور گذاشته بر تخت آبا متمکن گشت و بیرون شهر جائی که اول بتخت نشسته بود
قصبه احداث فرموده موسوم بشاهپور گردانید و بشیوه ستوده اجداد عالیجاه یوسف و اسمعیل عادلشاه عمل نموده هم روز جلوس
خطبه بنام ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خواند و لفظ علی ولی الله در مساجد و معابد داخل کلمات اذان نمود و ایرانیان را وظایف
مقرر کرده فرمود که در مساجد و کوچه و بازار در وقت بار عام بی اندیشه بآواز بلند بکار خویش مشغول باشند و سادات و علما
و فضلا را گرامی داشته او را راست معین کرده همگی همت مصروف آن گردانید که مردم خوب در درگاهش جمع شوند لهذا
در اندک فرصتی از ایران و توران و سایر اقالیم سبعه مردم خوب تشریف آورده بیجاپور رشک ربع مسکون گردید و علی
عادلشاه گنجی که بارث بدو رسیده بود و یک و نیم کرور هون میشد در اندک مدت بر خلق پاشیده از غریب و بومی و شهری
و دهی و خورد و بزرگ از خوان او زلهها برداشتند چنانکه عطایای آرزوی همگنان از عطایای آن سخاوت پیشه گرانبار گشته رسم
احتیاج و آز از جهان برافتاد و بعد از لطف و داد گرایبده به نوعی رعایت رعیت نمود که حاصل ممالک سمت تزاید پذیرفت
و سیره را بدترین صفات دانسته با شاهان دکن و رعایا سلوک پیش گرفته و بتدبیر قلعه رایچور و مدکل و ورنکل و کلیانی و سولاپور
و داده و لی دو هارور و چند رکونی با بسیاری از پرگنات که در هیچ عصر غیر از بیجاپور مسخر شاهان اسلام نشده بود
بی تعب و مشقت بحکمت متصرف شده دایره مملکت وسیع تر گردانیده و اکتساب کافیه و متوسط و چند کتاب دیگر در علم کلام
و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود با مسایل اکثر علوم آشنائی داشت و خط نسخ و ثلث و رقاع خوب نوشتی
و در ذیل نوشتهای خود نام خویش برین نهج مرقوم گردانیدی کتبه علی صوفی قلندر و آنحضرت درویش نهاد و صاحب مشرب
و صوفی منش و خوش طبع و صاف نظر و از ذوق عاشقی باخبر بود و با اهل حقیقت صحبت داشتی و مدام مجلس را از ماهرویان زهره جبین
و ساده عذاران مهر آئین مزین و منور ساختی و گاه و بیگاه باین بیت مترنم گشتی بیت ما ئیم و همین زمزمه عشق
نهانی پیداست که دیگر چه خوش نتوان بود و در سال اول از جلوس چون میخواست که قلعه سولاپور و کلیان را از دست

مقاله سیم روضه دوم نکته

نظامشاه به استخلاص کرد و امیر کشور خان و شاه ابو تراب شیرازی را برسم رسالت نزد ابراهیم فرستاده بوساطت یکانکی و اتحاد گشته
و محمد حسین صدیقی اصفهانی را به احمد نگر روانه کرده در باب یکانکی و موافقت کوشید چنانچه ابراهیم نیز سر از جیب دوستی برآورده قدوم
ایلچیان گرامی داشت و یکی از نزدیکان خود را جهت تهنیت و مبارکباد جلوس همراه ایشان کرده مقضی المرام بازگردانید و چون حسین
نظامشاه بحری با ایلچی حسن التفات و عنایات بجا آورده و کس بجهة تهنیت نه فرستاده که خبر رابطه ابراهیم شنیده و مقصد عقیده اتحاد
رنجش و کدورت بود بسلیم مایل بیکی بهمت بر تدارک اختلالی که در عهد پدرش واقع شده بود معروف میداشت نیز از
جنس با ابراهیم طریقه احسان سلوک ساخت تا محمدی که چون در آمدت یکی از پسران ابراهیم که کمال تعلق خاطر با او داشت فوت
شد خواست عوض و را به مولی محمد کشور خان جرات و دلیری کرده بعد از سی با صد سوار که یکی از آنها محمد کشور خان بود به بیجانگر رفت
و یکایک بمجلس ابراهیم حاضر گردید و لوازم پرسش بجا آورده ملعقی که همراه برده بود پوشانید و از لباس ماتم برآورد و زوجه ابراهیم
که از نسل حمزی بود از روی روپوشیده فرزند خواند و بعد از اکرمه روز ابراهیم انواع ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانیده تعهد امانت
داماد او بود و چون ابراهیم در روز وداع بشرایط مشایعت قیام نموده برادران و اقربای خود با مدارا مامور ساخته بود کثرت آن زده
خاطر گشته انتقام او را از دست بهمت فرص شمرد لیکن بنا بر تقاضای وقت ظاهر ساخته انتظار فرصت می کشید تا در سنه اثنی
۹۷۲ وسبعین وتسعمایه کار خود ساخت علی عادلشاه به بیجاپور معاودت نمود حسین نظامشاه پیغام کرد که بر عالمیان روشن است که قلعه
شولاپور و کلیان تعلق بآبای نامدار داشت بحسب تقدیر چون در عهد ابراهیم عادلشاه اختلال کلی درین کار بهم رسید هر دو قلعه قبضه
نظامشاهیه در آمد اگر خواهند دوستی و یاری دوام داشته باشد قلعه شولاپور و کلیانی باز پس دهند اگر دادن هر دو دشوار باشد
از سر کلیانی گذشته مثل من دوستی را ممنون سازند و دیگر شاه حسین که از مجلسیان حسین نظامشاه بحری بود هر چند سعی نمود
که قلعه کلیانی بعدالت پناه داده رفع نزاع کرده هیچ سود مند نیفتاده روز بروز آتش فتنه و خصومت افروخته تر میشد تا کار بجائی
رسید که علی عادلشاه ... رسول را محمد تواب احمدنگر فرستاده نامه نوشت مضمونش آنکه سیره و تعامل در امثال این امور
شیوه ستوده شاهان عاقل نیست که عواقب امور را ملاحظه نکرده ... هرگاه قلعه را تسلیم نماید رسم دوستی و اتحاد ...
باشد والا یقین خواهد که از نهضت موکب و حشد ... شامل حال رعایا و برایا خواهد شد و فتنه عظیم پدید خواهد آمد

ابیات   تغافل کار خود را نکته ... ضایع   ... تا باشد بحکمت ...   بحکمت توان کار را ساختن

حسین نظامشاه بحری ازین پیغام که کردواران دین و دولت قوی بسی مطلبهاست در خسروی که بر کاوه تو ون و رستن تاختن
برآشفته سخنان درشت که ذکر آن ناخوش است بر زبان آورده علی عادلشاه اعراض شده و علم خود را که زرد بود تغیر داده و بروش
نظامشاهیه سبز گردانیده پیغام نمود که اگر تو والی نشان خود از من بستان چه در دکن رسمست که نشان و علم یکی را دیگری
نمیتواند که از فرمود لیکن کسیکه بر سر بهانه است و میل جنگ دارد چنین میکند تا آتش نزاع مرتفع گشته کار بقتال انجامید و چون حسین
نظامشاه بحری بسبب نشان سبز که اختصاص بنظام شاهیه داشت پریشان خاطر گشته در سرانجام لشکرکشی گردید و علی عادلشاه
هم در سنه ست وسبعین وتسعمایه امرا را بمدد خوانده باتفاق او بصوب احمدنگر نهضت نمود و مضمون اِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا بوقوع پیوسته از بیدر تا جیر و از احمدنگر تا دولتاباد اثر معموری نماند و کفار بیجانگر که سالهای
دراز طالب چنین منصوبه بودند دست بیداد دراز کرده خاک در کاسه عیش متوطنین انداخته کردند و مساجد و مصاحف سوختند حسین
نظامشاه بحری که توشت مقابله از خود مفقود دیده بمشورت قاسم بیگ حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسین انجو و دیگر
اعیان دولت بجانب پتن رفته بودند قلعه کلیانی را بعلی عادلشاه داده در آن سال بساط منازعت برچید و بعد از آنکه سلطے
عادلشاه و رامراج بدار الملک خود شتافتند حسین نظامشاه بحری در همان اوان جشن وطوی کرده بی بی جمال را بقطب الملک
سپردند علی عادلشاه ناچار باز محمد کشورخان و شاه ابوتراب شیرازی را به بیجانگر فرستاده از رامراج استعانت نمود و چون
او بی تعلل و درنگ با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده راهی بیجاپور گردید و بعده هر دو بایکدیگر راهی منزل مقصود گردیدند

ابیات
ز لشکر جهان آنچنان گشت پر / که از تنگی بحر بشکست در
ز بسیاری لشکر بی هراس / ز عالم برآمد در سم قیاس

و چون بحوالی قلعه کلیانی رسیدند ابراهیم قطب شاه شیوه ستوده مردم خوش طبع
از دست نداده دقیقه از مردی و مردمی فرو نگذاشت و با وجود عهد و پیمان نیمشب کوچ کرده برامراج و علی عادلشاه پیوست
حسین نظامشاه بحری صبحی از خواب برخاسته چون ابراهیم قطب شاه را پهلوی خود ندید صلاح در توقف ندیده بعجلت
جانب احمدنگر شتافت و چون عدالت پناه تعاقب را از دست نداده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسید حسین نظامشاه
قلعه تختگاه را بذخیره و آذوقه و مردان کارآزموده استحکام داده جانب جنیر روان شد و شاهان مذکوره بمحاصره احمدنگر پرداخته و
بسیاری از امیر امرا باطراف و جوانب فرستاده اثر معموری در قرایا و بلاد ان نگذاشتند و کفار بیجانگر در کندن و سوختن عمارات

مقاله سیم روضه دوم سنه

تقصیری نکرده انواع فساد بظهور آوردند و در مساجد فرود آمده دواب و اسپان بستند و سقفها را هر چه از چوب بود سوختند
ابیات	همه شهر و بازار احمدنگر	ستمها رسیدند قوم شریر	همه گشت شد طعمه چارپا	نماند
ایوان مسجد و جای کاهی	و چون باران بسیار گردید از کثرت گل و لای و قلت وصول غله و آذوقه تنگی در معاش اردوی ظفر قرین بهم رسید
وقطبشاه بر محلی مناسب نظامشاه رعایت کرده غله و جمیع مایحتاج قلعه داری بقلعگیان میرسانید و استمالت داده میگذاشت
که محصوران شکسته خاطر شوند علی عادلشاه آنها را بخاطر آورده بدلایل و براهین مدعی محاصره چند گرد و حوالی محاصره قلعه سولاپور خاطرنشان
امرا کرده بهر عنوان که بود از آن موضع باتفاق کوچ کردند و چون پنج شش منزل رفتند کشورخان استیلای کفار بیجانگر مشاهده کرده بعدالت
پناه گفت محاصره قلعه سولاپور در این وقت مناسب نیست چه اگر مفتوح کنند یقین که امرا در آن طمع کرده ما را در آن دخل نخواهد بود
بلکه طمع در ممالک دیگر نیز کرده فتنه عظیم خواهد شد اولی آنکه فسخ این عزیمت نمائیم و امداد در تدارک قلعه بغایت استحکام ساخته
باستظهار آن بوده و تدبیر قلعه سولاپور مستحضر سازیم علی عادلشاه این رای مستصوب شمرده بهر نوع که بود امرا را بجانب نلدرگ
برده در جائیکه قدیم الایام نل پسر بادشاه هند قلعه ساخته بود و فی الجمله آثار و علامات او ظاهر بود تجویز آن رای طرح قلعه افکنده
و در موسم برسات دیوارها از گچ و سنگ بلند ساخته آنرا موسوم بشاه درگ گردانیده هر سه پادشاه یکدیگر را وداع کرده قطبشاه
و امرا متوجه ممالک خود شده عدالت پناه به بیجاپور تشریف حضور ارزانی داشت لیکن امرای بیجانگر در همان سال اقوال
مقاله اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ برديده بصيرت انداخته غافلانه در ميدان طغيان مركب عدوان
جولان داده و شجره دولت خویش را به تیشه وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ مستاصل گردانیده امری چند
که موجب نفرت طبیعت شاه عدالت پناه باشد بوقوع رسانید و بموجب این بیت	دهقان سالخورده چه خوش گفت
با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	عنقریب مادر دهر سزای اعمال ناشایستشان در کنارشان نهاده و چنانکه باید
روی زمین را از خون ارباب شرک و ظلام دریای جیحون ساخت وَاللّٰهُ ذو قائل	ابیات
کنار کو هریسه بیابی جواب	که شاخ خطا میوه ندهد صواب	شر انگیز مردم سوی کش برود	چه کژدم که در خانه کمتر رود
بد اندیش مردم بجز بد ندید	بیفتاد و خاجر تر از خود ندید	قصه کوتاه تفصیل این مجمل برین نهج مرقوم میگردد که چون
در دفعه اول علی عادلشاه از حسین نظامشاه بحری شکست آمده ناچار امرا را بمدد طلبید چنان عهد و شرط در میان آورد

که تا

مقاله سیم روضه دویم ۹۷۲

که کفار بیجانگر بواسطهٔ عداوت دینی اهالی اسلام را مضرت جانی نرسانیده دستبرد و دستگیر ننمایند و مساجد را خراب نکردانند
و متعرض ننگ و ناموس مومنان نشوند لیکن خلاف آن بظهور آمده کفار نابکار در بلدهٔ احمدنگر در تخریب و تعذیب مسلمانان
و هتک حرمت ایشان دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و چنانکه گذشت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند و ساز نواخته سرود
میگفتند و عدالت پناه از استماع این اخبار دلگیر شده چون منع را قدرت نداشت به تغافل میگذرانید دیگر آنکه بعد از مراجعت از آن
سفر شأن اسلام را حقیر و ضعیف شمرده ایلچیان ایشان را بار نمی داد و اگر گاهی بر سر عنایت شده ملاقات شان میگرفت بر عکس
عادت رخصت جلوس نمیداد و گاهیکه سوار میشد مرکب را به مقرعهٔ تکبر و تجبر نواخته ایلچیان را چند کروه در رکاب پیاده میراند و پس از انتظار
بسیار بسوار شدن حکم می فرمود دیگر آنکه در کرت آخر که از احمدنگر بجکر متوجه تلنگ گشته بودند خاص و عام اردوی رامراج نسبت
مسلمانان تمسخر و استهزا کرده به نظر حقارت میدیدند و چون بحوالی تهمدره رسید بارجنار سیاه تر از پر زاغ چشم به ممالک
عادلشاهیه و قطبشاهیه سرخ کرده و تنگنادر را با جنود نامعدود که محاسب وهم و عارض گمان از حصر و احصای آن عجز اعتراف نماید به تسخیر
ولایت هر دو شاه مامور ساخت و ایشان در آن سال بنابر آنکه نظامشاه را دشمن میدانستند و طاقت مقاومت او
نداشتند لاعلاج هر کدام پارهٔ از ولایت خود بوی داده در غایت فروتنی صلح کردند چنانکه علی عادلشاه ولایت اتکر و ناکری
کوب داده صلح نمود و ابراهیم قطبشاه قلعهٔ کوبل کنده و پانگل و گنتور تسلیم تنگنادری کرده بدین حیله همه ممالک خود را نگاهداشت
و همدرین وقت که رامراج بر شأن اسلام تفوق جسته استیلای مالاکلام بهم رسانیده دلیسائی در قلعهٔ نورکل موسوم بوسنکتی
اعلام بغی و حرامخواری برافراشت و خانهٔ او چون درون قلعه بود به بهانهٔ مهمانی و جشن جمعی کثیر از اعوان خود را بدرون قلعه برده
باستظهار آن جماعت و بحسن موافقت بعضی از حشم قلعه تهانه دار را به کشت و قلعه را متصرف گشت و عدالت پناه بواسطهٔ قرب
جوار بیجانگر و توهم حمایت رامراج استرداد و استخلاص آنرا در معرض توقف انداخته سکوت اختیار فرمود الغرض سال دیگر قصد نورکل
چون قلعهٔ شاه درگ المشهور به نلدرگ از گچ و سنگ در غایت استحکام صفت اتمام پذیرفت برج و بارهٔ آن چون معالی
دولت خسروان عالی مقدار سر باوج فلک اعظم کشید و درز فی خندقش مانند اندیشهٔ خردمندان دقت پیشه بگاو و ماهی رسید
شهریار فلک تمکین عدالت آیین عازم انتقام گشته بر طبق آیهٔ کریمهٔ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنفُسِهِمْ لَهُمْ دَرَجَةٌ عِندَ اللَّهِ همگی همت والانهمت مصروف جهاد کفار بیجانگر گردانیده به ارکان دولت و اعیان مملکت

تاریخ فرشته

مقاله سیم در صدر دوم ـ قضای مقتاد وَیُمَم فی الاثر مجلس کلکاس را مقصد ساخت اما ـ صدیو حامکر لشکر

بی سورت ساحت ملک انجمن روح سخن برسر مجدان نیست وران سد جواهر فشان سخن را با اماره کارجوش

رهبروری جوش دکارجوش کرامحمد مدحوادماعتمید ستاد سوم حوں مقصد مید میم بدیراں کار حبت

کرکار بی فکر باید کرد نی ملحوظ حرد مندان صاحب رای رهروای عقده کشای مامند محمد کشور خان و شاه

ومرات سرداری کرازمحرمان دولت ومحرمان امر مشورت بودند معروض داشتند که رای جهان کشای حقایق اکلای مکمل سحه

صفا و قدر نمو آلسیل حام جهان نماست عرض بعضی مقدمات حاجت نیست اما چون ازحکم جهان مطاع مجاز در مورد سوء ادب

کرحکم شرف نفاذ یابد هرچه مناسب است مسامع قدسی جوامع رسانم که آنچه درباب دفع فتنه کفار میخاکر وقلع وقمع بهادر

دولت السان بخاطرایشان مظاهر رسیده آن عین صواب است لیکن اهمیتی بدون اتفاق شاهان اهل اسلام دکن معدرت

کـه مرج مید لشکر و دور حشم اضعاف دارد و محصول مملکش کمشنل بر شصت مدر و حدین قلاع ومالا است قریب دو دارد

کرو مون مند دو صولت و سطوت او در دلها قرار گرفته پس باچنین کسی تنها محاذیه کردن نفعی نخواهد بخشید باید که حسین نظام شاه

بحری را از خود مستمند سازد و نساعت حضور فرمان دربور و بد علی عادلشاه رسان بخصیص اهل رای کو یا ساخته محمد کشور خان را در آن امر

صاحب دخل کرداند و او بحسب رسولی ازجانب علی عادلشاه بردار او اسم قطبشاه فرستاده اظهار ماقی الضمیر نموده که از دشمن

کفار بیجانگر جوهر دل نو دلعهد کرد که میان سلطان علی عادلشاه و حسین نظام شاه واسطه شده باهم دوست سازد و قلعه سولاپور را که موجب

بعث نحس میره سال عادلشاه ملوک سارد بیس مصطفی خان از دستاتی را که سند صحیح الست ورکس اعظم امد و لیعا بود بیجاپور

وسـاده که اکرسلی عادلشاه درانجه مقام مموده نحد بانشد از مهالکا احمد نکر رفته تمهید مقدمات دوستی پردارد و مصطفی خان کرده

چون مجلس علی عادلشاه دریافته او را امیر و معتمد دید احمد نکر ست امت ـ در خلوت عرض حسین نظامشاه بحری رسانید که در عهد سلطان

بهمنیه که تمام عرصه دکن به لاکه سمت یک دولتمند بود کاهی با اهالی اسلام عالب مستمد دکاهی کفار بیجانکر استیلای یافتند مگر که سلاطین

بهمنیه کسلاطمارعت را لعاقی حسیده بالنحاف موا ساده ارای کردند اکنون که ولایت دکن بچند کس منقسم کشته است

طریق عقل آنست که سلاطین اسلام متحد شده طریق موافقت و اتحاد مسلوک دارند تا از آسیب دشمن قوی ساخت سلطنت

محفوظ ماند و دست تطاول و استیلای رای بیجانگر که جمیع راجهای کرناتک مطیع و منقادوی اند از دامن ممالک اسلام کوتاه

در رعیت راکه ودایع بدایع خالق اند از شر رام راج که بس قوی و دلیر است و مکرر بر این ممالک درآمده بغایت خیره شده است
محفوظ دارند و خانه مسلمانان را ایمن از این نشیمن گاه کافران نگردانند حسین نظامشاه بحری از راستگوئی سید معزالله خوشوقت گشته
برای رزین او تحسین و آفرین نمود و سید معزالله باتفاق قاسم بیگ حکیم تبریزی و ملا عنایت الله قاینی که از اعیان احمدنگر
بودند حرف وصلت و خویشی مذکور ساخته چنان مقرر شد که حسین نظامشاه بحری صبیه خود چاند بی بی سلطان را بعقد ازدواج
علی عادلشاه درآورده قلعه شولاپور را بجهاز کمال بوی سپارد و علی عادلشاه خواهر خود هدیه سلطان را بشهزاده مرتضی کبیر بزرگ
نظامشاه بحری عقد بسته ببساط یکجهتی مفروش کرده انند انگاه هر سه پادشاه مسلمان بر سر رام راج لشکر کشیده او را به توفیق
جبار شدید الانتقام از مسند عجب و تکبر فرود آورند و ملا عنایت الله همراه مصطفی خان اردستانی برسم رسالت به بیجاپور آمده
عهد و میثاق را بقسمهای مغلظه مؤکد و مشید گردانید و بیک تاریخ از طرفین بسط بساط جشن و طوی قیام نموده شهر و بازار بیجاپور
و احمدنگر را بانواع تکلفات آئین بستند و در آن جشن دلکشا قامت آرزوی هرکا جوی بخلعت هرگونه مقاصد و مطالب
آرایش یافته داماد امید آرزومندان از حجله خواطر عروس مقاصد بکنار آمد ابیات
فرو ریخت چون قطره از بهار زر و گوهر و لولوی شاهوار ز بس گوهر و زر که افشانده شد ز برچیدنش
دستها مانده شد و چون مهام میزبانی در آن دو بلده بانجام رسید چاند بی بی سلطانه به بیت الشرف بیجاپور
تشریف ارزانی داشته قران السعدین بحصول پیوست و هدیه سلطان ساحت احمدنگر را بنور موفور السرور حضور خود منور
ساخته قران زهره و مشتری دست داد و بعد علی عادلشاه در مقام استرداد پرگنه اتکر و باکیری و استخلاص قلعه رایچور و مدکل شده
ایلچی نزد رام راج فرستاده محال مذکوره طلب نمود و رام راج به ایلچی درشتی کرده از بیجانگر بدر کرد و آنحضرت یکباره در استیصال
آن کافر مغرور کوشیده باتفاق حسین نظامشاه بحری و ابراهیم قطبشاه و علی برید رایت عزیمت جهاد برافراشت چنانچه
در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه بموجب وعده قرار داد در حوالی بیجاپور شاهان اربعه بایکدیگر ملاقات نمودند و در بیستم ماه
جمادی الاول سال مذکور گیسوی رایات فتح آیات را بدست توفیق شانه ظفر زده و روی نصرت در آئینه شمشیر مشاطگی بخت بلند
مشاهده فرموده باتفاق از آن موضع نهضت نمودند ابیات سران سپه رایت افراختند روا رو بعالم
در انداختند ز لشکر که جنبش بفرسنگ بود بیابان به نخجیر بر تنگ بود همه روی صحرا شده نوبهار

کنار ملجای کوه سرکار و بعد از طی مراحل و منازل چون بالکونده که بر لب آب کشنه واقع است محل نزول موکب مسعود اسلامیان شد
و چون سرحد ولایت بادشاه تعلق داشت آنحضرت بر دریا دست یافته [illegible] سر بال کشته [illegible] و بجمیع ممالک محروسه فرامین
صادر فرمود که مردم تا سر لشکرگاه آورده [illegible] که از هیچ جز مردم [illegible] و چون رای بیجانگر از نفاق سلاطین با
دو جهت لشکر حرب [illegible] شد [illegible] ایشان را آسان ترین امور فهمیده بحث
در کومک خود تراج [illegible] سی هزار سوار و پانصد فیل و یک لک پیاده جرار بتعجیل روانه کرد که کنارات کشنه قبضه کرده
مسدود ساخته و متعاقب او برادر میانی و تنگ دوری را بحشمت و شوکت تمام تعجیل کرد و بعد از آنکه ایشان لب آب کشنه گرفته مانع
عبور اهل اسلام گشتند رامراج رامان اطراف را بجزایر کرده تا بسیار بکران چون اژدهای دهان دو دریای خونبار [illegible]
کرده جمعیت [illegible] ساختند چون اثر [illegible] حوادث روزگار [illegible] چون کفار
بحاکم سرحد که عبور و مرور جنود اسلام مقصور و ممکن بود طریق مسدود ساخته بودند که عقل دور اندیش از اندیشه عبور مستعد بود شاهان
اسلام جمعی را تفحص نمودند که بالای آب سی جبل کروه رفته تحقیق معبر نمایند و جماعت بسیار تفحص بسیار رسانیدند که کروه
این آب دو سه موضع است و معبری که آب کمتر است دارد و لشکر میتواند گذشت همین کروه مقابل است که کفار از اطراف
فرو گرفته دیواری کشیده اند و اقسام آتشبازی بران نصب نموده شاهان اسلام الحق ساخته در باب عبور با هم [illegible]
و عواقب عمل خود را در بحر اندیشه ساختند [illegible] بدست آوردند که آواره پیدا آمدن معبر [illegible] از موضع دو کروه
بی درسی [illegible] چون کفار [illegible] خورده ایشان بر مقصد [illegible] کوچ کنند و از [illegible] سلاطین اسلام
[illegible] معاودت نموده [illegible] اول عبور نمایند و میدان جنگ [illegible] بصورت الطریق مذکور [illegible] کوچ متوالی کرده
از کنارات [illegible] مسافت نمودند کفار [illegible] عبور نمایند از اهتمام [illegible] بسرعت [illegible] اطراف آب
مقابل اسلامیان روان شدند و سایر ارادت ازلی و مشیت لم یزلی بر زوال دولت رامراج تعلق گرفته بود سر رشته حزم
و احتیاط از دست داده [illegible] السلطان گذر [illegible] شدند و شاهان اسلام [illegible] معاودت
بصوب معبر [illegible] ساخته [illegible] از صبح تا وقت غروب آفتاب [illegible] لشکر را [illegible]
رسیده بودند که ایشان [illegible] قلیل از آب گذشته [illegible] تمام لشکر رسید علی الصباح [illegible]

امراج نه در هیچ گروهی بوده و واسطه نزول نموده و ازین تدبیر اگرچه بسیاری بقیاس بر خیام کفار مستولی شده بود اما چون چاره
نداشتند تمام شب فوج افواج مستعد پیش ازدوی همایون ایستادند و شاهان اسلام روز دیگر علمهای دوازده امام برپا کرده بار آستین
صفهای بامهابت پرداختند میمنه بعلی عادلشاه و میسره بعلی برید و براهیم قطبشاه و قلب بحسین نظامشاه بحری زیب و زینت گرفته
ارابهای آتشبازی بزنجیرها استواری یافته و فیلان مست جنگی جابجا بقاعده و دستور نگاهداشته متوکلاً
علی الله الاکبر و متوسلاً بالنبی خیر البشر و الائمة اثنی عشر بهیبت و هیبتی که زهرهٔ فلک از دیدن آن
آب شدی و بهرام خون آشام باضطراب افتادی بجانب سپاه اعادی روان گشتند و از صدای طبل سکندری
و آواز کرنای و ارغنون و غریو کوس و کورگه غلغله در گنبد گردون انداختند ابیات
ز غریدن کوس قالب تهی … در آمد بسر موی را فربهی
ز بس تیز آوازی نای زر … بگوش صدف سفته میشد گهر
زمانی سکتی از نکره میدرید … سرافیل صور قیامت دمید
و از طرف دیگر رامراج بیجانگر سرداران سپاه را خوانده و بانواع عنایت و شفقت مستمال
گردانیده قورخانه گشاده و اسلحه بخیل و حشم قسمت کرده بارآستن لشکر پرداخت میمنه بهمراج سپرده برابر ابراهیم قطبشاه
بازداشت و میسره بوتمکنادری محکم ساخته بمواجهه علی عادلشاه مقرر فرموده خود در قلب قرار گرفته مقابله حسین نظامشاه بحری
اختیار نموده دو هزار فیل و یکهزار ارابه توپخانه جابجا به ترتیب و قاعده نگاهداشت پس از آن هنگامیکه شهسوار مضمار فلک
قدم در دایرهٔ نصف النهار نهاد در سنگاسن مرصع نشسته بمیدان جنگ شتافت و هرچند مقربان التماس نمودند که
بر اسب سوار شود از غایت عجب و غرور قبول ننموده گفت در بازیچهٔ اطفال احتیاج بسواری اسپ نیست همین دم این جماعت
خواهند گریخت القصه دلیران هر دو لشکر یکی از اهل خیر و دیگرے از اهل شر به تیغ و تیر و نیزه دمار از روزگار همدیگر برآوردند
چنانچه گاه تیغ یمانی غازیان سرافشانی کرده سنان از دهان ایشان شرایط جان ستانی بجا می آورد و گاه مشرکان
از غایت جاهلیت رایت جسارت افراشته به تیغ زهرآلود لوازم جوهر نمایی به وقوع میرسانیدند ابیات
بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه … کز ین جنبش آمد زمین را ستوه
برآمد ز قلب دو لشکر خروش … رسید آسمان را قیامت بگوش
بجنبش در آمد دو دریای خون … شد از موج آتش زمین لاله گون
زمین گو بساطے بدار آسته … غباری شد از جای برخاسته
ز بس تیر باران که آمد بجوش … فلک ابر بارانی خود بدوش
ز مرغان چوبین فولاد دم … شده راه بر ماه و خورشید گم

مقاله سیم روضه دوم تتمه

ز صمصام پولاد پیکان خدنگ   گره بسته چون در دل خاره سنگ   کمان کم ز ابرو ز مژگان تیر   ز پیکان جوشن بر ...

چو مهدی بازیگر گرم جنگ   معلق زنان تیغ هندی تیر   پیاده کمان ... بگرفتن صفها ایستاده قصد طلایه روح خاص ...

توپ خانه هزار زنبورک و توپ و ضربزن هر دفعه سر میداده سواران ایشان که اکثر طایفه راج ... بودند تیغ ...

از غلاف بیباکی برآورده و سپر جلادت بر سر کشیده حمله‌های مردانه می‌نمودند و کار بجائی رسانیدند که نزدیک بود که چشم زخم بسپاه

اسلام رسد که ناگاه رامراج میان حسین نظام شاه و کثرت ثبات قدم و گرفتاری یکی از مردم نظامشاهیه گردید و شرح آن بر این

نهج است که ناگاه رامراج چون جنگ سلاطین برخلاف آنچه تعقل کرده بود مشاهده نمود از ایشان در حساب شده در اثنای حرب

از سنگاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانهای مخمل سرخ و زردوزی که چهار طرف آنها منداى مروارید

دکوبهای(؟) طلای عنبرآگین نصب کرده بودند مرتفع ساخته و حکم کرد که دو صاحب(؟) از نقود احمر و ابیض و مرصع آلات

و مروارید حرمی(؟) ساختند در اثنای جنگ چون وقت تنگ بود در سپاه و پیاده و تیرانداز و امرا و رؤسای سپاه قسمت کرده

نوید داد که هر کس آثار شجاعت مردانگی بظهور رساند بظفر و منصور بزودی ... و رابطه‌های ... جاگیرهای ... از اقسام

... و این بود و امید ... و ... نمراج و ونکادری و سایر امرای کفار یکدفعه بر جناح

اسلامیان حمله آورده در میمنه مقدمه و میمنه و میسره اسلام تفرقه و پریشان گشته هول روز قیامت پدید آمد و سپاه

اسلام از فتح مایوس گشته مشوش خاطر و متزلزل گردیدند اما نهنگ دریای جلادت حسین نظامشاه بحری ثبات قدم

ورزیده با وجود آنکه ... بسیار کسی نماند و کفار هر ... زنبوران و زنبورک و توپ ... قرار جنگ ورزیده

بودند اصلا تزلزل بخاطر راه نداده از جای خود نجنبید و چون بعضی از امرای شکسته و محمد کشورخان که مقدمه لشکر ... بود

اعلام اقتدار بر جای خود دیدند ... رسیدند ... توپ ... میدان ... سپاه ... کرده ... کردند و منافقان خود

قصد شهادت جلوه ساخت و دیگر بر فوج خاصه رامراج حمله برده سالک جمعیتش پریشان ساخت چنانچه رامراج که عمرش

بهشتاد رسیده بود سراسیمه شده از سنگاسن نشست و در آن حین یکی از فیلان مست نظامشاهی که غلام علی نام داشت

قریب سنگاسن رامراج رسیده جمعی را پایمال ساخت حمالان سنگاسن را که باصطلاح آنها ... گویند ... رامراج بر زمین

انداخته فرار نمودند و چون جنگ مغلوبه بود کسی با حوالش نپرداخته رامراج تنها ماند در آن وقت ... فیلبان ... که ...

قطع آن فیل با مبالظرف رانده و بر بیشه که سالها در خدمت رامراج بود گمان برد که گرفیلبانان قصد تنکاس برداشتن دارد لهذا
از روی غم خواری پایش آمده بزبان عجز و نیاز درآورد که این رامراج است اسپی برای وی برسان که ترا از جمله امرای عظیم الشان
خواهد گردانید فیلبان چون نام رامراج شنید قطع نظر از تنکاس مرجع کرده بخرطوم فیل آن گوهر مقصود را بکف آورده دوست احباب
نزد رومی خان که سرکرده توپخانه نظامشاه بود رسانید و رومی خان بی توقف بخدمت حسین نظامشاه برد تا سرش بتیغ بیدریغ
جدا کرده پیش افواج بازداشت و کفار از دیدن او گریان و بریان راه هزیمت برداشتند ابیات

سر کشته را چون ز نزدیک شاه · ببردند بر نیزه تا رزمگاه · هژبران لشکر اسلام دلیر · همه حمله کردند چون نره شیر
بهندو عدو اندر افتاد باک · فکندند یکسر تن اندر مغاک · کلاه و کمرها بینداختند · خروشیدن و مویه پرداختند
فکندند منجوق و کوس نبرد · گریزان برفتند پر خون و گرد

سپاه حضرت پناه اسلام تعاقب مشرکان نموده چندان
از ایشان بکشتند که زمین از خون آن بخت برگشتگان رنگ لعل رمانی پذیرفت بروایت مشهور عدد کشتگان بیصد هزار رسید
اما بقول صحیح قریب صد هزار کافر چه در اصل معرکه و چه در حین تعاقب بقتل آمدند چنانکه از موضع جنگ تا بلده اناگندی که
کروهی بیانکر است فضای صحرا از جسد کفار مملو شده بود و عساکر نصرت مآثر در حاله لشکر ظفرپیکر از زر و جواهر و اسپ و اشتر
و خیمه و خرگاه و کنیز و غلام چندان بدست آوردند که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند ابیات

سپرد سراپرده و تاج و تخت · نه چندان گران بر تواند سخت · جواهر نه چندان که آید دبیر · در آرد به انگشت یاد ضمیر
بلورین طبقها و خوانهای لعل · طرائف کشان را بفرسود نعل · همان تازی اسپان با زین زر · غلامان موزون و زرین کمر
نورد ملوکانه بیش از شمار · شتر بار زر نه بیش از هزار · دگر جنسهائی که باشد عجب · ورود مخزن و خانه یابد نصیب
سلاح و سلب را قیاسی نبود · پذیرنده را روشناسی نبود · غنی گشت لشکر ز بس خواسته · سراسر سپه گشت آراسته

و سلاطین دین پناه اسلام بشکرگذاری حضرت باری جبین مهر فرسا بدرگاه بی نیاز بسوده مثال واجب الامتثال صدور یافت
که سوای فیل چیزی نگرفته هرچه بدست هر کس افتاد برو مسلم داشتند و احدی را مطالبه ننمایند و منشیان بلاغت نشان
فتح نامها نوشته مصحوب قاصدان تیز سیر باطراف و اکناف روان ساختند ابیات

بپرداخت منشی صاحب هنر · بسی نامه در باب فتح و ظفر · برانگیخت گران کلک دبیر · ز میدان کافور گرد عبیر · رقم زد بسی

معاد سیم روضه دوم حکایت

داستان شریف ۷۷ بخط لطیف و ادای ظریف و احوالی که اکثر شاهان رفیعه و عمارات عالیه و حمامها و کاروانسرا

احداث نمودند و بسیاری از بلاد و قرایا ویران کردند بعد از آنکه نظام الملک بحری برادر را مراح که از معرکه جان بسلامت برده

گوشه جسته بود کسان فرستاده او را بصرخ درباره بر روی او در کار کشوده جمیع قلاع و بقاع عادلشاهیه و قطب شاهیه

بارس داده حسین نظامشاه بحری را بهر نوع که بود حسب مساحت اکناه شاهان دست از آن ممالک کوتاه ساخته بعنایت

فتح و نصرت بمسند دولت خویش معاودت کردند دران وقت تمراح لسر امراح که در حین شکست پناه بعلی عادلشاه آورده بود

معروض داشت که نظام الملک بحری قوی گشته جانشین را امراح شده است و چون همگی امرا او گردیده اند التماس مینمایم

که مرادر ممالک نوکران خود منتظم کرده قلعه اکلکوت را مع مضافات آن عنایت فرمایند عدالت پناه او را فرستاده

و در پسلی ماطرش گوشیده در میان رود بحیره آنجا سلطنت کلانه رایان بحاکم است و او داده حکومت اکلکوت

روانه نمود و نظام الملک بحری دشت که تمراح ازجانب ما متوجه اطراف ممالک است باید که حکومت اکلکوت را او رجوع ساخته

مراحم احوالش نموده نظام الملک بحری چون حسب الحکم والا عمل کرد اکلکوت را با برادر زاده گذاشته خود بحکومت سایر بلاد

کرناتک مشغول شد چنانچه از آن تاریخ احوال ریاست اکلکوت در خاندان تمراح و حکومت بلاد دیگر اولاد نظام الملک بحری

تعلق دارد و ایشان تا که اکنون ولایتی در تصرف ایشان است بر دوام ایام حیات سمومت و ولایت می کردند و بعضی ۲

معظم ولایت کرناتک را طولا و عرضا تابست مدر امیر و امرای اند لیکن هر کدام قلعه و بر که و ملکی بجهة تعلق خود گرفته رایات

استقلال افراشته اند و ملوک طوایف شده هیچ کدام بدیگری سر فرود نمی آورند و از آنست که بیش از بیست ملک بر طرحت

ایشان تا سالها بیان رسیده و علی عادلشاه توفیق یافته قلعه بیکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه بدست مسلمانان نیفتاده بود مع ممالک

حدکونی در اواخر عهد خود مفتوح کردانید و قلعه ادونی را که سلاطین بهمنیه از روی قسمت آن تکو بدر بردند بتدبیر و حکمت بجور دیوان

خویش در آورده و بر هوش و عقل نیر ممالک دیگر سید عنقریب تفصیل آن بهدی نکات سخن گذار نگاشته این صحایف خواهد گردید

و بلده بیجانگر تا این زمان سعادت نشان که از تاریخ هجرت نبوی علیه و آله السلام هزار و هجده است خرابست و احفاد نظام الملک بحری ۱۳۳

در حصار بلده ملک پیکنده را دار الملک خود کردانیده و قتل را مراح در هصد و هفتاد و دو واقع شده مولف این کتاب مولانا ۹۰۲

نظام علی استرابادی تاریخ قتل او بطریق تعمیه چنین یافته مصرع بی نهایت خوب واقع گشت قتل امراح

مرگاه

هرگاه از قتال با امراج حرف نهایت که جیم است ساقط کرده موافق تاریخ قتلت و گویند در اندک مدت چون حسین نظامشاه بحری فوت
شد پسر بزرگش مرتضی نظامشاه بحری ولیعهد گردید و علی عادلشاه فرصت دیده بجانب الی کت لشکر کشید تا امراج
ولد رامراج را تقویت نموده بحکومت تلنگانه اختصاص دهد و اناکندی را استیصال ساخته و بیجانگر را خود متصرف شود و تنکنا درسے
برین اراده واقف گشته مرتضی نظامشاه بحری و والدهٔ او خونزه همایون نوشت که این مملکت را حسین نظامشاه بحری بمن بخشیده
مگر علی عادلشاه اکنون طمع در آن نموده میخواهد که خود بگیرد امیدوارم که در مقام حمایت شده دست گرفته خود را ازین بلا نجات دهند
خونزه همایون به استصواب ملا عنایت الله مرتضی نظامشاه بحری را همراه گرفته بجانب بیجاپور لشکر کشید و بدانجا رسیده محاصره
نمود علی عادلشاه ناچار از اناکندی باز گشته به بیجاپور آمد و چند روز طرفین را در ظاهر آن بلده جنگها واقع شده مرتضی
۹۷۴ نظامشاه بحری باحمدنگر رفت و در سال دیگر که اربع و سبعین و تسعمایه بود بالتماس خونزه همایون علی عادلشاه با نظام شاه
متعهد گشته لشکر بر ولایت برار کشیده و اکثر را خراب کرده در موسم برسات به بیجاپور معاودت فرموده و درین شهر حصاری
از گچ و سنگ بنا نهاده بسرکاری و اهتمام محمد کشورخان در مدت سه سال باتمام رسید و بنا بر آنکه از حکومت خونزه همایون
و بی اعتدالی برادران او رونق درگاه نظامشاهیه شکست علی عادلشاه را هوس تسخیر بعضی از ممالک نظامشاهیه در سر افتاده
۹۷۵ محمد کشورخان را به تفویض علم و منصب اسدخان لاری که صورت شیر شرزه برو منقش بود بنواخت و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه
با بیست هزار سوار بجانب سرحد نظامشاهیه تعین فرمود و محمد کشورخان کوکب بخت خود را اوج دیده بعضی از پرگنات سرحد را
تا قصبه گچ که نزدیک پرگنه بیرات است متصرف گشت و امرای نظام شاهی را که بدافعه او آمده بودند در قصبه مذکور شکست داده
در همان موضع جهة ضبط پرگنات قلعه در نهایت استحکام بنا نمود و القلعه در اندک فرصتی باتمام رسیده مسمی بدارور گشت
و محمد کشورخان از اموال از توپ و ضربزن و بان و تفنگ گردانیده محصول دو سال از آن مملکت بر داشته میخواست که در تسخیر
۹۷۷ دیگر قلاع و بقاع بکوشد که ناگاه مرتضی نظام شاه بحری از امر استیلای مادر خاطر جمع ساخته بتاریخ نهصد و هفتاد و هفت متوجه
دفع مضرت وی گردید و محمد کشورخان همت بر مقاومت آن پادشاه گماشته برج و باره قلعه را از آلات و ادوات
آتشبازی مستحکم ساخت و باتفاق عین الملک و انکسخان و نورخان که علی عادلشاه بمدد وی فرستاده بود به تهیه اسباب
رزم پرداخت لیکن آن جماعت از کمال خیانت و بیدلی و یا از غایت نفاق که با محمد کشورخان داشتند پای از ارتکاب جنگ کشیده متفرق

سنه ثلث و خمسین و تسعمائه ۹۵۳

کردند و محمد کشور خان حاکم بود که چون از ان جرأت مرتضی نظامشاه بحری ست باحمدنگر رفته حال در بلده تخت نظام شا
ی الحکم با مرتضی نظامشاه بحری مضطرب گشته دست از قلعه داری باز داشته بود حال اگر قصد نظامشاه
دفع محمد کشور خان و تسخیر قلعه اولی است اول متوجه آن شد و محمد کشور خان با معدودی چند از نظام شاهیه و ترتیب
نظام شاه بحری چون قسم یاد کرده بود که تا از گلاب ... ما بر دار قلعه بگیرد سر تعجیل از کوره بر قلعه دویده با وجود اگر چه
چندین هزار آن ولایت و حصن ها از قلعه گشاده میبد استعداد آن استاد فرصتی حال رسیده کار برادر
قلعه تنگ شد و در باب سرای که حاکم آن معقل نظامشاهی بر مردم حصار سر می آید اعتماد از جمعیت نصار تریب از راه بیچه بر مقبل
محمد کشور خان که با سپاه جنگ میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سردار از کشته دیده دروازه قلعه کشا
یعنی راه فرار پیش گرفتند و قلعه در کمال استحکام و سامان بدست علی عادلشاه مرزبان شده ولکی برگشت
بر او نصرت دو ماه عادلشاه بیرون رفت و خواجه میرک و میر اصفهانی که آخر در امد و لخانه خطاب چنگیز خان یافت
سر کرده امرای نظام شاهی شد و سال عین الملک و نورخان خان احمدنگر شتافت چنانچه در آن نواحی
ملالی و ولایتی دست داد جنگی در باب صعوبت روی نمود در صورت خواجه میرک و میر اصفهانی فتح و ظفر حاصل نمو
بافت و عین الملک قتیل گردیده نورخان دستگیر گشت پس بدیشان کمال تربیت بجا پور آمد در این سال جشم رحمی عظیم
لشکر عادلشاهیه رسید و اینهمه سعی و کوشش نابود شد و چون در همین اوقات علی عادلشاه بقصد استخلاص قلعه گو
و استیصال نصاری لشکر کشیده و مردم بسیار کشته داده پیل معدود بار گشت و براه موسی شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر
علیه الرحمه عازم تسخیر قلعه اودونی گردید و آن حصاریست که هرگز کسی تسخیر شاهان منیعه بر شرفات آنکس حصن نیافته بود
الغرض آن حصار را با شصت هزار سوار و پیاده و توپخانه بسیار و الکای ... لایک ... ملک الغاقی کی از امرای کبار رام راج
بود و بعد از ورود کرانیر که تمام بحس ساخته اطاعت وارث مملکت یمن نمود مدافعه پرداخت و چند جنگ
با المخالفان کرده چون در حروب مغلوب گردید علاوه بر ده تقاعد کسید حصاری شد و بعد از انکه ایام محاصره بطول انجامید آن
خواسته قلعه را سپرد و آن قلعه ایست ابع بر فراز کوهی رفیع و وسیع مشتمل بر چشمه های آب و شکار و عمارات سپهر الوار
و در زمان ... ابرا و اجداد ... که قدم بر تخت جاگیر نهاده اندار ملاحظ شاهان اسلام در پی استحکام آن شده

حصاری دور آن حصار کشیده اند چنانچه یازده حصار دور یکدیگر بهم رسیده و تسخیر آن بساباط و نقب و توپ در نظر عقل بعید
مینماید و منحصر در طول ایام محاصره است القصه علی عادلشاه از فتح القلعه مسرور شده عازم تسخیر دیگر قلاع و بقاع شد و چنانکه
شاید بخت سعی ابو الحسن و خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب بچنگیز خان با مرتضی نظام شاه بحری در سرحد ملاقات
کرده قرار یافت که مرتضی نظام شاه بحری ولایت برار را متصرف شود و علی عادلشاه از ممالک بیجانگر بانمقدار که برابر
ولایت برار باشد بکوزه تسخیر در آورد تا باعتبار وسعت و بسطت ولایت با یکدیگر مزیت نداشته باشند آنگاه عدالت پناه
در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه باستیرداد قلعه طورگل که در قرابت رامراج شقاوت نتاج از حوزه دیوان او بیرون رفته در تصرف یکی
از سپاهی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده مدت پنج ماه احاطه کرده کار بر مردم درون تنگ ساخت و در اثنا
توپ بزرگ بشکست مردم درون خوشحال گشته به بقای قلعه امیدواری تمام بهم رسانیدند علی عادلشاه شکستن توپ را تقصیر
شاه ابو الحسن دانسته او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که بعد از قتل رامراج ملازم عدالت پناه شده بود
امیر جمله و وکیل السلطنه ساخته کلی و جزوی مهمات سلطنت را بوی رجوع فرموده مصطفی خان در گرفتن قلعه مساعی جمیله مبذول
داشته در مدت دو ماه قلعگیان را عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون عجز و زاری بسیار نمودند بآن
شرط که دینکی و بساتی و فرزندان و برادران او را امنیت کرده باو سپارند قبول آن معنی نموده مردم قلعه اتفاق کرده دینکی
و قرابتانش را بجان مشار الیه تسلیم کرده خود باموال و اسباب و اهل و عیال بیرون رفتند عدالت پناه دینکی را مع متعلقان بلوازم
عقوبت و شکنجه بجان کشته و قلعه را تحویل مردم معتمد نموده باستصواب مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارورکر دید و آن قلعه از مشاهیر
قلاع کرناتک است در آن وقت در قبضه تصرف یکی از امرای کفره رامراج بود هر سال جزوی قلیل بوینکنادری ولد تیمراج داده قوت
و شوکت بهم رسانیده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرده بیامن سعی
مصطفی خان قلعه را بشرط قبول و امان مسخر و مفتوح ساخت و قریب هفت ماه در آنجا مقام کرده چون حوالی و حواشی را از خس و خاشاک
یاغی پاک گردانید بتجویز مصطفی خان رایات ظفر آیات بعزم تسخیر حصار بنکاپور بحرکت در آورد و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر بآن
حدود شتافت و بسب و ویر که مقبول دار رامراج بود و بعد از قضیه او بر قلعه بنکاپور استیلا یافته راسی قلعه جره و چندرکوتی کرور
و دیگر قلاع محکوم حکم وی بود خبر توجه پادشاه شنیده در قلعه متحصن شد و پسر خود را با یکهزار سوار و ده هزار پیاده بجنگل و کوهستان اطراف فرستاد

مقاله سیم روضه دوم
۳ ۱۵۴

با حکام رسید من و پس ابرو دوانش کرا لام را باحث کرده بکرار و کنایه وادو تو باشان برسد و بوسکار درسته و لله صراحه هو
ملکوان و رساده مصدوان اکر من از مخالفت با ولی نعمت پشیمان شده ام و بکار خود معتبره حرم در پیوست که پادشاه اسلام نام
تسخیر بیکاپور کرده که الحمدلله در دوم حرام را از صحیفه خاطر عاطر محو ساخته و بعض خود لطف مدد امداد باطرف توجه فرماید با لعضی آنکه
کار را انکو بکنک مامور کرداند نقش ارد سپاه عدو سپاه اسلام این خواهم گشت و بحکم که من بعد بر جاده اطاعت و انقیاد
ثابت و راسخ بوده گردن از طوق فرمان نپیچم و هر سال عدد فلان مقدار مال و اصل خزانه سازم و تکرار رسیده خواهد
کرد ارسال بر دوده و تردد بسته گرد او مقربان و معتمدان درگاه را امراج بوسته اگر امرای امدو لعاب را داعیه مخالفت دیر کرک
شده جمیع ممالک را مسرف گشته اند و پادشاهان اسلام که بلده گلکنده و حد کرد را من یار کرد اشده در ضبط و حفظ آن اهتمام
اگر مسدانی که مدل بهوا خواهی و حرف خوار دالسلے صلح شود باید که کل را بر یک کناره داده و در این باب تقصیر نکنی
و اگر صلح هیچ وجه صورت نه بندد لا اکثر بعد از توالی دو واسطه پایان حوالی دو کاشی حدود آن در اسعی و جهد تمام
بوعی بماند که با اسد تو اتفاق کرده شب و روز بر دور لشکرگاه مسلمانان را آتش با حث و غارت هرمن صورت
دفع آنها کرده و دست بیمار زاد ه ی بدیسه الطریق و دوال معسکر ایشان فرستد که هر کرا یابند بالحق وصاحب جرم آنها
بی روح سازند و من در این باب در این شام را بان که با تو نسبته اند و سته ام اگر لعج قول اصغا نماید و در تقویت و مدد او کوشد
همو المراد کار سری همه خود کرده باشد و الا امن که بعد از سروران قلعه بیجاپور دیگر قلاع بر تسخیر ارباب اسلام خواهد گشت
وارن جواب کرچه ولسب دیده با من و ما امیدی نام ردی بود لیکن بنا بر ضرورت بعمل مودت وارث ملک خطا
رای قلعه جره و جید که ی و دیگر قلعه‌ها را با خود متفق ساخت با لشکر او همراهی برسیح مذکور تعمل آورد دراز چهت دراکدا
عدالت شاه آثار قحط و غلا بعد آمده بر شد از گرسنه فراز بر محل است که در دوان ولان و با امیرکسند حه که باد ه ی کرما ک که ما
محتز ماهی بیدا اسد لطع جر دی طلیل بر همه ایستند دو بر لسی اکه دست کسی برمدن ایشان گیرایی نداشته باشد رود لته
بی‌المدد ، مرکبا و حدی با قصد در آمده است داد هم هر چه دو چار ایشان میشد بقتل میرسانیدند و دیگران مرقد و هر چند مردم
ادرو سعی میکردند که دفع شر ایشان کنند میسر نشد و شهرت عظیم یافت که مردم اکثر دو افسون یاد دارند که هر گاه هر جا که دشمنی
کا امواب خود را در انحا می شوند بخوانند و افراز جانه و چشمه بیشاید سکی مردم انجا خواب میروند و اگر احیانا بیدار شوند دو دانا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

مادام که اینها حاضر و مدست بحکم و بد خاستن ندارند القصه صحبت عجیب رو میداد و نزدیک بود که لشکر اسلام کوفته گردیده مراجعت نمایند
که مصطفی خان مانع آمده در علاج دزدان و قحط کوشید امرای برسکے راکه کفار سپه باک و شجاع بودند از زمان ابراهیم عادلشاه
تا محمد نجیب شده علی عادلشاه بر بساط امارت تکیه داشتند و عدد سواران ایشان شش هزار میرسید مامور کردانید که
مقابل لشکر کفار شده نگذارند که راههای لشکر اسلام را مزاحمت رسانند و هشت هزار پیاده جرار را دور لشکر بفاصله یک
کراه از نشاند و حکم کرد که بقدر طاقت بشری بمحافظت لشکر قیام نمایند و اگر احیانا غافل شده دزدان خود را بمعسکر رسانند
همین که فریاد و غوغا بر خیزد ایشان متنبه شده سر راهها بگیرند و هر کرا ببینند که قدم از لشکرگاه بیرون می نهند بقتلش بپردازند
ازین سبب هیچکس وقت شب قدم از معسکر بیرون نمی نهاد همین که گاهی پیاده های لشکر را غافل ساخته دزدان بدرون
می آمدند غوغا میشد بقصد فرار از دو بیرون میرفتند پیاده های پهره دار بر ایشان حمله آورده بقتل میرسانیدند و باین تدبیر دفع
شر دزدان بالکلیه شد از اسباب لشکر کفار نیز نجات یافتند و غله و جمیع ضروریات لشکر از اطراف و جوانب رسید
بمرتبه ارزانی شد که مزید آن متصور نباشد و مدت یکسال میان امرای برکی و پسر ملب وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت شد
از طرفین مردم بسیار بقتل میرسیدند و ارباب اسلام بخاطر جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز جنگ انداخته در سد
ابواب دخول و خروج تقصیر نمیکردند و قلعگیان نیز در استعمال آلات آتشبازی فروگذاشت نکرده در کمال تهور و اقتدار
بمدافعه میپرداختند درین اثنا پسر ملب وزیر بوصول اجل طبیعی بعالم دیگر انتقال نموده این معنی موجب دلشکستگی اهل قلعه شد
ملب وزیر قرین حزن و اندوه گردیده و بعد از آنکه مدت محاصره یکسال و سه ماه کشیده ذخیره روی بکمی نهاده و رایان الحذر هم
بتنگ آمده هر یک بمقر خود در رفتند کفار حصار از شاه عدالت پناه بجان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب استمالت نامه
گردیدند و آنحضرت اجابت التماس نموده عهدنامه موافق مدعای ایشان بقلم در آورده نزد ایشان مرسول داشت و در
روزی که اهالی قلعه مهیا شدند بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عوام مصطفی خان با لشکر خاصه خود نزدیک قلعه آمده بایستاد
تا بخاطر جمع ملب وزیر و جمیع مردم حصار با اسباب و اموال و عیال و اطفال برآمده باطراف کرناتک شتافتند و عادلشاه
لعب با جمعی از امرا و مخصوصان بقلعه درآمده مؤذنان بانگ محمدی بطریق مذهب امامیه گفتند و در همان روز بتخانه بزرگ را شکسته
عدالت پناه و مصطفی خان برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهادند و بعد ازین فتح

سلطنت بمبرکت مصطفی خان مراتب زیاده از اول گشته بخلعت خاص که غیر اسد خان و کشورخان در این خانواده کسی دیگر بآن
مشرف نگشت و بسیاری از پرگنات و قصبات اکثر را اقطاع وی مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال بهم رسانید
علی عادلشاه با آنکه عیش دوست و آرام طلب بود همه اوقات را مصاحبت و مخالطت کشورخان و ... فرستاده عدالت
بسط بساط عیش و نشاط کشورخان ساخته امور ملکی و مالی بدانش مصطفی خان همایون که ...
مصطفی خان نموده حکم نمود که کلی و جزوی مهمات سلطنت را باقتضای رای صایب خویش سرانجام نماید و ...
امیر موصوف بحکم من باره و بعد از چهار ماه که مملکت بنکاپور حاکم نماید و ساند بحوره تصرف دیوانیان در آمد و اعیان
ولایت و رعایا جانب اطاعت و انقیاد مرعی داشته که دل برباد ساهی او نهادند خود در قلعه مذکور اقامت فرموده
و انتظام مشغول گشته مصطفی خان را با سپاه ... و توپخانه و دیگر اسباب جهانگیری تسخیر قلعه جیره و چندر کوتی
امر فرموده و الحاصل اولاد مصطفوی متوجه قلاع مذکور شده چون بحوالی قلعه جیره رسید از ساکنان والی آنجا متضرع و زاری در آمده
تقبل باج و خراج نموده مبارک را گرد ... و ایام سابق که هنوز قلعه بنکاپور مفتوح نگشته بود کسان خود نزد مصطفی خان فرستاده
تحف و هدایا و انواع اخلاص و آشتی مفتوح میداشت التماس او مبذول داشته از جزیه و خراج بگرد ... بها و از آنجا
حصار ... گشته بچندر کوتی رفت و ... از راه صلح در آمده و باستحکام قلعه ... کل معدود گشته
مواعده قیام نمود مصطفی خان و سایر اشراف و اعیان بلوازم محاصره پرداخته امرای ترک را بدست سابق بمقابله لشکر
کفار کار از اطراف بحمایت چندر کوتی آمده بودند بار داشت و سعی موفور بس از چهار ده ماه ... ساخته قلعه را که تا ایام
هرگز ... از اهل اسلام نشده بود در گشته مع ... و ... طوعاً و کرهاً بکرفت و عریضه مشتمل بر فتح بخدمت عدالت پناه
فرستاده این بیت را در آن درج کرده **مصرع** هر دم رسد از عطای داور فتحی دگر و فتح دیگر
بعد از ... فتح آن شد از بنکاپور بدانجانب شتافت و در آن قلعه بر چون حسید ... شش و عشر
گذرانیده از جوانان ... بلوکهای گماشته بعد از شش سال که ... علم معاودت بر افراخته مظفر و منصور ... بیجاپور
حضور از ... فرموده همچنان ... مصطفی خان ... و او را در قلعه چندرکوتی جهت محافظت سرحد کماهی
حکم فرمود که ... مطالعه ... بنکاپور و چندرکوتی ... معقول مصطفی خان

و آنجناب بجو بر نماید بمهر پادشاه خود رسانیده بدار الملک فرستد و الا موقوف و معطل دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان

بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید که در قدیم الایام قلعهٔ چندرکوتی بالای کوهی واقع شده بود و بعد از اندراس آن بعضی از رایان بزرگ

قلعه را در دامن کوه بر زمین منبطح ساخته اند این دولتخواه صلاح در آن می بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را ملاحظه نمایند

اگر معقول طبع اشرف افتد بساختن قلعهٔ کوه فرمان دهد و اگر نه موقوف گرداند علی عادلشاه جریده با جمعی از مخصوصان و برخی

از مردم خاصه خیل بالطرف رفت و آنچه مصطفی خان پیغام داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم کرد که قلعهٔ روی زمین را

شکسته بالای کوه حصاری مستحکم سازند و مجددا قلعهٔ بنکاپور را فتح کرده و جمیع محالات الضوب بنج قدیم مصطفی

خان رجوع نموده از راه قلعهٔ بلکوان عنان معاودت بدار السلطنه بیجاپور منعطف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی سلوک

داشته در مدت یکسال قلعهٔ محدث را با تمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس دیگر باره از بیجاپور بتماشای آن قلعه شتافته

خدمات شایستهٔ مصطفی خان مستحسن و پسندیده افتاد و در آن ایام مصطفی خان نزد سنکرنایک رای قلعهٔ کرور که قریب

بجوار چندرکوتی است کسان فرستاده او را باطاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش ترسیده

قبول معنی نمود و بپای بوس عدالت پناه مشرف شده از وی التماس تماشای ولایت خود نمود علی عادلشاه لشکر خود

در چندرکوتی نگاه داشته باتفاق مصطفی خان با پنج شش هزار سوار بکرور رفت و آن قلعه در کوهستانی واقع شده که مشتمل

بر اشجار بسیار و راه دخول و خروج آن چنان تنگست که اکثر جاها زیاده از یکسوار نمیتواند رفت بنابرین در آن موضع هولناک اکثر

مردم دلگیر گشته خواهان مراجعت شدند و عدالت پناه موافق خواهش خلایق در کاه قلعهٔ انجار السنکرنایک ارزانی داشته

بچندرکوتی معاودت نمود اما مصطفی خان در مقام دولتخواهی شده بسنکرنایک در مجلس خلوت گفت که عدالت پناه

در گرفتن قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قرب جوار دارند عازم و جازم است و بالفعل بسعی بسیار

آنحضرت را از ولایت تو بر گردانیده ام اگر سلامتی و خوبی خود را میخواهی می باید که تو و همه رایان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنند

تا التماس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک بر آورم سنکرنایک در مقام اطاعت شده راستانایک

حاکم قلعهٔ جیره و بهره دیوی رای قلعهٔ کنارات و جاوی که او نیز یکی از قلاع سواحل دریای عمان بود و رای بندر با سلور و باکلور و باکلا

همه را نصیحت کرده باطاعت پادشاه اسلام ترغیب نمود و آنها از گفتهٔ سنکرنایک تجاوز نموده بخدمت عدالت پناه آمده

سال سیم و هشتم ۹۸۵

و هفت لک و چهار هزار هون دهات ملک کلبرگه سید حسین مقرر شد که از بیست لک و شکرانه کیست و هر دو بیوی دراتی
ماسلور و دیگر را از بیگی مالقای هر سال مبلغ شش لک و چهار هزار هون نقد و اصل خزانه مباحثه باشد پس هر یک کلمهٔ
بادشاه سزاوار گشته مطمح انظار مصالح خویش شدند و آخر حیات آن بادشاه هر سال مبلغ شش لک و چهار
هون بوساطت مصطفی خان داخل خزانه عامره میشد و خارج آن هر ساله فیل مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و بادست
و در جد و بسیار جواهر و دیگر اجناس که لایق ذات مصطفی خان دانسته سلامتی و برکات خود در عنایت • و چون او
میدانستند کو شد و در او بیت که راجها و رایهای اصوب بخدمت عادلشاه آمده در روز وداع خلعت و اسپ و دنا و کمر شمشیر
مرصع اختصاص می یافتند برای بهره دیوی جلوی خلعتی که مخصوص ایشان است آوردند و آن تیر زبان از قول المعنی الاکرد گفتند
که ما اگرچه در صورت عوراتیم اما مملکت را بضرب شمشیر که لازمه مردان است در تصرف داریم آنحضرت این سخن خوشحال گشته
التماس او را ساعت کرده در لحظه کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی و خلعت مردان نوازش فرمود و آن دو والی سالهای بسیار
و قرنهای بیشمار لطائف بعد بطن حکومت ادا میکنند و رسم امیدواری بوساطت ایشان است که زنان پادشاه
میباشند و همه هزار و سپاه امر و خدمتکاران منظم بوده در پادشاهی دخل میکنند و در دوازده همچو سایر مردم خدمت بیا
می آمدند و در میان شوهران و سایر خدمتکاران فرقی باشد و بعد از آن که زنان اصوب کردن زیر بار خراج او
علی عادلشاه مدد دیگر میدید که از مهام معتبر امدو لحاء بود دیوان الطرف مسلحت و مصطفی خان را صاحب اختیار الصرف
کرد امند جمیع ممالکت را باطلاع وی تفویض فرمود و منصب وکالت و امیر جملگی با فضل خان شیرازی داده دیگر بار
به نیابت مراجعت نمود مصطفی خان بار دیگر را باب خیرخواهی او است پیوسته در فکر کشورستانی بود بعد از استیلا کرد و
کی از جمله جودر آگه علیعادل میکوشید بخدمت عدالت پناه فرستاد بسخیر ملک مکه دارالامان رای کرناتک بود
ترغیب و تحریص نمود از آنکه این التماس عین مدعای آنحضرت بود باحضار لشکر فرمان داده در نهایت تحمل و احتمال
از بیجانگر عصب فرمود بحث قلعه ادونی را فتح کرده پیشتر شد و بعد از آن که مصطفی خان بالشکر کرناتک و امرای ترکیه
در حوالی بیکاپور نوی طی شد مدکوچ بر کوچ متوجه شده شد و کمادری باب مقابله بادشاه اسلام ما ورده قلعه ملک را مردم
معتمد سپرده خود عزیمت مرحله تمام تر ساخته دلیل بحکم آیة سلطنت جلاده حیدر کرسی رفت و علی عادلشاه ملکی گذ

ابتدا اطراف قلعه و شهر را برامرا قسمت کرده هریک را الکاف و مورچل تعیین فرمود و بعد از سه ماه نزدیک بود
که مردم درون از فقدان غله و آذوقه طالب قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند که و تمکنا دری وقف کشته از روی اضطرار
هشت لک هون و پنج فیل بزرگ جهت هندیا ممتم نایک که از کبار امرای برگی بود فرستاده التماس نمود که با ولی نعمت
خویش علم مخالفت برافرازد هندیا قدم در بادیه حرامخواری نهاده با چهار هزار سوار از مورچل خود کوچ کرده و از حوالی و حواشی
اردو را مزاحمت رسانیده بدر رفت روز دیگر بموجب اشاره هندیا چهار نفر دیگر از امرای کبار برگی رایت بغی و طغیان
افراشته با پنجهزار سوار خود را بوی رسانیدند و انجماعت که در دزدی و تاخت بیمثل و عدیم النظیر اند شروع در غارت کرده
اطراف و جوانب را آمیزوند و غله و علف را باردو نگذاشته شبها در دزدی تقصیر نمیکردند بنابرین عادلشاه و مصطفی خان
ترک محاصره را مصوب شمرده دفع انها را واجب دانستند و چون لشکر کوچ کرده بحوالی بنکاپور رسید عدالت پناه
مصطفی خان را جهت ضبط آنحدود در بنکاپور نگهداشته خود در اواخر سنه ست و ثمانین و تسعمایه به بلده بیجاپور مراجعت فرمود
چون شنید که امرای برگی از روی سرکشی اقطاع خود را که در سرحد بیجانگر بود متصرف گشته اند و قدم در بادیه اطاعت نمی نهند مرتضی خان
انجو را که بعد از کشته شدن سیف عین الملک در عهد وی باندولتخانه آمده بخلعت امارت اختصاص یافته بود برخی از ولایات
برکیا بزاجاگیر او داده با سه هزار سوار تیرانداز و برخی از امرای دکنی و حبشی بدفع کفار برگی نامزد فرمود و میان مرتضی خان و برگیان
قریب یکسال چندین مرتبه جنگ واقع شده غالب از مغلوب متمیز نمیگشت و از طرفین مردم بسیار کشته شده انمعرکه معوق
نمیگردید آخرالامر مصطفی خان که در قلعه بنکاپور میبود علیحده بخدمت عدالت پناه فرستاده پیغام زبانی نمود که لشکر را
مقابل دزدان فرستادن و خراب کردن از حزم دور است مناسب آنکه ایشانرا بلطایف الحیل به بیجانگر طلبند و انچه شایسته
هرچه باشند با ایشان برسانند علی عادلشاه آن رای را پسندیده اسوپندت بهمن و دیگر کسان معتمد بکرات و مرات نزد ایشان
فرستاد تا بهر عنوان که بود انها را دلاسا کرده راغب بیجاپور گردانیدند هندنایک را اراده همگنان موافق عقل نیامده
مجلسی ساخت و جریب رای و بوج میل نایک و دیونایک و تمنایک و دیگر سران و اقوام خود را که عمده امرای برگی بودند
حاضر کرده گفت که ما که در زمانی که بلکنده و سایر ممالک کرناتک مشرف بتسخیر شده بود و نزدیک بود که سلطنت
دودمان را مراج العلی عادلشاه انتقال نماید مخالفت کردیم و آنحضرت را از چنان دولت محروم ساختیم اکنون محالست که چنین

مقاله سوم روضه دوم
۹۵۵

که در مرکب خاطر پادشاه مو شد و سواحد می ۱۱ منظور عنایت گردیم و اقطاع هدم ایام و خیرات گیسلانه
درست داده میخواهند بیجاپور برند و استحکام کسند مری مذکور قول ان سخن نکرده در رمین بیجاپور عام و عارم کسند و بد هم
ایک مرکب رفاف ایشان کرده ملده ملکه و رمه نوکری تکبا دری جمال که دو رحمت خوبان بیجا ور رفته کلمات ایاست
اخصاص یافت و ازا سیاران حرامراسی دیگر برقول دسرط درمیان آورده بیجاپور رسید و پول یکی کها جستم کرسیلانا
موجب مصولیاں ملیت سک در دست و دام بر سرکت بر دو دست بود سکون در مکث
اتش حسم برافروخت ودریای روی ترای را سیم کرده جمل ملک و دیده ایک دتمایک را ما بواقع عقوبت بکشت گوشا
اسما از کوه و صحرا اماده دنام سهسر کردایید و خاطر از مرهم الجماعت فارغ ساخته در ماه شوال سنه سبع و سبعین و تسعمایه
حولی الحضرت را در بند و دو برادر زاده خود شاهزاده اسمعیل شاه طهماسب را ولیعهد ساخته امرا ارکان دولت کم
که بعد ازین پادشاه این ست در زمان بادشاه وطوی سالی ترتیب داده بست ابراهیم خلیل جمه شاهزاده ملک
وجود نقلی که درین جسه جا اگر رسم وکیل است شهزاده عالمیان را ماهیان سیح بوشاید و برای مشترکت از قلعه
بیرون آورده ودر سیر ای انشاری و درختها و صورتهای که در دو طرف شاه بازار بکار کار دا استه بودند شرافا
وقت بعضی کسی از مردم تماشائی سوختی روح کسند ولله الحمد که ذات قدسی صفات شهزاده عالمیان که این
ما را رسیده بوالبیسی و کرامی رسیده سر از ورود تخت صاحبقرانی ابادستان صاحب اقبال بر واس دام ملکه
و امر که در عهد از فتح و داع کوسال امرای مرکب وصی شاهزاده عالمیان سباد عدل بیره رکاهی بر سید طرف شه
از شروع لاله عذاران آمادست و دست ساغ نام سراسر جیس مجلس بزم با سرور جسیکرد ایید و گاهی بر تخت سلطنت دیده
برآمد بشکال وادی جور و اعتساف را بچشمه سار عدل و انصاف میرسایند ملیت کسیدی ادشاه
اورک کهی در بزم عشرت ام کلرنگ نسبی گاه بر تخت عدالت پی بادست ارباب جلال
سای عدل برا ااد کردست مال دمه بکار اساد کردی آن بادسا باد خود اتصاف بجمیع صفات حمیده و خصال
پسندیده کسر الماسرت بود و باسرار صبح الوجه و بلیغ آلعادر میل تام داشت مامرس برد حلی مردی کس ورساه معلوم کرد
ازین مسموم که رو خواجه سرای صاحب جمال در ساه تو آمد باید که اظهار الشرعیت تمام بدار بر دا احتمالات ماثر ملک

چند گاهی بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظامشاه فوجی بر سر او تعیین کرد ملک برید متحصن گشته التجا بعدالت پناه برد و وی هزار سوار بکومک فرستاده او را خلاص کرد و در یوقت چون امیر برید عدالت پناه را زیاده از حد راغب و مایل بخواجه سرایان میدید ناچار هر دو خواجه سرا را از احمدآباد بیدر روانه بیجانگر گردانید و ایشان چون نزدیک مقصد رسیدند و دانستند که بچه کار طلبیده اند یکی از آن دو خواجه سرا که بزرگتر و بهتر بود کاردی در میان شروال پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را بوصال خود امیدوار گردانیده به ملایمت و چاپلوسی پیش از پیش کار بشب انداخت و پس از انتظار بسیار چون روز عمرش بپایان رسید و جهان لباس ماتم کور در بر کرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار درآمد و چون طالب وصال گشت بکارد معهود آن شاه نجسته انجام را بعز شهادت فایز ساخت و مانند روزگار فتنه انگیز در جفا و جور گشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش و عشرت برآورد   ابیات

دریغا که آن شاه عالی نژاد / که در عدل مثلش بگیتی نزاد
به تیغ ستم نقد جان بر فشاند / از و غیر افسانه چیزی نماند
بجز خاک خوبان درین دشت نیست / بجز خون شاهان درین طشت نیست
جهان با همه زینت و زیب او / نیرزد بدین رنج و آسیب او
چنین است آئین گردنده دهر / که بخشد برغبت ستاند بقهر

و وقوع این حادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنج شنبه بیست و سیم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه چنانکه از عبارت ظلم دید مستفاد میگردد روی نمود و ملا محمد رضای مشهدی المتخلص برضائی شعر و تاریخ شهادت آن شاه کامکار بدین نهج در سلک نظم کشیده است   قطعه

آه که دست اجل در چمن عدل و داد / نخل فتوت بکند شاخ مروت برید
بر فلک خسروی گشت ازین ماجرا / مهر کرم مختفی ماه سخا ناپدید
خسرو عادل لقب شاه علی نام آنکه / ظلم بدوران او کس نشنید و ندید
وقت وداع جهان تا نرود تلخ کام / از کف ساقی دهر شربت شهادت چشید
منشی دوران عجب از پی تاریخ آن / بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید

تمام اعیان دولت و ارکان حضرت و کافه سپاه و رعیت و قاطبه حشم و خدم و زوجات محترم سرایی و جواری حرم در آن ماتم با سینه چاک و دیده نمناک خاک حسرت بر سر ریختند و خوناب چشم را با خاک رهگذر آمیختند شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه ابوالقاسم انجو و مرتضی خان انجو که انیس و جلیس آنحضرت بودند و میر شمس الدین محمد صدر جهان اصفهانی و دیگر سادات و علما که از اطراف و اکناف جهان در آن دولتخانه در عهد وی جمع آمده بودند بتجهیز و تکفین قالب آنخسرو شهید قیام نموده با آئینی

معالی سیم روم منزلی شاهان رفیع المقدار چهار و سه بار واسعه و در حظیره که درون شهر بیجاپور واقع است و بروضه علی شهرت دارد
سنه ۹۵۴ مدفون گردانیدند که مرطوب گریه ان بغفر الذنوب جمعا خلعت آمرزش در بر کرده طایر روح پر فتوحش در حوالی
قدسی آشیان ماند رباعی گویند بحشر گفتگو خواهد بود وان یار عزیز تندخو خواهد بود از خیر محض
جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود ور دره دیگر بحکم شهریار جوان بخت ابراهیم پادشاه
که محب بیجاپور و فرزند دوم بحبت لرونس تن سپهر اعظم کرده بودان دو خواجه سرا را یکی بطریق قصاص و دیگری مرا
للناس سحرا و سرا رسانیده خاک مستی الیشان باد فنا داده و موردر بلده بیجاپور مسجد جامع آن بلده و ملاک شاهپور
واث کاریز که وقف تمام مردم شهر است و در عهد آن شاه سعید سرکاری بکمال کسور جان صورت اتمام پذیرفته
یادگار او ست سجاعت ان عمران بنا محمدی بود که چون ابراهیم عادلشاه اول رحمت حق پیوست ازیک
کرور هون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعه نفیسه و جواهر را قیاسی نبود ولی آنحضرت مسجد جامع بنای را بوجود خویش ما
همه را که در عهد او بیرجهر سنده بود الهام مردم ایران و توران و عربستان و روم و سایر اقالیم سبعه که در گاه
او می آمدند بخشیده و همچو ابر نیسانی برساحل عالم و انسانی نمود چنانکه و قبیل از عالم فنا متوجه دار البقا شدند بجز آنکه در
ایام سلطنت مساعی جمیله مصطفی خان اردستانی واصل خزانه شده بود چیزی دیگر نبود مگر از ان زر ملبهای کلی تر
متعین دور و پسیان سده بود در عهد فرخنده علی عادلشاه دو مرتبه ایلچی اکبر پادشاه به بیجاپور آمده یکدفعه حکیم عطا
گیلانی و دیگر دفعه حکیم عین الملک شیرازی هر دو را استقبال کرده اعزاز و اکرام فراوان بتقدیم رسانیده و حکیم علی با تحایف
تحف و هدایا و پیشکش داوان ز جنس و نموده و حکیم عین الملک هم در بیجاپور بود که آنحضرت بدرجه شهادت رسید
مدون تحف و هدایا به درگاه اکبر شاه معاودت نمود جلوس خسرو سکندر دستگاه جمشید بارگاه
ابراهیم پادشاه ثانی عادلشاه خلد الله ملکه بر تخت بیجاپور حفظه الله عن آفات والفتور *
بیت رقم سنج این نقش خاطر پسند نموده چنین وارد از نقش بند که چون دست قضا و قدر لوحات
کحل ست منتهی ماه مذکور از روی رخسار گیتی برافراشت رباعی چو صبح در برگردون گشید کوتاه از
جهان گشاد درج پرده شب دیجور رخ پیچیده خورشید گردون قضا عذار ظلمت شب از سواد کرد

اعیان دولت وارکان مملکت ثریا صفت مجتمع گشته انجمنی فیض سرشت چون چمن بهشت آراستند و سریر کامرانی وتخت جهانبانی بجواهر مکلل ساخته کاخ وایوان شاهنشهی را بهرگونه لطایف وطرایف پیراستند آنگاه

بیت
به نیک طالع فرخنده روز وفرخ فال ... بسعد اختر ومیمون زمان خرم حال

اعظم اعدل صاعد مصاعد دین و دول اردشیر صولت نوشیروان معدلت فریدون حزم سکندر عزم بهرام رزم پرویز بزم ابو المظفر ابراهیم عادلشاه بن طهماسب شاه بن شاه ابراهیم عادلشاه که سایبان زرین طناب جاه وجلالش تا دامن آخر الزمان افراشته باد از شبستان سلطنت وسرابستان خلافت بارگاه شوکت خرامیده بر آیین خسروان عالیمقدار وخواقین نامدار بر اورنگ فرماندهی متمکن گشت وقصر دولت وکاخ مملکت را از پرتو شمع رخسار فروز منور گردانیده همگنان را که چون قلم کمر اطاعت وامتثال بر میان بسته و مانند سر بزمین عبودیت وانقیاد نهاده بر حاشیه بساط شاهی بپای حسن ادب ایستاده بودند بخلاع فاخره خسروانه نوازش نمود با وجود صغر سن که از مدارج ومراحل عمر شریفش نه درجه طی شده هنوز مشار الیه بلکه عشره کامل نشده بود هریک از دولتخواهان را بعبارت هرچه شافی تر بتقریر هرچه عذب تر مستظهر ومستمال گردانید وبکمند حلقه عنایت والتفات صید دلهای خاص وعام فرموده از فیض عام انعام عامش کشت امید جهانیان بنهایت خضرت ونضارت رسید

بیت
آنمژده که اقبال همی داد وفا شد ... وان کام که ایام همیخواست برآمد

امرا وارکان دولت عقود جواهر ونقود احمر وابیض نثار فرق همایون نموده لوازم سپاس وستایش واهب المواهب بجای آوردند وخطبای واجب التعظیم خطبه را از نام ولقب پادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانیده غلغله تهنیت ومبارکبادی از ذروه سپهر مقصود در گذرانیدند اهالی دار السلطنه بیجاپور در غایت حضور وسرور دکاکین وجدران را بدیبای هفت رنگ وانواع اقمشه شام وفرنگ زیب وزینت دادند

بیت
گذرها را عبیر آلود کردند ... گلاب افشان ومشک اندود کردند

وچنانچه رسم دیار هندوستان است گاوها وگوسفندها وسبدهای مملو از غلات هفت جنس تصدق فرق همایون ساخته مراسم نثار بظهور رسانیدند وروی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سوده به ثنا ودعا لب گشادند

ابیات
که شاها بقای تو جاوید باد ... لوای تو برتر ز خورشید باد
سزد گر کند تا هست فضای سپهر ... منور بانوار رخسار مهر

مطالع سنه روضه دویم
سنه ۹۸۸

همان . که سپهر جور مدام موافق حکمت بود صبح و شام سر در گرد مملکت میان ارحمین سلاطین ایران زمان
زمان خدمت بستند چون پیکر یکسر کس اطوار و اوقات سر در آن وقت که لحظه لحظه عهد سلطنت دولت
ارو رسید نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شکفته و خندان میگردید و از ریاض حرکات و سکناتش همان همان دلم
عالم بوی امید داری مشام میرسید همواره خاطر خطیرش بممارست سواری و چوگان بازی و جمیع آلات حرب
میل تمام میفرمود و بکیفیات نشو و لهو و لعب که مقتضای عالم طفلی است نپرداخته اوقات با برکات را بکسب سعادت
و تحصیل حسنات مانند تعلم قرآن و اموختن خط و مشق حرف میمون دینی ما یکلف و تا گستری آن شهنشاه خورشید لوا
که بیت بالفعل این کتاب ذکر وقایع اوست اگر نسیت تار سایه اقتدار او بر خسی اماد تا صبح نشور مستتر
کردد و اگر از زلف مشکین صبی گلستان رسد از عطر نسیمی صبا بی بار سد و بیں عرش پاس کار رعایان و اسه
و دال دولتش بر امرے فتح و فیروزی نشانه سده کسری داد گستر را از راه انصاف غاشیه حسن بدوش و حاتم سخاوت را
احوال چهانش حلقه در گوش از امانی حفظ او دو حرم کجا دا و روحش مراغ مرده عیسوی دم و بسیط خاک از برکات او نور
مر کامات با اکسیر سیم و لعل در قائل بیت درین قسمت که تحصیل موده دو ابراهیم بازیت دیده
یکی دولتسرای دین بیار است یکی سد کار ملک از عدل او راست ازو گشت اتش سو زنده ریحان وزین بازسم
و راحسان ازین سد جاه دره رکه برور وزین ملک سلیمان گشت معمور سکت آن یکیست آذر حسی وزین
یک دین احمد را درستی هر که بوسوسه شیطانی بحال خلاف او آب داد سر مه مواد هوس خوش بر باد داد
و هر که در اطاعت سر دین بر آستین درد و اد نتاج سمو شرحش طویی ارادات کردی بیافت مطمع درگاه چون
ماه فلک سر اوج سپهر افراخت و مخالف بارگاه مانند مه اکشت در حضیض چاه و با اوادیا باط تعصیا و قهر طلعت ما حب
وَاللّٰهُ یُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ یَشَاءُ بر قامت قابلیش مرتب ساخته سلم دولتش کمه اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا بر
سمعی تحت سر بد خسرو سیار کان را طمع ساخته بد سیاری اقبال بلند سر بر دید و دولت کشیده در حت امید سر
هر زمان ثمر سر مکرر بار آور دولت آن خسرو ملحط بکل بار و دیر معتطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون اشام انتقام
حراب از میدان مبارزت کشیده بعجز و انکسار اقرار دارند و گردنکشان آکاف ماستان آستان سائیش باو حسه و
ا

و بندگی اعتراف نماید امیدواری از حضرت باری انکه هر تحفه دولتی که از کارخانه نصر من الله چهره گشاید و هر عطیه سعادتی
که برسد وما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب اتم و قسم اعم از آن بجناب جلالت مآب سلطان که قبله آمال و کعبه
امانی است برساد و تا انقراض عالم نقص و فتوری بقصر مقصود قواعد مضبوطه خلافت و حشمت مرساد نظم

جهان تا جهان آفرین آفرید چنین پادشاهی نیامد پدید همه سودمندی ز کردار اوست خور و ماه روشن
ز دیدار اوست نظم جهان زنده باین صاحب قران است درین شک نیست کو جان جهان است
جز این بحیر مدار و شخص عالم مبادا کز سرش موئی شود کم شروع نمودن خامه عنبرین شمامه در بیان
واقعات خسرو عدالت آئین یعنی ابراهیم عادلشاه ثانی برطلایع آفتاب شعاع سخنوران
احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک اعلی حضرت پادشاهی لازال اقباله مصوناً عن وصمة التناهی در اوان طفلی بتاج
وهاج انا جعلناک خلیفة فی الارض اختصاص یافت و بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت در ابتدای
جلوس چند نفری از معتمدان بر حسب نوبت بعنف و تعدی یکی بر دیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت
بقبضه اقتدار در آوردند و ذکر آنها چون لایق بحال کتب و تواریخ است کمیت خوشخرام قلم در میدان بیان خرامیده شمه از حالات
و واقعات اوایل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار چنین مرقوم خامه سخن گذار میگرداند که کامل خان دکنی که از امرای کبار
اندولتخانه بود چنانکه گذشت در قلعه مرج نسبت بشاه غفران پناه علی عادلشاه غایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت
گردیده بود در ینوقت بر مهمات امور ملکی و مالی متولی گشته متعلقان معتمد خود را در حوالی و حواشی پادشاه جهة
خدمت و محافظت باز داشت و تهانه دار قلعه را نیز از جانب خویش نصب کرد و سلوک مستحسن بموارد پیش گرفت
پرورش و تربیت پادشاه را به چاند بی بی زوجه علی عادلشاه باز گذاشته و فرایض استمالت بسایر اشراف مملکت
مرسول داشته در تسلی خاطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه وقت چاشت آنحضرت را از حرم سرا بیرون طلبیده بر تخت
کامرانی بآئین پادشاهان عظام و خسروان والا مقام متمکن میگردانید و بار عام داده خاص و عام بزمین بوس و سلام
مشرف میگشتند و در حضور آن جم جاه مهمات سلطنت فیصل یافته مدعیات خلایق بمشیت رسیده هیچکس از هیچ امر
آزار نمیکشید و چون دو ماه برین منوال گذشت کامل خان بمقتضای این مصراع بوی نسیم باده بس مستانرا

مقاله سیم روضه دوم
۹۸۴

از استشمام شراب استقلال دو روزه بیهوده مغرور گشته نسبت بچاند بی بی درمقام بی ادبی شده وآن عفیفه دوران وحجهٔ
زمان آتش غضب وانتقام برافروخته درصدد تضییع وی گردیده بحاجی کشورخان ولد کاملخان که از امرای معتبر آن درگاه بود
پنهانی پیغام کرد که کاملخان لایق منصب جلیل القدر وکالت نیست صلاح درآن می‌بینم که دفع تسلط وی نموده آن امر مهم را
بتو سپارم باید بهر نوع که باشد او را از میان برداری وتاخیر واهمال که موجب ازدیاد اوست جایز نداری حاجی کشورخان
بدان حکم ونوید مستظهر گشته برخی از مردم اشراف را با خود متفق ساخت وبا چهارصد سوار خاصه مکمل یراق قریب کاملخان
در سنبر محل نشسته دیوانداری میکرد ناگاه بقلعه درآمد ودروازه را از درون مضبوط گردانیده تهانه‌دار را مقید ساخته
متوجه سنبر محل شد کاملخان که از بازی روزگار غافل بود بدان حالت آگاه گشته سراسیمه وار بجانب حرم سرا دوان شد
بدان امید که چاند بی بی سلطان حمایت او خواهد نمود قضارا جمعی از خواجه سرایان که در آنجا حاضر بودند وبا وی دم از معاونت
میزدند پیش آمده در گوشش گفتند که این امر بتحریک چاند سلطان واقع شده پناه باو جستن خلاف عقل است کاملخان عزم کرد
تفکر گشته چون میدانست که دروازه در دست خصم است از پس عمارات پادشاهی خویش را بدیوار قلعه رسانید
بگمان آنکه آتش فتنه جانسوز مضطرب وحیران خود را در خندقی که ملو از آب بود انداخت وبهال حیوه سباحت کرده بکنار رسید
این که از گشت مهلکه درستگانی او بود هیچکس از مردم شهر او را نشناخت کاملخان بباغ دروازه امام که درکنار خندق
قلعه ارگ واقع است درآمده درپناه درختان بسرعت باد سریع السیر خود را بحصار شهر که ارتفاع آن قریب دوازده گز
شرعی است رسانیده وبی امداد احدی عازم فرود آمدن شده دستار وکمربند وشال دوش انداز خود را بسبک لب
وطریق کمند برکنگره مضبوط کرده وبدستیاری آن بزیر آمد ودرانوقت هیچکس بسر وقت او نرسیده پیاده ومضطرب
بمنزل خویش که در بیرون شهر داشت رفته درتهیه واستعداد گریز شد حاجی کشورخان وغیره چون این حیله را
با او گمان نداشتند قریب یکساعت بجوی درآن عمارات قلعه وجاهای تاریک شرایط تفحص بجای آوردند وبالاخره چون
معلوم شد که کاملخان از بیم جان خود را از حصار قلعه وشهر بزیر انداخته بسلامت بطرف منزل خود رفته است علی الفور
جمعی کثیر بر سر وی نامزد کردند کاملخان بر آن مطلع شده پاره از جواهر ونقود برداشته با هفت هشت کس بطرف احمدنگر راه
فرار پیش گرفته لیکن هنوز دو کروه راه نرفته بود که بدست مردم کشورخان اسیر ودستگیر گردید وایشان بدان توهم که مبادا

شاه

لشکریان و هواداران او از عقب رسیده او را خلاص کنند در ساعت سرش از تن جدا کردند و اموال و جواهر او را تمام بتاراج برده
اثری از ان نگذاشتند آری فرد قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد حاجی کشورخان بعد از این معامله
روش کاملخان پیش گرفته بمعاونت و التفات چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت بقبضه اقتدار در آورد و رایت
استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط بمهمات و ولخانه پرداخت در آن اثنا بهزاد ملک ترک سرنوبت
مرتضی نظامشاه با پانزده هزار سوار بقصد تسخیر بعضی از پرگنات سرحد عادلشاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شد و حاجی
کشورخان کیفیت اراده نظامشاه بعرض پادشاه رسانیده بموجب حکم عین الملک کنعانی و چند میر و انکیجان
و دیگر امرای حبشی را مانند الغ اصفهان و دلاورخان با لشکر مستعد قتال و جدال بمدافعه سپاه نظامشاه روانه سرحد گردانید
و بعد از انکه امرای ذوی الاحترام رایات نصرت آیات مرتفع ساخته بحوالی شاه درک رسیدند جهة آسایش خیل و حشم
چند روزی مقام نمودند انگاه بر وز سعد و وقت میمون لوای محاربت و مقاتلت افراشتند و یکبارگاه بر سر اردوی
لشکر نظامشاه که بفاصله پنج کروه فرود آمده بودند بتعجیل روانه شدند و نقاره جنگ فرو کوفتند نظم
خروش خم روی از پشت پیل در افگند شورش بدریای نیل دم نای بر سدره فریاد برد ز نای آسمان هر دو را
باد برد بهزاد ملک چون از رسیدن سپاه کینه خواه عادلشاهی آگاهی یافت چنانچه رسم و راه جنگ است بهر دلان
دلاور صف قتال و جدال بیاراست انگاه دو لشکر بلکه دو دریای تیغ و تبر بر یکدیگر حمله آور شده باب تیغ کین آتش حرب
برافروختند بیت مبارزان که از تیغ فشان انجم فراز چرخ برین گم کنند راه مسیر کنند جوهر جا برا
دو نیم بزور بزرد چو از کمان بکشایند سوی دشمن تیر گرز گران اجزای درع و خفتان را از ذرات آسا از هم گر جدا کرده
گردار ترکتازان و تارک سرکشان بر آورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن نیزه ورچون هلال دو تا شده الف قامتش چون
دال منحنی گشته و تیر از سپر و جوشن مانند سوزن از پرند گذشته همچون پند ناصحان بیغرض در دل نشست از جنبش فیلان
کوه پیکر و صدمه سم مرکبان گردون اثر طاق فلک شکست یافته مضمون اذا زلزلت بظهور پیوست ابیات
کشیدند شیران بلا رک باوج دو دریای طوفان بر آورد موج غباری بر آمد بخورشید و ماه که شد روز بر چشم گردون سیاه
شده مهر شمشیر زن گرد ناک نهان گرد شمشیر خونریز خاک چنان تیغ خون ریخت از هر گروه که زد بحر چون موج بر تیغ کوه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

فکندند پیلان بکج برس ز هوکان خرطوم گوی زمین دم تیغ گفتی می آشام شد ز هول خود دریا دلان جام ها
چو از جان الماس جهان تنگ بود ز پیکان گشته بارنده در جنگ بود ز بحر بلا میخواستند بید رخ مرگ شد معاشیر
بسا سر که از ضرب گرز درشت بسینه فرو رفت چون خار پشت بسا آن کرد انگشت بر سود دار نموده از
ره ترک و تار بنعل سپاهان زمین گشت آل جهان در شفق صد سراران ملال بالجمله بهادران و نهنگان
معرکه کارزار گرم جانستانی و سرباری بودند که ناگاه اقبال آیت فتح و نصرت گوش هوش سپاه پادشاه
جم جاه فرو خوانده پرچم دولت را نسیم فیروزی اختصاص داد و جمیع افیال و اموال و حشم و خرگاه نظامشاهیه بدست
عساکر منصور آمد و گلهای مراد در چمن کامرانی شکفته بهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاد و این
اولین فتح است که در عهد آن خسرو فریدون بخت جمشید تخت در نظر همگنان جلوه نمود و نخستین اقبال است که دو
بحمد جنبش شاهانه ملازم رکاب سعادت انتساب اختیار فرمود و از آن تاریخ تا حال که سی و شش برحله از مراحل سنین
و اعوام طی شده است پیوسته لوای نصرت پیکر پادشاه جم جاه باطراف فتح افراشته و گل مراد از گلشن قدر آم الله
شکفته تمکن قرار و وصول کنگره حصن محکم اساس دولتش جا کرده حوادث ارجایل عروس ملکت تا بر

نظم
ای دریاه چتر خورشید پادشاهی محکوم امر و هیبت از ماه تا بماهی از رای لشت تا بآ
کامکاری در شان لشت مرل آیات پادشاهی • امرای عظام غزای و فتح نامها بپایه سریر خلافت مصیر
مرسول داشته سه سیاه نور افاره نشاد یانه در بیجاپور نواختند و از راهها شکر بار کرده در کوچه و بازار کردانیده نام و کام
شیرین کام ساختند کشورخان بعد از ایقاع لوازم خوشحالی و شرایط شادمانی بحکمه چاند سلطان برای هر یک از امرا اولیای
لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع و اسب تازی مع زین و لجام مرصع مرسول کردانیدند و متعاقب آن پس از چندی
بی مشورت چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته فیلانی که از لشکر نظامشاهیه گرفته بودند و عدد آنها قریب یکصد و بیست
طلب نموده امرا از فرستادن فیلان ابا نموده زبان بشکایت کشورخان گشودند و خلوتی کرده مجلس کنکاش منعقد ساختند
بعضی گفتند که عریضه بچاند سلطان نوشته التماس باید که مصطفی خان را از صوب بیجاپور طلبیده مهمات سلطنت
باو رجوع کنند و بعضی گفتند که بیندمر بعضی سرلشکر برار جهت جز شکست لشکر بهزاد الملک متوجه این طرف صلاح در آن میدیم

که این امر را در وقت موقوف داریم و بعد از فراغ از مهمات نظامشاهی خود باتفاق بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان
امور دولتخانه را مشخص کرده ایم و این راز فاش شده چون بگوش کشور خان رسید آغاز فکر و تدبیر نموده بخت ناموافق
و معرفت چاند سلطان فرمان قتل مصطفی خان بمهر پادشاه که نزد وی می بود مصحوب یکی از غریب زاده ها که موسوم بود
محمد امین نزد میرزا نور الدین محمد که از سادات عمده مشهد مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرا ساخته
در حوالی بنکاپور که جاگیر وی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانی منصب و جاگیر او بتو مقرر
میکنم میرزا نور الدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده درصدد تضییع وی شده بحسن تدبیر محمد امین را درون
قلعه فرستاده بخیل و حشم متعهد انجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد رؤسای قلعه را بجان کشته حصار را بکرنایک دهد
و خود نیز علم مخالفت بلند کرداننده جاگیر او متصرف شود می باید که بمضمون فرمان که مصحوب فلان است عمل نموده خاطر
از ممر او جمع سازید که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما خواهد رسید محمد امین فریب نشانام بمقصد
رسیده گفت فرمان ضروری بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان باور کرده او را بقلعه درآورده و در منزل لایق فرود آورده
در تعظیم و مهمانی او تقصیر نکرد محمد امین گفت حالا شب است علی الصباح در دیوانخانه فرمان همایون خواهم داد
و در آن شب و قلعیان همه کس بجواب شدند فرصت یافته نایک واریان بزرگ را بنهج مذکور فریب داده و ایشان را در
کشتن مصطفی خان راضی کردانیده علی الصباح که آن سید بزرگوار نماز صبح کرده باوراد خواندن مشغول بود ناگاه زه کمان
در گردنش انداخته بدرجه شهادت رسانیدند گویند منجمی که آفتاب عمرش بر سر دیوار رسیده قدش همچو هلال منحنی گشته بود
در ولایت بنکاپور می بود چنان از اوضاع و آثار عالم سفلی خبر داشت و احکام چندین ساله مستقبل را مطابق نفس الامر
بحکم و کهانت میگفت چنانکه پیش از آنکه قلعه بنکاپور مسخر اهل اسلام گردد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار سعی
مصطفی خان نامی متصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد آمد قضارا موعد مذکور چنانچه برهمن منجم گفته بود بوضوح انجامید
و این سخن بسمع مصطفی خان رسیده ازین حکم غریب متعجب گشته باحضار او اشارت کرده چون بمجلس وی
حاضر آمد گفت میخواهم زایچه طالع مرا بخاطر آورده مآل حال باز نمائی منجم انگشت قبول بر دیده نهاده زایچه طالع را بنظر
امعان نگاه کرده چند مرتبه نزد مصطفی خان در لباس گفته صلاح در تصریح نمیدید و چون مبالغه از حد گذشت معروض داشت

که از علوم نجوم مستنبط و مستفاد میشود که در فلان سال یکی از معارف تختگاه بیجاپور قصد حیات تو کرده در همان واقعه
حادثه هفتم روضه دوم سنه ۹۸۴ که محل مسرت است شربت شهادت خواهد چشانید و او نیز بسبب آن ادراک زمانی از دار السلطنه گریخته بمملکت تلنگ خواهد
رفت و در آنجا بشمشیر یکی از ابنای روزگار رشتهٔ حیاتش منقطع خواهد شد و در آخر چنانکه گفته بود مصطفی خان بکینهٔ کشور خان
شهادت یافته او نیز در مملکت تلنگ در همان اوان کشته شد و همگنان از آن حکم منجم تعجب کرده بر کمال فضل و دانش
او آفرین خواندند نظم ای بسا حکمهای روشن و راست همچو الهام و وحی حکیم و کاست که جهد اتفاق
اهل نجوم صدق آن عاقبت شود معلوم تبیین این مقال آنکه چون خبر شهادت مصطفی خان به بیجاپور رسید چاند بی بی
سلطان که محب اهل بیت رسالت بود و سادات را بجان دوست داشته در حرمت و عزت ایشان بیش از پیش
میکوشید در عداوت کشور خان بی اختیار شده سخنان درشت بسیار گفته و او چند روز تغافل کرده آخر در حق چاند سلطان
تهمتی و افترائی اندیشید و گفت همیشه اخبار این طرف را به برادر خود مرتضی نظامشاه نوشته بر تسخیر ممالک عادلشاهی
تحریص و ترغیب مینماید صواب آنست که او را چندگاه در قلعه ستاره نگاه داریم و بعد از فراغ از مهم نظامشاه باز بشهر
در آوریم و چون پادشاه را در آن اوقات اختیاری نبود بواسطه صغر سن بامثال این قسم مهمات نمیتوانست پرداخت
کشور خان در تمشیت ارادهٔ خود مصر و یکجهت گشت و چاند سلطان چون در بیرون آمدن از حرمسرا تکاهل میورزید خواجه
سرایان و پیرزالان پادشاهی تیغ علم جسارت برافراشته بعنف و تعدی او را بیرون می آوردند و کشور خان خواجه
سرایان و عورات خاصه خود را بدرون فرستاده کشان کشان آن مهد علیا را بیرون آوردند و در پالکی نشانیده
روانه قلعه ستاره گردانیدند بعد از ارتکاب بچنین عمل شنیع زیاده از حد مغرور گشته استقلال او از اندازه گذشت
و می ماندوی و کسی را که از امرای پادشاهی بود اعتماد تمام باخلاص و یکجهتی او داشت سرلشکر امرای سرحد گردانیده
با جمعیت وافر و فیل و اسب بسیاری بجانب قلعه شاه درگ روانه ساخت امرای دکنی و حبشی این خبر شنیده چون جواب
ایشان رسید مردم مراسم استقبال بجای آورده او را در کمال اعزاز به معسکر در آوردند میان بدو که مرد مدبر و کاردان بود عین
الملک کنعانی و انکسیان را که عمده امرا بودند بحسن سعی و مواعید بسیار بجانب کشور خان ساعت و مائل گردانیده
در مقام دفع امرای جیوش کرد و کشور خان فرمان بنام میان بدو تیار کرده فرستاد مضمون آنکه چنین معروض پایه سریر

خوانده‌ایم

٨٥٤

خلافت مصیر گردید و که امرای حبوش اعلام تکبر و نخوت افراشته سر در حلقه اطاعت و انقیاد پادشاه نمی آورند و در
مقاتله و مدافعه لشکر احمدنگر مداهنه و مساهله مینمایند باید که بهر حیله که دانی و توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه
شاه درگ محبوس گردانی و اسپ و فیل ایشان را روانه درگاه ساخته در لوازم حفظ و هشیاری دقیقه فرو نگذاری
می باید که صاحب داعیه بود و میخواست که منصب سپه سالاری بدست آورد همگی اراده بر قلع و قمع اخلاصخان و حمیدخان
گماشته میخواست که به بهانه ضیافت و کنکاش ایشان را بمنزل خود طلبیده مقید سازد که ناگاه اخلاصخان
بر فکر او مطلع گشته بی توقف با حبشیان معتمد مجلس کنکاش منعقد ساختند و بعد از گفتگو قرار دادند که
اخلاصخان پیش از ظهور اراده میان بدو طرح جشن اندازد و از روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد و اکثر
امرای حبوش باتفاق به بیجاپور روند و کشورخان را نیز از میان برداشته و سر لشکر سلیم النفس معقول همراه گرفته با
مواجهه لشکر نظامشاه بسرحد شتابند پس اخلاصخان بهانه آنکه از بیجاپور خبر رسید که حق سبحانه و تعالی مرا
پسری کرامت فرموده بترتیب مقدمات جشن پرداخته و چند فیل و اسپ برای پیشکش میان بدو مقرر کرده
و برسم ضیافت از و التماس قدوم نمود میان بدو اجابت نموده با معدودی از مخصوصان و مقربان
بخانه اخلاصخان رفت و آنچه او در حق حبشیان اندیشیده بود اخلاصخان در حق وی بظهور رسانیده زنجیر آهنین
در پاهایش کشیده و اثاثه امارت او را متصرف گشته همانروز برفاقت سایر امرا از شاه درگ متوجه
بیجاپور شده . از مشاهده اینحالت سنگ تفرقه بر شیشه جمعیت لشکر افتاد و عین الملک و انکسخان و دیگر امرا
نیز راه انقطاع خود پیش گرفتند و کشورخان از شنیدن این خبر اگرچه نقش مقاومت و مدافعت امرای حبشی را از صحیفه خاطرش سترد
بود اما بحسب ظاهر در تهیه مقاتله گشته برای آنکه در دلها وقری پیدا کند پادشاه را به بهانه ضیافت بخانه خود
برد و جشنی عظیم نموده تحف و پیشکش فراوان گذرانیده اما آن معنی سودمند نیفتاد هرگاه ببازار و کوچه بیجاپور
در می آمد عوام سیما حتی عورات و عجایز زبان بنفرین او گشاده میگفتند این همان بی‌دین است که فرزند رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مصطفی نظام را کشته و چاند سلطان زوجه علی عادلشاه را بدینحال بقلعه فرستاده
کشورخان از شنیدن این سخنان دانست که طبایع خاص و عام از و متنفر گشته است بنابرین چون شنید که امرای

مقاسیم ردمه دوم سنه ٩٨٤

یعنی یک مرحله بیجاپور رسیدند پادشاه به بهانه شکار از شهر بیرون برده ساعتی به حوالی کلاه باغ توقف
کرده بعرض رسانید که چون هوا بغایت گرم است امروز شکار موقوف کرده پادشاه بدولت و سعادت بشهر تشریف
برند و بنده را رخصت کنند که سیر باغات شاهپور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت فرموده بقلعه ارک
شتافت و کشور خان که چهارصد سوار براق کرده ملازم او بودند و بقول دو هزار سوار که اکثر امرای پادشاهی
بودند همراه داشت قطع نظر از آن در بند شکار گریزان بر سر راه احمدنگر رفت و گریه هنگام داد کار رسته
چون مرغی که از قفس بیرون جهد ملاحظه پیش و پس ناکرده بجانب احمدنگر بال فرار برافراخته تا سرحد تعلقه
در هیچ موضع توقف ناکرده از آتش فتنه جهنمیان بجانب یافت چون بسلده احمدنگر رسید ارکان دولت نظام‌شاهی
که از استماع قبایح او آزرده بودند بمراتبه بودن او در آن صورت رسته گلکنده که دارالملک قطب‌شاهیه بود شتافت
و در آنجا یکی از مردم اوباش بفرمان حاکم رسید الانتقام بقصد انتقام چون مصطفی خان مرحوم صحرا او را بقتل رسانید
و حکمی که منجم بیکاوری کرده بود مطابق واقع گردید القرض امرای ثلثه چون کشور خان مطلع شده خاطر جمع
بی دغدغه معارض و معاند شوکت و عظمت مرحله تمام مراحل بیجاپور شده بشرف بساطبوسی پادشاه کیوان غلام
مقرر گردیدند و هر یک بر اثر قدر و منزلت بخلع فاخره پادشاهانه و انواع مراحم خسروانه سرافرازی یافته
بحصول مقصود مبتهج گردیدند و از آن جماعت اخلاص خان حبشی بمنصب وکالت پرداخته زمام اختیار امور ملکی و مالی
بدست آورده در همان روز فرمان سعادت نشان بطلب چاند سلطان بقلعه ستاره فرستاده چون به بیجاپور آمد
اخلاص خان بر نهج سابق محافظت و تربیت پادشاه باو رجوع کرده موجب فرموده چاند سلطان منصب
پیشوائی با افضل خان شیرازی که در عهد علی عادل‌شاه پیر پای سلطنت سزاوار بود تفویض نمود چنانچه را که با اخلاص
طریقه اخلاص و یکجهتی داشت منصب استیفا اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیکن بعد از چند روز او
چاند سلطان بسبب اهمال عزیمت اخلاص خان متوهم گشته نظر بر جای کشور خان آغاز ظلم و شناعت نمود و چهل
تن هم و حال که پادشاه از ایشان کرده در نی رسد و منصب وکالت تغیر و تبدیل داده باید افضل خان را سوید
یکجا بکشت و افضل المتاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابوالقاسم و شاه مرتضی خان انجو با جمعی دیگر از امرای داکه

د،

و اشراف غریبان از بیجاپور اخراج نموده باتفاق حمید خان و دلاور خان بسرانجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک را
که او در جاگیر خود بود طلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان پادشاه کرده بتعجیل به بیجاپور رسید امرای ثلثه
رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال شتافتند عین الملک ایشانرا با جماعتی قلیل دیده بطمع منصب وکالت
در ساعت انهارا بگرفت و زنجیر در پایهای ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده
بتقبیل حاشیه بساط سلطنت مشرف گردد پس لشکر خود را آراسته دلاور خان و اخلاصخان و حمید خان را
همچنان بازنجیر بالای فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده در وقتیکه قدم بدروازه اله پور نهاده اندک راهی پیش افتاد
منهیان رسیده رسانیدند که بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند دستور خان تهانه دار قلعه را بدان بهانه
که با عین الملک زبان دارد بگرفتند و دروازه قلعه ارک را مسدود گردانیده مستعد جنگ شدند عین الملک از شنیدن
این خبر چنان خوف و هراس بروی مستولی شد که بر احوال امرای معتمد که بر فیل سوار بودند نپرداخته بمضمون اعودا حمد
عمل نموده یکی از غلامان پادشاهی که مقصود خان نام داشت با جمعی از مردم دنبال ایشان نموده و هنوز که از شهر
بیرون نرفته بودند بحسب اتفاق دو چار فیلان که حبشیان مقید بر انها سوار بودند شده نگذاشت که از شهر انهارا بیرون
برند و در ساعت انهارا بزیر آورده و زنجیر از پایهای ایشان برداشته بخدمت پادشاه رسانیده عین الملک
صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امیرانکه اکثر از جانب خود ساخته از متابعت حبشیان که باز استقلال
بهم رسانیده بودند مانع آمده و ازین ممر یکباره در تختگاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرجه بودند مجددا عازم تسخیر
مملکت شدند چنانکه شهزاد الملک که بعد از شکست چند منزل بجانب سرحد صاحب خویش پس نشسته بود این
اخبار بخاطر آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای مملکت برار باز معاودت نمود و ازینکه در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه
ابراهیم قطبشاه فرمانفرمای تلنگ فوت شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه در صغر سن جانشین پدر گردیده هر آینه
آنجناب بصوابدید بعضی از نفران بزرگ خود با مرتضی نظامشاه طرح مصادقت افکنده مقرر کرد که لشکر
بمدد ولایت عدالت پناه کشد و باتفاق شهزاد الملک و سید مرتضی اول قلعه شاه درک را مسخر ساخته تحویل ایشان
نموده بعد از آن بهمراهی آن جماعت بر سر قلعه گلبرگه رود و آنرا نیز مفتوح گردانیده خود متصرف گردد پس بتعجیل

دسیم وسه دویم ۹۵۳

تا آنکه منجر شد بدرگشت که وعده تعدار و وصول مطلب موافقت سهراد الملک و سید مرتضی انتقاله را که اسند
سکندری لاف برابری میزد مرکز دایره میان کرده آرت جانب توب و ضربزن و منجنیق پرتاب قایم گردید
وار صباح تا شام بجنگ پرداخته هرگونه حیله و مکرکه دانستند مرعی داشتند ممکن و مقدور ساختند تقدیر ساید
د بختها تا امام عزیز که سالدار قلعه بود اسلام ملتجی مرتفع گردانید با وجود ملال دل تنگ مجلس بیجاپور و عدم وصول کمک
رایت مدعمد و دانست و استعمال آلات آتشباری پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظام شاه
و قطب شاهی را از پای درآورده مقطع الحیوه میساخت در اثنا قطب شاه و نظام شاه کامدها فرستاد
مرسل بر وعده های پادشاهانه و نوید خسروانه تطمیع او نمود بر ستاده اصلاً از جای در نیامده ایشان
جواب میداد که صاحب و ولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعه سرحدی را بمن سپرده است و از دولت
او مدارج اعتلا و مدارج جمع و شکر است اگر بمن جهانت و ورم و در چنین وقت این قلعه را تسلیم
بر دست او عمل سرمیکند و مواخذ خواهم بود و شما نیز اگر بنظر امعان در بوی واسته حسن و مزامیر و کرامی
وارید عاقبت وفائی مرا بسیت بکار و قدیم مسطور داشته جا که از سر وصال و مجد و معالی لفرت
و اقتضای مباسید از من خاکسار بیرجم و احتراز لازم و واجب خواهید شمرد از مکارم اخلاق پادشاهانه
متوقعم که در آن امر معذور داشته چنین عمل نا شایسته بای خیرخواه دغا که بسند قطبشاه چون اصرار قمیدرا
بر محافظت قلعه پیش از پیش دید با ابراهیم ادعا و محاصره و جنگ قریب چهار ماه کشیده مردم عزیز بسیار کشته شدند تعدی ظلم
ملک آمده شاه میرزا اصفهانی را که باعث بحث او بود سرزنش فرمود و سهراد الملک و سید مرتضی برا که
مطلع گشته چون ایشان بیرون باطن ایشان محاصره و جنگ مررو مشادی بودند با قطبشاه همداستان شده
گفتند صلاح آنست که دست از این قلعه بر داریم و ما را ایکار استقامت در احوال مردم تحت کاه میسر که کاملات شافیه
متعینی که در پیاده مکمل دست سپهر دار الملک بجود قرار دهیم حقه قلی قطبشاه که همه کوچ بر سر چهار سالار قول اسمعی کرد
روز دیگر با اتفاق ارشاد در کشت مرحاستند و در مالک سر بطارت و رسم میادکهای آورده چون با جمل هزار سوار
تمام برای اطمینان هر جا آورده بسید حمید و حرکاه در اطراف و جوانب آن مرتفع ساخته بخیال محال طرح تملک ارادتمند

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۸۵۴

وبنابر آنکه در آنوقت زیاده از دو سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور لشکر نمانده بود حبشیان متحصن گشته
بحفظ برج و باره پرداختند و بموجب فرمان پادشاهی عین الملک و انکسخان و دیگر امرا با شصت هزار سوار
خاصه خیل باستعداد تمام و تعجیل هرچه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیده طرف دروازه الله پور فرود آمدند
واکثر اوقات میان مردم عادلشاهی و مخالفان نظامشاهی و قطبشاهی جنگ واقع شده از طرفین بسیاری
از مردم کشته میشدند و غلبه از جانب خصم ظاهر شده درچنان وقت از کثرت باران قریب بیست گز دیوار
قلعه نیز بیفتاد و در همان شب عین الملک و انکسخان که از حبشیان ایمن نبودند بسید مرتضی پیوستند و بهزاد الملک
و قطبشاه خواستند که صبح آنروز طرح جنگ سلطانی انداخته بر قلعه بدوند سید مرتضی که از سپهسالاری بهزاد
الملک بنهایت آزرده بود بانواع تدبیر دران روز خلل در اراده ایشان انداخت و بیجاپوریان فرصت شده
فی المجلس دیوار را درست کردند و بنابر آنکه امرا و اشراف ملک از حکومت غلامان حبشی راضی نبودند و اعتماد
بر قول و فعل ایشان نداشته به بیجاپور نمی آمدند لاجرم حبشیان صاحب دخل این معنی فهمیده بنابر مصلحت
وقت بعرض چاندبی بی سلطان رسانیدند که ما که غلامانیم و اشراف و اعیان ملک از حکومت وریاست
ما آزرده اند صلاح دولت عدالت پناه دران می بینیم که مهمات ملکی و مالی بیکی از مردم اصیل و نجیب حواله نمایند
تا در امور سلطنت نظام و رونق پدید آید چاندبی بی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح ایشان شاه ابوالحسن
ولد شاه طاهر را بخلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید و سید مشار الیه همگی همت بر دفع مخالفان مصروف
داشته نخست مسرعان جلد مصحوب فرمان استمالت و الطاف بطلب امرای برگی بولایت کرناتک روانه ساخت
و بسید مرتضی که اخلاص و ارادت تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد که کاخ اقبال شاه فریدون منزلت
از آن مرتفع تر است که کمند تسخیر وهم و خیال بشرفات رفیع او تواند رسید باید که این مضمون را بعبارات
شتی خاطرنشان قطبشاه و بهزاد الملک نموده نوعی نمایند که لوازم صلح درمیان آورده بمساکن خود مراجعت نمایند والا
عنقریب است که از ممالک محروسه جهان جهان لشکر متوجه درگاه خواهد شد و کذلک امرای برگی نیز که در عهد علی
عادلشاه بواسطه بعضی مقدمات خائف و هراسان جلای وطن کرده پناه برای بیجانگر برده بودند بمجرد وصول فرمان

تسلیم روضه دوم
۸۵۴

طلب ظفر یار صاحبقران بسرعت برچه تمامتر متوجه آستان بوسی خواهند گشت در آن وقت توقف در آنجا
و ستاره گشته تا گرم راحت صحت کرده به ماه مدت [illegible] بجا آمده یافت سید مرتضی که از تابع بودن خود دلگیری
تمام داشت و میخواست که قطبشاه، مهرادالملک را کاری از پیش نرود در مقام دولتخواهی عالم پناه شده
شروع در مقصود نمود. اول عین الملک و اکبرخان که از حبشیان رنجیده بوی ملحق شده بودند بجهانی کس نزد
ایشان فرستاده سرزنش بسیار کرد و پیغام داد که قاعده مردم اصیل است که بواسطه حکومت
و سیادت بعضی غیران با صاحب خود حرام خواری ننمایند. در چنین وقت ترک پادشاه خداوندگار کرده خواهند
که نوکری دیگران اختیار کنند شرط نیکمردی است که چون حبشیان بیدخل گشته شاه ابوالحسن عمدة
الملک شده است اعتماد بر او کرده خدمت صاحب قدیم را موجب سعادت دارین دانند عین الملک و
اکبرخان را این سخن موافق عقل افتاده وقت شب کوچ کرده و از سر دیکت دروازه الله پور فرود آمده پادشاه
خوش اظهار اخلاص و اطاعت نمودند و همچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای ترک
فوج فوج در درگاه [illegible] و از حسن اخلاص شاه ابوالحسن در مدت کم قریب بیست هزار سوار جمع گشته
رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد و بحث امرای ترکی موجب حکم تاخت و تاراج لشکر [illegible]
[illegible] و [illegible] نوعی نمودند که قحطی غله در اردوی ایشان پدید آمد از محاصره بیجاپور بیزار شدند
[illegible] بنیان [illegible] در وقت عالم پناه بصلح راضی بود مضطرب گشته بکلی شروع در [illegible]
کردند و قرار دادند که چون تسخیر بیجاپور و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالات است بهتر است که قطبشاه
با جمعیت خود [illegible] و آن قلعه را بجوز تصرف در آورده مهرادالملک و سید مرتضی
از طرف شاه [illegible] دیوان [illegible] و بعد از [illegible] در [illegible]
و الفعال بی صلح از پای قلعه بیجاپور برخاسته [illegible] سرحد [illegible] که قرار داده بودند توجه نمودند [illegible]
[illegible] مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد [illegible] شاه [illegible] توقف در آن ولایت میسر نشد
[illegible] تاراج [illegible] محمد قلی قطبشاه در [illegible] طریق امیر [illegible]

که [illegible]

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

که در سلک نوکران معتمدالیه جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه آراسته بتسخیر برخی از ولایات
شهریار عدالت آثار اشارت فرمود و خود بر جناح استعجال بگلکنده رفته بعیش و عشرت پرداخت مصطفی خان
استرابادی ناچار بعضی از پرگنات وقصبات سرحد را بحوزهٔ تصرف در آورده دو سه ماه روزگار بکام دل گذرانید
واعلیحضرت سلیمانی بر کیفیت الحادثه آگاه شده باستصواب اخلاصخان دلاور خان حبشی را با مارت سپاه ظفر همراه
مقرر کرده با مردان شیردل صف شکن و فیلان کوه بنیاد مردافکن بگلبرگه که مضرب خیام مخالفان بود نامزد فرمود
دلاور خان باقبال سلطان سکندر شان مستوثق گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و در
انزودی بحوالی سپاه مخالف رسیده ترتیب جرانغار و برانغار لشکر نصرت شعار پرداخت و در کمال تهور
واقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقاتله و کارزاری نمود که بهرام خون آشام در قلعه ازرق فام سپهر از مهابت آن
برخود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام از بیم وصول وعده اذالشمس کورت واذالنجوم انکدرت زرد گشته
از فنا و زوال خویش بترسید ابیات چنان راست بر سینها شد سنان که بیند کسی
کرور ااز کران زانو چو آن فتنه بیگزاف خطوط النظر السبر صد شکاف زنوک سنانهای بالا بلند
زحل سواران پیچان کمند فرو شد چنان پشت گاو زمین بجای گیت فلک ناف چین کران هر یکی را کنون
بیگزاف بنوعی بدل شد بهم پشت ناف آخر الامر تباشیر فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صولت
دمیدن گرفت واز آنجا که اقبال و ظفر از درگاه نشینان اوست در هر مرتبه سپاهش مظفر و منصور گردیده لشکر
قطبشاه گریز بر ستیز اختیار کرده و مخفی نیست که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نماید در حوزهٔ تصرف
عادلشاه آمده یکصد و پانزده فیل از فیلان طاقت توان قطب شاهی در سرکار پادشاهی جمع گردید
وبر واقفان حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه محض عنایت الهی و میامن
اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادلشاه ثانی بود والا هیچ ذی عقل تصور این معنی نمیکند که چهل هزار سوار کارگذار
بپای قلعه بیجاپور رسند و با آنکه در آن وقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشند و بعد از یکساله محاصره خاسر
از آن بلده متصرف نشده خایب و خاسر بممالک خود شتابند و فیلان و اثاثه سلطنت هر دو پادشاه بحوزه

سنه ۹۵۳ روضه دوم و دولت صاحبقران در ادامه جمیع سایر آلات شوکت و حشمت سعی دار بهان موضع که دلاور خان را صورت فتح روی
نموده بود داعیه منصب وکالت و امیر جملگی سرکار در حجره خاطر پرورده مکنون ضمیر گردانید حیدر خان تهانه دار قلعه ارک
پیغام داده بمواعید دلفریب او را فریفته و رسوم عهد و میثاق بظهور رسانید و امیدوار و مستظهر بر حاج
استعجال جهت امضای آن عزیمت ارجمند متوجه بیجاپور و بعد از طی مسافت نزدیک قصبه الهٔ پور نزول
نموده متعلقان معتمد خود را نزد اخلاصخان فرستاده تقریبات انگیخته بانواع چندان لوازم اخلاص و اعتقاد
و شرایط لابه و چاپلوسی تقدیم رسانید که او غافل مطلق شده دلاور خان را حقیر و ضعیف پنداشته و ازرها
حزم دور افتاده در محافظت و ضبط شهر و قلعه نکوشید و پیغام فرستاد که هرگاه ساعت خوب باشد بعرض حضرت
رسانیده رخصت حاصل کرده ملاقات حضرت سلیمانی خواهم داد دلاور خان ایمنی او را از طالع قوی خویش دانسته
پیش از پیش بحصول مقصد امیدوار گشت و روز دیگر اخلاصخان دلداری کرده منزل خود رفت و در لشکر آسود
تکیه کرده بجواب سعید دلاور خان بر آن مطلع گشته باتفاق فرزندان هفتصد سوار و پیاده و فیل جلد کار کرده تا هما
داخل بلده بیجاپور گردید و بسرعت تمام خود را به قلعه ارک که مسکن خسرو عرش جناب بود رسانیده
حیدر خان تهانه دار قرارداد بی تأمل و توقف در دروازه را گشوده بقلعه در آورده دلاور خان به تقبیل تراب اقدام شهنشاه
سپهر احتشام سرافرازی یافته در ساعت تهیه اسباب مقاومت و مقابلت اخلاصخان مشغول گشت و جا کا
درون قلعه مویدان و متعلقان خود را بار داشته در شرایط حزم و هوشیاری دقیقه فرو نگذاشت در آن اثنا خبر رسید
که اخلاصخان از خواب غفلت برخاسته و بحقیقت حادثه واقف گشته با سی چهار هزار سوار چون اژدهای دمان
آتش فشان متوجه قلعه است دلاور خان باتفاق حیدر خان و فرزندان در دروازها را مسدود نموده ساخته توپ و تفنگ بر برج
و باره نصب کرده دامن مدافعه و مجادله در میان استوار نموده و با اعوان و انصار جنگ پرداخته نوعی آتش کارزار
التهاب یافت که نسر طایر در اثیر بسوخت که اخلاصخانیان سمند بادپای را تازیانه قهر برانگیخته بر یک دیوار قلعه تنیده
و شیشه تیر و تفنگ مردم برج و باره را زیر کرده اعلام شجاعت می افراشتند و گاه دلاور خانیان سر از دریچه
مردانگی بیرون آورده توپهای بزرگ قیامت هیبت را باروت پر کرده دخور و سنگ آهن و مس در و کرده یکبار

مرادانه

برانواع بیرون می انداختند و بر کرت جمعی از شجاعان حبشی و هندی را سوخته خاکستر ایشانرا بباد فنا میدادند
از روز تا قریب شام پنجاه شصت مبارزان نامی از اخلاصخان کشته شده از مردم قلعه زیاده از یک کس بهلاکت
نمی رسید و چون خسرو نیلی حصار بغرفه مغرب شتافت و زمانکوت رنگ حبش در بر کرده رومی از زنگی متمیز گشت
اخلاصخان بمنزل خود رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از جمله غلامان مصطفی خان و بعد از فوت او
نوکر ایشان شده بود بمحاصره قلعه پسند و ساختن ابواب دخول و خروج مامور گردانید بلبل خان در باب شرائط
محاصره از خود بتقصیر راضی نشده در انکار مساعی جمیله بتقدیم رسانید و قریب یکماه گاه و بیگاه طرح جنگ
انداخته از دوست و دشمن آواز تحسین و آفرین می شنید بنابراین دلاورخان مخفی کسان نزد خلیجان فرستاده
او را بمواعید بسیار فریب داده نزد خویش برد و اخلاصخان خدمت محاصره بیکی از حبشیان دیگر رجوع کرده
خود بمنزل خویش بدیوانداری و ضبط مملکت پرداخت لیک بعد از پیوستن بلبل خان بدلاورخان جمیع
مردم خاصه خیل بنابر آنکه سایه بلندپایه پادشاه جمجاه بر سر دلاورخان بود و خزانه پادشاهی نیز
در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاصخان کرده بعد از ایقاع عهد و پیمان فوج فوج بدلاورخان می پیوستند
ازین سبب قوت صفت ازدیاد پذیرفته کار بجائی انجامید که مردم دلاورخان بسرکردگی بلبل خان از قلعه بیرون
آمده جنگ مینمودند و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاصخان غلبه کرده از مورچلها بر میخیزانیدند و غله و روغن و جمیع
ضروریات معیشت فراهم آورده بدرون میکشیدند چنانچه قلعگیان از ضیق محاصره نجات یافته قرین فراغت و رفاهیت
گردیدند بعد از آنکه چهار ماه اوقات مردم شهر بشور و شین گذشت و گاه و بیگاه در کوچه و محله و بازار بیجاپور
جنگهای صعب واقع شد بسیاری از خانها از گلوله و ضرب زن جانبین ویران گشت و مآل حال منکشف می گشت
امرا و خلایق تنگ آمده یکباره بمساعی جمیله بلبل خان ترک رفاقت اخلاصخان کردند و بجاگیرهای خود رفته
او را تنها گذاشتند اخلاصخان با وجود مشاهده این حال گریختن عار دانسته از بیجاپور بیرون نرفت تا آنکه دلاورخان
جمعی را بخانه او فرستاده بگرفت و حق صحبت دیرین منظور نداشته بی تامل و توقف هر دو چشمش بکند و جمشید خان
حبشی را که در این مدت با وی دم از موافقت میزد چندروزی بنابر مصلحت در مهمات پادشاهی دخیل ساخته

روضه دوم ۱ ۸۵۴ بالاخره او نیز متوهم گشته در یکی از قلاع محبوس ساخت و صدای انا و لاغیری در گنبد فلک دوار انداخته بکلی
فکر بر استحکام خویش گماشت امرای کبار را بنسبت خویشی و وصلت هواخواه خود گردانید و اولاد خود را تربیت
کرده هر یکی را بیکی از خدمات حضور پادشاه بزرگ و صاحب جاه ساخت ولد مهتر که محمد خان نام داشت
از امرای کلان شده بتعلیم مصحف اقدس و کتاب گلستان و بوستان مخصوص گردید و پسر دیگر کمال خان
بامارت و منصب سر نوبتی فایز گشته با پادشاه در لعب چوگان بازی شریک گشت و خیریت خان
در سلک امیران صاحب شوکت منتظم گشته بپاسبانی و هوشیاری شهنشاه قباد کلاه مقرر گردید و عبدالقادر
باوجود امارت منصب تهانه داری قلعه ارک نیز یافت اما چون صغیر السن بود دلاور خان لوازم الشغل را از جانب
عبدالقادر برومی خان دکنی که محل اعتماد او بود رجوع نمود و بلبلان را از امیران کلان ساخته او را فرزند خواند و قریب
صد هزار نفر از غریبان و شصت هزار نفر از حبشیان را که از چهره اطوار ایشان صاحب داعی استنباط
می نمود برداشته باقی را از قلمرو عادلشاه اخراج کرده و شاه ابوالحسن که بفرموده اخلاصخان در یکی از قلاع
محبوس بود و ازو اندیشه وافر داشت بمدران قلعه محول گردانید و بهمان اکتفا کرده بعد از آن چند روز بسعی
که حق سبحانه بآن عالم است آن سید والا نژاد را در آن مجلس بدرجه شهادت رسانید و حاجی نور سر پرده دار
علی عادلشاه را که از مردم عمده بود و امین او نبود معزول ساخته او را نیز از جمله سپاهیان بی بهره گردانید و دست
چاند بی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نمود که هیچکس باو رجوع نداشته باشد و غالب خان تهانه دار
قلعه اودنی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف شده بود بحکمت و تدبیر مغلوب ساخته بدست
آورده جهت عبرت دیگران هر دو چشم او نیز کند و مذهب امامیه را از میان برداشته مذهب اهل سنت
و جماعت رواج داده بوسیله این استحکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته تکیه بر دیوار امنیت کرده در
مهمات ملکی و مالی پرداخت و از سنه تسعین و تسعمایه تا ثمان و تسعین و تسعمایه قریب هشت سال کبری زمام مهام
پادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت روزگار میگذرانید و اینمولف معظم وقایع ایامش را که
لایق سیاق کتب تاریخ است درین اوراق مسطور میگرداند زمانی که دلاور خان مهمات را بحسب دلخواه

هیچ مرض

پنج هزار معاملی و مزاحمی نائب بلبلیان را که از اوضاع و اطوار زبان طبیعت با خبر بود با لشکر بسیار بتهیه کردن اول
و خراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان ادا نموده بودند نامزد کرد بلبلیان چنانکه میخواست سامان خیل
و حشم نموده با کند و دشافت وارسب نایک حاکم جره او را دیده و همراه شده بر سر سنکر نایک ضابط
تالی کرد که سرکشی کرده گردن از طوق انقیاد در نمی آورد روان شد و سنکر نایک متحصن گردید بلبل خان گرد
قلعه فرود آمده و مورچل با امرا و سپاه قسمت نموده خود نیز گاه بیگاه بمورچلها رفته در تضییق محصورین میکوشید
و در آن اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمورچلها میگشت بدست مردم سنکر نایک گرفتار گشته او را بقلعه بردند
و زنجیر آهنی که مقدار دو من دکن بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه و امیران چون سر لشکر را گرفتار
خصم دیده متفرق گردیدند و بلبل خان در دریای حیرت افتاده در نجات خویش اندیشها میکرد قضا را یکی از مردم علف
فروش سر راست آمده ببذل نقود فراوان او را و موکلان را فدوی خویش گردانیده و در آن اوان قریب پنج شش
شبانروز باران بارید گل در قلعه بسیار شد و چون باران ایستاده آفتاب از زیر چادر سحابی چهره نمود
ارکان دولت سنکر نایک حکم کردند که گاومیش و غیرها را از میان گل و لای بیرون برند و در صحرائی
که زمین خشک باشد ببندند علف داران بر آن شدند که علفها را بر سر گرفته جهة مواشی بیرون برند بلبلیان
فرصت یافته از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان پشته علف بسته بر دوش گرفته بیرون
ببر بلبلیان با وجود آنکه جوان قوی هیکل بود علف فروش اعتماد بر قوت و زور خود کرده قبول المعنی نمود و تجویز
و گفته موکلان او را غنچه ساخته در پشته گنجانیده بر دوش گرفته و در روز روشن همراه دیگر علف کشان شده
بیرون برد بلبلیان بگوشه صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل راه گریز
پیش گرفت و بپای مردی خویش بتعجیل صرصر خود را بسرحد عدالت پناه رسانیده اسپ سواری بدست آورده
چون بقصبه بیکاپور رسید بدلاور خان کیفیت احوال اعلام نموده جهة کشیدن انتقام و گرفتن مال طالب
لشکر گردید دلاور خان در آن سال چون صحبت بر آن منوال دید طومار مطالبه باج و خراج در هم پیچیده آنرا بوقت دیگر
انداخت و در همان سال اراده نموده که با دودمان نظام شاهیه مجدداً ابواب خصومت و آشنائی مفتوح سازد

. بساط خصومت و لشکر کشی مطوی ساخته طریق یگانگی و اتحاد و سلوک دارد و سابقا ایلچی از جانب پادشاه روانه
سنه ۹۹۲ احمدنگر ... مرتضی نظامشاه و وکیل السلطنت صلابتخان ترک طرح دوستی افکنده و در سنه ای و تسعین و تسعمایه
مرتضی نظامشاه مکتوب مصادقت اسلوب پادشاه عدالت پناه فرستاده اظهار مواصلت نمود و همشیره اعیانی
آنحضرت مسمات بی بی خدیجه سلطان المشهور ... برای پسر خود میران شاه حسین خواستگاری کرده
در همان سال قاسم بیگ حکیم ولد قاسم بیگ بزرگ و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر اشراف و اعیان احمدنگر با جواهر
از مردم خاصه خیل نظامشاهی در کمال تجمل جهت ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین
جشنها و طویهای بزرگ بوقوع پیوسته باتمام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی علیه الصلوة و السلام
صیغه عقد ازدواج شهزاده میران حسین گفته پالکی آن مخدره را همراه چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود
داشت بجانب احمدنگر روانه ساختند ایشان چند روز در بلده شاهپور توقف نموده چون قاسم بیگ و میرزا
محمد تقی کمرهای مرصع پادشاهانه و اسبهای تازی و لجام مرصع و دیگر تحف و هدایای نفیسه و نقود فراوان
انعام احمد سرافراز گشتند و جمیع مردمی که همراه ایشان در آن سفر بودند علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم مراحم
۹ خسروانه اختصاص یافته خوشحال و خورسند وقت گردیده رخصت شده در بلده شاهپور آمده در سنه ثلث و تسعین
و تسعمایه مصحوب پالکی برادر خود در ملازمت چاند سلطان رایت معاودت افراشتند و در حوالی حافظ پیون باحمدنگر
رسیده بعد از ایقاع جشن و طوی پادشاهانه ملقب الکرامی را بشاهزاده سپردند و شیخ سالم عرب نجفی و حیات
بیگ فردوسی المخاطب جهانگیرخان و دیگر اعیان بیجاپور که همراه پالکی رفته بودند و حکام و مقضی المرام مدار السلطنه
بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ از لوازم العروسی دولتخواهان و خیراندیشان ترتیب مقدمات خواستگاری
مجدد و بسط جشن و طوی عروسی دیگر پرداختند

ترتیب ساختن جشن و طوی مخدره زمان بلقیس دوران ملکه جهان با سلطان فریدون مرتبت جم نشان

زرمانی
که ساعت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامکار در گردن عروسان مقاصد حمایل بود مشاطگی روزگار
حجله اظهار عارض عرایس مطالب نهایت آراستگی و پیراستگی داشت خاطر پادشاه ابراهیم آثار نوخط

النکاح

النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی رغبت بکار خیر فرموده بعلی همت پادشاهانه قاصد
گردید که گلدستهٔ چمن زندگانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطبشاه که رشحات سحاب عطوفت و مهربانی
برادر کامکار محمد قلی قطبشاه پرورش یافته خواستگاری نماید برای تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف بیشتر
تختگاه بیجاپور جمعی را بدار الملک محمد قلی قطبشاه که موسوم است بحیدرآباد و مشهور است به بهاک نگر فرستاده
بلقیس مهد سلطنت ستاره یگانه سلطان و مشهور بملکه جهان را بر منهج شریعت غرا جهت همسری بعقد ازدواج در آورد
و چون خدام درگاه سپهر بارگاه بر مکنون خاطر شاهنشاهی و داعیه آنحضرت وقوف یافتند آغاز بهجت و شادمانی
نموده دلاور خان که متکفل سر انجام امور سلطنت بود بتمشیت آن اراده مشغول گشته سر بر زمین اطاعت نهاده
بعد از ارسال رسل و رسایل و گفت و شنفت غایبانه با محمد قلی قطبشاه جمعی از اعیان را با برخی از مردم خاصه خیل بسرکردگی
خواجه علی ملک التجار شیرازی با نقود و اجناس فراوان جهت سامان لوازم آن امر به بهاک نگر گسیل نموده و آنجماعت
طی مراحل نموده چون قدم در سرحد آن سلطان سریر کجباری نهادند در هر منزل جماعتی از دار الملک تلنگ
نزد ایشان آمده بمراسم ضیافت قیام می نمودند و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در استرضای خاطر
میکوشیدند و بعد از آنکه بحوالی بهاک نگر رسیده خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان مملکت
باستقبال شتافته در غایت احترام بآن بلده در آوردند و در منازل مناسب فرود آورده آنچه شرط تعظیم
و تبجیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن مخادیم ذو الاحترام چیست در کمال نشاط و انبساط
بحسن قبول تلقی نموده ارکان دولت او به بسط بساط سور و سرور و عیش و نشاط حضور پرداختند و در ساعتی که بر حسب
سعادت جلیس از اوج سعادت طالع بود و زهره زهرا منظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم آرا ناظر سادات
و قضات و اکابر و اشراف جمع گشته بآیین شرع شریف ناهید سپهر سلطنت و عفت را غایبانه با آفتاب
فلک رفعت و اجلال عقد بستند و مرتضی نظامشاه وکیل السلطنت و شاه قلی صلابتخان ترک برین معنی مطلع گشته
از اینکه بی مشورت ایشان آن امر واقع شده بود زبان بشکایت محمد قلی قطبشاه دوستانه گشودند و او بنا بر وصیت
و نصیحت پدر مرحوم خویش ابراهیم قطبشاه رعایت خاطر نظامشاهیه کرده در ارسال پالکی ملکه جهان تأمل و درنگ

ابراهیم عادلشاه ثانی

سیم بوسه ددیم فرمود. چون بنا بر این معنی رنجگاه و معیار او عالم‌پناه گشت جام جهان‌نماست ناقه تمه ایشان بر دست تمه
فرض کرد اینده دلاورخان را با حصار لشکر و امداد جمیع امیران و سران سپاه و مالک‌های آراسته درگاه
۹۹۸ تجمل و احتشام تمام پیش رسیده آن حضرت در ساعت تحت تاریخ خمس و تسعین و تسعمایه از آمده تجاوز نمود در حساب
قادر عفو بخش فرمود. سایر امرا اولیای دولت از عنوان صحیفه شهریاری و فهرست جریده جهانداری
بود ارکان دولت و اعیان حضرت به وقت قدم نهادن در رکاب دولت مراسم نثار بر حسب قدرت و امکان
ظهور آوردند و شادمانیها نمودند سالها پس باستصواب دلاورخان تحت طرف سرحد نظامشاه توجه نموده در ظلال
علم او سر برول اجلال فرمود و ارباب وحل و تهیه قلعه کسانی شده از قلعه شولاپور و شاه درگ و کلیان و دیگر
قلاع که در آنجا دو واقع شده اند توپ و ضربزن طلبیده مرتضی نظامشاه که در آن اوان مرده نشین بود
این خبر شنیده چون دانست که صلابتخان موجب کلفت خاطر عدالت پناه است آتش خشم افروخته صلابتخان را لیکا
کرد و دیگر کسان که در جای خود مذکور خواهند شد ایذا و اهانت بسیار نمود معتمد ساخته منصب پیشوایی
قاسم بیگ حکیم رجوع فرمود عدالت پناه چون آدمیت و مروت از آن پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص
امیر قاسم بیگ مرتبه متواتر رسید دست تعرض از دامن الملک کوتاه ساخته رایات نصرت آیات کام ولایت
قطب شاه در اهتزاز آمد و از استماع آن خبر شکسته الحال متاع صبر و شکیب از دست داده در دریای اضطراب
افتاد. محمد علی قطبشاه از کسب و حاشیه میدانست که جمعیت معیل هرچه تمامتر براق و فرستادن پالکی
ملازمان و ترتیب اسباب تجمل محمد ... متوسل گشته در ایام که تاریخ هجری سنه ست و تسعین و تسعمایه ۹۹
بود پالکی زرنگار ایوان بیکت اختری رابع تحف دقیقه و هدایای لایقه مصحوب خلاصه دودمان مصطفوی
مصطفی خان استرابادی کتاب ارده‌ی پادشاه سلیمان ملکی که در حوالی قلعه کلیان اقامت داشت بود
فرمود ابیات داور کیوان پرستار هزاران لعبت ناهید رخسار سراسر کار خان
سر بالا همه سیمین بر و حور ستیدیا دگوهرهای نادر طلهار در رکش جامه من از قصور راحاس

ورقی صد

فرنگی صد شتربار ز کتانهای رومی چین خروار عنایت کرد چندان مشک و عنبر که از بوئیش جهانی شد معطر
زخرگاه و زخیمه داد چندان کزان شد تنگ صحرا و بیابان چون خبر قرب وصول پالکی تاج المخدرات
بسمع همایون اعلی رسید از انجا که حکیم علی الاطلاق درضمن تزویج کریم الذوات و رعایت خاطر زوجات
مطهرات حکمتهای گوناگون و اسرار بوقلمون ودیعت فرموده آنحضرت در ابتدا جمیع اعاظم درگاه را با خیل
وحشم امر فرمود که به پیشواز شتافته مراسم توقیر و تقدیم رسانند و در اواخر خود نیز بدولت و سعادت قریب
نیم کروه باستقبال رفته آن ثمره شجره سلطنت را باردوی بهجت قرین درآورد و پس از انقضای چهار روز
از قدوم میمنت لزومش کم جهان جهان فرح و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمان حشمت
اعلام شوکت و اجلال بجانب شاه درگ متحرک ساخت و خرامان خرامان سیرکنان و صیدافکنان بمقصد رسید
ملازمان بارگاه بترتیب اسباب جشن و طوی و شرایط مهمانداری پرداختند و بعد از آنکه ایام تفرج و انبساط قرب
بیکماه امتداد یافت ارباب تنجیم و اصحاب تقویم جهت تعیین زفاف و قران سعدین شبی را اختیار کردند که فروغ کواکبش
مایه بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود چنان شبی مستغنی از روز دلفروز تواند شد بیت
شبی عشرت در و چون نشأه می دمی را زو هزاران صبح در پی مه و مهر از گرفتاران قیدش چو شب
وانی که عشرت بود صیدش شبی در روشنائی آنچنان چست که خورشید از سوادش روی می شست
و در آن شب مصطفی خان بزیب و زینت لاکلام و تجمل تام که پسند شاهان ذوی الاحترام باشد قیام نموده
حضرت سلیمانی با ارکان دولت و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف حضور ارزانی فرموده بنهجی که
متعارف مملکت دکن است پالکی کلبرگه نگارش عصمت را بشبستان خویش آورده مقارنه آن دو گوهر درج سلطنت
و اختر برج سعادت روی نمود بر جبین اوج کامکاری از ناهید برج عصمت و کام روائی کام دل حاصل کرده بند از کمر
آمال و امانی برگشاده علی الصباح که خورشید روشن چهر داماد آسا در غایت کرشمه و ناز از حجله شب به بزم سپهر
خرامید خسرو جمشید طلعت فریدون احتشام در نهایت شوکت و احترام بر مسند سرافرازی نشسته امرا و سران سپاه
و وزرا و اعیان درگاه بلوازم تهنیت و مراسم نیاز پرداختند جیب و کنار را چون کیسه بحر و کان پر از جواهر شاهوار

سنه ۹۸۵ | سیم روضه دویم

کدای زانوار زینت وآلای ابدار ساختند و زبان بدعا دعا گویا گردانیده مضمون این ابیات ادا نمودند نظم

چرخ روشن زوقت افسر شاهی بزین مبارکباد بر تو این عروسی غلام تو سپهر آبنوسی واز عواطف

پادشاه جهان پناه دلاور خان وتمامی مقربان بخلعتهای نفاست ارتسام وشمشیرهای مرصع نیام واسپهای

زرین مرصع لجام نوازش یافته مبتهج و خوشوقت گردیدند مصطفی خان استرابادی و مخادیمی که از جانب

محمد قلی قطبشاه بهمراه بالکی محفوف عصمت ایزدی آمده بودند نیز علی حسب درجاتهم و تفاوت مراتبهم بمزید

لطف و احسان سرافراز گردیدند و بعد از فراغ از لوازم جشن و طوی عروسی واختصاص نوازش

یافتن خاص و عام بمراحم خسروانه رایات عشرت آیات از شاه درک باهتزاز آمده شهنشاه عرش دستگاه

بمرکز عز و جاه دار السلطنه بیجاپور توجه فرموده در بهاردوی مصطفی خان را مجددا منظور نظر عنایت گردانیده

دو فیل بزرگ نامی و چهارده فیل رسمی و دوازده هزار هون نقد و یک کمر مرصع و پنج سر اسپ تازی

مع زین طلا و لجام مرصع و دیگر تحف و نفایس سرافراز گردانیده بخلعت خاصه مشرف ساخته قرین انواع اکرام

رخصت انصراف فرمود نظم بر آن دقیقه که در احترام واجب بود جناب شاه جهان یک

یک بجا آورد والی الان که گیتی خوشخرام در میدان وقایع شاهنشاه بی شبه و نظیر در جولان گریست از ملکه جهان

و خاتون زمان شش پسر و دو دختر بوجود آمده لیکن آنچه در قید حیات اند یک پسر و دو دختر خجسته سیر اند انشاء الله

تعالی در سایه بلند پایه پادشاه عالم پناه سالهای فراوان زندگانی نموده زمان عمر و زندگانی این شهریار

جهانبانی بمقتضای عمر طبیعی برساد نظم الهی که این شاه فیروز بخت مراتب

فزاینده تاج و تخت بماناد در کامرانی بسی مرفه باقبال او هر کسی نهضت فرمودن

شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرتضی نظام شاه و پادشاه میران حسین بسعی امرای

خیر خواه بر ضمایر انجم نظایر ستخبران عالم مخفی و محجوب نماند که چون منصب پیشوائی مرتضی نظام شاه

بقاسم بیگ تعلق گرفت و از انکه آنجناب سلیم النفس و کم آزار بود از رجوع آنحضرت چندانی راضی و خوشحال

نبود بنابرآنکه مردم اراذل که کار از خر فرق نمیکردند و زمین را از آسمان تمیز نمی نمودند فرصت دیده

بانواع حیله و مکر خود را داخل مهمات سلطنت گردانیده جمعی و انجمنی بهم رسانیده و قاسم بیگ و دیگر اعیان در کار
گمان متهم ساخته بعضی را مقید و محبوس گردانیدند و بعضی را از بلده احمدنگر اخراج نمودند و چون مرتضی نظام شاه
گوشه نشین بر اسم دیوانگی با او بود و بمهمات پادشاهی کما ینبغی نمیپرداخت جماعت مذکور باقطاع و مناصب بزرگ
رسیدند نظم آنکه او پنبه از کتان نشناخت آسمان را ز ریسمان نشناخت
بر کتان و قصب شد انبارش زر بصندوق و در بخروارش بناءً علی هذا رواج و رونق از دودمان نظام شاهیه
افتاده و مرتضی نظام شاه که همیشه در مقام تقبیح و قتل فرزند خود میران حسین بود درین ایام بیشتر از پیشتر از اول
مراسم سعی در کشتن او بجا آورده اسمعیل خان دکنی را که معتمد خود میدانست بدان امر ترغیب فرمود و این خبر
بمیرزا خان ولد سلطان حسین سبزواری که در آن مدت قائم مقام قاسم بیگ شده خلعت پیشوائی در بر داشت
رسیده در اندیشه آن شد که بساط اطاعت را مطوی ساخته بقتل شاهزاده اقدام نماید بلکه او را بپادشاهی
برداشته مرتضی نظام شاه را از سلطنت معزول گرداند و از آنکه این امر خطیر بی اتفاق ارکان دولت عادلشاه
صورت نمی یافت مخفی یکی از معتمدان خود را به بیجاپور فرستاده دلاور خان را بر مافی الضمیر خویش آگاه
گردانید و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات میران حسین
و متضمن نظام دولتخانه بود شهریار عادل لب بقبول آن مطلب بگشود دلاور خان بجد و جهد تمام در سامان
۹۹۶ سفر متصدی گشته در ماه جمادی الاول ست و تسعین و تسعمایه سراپرده پادشاهی بیرون فرستاده و در ساعت
میمون رشک سلاطین ربع مسکون از دار السلطنه بیجاپور بیرون خرامیده جهان را از طلوع آفتاب چتر دیگر روشنی
بر روشنی افزود و بتدریج و تأنی بسرحد نظام شاه رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان نهج که در محل خود
نوشته خواهد شد امرای احمدنگر را از خود کرده علم مخالفت برافراشته و از مرتضی نظام شاه روگردان شد
متوجه قلعه دولتاباد گردید و میران حسین که بحکم پدر در آنجا مقید و محبوس شده بود برآورده روانه احمدنگر شد
و از طرف دیگر شاه عدالت گستر که تمامی همت بر جلوس شهزاده مصروف داشته بود با سی هزار سوار از سرحد
پرینده کوچ بر کوچ بجانب احمدنگر توجه فرمود تا مردم بر سر مرتضی نظام شاه جمع نگشته بمدافعه میران حسین نپردازند

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۹۶

... در تاریخ ... احمدنگر است مضرب خیام سپاه حضرت پناه عادلشاهی گشت میران حسین نظامشاه
باحمدنگر آمده و پدر را که صاحب او بود در قلعه مقید گردانیده بر تخت نظامشاهیه جلوس نمود و آنحضرت کسان فرستاده
تهنیت سلطنت پرداخت و داعیه داشت که ملاقات وی کرده همشیره خود را دیده مستقر عز و جلال مراجعت نماید
که ناگاه خبر رسید که سرحلقهٔ بی مروتان عالم میران حسین از غایت تحت عقل پدر والاگهر خویش را با انواع
عقوبت بکشت چه میرزا خان که سرمایه فساد بود و جمعی دیگر در وقتی که از دولتآباد بر وجه جمع آمده بودند گفته بودند
سالها پادشاهی کرده و ملکها گشوده است سلطنت بر تو قرار نخواهد گرفت مگر وقتیکه او در حیات نباشد و میران حسین
بی آنکه با عدالت پناه که قرب صوری و معنوی داشت مطارحه نماید بقتل پدر قیام نمود حضرت سلیمان منزلت
از استماع این خبر موحش بغایت آزرده شد و فسخ عزیمت ملاقات نمود و پیر حسین کرد را که در سخن گفتن دلیر
و بی باک بود برسم رسالت بنزد وی فرستاده پیغام کرد که غرض از لشکرکشی و آمدن ما بدین حدود آن بود که ترا بر تخت
احمدنگر جلوس فرموده پدرت مرتضی نظامشاه را که گوشه نشینی اختیار کرده بود در کنج خانه یا در یکی از قلاع
بموکلی سپرده نگاه داریم تا بفراغ بال بعبادت قادر ذو الجلال مشغول باشد اکنون شنیده میشود که از وخامت عاقبت و غضب
سلطان روز الست نیندیشیده قصد پدر بزرگوار نمودی احیاناً اگر زیاده از حد خود را بوساوس شیطانی داده متوهم
بودی یکی از دو کار بایستی کرد یا او را نزد ما بایستی فرستاد تا او را بمحافظت تمام نگاه داشته ترا از دغدغه خلاص
سازیم یا اگر به نشتر جفا چشم جهان بین او را اگر نذر رسانیده مرتکب هلاک پدر پیر نمیگشتی اکنون یقین دان که
چون بیدستی بچنین کس مبارک حیثیت حضور پادشاهان عنقریب در دیوان پادشاه حقیقی بازخواست این خواهد شد
و بمکافات عمل ناشایسته جزای خود رسید ملاقات ترا بخود نپسندیده و بجبار شدید الانتقام حوالت کرده در توقف
معارض احوال تو نمیگردم مبادا مردم عالم لشکرکشی ما را حمل بر طمع ملک نمایند و بعقل تعرض دانند پس
در همان موقع زیارت مرتضی نظامشاه کرده طبل کوچ زدند و در پناه حافظ علی الاطلاق بدار الملک خویش رسیدند
چونکه رایان ملیبار و سادات باج و خراج مقرری بتعلل میگذرانیدند و آنچه در عهد علی عادلشاه بوساطت
مصطفی خان اردستانی قبول کرده بودند نمیفرستادند در همان سال بلبل خان حبشی با دو هزار سوار بانجا تعیین

فرمود

فرمود تا رایان آن حدود را بضرب شمشیر آبدار مطیع ساخته خراج سه ساله را که سی و یک لک و پنجاه هزار هون می‌شود بازیافت نماید و الاقلاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده بجزو دیوان درآورد قضا را هنوز یکسال نگذشته بود که میران حسین چنانکه بر زبان پادشاه اولیا جاری شده بود بعمل آمده جمالخان مهدوی بر آن دولتخانه مسلط گشته و مذهب متبع مهدویه را رواج داده نسبت بغریبان و غیره راه استمالت پیش گرفت و این خبر در بلده بیجاپور منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاورخان جهة اصلاح دولتخانه نظام شاه که در ضمن آن چیزهای دیگر منظور بود در ماه رجب سنه سبع و تسعین و تسعمایه نهضت فرموده و فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب بلبلخان و لشکر اطراف مشتمل بر تاکید تمام شرف صدور یافت که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع مهمات الصوب را عجالة الوقت موقوف و معطل داشته بر سبیل مسارعت خود را باردوی کیهان پوی باید رسانید چنانکه رایات نصرت آیات هنوز که در ولایات نظامشاهیه جلوه گر نشده است می باید که آن معتمد الدوله با لشکر اطراف بمعسکر ظفر قرین رسیده بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردد و درین باب قدغن واجب و لازم داند و دلاورخان بعد از رسیدن اردو بظاهر قلعه شاه درگ قریب یکماه مقام کرده چون از آمدن بلبلخان اثری ظاهر نشد بیش از آن توقف را مستلزم ازدیاد قوت جمالخان مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد و جمالخان بر آن مطلع گشته با پانزده هزار سوار و توپ و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل نظامشاه باستقبال شتافته در حوالی قصبه اشتی مقابل اردوی عدالت پناه در جای قلب فرود آمده و از آنجا که موسم برسات بود و گاه و بیگاه باران میشد طرفین بحرب قیام ننموده چون بیست روزی بران بگذشت جمالخان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از حرب دانسته جمعی را در میان انداخته از حضرت التماس مراجعت نمود چون زبده و خلاصه لشکر عادلشاهی نامزد ملیبار بود و مبالغه و ابرام جمالخان نیز از حد گذشت باین شرط که پالکی همشیره پادشاه خدیجه سلطانه را مع نعل بها روانه لشکر نصرت پیکر سازد و آن ملتمس در معرض قبول افتاده جمالخان پالکی خدیجه سلطان زوجه میران حسین مقتول را مع هفتاد و پنج هزار هون مرسول داشته در روزی که از آنجا کوچ واقع میشد بلبلخان با شوکت تور و پشنگ با لشکری مستعد جنگ باردو پیوست اما چون صلح شده و مهمات مفروغ گشته بود آمدن او عبث مطلق گردید بلبلخان که بشجاعت و تدبیر او داستان هر انجمن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم باج

ابراهیم عادلشاه ثانی

۱۱۱

وخراج از انجند درآورده بود بنظر اقدس گذرانیده و با آنکه بلبل خان از رایان گردنکش مداکت زمان مال خطیر بتحصیل گرفته سنه ۹۹۴
چشم داشت تحسین و آفرین داشت بنابر عداوت دلاورخان محوی خدمتش نشد و بشجر سعی او خلاف مقصود ثمر
داد و اجناسی که بوجه خراج آورده بود مقومان موافق مزاج دلاورخان بخروی و تقلیل قیمت میکردند
چنانچه چیزی که بده هزار هون می ارزید بهزار هون برداشته بقصد اهانت بلبل خان تتمه را از متعلقان رایان که همراه
او آمده بودند طلب مینمودند تا آنکه روزی دلاورخان در مجلس پادشاه دیوانداری میکرد که بلبل خان در ساعت
حاضر نشده و رد مال درست گرفته بود و گردن کس از پادشاه مشغول گشت دلاورخان بچشم حقارت در وی
نگاه کرده گفت پادشاهی که فلک از حکم او سر نمی تابد تو چگونه سر از فرمان او پیچیده در ساعت روانه درگاه
نشدی بلبل خان که توجه و التفات قلبی پادشاه نسبت بخویش فهمیده بود بسخن دلیر درآمده گفت بناکامی پادشاه
که روشنی بخش دیده انجم افلاک است که من تمرد نورزیده ام و باختیار در آمدن توقف نکرده ام مرا چه حد
و یارا که خلاف حکم در خاطر گذرانم وقتی که فرمان طلب من رسید بعز و دولت پادشاه میان ولایت کرناتک
درآمده رایان آنجند را مقهور ساخته سر باج و خراج چندین ساله در میان داشتم و در آن زمان اگر کوچ
میکردم یا مضمون فرمان بگوش آنها میرسید این مبلغ که سند عاید خزانه عامره میگردید چنانچه بر جمیع امرا
ظاهر و روشن است که لشکر اسلام نیز در آن تحمل محنت و مشقت بسیار میکشیدند بنا بر آن توقف کرده واهم شد
اما تو که میدانستی که بوصول لشکر بسیار کاری پیش نخواهد رفت چگونه پادشاه را برداشته تا آن بیگانه درآمدی
اگر یا نود روز دیگر در شاه درگ مقام میکردی تا لشکر بیجانگر میرسید آنگاه باتفاق حسنه بولایت
نظامشاه داخل میشدی یقین که اکثر قلاع و بقاع او بحوزه پادشاه حجاه درمی آمد و با وجود آن گناه خود معترفم و از عفو
پادشاه خطابخش جرم پوش امید میدارم که باین قدر گناه کمینه غلام خود را مواخذه نسازند دلاورخان
از این جواب و معارضه در باطن برآشفته برو تیر گشت و غبار خاطر بهم رسانید و چون چاره نداشت در انجمن محبت ظاهر
کرده از روی غضب نگشود و از این که در آن شهرها با امرای کبار متفق گشته فتنه برانگیزد جانب او گرفته بعرض حضرت
رسانید که چون بلبل خان از بندگان با اخلاص است و عذر او صورت معقولیت دارد التماس مینمایم که از سر گناه

او در گذشته مراحم خسروانه سرافراز سازند حضرت قبول التماس فرموده قامت او را بخلعت عنایت مزین گردانیدند
و بعد از تفرقه مجلس دلاور خان از روی خصوصیت و مهربانی دست بلبل خان گرفته بمنزل خود برد و شرایط ضیافت
بتقدیم رسانیده گفت من ترا فرزند خوانده ام و در مهمات پادشاهی اگر باعتقاد او سختگیری مینمایم مردم
عالم میگفتند که در امور پادشاهی رعایت خاطر فرزند کرده او را هیچ نگفت خیر مقدم خوش آمدی و صفا آوردی این پسر
اربسب نایک که با جمعیت خود همراه بلبل خان جهة اظهار اطاعت و خدمت پادشاه آمده بود بخلعت پادشاهانه
نواخته رخصت معاودت نمود و همچنین ایلچیان رایان بیبیار که با بلبل خان آمده بودند بلطفهای غیر مکرر اختصاص
داده قرین عزت و حرمت بجانب مساکن خود مرخص ساخت و با اینکارها بلبل را فریب داده غافل گردانید
بعد از آنکه سایه چتر آسمان سا بر بلده بیجاپور افتاد دلاور خان از استیلای بلبلان متوهم گشته او را باستقصار
که فی الحقیقت تقصیر نبود مواخذ ساخته مقید گردانید و بعد از پنج شش ماه عهود و مواثیق زبان اخلاصها را یاد و بهمه
ساخته حقوق سابق و لاحق او را فراموش کرد و با آنکه خشنودی حضرت در آن نبود معدوم البصرش ساخته
این معنی موافق مزاج قدسی امتزاج نیامد بنابر آن بغایت مکروه طبع اشرف گشت و در اندک زمانی چنانکه میباید بسزا رسید
دست اهرمن از دامن صنم کوتاه گردید

نظم

اگر بایکش مرد زنهار خوار
بگردون گردان رود زهره وار نماند زگردون بزیر اردش بدست بداندیش بسپاردش

توجه کردن پادشاه عالیجاه بقصد امداد برهانشاه و جنگ دلاور خان با جمال خان

بر ضمیر روشندلان و افر فطانت واضح و هویدا باد که چون میران حسین از ساغر مکافات شربت مات چشید و اسمعیل برهانشاه بن حسین نظامشاه بر
تخت نشست
تمکن گردید از شجعت لشکر من چشم فتن روی بدان ملک آورده طریق امن و امان را بطوارق آفت و مخافت مشحون گردانید و قوافل زفاهیت
و کاروان سلامت از اندیار کوچ کرده شرار آتش فتنه جانسوز بدامان غریب و بومی رسید هر آئینه هرج و مرج پدید آمده
وضیع و شریف یکسان گردیدند چنانکه جمال خان مهدوی جمعی از اجلاف و اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی
و مالی گشت و مردم اراذل را دست گرفته باعلی مراتب دنیوی فایز گردانید و برهانشاه ولد اسمعیل شاه که در بنای
از حبس برادر خود مرتضی نظامشاه گریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود در ینوقت خبر جلوس پسر شنیده

وجه دوم در مقام امتزاج مسالمت شده مقرر است که لشکر پادشاه دهلی بر سر دکن آورده مملکت موروثی را از ایشان بگواهی
۸۵ از پیش بگیرد عاقبت الامر رای او تقریر نامه بعرض اکبر پادشاه رسانید که لشکر پادشاهی که بهمراه او تا دکن برم
امرای نظامشاهی از شنیدن این خبر رمیده سر از فرمان من خواهند کشید اگر حکم شود که تنها بحمد و دو رفته ایشان را
اهل سازم و تمامی بطاعت ولایت موروث متصرف گردم بهتر خواهد بود پادشاه را التماس معقول افتاده
۹۹۱ رخصت فرمود مشروط باینکه بعد از استیلای ممالک آبا و اجداد مملکت برار را که تعلق بآن دارد در سنه احدی و تسعین
و تسعمایه پیشکش بندگان ما کرده بود او نیز پیشکش باید برهان شاه طوعاً و کرهاً قبول این امر کرده بجانب دکن روان شد
و در برکه سر حد دکن است و در آمدن از جانب اکبر شاه حاکم برداشت فرو کش کرده باستصواب راجه علیخان
والی آسیر برهان شاه مور تحت خواجه نظام استرابادی را تغییر لباس فرموده بصورت قلندران بر امرای حدود برار فرستاد
که باطاعت و انقیاد وی دلالت نموده اقسام مواعید و عهد و قسم درمیان آورد خواجه نظام چون پیش ایشان رفت
و عرض ارادت بیان نمود بعضی سر در حلقه اطاعت آورده مرحبا دیگر انا نمودند و از جمله کسانیکه قبول دعوت کردند
یکی جهانگیر خان حبشی بود که در سرحد برار در بیک ولایت جالنه اقطاع داشت از ترویج مذهب مهدویه
نوابان زوال دولت جمالخان بود قدیم خواجه را گرامی داشته تا عرضه داشت مشتمل بر طلب توجه بجانب برار رخصت
معاودت نمود و از عقب او یاری از متعلقان خود را با تحف و هدایای نفیسه همراه برهان شاه فرستاده در آ
آمدن مبالغه و ابرام از حد و اندازه بیرون برد و برهان نظام شاه بخاطر جمع با معدودی چند داخل برار شد
و چون بحوالی مسکن جهانگیر خان رسید در وقت ملاقات بحسب اتفاق یا از روی نفاق میان ایشان حرکت
واقع شده جهانگیر خان متغیر گردید و برهان شاه بحال ویرانی از راه آمده بود بازگشته بسیار رفت و نامه
براجه علیخان تحریر نموده حقیقت واقع مطلع ساخته در دفع جمالخان و امرای مسرور و تسخیر ممالک احمد نگر کمک طلبید
وی جواب داد که از اکبر پادشاه لشکر مدد میطلبی سالها دکن از نو بحیثیت با جمالخان متفق خواهند شد صحبت
طولانی شده معلوم هست که ابراهیم در مدت دو سال و نیم سال مقرر کرده و مراجعت نمود از لشکر اکبر قطعاً
استطاعت نیست که با جمالخان محاربه کرده دفع او نموده آید ترا ترجیح احمد نگر بمثل سازم صلاح کار منحصر در آن

ی

می بینم که از همه جهت باز آمده مهمات خود را بشاه فلک قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادلشاه مفوض گردانیم
که این امر بی توجه او صورت پذیر نخواهد شد برهانشاه براهنمونی بخت دمساز و دلالت راجه علیخان پی بسر چشمه
مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن حضرت سلیمانی مهربان گشته درصدد امداد گردید مصحوب
قاصدان تیز مسیر روانه دار السلطنه بیجاپور گردانید و ایشان بسرعتی که مزیدی بران متصور نباشد در اواخر
ربیع الاول سنه ۹۹۸ بمقصد رسیده از گرد راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت
نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمدند و پروانه که برهان نظامشاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود
رسانیدند مضمون آنکه چون راهها که ایلچی بآنطرف تواند آمد در تصرف مخالفان و مخاصمان است قاصدان همعنان
برق و باد روانه آنصوب کرده ام باید که آن وفا کیش بهر نهجی که صلاح داند نامه جات مخالصت سمات ما را بنظر
اقدس همایون اعلی برساند و حسب المقدور و المقدار کوشش نماید که بزودی جواب آنها بروفق مدعا برسد
چون مدار سلطنت بر دلاور خان بود راقم این حروف قاصدان را مع مکاتیب نزد او برده صورت حال باز نمود
دلاور خان مکاتیب برهانشاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانیده چون وقت خوبها بود عدالت پناه
متعهد اعانت و امداد گردیده بی توقف جواب برهانشاه موافق مدعا قلمی در آورده قاصدان را رخصت معاودت
فرموده در همان دو سه روز مسرعان باحضار لشکر باطراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و بارگاه پادشاهی
در بهمن هلی که در شش کروهی بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه بی همال بفال سعد و طالع همایون روز پنجشنبه
پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بقصد استیصال جمالخان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر به برهانشاه متوجه
صوب شاه درک گشت و بعد از آنکه چتر آسمان سای سایه وصول بر مرغزار شاه درک انداخت و هوای
آندیار از غبار سم سمند شهریار عالیمقدار مشکبار گشت جهة استیفای عیش و عشرت در آن مقام دلکشا رایت اقامت
افراشت و از خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانیده به نشاط
و انبساط پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان مملکت برار مرسول داشت که بمیامن تائید آسمانی
همت ملوکانه بران گماشته ایم که عالیحضرت برهانشاه را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل

مقاله سیم در صد و دوم سنه ۹۹۴

سلطنت معذور داریم چه که ما و پدر پسر صغیر السن عاجل متکفل امر پادشاهی شدن مسخر از باب جاه نتواند بود
و شاه از اشارت همایون باتحاد نمایند دیگر اطاعت و فرمانبری میان بسته از شاهراه مستقیم انقیاد و دولتخواهی
بر پادشاه عدول و انحراف نورزیده در آن اثنا قاصدان سریع رفتار از پیش شاه برهان و راجه علیخان
آمده عهد اخلاص و عبودیت بر آستان آسمان مرتبت نهادند و نامهای ایشان را معرفان درگاه رسانیدند
در آنجا مندرج بود که سکه بقدوم بجا آوردیم و بشارت توجه و التفات آنحضرت به هر کس رسانیدیم اعدای بدسگال
قرین غم و الم گردیدند و مخلصان و نیکخواهان شادمان و خوشنود گشتند از نتایجی که عنایت آن وقت بر لشکر گشته همایون
اعلی مرتبت که این است که از امرای برار خصوص جهانگیرخان حبشی با تابعان از اظهار اخلاص و اطاعت کرده
اراده دارند که این دو سال ملحق شوند لیکن از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند و میرسانند که
جمالخان سر و سامان و یراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظامشاه متوجه برار گردد از این آمد بعضی از امرای آن
الصوب دو دل گشته اراده و قصد خود را بتفصیل بطور میرسانند و بوارث [illegible] پیوسته توقف کرده
دارند اگر رایات نصرت آیات پادشاهی دو سه منزل ارشاد در کشور مذکور سود مرتبه جمالخان از خوف سپاه
عادلشاه فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد و امرای برار یکبار مطیع اخلاص گشته بپای
عسکر ظفرپناه خواهند پیوست حضرت سلیمانی رتبت قبول ملتمس ایلچیان پذیرفته موکب همایون از شاهدرگ
قصد دارالملک که بر سر راه برار واقع است متوجه گردید و شاه برهان و راجه علیخان نیامدند که موجب التماس
عزیز بشرف رسیدیم و با امرای برار در باب اطاعت پادشاه نوشتهای مقتضای وقت فرستادیم مناسب
آنست که ما بر دو سر حد برار آمده [illegible] خود خواهید که بتوفیق الله عنقریب از جمالخان کینه [illegible]
پیوست اما جمالخان در این گفتگو قرار داد واقف گشته از آنکه شجاع و مشهور و مدبر بود معارضه و مدافعه
هر دو طرف نمود برار را و سید امجد الملک مهدوی که سرلشکر برار بود نوشت که سلاطین اطراف
بنابر دو امر متوجه استیصال ما شده اند یکی حقه پادشاهی و دیگری دین مهدوی که میخواهند که مذهب
مهدویه را که منتشر ساختم [illegible] رواج داده ام [illegible] بشرط مردمی و یکجهتی آنست که بر سعادت [illegible]

امرای برار

۹۵۴

امرای برار را بهر نوع که دانی و توانی دلاسا نمائی و در سرحد برار نشسته نگذاری که برهانشاه داخل مملکت برار
گردد و اگر راجه علیخان با او ملحق شده باتفاق در مقام سرکشی شوند شما نیز اعلام جنگ افراشته در لوازم دوجانب سعی
اسمعیل نظامشاه تقصیر نکنید که عنقریب با دلاورخان صلح کرده بمدد شما خواهیم رسید انگاه بدلاورخان
نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام از حد برد و چون اثری بران مترتب نگشت جمالخان خزاین
نظامشاهیه گشاده اموال فراوان بر مردم قسمت کرده بمقناطیس زر و سیم خواطر خواص و عوام را جذب کرده
لشکر خوب و جنگی گرد آورده در ملازمت اسمعیل نظامشاه باهنگ قتال و جدال از احمدنگر کوچ کرده بسرعت
هرچه تمامتر بصوب دارسنگ روان شد و در هفت کروهی اردوی عادلشاهی عنان عزیمت را کشیده مجددًا
کسان نزد دلاورخان فرستاده ابواب تضرع و زاری گشاده در تملق و فروتنی تقصیر نکرده دلاورخان باز
بر نهج اول دست رد بر سینه مدعا زده جمالخان در کار خویش سراسیمه گشته در این اثنا خوشامدگویان راه
سخن یافته بدلاورخان گفتند که جمالخان میخواهد که با جماعتی از مهدویان گریخته بجنگل نایک دون در آید
و آن برگشته بخت باور کرده عزیمت نمود که باتفاق امرای کبار بر سر جمالخان رفته او را دستگیر سازد
و یا بگریزاند قضا را مقارن آن حال یکی از امرای حبشی موسوم باهنگ خان از جمالخان برگشته باردوی
عادلشاهی آمده دیراق در بر کرده از عالم پناه مرخص گشته از راه بیر روانه خدمت برهانشاه گردید جمالخان چون
دانست که امرا راه گریز دانسته روز بروز ازو جدا خواهند شد بیشتر از پیشتر مضطرب گشته از آنجا کوچ
کرد و در همان نزدیکی میان کوهها و آب کندها که جای مستحکم بود و ضبط لشکر میتوانست کرد فرود آمد
و چون جاسوسان خبر کوچ بدلاورخان رسانیدند لوازم حزم از دست داده با خود جزم کرد که جمالخان
بقصد فرار کوچ کرده است پیش از آنکه از حضرت سلیمانی رخصت حاصل کند یا انتظار وصول دیگر جواسیس کشد
در روزی که قرمد طریقه متحرقه بود بر سر جمالخان با سی هزار سوار در غایت نخوت و غرور بی آنکه سلاح بخشش کند
و استعداد جنگ نماید ایلغار برد و بعد از آنکه بدو سه کروهی لشکر خصم رسیده از دور خیمه و خرگاه
بنظرش در آمده پرسید که این اردوی کیست بعضی گفتند اردوی نظامشاه است و بعضی گفتند اردوی علیه عالیه

سنه رومه دوم ۹۹۵

عادلشاه است در این حرف و حکایت بود که دیگر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظامشاهیه در ظاهر موضع
فرود آمدند و این جمعه و جایگاه که میانه ارستان است دلاورخان عنان کشیده از آمدن خود پشیمان شد اما
چون غرور و ابرام بسیار کرده بود خجلت افتاده در انجا ایستاد تا لشکر عقب رسید صف قتال بیاراید که در این وقت
یکی از معتبران درگاه از حضور پادشاه آمده گوشش دلاورخان کرد که چون لشکر اسباب و یراق که در همراه برده
می باید که امروز حرکت را موقوف داری وقت دیگر چنانکه شرط است لشکر آراسته بمقابله پردازی دلاورخان
مکرر شده اقبال قریب بود از آدم پادشاهی معذرت خواست و گفت در این ساعت جمال جا را دست
و گردن بسته ملازمت پادشاه خواهم آورد و در حرکت عازم شده از آنجا که تا بشکستها که کل دولت
بسیار در ته داشت از جمعیت فراوان لشکر گذر آباد و حسنه دمانده بی ترتیب دلی قاعده بمقابل خصم رسید
امرای بزرگ را که هیچ شش هزار سوار داشتند در میان وقت از خود جدا کرده مامور گردانید که از عقب لشکر نظامشاه
درآمده نگذارند که اسب و فیل همراه را بیرون برند و حسب القدرت در قتل مهدویه کوشیده از خود تقصیر را
نموده جمال خان راه بکثرت دیگر را از همه جهات مستعد دیده قریب درستی و از پنج تیر بدیده با کیا ادات حرب آراسته
لشکر آراسته و امرای مهدویه را که بشجاعت موصوف و معروف بودند دل و بسیار بار داشته
با اندک جماعتی تاریخ سیوم ماه جمادی الاول بمیدان برده است تافت پس از طرفین دمامه حرکت و رو کوته جهان
کوس و کورکه در جهان انداخته مبارزان دلاوران دست بشمشیر و گرز بسیاران و زوبین بر گرفتند نظم

چنان در هم آویختند آن سپاه
که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت
فلک ماند از آن خیره و سستی گرفت

امرای کبار مانند عین الملک کنعانی و اخلاص خان و سالم خان چون سینه
که حضرت سلیمان از معتقد مرکز نما تن بلبلان و حکم مرکب حرکت جامحان شدند حمایت آوردی
مجلس وارد لاحرم در عین گرمی کارزار به بهانه شکست پای از معرکه کشیدند و دلاورخان را در کام نهنگ بلا
گذاشته خود بجانب دارالسلطنت ملازمت پادشاه شتافتند دلاورخان افواج بزرگ این و بسیار را
در جای خویش نه جمیل بر شکست ایشان بود با وجود آن حال بر صفوف نظامشاهیه حمله کرده اکثر را

نظام ..

سنه ۸۵۴

منهزم ساخت وچنانکه داب هندوستان است صغیر وکبیر بتاراج مشغول گشته دلاورخان داعوانش با معدودی
چند ماندند وجمال خان وچند داوندخان حبشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه در گوشه ایستاده بودند
توجه وفرصت یافته بر دلاورخان که در انوقت زیاده از دویست سوار با او نبود حمله نمودند ولی دلاورخان
بعد از اندک تحریک سیف وسنان ثبات را مستلزم هلاک دانسته با هفت کس که یکی از انجمله مولف
این حکایت بود روی بوادی گریز آورد در انوقت منهیان بوی رسانیدند که عین الملک وعالم خان شکست را بهانه
ساخته از فلان راه بداراسنک میروند که خود را بپادشاه رسانیده ترا ضایع سازند دلاورخان مضطرب گشته
از راه دیگر در غایت استعجال بطی مسافت مشغول گشت وار لشکر شکسته قریب دوسه هزار کس در اثنای راه
با او پیوسته پیشتر از امرای مذکور مع اولاد واتباع بداراسنک رسیده بگمان تعاقب خصم در رکاب پادشاه
روانه شاه درگ شده وشب همه شب راه رفته علی الصباح بمقصد رسید جمانخان بعد ازین فتح که بر کرز در محیله
او نبود سیصد فیل از دلاورخان واتباع او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شوکت وغرور از حنکت کاه لعقوب
داراسنک روان شد ودر ظاهر آن قصبه فرود آمده واین مولف که دران معرکه چند زخم برداشته از کثرت ضعف
همراهی رکاب شهریار ننموده دران قصبه مانده بود گرفتار مهدویه گشته بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافت
شرزد رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت وچون جمیع امیران وسرداران بالتمام در شاه درگ
مجتمع گشتند واوازه افتاد که راجه علیخان به برهانشاه پیوسته امرای برار بر طبق فرمان عدالت پناه بایشان
ملحق شدند وداعیه آمدن احمدنگر دارند هر آینه از اجتماع لشکر عادلشاهی وشنیدن آن اخبار توقف خود درانجا
مصلحت ندیده در ساعت از داراسنک کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر بعزم مقاتله برهانشاه وراجه علیخان
متوجه برار شده برهان شاه وراجه علیخان از روانه شدن جمانخان بجانب ایشان زیاده از انچه تصور
توان کرد پریشان خاطر گشته سید امجد الملک وبعضی دیگر از امرای مهدویه که از مکر آنها امین نبودند مقید ساخته
بقلعه اسیر فرستادند وبه سبیل سرعت وشتاب درباب تعاقب جمانخان نامها بعدالت پناه نوشته مبالغه
والحاح بسیار نمودند حضرت سلیمانی چون همت پادشاهانه بر استیصال حال جمانخان گماشته بود پس از عرض بنا

ایلسیم دوصد و دوم سنه [illegible]

الحمد لله و بتحقیق پیوسته که شهنشاه در جواد نعوان تعاقب جهانگیر تا حوالی قصبه باری که از شاه درگاه تا آنجا قریب

بشتاد کروه است بر سبیل تعجیل طی مسافت فرموده و از یک منزل روز میان جهانگیر و لشکر عادلشاهی

فاصله بود و در هیچ مقام و موضعی از استماع تعاقب آنحضرت توقف نمیمود و رای عالم آرا چنان اقتضا فرمود

که امرای سرکار که هشت هزار سوار داشتند جریده ساخته بر سبیل ایلغار دنبال جهانگیر نامزد کنند تا تعجیل

نا رسیده و اطراف اردوی نساخته از وصول او وقوع علتی مانع آید و هر جا فرصت یابند سعی و قتل قیام

نموده چندان مزاحمت رسانند که اعوان و انصار او حالیف و هراسان گشته ترک همراهی نمایند و در این اثناء

در امر ملتجیان را ما سهل وجوه فتح میسر شده جهانگیر مقهور و مغلوب گردد و بعد از مامور شدن امرای سرکار شهنشاهی

عادل در کسار اقلیم که نهایت صفا و نزاهت داشت و باغات مرغوب از انبه و غیره در آن محل بسیار بود اقامت

فرموده از خیمه و خرگاه رایات را رونق سپهر احضر داده چنان مقرر کرد که چون هوا در نهایت گرمی است چندی روز

در این مکان استراحت نموده میسر شود دلاورخان که مالک ادبار بر چهره دولت او راه یافته بود سعی گشت

که روزی دیگر از آنجا کوچ کرده تا حوالی کات ره بنکر در هیچ جا مقام نکند و این اراده چون با اراده حضرت سلیمانی صد مطلق

بوده خاطر بی همتا ریو دیل ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا و تسلط او کوشیده استیصال او را همت عالی

واجب گردانیدند و با آنکه جمیع امرا و خاصه خیل مطیع و منقاد دلاورخان بودند دست توسل در دامن الطاف غیبی محکم

ساخته نفس نفیس در حل آن عقده مشکل کوشیده و تدبیر در آن باب اندیشیدند چون پرتوان از مشکوة صواب اقتباس

یافته بود چراغیان بارگاه تقدیر جسراغ آن تدبیر را بر حسب ورجت موافقت برافروختند و در وا بر جواهر امید از خزانه

ما یفتح الله للناس فلا ممسک لها بر فرق پادشاه جرج اقتدار ایثار و نثار کردند و شرح این سخن چنین است که چون

دلاورخان در ضبط کوشیده مردم معتمد خود را بر درگاه پادشاه باز داشته بود و جمیع امرا و منصبداران و

دیوانیان را از خود کرده بود به حدی ایا را ای آن بود که عرض احوال بپادشاه تواند نمود بنا بر آن وقع لوحه بطاهر محال

می‌نمود و حضرت سلیمانی بر تمام ایام با فرجام مصابرت نموده و امید عنایت الهی نقش عم از لوح خاطر سترده

انتظار للغیب عیبی میکشید **بیت** • وصال دوست طلب میکنی ای کس لیکن • که غار و گل

همه باکید کرتواند بود کسی بکرین مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا تا سپر تواند بود و چون در آن سفر بی اعتدالی
و بی باکی او از حد گذشت و عدالت پناه از افعال و اعمال ناشایسته سابق و لاحق او بیشتر از پیشتر آزرده خاطر گشت عزیمت
در دفع او عازم گردید بالهام سروش آسمانی دو نفر هندوی مجهول که مدتهای مدید در سرکار والده او بودند و کسی ایشان را
نمی شناخت پنهانی نزد عین الملک کنخانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاور خان اظهار نفرت فرمود عین الملک
زبان بدعا و ثنا گشوده گفت اگر حضرت از اوضاع ناملایم او دلگیر اند به بندگان درگاه امر فرمایند که شر او را مندفع سازند
و بعد از گفت و شنفت بسیار بوساطت آن دو نفر مجهول مقرر چنان شد که حضرت وقت شب که دلاور خان در دایرهٔ
خود بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت گشته خود را باردوی عین الملک که بفاصله نیم کروه از اردوی پادشاهی
دورتر بود برساند و عین الملک با دو نفر دیگر که علیخان و الکنخان باشند با فوجهای خود مستعد قتال دلاور خان
گشته او را دفع کنند عدالت پناه را آن سخن موافق طبع مستقیم آمده در شب چهاردهم رجب سنه ثمان و تسعین و تسعمایه وقت سحر
که هنگام فتوحات سبحانی است از درون حرم بیرون خرامیده مکنون خاطر همایون با کسی نگفت و بکفش دار خان
که یکی از غلامان حضور بود حکم فرمود که اسپ سواری خاصه از جلوداران طلب نمود سر جلودار از قبول آن ابا کرده گفت
بی حکم دلاور خان محال است که اسپ بدهم کفش دار خان تقصیر ناکرده فی الفور طپانچه بر رخ وی زد جلوداران چون حال
برین نهج دیدند دانستند که صحبت رنگ دیگر دارد بیکی اسپ را پیش آوردند تا حضرت و غلامان حضور سوار گردیده
از سراپرده بیرون آمدند الیاس خان که دایه زاده پادشاه بود و در آن شب نوبت پهره او بود پادشاه را سواره دیده
پیش دویده سبب سواری استفسار نمود حضرت فرمود که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در
رکاب باش که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان با لشکریان خاصه خود که عدد ایشان بصد نمیرسید همراه گشت
و چون از میان اردوی بزرگ بیرون رفته قرین صحت و سلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک و علی خان و
الکنخان رسید عنان کشیده توقف فرمود و امرای مذکور بنابر مقدمه قرارداد چون مستعد بودند در لحظه با فوجهای
آراسته بپابوس رسیدند و در یمین و یسار صف کشیده بایستادند و در همان وقت که خبر سواری حضرت منتشر گشت
مردم خاصه خیل و مجلسیان و سرنوبتان که دور سراپرده پادشاهی فرود آمده بودند و این مؤلف نیز از جمله ایشان بود مسلح

مطالب روضه دوم
سنه ۹۵۴

کرده و خود را بملازمت حضرت رسانید چابک‌دستی سرکس در آن وقت که هیچ روز روشن نبود زمین بوس
مشرف گشتند گویند دلاورخان که عمرش از پنجاه متجاوز بود یکی از دختران دکنی که عایشه آوازه حسن و جمال او شنیده
عاشق شده بود در آن شب بوصل او رسید و خلوت داشت دو هزار میان او در همان شب و شبگیر دو پاس از آن
گذشته بود مرکب کش پادشاه و اتفاق امرای شده و اتفاق گشته بدر بار دلاورخان آمدند و خبر چند سعی کردند که پرده داران
و محرم مابان و خواجه سرایان السحر شاه ساعتی درین باب اقبال حضرت از اراده انسان بوقوع پیوست و چون پاس
دو پاس چهارم از شب سوار سمند سعادت شده از اردو بیرون رفت سردیکان سعی بسیار دلاورخان را که اسباب از
کوه سر عقل بامدکت خوش بخواب رفته بود بیدار کرده حقیقت حال مطلع گردانیدند و او و دیگران او بی آنکه در
درهیبه سواری شده با هیچ شش هزار سوار و پیادگان بیشمار قریب طلوع صبح بطرف حضرت روان شدند دلاورخان امید
که مردم خاصه خیل و امرای مذکور را صولت او کار جسته از حضرت باز بست سابق کامدار و در امور سلطنت بهمان
طریق سابق صاحب اختیار باشد القصه دلاورخان چون بالکه و طنطنه عظیم مردیک فوج پادشاهی رسیده حضرت یکی
از مقربان خود را نزد عین الملک فرستاده مرحمع دلاورخان مأمور گردانید عین الملک بحسب ظاهر قول اجمعی کرد
متحقق گشته بود دلاورخان فرستاد که چون آنحضرت گاهگاه با معرفت تشریف آوردند بالضرورت ما هم سوار شده
میدان در آمدیم تو بخاطر جمع پادشاه را همراه گرفته بجای خویش مراجعت کن که ما متعرض نخواهیم شد ما بین دلاورخان
ما صلابت کرامدارا او را و خود را مع فرزندان کابدانسته از قوت اقبال عالم پناه خود را با پانصد سوار و چهار فیل با همه
از میان جدا شده پیش حضرت آمد و سوار و پیس در آمده گفت در چنین وقت شب پادشاه را سواری مناسب نبود
حالا صلاح در آنست که بسراپرده اجلال معاودت نمایند حضرت برآشفته بر زبان مبارکت آوردند که کسی که این بی‌ادب را
بسزا رساند یکی از لشکریان خاصه خیل که اوکت خان نام داشت بسرعت برق اسب راندن جهانیده یک شمشیر بر بی
امانت و آن شمشیر گرچه اصلا کارگر نیامده اما دلاورخان متلاشی شده از روی اضطراب اسب خود را عقب کشید
اوکت خان خواست که شمشیر دیگر بروی اندازد اسب از لمعان شمشیر جراغ پا شده دلاورخان در میان افتاد و فیلبان او
از روی دلخواهی فیل را در میان مردم پادشاهی و دلاورخان حایل ساخت تا او را فرصت شده بر اسب دیگر

مولد گشت

سوار گشت و خود را بفوج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته حرب نماید ناگاه افواج او از سطوت و غضب
پادشاهی هراسان شده کالهباء المنثور از هم پاشیدند و دلاورخان مضطرب و حیران با برخی از لشکر جلو ریز
روی بگریز آورد و کامخان که از لشکر جدا شده بطرف داراسنک میگریخت اسیر و دستگیر مردم پادشاهی شده
بقتل آمد و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر حضرت هیچ جا مقام نکرده خود را بسرعت تمام ببلده احمدآباد
بیدر رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر خار تعرض دلاورخان از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشید و نقاب
ظلمت از پیش جمال جهان آرای او برداشت امرای نشه را با وجود چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و پان استمالت داد
بوعدهای الطاف خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح   عز و دولت بیمین و فتح و نصرت بر یسار
جاه و حشمت همعنان بخت و دولت همرکاب   بسراپرده جاه و جلال تشریف حضور آورده بر تخت
کامرانی برآمد و کسانی را که از ایشان آثار دولتخواهی و مساعی خدمتی بوقوع رسیده بود بعنایات غیر مکرر اختصاص بخشیده
مبتهج و مسرور گردانید و چون از بارگاه بمحفل خاص تشریف فرمود امری که فی الجمله غرابتی در وی روی نمود چه که دلاورخان
چون حنفی مذهب بود شعار مذهب شیعه برطرف ساخته خطبه حضرت اصحاب کبار میخواند برخی را آن گمان که پادشاه
عدالت پناه در حنفی مذهب خواهد بود و برخی را از آن مظنه که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه
مذهب بودند او نیز بر مذهب ایشان خواهد بود شق اخیر بطبع مخادیم موافق تر آمده یقین کردند که پادشاه شیعه است
پس اکثر اهل سنت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه باز نموده چندان سعی کردند که موذنان در آن روز بانگ ظهر طریق
شیعه مذهب گفته اشهد ان علیا ولی الله داخل اذان گردانیدند و شاه مسعود در حالی که حنفی مذهب بود
از شنیدن آن در خشم شده حکم کرد که کسانی که باعث این امر نا ثبت نموده مواخذ سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال
مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرایم ایشان درگذشت و مدتها لیشان را شیعیان مصلحی خواند خوش طبعیها
میفرمود و تا این زمان سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه حضرات چاریار باصفا رضوان الله علیهم میخوانند و نام حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام بر نهج زمان یوسف عادلشاه مذکور میسازند و بعد از آن روز که میامن شوکت حرام خواران
بر افتاده بود چون خبر فتح بر ملشاه و کشته شدن جهانگیرخان باردوی سعادت قرین رسید شاه دوست نواز دشمن گداز

ابراهیم روضه دوم سنه ۹۹۰

تهنیت نامه نزد برهان شاه مرسول داشت و بعلت معاودت بمرکز دایره دولت نوازش درآورده دیگر جهای متوالی و مبادا
در حمایت رب غفور بجیاپور تشریف حضور ارزانی داشته و آن بلده را بیمن مقدم شریف عزت افزای گلستان
ارم ساخت و قدم بر مسند پادشاهی نهاده در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه
فرموده و در تدارک خللهای چندین ساله مساعی جمیله بتقدیم رسانید که از تقسیمان صوامع ملکوت مسالکان

نظم

خطاب ناسوت احسنت بر خواست | معدلتش لبست بنیروی خویش
کرده و گرگ بیک موی میش | تا در عدلت بجهان برگشاد | دیده نگردید رطوکان باد

بیوفائی نمودن برهان نظام شاه ثانی نسبت بسلیمان مکانی و بجزا و مکافات رسیدن او
بنابر اقتضای آسمانی

بر ارباب دانش و بینش که خلاصه کارخانه آفرینش اند پوشیده نماند که هرگاه شعشعه انوار عنایات الهی از مشرق
أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ طالع میشود بر صفحات احوال فرخنده مآل
دولتمندی تابد و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم سعادتمندی وزد مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش بطرایق
لطافت جوابد پذیرفت که هر صورت صدق و صواب روی و چهره گشاید و نقش هر تدبیر که از برای سرانجام
امور ملک و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق نسخه تقدیر و صورت هر فکر که در باب قلع و قمع نهال اعدای دولت
تا بیوه صفحه خیال کشد مطابق قضا و قدر گردد نظیر این تحریر خوش تقریر آنکه دلاورخان حبشی چون منکوب درگاه
حضرت سلیمانی گشت و از احمدآباد بیدر نزد برهان نظام شاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و مقدمات
واجب پیش گرفته از برهانشاه متعهد و متکفل تسخیر قاعده شاه درگت و شولاپور شد و چون چنان دولت عظیم از دستش برفته
بود دیوانه و مسلوب العقل گشته علی الدوام سخنان لاطایل از و سر میزد و این اخبار بوسیله منهیان آگاه بسمع اقدس
رسیده از برهانشاه مستبعد میدانست که با وجود چندین حقوق در مجلس او چنین حرفهای بیهوده مذکور گردد در این اثنا
امر دیگر که از آن غریب تر بود مشاهده گشت و آن این است که در اوایل سنه الف عدالت پناه از آنکه جهان آبروی
متولد شد و چون نخستین مولود آنحضرت بود زیاده از آنچه در حوزه تصور گنجد لوازم شادمانی بتقدیم رسانید

جشن

بمقاله سیم روضه دویم ۹۵۴

جشنهای پادشاهانه نموده موسوم بعلی گردانید و خالوی شهزاده یعنی محمد قلی قطبشاه از مهابت نگر جمعی از اعیان درگاه را
مصحوب گهواره مرصع طلا و دیگر تحف و هدایا به بیجاپور فرستاده لوازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و برهانشاه
بخلاف رسم آبا و اجداد کس بمبارکباد نفرستاده تغافل گذرانید قضارا آن مولود مانند گل سوری چندان بقای
نداشته بعد از دو ماه از نهیب صرصر اجل همای روح آن نوباوه گلشن سلطنت به بهشت برین پرواز نمود و شاه عدالت پرور
بغایت ملول و محزون گشته آثار کلفت ظاهر ساخت   **بیت**   گیتی که نشیمن زوال است
آسوده دلی در و محال است   ماتمکده ایست تیره و تنگ   در وی ز وفا نه بوی و نه رنگ
و درینوقت هم برهانشاه جهة پرسش و عیادت کس نفرستاد و این معنی نیز علاوه کدورت سابق گشته
عدالت پناه ملا عنایت الله جهرمی را برسم رسالت باحمدنگر فرستاده پیغام داد که دلاورخان از جمله غلامان این
درگاه است و در مذهب صداقت و دوستی چنان مناسب مینماید که او را مصحوب فلانی که جهانخان ازو گرفته بود
روانه اینجانب نماید تا غبار وحشت و کلفت مرتفع گشته مبانی مخالصت و مصادقت بحال خود ماند برهانشاه لطف
بر عواقب امور نپرداخته در مقام اصلاح نشده استعجال نمود و فی الفور الفت را بکلفت مبدل ساخته رقوم حقوق
سابق این پادشاه قضا توان قدر توامان را بگزلک نادانی از خاطر خود بکلی محو ساخته و مشرب عذب موافقت را
بخس و خاشاک مخالفت مکدر گردانیده در صدد لشکرکشی شد و بتجویز و تحریک دلاورخان در غره شهر جمادی الثانی
سنه الف با خیل و حشم بی توقف و درنگ متوجه ولایت شهریار عادل گردید بی تامل و توقف قدم در سرحد حضرت
سلیمانی نهاده و لوازم نهب و غارت بتقدیم رسانیده دقیقه از پرخاش فرو نگذاشت از انتشار این اخبار
بیت   شاه قوی طالع فیروز جنگ   کابن این روضه فیروزه رنگ   داغ نه
ناصیه سرکشان   تیغ زن تارک گردنکشان   ابوالمظفر ابراهیم اعلی یعنی عادلشاه ثانی
بر حقیقت آن امر مطلع گشته از خیال محال حریف جفا پیشه متبسم گردید و باحضار لشکر فرمان نداده و در تهیه مدافعه
و مقابله وی نکوشیده بر زبان وحی بیان جاری ساخت که از رای صایب و فکر ثاقب بعید میشمارم که نسبت بکسی که لوازم
امداد و اعانت بجای آورده بر تخت مملکت موروث متمکن ساخته باشم تعجیل نموده فی الفور با وی در مقابله و مقاتله

مقالات روضه دوم ۸۵۴

درایّام رای جهان آرای همایون ما اقتضای آن میکند که برادر نیک حضرت معلّی بوده حسام خون آشام که مستلزم کوتاهی
اعلام ارباب بیوفائیست از نیام انتقام بر نیاوریم و چند روزی حریف جفاپیشه شیشه عهد را بسنگ بیوفائی شکسته
بهیچ وجه متعرض احوال او نگردیم اگر از اراده و کرده خویش نادم گردیده بعد از فکر و مراجعت تا یه فهم المراد دیگر بعد ازین
عساکر نصرت مآثر را مامور گردانیم که بنا گشته ودستا قد دفع مزاحمت او نمایند ارکان دولت و اعیان حضرت
مضمون لا کلام حتی اتمام کلام الملوک ملوک الکلام بخاطر آورده بر حسن لطافت و الیافت
پادشاه سحر سخن آفرین خواندند

نظم

گهرها که زان لب بسته افتاد پسندیده کاری پسند افتاد
همه گوش ایشان گوهر آراستند زمین بوسه دادند و برخاستند

بر پادشاه چون بحوالی قصبه منگلبیره رسید
عدالت پناه از جای خود بجنبید، هیچکس معارض او نگردید پنداشت که حیل انگیخته میخواهند او را ازین ولایت کنند بنابرآن
چنانکه بر زبان حضرت گذشته بود خواست که از آن سفر پشیمان گشته بر جناح استعجال معاودت نماید باز بافواه
دلاورخان فسخ عزیمت نموده ستیزه و مکابره پیش نهاد خود ساخت و در کنار آب بهوره نزدیک قصبه منگلبیره که درین
کروهی بیجاپور است بهانه احداث قلعه مقام فرموده در جائی که در ازمنه گذشته یکی از راجایان کفره بند حصاری
ساخته از تمادی ایام اندراس یافته بود بنا به برپا ایش گذاشت با جد و جهد تمام و صرف نقود فراوان بتعمیرش مشغول
گشت و این معنی نیز در بدایت حال در آئینه ضمیر عدیم النظیر شهنشاه مضا اندیش که سایه معدلتش تا انقراض زمانها
بر مفارق عالمیان مبسوط باد مرتسم گشته درین کرت تیر با حصار سپاه و استعداد مدافعه نپرداخته و بزبان گوهربخش
فال بدین مقال مترنم گردید که بر پادشاه اگرچه درچنین فصل برسات متحمل زحمت و مشقت شده در بنای قلعه داما
آن نهایت سعی مبذول دارد آخر مانند اطفال که در ایام بی خاک بازی عمارتی کند و بشکند او نیز بدست خویش ساخته
و پرداخته خود را مستاصل و منهدم خواهد گردانید و جز تعب و محنت چیزی دیگر عاید روزگارش نخواهد شد و خاطر
همایون ما از ضمن این مداد موامسا فکری و دوراندیشی هست اگر خواست الهی بآن تعلق گرفته باشد عنقریب منظور
دوستان و دشمنان نتیجه خواهد گردید

بیت

جهان داور جهانداریش آموخت
بهر کاری نکو کاریش آموخت

حاصل الکلام همایون فریدون بخت جمشید تخت جمیع مقدمات بر پادشاه را

همایون

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

هیچ داشته ذره بدان التفات نفرمود و داور الجنت ولعب بازگذاشته خود بکام دل لوای بهجت وخرمی
افراشت چنانکه در موسم برسات که خیر الفصول هندوستان است واز اعتدال هوا فضای کوه ودشت
از سبزه ورياحين بيرغزار سپهر برين تفاخر مينمود شاه پرويز طبيعت جمشيد عشرت گاه به چار بالش سلطنت
تکیه فرموده از گردش جام طرب انتما و شعاع عذار ساقیان سیم سیما رخسار گلستان ایام را طراوت
بهار میداد وگاه بر بساط کامرانی بسکندر وار نشسته با ارسطو منشان مهارت پیشه و بوذرجمهر صفتان قضا اندیشه شطرنج
سعادت ونرد دولت می باخت و بهیچ وجه از لشکر کشی خصم که مال آن نزد ضمیر خورشید نظیرش اظهر من الشمس
وابين من الامس بود خدشه بخود راه نداده خاطر عاطر از ان ممر مکدر و متفکر نمیداشت وبجز قراولان که جهة خبرگیری
ضرور بودند هیچکس را بجانب خصم متردد نمیساخت واز مشاهده واستماع این اوضاع واطوار خارق عادات خلایق
نزدیک ودور حیران گشته در شهر و لشکر انجمن ها می ساختند و فراخور عقل و حالت لوازم حدت و فراست
کار بسته سخنان می گفتند تا آنکه برهانشاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود ودلاورخان سبب سکوت
وسکون عدالت پناه وعدم احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون در عنفوان شباب است و بمقتضای
انوقت بشرب مدام ولهو ولعب اشتغال دارد و بمهمات جهانداری نپرداخته از آن غافل است وبعضی گفتند امرای
کبار با وی موافقت ندارند بنابر آن باحضار ایشان فرمان نمیدهد ودر تدبیر و دلاسای ایشان نیست منهیان آگاه صورت
آن مجلس را بي زیاده ونقصان بمقربان درگاه نوشتند ومقارن الحال کس دلاورخان نیز به بیجاپور رسیده بعرض
رسانید که از اهمال و امهال آنحضرت در باب مدافعه ومقاتله خصمان وتغافل از حال ایشان دشمنان دلیر گشته
روز بروز قوی تر میشوند وحرفهای دور از کار بر زبان می آورند هر چند زود بمعالجه این امر مشغول شوند ودر تدارک آن
کوشند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شده جواب داد که در اینمدت قدر مردم
عزیز نمیدانستم اکنون بر من ظاهر شد که بوجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنت بهیچوجه رواج ورونق پیدا نخواهد کرد
ومعامله برهانشاه بی رای عقده گشای او مفروغ نخواهد شد باید که ماجرای گذشته را که گفته بعضی از اهل غرض روی نموده
بخاطر نیاورده در مقام دولتخواهی ثابت و راسخ بوده بزودی مضمون العود احمد را کار بندد که بر نهج سابق بخدمات

مقاله سیم روضه دوم گلشن

ستایش سزاوار خواهد گشت دلاورخان از پیغام شهنشاه زمان گل شکفته و جمیع آن مقدمات را باور کرده باز یکی
از معتمدان خود را فرستاده و پیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که من بسبب جانی و مالی نرساند سر قدم ساخته باستان
بوسی مشرف میگردم و بعد از اتفاع عهد و نوشتن و فرستادن عهدنامه دلاورخان باتفاق پسر بزرگ خود
محمد خان بدان امید که از زمام اختیار سلطنت بکف خویش درآورده پادشاه را بیدخل نگاه دارد از برای اتساع مبالغه
ابتهاج جهت حاصل کرده بیجاپور آمد و در روزی که عالم ماه ماتم دوازده امام تشریف برده وقت عصر تکیت
اعظم شوکت تمام متوجه قلعه ارک بود بر پشت پیل سپید پیاده در رکاب روانه شد و چون پاره راه رفت
الیاس خان اشارت حالی واقع شد که دلاورخان را سوار کرده همراه بیاور و چون بقلعه درآمد حضرت در ساعت
یکی از مردم را که بدولت دلاورخان در چشم کندن مهارتی تمام بهم رسانیده بود مامور گردانید که صنعت خویش را
ظاهر سازد و دلاورخان بحسرت زاری درآمده بالیاس خان گفت که کجایی حضرت سوگند میدهم که این شخص را مانع
و پادشاه عرض کن که من بر عهد تو اعتماد کرده آمده ام خلاف عهد مستحسن نماید الیاس خان حرکت ورزید و پیغام
او را بعرض رسانید جواب شنید که من عهد کرده ام که تو ضرر جانی و مالی نرسانم چشم کندن ضرر جانی است و نه ضرر مالی
دیگر عهد کرده ام که من تو آسیبی نرسانم حالا آمر چشم کن تو آسیب میرساند نه من الیاس خان این حیله شرعی که
جمیع ادیان ببندید است چون بخاطر آورد در ساعت بازگشت خاطر نشان دلاورخان کرده والتمض بقضیه لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه کار خود مشغول شده در لحظه چشم جهان بین او را از حلیه بینایی بی بهره
ساخت و بموجب حکم در قلعه ستاره محبوس گشته در سنه ست و عشر و الف در همان محبس به ناکامی لحد خوابید
الغرض چون مقصود حضرت حاصل شده دلاورخان باحسن وجهی بدست آمد آتش ظلم و بیداد لطافشانیه در مملکت
مشتعل و آن نواحی بیش از پیش سر بفلک اثیر کشید بر رای آن شهریار عظما رد تدبیر جهت خلاصی رعایا از آفات
و بلایا احضار سپاه رزم خواه و فرامین تشریف اصدار فرمود و پس از آنکه امرای ممالک محروسه
بالشکرهای آراسته و پیراسته متوجه درگاه شده فوج فوج جوق جوق بدار السلطنه بیجاپور رسیده روی اخلاص
باستانه سلطنت نهادند تخت امرای ترکی برسم مقلای باشش هفت هزار کس بر مادیانهای بادپای سوار گشته بدان سمت

روانه

روان گشتند تا اطراف اردوی برهانشاه تاخته از وصول غله و آذوقه مانع آیند و از عقب آن در غرهٔ شعبان
رومیخان دکنی سرلشکر گشته با ده هزار سوار و نقود و افزون از شمار بدفع شر نظامشاهیه روان شد و از عقب او
الیاس خان سرسر نوبت با سه هزار کس از مردم خاصه خیل بدانطرف شتافت و امرای برگی که پیشتر از همه کس
از آب بیوره گذشته لشکر نظامشاه را از نهب و غارت ولایت مانع آمده بودند برهانشاه چند دفعه لشکر مقابل
ایشان فرستاده هربرکرت مغلوب گشتند بنابران برهانشاه تنگ آمده خود بر سر ایشان ایلغار کرده و غافل بایشان رسید
چون ایشان تاب مقاومت نداشتند سراسیمه خود را به بیوره رسانیدند و در آنوقت چون پایاب داشت عبور کرده
برومیخان و الیاسخان ملحق شدند قضارا همانساعت سیل عظیم آمده چون عبور بر سوار دشوار گردید برهانشاه برگشته
بمعسکر خویش رفت و در آن اثنا قحطی در اردوی نظامشاه روی نموده اکثر سپاهیان را از عدم وجدان قوت و قوه
بیکبار مفقود گشت و محاذی آن بلیه بلای وباکه از تعفن اردو بهم رسیده بود آدم و اسپ و فیل بسیار چه از گرسنگی
و چه از وبا هلاک گشتند و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک اثیر رسیده اضطراب عظیم در میان ایشان پدید آمده
ازین واسطه غواص فکر و سیاح تدبیر برهانشاه در بحر بیکران اندیشه غوطه خورده قلعه مستحدث خود را که هنوز نیمه کاره بود
باسد خان گجراتی ترک حواله کرده و بقدر امکان در استحکام آن کوشیده ناچار جهت تغیر جا در رسیدن غله دو سه
منزل بجانب سرحد خویش فرو نشست و بعد از آنکه از ولایت او غله و جمیع مایحتاج اردو رسید و وبا نیز تخفیف یافت
برهانشاه بمطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعه شولاپور شده در اواسط ماه شوال متوجه آنطرف شد و این خبر
گوشزد حضرت شده از موقف جاه و جلال حکم عالی شرف نفاذ یافت که رومیخان و الیاس خان
و سایر امرا مهمات قلعه را موقوف داشته از آب بیوره عبور کنند و مانع اراده برهانشاه شده نگذارند که بجانب
سولاپور رود و امرای عظام عادلشاهی بموجب حکم چون عبور کردند و سر راه گرفته کار بر او تنگ ساختند بجز حرب
چاره ندیده نورخان دکنی امیرالامرای برار را با زبده و خلاصه لشکر بمقابله ایشان امر فرمود و مابین الفریقین دریای آشوب
بتلاطم و تراکم آمده سفینه امن و امان گرفتار غرقاب مصیبت گردید **بیت**
دو لشکر بهم در خروش آمدند   دو دریای خونین بجوش آمدند
جهان شعله فتنه بالا گرفت   که آتش در این قصر والا گرفت

مقاله سوم روضه دوم سنه ۹۹۴

ترکمان که بمزید جلادت و حلیه شجاعت متحلی بود در استعمال انواع آلات حرب خود را مفرد میدانست اتفاق
بهادران و سپاهیان نظام شاهی حملهای مردانه و کوششهای مردانه بظهور رسانیده و استاد خان توشتری که در سلک
سرنوبتان عادلشاهی انتظام داشت و از مشاهیر و اعیان آن درگاه بود قرب تمام معارض ترکمان گشته
پی آنکه یکدیگر را بشناسند مردانه نیزه حقی بر یکدیگر حمله نمودند و بار آنکه طرفین در علم تیر و ماری نظیر و عدیل هم نبودند
حدس طعن و ضرب بوقوع انجامید که عاقبت الامر استاد خان گردن خصم را از سلاح خالی دیده شمشیر رکت
او رسانید سر ترکمان و چون جان بسیار رفته سست گردید نیزه بر سینه استاد خان حواله نموده جان بدر نمود کار
جانبین در این اثنا روی نمود که خبر کشته شدن ترکمان منتشر گشته بود سهیل خان خواجه سرا با سیر که در همان روز ها
اردوکاه نظام شاهیه بیجاپور و منصب امارت اختصاص داشت مردانه بر لشکر برهانشاه حمله آورده امرای
نظام شاهی که از پا درآمدن سردار خود بدل بودند شکست یافته و مجروح و بدحال نصیب فرار بتعجیل
خود را باردوی برهانشاه که در یک کروهی بود رسانیدند و آفتاب فتح از مشرق دولت عادلشاهیه طالع گشته
صد فیل بزرگ کوه مثال و چهار صد اسپ و چهار صد سوار گرفتار و اسیر سپاه عدالت پناه گردید و دو رو صحبتان و
الیاسخان همه را روانه درگاه نورس اشتاه گردانیده بخلعت و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی مبتهج و سرور گردیدند
و بعد از این واقعه خلل عظیم در سرکار برهانشاه راه یافته از تمادی ایام معرکه کثیر الصدور بسیاری از سپاهیان طریق گریز
پیش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که متعهدان دولتخانه بودند از برهانشاه برگشته خواستند که ولدش اسمعیل را که
در یکی از قلاع محبوس بود بدست آورده بپادشاهی بردارند و برهانشاه را ضائع سازند پس چنانچه کیفیت آن
در محل خود مسطور خواهد شد یوسف خواجه سرا و کامل خان دکنی قاصد فیل نزد برهانشاه فرستادند و او خود بجهت مدار
الامی مطلع شده دفع شر ایشان نمود و از آمدن قلعه سبلی خود در این حال ندامت کشیده بمراجعت احمدنگر
کماست قصه کرور مالیان که از ممالک او بود کوچ فرمود دو صحبتان و الیاسخان آگاهی یافته باتفاق امرا تعاقب
نمودند و بقدر امکان در مزاحمت کوشیده کار بر ایشان دشوار ساختند برهانشاه چون دانست که بی صلح باحمدنگر رفتن
نتیجه خوب نخواهد داد در ظاهر از قصه مقام کرده طالب صلح گشت و بعضی بر عدالت و جهانبانی در ابتدا

قول مصالحه

قبول مصالحه نکرده قریب یکماه بقتال گذرانیده در اواخر چون محمد تقی نقشباد و مصطفی خان استرابادی ودر جمیع نسخ مقاله سیم دو صد و دویم ۹۹۴

و خواجه عبد السلام لونی را همراه التماس صلح بجاپور فرستاده و ایشان بتبیین تضرع و تخشع بر زمین عجز نهاده

در این باب الحاح و ابرام از حد بردند حضرت فرمود که برهانشاه داخل ممالک ما شده دست تعرض بدامن ولایت

دراز کرده و جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشت جمعی از امرا فرستاده بدفع مضرت او قیام نمودیم دلاور خان و

فیلان که آبه النزاع بودند بتدبیر و ضرب شمشیر بدست آوردیم الحال که هیچ گونه منازعت نماندازان ماجرا درگذشتیم

و رقم قبول بر استدعای برهانشاه میکشیم مشروط بآنکه این قلعه را چنانکه بر زبان مبارک همایون ما گذشته

بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید که ما بر همان عهد و وفا قایم گشتیم بدوست

مصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان درگاه را که بمتانت رای رزین و اصابت فکر دوربین متصف باشد باردوی

برهانشاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه نیز کمور و ویران گردد شهریار عادل بعد از تامل و امعان

نظر انیس الحضرة البهیه عضد الدولة القاهره شاهنواز خان را که شمه از مآثر و حالات او بعد از این مرقوم کلک بیان

خواهد گردید جهت سرانجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و خواجه عبد السلام لونی نزد برهانشاه

مرسول داشت و شاهنواز خان که در کفایت امور دنیوی مثل عقل اول مستثنی و ممتاز است چون با برخی از مردم

پادشاهی بتجمل و شوکت تمام بحوالی اردوی برهانشاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم

و تکریم بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهانشاه مجلسی در غایت تکلف آراسته ملاقات شاهنواز خان کرد

و بنابر آنکه ایلچیان حکام دکن در آن روز بالتمام در آن انجمن حاضر بودند برهانشاه داعیه داشت که شاهنواز خان نخست

حرف صلح درمیان آرد تا در حضور ایلچیان منت بر آن نهاده شرائط مصالحه بعمل آورد خان مشار الیه از فراست

دریافته بهیچ وجه خود را آشنای این معامله نساخت تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبد السلام که برای دفع کلفت

از جمله حضار انجمن بودند تصریح کرده گفتند که مدعای اعلیحضرت برهان نظام شاه آنست که بساط منازعت

منطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد و قوانین سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد و بنای اتحاد مستحکم شود

خان خورشید احتشام سپهر احترام شاهنواز خان بجواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن است

که دو ملک

مقاله سیم روضه دوم سنه ۱۰۱۵

که دوستی عالم پناه مهمالی است که ترتیش بجز راحت و کامرانی نیست و انحراف از صراط مستقیم محبت دولت
شاه عدالت دستگاه مستجوری است که ثمرش غیر محنت و کلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن
و دشمنان مضائی را دوست دانستن و کلمه سیاه رویان کور باطن فتنه گر کشیدن از حزم و اندیشه دور است
الحمد لله والمنه که هنوز رشته مصادقت و مخالصت بگسیخته است اگر چند روزی بنابر اغراض مرتقی از امور نامرضیه
بظهور رسیده باشد باندک سعی و کوشش اصلاح میتوان کرد بیت جهاندیده دیگر
فریادرس گشاد از سر کار والی نفس سیمهای پرورده دلفریب که از مغز مردم بر آید شکیب
خطابی که امیدواری دهد عتابی که بر صلح یاری دهد زبان سیه های چو پیکان تیز دری در لوامع
دری در ستیز سخن ساحت در گداز سی دو نیم یکی نیمه زهر و دیگر بریم همگنان از استحسان سنجیده
پسندیده در سلک مانده از کار دانی و میزبانی انجناب حسابها بر داشتند و لوازم حزم را بخاطر آورده بران قرار
دادند که برهانشاه از کرور مالیان بموضع مسکلور رفته و قلعه شکسته سالما فانما بصوب احمدنگر مراجعت نماید پس بتاریخ
سیزدهم محرم الحرام سنه احدی و الف از کرور مالیان بجانب مسکلور شتافته چنانچه بر زبان مبارک
سلطان ولی شعار جاری گشته بود برهانشاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار بر آورد و اتکاء صغیر و کبیر
ارو و متفق شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند و سپاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف و درنگ
علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند و چون بحوالی قلعه پرنده رسیدند خان ذی شان شاه نواز خان
قرین اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافته در ساعت سعادت افزا بتشریف لباس ملبوس حضرت سلیمانی معزز
مفتخر گشت و مشمول عنایات شاهانه گردیده پایه قدر و منزلتش از فرق فرقدین درگذشت و از جمله وقایع
الف که قابل تحریر و تسطیر است آنست که رکن السلطنت میرخان حبشی که در جنب موالی علی عادلشاه انتظام داشت منظر
نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانی که قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام است بخلعت پیشوائی سرافراز گشت
بجناب اخلاصخان از امثال و اقران ممتاز گشت و از ان تاریخ تا حال که ثمان و عشر الف است کما یلیق و سینبغی
مهمات مالی را سر انجام میدهد و از ینکه در نهایت امانت و بحکم عالم پناه بهیچ کاری دخل نمینماید روز

ستاره دولتش در ترقی است و پیش ازین بی خوشچینان ارباب کمال بقلم آورده بود که علی عادلشاه در زمان کشورگشائی چون قلعه
بنکاپور و چندر کوتی را مستخر ساخت سنکر نایک راجه قلعه کرور وارسب نایک راجه قلعه جبره حلقه اطاعت بگوش
کرده از میامن دولتخواهی مصطفی خان اردستانی قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان آن حدود مانند کنک نایک و
بنکاپوری و بجره دیوی و کهشی وزیر طریق سنکر نایک وارسب نایک مسلوک داشته باتفاق بر جاده انقیاد
و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا آنحضرت در حیات بود و مصطفی خان در آن حدود اقامت داشت کفار مذکور
هر ساله زر باج و خراج مقرری را واصل خزانه عامره بسیکر دانیدند و بعد از شهادت علی عادلشاه مصطفی خان تمرد
ورزیده گردن زیر بار اطاعت نمی آورد تا از زمانیکه بلبل خان حبشی در عهد وکالت دلاورخان بالشکری آراسته بآن
حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود همچنان آن امر معطل بود تا در سنه اثنی و الف
چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از مهم برهانشاه فراغت یافت و بهمت والانهمت بر تادیب الجماعت گماشته منجهن خان
ولد بزرگ کامل خان کشورخان لاری را سر لشکر ساخته باآلات و استعداد ملک ستانی و اسباب و یراق
جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار با لشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون
بحوالی قلعه بنکاپور رسیدند در آنجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام آن حدود فرستادند و پیغام خیر انجام
چنین دادند که هر که قلاده اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار در گردن انداخته طریق خراج گذاری پوید هر آئینه ملک و مال
و جان امان یافته بخلاع فاخره شاهانه و اسپان تازی و کمر شمشیر مرصع سرافراز و ممتاز خواهد گشت و هر که از خذلان
و نکبت راه نمونی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد بدن ناپاکش به تیغ غازیان عظام
از مصاحبت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر بحر جوش رعد خروش بر خواطر فرماندهان
آن صوب مستولی بود زبان به ثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشاده بعلی اظهار فرمانبری و خدمتکاری
نمودند و از مصالح خویش برآمده میخواستند که باتفاق منجهن خان رسیده گردن بزیر باج و خراج در آورند اما چون گنگ نایک
که از رایان بزرگ ملیبار قریب هشت هزار سوار و پیاده زیر حکم داشت بیش از همه کس بتعجیل تمام بملاقات منجهن خان
آمده سر اطاعت به آستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه نوازش یافته کمر خدمت ارادت بر بست

صدق و عقیدت بر میان جان بسته و دیگر رایان بالخصوص مانند [illegible] و ارسب نایک و بجیره دیو مهی دهتی

و بهرا از مکر و غدر کنگت نایک متوحش گردیده بملازمت سرلشکر اسلام دلیری نمودند و ترسیدند مبادا شعبده

مکاری بهاکرده با منعم خان ساخته ایشان را بدست سپاه آن گرفتار گرداند بنابرین بکلی اتفاق کرده با موازنه

بیست هزار کس از مقابل اسلام برخاسته بکوهستانی که در آنجا شده بود در آمدند و علم مقاومت برافراشته سر از ادای

باج و خراج پیچیدند و منعم خان بشرایط حزم مرعی داشته از دنبال ایشان بکوهستان درنیامد و از آنجا کوچ

کرده بصوب قلعه چیره که تعلق به ارسب نایک داشت بقصد محاصره باتفاق کنگت نایک متوجه گردید ارسب نایک

و دیگر رایان برین حالت آگاه گشته از میان کوهستان برآمدند و سر راه بر منعم خان گرفتند در ماه ربیع الثانی اثنی و الف

وقت چاشت سلطانی صف آرا گردیدند و چون در آن موضع اسپان بفراغت تردد نمی‌توانستند نمود بنابران میان سپاه

اسلام و کفار مدت سه روز محاربه واقع شده غالب از مغلوب متمیز نمیگشت لیکن بالآخره بیامن اقبال سلطان

سکندر بارگاه شکست و تفرقه در میان رایان افتاده هر یک بطرفی خود شتافتند و سپاه ظفرقرین در نهایت اقتدار

و تمکین قلعه چیره را پرکار وار احاطه نموده و از اطراف و جوانب الکا پیش برده طرح جنگ انداختند ارسب نایک

سیلاب جوشش و خروش محیط خود دیده دانسته که مقاومت با قضا و قدر از حیز قدرت بشر بیرون است پس چاره جز تسلیم

ندیده طوق قبول باج و خراج هر ساله در گردن افکندند و دو فیل بزرگ مع تحف و هدایا و نفایس بسیار در وجه پیشکش

به منعم خان سپرده بطریق کنگت نایک ملازم رکاب عساکر اسلام گشت و در همان دو سه ماه قلعه میوری که در تصرف

[illegible] بود مفتوح سپاه نصرت علیه گردیده قریب شصت فیل از آنجا بدست آمد و در تصرف درآمد و در تسخیر و تادیب دیگر

قلاع و رایان بودند که ناگاه خبر فتنه [illegible] منتشر گشت و حضرات [illegible] منعم خان بموجب فرمان

خدیو جهان تسخیر بقیت آن صوب را بوقت دیگر انداخته بدار الملک بیجاپور رجوع نمود امید از حضرت اقدس ذات

و تنزیه صفات آنکه تا مدت معموره جهان در حوزه تسخیر و قبضه اقتدار استقرار یافته کوکبه خلافت و دبدبه سلطنت

از سپهر اقبال و افق اجلال شارق و طالع باد

بیت

الهی تا بود افلاک و انجم — مبادا نام نیکش از جهان گم

بتائید الهی باد منصور — بتدبیرش ممالک باد معمور

دعای صبح خیر اندیشش قرین باد

حادثه بار

عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد مبادا هنگام گرمی معرکه کارزار شراری از جرمن

وجودت رسیده در معرض تلف آئی یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته وستاره بخت تیره تر از شب یلدای هجر

گردیده در بحر اضطراب غوطه هلاکت خوری **بیت** من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال رسول شهریار به بلکوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از وساوس شیطانی

و هوا و هوس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکباره از دست داده بود بجوابی که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت

نموده وشاه نور عالم را معتقد و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و بخفت نزد برهانشاه

کس فرستاده اعانت جست و برهانشاه که چنین واقعه را از خدا میخواست و در کمین فرصه بود متعهد امداد گردیده

گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کنار آب بیما پور را امیدوار گردانیده والواع تدبیر از خود می‌نما

ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیر الامراست و اقطاع او به بلکوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد

تو گردد و علم هواخواهی برافرازد دیگر امرای خیرخواه ابراهیم عادلشاهی بی تحمیل و قال سر در حلقه اطاعت خواهند

آورد شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهانشاه شادمان و فرحناک گشته با عین الملک که در پرگنه هبکری

می بود رابطه حرف و حکایت بهم رسانیده او را والد خوانده میر انگستان را که کوچکسال بود بجانب خود راغب

و مایل ساخت و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن مبحث طولانی نشده یکبارگی مفروغ نگردد بلکه

شهزاده اسمعیل قلعه بلکوان را مقر حکومت ساخته خطبه آنجا بنام خود کرده در آنمملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهم رسند

هر آینه نسبت بعدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از فدویان صمیمی میشمرد و پنهانی با شهزاده

زبان یکی داشته میگفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی دهد سر قدم ساخته باتفاق بعضی امرا

بخدمت می آیم در این اثنا عالم پناه خبر بیراهی برادر نسبت بشاه نور عالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان

سر نوبت را با سپاه جلادت آئین جهت دفع فتنه برادر و تسخیر حصار بلکوان نامزد فرمود الیاس خان با پنج شش هزار

سوار به بلکوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه

بخاطر آورده به امر اقامت کرده در تضیق محصوران کوشید و بجد و جهد تمام عازم تسخیر گردید و عین الملک خبر نموده حسب

روضه دوم

فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود را بیکان فرستاد تا باتفاق امرای دیگر حسب الظاهر بشرایط محاصره پردازند
اما از جانب مورچل او پیوسته غله و آذوقه بقلعه رسیده ابواب رسل و رسایل مفتوح بوده چون این اخبار گوشزد
همایون اعلی گردید فرمان طلب که بتوقیع سعادات موشح است بنام عین الملک صدور یافت خلاصه مضمون آنکه
درینولا خاطر خطیر همایون متوجه دفع فتنه گلکنده است می باید که آن سپه سالار بر جناح استعجال بقوایم سریر خلافت
رسیده اعلام دولتخواهی برافرازد تا لوازم مشورت و کنکاش در میان آورده آنچه صلاح آن خیراندیش باشد بظهور
رسانیم و در این ضمن دیگر امور نیز منظور نظر دوربین است هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستسعد گردد
غرض گویان مخذول و منکوب گردیده حقیقت حال نزد آن امیر صایب تدبیر منکشف خواهد گشت عین الملک استقبال
فرمان کرده چون بر مضامین سراسر التفات مطلع گشت برای دفع مظنه در غایت سرعت و عجلت با برخی از مخصوصان
و نزدیکان بدار السلطنه آمد و بعضی از کفار را که در آن مدت بمزید قرب و منزلت پادشاه اتصاف داشتند بصرف
نقود فراوان هواخواه خود ساخته نوعی نمود که در آن چند روز پیوسته تقریبات انگیخته حرف اخلاص و دولتخواهی
او مذکور مجلس همایون ساختند عدالت پناه هرچند از حرکات و سکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده
مینمود لیکن چون خیالی و استیصال او را بواسطه حقوق سابق خواهان نبود و حرامخوری او نیز بعلم الیقین نرسیده
بود آنحضرت خواست که باطن لشیم الکان خط مکرمت واقعی هم سالکان عرصه مروت عمل نموده او را بمجدد تفقد
بکمند احسان مقید سازد که اگر احیاناً حرامخوری و فتنه انگیزی نیز مرکوز خاطر او باشد از آن پشیمان شده من بعد
بر امور مقدمات لاطایل گرد و بنا علی هذا استماع که در آن ایام بسمع همایون رسیده بود اصلاً منظور
نداشته مجلسی در غایت عظمت و مهابت برآراست و امرای سپاه بآیین و قاعده در چپ و راست عین الملک را به
پیش برده و او در غایت دهشت سه چهار جا زمین بوس کرده بکنار تخت رسید و قوایم سریر بوسید و رخصت
جلوس یافت حضرت سلیمانی چون او را در نهایت اضطراب دید و دانست که ترس بسیار بر او کار کرده است
لحظه بجانب دیگر متوجه شد تا او بحال خود آید آنگاه کمال توجه و عنایت نسبت باو ظاهر ساخته بر مایده احسان الطاف جا
جای داده دلداری لطیف که مقاصد دو جهانی در آن درج است سرافراز ساخته بخلعت و انعام و کمر خنجر مرصع و اسب

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

و تبنگ یعنی خنجر مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرمود و در انجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرموده
مسرور و مبتهج گردانید و عین الملک زمین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصباح بجانب پرگنه بکری که معظم پرگنات
اقطاع او بود روانه شده بعد وصول بمقصد مراحم خسروی نابود انگاشته باز روابط آشنایی بشهزاده از دست
نداد و همچنان در اصناف امداد و ارسال غله و آذوقه تقصیر نکرده این خبر شیوع تمام یافت اتفاقا در آن ایام کوتوال
بیجاپور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود جهة رسانیدن باروت و بعضی ضروریات نزد الکاسخان
رفته بود وقت مراجعت گذارش به پرگنه بکری افتاد عین الملک را لتواضع بخاطر رسیده جهة ضیافت او را بمنزل
خود طلبیده و حیات خان که همیشه با مردم بازاری و اراذل سر و کار داشت عین الملک را نیز از آن مقوله تصور کرده گستاخ
پیش آمد و حرفهای که بکنایه دلالت بر حرامخواری او داشت بر زبان آورد عین الملک از جای در آمده درشتی کرده
حیات خان که گرم شده و یکباره مسلوب العقل گردیده بود از پوست بر آمده صریحا او را بحرامخوری منسوب ساخت و گفت
من برای همین کار ببلگوان رفته بودم که تحقیق احوال تو کنم و اینجا نیز بهمین کار آمده ام الحمد لله دلیل و برهان طریق حرامخوری
تو بیقین پیوست و مقصود وی ازین هرزه‌زبانی آن بود که عین الملک ترسیده باعطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد
لیکن عین الملک چون رسوای مطلق شده بود دانست که کار از مداهنه و ملایمه درگذشته و پیش از آن اخگر
زیر دامان نتوان پوشید پس حیاتخان را زنجیر در پای کرده علانیه رایت مخالفت افراشت و دیو غرور در دماغش
جای گرفته در طی بساط مهد و طرح اساس مجدد سعی بر سعی افزود و در همان زودی کاغذها بحکام بلاد و قلاع نوشته ایشان را
بمطاوعت شهزاده تحریص و ترغیب نمود اگرچه اظهار انقیاد نموده منتظر تشخیص مهمات گشتند الا حشم قلعه ترج
که در ساعت تهانه‌دار خود مسمی بسید نایک دکنی معزول و محبوس ساخته اعلام دولتخواهی شاهزاده بفلک
الافلاک رسانیدند انگاه عین الملک نزد برهان شاه عرضه داشت مرسول داشته از اوضاع و اطوار دولتخانه شکایت
کرد و پیغام داد که قلاع و بقاع بیامن دولت خداوندی بتصرف شهزاده در آمده و امرای این صوب و امرای دار السلطنه
همگی غاشیه اخلاص و دولتخواهی او بر دوش افکنده التماس مینمایند که بر شهزاده چتر گرفته متوجه بیجاپور گردیم
لیکن آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر بی توجه و التفات پادشاه عظیم الشان صورت نخواهد گرفت

دوم اگر آنحضرت در بیجاپور توقف نماید دعا به سیر راحت دولت خواهد رسید و کرسار ولیقین که از سعی و کوشش
الطرف و ایطرف صورتی بر وفق مشیت های خاطر اتفاق ساخته خواهد نمود و شهزاده اسمعیل مالک تخت و تاج
خواهد گردید و لشکر قدوم شاه ماحضر ده خدمت بجای آورده قلعه سولاپور و شاه درگ و دیگر برگات سرحد ملازمان
احمدنگر رجوع خواهد کرد و سابرانکه عین الملک در باب عهدنامه مشتمل مواثیق اکیده سندیده مهر اشرف
و دستکه خود همراه عرایضه خود فرستاده بود لاجرم بر ناشاه حقوق سابق و عهد و مواثیق یورش لشکر را ماده و منصور کرده
مستعد اعانت و امداد گشت و سراپرده و بارگاه از احمدنگر بیرون فرستاده باحضار سپاه فرمان داد از مضمون این
بیت غافل و ذاهل شده **نظم** گرفت هوا است که معشوق کسی نبود نگاه دار سر رشته
تا نگهدارد و عین الملک از استماع این خبر خود بالیده امیر باستعداد سفر آخرت مشغول گشت و لشکر
ه درا که در پای قلعه بلگوان بود والیاس خان بود طلب کرده انسوی طرف در جمیع ممالک عدالت پناه پدیدار
چنانکه در میان اهل کشور علمبا این اخبار شنیده قلعه چندرکونی را که ملک بادشاه گرفته بود ما ایشان در آن غوغا
متصرف شدند و پای از اندازه بیرون نهاده ولایت بنکاپور را نیز مزاحمت رسانیدند و الیاس خان که محاصره قلعه
بلگوان مشغول بود از عدم تهور یا آنکه او نیز بطریق دیگران با مخالفان دولت قاهره بودی آنکه امرای مخالف متوجه
انحصار شوند یا حکمی از ماسبق رسیده با اهل لطف ادعا در کرده دست از محاصره باز داشته از پای قلعه برخاست
و بصورت تبدلان بر سان ولیران کوچ بر کوچ به بیجاپور آمده جمیع خلایق را در بحر اضطراب انداخت
چنانچه صغیر و کبیر و وضیع و شریف بهم بر آمده بر ولیت بود که هجوم عام شده در تختگاه فتنه عظیم حادث گردد
که ناگاه سطوت و صولت شهنشاه بهرام شوکت چهره ارباب فتنه را لطمانچه تادیب نواخته در ساعت
تسکین فتنه آن را فرو داده الیاس خان و حاجی محمد رومیخان را که بمواصلت اعدا متهم بودند از منصب امارت
معزول ساخت و جهت سیاست و عبرت که پادشاهان را آن گریزی نیست در زندانی تاریک تر از دل مجرمان
و تنگ تر از دایره دوان مقید گردانید و بنابر زور فرامین طلب باحضار امرا با اطراف و اکناف ولایات روانه
پس از اندک زمانی فوج فوج لشکر مانند سحر از شهر و کشور کوشش و خروش آمده روی بدرگاه بهشت آورده و اریکه

آنها

مقاله سیم رو
۱۵۴

امرای عظام عالیشان دکنی که برشاهراه اخلاص مقیم و برجادهٔ خیرخواهی مستقیم بود بیشتر از همه امیران و منصبداران
مقید بلشکر نشده با ایلغار با پنجاه کس به بیجاپور آمده بعز بساط بوسی فایز گشت عین الملک چون ظاهر حصار بلگوان
را از وجود لشکر ظفر اثر خالی دیده با کمسخان نقود فراوان صرف کرده موازی ده هزار سوار و بیست هزار پیاده فراهم
آورده و از کمال غرور و نخوت انتظار وصول موکب برهانشاه نکشیده ببلگوان رفت و شاهزاده را دریافته با آنکه شنیده
بود که برهان شاه با لشکر مستعد از احمدنگر روانه است تعجیل کرده چتر سبز بر سرش مرتفع ساخت عدالت پناه از
شنیدن این خبر الفتح و ظفر امیدوار گشته حمید خان حبشی را سرلشکر گردانید و باتفاق امیران دولتخواه و منصبداران
رز محواه بهنگامیکه مرکب تیزگام هلال ربیع الثانی سنه ثلثه و الف در فضای آسمان قطع مراحل مینمود
در کمال سرعت روانه معسکر حرامخوران ساخت حمید خان کمر کین کمراهان بادیه غوایت بر میان بسته شتابان
شتابان متوجه بلگوان شده و چون بعساپور رسید کسان عین الملک آمده او را باطاعت شهزاده دعوت نمودند
حمید خان بتعلیم و تلقین عدالت پناه در تعظیم ایشان کوشیده در لحظه رخصت انصراف نمود و پیغام کرد که ما بقصد حرب
طی مسافت نمی نمائیم بلکی همت بر اطاعت و انقیاد شهزاده عالمیان مصروف است اگر آنحضرت انتظار
وصول برهانشاه نبرده بزودی از قلعه برآیند و سایه چتر سعادت بر سر ما بندگان اندازند یقین که گوهر مقصود بی زحمت
و مشقت و بی منت غیر بدست خواهد آمد عین الملک از میامن اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حزم و دوراندیشی
غافل گشته از پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهانشاه که بحوالی قلعه پرنده رسیده بود نبرده شاهزاده را از قلعه
برآورد و بعد از آنکه بقطع طریق مشغول گشتند در میدان مطح توقف کرده جهة ملاقات حمید خان و دیگر سرداران
باندا ختن فروش و آب پاشی و ترتیب دادن طبقهای خوشبوی و پان و طیار ساختن خلعتهای هر کدام بذوق و شوق
تمام مشغول گردید و پسر او عالیخان که همیشه پدر را از حرامخوری پادشاه عصر منع میکرد از اوضاع و اطوار حمید خان غدر
و فریب استنباط نموده هر چند سعی کرد که خاطرنشان پدر کند کلام او را محمول بر غرض کرده قبول ننمود و بتاریخ روز جمعه
شانزدهم ماه مذکور که عید خجسته اولیای دولت قاهره بود خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم ایده و انصره
علی اعدایه مشغول بودند مابین قصبه بکری درای باغ تقارب فریقین روی نمود و لفرموده عین الملک چون سقایان

سال نهصد و نود و دوم هشتم

اب باشی کرده و در سال ... ها و عمدهای با تکلف مفروش ساخته شهزاده بر آن جلوس نموده لیکن از احوال مهمات
جز گرد بخاطر جمع و دل شاد بخوردن شراب پرداخت القصه شهزاده و عین الملک در آن اندیشه و کار بودند
که حمید خان نزدیک شده اشارات توپ و ضربزن و بان و تفنگ بجانب ایشان سر دادند عین الملک از
مقدمات عظیم واقف گشته شهزاده را سوار کرده و سراسیمه شده خواست که با لشکر خود حرکت مذبوحی نماید سهیلخان
خواجه سرا یک ناگاه مانند شیر غران از میمنه بیرون تاخته در حمله اول جمعیتش را از هم پاشید و در آن تلاطم و تراکم چون
عین الملک زخم شمشیر از پای درآمده بر زمین خواری افتاده بود سهیلخان سرش از تن جدا کرده متوجه فوج شهزاده گردید
شهزاده خواست که اسب برانگیخته خود را بفوج عالیجاه خان رساند و باتفاق ایشان بنزد نظامشاه ملحق گشته
بار دیگر بمقصود آید ناگاه در وقت عطف عنان چون نشاء شراب غالب بود از اسب بر زمین افتاد و سپاهیان
حمید خان بدو رسیده دستگیر کردند و سهیل خان و دولتخواهان کل نصرت و فیروزی از کاس انا فتحنا لک
فتحا مبینا چند قطره ... ساختند و سر عین الملک را مصحوب جمعی از اعیان بدار الظفر فرستادند
بار سوم شهزاده ... کامکار ساختند و بزبان حال گفتند نظم سر دشمنان تو ...
که خود دشمنان تو را سر باشند ... مرکب ... باد گرچه ... کم ... باشند سر عین الملک چون
بیجاپور آوردند کوچک و بزرگ بتماشای آن مشغول گشته قرین نشاط و انبساط گردیدند و ...
گرده ... نزدیک دروازه ارک بیاویختند و بعد از آنکه ... کرد که ... بود
لشکر رفته ... شهزاده ... و حمید خان و سهیل خان و اعتماد خان ... متوجه درگاه شدند
بسلام حضرت مشرف شدند و ... عین الملک ... کرده ... دادند چنانکه اثری از وی باقی
و فرمان جهان مطاع باسم ملک ... از قلعه ... صادر شد که ... آن قلعه را که ... بودند بواسطه حرامخوری
که از ایشان سر زده بود بقتل آورده و سرها را ... بدار السلطنه فرستند ملک ... جمیع بادولتخواهان
را در اندرون قلعه ... یکدیگر ... کار خود مشغول ساخت و در یک ساعت سرها از ابدان
جدا کرده روانه درگاه گردانید حیات ملک ... خطاب جنگیز خان یافته بود تاریخ قتل عین الملک

مقالهٔ سیم روضهٔ
سنه ۸۵۴

برسم تعمیه چنین یافته **بیت** بحمد الله از رای کیخسرو دهر سر دشمنان شد بتدبیر پامال قضا بهر تاریخ ببرید و آورد سر جوهر و عزم را با شمشیر اقبال

حضرت صاحبقران بی همال جمعی را که در ایام تمرد لوازم اخلاص و یکجهتی از ایشان سرزده بود بعطای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص گردانیده عالیجاه بخطاب مصطفی خان نواخته و سپهسالار ساخته ده هزاری گردانید و سهیلخان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن و دهشت مصاف نیندیشیده وظایف جانسپاری بتقدیم رسانیده بود بخلعت و زیادتی منصب معزز ساخت و از بسکه دست قضا بساط نشاط در حریم فواد دوستان گسترده حرف ملال از صحیفهٔ مآل ایشان سترد و بعض حریفان دغل را پر کاله پر کاله خون جگر بدامان ریخت چنانکه برهان نظامشاه ثانی که خاطر بر انخفاض سراپردهٔ سلطنت و اندراس سرادق دولت این ظل الله گماشته در انتباب سعیهای بلیغ مینمود دود حیرت در کاخ دماغش پیچیده انگشت ندامت بدندان گرفت و بجهت دبرهان مضمون العود احمد را کار فرموده از حوالی قلعه برنده که بدست شهزاده اسمعیل میرفت در غایت ندامت و خجالت با حمدنگر مراجعت نمود ارای حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهة اظهار آثار قدرت جوش در هر قرنی از قرون امری غریب و عجیب که ماورای ادراک شهوار عقل است احداث میکند تا موجب اعتبار اولو الابصار و باعث انتباه اخیار و ابرار شود و سرانجام واقعه مذکوره ناصب لوای صدق این دعوی و رافع نقاب شک از چهرهٔ این معنی است چه بواسطه مخالفت عمدهٔ امرا و خروج شهزاده اسمعیل و اتفاق اکثر حکام اطراف با وی و ظهور آشوب و فتنه در تمامی ممالک محروسه و تمرد رعایا و سد ابواب دخل همگی خلایق را انجام آن ملتبس بود بلکه از روی حزم و یقین اکثر طوایف بنی آدم صفحهٔ عکس مطالعه نموده چنین لطیفهٔ غیبی را که مکنی است بباب الفتوح و ملقب است بفتح غیبی منتظر و مترصد نبودند که ناگاه حضرت سبحانی پردهٔ ظنون فاسده را از روی یقین برداشته آنچه در مشیت حق بود در نظر مخلوقات جلوه‌گر ساخت و فتوح متعدده را چنانکه از کلام بعد از این ظاهر خواهد شد لباس وحدت پوشانیده بر قامت سلطان پاک اعتقاد بیار است **بیت** هست مخصوصان درگاه الهی را بسی حالهای بوالعجب کان در نمی یابد کسی

واضح از عنفوان جلوس سلطنت تا این زمان که دیده و بیاض بسر مه تحریر مکحل میگردد چندان حوادث از تتق سماع شود نما آمده است که نه کوه با شکوه را تاب و توان و تحمل است و نه قلم را در سر فهم کمیت و کیفیت آنها

ابراهیم عادلشاه ثانی

|۵|

حال سیوم روضه دوم سنه ۹۵۴

یارای سمند کلک دو مثل تیهدار اظهار شرح آن دولت سررشته دما نگف می آورد بهمواره بعون عنایت سبحانی
و یمن حمایت یزدانی و قدرت نیروی تقدیر دولت بازوی تدبیر و کثرت خیول و داعیه صولت و سیوف دانسته
حصار شوکت اعدا بر ورمر باد و سپاه و سپاه حسام دولت دوراندوز بر معارق و رودس اعداد جاری و سهام انتقام
ارکان موافقت بر اهداف قلوب حساد کاری باد المولی المربی الهاشمی الوصی العلی القرشی

بر ضمایر انجمن ظاهر هوشمندان آگاه پوشیده نماند که از بدایت حال تون ملاذ خواقین دوران و سلاطین زمان شاه والاشان
در تالیف این نسخه شریف بر مؤلف کتاب حقوق بسیار است و تحریک و تحریص او ملکه تحسین و آفرین او شنوده
کمتر در دست وقایع سلاطین هندوستان کمتر و نسخه مدون مضبوط و ترتیب که تا حال در هندوستان نوشته شده بر طاق
رواق روزگار بر سبیل یادگار گذاشته متبر آمده از دواوین پاسداری و شکرگذاری محل دیده نوشتن طبیعت را از همه
جهت بازداشتم و توضیح مجمل کار حالات یکبیاب آن خان والامکان من ابتدائی الحد پرداخته صحایف اوراق
جهار اجیر زیب و زینت میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر وقت خویش بود و حکام و اکابر بزرگ
پیوسته با او طریق محبت و وداد مسلوک میداشتند تا پسرو لاکهر سیکت اختر داشت خواجه معین الدین محمد خواجه
سعد الدین عنایت که مرید فضل و دانش و حسن سلوک با علایق اعتبار تام داشت در عنفوان شباب در خطه
پاک شیراز بر دو اصل الکاهرین خلاصه اولاد سید المرسلین شاه فتح الله شیرازی تحصیل علوم متداوله خصوص
علم حکمت و ریاضی که استکمال نفس بانها است اشتغال فرموده باندک زمانی سرآمد جمهور طلاب فارس گردیده و نسایم
نتایج طبع سلیمش بامدد رواج گلهای طرب ابو ویدن نسیم سحری مشام دوستان و عزیزان رسیده و نسایم مکارم
اخلاقش چون هوای بهار بهره خواستی ریاض خواطر جلیسان گردیده و خامه گوهر نثارش عقود دلکش دانی والفاظ گوهربارش
عقود معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسایل فروع و اصول و صحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول و منقول.

رباعی

ای مشکل اهل فضل از تو شده حل   گشته بعون علم در دهر مثل

سح او

طبع تو در انواع فضایل کامل   ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل   و در الوقت که علی عادلشاه مبلغ کران مصحوب مردم
معتبر بشیراز فرستاده از شاه فتح الله التماس قدوم نمود خواجه سعد الدین عنایت بمقتضای قل سیروا فی الارض [illegible]
آن معدن فضل و کمال رایت و از راه دریا با جمعیت موفوره بدار السلطنه بیجاپور تشریف شریف ارزانی فرمود و آن
حدود را تفرج کرده و معظم بلاد هندوستان را مانند برهانپور و مندو و اجین و آگره و دهلی و لاهور سیر نموده بر طبق
مضمون العود احمد باز بالتماس و تبرکات هندوستان بشیراز شتافت و پس از مدتی بموجب آیه مقرون الهدایه
حج البیت من استطاع الیه سبیلا   عازم گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدس رسول انام و زیارت
مراقد ائمه کرام علیهم السلام شده از بلده فاخره شیراز قرین حشمت و اعزاز قدم از سر ساخته و از آن سرمایه حصول مرادات
و النسه بطرف حجاز شتافت و در اثنای طی طریق طلب چون بدار السلام بغداد رسید و بشرف طواف روضه خلد اساس
امام همام ابو ابراهیم موسی کاظم و امام محمد تقی علیه السلام مشرف گشته بسامره شتافت و بشرف زیارت عتبه کعبه مرتبه
امام علی تقی و امام حسن عسکری استسعاد یافته سکنه آنجا را بانعام و احسان مسرور الخاطر گردانید از آنجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای
معلا رسیده بزیارت مشهد عطرسای و مرقد جنت آسای ابا عبد الله الحسین مشرف گردیده روی نیاز بر آن خاک پاک سوده
و بزبان مناجات عرض حاجات کرده و از روح پرفتوح سید الشهدا علیه التحیه و الثنا استمداد نموده مجاوران آن روضه بهشت نشان را
بانعام و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانید و همچنین در نجف اشرف بتقبیل آستان قدسی منزلت و تلثیم تراب عتبه
کعبه مرتبت شاه اولیا پناه اصفیا امام المشارق و المغارب علی ابن ابیطالب مستسعد گردیده آداب طواف آن روضه عرش مطاف
بجا آورده و در آن حریم واجب الاعزاز که قبله اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین عجز نهاده مرادی که داشت
مسئلت نموده ساکنان آن سده سدره مرتبت را باصناف تحف و هدایا مبتهج و شادمان ساخت آنگاه بهمراهی بخت بیدار
بمکه معظمه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما رسیده و احرام اخلاص بر میان جان بسته از روی صفا لوازم سعی در گذاردن حج اسلام بظهور
رسانید و برفاقت کاروان سعادت بمدینه طیبه رفته شرائط زیارت روضه مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه احسن و اتم بجای
آورده در پناه قادر بیچون سالک مسالک مراجعت گشته ببلده فاخره شیراز شتافت و پس از اندک زمانی که اوقات عزیز را
بعیش و عشرت گذرانید خاطر شریفش بالهام سروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شده و مضمون اذا عزمت فتوکل علی الله

۱۵۲

ابراهیم روضه دوم ششم

بتقدیم رسانیده و در منبع و تصنیف انشا به برفاقت ملا تکلمی شاعر و خواجه عنایت الله دوست الی المدعو بعد از زراه ... در عروض ... گستی
توفیق نشسته چند چون رسیده و جوان چندی در مروت دلکش احمد و بمصاحبت افاضل و اعالی و معاشرت ... عنبر ...
اوقات بساعات گذرانید و بدلالت قاید دولت و اقبال و رهنمونی کوکب بخت و اجلال بتاریخ نهصد و نود و هشت بدارالظفر بیجاپور
آمده در ایام وکالت دلاور خان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستسعد گردیده و بر اماثل و اقران رتبه تفوق یافته
از عنایت بی‌غایت شهنشاه جمجاه ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه بخطاب عنایتخان و سیورغال مناسب اختصاص یافت و بعد از معزول
شدن دلاور خان مراتب فضل و کمال او بر ضمیر انور خاقان عدالت گستر پرتو انداخته ساعت بساعت مرتبه او زیاده گشته
از ندیمان مجلس پادشاه درگاه گردید و چنانچه سال اتمام قوم کتاب نورس رقم گردید در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچی گری و التجاع
صلح و شکست قلعه ... نزد برهان شاه که در سر حد ... داشت تشریف ارزانی فرموده و حسب مقاصد
چنانکه مرکوز خاطر عالم پناه بود ساخته و پرداخته دشمن کم ... و دوست نواز ... خاص ... بیجاپور معاودت فرمود و آنکه داشت ...
پسند طبع مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر و مرتبت او رفیع تر گردید و در اوایل سنه اثنی و الف جهت سرانجام مهام سلطنت
و پیغام بعضی اسرار پادشاهی برسم رسالت بدار الخلافه حیدرآباد شتافت و در مهاکت ... نزد محمد قلی قطبشاه رفت و لوازم منصب ...
رسالت بتقدیم رسانیده و ابلاغ وجهی و احسن صورتی پیغامی که داشت گذرانید و از آنجا بر مقتضی اکرام بدارالسرور بیجاپور مراجعت نمود
و در آنوقت که آتش فتنه بالکوان مشتعل شده شاهزاده علم مخالفت افراشت و عین الملک کنعانی با او دم از مصادقت زد
بسیاری از مردم حوالی و حواشی آنحضرت نیز پنهانی با شاهزاده ابواب مخالصت مفتوح ساخته طالب سلطنت او گردیده
مرآینه آن بزرگوار پروانه صفت گرد شمع جمال جهان آرای پادشاه سکندر بارگاه برآمده خواب و آرام برکنار نهاده و کاه و بیگاه
بتیقظ و هوشیاری پرداخته دقیقه‌ای وقت عندلیب آسا ملازم گل بوستان سلطنت و جلال گردیده و از احوال سکنه شهر و دولت
غافل نگشته بنور عقل و فراست دوست و دشمن ممیز میکرد و هرگاه از افعال و اعمال کسی روایح مخالفت و دولتخواهی بمشام
میرسید بعرض فرمانروای اقلیم دکن رسانیده سرش باوج کیوان میرسانید و هرگاه از اطوار و کردار احدی بوی مخالفت و دو...
می‌شنید منکوب و مخذول درگاه سلطان ساخته بجزای سزا اختصاص می‌بخشید و در آن ایام مولف این کتاب فضایل انتساب
که بعلت بضاعت معترف است و بجز تحفه اخلاص و دولتخواهی حضرت سلیمانی دست آویزی ندارد بمحض عنایت و ذره‌پروری

بمجلس او

بمجلس اقدس عالم پناه برده چندان دوست نوازی فرمود که حضرت این کمترین بنده کامرزا بمکالمهٔ شریف نواخته بخلعت و زیادتی مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۴۳
منصب و اقطاع نوازش فرموده و در همان مجلس کتاب تاریخ روضة الصفا که غایت اهتمام داشت بدست خود بمؤلف بخشیده
فرمانداد که چون واقعات پادشاهان ممالک هندوستان علیحده در یکجا بعبارت واضح شافی تا این زمان سعادت نشان
هیچکس ننوشته است مگر نظام الدین احمد بخشی و آن نیز در کمال اختصار است و تحقیق حالات و کیفیات سلاطین دکن و غیره کما حقه
بنجامی نیاورده است باید که تو قلم وار کمر خدمت بر میان جان بسته در تالیف کتاب موصوف بصفات کذا و کذا خود را معاف
نداری و سوانح و قضایای عهد همایون مارا بنهجی که از تکلفات منشیان و کذب و بهتان سخنوران عاری و بری باشد
بتحریر نمائی و این داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده در همان هفته جزوی چند مشتمل بر بعضی وقایع آن پادشاه نوشته تحت
بنظر مقرب حضرت خاقانی شاهنواز خان گذرانیده و بعد از آنکه بنظر اصلاح آنخداوند مشرف گشت بشرف مطالعه حضرت جهانبانی
رسانیده بحسن قبول مقرون گردید الغرض بعد از رفع فتنهٔ شهزاده و قطع و فصل امهات خاطر خورشید مآثر و ضمیر دریا مقاطر
حضرت سلیمانی بران مصروف گشت که جمعی از بهامنه راکه بزرگان ایشانرا شیاطین الهند نامیده اند از رجوع خدمت کار ملکی که
دران مدت بایشان تعلق داشت محروم سازد و از شر ایشان ایمن گشته زمام مهام ملک و سلطنت را بدست صاحب کیاستی نهد
که رتق و فتق و قبض و بسط امور سلطنت از رای رزین و فکر دور بین او سر انجام پذیرد و عقدهای مشکل بسر انگشت تدبیرش حل گردد
و هر خللی که از حوادث ایام متصور باشد پیش از وقوع علاج آن نماید بیت بود ظاهر فروغ این معانی که باشد مایه
کشورستانی گهی شمشیر اصحاب جلادت گهی تدبیر ارباب سعادت توان ملک جهانرا کرد تسخیر بتیغ رای
رزین اهل تدبیر چو آتش تیغ گر بدخواه سوز است شعاع رای هم عالم فروز است چه خوش گفت آن سخندان سخنور
که بودش کلک مشکین روح پرور بشمشیر از یکی تا صد توان کشت برائی لشکری را بشکنی پشت . بعد از امعان نظر
قامت قابلیت شاهنواز خانرا شایستهٔ آن منصب جلیل القدر دانسته در سنهٔ ثلث و الف در روز یکه نوروز عالم افروز
انوار میمنت و سعادت از کوکب بیفر مود آن آصف جم اقتدار را بتفویض منصب کار ملکی که معظم مناصب اندولتخانه است سرافرازی
بخشید و پایهٔ قدر و منزلت او از ذروهٔ لامکان در گذرانیده جزوی و کلی مهام رعیت و سپاه و محافظت مال و جاه برای رزین
و فکر دور بین او مفوض ساخت و بمیامن سبحانی و توفیقات یزدانی و توجه التفات اعلیحضرت سلیمانی آن خان فلک جناب

روضه دوم — سنه ۹۵۳

نوعی متصدی منصب جلیل القدر شد که روز بروز از نسایم های سلیم و طبع منقبش گلزار ملک طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه پیدا
نموده لقب همیشه بهار یافت قطعه کار دولت چنان بیاخت کرمت جز که از منصب بشانی دیوان همه قسم و قلب ملکی بکند نه بشانی
بی نهایه تکلف و سروری هر که از تاثیر گردش سپهر سنگدل جفاکار و بدمهری زمانه ناهموار با دلی چون آبگینه شکسته دست امید
در دامن عطوفت و شفقت او محکم ساخت لباس ول در پیش گرفته مانند جان با هزار نازش پرورد و هر که از تنگ چشمی و مر
باکی چون چنار تهی از درم و دینار در دولت سرای او قدم نهاد چون نسیم صبحگاهی که جیب گل از زر مو انزلاله سرانامد دامنش را از
زر سرخ بار کرد امید و کمند ملاطفت صید قلوب نموده و بدام احسان مرغ دلها بدام کشیده و بحاوت و محاسن کردار از میان
واقران مستثنی و ممتاز و بمزید قربت دکار روانی مخصوص و سرافراز گشته خلعت عشرتش چنان زیب و زینت یافته که سپهر پیر با هزاران
دیده چشم نظاره آن گشاده و جواهر زواهر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه بود در طبق سیمین ماه نثار نموده نقش
گردیده طوبی و شمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی دست بسته و نخل و خورشید ما در و ماه جهان آرایش پرورش
و مشعل صفای آئینه رخسار او گرمش بدان منشا که اگر عکس صورت خویش در آئینه بیند عکس آن در آئینه رخسارش چون آ
ظاهر شود بیت میخواستم که وصف جمالش کنم ولیک یادش زنده دهد و سخن مرده دان من
مجاوران حاک آستان تو بیا کردار چشم کنند مسافران نسایم مکارم اخلاقش چون مشک از تکی بمکی پر بند بزرگان از سر تا
اطاعتش اورده اند دست کمر از عصر دانه بی او بر جبین نهاده اند کفت شخص که سر حرمت نثار رسم شبیه برش مانده
کیکیو نقد ماه بر خاک درش نسبت زد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده و دولت رقیمان و دست افشان سر بر آستانش
نهاده سپهر سرکش کمر خدمتش بر میان بسته و در مای کیسه و در ورق بیدار و آب و قش شسته اجرام فلکی مطیع و منقاد و هر
دلفوس مهادی موافق و مساز از زبان پر جسار متمتع و بهره و دار و از سرو قد آن لاله عذار محظوظ و بهره بردار سخن
مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از آنست که مهندس عقل را احصای عشر عشیر آن دست دهد و حال پسندیده اش زیاده از آنست
که فکر دوراندیش بقصور آن کردن افزاید مناسب آنکه عنان کلک جهان پیمای قلم را از بادیه مدح و ثنا منعطف ساخته در بیان بعضی
از مآثر حال جوانبخت جو اندیشم و شمه از فضل و جاه و جلالش بر طبق درواق نمونه ثبت نماید چون بر مسند منصب کاریکی کامیاب مستقل
تمام بهم رسانید بمقتضای رای رزین و فکر دوربین چنان مناسب دید که حضرت شهنشاه همراه خود بنفس نفیس بر دو واقعات کار سنگی

دانا یلطع

مقایسه روضه دویم
سنه ۸۵۴

دولت تعلق گرفته آنحضرت بدین داشت که درآن مرکز شکوه به‌روزها واقعه‌های کارمگی را که منشیان بلاغت جهت عموم
عادات معمول درگاه هر کرد نیده مجلس و او پیش برده بودی مینمود که فرصت گشته دو سطر زبان میخوانند تا آنکه بدین منهج
درآمد که فرحتی سواد نقیص مانی بیش گشته که کاریکاتی بسید که خطای مغشوش را بی‌القلم میخواند الکا و تقریبات آنچه کتب
نقل و تحریر تماس وی مفرمیساخت تا اشعار نیز مطالعه کرد و کتابی فارسی خوان کرد و فهم و فهمی راخوب میگفت که تا
چند استانی متکلم نبید بیکس نمیتوانست فهمید که غیر از فارسی بزبان دیگر آشنایی دارد تا آنخان والامکان با وجود این
استادی چون اکثر عادات دیوی از آنحضرت تعلیم یافت بشاگردی او مباهات نمود و تاریخ سنه الف در قطعه یاقوت
که قیمتش با محصول یکساله اقالیم سبعه برابر توان کرد این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادلشاه شاهنوازخان و آنرا نگین
انگشتری ساخته چون بنظر اقدس اعلی درآورد بدست همایون در انگشت مبارک انتخاب کرده درآن روز خطاب عنایتیان بخطاب
مستطاب شاهنوازخان مبدل گردانیده و باین مراسم خسروانه و عواطف شاهانه سده سنیه‌اش پناه اعظم اکابر گردیده ایوان جلالش
با قبه سپهر اخضر دعوی همسری نمود   قطعه   نظام ملک و ملل شاهنوازخان که نکرد   زهمت خود حرکت بی‌رضای او
اجرام   بسان حاکم معزول امر و تقدیر   نشسته تا بر سر از انقیاد او اعلام   زعزم جزم تو در طبع آسمان و زمین
نهاده باقی اندیشه جنبش و آرام   مدار چرخ چو اقلیم کهنه گرد و چشو   کشد اگر قلمت خط نسخ بر اجسام   بوستان جلالت
میا قدم ننهد   زباغبان رضایت نکرده استشمام   کمال خویش فزایند از مراتب تو   کنند انجم و افلاک اگر ز الاکرام
وگر در ابروی کین چین در افکند قلمت   حسام سپهر کتف سر فرو برد ایام   ز دایه کرمت آسمان چو طفل لجوج   بی حصول تمنا
همی کند ابرام   و در همان زمان سلطان جهان بر زبان الهام بیان آورد که بحکم همت پادشاهانه معروف باشست که چون
من جمیع الوجوه قربت حاصلست باعتبار منزل که خلد از تماشای آن سر افتخار بر افراز طرح نموده با تمام رسانی خان والا
منزلت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر گشاده سر اطاعت بر زمین انقیاد گذاشت و معماری دولت روز افزون
مصری و پیشگاهی بنا نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد است مثل آن عمارتی در معموره ربع مسکون در
زیر سقف نه تو قلمون نساخته و نپرداخته ارتفاعش بحیثیه که پای مردم وهم و اندیشه عروج بر معارجش از قبیل ممتنعاتست
و شیاطین رجیم را که مشتاق پاسبانش پیرامون آسمان گشتن از جمله محالات از لطافت و صفای آن منزل فردوس آسا

معاینهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۸۵۴

حوران بهشت و غلمان رضوان از مشاهدهٔ آن مکان زینت سرشت بیتاب و مضطرب‌اند و ستون‌هایش چون سرو سهی که سر
و عروسان شهر الماس مطلع ... پیش ... این قصر چون حور عین کی توان کمند که دست همت بر قصر رسد
و هم دوربین کمند حال که کسی از ... برسد که اسم مرا از چشم اعتراض افکند ... وضع ساحت دلاویزش
بر سبیل دیگران نکند چشم در سر او ... رنگ ... فلک معاینه دو درازا آسمان افکند ... بر وسعت ...
وهم دور اندیش چو شبهات ... بر آسمان افکند ... را که اقبال بارگاه ... سعادت ... دور ...
حکم طرح آن عمارت که مرقوم است لطایف بکار کرده ... چهار دیوار دارد که ضلع او قریب ... گز
... شمال در دار و کشاده ... دیگر در دار ... لطافت رفعت ... که نمازگاه مشهور است بار
... بار میشود و دروازه دیگر واقع است ... بر یک طرف سوی دربار بادشاهی و بالای این دروازه عمارتی است
... ہشت از درون ... دیوارها را اسلما ساخته نقاشان چیره دست صورتهای مرغوب ...
کشیده ... که مدار الاماره ... نظر اول تماشای آن مشغول گردیده ... صورتها میشود ...
... طبیعت ... که ... عمارت که مشرف بر کثرت عمارات ... گرم ...
آراسته ... صاحب طبیعت ... اختصاص می باشد و شراب عیش سرور و حضور ... کرده ...
... در وسط ... چار دیوار ... در نهایت ارتفاع ... ایوان طولانی ... آن ...
و ... شمال است ... در نهایت زیبائی و خوبی که عمارت از شرقی و غربی باشد ... است ...
... عمارات که مرقوم گشته عمارات عالیه ساخته و پرداخته شده است که هر که از شرف ... آن ... کرده ... سواد ...
... و بساتین و مرغزار و اطراف شهر سطور ... جوابگ ... ایوان شمالی چبوتره‌ای است در غایت وسعت ...
... و در وسط ... آن حوضی است که ... شمال و اطراف آن ... است ... و در و دیوار این عمارت ...
دیگر ... آن ... است ... سرکاری ... که مردی است ... آراسته و ... عمارات ... است ...
مستور ... عمال ... بر ... نهاده ...
... شاهد ... در ... عمارت ...

نهاده بیت تصاویر آن بهشت صفت عاقل تا خیال او حیرت بیان آزر همه صورت کاخش و شکل بستان — مقابل سیم بود سنه ۱۰۲۴
در آن منزل روح پرور مشهود نه کوی مکرر جام کیخسرو بیت منقش شده شکل به هفت کشور از هر گوشه آن آسمان ماه و خورشید
تابان و از سر کنارهٔ آن ثابت ناهید و کیوان نمایان بیت تجلی شد از پرتوش روشناس فروغش نگنجد
بجیب قیاس اگر خیمه بیرون زند نور او شود دشت و در وادی طور او به هر گوشه سینه دار روشنان مه و آفتاب
آسمان آستان و باغ دلربایی که در اطراف آن کاخ و ایوان واقع است گل و ریحان در کنار و جیب دیده وران گذاشته
و چمن چمن سبزه و شکوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شمیم عنبربیزش چون شمامه عنبر تر عطر گستر و روایح نسترن و نرگسش
چون انفاس عیسوی جان پرور و درختان نورسش در لطافت و خوبی چون شاخ سدره و طوبی و نازک نهالان نوخیزش
چون سهی قدان در کرشمه و محبوبی صفیر مرغان خوش الحانش از حنجرهٔ داودی خبر داده و لطافت آب روانش دجله دجله
اشک از دیده جیحون گشاده اشجار میوه دارش از کثرت اثمار چون پیران پشت خمیده گلهای آتشینش چون آتش وادی ایمن
از شجر دمیده و خوشه انگور حلاوت آیین بر فراز تاک مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر دلپذیر که دست صانع
تقدیر در آستین نهاده چون کوزهٔ نبات و شیشهٔ انگبین انگیخته گوی زرین نارنج از میان برگ سبز گوی مهر انور از
سپهر اخضر تابان گشته و حقهٔ زرنگار ترنج در طاق شکلهای اوراق اشجار نشان از آتش طور داده بیت

خاکش از بوی خوش عبیرسرشت — میوه هایش چو میوه های بهشت — میوه دارانش از برومندی — کرده بر خاک سجده پیوندی
میوه هایش برون ز اندازه — جان از او تازه او چو جان تازه — تاک انگور کج نهاده کلاه — دیده در حکم خود سپید و سیاه
شاخ نارنج و برگ تازه ترنج — نخلبندی نشانده در سر کنج — آب در زیر سبزه های جوان — سبزه بر گرد آبهای روان
همه دل بود چون میانه نار — همه گل بود بی میانجی خار

گل چینه اش در نوربخشی از خورشید تاج گرفته
و ناشکفته غنچه اش در سرکشی از جمشید باج ستانده گل بگرداشش از میان برگ اخضر ید بیضا از جیب موسی برآمده و گل
جامه پوشش ابر دعا کشت را از عکس خویش گونه شفق فلک داده و از امارات مبارکی عمارات آنکه چون منزل جنت مرتب ساخته
و پرداخته گردید به تاریخ بیست و سیم ماه ربیع الثانی سنه عشرین و الف از مطلع امید خان کیوان ایوان کوکب خانزاده سعادتمند
ارجمند مکرم میرزا علاء الدوله طالع مسعود جشن عالی ترتیب یافته اکابر و اشراف بلده فاخره بجا آورده لوازم تهنیت و مبارکباد

سال نهصد و پنجاه و دوم | مشهور است که ... و در آن ... که ... و ... است در وقت ... و ... که ...

سنه ۹۵۲

است ... قصیده ... جهان آورد ...

... جهان آورد ... آورد ...

... آورد ... حساب ... آورد ...

... آورد ... مسافری ...

... آورد ... حرکات ...

... آورد ... آورد ... دولت ...

... آورد ...

... آورد ...

...

...

... عروس ...

... کفایت ... سلطان ... سعادت ...

سلیمانی است ...

...

...

...

... حضرت سلیمانی ...

...

آنرا ...

گماند

یکساعت بتجویمی تصاویر دلپذیر وایوان پیش درگاه مشغول گشت و بعد از آن متوجه عمارت نو دریس بهشت شده چون از نظاره
اش فضای طبیعت لاله زار گشت در آنجا شهنشاه جمجاه به بسطی طرب انبساط اشارت فرموده پیشکاران ماه سیما بساط نشاط را
بسان چهره پریرخان چین و چگل با قسام اعلی زیب و زینت داده مجمرهای بخور به عطربیزی درآوردند و ساقیان لاله عذار
بجامهای شراب نورس گلزار طرب را نضارت بخشیده مغنیان خوش آواز بنغمه و سرود نوبهار مجلس را لطافت دیگر دادند

بیت

خوش آینده بزمی چو رخسار ناز زمینش جلی بسته روی نیاز هوایش طراوت ده صحن مجمر
زمینش بساط افکن بیغمی زمان کرده بس طرح مجلس شهید بترتیب این بزم بزمی ندید انگاه بباریافتن بعضی از امرا
و مقربان و مجلسیان و شاعران مانند اخلاص خان و یاقوت خان و شجاعت خان و شرزه خان و حمید خان و میر سعید
اردستانی و مولانا ملک قمی و مولانا ظهوری ترشیزی و مولانا حیدر کاشی مثال واجب الامتثال صادر گشته حجاب درگاه
آن جماعت را که ارباب سعادت عبارت از ایشان است بآن روضه ارم نشان خواندند بیت منادی جمع
کرده همه مارا برون کرده زدر نامحرمان را ادب پرورندهمان خردمند ز مخصوصان و نزدیکان تنی چند
و همگنان بعد از ادای دعا و ثنای شهنشاه زمان زمین خدمت بوسیده بر اطراف مجلس ارم نظیر ایستادند و مولانا ملک
قمی و مولانا ظهوری قصاید غرا و انواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانیده بتحسین و آفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص
یافتند و خوانسالاران چابکدست و بکاولان پاکیزه اطوار هر ساعت مایده های رنگارنگ و ظروف نقره کار مملو از اغذیه
و اشربه خوشگوار و فواکه و نقل بیشمار حاضر گردانیدند و بعد فراغ از کشیدن طعام و تأثیر جام مدام نواب شاهنواز خان
لایق قدر شهنشاه و فراخور اخلاص و بندگی خویش اسپان تازی و اقمشه رومی و شامی و غلامان حبشی و گرجی و دوکنی
پیشکش گذرانیده بر دوش جمیع مقربان و ارکان درگاه را بخلاع فاخره رنگین ساخت و چون بساط جشن
و طوی منطوی گشت شاه فریدون حشمت قامت قابلیت آن خان والامکان را که بعد از آن سری بخلعت خاص آراسته
بیکنوازش هزار هون نقد و دو پتک مرصع گرانمایه و چند سر اسپ تازی سرافراز فرموده ولایت حبلون که از مضافات بیدر
داخل است مشتمل بر چهل قریه اضافه جاگیر قدیم او نموده بدولت و اقبال بجانب دار الامارت توجه فرموده خاص و عام از مشاهده
منزل آصف جم احتشام و اداب مجلس داری آن خان والامقام انگشت حیرت بدندان گرفتند و بساط انبساط گسترده و رقم

مقاله سیم روضه دویم

مسلمی بر آن جناب گشته و از جادهٔ مکابره و عناد جهت اسباب و نام اکه پیش از این حرف برادران نواب تقربی که مذکور گشت بر ذمت

همت خامه سحرنگار واجب گردیده که شمه از احوال ایشان نیز بیان نماید خواجه معین الدین محمد که بزرگترین برادران بود و بجامعیت

بیان و طلاقت لسان و لوازم شفقت و مهربانی امتیاز تمام داشت بعد از تقرب یافتن شاهنواز خان بخدمت سلطان زمان

باندک مدتی از شیراز به بیجاپور آمده بمجلس حضرت مشرف شده منظور نظر تربیت گردیده و باقطاع لایق اختصاص یافت لیکن

در همان زودی در اواخر سنه احدی و الف از جهان ناپایدار درگذشت و در حین شروع روان مسوده این اوراق چون

بر بالین وی حاضر شده بعضی از مجلسهای انس کرده این بیت بجا آمد **بیت** کشنیدی که در این بزم

دمی خوش بنشست که نه در آخر صحبت بندامت برخاست بعد از آنکه بتجهیز و تکفین وی مشغول گشتیم ناگاه موسم برشگال

بود ناگاه سحاب رحمت بهم رسید و بموافقت احباب تعزیت طوفان باران عیان ساخت **بیت**

برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیل از کوه تا کوه و فرزندان ارجمند او محمد شریف که چهار ساله بود منظور نظر

شفقت پادشاه گردیده بلا تغییر و تبدیل باقطاع پدر اختصاص یافت و در حجرهٔ عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته و کسب کمالات

نموده از اهل سعادت گردیده و خواجه هدایت الله که کوچکترین برادران نواب خانی بود خبر فوت خواجه معین الدین محمد شنیده

از شیراز متوجه دکن گردیده و بملازمت نواب خانی مستسعد گشته لوازم عزاپرسی بجای آورده و در سال دیگر

الزام بشیراز معاودت نمود و چون از جانب خان سعادت نشان تعمیر مسجد شیراز که مندرس شده بود مامور بود الی الآن

بآن بلده اشتغال دارد و هر سال مبلغ گرامند از سرکار نواب خان جهت مسجد مذکور از بیجاپور بشیراز میرسد و امیدوار که

ترتیب که مشتری طبقات شریف مسجد بر سر چهار سوی عناصر بخریداری برخیزد و سر حواس بنفس که جوهر عالم کون از کان

دوران موالید لیل و نهار ریزد نصیب آن خان خدا خوان خداشناس گشته آسیبی و گزندی از عین الکمال بحشمت و اقبالش مرساد

مقدمات کشته شدن ابراهیم نظامشاه ثانی و غالب گشتن سپاه عدالت پناه بالطف و کرم ربانی

المنة لله که این دوران رفیع الشان نوبت خلافت و جهانداری شهریار گیتی عدالت قرین رسیده که قوائم

ارکان بدیع الصنعت کاخ بنیان مرصوص مخصوص است و چهار بالش سلطنت و تاجداری بسلطان عظمت آیینی

که بارگاه روشن اقتباسش نقش آسمان منقوش گشته صورت هر مأمول که نقشبند خیالش بر صفحه خاطر کشد

قلمرو

قبل ازانکه برمیدان تصور نسیم جسد اظهار رسانند بقدم سرعت ازکمین خفا بصحرای ظهور خرامد تشریف برموهبت که درخزانهٔ
وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ ادخار یافته قامت اقبالش هر روز باکتساب آن شرف گردد و ماهچهٔ اعلام ظفر اعلامش
کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ برسر دیار که پرتو انداخته روز کار ظلمانی متوطنانش منور گشته و صحیفهٔ
حسام فیروزی انجامش که مصداق یَکَادُ سَنَا بَرْقِهٖ یَذْهَبُ بِالْاَبْصَارِ است در هر مقام که از نیام انتقام
بیرون آمده سرهای مخالفان گوی میدان گردیده آوازهٔ باس و سطوت او باکناف مشرقین واصل و صیت کشور
کشایی و عدو کشی باطراف خافقین متواصل هرکه از تند باد قهرش ازمرکب مراد افتاده دیگرپایش بمرکب مرام
نرسیده و هرکه از حلقهٔ اطاعتش سرپیچیده در بادیهٔ هلاکت هدف تیر محنت گردیده دلیل برتحقیق این معنی و برهان بر تصدیق
این دعوی واقعهٔ ارکان دولت ابراهیم نظامشاه بن برهانشاه است که تفصیل آن مشاطهٔ کلک شیرین کار بر چهرهٔ عروس
روز کار می نگارد و شمهٔ از اقبال شاه جهان در نظر جهانیان جلوه داده مرقوم خامهٔ زر نگار میگرداند که چون پادشاه
جهان مطاع حصار تلکوان را از قبضهٔ تغلب سرکشان بعسکر برآورده همت بر دفع معاندان دولت قاهره گماشته
بعضی از امرای درگاه را که سر از گریبان طغیان برآورده بودند از منصب ایالت و ریاست معزول و محبوس گردانیده
خاطر از دزد خانگی و آتش آستین جمع فرمود و بنابرانکه از حرکات و سکنات برهان نظامشاه غبار کلفت بر حاشیهٔ
ضمیر انور خدایگان اعلی راه یافته بود همواره هیولای تلافی و انتقام که از شیم مرضیهٔ سلاطین صاحب تمکین است
گرد خیالش میگردید اما ممانات و اغماض نیز که از اوصاف سلاطین عالیمقدار است مانع بر ما فی الضمیر میشد و نمیگذاشت که مادهٔ فتنه
و فساد هیجان نموده بسفک دماء بظهور رسد که ناگاه در خلال اینحال برهانشاه در فترت شاهزاده اسمعیل سنگ جفا بر شیشهٔ
عهد و پیمان زده اینچنان خورد و شکست که اصلاً قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شهزاده باحمدنگر رسید بقصد اعانت
او لشکر گرد آورده بتعجیل روانهٔ تلکوان شد لیکن در حوالی قلعه پرنده خبر کشته شدن عین الملک و گرفتاری شاهزاده
شنیده از سواری خود پشیمان شد و پس سر خاریده باحمدنگر رفت و چون دران فترت قلعهٔ چندرکوتی که علی عادلشاه
بمیامن اخلاص مصطفی خان اردستانی مسخر گردانیده بود از حوزهٔ دیوان ابراهیم عادلشاه بیرون رفته بتصرف کفار کرناتک
درآمد هر آینه رای بیجانگر که در آنوقت بلکنده را دارالملک ساخته بود با خود جزم و یقین کرد که عدالت پناه بر سر خاکش

قاسم روضه دویم
سنه ۹۵۴

آمده لشکر با شکوه و خواهد فرستاد و از هر قلعه چند که کوکنی که از راجهای گرفته است بولایت او نیز آسیب خواهد رسید با
برآن محزون و ملول گردید و عالیشاه پسر عین الملک که بعد از کشته شدن او از ترس به گرگیخته پناه با و برده بود گفت
علاج این منحصر است بر اینکه با برهان شاه والی احمدنگر اتفاق نموده شما از یکطرف و او از طرف دیگر برخی از قلاع و ممالک
عادلشاه متصرف شوید تا تخفیف در استیلای او شده خاطر از آن جانب مطمئن گردد و رای بکنده آن رای را پسندیده به نظامشاه
پیغام نمود که استیلا و تسلط عدالت پناه از حد افزون است و بیم آن هست که عنقریب بر تمامت سپاه و سلاطین و حکام اطراف
دکن برسد و درین باب فکری باصل نمایند و کاری کنند که ازین اندیشه فراغ حاصل آید برهان شاه که مشتاق چنین صحبت بود در آن
امر همداستان شده قرار داد که رامراج قلعه رائچور و مدکل متصرف شود و خود قلعه شولاپور و شاه درک را بحوزه تسخیر در آورد
پس مقدمات سابق مثل ساختن و شکستن قلعه ... و از حوالی پرینده بی نیل مقصود و در کمال انفعال با حمدنگر مراجعت کردن
فراموش و طاق کرده باز در مقام لشکرکشی شده و مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته در غره ماه جمادی الاول سنه ثلث و
تسع با موازی دوازده هزار سوار متعدد و کابل بصوب مملکت عالم پناه نامزد فرمود تا ملک سرحد را بجاروب تاخت و تاراج
رفته شاه درک و شولاپور فتح کرده دارای بکنده نیز فرصت شده بعضی از قلاع سرحد کرناتک را از تصرف گماشتگان
صاحبقران بیرون آورد. شعر: زهی تصور باطل زهی خیال محال. مرتضی خان و سایر امرای نظامشاه بعد از طی مسافت
چون نواحی قلعه پرینده رسیده و معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر قدم از کمین
خود بیرون نگذاشته اندیشناک گردیده در همانجا توقف نمودند لیکن قراول و تاراجیان لشکر ایشان لغایت ... حدود
سرحد تاخت برده مزاحمت و تشویش رسانیدند و پرتو این معنی بر ضمیر منیر عدالت پناه تافته بامرای سرحد فرمان
واجب الاذعان در باب تادیب و گوشمال مخالفان صادر گشت و در همان چند روز ... که در حسب امرای عظام
نظامشاهی بجای داشت قدم جرات پیش گذاشته درون ولایت عدالت پناه اعلام جسارت افراخته بود از دست برد امرای
عادلشاهی شربت هلاکت چشیده رعب و هراس تمام بر ضمایر سایر نظامشاهیه غالب گشت و انجالت ... سلطان ... احمدنگر
مراجعت کرده و در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غصه باعراض مزاج برهان نظامشاه از منهاج اعتدال
منحرف شده تب محرق عارض ذات وی گشت در نهم رجب المرجب اثر مرض منجر باسهال خونی گردیده و از اشتداد این ...

شوربختی

شورشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعهٔ پرنده نزول نموده بودند پدید آمده و اخلاص خان حبشی زاده که از جملهٔ غلامان دودمان نظامشاهیه
بود در آن معسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر از کسی نبود با جمیع امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده سر از گریبان کینه و نفاق
بر آورده خواست که بطریق زمان جمال خان بنا بر عداوت جبلی بقتل و غارت مرتضی خان و سایر غریبان پرداخته اثری
از آثار ایشان نگذارد و درین اثنا امرای غریب بر کید و غدر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند
مرتضی خان و احمد خان قزلباش و بعضی دیگر از غریب به تعجیل تمام با احمدنگر شتافتند و خلیفه عرب و قزلباش خان با جمعی
کثیر از غریبان پناه بولایت عادلت دستگاه آورده از چنگ آزار حبشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار
کدورت آثار مرض برهان نظامشاه روی در تزاید نهاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ازین جهان پر خرخشه در گذشت و ولد او
ابراهیم نظامشاه قایم مقام پدر شده میان منجوی دکنی پیشوا و وکیل السلطنه شد اما امرای حبشی زاده که در جلادت
وفتنه و فساد درجهٔ عالی داشتند بانیقدر جنسیت که والدهٔ ابراهیم نظامشاه حبشیه بود مقرب و مصاحب و ندیم او گردیدند و میان منجو
چون بیعلاج بود علت بطبیعت گذاشته خاموش گشت و در یتوقت حبشیان و مولدان و دکنیان کوتاه اندیش مقدماتی
که موجب خرابی مملکت و سلطنت باشد پیش گرفتند و پای از حد خویش بیرون نهاده نسبت بایلچیان عادلشاهی که
در احمدنگر بودند شرایط تعظیم و تکریم کما هو حقه بجای نیاوردند و دم از حریفی و همسری زده رایات تکبر و نخوت افراشتند و اما
فاما اعمال ناشایستهٔ ازیشان صفت تزاید پذیرفته ساعت بساعت ابواب خشونت و وحشت مفتوح می گشت و این معنی مقبول
مزاج سلطان عدالت گستر نیفتاده سبب ازدیاد کدورت سابق برهان نظامشاه گردیده و در همان زودی رای شهنشاه که کیفیت عواقب امور
پیشتر از ظهور علم الیقین داند و کلیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین بیند چنان اقتضا فرمود که جهت تنبیه و تادیب مفسدان
لی عاقبت پای در رکاب ظفر انتساب آورد و سر ارباب نخوت را پایمال خشم و قهر سازد لاجرم منجمان برجیس فطنت
عطارد ذکا بعد از تعمق الطاف و تدقیق افکار در آثار و انظار ثوابت و سیار طالع سرطان که خانهٔ ماه تابان و بجهت دفع و رفع اعدا
شایسته است اختیار نمودند ارکان دولت و اصحاب سعادت حسب الحکم پادشاه جهان مطاع عالم مطیع در انساعت که ارباب تنجیم قرار
داده بودند خیمه و خرگاه و پیشخانه و بارگاه بجانب بهمن علی بر افراشته از غریو کوس و نالهٔ نفیر زمان و زمین از پای در آمد بیت
بر آمد ز کوس و کورکه غریو ز بیم آب شد زهرهٔ نره دیو
و متعاقب آن صاحبقران سلیمان مکان پای

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم
سنه ۱۰۰۵

فتح و ظفر از سریر سلطنت برکاب نصرت انتما نهاده خانهٔ زین را رشک نگارخانهٔ چین ساخت تو گوئی شبدیز سبکخیز شا
تندبادیست سلیمان زمان بر آن مطلق العنان با آتشین غضب ابراهیم دوران بر آن فی ثالث الافلاک است
که یکروزه آفتاب عالمتاب را از مشرق بمغرب رساند و برقی است که بیکدم ابلق دهر را در عرصهٔ شتاب شه مات نمود

بیت

بنازم بآن رخش گردگران | که در به شد از وصف او داستان | نهنگ بحار و پلنگ جبال
سوار عقاب و زمین را غزال | که پویه با دو که قطره آب | گران چون زرنگ و سبک چون شتاب

بالجمله در روز اول که بیستم ماه شعبان سنه مذکور باشد موکب منصور در چمن علی نزول اجلال فرموده اطراف و اکناف
آن صحاری مغرب حسام عساکر بهرام انتقام گشت و ماهیچهٔ علم فرقدسای آن سایهٔ آله بنده و مهر و ماه رسید امرا و سرداران
سپاه در آنجا بملازمت شاه جم جاه مشرف گشته بتکلیف خلعت و کمر خنجر مرصع و اسپان عراقی و عربی سرافراز گردیده رایات
نصرت آیات را از آن مقام بصوب شاهدرگ متحرک فرمود **بیت** بحبل و حشم شاه گردن فراز | روان شد
بجا سپهر عمر دراز | بدان عزیمت که اگر سالکان احمدنگر بخلاف ازمنهٔ سابقه از راه عناد و فساد منحرف شده از صمیم قلب مستقیم
اخلاص و دوستی اختیار نمایند جمعی از مردم صاحب کیاست را بدرگاه فرستاده زبان بمعذرت و استغفار گشایند همه آنچه
از تعرض سپاه و بهرام انتقام ایمن و محفوظ باشند و اگر از عدم مساعدت بخت از شاهراه مطاوعت و متابعت انحراف
جسته از بادیهٔ ضلالت و غوایت بیرون نیایند به تیغ قهر و سیاست توارش نمونه بگرداب محنت و غرقاب مصیبت گرفتار است
و چون قصه و ارادت شهنشاه زمان این بود زمام عنان ابرش جهان نورد گردون خرام کشیده داشته هر روز کوچ بکوچ
بمسافت کم راه میرفت و گاهی بود که سرزمین خوش بنظر آمده پنج شش روز مقام میکرد که شاید ارکان دولت نظامشاهیه
از کردهٔ خود پشیمان شده از در اطاعت و موافقت در آیند و مکارم اخلاق پادشاهانه که بهانه طلب بود از سر جرایم شان گذشته
می عفو و بخشش در جام راحت انجام ایشان ریزد لیکن لشکر شقاوت شد سخن ناپخته چنانچه پیش و پس آنها فرو گرفته بود که مقدمات
سلامتی را بجانب نحوست ما راه آورده اعمال انظار را بکار فرمایند یا نصیحت و پند ارباب دانش و خرد در گوش هوش جا داده
بکفتهٔ ایشان عمل نمایند بعد از آنکه رایات نصرت آیات خسرو والاگهر بعد از طی منازل و مراحل بقصبهٔ شاهدرگ رسیده سرپردهٔ
عظمت و شهریاری بنده و سماک و قبهٔ افلاک افراخته گشت و هوای آن سرزمین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین

مقاتله ابراهیم روضه دوم سنه ۹۵۵

از غبار موکب جهان پو غالیه بیز گردیده در امکان جنت نشان توقف واقع شد بعزیمه سیاحت و انتساب بهبود گشته مقدرت
لشکرکشی و دشمن‌گدازی در پرده تاخیر ماند درین اثنا اخلاص‌خواهان مولد و بعضی از امرای دیگر که در دربار ابراهیم نظام‌شاه فرو گرفته
بودند بکثرت جمعیت مغرور گردیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و صور باطل آمال و انا البل امانی بر لوح
خیال ارتسام نموده نقش تصورات محال بر صفحه دماغ باطل‌اندیش کشیده و بی تامل و تفکر عنان فرمان النفس بجانب هوا و هوس
سپرده وحشی این قیاس و مراکب و اسلحه افزون از حساب بر سپاه تفرقه کردند و در عزمت ابراهیم نظام‌شاه که او
در امثال این امور چندان اختیاری نبود قدم در راه جسارت نهادند و در مرتبه نادانی سراسیمه و در مطموره جهل حیرت‌زده
شده طی منازل مینمودند تا آنکه با سی هزار سوار جرار و توپ و ضربزن بیشمار و فیلان پایدار اژدها کردار از تعجیل و سرعت
تمام بسرحد سپاه سپهر احتشام کیوان غلام رسیدند و لبودای فاسد آغاز شطط و شیطنت نموده و مماکرت و مخادعت پیشه
ساخته بطریق برهانشاه و رایان بیجانگر که همواره خراج گذار آنحضرت بودند در تاخت و تاراج قصبات و پرگنات
سرحد ادونی و غیره ترغیب و تحریص نمودند و این ادا بیشتر از بیشتر موجب خشم و قهر حضرت صاحبقران بی‌همال شده بر زبان
مبارکش جریان یافت که تراد و تبار اعتبار عظیم دارد هرچند ما درین یورش برفق و مدارا پیش می‌آییم عرق
حمیت غلامان حبشی و دکنی ایشان را نمیگذارد که خشونت و جلادت گذاشته از راه مصالحه و ادب پیش آیند اکنون
بر ذمت همت ما واجب و لازم شد که جزا و سزای خود رای ستیزه کاری را در کنار ایشان نهیم و پی ادبار را گوشمال
بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعداء کارهم بس باین قرار داد. از موقف سریر گردون مسیر فرمان واجب الاذعان
صادر شد که امرا و سران سپاه فوجها آراسته در کمال تجمل و حشمت بمیدان شتابان در آیند و خاصه خیل از سلاحداران
و حواله‌داران مسلح و مکمل گردیده بعظمت و شوکت هرچه تمامتر صف‌آرا شوند و بتاریخ هجدهم ذی قعده سال مذکور
۱۰۰۳ یعنی ثلث و الف در صبح سعادتی که فراشان کارخانه ایجاد و تکوین شامیانه زرین طناب آفتاب را در میدان
سپهر لاجوردی مرتفع ساخته از فروغ روشنی آن جهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشاه بلند قدر جوان‌بخت
بر قصری که بیرون قصبه شاه درگ واقع است برآمده درهای احسان بر روی خلق گشاده سلام مردم بکثرت و فوج فوج
عساکر منصور بنظر قدسی درآورده کمیت و کیفیت لشکر ظفراثر بسجا طراشرف رسانیده انجاح مطالب و مآرب ایشان فرمود

نیم ربع دوم
۱۵۲

سپاهی چمن نیزه در و شمشیرزن از فرق سر تا نعل مرکب غرق آهن که در مهالک و اخطار جان و مال در بازند و به تیغ
آبدار و پیکان آتشبار نوک معرکه در دیده‌ی اعدا ریزند و بعد از عرض لشکر از منادی غیب ندای فرح افزای
ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح بگوش هوش شنید و حمید خان و شجاعتخان را با موازی سی هزار سوار تیغ گذار
کیوان اقتدار جهت مقابله و مقاتله نظام شاه نامزد فرمود و برای حجت و الزام بکرات و مرات بحمید خان و شجاعتخان
گفت که در تمهید مقدمات حرب با وی ساعی نشده و تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظام شاه نرسانند تا اگر
دشمنان علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند و جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشته صف جدال آرایند
می باید که رایت اژدها پیکر عادلشاهی بطراز و ان جندنا لهم الغالبون آراسته است مرتفع گردانیده و بفر زین بند اقبال
عالمگیر پادشاه خوانند و از روی قدرت فیل و رخ طرح داده خصم و فیل را به پیاده گذار بساط شه مات سازند قضا را امرای
نظامشاهی مخاصمت را از دست نداده و محاربت و مقابلت که عواقب آن در پرده‌ی غیب مستور است میل و رغبت نمود
فیصل آن یورش بعهده شمشیر آبدار و قطع آن صحبت بجا که خنجر کارگذار رجوع کردند و در غره ماه ذی الحجه قدم
در سرحد مملکت این پادشاه قضا قدرت گذاشته چنانچه رسم حرب نظامشاهی بود حصار آهنین از توپ و ضربزنها
دور لشکر ساخته از نهار ابر زنجیر و ریسمان با یکدیگر مربوط و مستحکم گردانیدند و قلب و جناح ترتیب داده آماده حرب گشتند
چون این معنی مفهوم حمید خان گردید آثار خشم در چشم پیدا آمده چین غضب در جبین شجاعت ظاهر و باسر گردانیده پرتو
التفات بر ترتیب سپاه انداخته میمنه بسهیل خان خواجه سرا و عنبر خان حبشی و میسره بشجاعتخان و شهزاده خان مقرر
گردانیده و خود در قلب جای گرفت و مقصود خان سرنخه فیل که از غلامان گرجی بود با فیلان کوه پیکر پادشاهی پیش
قول باز داشت و بدین آئین طرف خصم شتافته بعد حصول تقارب ایلچی بانستان سنان بجهت انهدام حصار ابدان و نقب حصن
حصین جان روان شد و بیکبارگی برق آسای رعد صدای غلوله توپ و ضربزن برای انهدام اساس حیات در میدان
کین مستور گشت و بعد فراغ از استعمال آلات آتشبازی مبارزان جرار خونخوار مرکب مردانگی بمهمیز ستیز
از جای برانگیخته بر یکدیگر حمله آور گشتند و نیزه‌های خطی چون غمزه سبز عذاران فتنه انگیز و چون مژگان عاشقان ستمند
خونریز بر یکدیگر حمله ور گشته چشمهای خون از چشمها طاهر ساختند و بساط علی منقش و فرشی ملون بر عرصه زمین کشیدند

رایات

رایات شجاعت برافراختند **بیت** نبرد آزمایان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل چو آتش
بسوزندگی گشته گرم نه سر دو فا و نه آزرم شرم و پس از آنکه از دود دلهای آتش افروز استعمال الآت آتشبازی فضای
سپهر زنگاری تاریک گشت و از شموع رماح و عکس مشاعل سلاح فضای معرکه پر از برق گردیده قلب و میسره افواج
عادلشاهی بمحض حکمت الهی شکست یافته جمعی که شیر دو اسپه بصحرای ناگزیر شتافتند و برخی خسته و مجروح روی
در وادی انهزام نهاده قریب هشتاد فیل در معرکه گذاشتند لیکن این معنی عین فتح بود و اعلام ظفر انجام
سپاه عادلشاهیه مرتفع گشت بیان این سخن آنکه در اثنای گرمی هنگامه کارزار دود آتشبازی غبار میدان ستیز
بهم آمیخته چون باد از جانب مخالفان بود طرف صفوف میسره خدایگان عالی از هم پاشیده بمرتبه تاریک گشت
که جوانان وبها دران از کارزار برآمده ایشان را مجال توقف نماند و جمیع امرای نظامشاهی آنمعنی را حمل بر فتح
نموده بیکبار حمله آوردند و فوج قلب و اکثر افواج میمنه مانند صفوف میسره از هم پاشیده لشکر نظامشاهی بتعاقب
و تکامش گریختگان مشغول شدند و ابراهیم نظامشاه از مقامی که عقب لشکرگاه خویش برای عدم وصول
الآت حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهدهٔ تفرقه لشکر عدالت پناه یقین فتح کرده در غایت حضور
و سرور مرکب را جهانیده با معدودی چند پیشتر شد و سهیل خان و عنبر خان و برخی از امرای میمنه عادلشاهی که هنوز بقتال
و جدال نپرداخته در کنار ایستاده بودند چتر و علم نظامشاه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان ترک هم با هفتاد
هشتاد فیل کارآمدنی بایشان پیوست جماعتی که ملازم رکاب نظامشاه بودند باتفاق گفتند که عدد جمعیت ما پانصد نمیرسد
و جمعیت غنیم بقیاس از هزار متجاوز مینماید صلاح در آنست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نمائیم که امرای ما مجتمع
شوند ابراهیم نظامشاه که در اصل جوان و شباب زده بود لشاء شراب نیز علاوه آن گردیده التماس دولتخواهان
و مقربان مبذول نداشته گفت برادر کوچک من اسمعیل در جنگ دلاورخان روی نه گردانیده اکنون من از
سهیل خان خواجه سرا چگونه کناره جویم آن گفت و شمشیر از غلاف برآورده و باده دوازده فیل مست و اندک مردمی
بر فوج عادلشاهی حمله نموده بقدر امکان تردد کرده داد مردی و مردانگی داد و در ان اثنا بنابر رسم و عادت روزگار
که هرکس یافته است از کمین نشستن قضا و کمان کشیدن قدر حربه بمقتل ابراهیم نظامشاه بیجری رسیده در ساعت نقد حیات

مقدمهٔ سیم روضهٔ دوم سنه ۹۵۴

سپاری هست سپرد نیست دمی چند بسر دو باچتر سند زمانه بحمدیه گو سر شد مقربان و دیگران
بتی و کوس فراوان چند باد شاه بودراکه از شامت سره علاءالدین حبشی بر خاک هلاک فتاده بود برداشته
با دل حو یکان دو شد آن گفت شان زاد احمد کرد پیش کردند و از شروع این جنگ شد با حوادث مهال حیات
ابراهیم لعاسا از جمیع کابی حرکت شکست تمامی امرای حبشی و دکنی احمد نگرکه باراج مشغول بودند مصداق
لا تَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا تَهْتَدُونَ سَبِيلاً گشته سلسلهٔ جمعیت ایشان از هم رخت و ترتیب و جهت فرار
سر حالی یک اسپ ان کردند و رفته و بلا حصه نوبت و قبل جاه نظام شاه بعمارت داده دولتخانه صاحبقران
ساحل کرده اند این فتح در سلک دیگر فتوحات عادلشاهی منتظم گشته روزگار نسبت کردار ماس لطیم فرمود
نیست زمان ماه ان رسپهر بلند بفتح دیگر باش عروس نه همیشه کمند طوف کرده ان گنبد
جرع برار عن افروس کند دور جهار سند تاج ردیها این بخت توسند دیگر ار نوادر عجایبی که در خوب
روی نموده بوسیله ندیم سری علم دریعه طی طرف ادای کلک تحته رقم در این کتاب درج می‌نماید آنست
که چون امرای قلب و میسره قدم از دیره ثبات و تهور بیرون نهادند بسیاری از سپاهیان چنانچه رسم مهربان است
پشت بپس جود الحاظر بیاورده بحال جانب سپاه حصار شاه درک هیچ ماعان بار کشیدند متفق اللفظ و المعنی بوده
شاه سوزمان چنین نقل کردند که ... رفت عسر تقارب منص دست دادند بار ارکین و دار رواج یافت ... بادیۀ یاری
درنده جهان آسیب سپاه پادشاه عدالت پناه رسید که معدودی از امرا از ورطهٔ هولناک نجات یافته گریبان
نقد حیات از کف دادند و بعیر از کیت قبل که ابراهیم رضوان علام ترک مردی و مردانگی از معرکه برآورده است
دیگر جمیع اقبال در معرض غارت آمده مقال این حرف و حکایات بمجلس چند تیر ارکره او رسیده ایشان سرهای
کر یکان حیر رسانیدند دارا مشار این اخبار که ناصبح روز سیم ماه مذکور ممتد بود تمکی مردم مهوش پریشان خاطر
گردیدند نوبت و دولهٔ عظیم در اردوی دولت پناه پدید آمد لیکن سلطان صافی ضمیر عالی شهه و لطیفه که آسمان بدرگی
حول قدر آسمان رفیع و سپهر سریر است همه از سپهر سپیع است علی الله از روی پیار بر خاک استکانت سوده
فرمان تضرع و ابتهال از درگاه ملک متعال طفر و برتری مسئلت نموده در این امر با خاص و عام مخالفت ورزیده مستعد گشت

در

مقالۀ سیم روضۀ دویم ۹۵۲

وبهیچ وجه قبول صحبت اختیار ننمود روزیکه جمیع مقربان و مجلسیان حاضر بودند متوجه حضار مجلس شده گفتند آنچه
از نقوش لوح محفوظ بر آئینه ضمیر پرتو انداخته خلاف این است عنقریب اقبال بشارت فتح و نصرت که از درگاه
نشینان این دربار فلاک اساس است بسمع اولیای دولت روزافزون خواهد رسانید و گل مراد در چمن اخلاص دوستان
شگفته شجر بی ثمر زندگانی اعدا البسموم سموم زار و نزار خواهد گردید هنوز این سخن در میان بود که مقربان مجلس اختصاص ثمره
تسلی و تسکین از شاخسار نهال کلامش میچیدند که نواب عرش آستان شاهنواز خان بمحفل سلطان زمان در آمده زمین
خدمت ببوسید و گفت بیت گیتی ز فر دولت فرمانده جهان ماند بعرصه ارم و روضه جنان
در هر طرف که چشم کنی جلوه ظفر وز هر طرف که گوش نهی مژده امان از تاثیر دولت روزافزون و مساعدت
بخت راهنمون رایات فتح آیات سر بر آسمان میساید و آفتاب خنجر سپاه ستاره عدد هر روز عرصه ملکی می گشاید
درین دم و نفس جاسوسان قمر سرعت فلک سیر از لشکر ظفر اثر رسیدند و زبان به بشارت نصرت و فیروزی گشاده
چنین میگویند که ابراهیم نظامشاه در میدان جان ستان شربت شهادت چشیده فیلانه و توپخانه او با جمیع
کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش رعد خروش در آمده است حضار مجلس از صفای باطن خورشید سیما من پادشاه
زمان در شگفت مانده زبان ثنا و دعا گشادند و بمضمون این اشعار ناطق گردیدند بیت ای شهریار وقت و
شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام دولت مطیع
چرخ مساعد زمانه یار و با وجود آن همه ستیزه عالیحضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردیده
حکم جهانمطاع صادر فرمود که هیچیک از امرای فیروز جنگ و سپاه قیامت آهنگ بر تخریب حدود مملکت نظامشاه
اقدام ننموده بمحض رعایای سرحد نشوند و چون توقف و مقام در آن صوب موجب ازدیاد رعب و هراس نظامشاهیه است
باید که بمجرد شنیدن وصول فرمان واجب الاذعان رایات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تقبیل آستان خلافت
آشیان شوند پس در اواخر ماه مذکور جمیع امرا مظفر و منصور در شاهدرگ بپایه سریر جمشید احتشام رسیده
فراخور حال بنوازش و مرحمت پادشاهی اختصاص یافتند و سهیل خان و عنبر خان که هنگام گیرودار و زمان رزم و پیکار
نهایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند منظور نظر عاطفت گشته بزیادتی منصب و تفویض ولایت مجدداً

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

سزاوار گردید مدار کار سلطان سپهر احتشام مقتضی اکرام عیان میمنت طراز مدار محاوده بجا بود که آیه لطیفه در
معمور بصحایف سطور همت معطوف فرموده در اثنای طریق غره سلخ ماه ذی الحجه ارات معموره معمور نمود
و شرایط عزای سلطان شهدا امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول گشته مقام فرمود جواسیس پادشاهی
از حد کرناک توساطت عنایت نشان سواران مسامع قدسی مجامع سلطان زمان رسانیدند
که چند هزار از ایان کسرو کرد که بتحریک امرای سلطان شاهی در نواحی قلعه ادونی سر و یک شده لوازم محاصره تقدیم
رسانیده اند و از بیکل احمد داد انطال رجال حالی است و کسی نیست که متعرض احوال ایشان گشت بود بر اینده آیا
وصول جمع مسدود گردیده و اهالی معابر کسی آورده و طبق محبت بیکسند سلطان عالیحضرت کشور ستان پرحم
فرمان داد که در ساعت جمعی از امرای عظام با جنود ظفر انتسام عیان بکران مدفع اعدای دولت قاهره کاشته متوجه
شمشیر الماس فعل سرهای معاندان در تحت اتش سپاه ساعت سوی تیغ سپاه در حبس و مانند بود و محکم
رسد که تیرهای ستارزار آتشهای تیسی و آرای کفر جای مرسد مقدار دوار شدن سپاه ظفر انتساب متوجه
فراغ روم محرم سنه ولوازم روز عاشور سلطان صاحبقران یک شقاوت که بر مدی سیاره کوچ فرمود در راه
دارالسلطنه گردید و اعیان و اشراف شهر و جمعا قان منصور که همه کلی اوقات هر باغ دولت شگفته او وقف شده
برج و بازار رابست وزینت داده و تمامی دکاکین و در سال مدینای جمیع و محمل در کمی که افشان الوان آراسته نعیمای
عجیب وغریب در نظر خلایق جلوه گر ساختند سلطان وقت محمود و تاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع و اربعین
که حزب سلطان حکمت اقتباس با استطلاع فکرت اختیار ماه نو دو مدبر فیل است سرج پادشاهی سوار گشته
بحشمتی و شوکتی که گردون دون سالها گرد کره خاک گردیده سرکر انجمن محل ندیده است بمقر عز و جلال خسرمید
مصداق السلطان فی البلد کالروح فی الجسد ظهور انجامید و ... دارالخلافه از غبار ستم شده بریس عز بر گشته
رشک خلد برین گردیده خفا در آن روز حیرت که حلقای قاف سلطنت و اقبال بر ذیل مالک شگفته سوار دولت مدد اله
دروازه نور سجاست محکمه روانه بوده امرا و ارکان دولت و مقربان اعیان حضرت با دو در کاسه ستم
اوار بیش و بسیار میرفتند و عام خلایق جهت تفرج و تماشا در دروازه مذکور با نزدیک دروازه درون مرتبه بود که ما

مسلک تکلم بود از آن دشوار مینمود بیت درانروز از کثرت خاص و عام ز بسیاری ازدحام انام درآن

راه و راه تنفس بسته شد ز حمل خلایق زمین خسته شد پادشاه ظفر قرین بآئین شهریاران صاحب تمکین درون قلعه ارک
در عمارتی که بنا کرده معمار همت اوست با زمره از اصحاب ملاحت و طایفه از ارباب صباحت در بزم عیش و عشرت
بتجرع اقداح می نورانی و استماع نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت و آن عمارتی است واقع نزدیک رصد
ملا معبری که سپاه سیاه پوش مردمک دیده در بسیج سوادی مانند آن ندیده و جاسوس تیزگوش هوش در بسیج اقلیمی
نظیر آن نشنیده دست ارتفاعش کمربند جوزا گشاده و پای احترامش بر کیوان سائیده در فیض بخشی و خوش هوائی
افسانه روزگار و در جان پروری و دلگشائی ضرب المثل اقطار صفای فضایش چون روضه ارم فرح افزای و نسیم
هوایش چون طره محبوب عنبرسای بیت چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم چنان عمارت عالی
جهان ندارد یاد تخت بارگه اقبال باز کرد درش دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد و بعد از فراغ از لوازم سور و سرور
بساط معدلت گسترده در انصاف و داد پروری بروی خلایق گشاد و بشرایط جهانداری پرداخته ندای یا ایها
الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در داد و در آنوقت جاسوسان خجسته مقال بمسامع جاه و جلال رسانیدند
که کفره بیجاپور که بتحریک معاندان اطراف و ترغیب مفسدان اکناف طریق عصیان پوییده میخواستند که کمند تسخیر بر شرفات
حصار پایدار ادونی انداخته بحبل حیل کردن مقصود پیچند درین وقت از قرب وصول امرای عظیم الشان که از کنار آب بهوره
نامزد گشته بودند آگاهی یافته مضمون کریمه یومئذ یقول الانسان این المفر حسب حال خود ساختند و گریز بر ستیز
اختیار کرده عنان بادپیمای هزیمت بمضاجع و مساکن خویش معطوف داشتند و برخی از آن جماعت که اسیر سپاه ظفر قرین
شده بودند سرشان از تن جدا کرده به درک اسفل شتافتند در عشره محرم الحرام سنه خمس و الف که سپه سالار شهور و
صاحب لوای دهور است هاتف غیبی از پس پرده لاریبی غلغله تهنیت و مبارکباد بگوش اهل هوش رسانید که از محض لطف
بی انتهای یزدانی و عنایت نا متناهی سبحانی سیادت مرتبت رفیع منزلت میر محمد صالح همدانی باین دیار تشریف
حضور ارزانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کروبیان بارگاه جبروت از رشک قدومش در پیچ و تاب اند و نفوس
کواکب سماوی پیش انوار جمالش کاسه کچکول هلال را بدریوزه تبرک داوند و چند عدد موی مشکبوی سید کائنات

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۸۵

خلاصه موجودات مفخر عالمیان و شمسه دور زمان حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مصحوب او است اعنی تبر
سلیمانی از استماع این خبر مستبشر و مستبشر شده حمد و سپاس بی قیاس لاسامی خداوند جهان تقدیم رسانید و در ساعت تعظیم
و تعجیل ملاقات آن بزرگوار دریافته تشرف زیارت موی مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نموده
با وجود حسن عقیدت و صفای طویت عیسی سیرت یوسف صورت رجاحی و عام اطلاع سر و ما هرگز ندیده و کسی
از سلاطین که معاصر سلطان سکندر شأن بوده هرچند سعی و کوشش نموده که بزیارت آن جسم لطیف سرافراز گردد میسر نشد
و از طرف مستمند لقره کرده محافظت نمی‌نمودند هیچ وجه نیافتند و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق
و اخلاص سر در قدم ساحت لوازم استقبال بجای آورد و جهت زیارت در آن بیت الشرف حاضر شده معتقمان درگاه
عود و عنبر و مجمرهای طلا و نقره گذرانیده بخور نمودند و تحفه سلام و صلوات نثار روح پر فتوح آن حضرت نموده تکلیف بسیار
به اصحاب ساخته مایقتضیه الله تمنی رحمة علی ممکن لعا موهای شریف را در حرز از ظرف مستمند لقره که امصار
داشت بیرون آورده ماسد نور علم کشیده تا السماء پرتو سرعت مستطوی بزیارت آنها سرافراز و مباهات اوج سما
رسانید و بعد از گذاره پنج سال از هجرت خیر البشر بابت اعجاز طراز سلطان عرصه محشر مرتفع گردید و میر محمد صالح
بالعام پادشاهانه که پادشاه بعامواست عرق احسان ساخته چون در عشر اول محرم الحرام سال مذکور سلطان نیک اعتقاد
بر نهج سنوات سابق بلوازم تعزیت امام الثقلین ابا عبدالله الحسین اشتغال نموده میر محمد صالح پیغام داد که چون تعزیه
مذکور اکرفته بر گرد را الامارت را سور حضور موفور التسرور منور و مزین ساز و چند روزی که در این دیار خواهد بود
علیه السلام عید کمال تو بعقیمان در میان شرف روز کار ما باشد و حضرت
سیادت منقبت بر طبق اراده عیسیٰ شیم پاسخ داد اجابت ملتمس عالم پناه نموده مصحوب موی حضرت نبوی فاقله سالار کاروان
وجود قدم در قلعه ارک بیجاپور نهاد و سلطان ابراهیم جاه و بسیاری از راه استقبال کرده بحصول این سعادت
موصول سجده شکر الهی بجای آورده و اعیان حضرت و ارکان دولت مثال داد که علی الدوام پیش او بوده بتر
شرایط یافته و مهام لوازی باشند تا حسن وجهی ترتیب و سامان دهند و هرچه اراده شود معزالیه
تعلق گیرد در حجاب توقف و تأخیر نپندارند و عالم سیاه و دیگر کارخانه‌ها را بر دمیر محمد صالح رفته با عطای نقود و جو

فردا

فراوان و بایقاع الطاف و اعطاف بیکران مشمول میداشت و چون اثناء سپری شد و بلال ماه صفر نمود از مکارم اخلاق مقاله سیم روضه دوم سنه ۱۰۵۴

خسروانه مقتضی آن گشت که مجدداً مهمان عزیز را نوازش فرموده آنچه در مذهب مروت و فتوت گنجد بظهور رساند

از ین سبب ده دوازده هزار هون نقد و چندین بسته اقمشه فاخره که خامه از شرح آن قاصر است بوی ارزانی

داشته دستوری داد که آنچه مدعا و مقصود است اظهار نماید تا برحسب آرزو سلوک رود امیر محمد صالح دعا و ثنا بجا آورده

جواب داد که الحمدلله والمنه که از میامن التفات همایون اعلی نهال مدعا بثمر مقصود بارور است و از ترشح سحاب عنایات

خدایگانی گلهای شاخسار چمن خاطر تازه و ترا است و اراده که در دل است بحیز ظهور رسید آنکه بطواف بیت الله الحرام آن

میخواهم که بتوجه شاه سپهر قدرت قضا مرتبت زیارت خانه خدا دریابم در نوقت که از عمر عزیز قریب هشتاد

مرحله طی شده در اماکن شریفه چون مدینه و نجف و کربلا عصای مسافرت انداخته بقیه عمر بدعای دوام عمر و دولت

اشتغال نمایم عالم پناه چون همیشه همت والانهمت مصروف ادراک سعادت و ارین داشت هر آئینه لب بمطلب او کشاده

بعمال جهاز فرمان داد که سرانجام و سامان و زاد و راحله مهیا کرده روانه مکه معظمه سازند و اخلاص او لاد سید المرسلین

دعا و ثنای شهنشاه جم جاه بجای آورده در حین وداع بطوع و رغبت دو موی عنبر بوی حضرت رسالت پناه بسلطان

صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن موی مبارک در حقه طلا گذاشته و سرش قایم و محکم ساخته در شبهای

جمعه و ایام متبرکه لوازم زیارت بظهور میرساند و از میامن برکاتش فتوحات غیر متناهی شامل روزگار

پادشاه ذوی الاقتدار گشته روز بروز اختر دولتش در ترقی است

ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظامشاهی و مشحون گشتن ممالک دکن از فتنه و فساد نامتناهی

بیت عامل این سکه کامل عیار عامر این گلشن دایم بهار بلبل رنگین گل این بوستان

ساقی گلگون مل این داستان پرده از رخسار عرایس این اخبار بدست اظهار گشاده در نظر عارفان بصارت

آئین چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی از مقدمات که سابقاً مذکور شد چون امرای نظامشاهی ابراهیم نظامشاه را

بکشتن داده خود بشتاب سحاب روانه صوب احمدنگر گردیدند بعد از وصول بمقصد از میان ایشان منجو خان

بیکی و کلی قلعه و خزانه را بتصرف در آورده و قوم خویش خود را در بسیاری از امور سلطنت دخیل ساخته رایت نخوت

بسم روضه دویم
سنه ۹۵۴

وحشمت بر فراست و مدار قیل و قال بسیار بر آن نهج که در داستان نظامشاهیه تحریر خواهد یافت احمد شاه بن شاه طاهر
تاریخ روز پنجشنبه دهم ذی الحجه ثلث و الف بر تخت سلطنت احمدنگر متمکن ساخت و هر کدام مستعد و مستقل برقرار
شده میان منجو رسم سابق امر وکالت و پیشوائی که در درگاه سلاطین ایران ترجیح بر مرتبهٔ بیست از امثال و اقران
ممتاز کردید و مدار درباره روز بروز چون معلوم امرای معتبر کردید که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردی است
اجنبی بکی عاق کرده خواستند که او را شغل خطیر سلطنت معزول ساخته بهادر شاه ولد ابراهیم شاه مقتول را پادشاهی
بردارند میان منجو اول آن امر را کرده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو مضطرب شده در قلعه متحصن
گشت و مولانا حبشیان محاصره پرداختند چون کار بر وی تنگ ساختند میان منجو عاجز گشته کسان معتمد بگجرات
بر سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده استدعای قدوم نمود شاهزاده سامرا که از جانب پدر بتسخیر احمدنگر
مامور بود از سلطانپور ... وقف لشکر آراسته باتفاق خان خانان بموازی سی هزار سوار تمام را
بر سلطان و ... احمدنگر گردید ... متوجه و معاونه الی احمدنگر رسیده از میان منجو طالب تسلیم قلعه را
شده میان منجو چون ... خود نوشت چون برامرای مخالف ... آمده بود از طلب قدوم شاهزاده پشیمان شد
در مقام ... گردید ... لامکان قلعه احمدنگر ... و جیل ... مشغول ساخته امرا السلطان دکنی که از جمله
السلطنت بود سپرده خود ... و ... استمداد از عالیحضرت عادلشاه در ملازمت احمد شاه
اموری هشت هزار سوار که ... و ... حصار بوده بود ... لاجرم میرزا لشکر را وجون ...
... قلعه احمدنگر محاصره کرده ... سلطان در مقام مدافعه و معارضه در آمده در صدد فراهم آوردن لشکر
احمدنگر ... چون کار ... بود ... در فرمان کسی ... میان منجو ... شد چه که مردم
نظامشاهی ... شده ... حبشی ... برهان شاه ... احمد نظامشاه ... سر امرای
پادشاهی ... حبشی ... نظامشاهیه ساخته ...
مرجع ... و میان منجو احمد شاه را ... حکومت ... ساخته ...
که در محاصره ... از آن اندیشه شدند که ... کشته ... بادشاهی ...

الحاق

مقالسیم روز دویم سنه ۱۰۰۴

اطلاق نمایند وکثرت را بوحدت منحصر ساخته آنگاه بمدافعه لشکر مغل قیام نمایند و چون این معنی بدون طول میسر نگشید و دغدغه
آن بود که هر که زبون گردد مغل پیوسته زودتر مملکت احمدنگر بتصرف ایشان درآید شهنشاه عدالت پناه بمقتضای رای رزین
بهر سه صاحب جنو پیغام نمود که درین وقت بهمدیگر مناقشه کردن و شمشیر در میان بهم نهادن مناسب نیست باید که
باتفاق یکدیگر احمدنگر را از ضیق محاصره خلاص کنید بعد ازان هر که شایسته حکومت و سلطنت باشد پادشاهی باو مسلم خواهد شد
سلاطین ثلثه چون از فرموده حضرت تجاوز نتوانستند نمود همگی سر بر خط فرمان نهاده بساط منازعت را برچیدند و باتفاق
کسان معتمد بدرگاه عالم پناه فرستاده طالب کومک گردیدند ازانجمله میان منجهو پسر خود میان حسن و شاه محمود و
خان انجو را مصحوب عرایض روانه بیجاپور ساختند و ایشان چون بمقصد رسیدند بتقبیل حاشیه بساط اشرف گشتند و
پیغام گذرانیدند برازنده سریر جاه و جلال و فرازنده افسر دولت و اقبال ممهد قواعد فرمانروایی مشید معاقد کشور
کشایی مرکز دایره جهانبانی مدار نقطه صاحب قرانی مؤسس اساس جهانبانی مؤید تایید آسمانی بیت
سر سرفرازان و تاج مهان بدوران عدلش بنازد جهان جوان و جوان بخت و روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر
بکمال همت والا نهمت براعانت و امداد نظامشاهیه مصروف فرموده فرمان واجب الاذعان باحضار سپاه بنفاذ پیوست و در
اندک زمانی امرا و سران سپاه از اطراف و اکناف ممالک محروسه با شیران بیشه پیکار و هژبران میدان کارزار متوجه سریر
خلافت مصیر گردیده بتقبیل قوایم سلطنت سرافراز گشتند و حوالی دارالخلافه را بخیمه و خرگاه و سایبان و کندلان رنگ رنگ
سپهر زرنگار ساخته رایات اخلاص افراختند بیت سپاهی چو دریای جوشان بجنگ همه تیز کرده
به پیکار چنگ همه جنگ را تنگ بسته میان بگردن برآورده گرز گران بخون آب داده همه تیغ را سنان
بر جگر دوخته میغ را زده هر طرف خیمه و سایبان سه فرسنگ راه از کران تا کران کران تا کران زیر چرخ کبود
سراپرده و خرگه و خیمه بود و دران اثنا مکاتیب مهد علیا چاند بی بی سلطان نیز مشتمل بر عجز و استغاثه در باب
استعانت و امداد متوالی و متواتر ببلده فاخره بیجاپور رسید و امیر کبیر صایب تدبیر بیت
جانی که یافت جسم معانی ازو روان بحری که یافت چشم معانی ازو بصیر خان الخوانین فی الزمان یعنی
شاهنواز خان آن نوشتها را بنظر سلطان جم اقتدار درآورد و چون مضمون آن نزد ضمیر انور بوضوح پیوست شهنشاه

مقاله سیم وقعه دویم سنه ۹۵۴

حاول که عقل اول با وجود آن همه مرتبت در مکتب دانائی او زانوی ادب نشسته تحصیل کمال میکرد وقتها با اهم مرتبت
در مجلس جشن بزم او انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته امیر وقت اعتراف بعلو منزلت و حسب و نسب و حقوق همسایگی مسلم داشته
معتمد الدوله احمد سبیلیان خواجه سرا که در رسم دلاوری راسخ، استاد دوستان است سپهسالار ساخته با موازی هزار
سوار شایسته کارگذار و پیاده هزار مبارز تفنگ، بمعاونت لشکر نظامشاهیه نامزد گردانیده و منوچهر خان و اعلاخان و
امرای نظامشاهی فرمان مطاع مرسول داشت که با جمعی جمعیت و مدت خود در حوالی شاه درگ بسپهسالار سبیلیان ملحق
کرده در مصاحب اتفاق و وفاق بحاصل مقصد شتابند لاجرم منوچهر خان یکی اعلاخان حبشی و باقی سرداران
سپاه در حوالی شاه درگ بسبیلیان ملحق شده قلعه های کوه و تا مول از کثرت لشکر ایشان تنگی پذیرفت و مهدی قلی سلطان ترکمان
بر موجب حکم شده خود محمد قلی قطبشاه با لشکر تلنگ بسبیلیان پیوست شهزاده از استماع این اخبار و ملاحظان احمد
محمد خان و دیگر امرای اکبری مجلس مشورت و کنکاش منعقد ساختند و هر چند از جهت و شور گفتند که بوسیله افراشتن سرکوب
مقابل قلعه و انباشتن خندق با خاک و چوب و سنگ کمند تسخیر بر کنگره حصار احمد نگر نتوان انداخت چنانچه هر چند
خندق را با خاک و چوب و سنگ انباشتیم ایشان خالی ساختند و هر چند سرکوب مقابل افراشتیم ایشان نیز
برابر آن برجی از بروج قلعه را بتجدید عمارت کرده سر بر فلک الافلاک رسانیدند و تدبیر با تیر رسم زدند چاره دیگر
باید اندیشید که تا وصول لشکر دکن باین حدود نقد مراد در کنار آید و این حصار سپهر ارتفاع مفتوح گردد بنابرآن
بعد از تقدیم مراسم استخاره و استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که علاج تسخیر این بارگی منظر سپهر
در حفر نقوب و تجویف ارکان حصار و بروج آن که توام فلک البروج است خواهد بود سلطان مراد قبول این معنی نموده بجهة
عدم اطلاع اهل حصار رتبه ابواب دخول و خروج بر روی متحصنان بسته و کرداند که خیال ما در آن محال آمد شده
همت بر کندن نقبها گماشته شب و روز نقابان آهنین چنگ خاره شکاف در آن امر مشغول گشتند، از طرف
شاه ... ادو پنج جا شکاف دیوار حصار را تا بسد بتجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که از لیالی
لیلة الرغایب بود چون نقبها را که باتمام رسیده بود از باروت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که
فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آن افکنند و مضمون جعلنا عالیها سافلها بر عالمیان ظاهر سازند که ناگاه خواجه محمد قلی شیرازی که

نقبها

مقاله سیم روضه دوم ۱۰۰۴ لشکر شاهزاده می بود از راه شفقت و مهربانی در آنشب تا رخود در حصار رسانید و اهالی آنجا را از موضع نقب خبردار ساخته رهین منت گردانیده از صغار و کبار حسب الحکم چاند بی بی سلطان در آنشب بکندن مشغول گشته محاذات مواضعی که گمان نقب داشتند بشکافتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته باروت را بدر کرده در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند شاهزاده سلطان مراد و صادق محمد خان و جمیع امرا بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل گردیده و مقابل حصار فوجها آراسته بایستادند که چون نقبها را آتش زنند و دیوار و برج افتاده رخنه دران حصار پدید آید لشکر جا و زیر بقلعه درآمده رایات نصرت آیات برافرازند و فتح آن بنام شهزاده گردانیده خانخانان را دران مدخل نباشد اتفاقا چون آتش در نقبها زدند سه نقب آتش گرفته موازی پنجاه گز دیوار بیفتاد شاهزاده و صادق محمد خان بنابر آنکه از خالی کردن نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده امرا و سپاه را بتاختن و درآمدن بحصار مامور نساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آینده مفصلا معلوم خواهد شد توپ و ضربزن در رخنها نصب کردند و اعلام مدافعه و محاربه افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه و مغل بیرامون قلعه گردد و چون در شب صغیر و کبیر مردم قلعه حتی نسوان بجد و جهد تمام دران رخنه دیوار کشیده قریب سه گز بلند گردانیدند شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن در ازود ی مایوس گردیدند و بعد از آنکه سهیلخان با لشکر دکن متوجه احمدنگر گشت و قحطی نیز در اردوی ایشان از حد و اندازه گذشت سلطان مراد و صادق محمد خان ستیزه بر یک کنار گذاشته پی علاج از خانخانان دران امر گلکاش خواستند خانخانان بواسطه ناسازی صادق خان نخست خود را دور گرفته گفت هرچه بخاطر اعیان درگاه رسد عین صلاح و فلاح خواهد بود لیکن در آخر مبالغه از حد گذشت همگی متعذر گردید از مکابره خود اظهار ندامت نمودند خانخانان دولتخواهی اکبر پادشاه منظور داشته گفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کومک مردم قلعه کوچ بر کوچ می آیند غله و روغن و جمیع مایحتاج در اردو مفقود گشته اسپ و آدم بیطاقت شده اند درینوقت مرتکب جنگ شدن خالی از دشواری نیست بهتر آنست که ازینجا کوچ کرده بجانب ملکت برار رفته آنجا را مستخر سازیم و بعد از آنکه آن ولایت چنانکه باید و شاید بتصرف ما درآید و رعیت سکه دل بر حکومت ما نهند باز ما باین طرف شتافته قلعه احمدنگر را مفتوح گردانیم شهزاده و جمیع مردم که از فقدان ضروریات معاش ملول و پریشان خاطر بودند درین امر با خان خانان همداستان شدند زمام اختیار بقبضه اقتدار او نهادند خانخانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین بعهد مرتضی نظامشاه سر لشکر برار بود در آنوقت

مقاله سوم روضه دوم
سنه ۱۰۰۴

در ساعت امرای اکبر شاهی انتظام یافت او را ادراک دست داد بحسن تدبیر نوعی نمود که چاند بی بی سلطان حکام دکن که با نظام الملکیه امرای دولت
خود جمع راضی شده پس از جانبین جماعتی در میان درآمده چنین عهد و میثاق در میان آوردند که ولایت برار متعلق بشاهزاده عظیم
نظام‌خان بود تعلق بشاهزاده مراد داشته باشد و باقی ممالک از قلعه مهور تا بندر چیول و از آنجا تا دولت آباد و سرحد
گجرات از آن حاکم احمدنگر باشد و بر طبق موجب طرفین قسم غلاظ و شداد یاد کرده و عهدنامه نوشته و مهر کرده
وقت رسانیدند و بعد از آنکه سهیل خان با لشکر دکن پیش کرده باحمدنگر رسید شاهزاده مراد از آنجا کوچ کرده و شهزاده از راه
قصبه جیور ... خاطر متوجه دولت آباد داشت چون این خبر بسهیل خان رسید امرای دکنی و حبشی نظام شاهی ترک رفاقت احمد
و میان منجو کرده باحمدنگر رفتند و بهادر شاه را که طفل سه چهار ساله بود حسب الحکم چاند بی بی سلطان از جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند

و سهیل خان در دو سه روز باتفاق میان منجو احمد شاه

روانه بیجاپور گردید

ششم

روضه سیم در بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند بنظام شاهیه

مقاله سیم روضه سیم

براراینده کان چمن اخبار و سراینده کان انجمن اسرار پوشیده نماند که احمد شاه بحری ولد ملک نایب نظام الملک
بحری است و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است نام اصلی او تیما بهت و نام پدر او بهیر بود در عهد فرخنده سلطان
احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی انتظام
او انتظام یافت سلطان احمد شاه چون او را مدرک و قابل و صاحب خط و سواد هندسی دید بولد کلان خود محمد شاه بخشیده
همراه وی بمکتب فرستاد و خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانید و مشهور بملک حسن بهرلو گردید لیکن
سلطان محمد شاه در اوان طفلی چون لفظ بهرلو را تحریف کرده ملک حسن بحری میگفت هر آینه بین الخاص والعام بحری
ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود او را تربیت نموده از معتمد و محرمان گردانیده و بحری خاصه خود را که تعلق
بسیار بوی داشت و منصب هزاری و نقاره و ماهی مراتب داده ریاست جمیع جانوران شکاری که باصطلاح مغل قوش
بیگی گویند باو تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت لفظی حواله ملک حسن بحری نمود و باین تقریب عزت و شوکت او بمرتبه
اعلی رسیده آراسته بخطاب والقاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و بحسن التفات خواجه
جهان گاوان سرفتدار مملکت تلنگ گردیده و راجمندری و کندبیل مع مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد
قبض و بسط آنحدود بقبضه اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از کشته شدن خواجه جهان گاوان قایم مقام او شد
خطاب ملک نایب و منصب سرلشکر نیز یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه حسب الوصیت وکیل السلطنه پسرش

سال سیم و تسعمایه
سنه ۹۰۳

سلطان محمود اسیر شده و انقطاع سر زده کار کنات که رعیت و مال داشت بود تحت تسخیر ساخته و بر کنات احمد نگر قطاع
ملک احمد دو جا که مذکور شد با سایر خانه جهان و کمی مکانات تسخیر فرستاد و دیگر که حاکم اشهر
شد بود چون این امداحه بلو رسم ضبط و نسق مشغول گشت و هرچه ملک احمد نظام الملک بحری قرار مملکت
کرد و مقرر ساخت که قلعه شیر و جوند و دیگر قلاع متصرف ملک احمد نگر کار در حوالی اوست که خواجه جهان کوتوال آنجا
بریبان کرد و آن قلاع را ماشال سپرده بود و صاحب لشکر ابن علی محمد دید و متفق شده که صاحب سلطان محمود
بهمنی پس رشد امیر رسید و صاحب عیاره ملک و مال کرد و اطاعت کرده قلاع را و خواست سپرد آن ملک
حمد که صاحب دعا بود همت بر تسخیر آن قلاع گماشت تحت علم حوالیت تسخیر قلعه سر معطوف ساخته قلعه
و آن قلعه ایست در قعر سرکار کهی که از بست او بانام الاسپس لکات کوتوال رسید و او مقامت لمدد بر او
از بسط ان قرار آن طمع برید و بیت کس به در سر کشیم به کس برفته سپیش که رمایی کجال
ملک را رسید ان کسته مند و مدت که او وحش نکند و مال او آن اما حصار خان کار بر جود نکست
محکم بود شان رسیده بود ارشنا مع کمی دیگر در آن امد حصه نا کلید و زمست و در شاقه نسب اهیو کنک
حد محکوم تسخیر حصار برآمده دمیل حاکم کرد و دیگر که ابتدا ارسال و ثبت خواجه جهال پنج ساله محصل سر ست و کوچک در آن قلعه
است همه را جمیع آورده شکر ملک احمد بر سانید و از آن رنگ بر رواج مروق احوال ملک احمد به پیدا آمده جواهر
سرای و ساسمان شده بقود ساد و جب هم ساخت و دو سال روزی قلعه چه مد و لها کر و تیکی و مردی که سه ماه بود
دلاور و دعوون دیگر کی ... مرحلی و اموالی دمالی را حرار و قهر استخراج تسخیر کرد کل را بالتمام متقارض شده و در تسخیر
قلعه دیدار پوری بود که جب قتل بدر خود ملک ... شده ملک حسین ملاوت فرموده و حساب بدر بزرگوار خود اطلاق
کرده موسوم و مشهور با حمد نظام الملک بحری گردید و هرچند بحسب لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده اما چون سپهر ...
در دکن با حمد نظام شاه است مرتبه ... تقریر محمد قاسم فرشته او را احمد نظام شاه بحری یاد کرده مرقوم خامه تحقیق
میگرداند که بعد از رسیدن ملک حسین تعزیت پدر بزرگوار داشته به قوالب انساب بر احوال شاه و رعیت اندازت
و آمدگی ... با نظام الملک ... قصه ... و حیات مشکل بود و که

مقابل

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

مقناطیس در مملکت او از سر تعرض مذهب آهن بر خواست و کار و بار دست تصرف از دامن کار باز داشت و از اینکه
در عنفوان شباب در کنهر بیل دیتا جمهدری با اوریا نام راجه و دیگر کفار کرده و جنگهای عظیم کرده شجاعت و مردانگی
او عالمگیر شده بود هر چند سلطان محمود امیران و منصبداران و سلحداران را بدفع تسلط و استیلای او نامزد میفرمود
اصلا قبول نمیکردند بعضی از عدم قوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دور بینی چنانکه سلطان محمود
بتحریک قاسم برید چند مرتبه فرمان بنام مجلس رفیع یوسف عادلخان صادر فرمود که باتفاق مخدوم خواجه جهان
دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنه بطرف جنیر رفته فتنه احمد نظامشاه را فرو نشانند آنجناب عذر خواسته
از قبول آن ابا نمود بلکه صاحب که عبارت از ایلچی باشد ببهانه تعزیت پرسی نزد ملک احمد فرستاده پیغام داد
که در ضبط و حفظ ایشان آنچه تقصیر نکنند و لشکر خود را از قلعه اندا پور که بمدد زین الدین علی طالش فرستاده بود باز
گردانیده انحصار را نیز با احمد نظامشاه باز گذاشت و در اظهار مصادقت و دوستی دقیقه فرو نگذاشته پیوند
کمک هم مستظهر گردانید احمد نظامشاه ظریف الملک افغان را امیر الامرا گردانیده نصیر الملک گجراتی را امیر جمله ساخت
و نزد زین الدین علی طالش کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسایگی منظور نظر عاطفت و رافت است و آن برزگوار
را الصفت و شجاعت و مردانگی میشناسیم مناسب چنان مینماید که رقم بیگانگی را از صفحه خاطر محو ساخته و از گذشته
حرفی بیاد نیاورده خود را درین دولت شریک غالب سازند زین الدین علی قبول المقدمه نموده اظهار اطاعت و انقیاد نمود
لیکن چون شیخ مودی عرب که بهادر الزمان مخاطب بود و بمردانگی و دلیری و زبردستی از سایر امرا امتیاز داشت متعهد استیصال
احمد نظامشاه شده با دوازده هزار سوار متوجه جنیر شده و بپای قلعه پرینده رسیده تغییر رای داده اراده نمود که با جمعیت
خود با و پیوندد احمد نظامشاه از قرب وصول شیخ مودی آگاه شد اهل و عیال خود را القلعه شنیر فرستاده بقصد
ترکتاز جریده قدم در میدان نهاد چون بحوالی اردوی شیخ مودی رسید بواسطه قلت سپاه خود و کثرت
لشکر خصم از صف جنگ محترز و مجتنب گشته در چهار فرسنگی او فرود آمده در لوازم هشیاری باقصی الغایت کوشید
و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی الیقین حاصل شد که در کمین فرصت است و میخواهد فرجه دیده بشیخ مودی
ملحق شود سر انجام لشکر را حواله نصیر الملک وزیر الملک کرده خود با جمعی از سلحداران خاصه و برخی از منصبداران

در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت و سوم

کرمان داد و بلوچان حواله دار سکنه قصبه بیست و نکار داده بود سرداران رفت و در قصبهٔ خاکه که مقام نصیر الدین سلطان بود
اتفاق سردار وقت شد که مجلس محافظت مشغول بودند ناگاه رسید رسمای همان که بر سر سمن کار بسته ساخته
همراه داشت سر دیوارهای قلعه نصب کرده سر از همه کس بمقصد رسانیدند بعد در آمده مقاومت آن از بار جنگ
لشکریان سر سو گشته علیه رسیده در آمدند و چون هیچ حرکت هیچ مسلح بودند محصوران قتل و جواب آلوده
نصیر الدین خان و مردوش که قریب بمقصد تیر انداز عرب بود بعمل آمده قلعه خاکه مفتوح گردید و چون این خبر اسباب
ناف نصیر الملک را مخاطر بود که مراجعت نمودن احمد شاه بر سر وقت بر سر شیخ مودی نامزد شد
سامان سپاهی آورده بس جمعی قلیل که عدد آن شش هزار سوار بر سر رسید متوجه اردوی شیخ مودی شد و چون لشکریان
رسید شیخ مودی واقف گشته جمعی را بمقابله و مقاتله او فرستاد و بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی
شکست یافته منهزم گشتند و در همان روز چون نوبت دوم سر لشکری که شیخ مودی فرستاده بود اسیر کرده
شیخ مودی را چاره جز آن نماند که سر دیده نصیر الملک خوان از آن دو شیخ عزت تمام هم رسانیده بود با لشکر خسته و مجروح
و سر اسیر را فرستاده با سکنه ساخت باید بحال خراب بر طریق الملک رفت و احمد شاه از حاکمه
مراجعت کرده چون احوال برین منوال دید از مکارم اخلاق مبرل نصیر الملک و مقدمات التفات مرحمت
مرحمت نموده و از آن جمله خلعت و جنگی برآورده و بعد از چندی روز جنگ و جنگ کاری خوب کرده بود آن لشکری
مستعد کار زار بر همه شیخ را ساخت تا حمت فرموده شیخ دولت را در ملک جمعیت ایشان از بیم باشد
شیخ مودی عرب با جمعی کثیر از عرب دو کس جنگی معزول کرده حبیبه جنگ کاه و سه داد قال ایشان موجب شده
اسباب مکنت سلطانیه گشت احمد شاه مقتضی المرام دو روز کام بجنگ معاودت فرموده لحظه ارسال
در عین عادل ملکت و سلطان محمود از جمله اشغفه عظمة الملک و سر را با جمعی و امرا و امرای نامدار
و لشکر حضار معرکه کار زار مرو جنگ کرده احمد شاه با سپاه خویش از حصیر بر آمده در کوهستان قائن
آمده فرود آمده بودند که لشکر سلطان و در کهات مری رسید احمد شاه شش هزار کس از مردم خود کرده
رفته آماده ساخت احمد آباد و مید را بلغار نموده بجبر وقت شب آن نواحی رسید و چون ملکی از دو اردو با ایل

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۵

شهر ساخته بود و در آنشب بی مضایقه و توقف دروازه گشوده وی را در شهر در آورد و احمد نظامشاه بمنزل نایب که موکل
بود شتافته اهل و عیال و جمیع متعلقان پدر را در پالکیها نشانده با جمعی از مردم معتبر روانه جنیر ساخت و خود در
آنشب در تمامی شهر گردیده زن و فرزند امرای نامرد را هر جا که بود بدست آورده وقت صبح بیرون آمد و
از راه قصبه بیر متوجه قلعه پرنده شد و در حفظ ناموس زن و فرزند امرا باقصی الغایت کوشید و امرای نامرد که نزدیک
کهات میری خبر توجه نظامشاه بجانب بیدر شنیده بدنبال او شتافته بودند در حوالی قصبه بیر باو نزدیک شده پیغام
دادند که ازین که تو در حفظ ناموس ما کوشیده و همچو فرزند خود نگاه داشته ممنون و حلقه بگوش توایم اما شرط مردی
مقتضی آن نیست که بطریق دزدان و اوباشان از مقابل ما گریخته متعرض احوال عورات گردی و امری که در کیش کبر و گبری
درست نیست مرتکب آن شوی احمد نظام شاه را این سخن دشوار آمده در ساعت اهل و عیال ایشانرا بتعظیم
و تکریم تمام نزد ایشان فرستاد و خود کوچ کرده بجانب قلعه پرنده رفت در این اثنا فرمان سلطان محمود مشتمل بر
سرزنش و تعرض بسیار بنام امرای مذکور رسید مضمون آنکه ملک احمد ولد نظام الملک بحری همچو بحری
پروازهای دراز مینماید و شما از نهیب او در آشیان خیمه و خرگاه گریخته مرغ جانرا از آسیب چنگال او حراست
مینمائید اگر تلافی و تدارک نموده آن یاغی باغی را گرفته بدرگاه آورید فیها و الا یقین دانید که بغضب و قهر پادشاهانه
گرفتار آمده آبروی چندساله آبا و اجداد خود بباد خواهید داد ایشان بر مضمون فرمان اطلاع یافته در ظاهر
مقام نمودند و در جواب نوشتند که ما مردم سپاهی هستیم و کار ما شمشیر زدن و دشمن را منکوب و مستاصل ساختن است
اگر در لوازم هشیاری از احوال دشمن غفلتی واقع شده از عظمة الملک دبیر است بجای او اگر دیگری نصب شود بیمن
اقبال پادشاهانه دفع دشمن باحسن وجهی بظهور خواهد رسید سلطان محمود عظمة الملک را بدرگاه طلبیده جهانگیر
را از اقطاع تلنگانه با سه هزار سوار از کولاس طلبیده بخلعت سرلشکری مشرف گردانید و بجای عظمة الملک
روانه بیر ساخت جهانگیرخان که از مشاهیر امرای درگاه بود و از وی کارهای خوب سر زده در شجاعت و حسن تدبیر
وحید و فرید دکن بود بکمک امرا مستظهر گشته کوچ بر کوچ متوجه پرنده شدند و مخدوم خواجه جهان بقلعه پرنده در آمد و پسر خود
اعظم خان را همراه احمد نظام شاه کرد و وی صلاح در حرب ندیده بجانب پاتن رفت و نزد فتح الله عماد الملک

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۵

کسان فرستاده صورت واقعه باز نمود و چون از وی توجهی نیافت و جهانگیر خان بکمال قوت رسید احمد نظامشاه
از محل کوچ کرده روی توجه بجانب جنیر آورده بعد از آنکه از گهات جنیر بالا رسید از سادات کوهستان قصبه در آمد
[illegible] نصیر الملک گجراتی بالسکری که در ته دره آباد داده بود باحمد نظامشاه و علاء و قد واسته اولیسار وی طی شده
که بستی جنیر رسیده و ساخته در کوهستان مقام فرمود جهانگیر خان چون شنید که گهاتی جنیر را درست نظامشاه
از گهات بیکا و قصبه بیکا پور رسیده بسرراه احمد نظامشاه فرود آمد و میان هر دو لشکر فرسنگ فاصله
بود قریب بیکاه در مقابل یکدیگر نشستند چون ایام برشکال بود بجانب رودی احمد نظامشاه بی مرده بود عیش
و عشرت مشغول گشته بساط غفلت گستردند و تجرع اقداح می روح پرور و استماع نغمات دلکش پرداخته خیمه را
[illegible] ملبث [illegible] دیده بخت آنقدر بار جوشش بود که [illegible] پندار تار گلیم سیه
بهر جو افکنده بیخ از واس حرم برباقند چون خبر بیخبری [illegible] باحمد نظامشاه رسید [illegible]
۸۹۰ ماه رجب سنه تسع و تسعین [illegible] سرراه اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبه جنیر سوار شده چنان تند
اندک بر یک وقت صبح بحوالی بیکا پور رسیده و شکار [illegible] غارت روزگار بر ایشان تاخته بسکی بر ایشان
بیکاره [illegible] بعضی [illegible] مستی [illegible] پیش کردند هر جی چون چشم گشوده اجل را معاینه دیدند راه عدم
[illegible] سر ساختند جهانگیر خان و سید اسحق و شیخ لطف الله و نظام خان و شیخ الله خان که امرا بود
کشته شدند و [illegible] آن دستگیر شدند و احمد نظامشاه آنها را بر گاومیشها سوار کرده و جامهای ایشان را
[illegible] کرده در اردوی خود بگردانید و بمکان [illegible] داده بجانب دار الملک روان ساخت [illegible]
شاه جمال الدین حسین انجو که [illegible] احوال [illegible] وقایع مرتضی نظامشاه در [illegible] خواهد که [illegible]
[illegible] باغ اشتهار دارد که در یک قصبه بیکا پور در جائی که صورت فتح روی نموده بود احمد
نظامشاه باغی طرح کرده [illegible] باغ النظام کرد [illegible] آنجا دیوار بزرگ کشیده [illegible] در آن
ساحت اندک فرصتی رشک ارم ذات العماد گردید و برهان نظامشاه و جمیع اولاد امرای خود عمارت
[illegible] ساخته [illegible] مسکن [illegible] الغرض احمد نظامشاه [illegible] از آن فتح قصبه جنیر را [illegible]

دفع تاج

وقف مشایخ و علما فرموده در تعظیم و تکریم ایشان خود را معاف نداشته و مظفر و منصور بجنیر رفته بوجود
مانعی و مزاحمی بر مسند جهانبانی تکیه فرموده در همانسال باستصواب یوسف عادلخان نام سلطان محمود
از خطبه محو ساخته بنام خود کرده چتر سفیدی که در آنوقت نشان پادشاه دهلی و گجرات و مندو بود
بر سر گرفت و بعد از آنکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریق مصادقت می پیمودند
از امر چتر و خطبه اظهار کدورت و رنجش نمودند و گفتند با وجود سلطان محمود بهمنی چتر بر سر گرفتن و خطبه
بنام خود خواندن نهایت بی ادبی است لاجرم نظامشاه که بزیور عقل اتصاف داشت ملامت را مستحسن
دانسته خطبه را موقوف داشت و روسای سپاه خود را حاضر ساخته گفت آنچه شما میکوشید عین صواب
و محض صلاح است خطبه را موقوف ساختم اما چتر چون برای آسیب حرارت آفتاب است و علامت سلطنت
در وی ملحوظ نیست تغییر وی دادن مناسب نمینماید ایشان گفتند اگر چنین است مرخص سازند که برای دفع گزند آفتاب
همه کس چتر بر سر گیرند احمد نظامشاه ناچار شده رخصت عام فرمود و برای تفرقه میان چتر حاکم و سایر مردم
گلی از پارچه سرخ بر چتر نظامشاه طرح داده از دیگران سفید یکرنگ قرار دادند و رفته رفته در دولتخانه عادلشاهیه
و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدشاهیه بر همین نسبت چتر راسخ و شایع گردید و تا حال که تاریخ هجری
بهزار و هجده رسیده در مملکت دکن پادشاه و گدا چتر بر سر میگیرند و اصلا منع نیست بخلاف سایر بلاد هند که
غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرای
دیگر بچنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود رسیدند شرمنده احسان او شده بعد از دو ماه غایب و حاضر
اتفاق کرده از او التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون مبالغه و التماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که راغب
آن امر بود منت عظیم بر ایشان نهاده خطبه خود در رواج داد و همت بر تسخیر قلعه دنداراجپوری که از قلاع متین
کوهکن است و در حوالی بندر چیول واقع است مصروف داشت و بنفس نفیس بدانطرف رفته مدت ده ماه و بقولی
یکسال محاصره کرد و در آخر بمصالحه گرفته خاطر از امر مفروغ ساخت فاما تسخیر قلعه دولتاباد در فضای ضمیر او
جلوه گر شده گاه و بیگاه در آن اندیشه میبود و چون لیقین او بود که آن قلعه را بزور نتوان گرفت با والیان آنجا

سنه نهصد و سیم

ملک وجیه و ملک اشرف طریق عصیان و طغیان سپرده لوای استقلال و حاکمیت مرتفع کردانیده جهت
تنبیه متمردان آن ممالک رفت که چون کارها رونق از حکومت سرحدکاری قوی‌تر از پیش سستی محکم شد
راویان پیش گویند که ملک وجیه و ملک اشرف دو برادر اعیانی بودند با یکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند
در اصل میان نوکران خواجه جهان گاوان انتظام داشتند بعد از شهادت او در سلک سلاحداران
سلطان محمود منتظم گشته روزگار میگذرانیدند در زمره ملک نایب نظام الملک در صدد تربیت
ایشان شده از جواهر ساحت ملک وجیه را تهانه‌دار قلعه دولتاباد و ملک اشرف را حاکم ولایت ساخت
و ایشان در ضبط آن حدود کوشیده متمردان و قطاع الطریق دولتاباد را که مشهور آفاق بودند برانداختند و تنبیه
بلیغ نموده بر مار و ماکلا ... کفرات چنان مصفا ساختند که مردم تا جیره بفراغ خاطر تردد میکردند
و رعیت از ایشان راضی و شاکر بوده ولایت معمور و آبادان شد یکی از امرای مرتبه که خلل در سلطنت
بهمنیه و قایه کاله راه یافت دور کرفته بود او نیز با ایشان سر از جیب موافقت برآورده از راه ولی احترام
و اخلاص بوده و بسبب دو برادر حق تربیت ملک نایب منظور داشته با احمد نظامشاه طریق دوستی
سلوک میداشتند او نیز با ایشان بعد از فتح باغ نظام و دولتاباد خواهر خود بی بی زینب را با ملک وجیه
که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشیده و مایه مصادقت را بوصلت متینه کردانیدند حق سبحانه
و تعالی در سال اول از آن مخدره پسری کرامت فرمود حضرت اقدس نقش اسم با احمد شاه رجوع کرده می‌خواست
که در کیچک پدر و مادر بر کمال محبت موتی میخواهند اگر شما بر این نام موسوم گردانید چون خواهر بود ملک
وجیه آن فرزند را موتی نام کرده شوکت و شان او افزون گشت و ملک اشرف رگ حسد از کوکش آورده
در قتل برادر کمر همت بست و در تدبیر این کار چیزی فکر و اندیشه وی آن بود که بعد از فوت ملک وجیه حکومت دولتاباد
با شور و دیگر پرگنات و قلاع آن حدود متعلق با او گرفته صاحب خطبه و خطر شود درین وقت که ملک وجیه را با احمد
نظامشاه این نسبت بهم رسید و فرزندی از زینب متولد شد خلل در اراده خویش مشاهده کرده نسبت اخوت
بعداوت مبدل کرد و بوقت فرصت اطاعت امداد حشم قلعه [برادر و برادرزاده] بقتل رسانید و پسرش را بر سر او [درگذرانید]

و ستوای

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۹۰۰

و باستقلال بحکومت دولتاباد مشغول شده باحکام بر تا نپور و برار ابواب محبت وو داد مفتوح ساخت و با سلطان
محمود گجراتی طریقهٔ اخلاص مسلوک گردانیده گاه گاه بارسال عرایض و تحف خود را با و منسوب میکردانید
اما چون زینب بعد از قتل شوهر و فرزند را جنیر پیش گرفته دست تظلم بدامن برادر مستحکم ساخت احمد نظامشاه
دلاسایی او نموده در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه با لشکر و جمعیت خویش بقصد تسخیر دولتاباد از جنیر نهضت فرمود
و چون بحوالی نیکاپور رسید در باغ نظام فرود آمده چند روزی بقصد استراحت بعیش و عشرت مشغول گشت
ایلچیان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیورس پندت نزد وی آمده معروض داشتند که یوسف عادلخان در استیصال
من کمر جد و جهد بسته دار السلطنه محمد آباد بیدر را محاصره کرده است اگر آنجناب درینوقت فکر محاصره دولتاباد را
از خاطر محو کرده بمعاونت محب و مخلص خود باینجانب توجه فرمایند هر آینه مدت العمر طریق یکجهتی و اخلاص
پوشیده رهین منت خواهد بود بلکه بعد از فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف عادلخان مخلص نیز در تسخیر
دولتاباد از خود بتقصیری راضی نخواهد شد احمد نظامشاه مسئول او اجابت نموده فسخ عزیمت دولتاباد کرد و بمحمد آباد
بیدر رفته چنانکه در واقعات سلطان محمود گذشت معاملات را مفروغ ساخت و از میانراه بدولتاباد رفته بمحاصره
پرداخت و بعد از دو ماه اطراف و جوانب آن حصن سپهر اساس را بنظر تأمل و تدقیق ملاحظه فرموده چون دانست
که تسخیر آن بطریق جبر و قهر بغایت متعسر و دشوار است از انجا کوچ کرده متوجه جنیر شد و در اثنای طی طریق
چون بقصبهٔ بنکار رسید رای او چنان اقتضا فرمود که در انجا که مابین دولتاباد و جنیر است شهری بنا کرده دار الملک سازد
و هر سال وقت رسیدن غلهٔ خریف و ربیع و هنگام درو لشکر بدولتاباد فرستاده تاخت و تاراج
نماید شاید مردم درونی از قوت لایموت عاجز آمده طالب امان شوند و قلعه را بسپارند پس در شهور سنه
تسعمایه در ساعتیکه منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نهر سینا طرح شهر انداخت و چون
بمسامع آن فریدون منش رسیده بود که وجه تسمیه احمد آباد گجرات از متحدثات احمد شاه گجراتی است
آن بود که اسم پادشاه و اسم وزیر کفایت دستگاه و قاضی شریعت پناه احمد بود و از اتفاقات حسنه این صورت
در وقت بنای شهر نیز تحقیق پذیرفته بود از ان احمدنگر نام کردند چه نام شهریار احمد بود و نام اصلی مسند عالی

الستیم روضه ستیم سنه ۹۰۳ نصیر الملک گجراتی و تمام قاضی معسکر تیز احمد چون آنجناب را اهتمام تمام بتعمیر آن بلده بوده اکثر زمین جمیع
امرا و منصبداران و سلاحداران بساختن عمارات توجه کرده در دو سه سال چنان آبادان و معمور گشت که دعوی
برابری بر بسیری با بغداد و مصر می‌نمود چنانکه مقرر شد و بعد سه سال دو دفعه لشکر نظامشاهی بر دولتاباد تاخت
برده در حوالی زراعت ... قلعه را فروختن آتش در منازل و مساکن ایشان بالتقصیر نمیکردند و مضمون لیما
ساطعها الظهور میرسانیدند و در وقایع نظامشاهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظام شاه ثانی می‌نوشت
و توفیق اتمام نیافته فوت شد چنین مرقوم است والعهدة علیه که چون طنطنه دولت احمد نظام شاه بحری مسموع حکام
دور و نزدیک گردید عادلخان بن مبارکخان فاروقی والی برهانپور ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخت
و قریب ... هزار سوار بکومک او مقرر کرد که علی الدوام در سفر دولتاباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند
و همچنین با فتح الله عماد الملک نیز طرح دوستی افکنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود
گجراتی اعلام مخالفت برافراشت و مالیکه هر سال بسلطان گجرات میداد آنرا موقوف داشت سلطان محمود بیگره
۹۰۵ در سنه خمس و تسعمایه بهانه سیر ولایت نهضت فرموده و ملک اشرف حاکم دولتاباد فرصت یافته کسان نجیبه
شاه محمود بیگره فرستاده و از تسلط احمد نظام شاه بحری و احاطه نمودن قلعه و خرابی ولایت شکایت نموده
التماس قدوم نمود سلطان محمود بیگره بقطع قلعه دولتاباد با لشکری عظیم فراهم آورده بدانجانب کوچ متوجه
شده قرار داد که بحمایت عادلخان فاروقی را تادیب و گوشمال نماید و آنگاه بدولتاباد رود چون بحوالی سلطانپور
و ندربار رسید عادلخان فاروقی مضطرب و سراسیمه شده از احمد نظام شاه بحری التماس کمک و ترک محاصره
دولتاباد کرد احمد نظام شاه بحری با پانزده هزار سوار مستعد رزم و پیکار روانه برهانپور شد و بعد از طی
منازل چون شهر برهانپور مخیم عساکر فیروزی مآثر گردید و عماد الملک نیز با لشکر بسیار بکومک رسید میان احمد نصیر الملک
گجراتی با سلطان گجرات که در حوالی قلعه آسیر فرود آمده بود و نظامشاه ابواب مراسلات مفتوح داشت
بعد از چندی یکی از اهل گجرات که در خدمت سلطان محمود بمزید تقرب ممتاز بود نوشت که هر چند بنده بر حسب
تقدیر در ملازمت این سلطان گردون اقتدار است اما چون مولد و منشأ بنده گجرات است دولتخواهی والی احمد

نگر فرض

مقاسیم روضه سیم
عادلشاه

به خود فرض میدانند عجب از سلطان کشورستان که چه امور جز به نفس نفیس مرتکب چنین مهمات شاقه متنی گردند
حاکم برهانپور که در لشکر جمعیت برابری یکی از امرای سلطان نمیتواند کرد با وی در مقام مقابله شده اند خصوص در وقتی
که جمیع جوانان بخت دکن با سپاه صف شکن بظاهرت و معاونت وی درآمده است اگر آنجناب از روی
اخلاص و دولتخواهی بعرض سلطان رساند که مضمون کم من فئة قلیلة بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را در نوردد
که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و هزیمت در مشیت حق است بر تقدیریکه نصرت نصیب سلطان
شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با جنود نامعدود بر اندک مردمی غلبه کرده و اگر احیانا منعکس شود
این بی ناموسی تا انقراض زمان دران سلسلهٔ علیه خواهد بود آن شخص نوشتهٔ نظام الملک را بجنسه بنظر سلطان
درآورد آنحضرت در صلح و جنگ متردد گشت احمد نظامشاه فیلبانی را که محافظت فیل بحری سال سلطان گجرات
قیام مینمود بپاشش سیم و زر از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب سیاه که شاه و سپاه در خیمه و خرگاه
باستراحت مشغول باشند زنجیر آن فیل فلک نظیر را که در صلابت بی اعتدال بود از پای برداشته در اردو
سر دهد و در آنشب موعود نظامشاه پنجهزار پیاده توپچی و کماندار و باندار و پنجهزار سوار که همه تیرانداز
بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در کمینگاه نشسته که هرگاه غوغا و شور در لشکرگاه پدید آید ایشان
از اطراف و جوانب برآمده هر یک به تفنگ و بان دمار از القوم برآرند و آنها بفرموده عمل نموده چون بحوالی
لشکر گجرات رسیدند در حوالی اطراف اردو مخفی شدند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت فیلبان فیل بحری
سال را سر داده از حملهٔ آن اژدهای دمان غلغله و فریاد معسکر باوج فلک البروج رسید پیاده و سوار
از کمینگاه بیرون جسته از اطراف و جوانب نفیر و نقاره بنوازش درآوردند و از صدای آن جوف گنبد گردون را
مملو ساخته باندا ختن تیر و تفنگ و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او و لشکر دکن
و خاندیس چنین جرأت پی نبرده قرین تکبر و نخوت در خیمها بخواب غفلت بودند ازین غوغا هشیار شده سراسیمه
در تهیهٔ سواری گردیدند و سلطان محمود چون شنیده بود که نظامشاه چهار هزار سوار بهادر دکنی که عمدهٔ لشکر سلاطین
بهمنیه بودند بلطف و احسان پیش خود آورده در میان خاصه خیل خود جمع ساخته است و در مجالس و محافل

بیستم رمضان سنه

میگوید که من باتفاق این چهار هزار کس مسلح شده درمیان جنگ بر علم و چتر و فوج خاصه سلطان محمود حمله
می‌آورم تا هرکرا خدا خواهد بفتح و ظفر اختصاص دهد و هرکرا خواهد بر خاک مذلت اندازد هرآئینه آن معنی در دل
او جایگیر آمده در آن شب خبر بود که احمد نظام شاه با چهار هزار کس انتخابی شبخون آورده است و میخواهد
که بر سراپرده خاصه او ریخته خرابی و مضرت رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده با ده دوازده نفر
پیاده از سراپرده بیرون آمد بمقارن آن فیل بحری سال از عقب سراپرده شاهی درآمد و چند شقه سراپرده
پادشاهی را پاره پاره کرده شیون و غوغای اهل حرم بلند شد سلطان محمود یقین دانست که نظامشاه
بقصد خیمه و سراپرده او تاخت آورده است پس توقف کرده با معدودی چند از اردو بیرون رفت و چون
سیصد چهارصد کس بروی جمع آمده غوغا لحظه بلحظه زیاده میشد راه فرار پیش گرفته قریب سه کروه بسرعت تمام طی
نمود و چون امرای گجرات فوجها آراسته بجنگ پرداختند و کیفیان مراجعت نموده باردوی خود رفتند اعیان لشکر
هیئت مجموعی بمبارکباد بدربار پادشاهی رفتند و چون سلطان را بجای خود نیافتند دانستند که قضیه چیست بیکی اتفاق کرده
بهانه تعفن هوا و تغییر منزل در همان شب کوچ کرده دنبال وی رفتند سلطان محمود از مکر و کیفیان واقف شده چون ندانست
صلاح در مراجعت ندید همانجا که رسیده بود فرود آمد و نظامشاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده علی الصباح با [illegible]
عادلخان و عماد الملک از جای خود کوچ کردند و در جای سلطان نزول نمود امری که در مخیله هیچ کس نبود بوقوع
آمد بیت کارها راست کند عاقل کامل بسخن که بصد لشکر جرار میسر نشود بعد ازان از طرفین در میان آمده
بصلح قرار دادند و کوچ کرده بمساکن خود شتافتند و از قرائن چنین معلوم میشود که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن کوشیده
اند والله اعلم بالصواب گویند احمد نظامشاه از برهانپور مراجعت نموده بدولتاباد رسیده در بیند فعه القهر
و عقب لشکر را باردیگر بمحاصره باز داشته خود در بالاگهات آن نزدیک نیلو بعیش و عشرت مشغول شد
درانوقت جمعی از باغبانان چند سبد انبه آورده معروض داشتند که هفت سال پیش ازین که جهة تسخیر این حصار
بنفس خود تشریف آورده بودند و در همین موضع فرود آمده بودند چند استخوان انبه درون سراپرده پادشاهی
افتاده بود چون موسم برسات رسید آن استخوانها سبز شده و ما بندگان در محافظت آن کوشیدیم و باغ

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۱۴

حضرت اینها رختها بار ورکشتند این چند سپید انبه از آن بابت است نظامشاه گفت این علامت قوت طالع و فتح حصار است ملک اشرف چون جد و جهد وی در فتح حصار مشاهده نمود بسلطان محمود گجراتی عریضه فرستاده باز از تسلط و استیلای احمد نظامشاه و محاصره نمودن قلعه دولتاباد شکایت نموده پیغام داد که قلعه تعلق بآن پادشاه دارد اگر یکبار دیگر باینجانب سواری فرمایند مرا از چنگ غضب این بحری خصال خلاص سازند هر آینه خطبه اینجا بنام شما کرده سال بسال باج و خراج بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سلطان محمود چون میخواست که از انفعال گریز بیرون آمده تدارک آن مخالف نماید و اهل دکن را که بعد از شبیخون مذکور اورا سلطان محمود بیگره میگفتند تادیب و گوشمال دهد لاجرم التماس اورا مبذول داشته با حشمت و شوکت تمام بجانب دولتاباد توجه فرمود و چون بکنار آب پتن رسید احمد نظامشاه ترک محاصره کرده بجانب احمدنگر شتافت و ملک اشرف از ضیق محاصره نجات یافته در مسجد سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و بار دوی او رفته تحف و هدایا و نقود فراوان پیشکش گذرانید ، و خراج هر ساله را متقبل گشت و سلطان را از خود راضی ساخت سلطان محمود در این سال فرصت یافته خراج چندین سال از عادلخان گرفته متوجه مقر دولت خود گردید و احمد نظامشاه این خبر شنیده در اواخر سال مذکور به تیز پروازی بحری و شتاب عقاب باز بجانب دولتاباد روان شد و چون مردم حصار از ملک اشرف بواسطه خواندن خطبه بنام سلطان گجرات و ملاقات نمودن او متنفر بودند باحمد نظامشاه پنهانی عرایض فرستادند که ما بندگانیم و ترا بر خداوندی و صاحبی شایسته میدانیم و معتقد دولتخواه توایم زود تشریف آورند و جانفشانی مشاهده نمایند احمد نظامشاه در کنار آب گنگ بر مضمون عرایض اهل قلعه مطلع شده با دو سه هزار سوار جریده همانشب بدولتاباد رسیده قلعه را قبل کرد قضا را ملک اشرف برادر و خشم قلعه که مرتبها بودند واقف گشته از غم و غصه بیمار شد در همان پنج شش روز هادم اللذات که عادم الآمال است دو اسپه بر سر وی تاخت آورده کوکب عمرش را بافق مغرب رسانید متحصنان مفاتیح قلعه بملازمت احمد نظامشاه آمده ، احمد نظامشاه آن حشم را نوازش فرموده قلعه را تفرج نمود و هر چه محتاج مرمت بود تعمیر کرد و بمردم معتمد خود سپرده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته

مقاله سیم روضه ششم
سنه ۸۵۴

در باغ نظام که بر خود مبارک دانسته مسکن خود کرده بود حصاری از گل و سنگ ساخت و در وی عمارات
عالیه طرح افکند و تصاویر در کشید چون آن گنجینه پر از نقد و زر و دینار است و در آن سنوات هرگز از سواری
متقاعد نگشته قلعه ستوره و دیگر قلاع آن ناحیه را بالتمام مسخر گردانید و از راجه قلعه کالنه و بگلانه پیشکش گرفته مالگذار خود
ساخته بر مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنوات ثلث عشر و تسعمایه بعد از فوت داود خان فاروقی
در برهانپور بر سر تعیین پادشاهی میان امرا و اشراف مملکت خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین مغل
که عمدة الدولت آنجا بود کس نزد احمد نظام شاه فرستاده خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر بود و در احمدنگر
روزگار بسر میبرد طلبداشته بتجویز او و عماد الملک حاکم کاویل بپادشاهی برداشت و سلطان محمود بیگره
گجراتی عادلخان بن حسن خان فاروقی را که دخترزاده او بود دست گرفته در مقام آن شد که او را بر مسند حکومت
برهانپور متمکن گرداند بعد از آنکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل از نظام شاه
و عماد الملک طلب استعانت نمود ایشان با لشکرهای خود به برهانپور شتافتند و چون ملک لادن که او نیز
از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالفت ورزید و خلل فاحش در مهمات ایشان پدید آمد
و سلطان محمود بیگره بحوالی تالنیر رسیده و هزار سوار بمدد ملک حسام الدین تعیین کرده و هر دو باتفاق از برهانپور کوچ
کرده بکاویل رفتند و بعد از چند روز چون لشکر ایشان در برهانپور توقف بیشتر نشد برخصت ملک حسام
الدین بکاویل شتافتند نظام شاه احوال چنان دیده عماد الملک را وداع کرده خود بدولتآباد در رفت و خانزاده
عالم خان از خاندیس گریخته دیگر بملازمت نظام شاه آمد و نظام شاه بعد از مراجعت سلطان محمود بگجرات
عالم خان را همراه گرفته در سرحد خود نشست و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد
مضمون آنکه چون خانزاده عالم خان باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت آسیر و برهانپور باو عنایت
فرمایند سلطان که از بی ادبیهای سابق او آزرده بود و عادلخان نیز شکایت او بکرات نوشته بود با رسول
درشتی کرده گفت غلام زاده سلاطین بهمنیه را چه یارا که بسلاطین کتابت نویسد و پا از گلیم خود بیشتر کشد اگر از
اوضاع خود نادم و تایب نگردد عنقریب گوشمال خواهد یافت احمد نظام شاه پیش از آن جرات را موجب جسارت دانسته

باتفاق

باتفاق خانزاده عالمیان کوچ بر کوچ باحمدنگر شتافت و مدعیات نظامشاه چون بر وفق مراد ساخته و پرداخته گردید ملکت بکار خود مشغول گشته پیش از آن نوبت دید نداول نصیر الملک که رکن الدوله او بود فوت کرد و جای او بمکمل خان حبشی مفوض گشته و بعد از ان بدو سه ماه بیماری صعب عارض پادشاه نیز شده امرا و ارکان دولت را نزد خویش خوانده و شاهزاده جوان بخت کامکار شیخ برهان که هفت مرحله از عمر عزیزش طی شده بود ولی عهد کردانیده از ایشان در باب اطاعت و انقیاد او عهد و بیعت گرفت و در سنه اربع و عشر و تسعمایه داعی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلیٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً را اجابت فرمود شد آن

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

بیت

لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان
شد از درد و غم چشمها سیل بار چو باران که بارد بوقت بهار
فلک را ز بس ناله کر گشت گوش ز نوحه زمین و زمان در خروش

اگر چه خصال حمیدهٔ آن شهریار زیاده از انست که قلم مشکین رقم از عهدهٔ حصر آن برآید لیکن اقتدا النسبت بمورخین کرده بایراد شمه از آن مبادرت مینماید که از جمله خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت و صلاح و پرهیزکاری و فلاح است این است که در وقت سواری شهر و بازار هرگز به یمین و یسار التفات نمیفرمود یکی از ندیمان و مقربان گستاخ سؤال نمود که منشاء عدم التفات خداوندی باطراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که هنگام عبور مردم بسیار از اناث و ذکور بتماشا می آیند از آن میترسم که چشم من بر عورت نامحرمی افتد و وبال آن عاید روزگار گردد

بیت

هزار آفرین از جهان آفرین بران شاه با دانش و داد و دین

دیگر آنکه در اوایل سلطنت و جهانبانی که ایام شباب جوانی آنحضرت بود بعزم تسخیر قلعه کاویل کمر جهاد بسته از مقر دولت حرکت فرموده و بعد از طی مسافت بمحاصره پرداخته مسخر ساخت از جمله اسیران آن قلعه جاریهٔ بود که در حسن و دلبری با ماه و مشتری برابری کردی و در لطافت و نورگستری از حور و پری برتری جستی بیاض رویش طلیعه صبح را دامن دامن گل صباحت و ضیا می بخشید و سواد مویش ساقهٔ لشکر شام را چمن چمن سنبل و سبزه مایه میداد زلف پرخمش پرچم رمح قامتش بودی و ابروی مقوسش طغرای منشور جمالش نمودی

بیت

پری دختی پری بگذار ماهی بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی

مقاله سیم روضه سیم ۸۵۴

دو شکر چون عقیق آب داده ، دو گیسو چون کمند تاب داده ، خمار آلوده چشم پر خمارش ، حمایل کرده
از سر مارش ، ملک نصیر الملک دیر از چون چشم بر آن پری رخسار افتاد ، زمانی محو در آئینه رخسارش
واله و حیران گردید ، بیت ، دل میدادش از دلبر گرفتن ، نه توانستش اندر بر گرفتن ، چو
میدید اندر محراب دیده ، حباب دیده میشد آب دیده ، باری بخرابی خاره نداشت که خدمت سالها
سرو و نظر کیمیا اثر سلطان در آورد پس وقت فرصت بخدمت وی عرض کرد که از جمله اسباری جنس و جمال زینت
جمیله نیست که بسته و نظیر محض برای سلطان دام طلب چون لقمه موهوم از نامحرمان مستور داشته ام اگر
حکم شود بشبستان خاص بسپارم سحر ماه را از اهتزاز نسیم این خبر غنچه دل شگفته شد نصیر الملک را تحسین
و آفرین فرمود چون شهنشاه تحکما در هر رم از احوال نیکوی این خادم نکوخواه معرفت شناخت و سحر دو ار
چادر گلی زرنگارش بر سر انداخت نصیر الملک اندکی ازین حرکات زیبی اطوار و راستی بی سامان آورد
و آن شهریار کامکار از تخت جهانبانی متوجه شبستان کامرانی گشته پیش از آنکه از لب روح بخش آن نازنین
و دلستانی قوت جان و کامرانی حاصل کند شرف همزبانی خود سرافراز ساخته استفسار فرمود که
از کدام قومی و با کسی نسب پیوند داری با کمال شکسته بیچاری جواب داد که خادم خدای خداوند ما دمی از نعلان نسب ایام
پدر و مادر و شوهر من بالفعل در بند سلطان اند آنحضرت از استماع لعطشه این کلمه آتش عفت و غیرت کبار
بی تحرج اندراج مرام آتش شهوت فرو نشاند و گفت خاطر فارغ دار که پدر و مادر و شوهرت را از بند بر آورده ترا
بدیشان می سپارم دختر بدین خدمت بوسیده دعاء تمامی شاه بجا آورد ، علی الصباح که نصیر الملک بخدمت
رسیده تهنیت و مبارکباد گفت آن یوسف زمان تبسم نمود و گفت آن عورت شرف فراش لازم المعاش را
دریافته وعده کرده ام که مردمش بیارم پس در همان مجلس پدر و مادر و شوهرش را حاضر ساخت و اکرام
و انعام بسیار نمود و تسلیم ایشان فرمود دیگر از خصایل وی آنکه اگر احیانا یکی از لشکریان او در معرکه
رزم از لوازم شجاعت چیزی فروگذاشت میکرد آنحضرت واقف میشد بعد از فتح هنگام نوازش
اول او را خلعت مرحمت سرافراز ساخت بعد باحوال دیگران می پرداخت و وقتی یکی از [illegible]

چنین حال مشاهده کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در معرکه گریز بر ستیز اختیار کرده چیست
گفت سبب این وقت دیگر معلوم خواهد شد احتیاج گفتن نیست قضارا دران ایام آن شهریار بکومک سلطان محمود
بهمنی لشکر کشیده باتفاق دنبال یوسف عادلشاه کردند در حوالی پتن فوجی از عادلشاه مقابل طلیعه سلطان شده شکست
و چون عقب طلیعه افواج نظام شاه بود ایشان مقابله و مواجهه عادلشاهیه اختیار کردند نخستین کسیکه بر انجماعت
تاخت آورد آنجوان بود و نظام شاه او را نواخته بدیهه گفت پادشاهان میرشکار رند و جوانان را جهت صید خصم چنین میرسانند
و همچنین رواج یلیکب در ملک دکن یادگار آنجناب است چه که آن بزرگوار علم شمشیربازی خوب میدانست
و رغبت تمام بآن فن داشت چنانکه رسم قدیم است مردم آن عصر طالب و خواهان هنر پادشاه شده کوچک و بزرگ
اکثر اوقات خود را صرف آن مینمودند و بجای مکتب خانه که در بلاد اسلام میباشد در همه محلات احمدنگر ورزش
خانه شمشیربازی ساخته بهتر ازوی امری نمیدانستند و در هر مجلس و انجمن غیر ازین حرف و حکایت مذکور نشد
بازار شمشیربازی رونق و رواج تمام بهم رسانید چنانکه اقتضای آب و هوای فتنه خیز دکن است هریک زبان
بلاف و گزاف گشاده دعوی انا و لا غیری میکردند و دیگری را در آن فن مسلم نمیداشتند و بر سر این میان جوانان
خشونت و نزاع بهم رسیده مرافعه نزد احمد نظام شاه میبردند و آنجناب حکم میکرد که در حضور وی مدعی و مدعی
علیه شمشیربازی کنند هرکه اول شمشیر بحریف رساند او بهتر باشد پس هر روز جوانان که با یکدیگر درینباب دعوی
داشتند جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده در حضور پادشاه شمشیربازی میکردند و رفته رفته کار بجایی رسید که هر روز
دو سه کس در دیوانخانه کشته شده جسدهای ایشان بیرون میبردند بعد از آن آن بزرگوار از آن امر متنفر شده
مقرر گردانید که در حضور او این امر واقع نشود بلکه در فضای پیش دروازه قلعه که کاله چبوتره در انجا واقع است این
معنی بتقدیم رسیده باشد و هواداران میان آنده کس که با یکدیگر دعوی دارند دخل نکنند و بگذارند که حسب دلخواه
بر یکدیگر شمشیرها انداخته انتهای یکی غالب گردد و دیگری مغلوب شود و هرکه بهوس جنگ کند و کشته شود آنرا
قصاص و پرسش نباشد و این بدعت مرضی طبع مسلمانان دکن گشته از احمدنگر بوساطت سلاطین همند
در جمیع بلاد دکن سرایت کرده بلکه شایع و رایج گردیده و فسخ آن عمل شنیع چنان از خاطرها محو شده که الآن لطایف

مقالیم در رسم شده

علما و مشایخ و ملوک و امرا و جوانان مملکت دکن یکایک میکنند و آنرا حمیت و قابلیت عظیم میدانند و فرزندان ایشان
اگر یکایک نکنند داخل شجاعان نمی شمارند بدین رسم میکنند و راقم حروف محمد قاسم فرشته در بلده بیجاپور
در سنه عشر و الف مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید حسن که دو برادر صحیح النسب و ریش سفید بودند
و بکمال عزت پیش ابراهیم عادل شاه گذشته همه کس ایشانرا از جمله مردم مقبول دکن میشمردند و ایشانرا
با سه برادر ریش سفید دکنی که ایشان نیز از مردم روشناس بودند بواسطه سهل امری در میان ما را بسر بالا انجامید
اول پسر سید مرتضی که جوان بیست ساله بود بحمایت پدر با یک دکنی در مقام یکی شد و بقتل رسید انگاه
سید مرتضی پسر را کشته دیده بجنگ دکنی دیگر مشغول گردید و او نیز پسر را راه عدم سپرد و چون سید حسن
برادر و برادرزاده را بچنان حال مشاهده کرد با یکی از آن سه دکنی درآویخت و کرده بازچهره خود حیت بود
مردم آن سه سردار میان ما را رحا پر برداشته بودند که آن سه دکنی که زخمهای کاری از دست مقتولان
با ایشان رسیده بود جان بقابض ارواح سپردند و بی سابقه عداوت در یک لحظه شش خانواده ماتم نشسته را
رحامل انسان برآمد و فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیربازی و یکی بی نظیر و بی مثل اند و تا این غایت کسی
نور دیده باشد تا آنها با شمشیر مقابل نمیتواند شد غایتش اگر چون اکثر مردم دکن بر روی زمین و در رستم شمشیر میبینند
از اسب سواری و تیراندازی و نیزه بازی و چوگان بازی عاری و عاطل اند لاجرم در جنگ فوج بخصوص که مخالف
دکنی باشد عاجز مطلق شده از اسب روی زودتر میشوند برای جنگ خانه و کوچه و بازار اسپ و تیر عمده مرد
اند و جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت بادشاهان بهمنیه در ممالک حکومت کرده اند هیچکدام در دفع
این فعل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن سعی نموده اند مگر در عهد میمون حضرت صاحبقران ابراهیم عادلشاه
ثانی که معامله یکایک تخفیف تمام یافته و امیدست که این عمل زشت در تمام مملکت و در هیچ عهد بود فیما بین بادشاه
کامل و حکام عادل بالکلیه زایل گردد و ممالک چون بهشت از لوث جماعت چنین پاک شود و همچنین چند بود
زمان ابراهیم بادشاه ثانی در ولایت بیجاپور که مرادار کردین باشد تاکید تمام نموده یکایک را بالکل تمام
داده و محمد قلی قطبشاه هم در تلنگانه منع یکایک فرموده اسیدست که نام یکایک معدوم گردد و بیربار دایی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۱۴

احمد نظام شاه نوزده سال بود

ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بحری

مروج مذهب اثنی عشری برهان نظام شاه بحری در هفت سالگی بر تخت احمدنگر بجای پدر متمکن شده فیض جاوید تاریخ جلوس وی گشت و مکمل خان دکنی که مرد عاقل و مدبر و شجاع بود بر طبق زمان احمد نظام شاه بمنصب پیشوائی و امیر جملگی مخصوص گشته پسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملکی و منصب سرنوبتی معزز و مکرم گردیده واند و دولتخانه را پدر و پسر بتصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهم رسانیدند قریب سه سال احوال بدین منوال گذشت و غرور و بی اعتدالی عزیز الملک سرنوبت از اندازه بیرون گشت وزیران صاحب شوکت مثل رومیخان و کرم خان و منیر خان رشک برده از پیشوایی و سرنوبتی ایشان آزرده و دلگیر گشته هرچند تدبیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشانرا براندازند و مستاصل گردانند بهیچ وجه صورت نبست ازین سبب از همه جهة مأیوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عایشه نام که مرضعه والده برهانشاه بود و کمال اعتبار داشت توطیه و تمهید خصوصیت و آشنایی کرده چنین مقرر ساختند که بوقت فرصت راجاجیو برادر کهترین برهانشاه را از قلعه برآورده تسلیم ایشان نماید تا او را بپادشاهی برداشته و برهانشاه را از سلطنت معزول گردانیده از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات یابند بی بی عایشه روزی از روزها قریب بوقت دوپهر راجاجیو را که کودک چهار ساله بود جامهٔ دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت و والدهٔ برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد آن فرزند کرده چون پیدا نشد اضطراب عظیم در میان مردم درونی و بیرونی پدید آمده بعضی گفتند که در یکی ازین حوضها افتاده باشد پس جمعی بحوضهای آب درآمده بتجسس مشغول شدند و بعضی دنبال بی بی عایشه بشهر تاختند هنوز بخانه رومیخان نرسیده بود که انجماعت در وسط شهر باو رسیده با راجاجیو در قلعه درآوردند و چون بی بی عایشه خود را بجای جدهٔ برهانشاه دانسته راجاجیو را گاه گاه بخانه خود میبرد و یکروز و دو روز بخانه خود نگاه میداشت بهانه کرده که بخانه خود میبرد اما بعد از چند روز چون آن سر فاش شد و همه کس دانستند که آنکار بمعرفت و تحریک امرا شده برآشفته مکمل خان در ضبط

لدم برانجیم ششتند

و ملازمت برهان شاه و راجاجیوست ازمیش کوشید و لحظه نبود از خرواری معاف نداشت و در تربیت پسر برهان شاه چندان اهتمام بجای آورد که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق خواند و خط نسخ را خوب نوشت و در عهد مرتضی نظام شاه در کتابخانه رساله در علم اخلاق و سلوک پادشاهان بخط نسخ پاکیزه بنظر مؤلف در آمده که در آخر آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه شیخ برهان بن ملک احمد نظام الملک الملقب من الحضرة العلیه و چون بنابراینکه میان مکمل خان و امرای ثلثه خصومت و عداوت از حد گذشت ایشان بعلاج شده با پنج تن وزیر دیگر اتفاق کردند و وقت شب از احمدنگر بیرون آمده باموازی هشت هزار سوار راه برار پیش گرفتند و بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده بمقدمات زبانی تسخیر ولایت احمدنگر را سهل و هین بازنموده عماد الملک بگفته ارباب غرض فریب خورده و لشکر خود را جمع آورده از گاویل ایلچپور حرکت نموده بسرحد نظام شاه رسیده قصبات و پرگنات را تاخت شد مکمل خان این خبر شنیده بجلی همت بر دفع آن فتنه گماشت و سپاه ظفر دستگاه گرد آورده در ملازمت برهان نظام شاه و خواجه جهان دکنی حکم برنده با دبدبه و کوکبه تمام باستقبال عماد الملک روان گردیده و در حوالی قصبه رانوری در شهور سنه ست عشر و تسعمایه تقارب فریقین روی نمود و هر دو سپاه رزمخواه میمنه و میسره و قلب و جناح و کمینگاه آراستند و مکمل خان درانزمان برهان نظام شاه را با سط صغر سن با آذرخان غلام ترک که اتالیق او بود در ردیف ساخته در قلب نگاه داشت و خود بازوی شهامت گشوده بجنگ مشغول شد ناله نفیر کرنا در چرخ اثیر فکنده و جوش و خروش کوس تا فلک آبنوس گرگرد زمانه جفاکار از مشاهده آن گیر و دار هراسان گشته خواست خود را از چنبر فلک بیرون اندازد و تبسام خون آشام از بیم صمصام بهادران کیوان مقام از پنجم حصار سپهر قدم فراتر نهد تو گفتی روز کار مردم آزار یکبار غبار نیستی بر چهره هستی بیخت و دست قضا رشته حیات که بیاست از هم گسیخت بیت

ز باریدن تیغ آتش فشان همیشه برون از تن کشته جان
درآمد چنان در میان کوس کین که چون نفخ صیحت از جان زمین
ز غریدن کوس غیرت سروش تهور همی گفت در دل ز کوش
فتادند بر هم ز بس کشتگان بهان پوشش شد ابره آسمان

و چون در کارخانه قضا و قدر

طبل فتح و فیروزی بنام برهان دین و دول نواخته رقم هزیمت بر چهره احوال عماد الملک کشیده بود بسر آئینه مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۵
بعد از آنکه در کشش و کوشش راکب از کار و مرکوب از توان باز ماند عماد الملک و سایر امرا عنان از معرکه برتافته
تا ایلچ پور در هیچ موضع توقف را پسندیده نداستند و مال و منال و اسپ و فیل ایشان بحوزه تصرف نظامشاهیه
در آمد بسیاری از ممالک برار خراب و ویران گردید مکمل خان چون نظامشاه را بر داشته تعاقب نموده بمیان
ولایت برار در آمد عماد الملک سلامتی را منحصر در فرار دانسته بجانب برهانپور رفت حاکم آنجا بوساطت جمعی از علما
و مشایخ صلح در میان آورده نوعی نمود که هر یک بمقام خود شتافتند گویند یکی از اجداد نظامشاهیه کلکرنی پاتری
بود و سببی شده جلای وطن نموده بولایت بیجانگر رفته در آنجا ودمی بود چون سلطنت بخانواده ایشان رسید
برا همه که خویشی و قرابتی داشتند همه از بیجانگر باحمدنگر آمدند و اشتیاق وطن غالب آمده و مکمل خان از زبان برهانشاه
بعماد الملک نوشت که چون ما را به پرگنه پاتری که بشما تعلق دارد و در سرحد ما واقع شده چنین نسبت است وظیفه یاری
مقتضی آنست که آنرا باینجانب واگذاشته در عوض پرگنه دیگر از ممالک ما که در محصول زیاده بر آن باشد بگیرند
عماد الملک قبول آن ننموده چون دانست که آخر نزاع بر سر آن خواهد شد و هر آئینه از راه احتیاط قلعه در آن پرگنه
بنا کرده مکمل خان پیغام داد که ساختن قلعه در چنین جای موجب آنست که اکثر اوقات از مردم شما بسرحد ما مزاحمت
و تشویش برسد مناسب آنست که آنرا موقوف دارند عماد الملک پروای آن ننموده قلعه را باتمام رسانید
و بخاطر جمع بدار الملک خود شتافته از بازی روزگار غافل گشت ناگاه مکملخان ببهانه تفرج بالاگهات دولتاباد
و منازل بیلوره لشکرها جمع آورده در سنه اربع و عشرین و تسعمایه در رکاب برهان نظامشاه چند منزل بجانب دولتاباد
روان شد و یکبار عطف عنان کرده بایلغار به پاتری رفت و قلعه را احاطه نموده طرح جنگ انداخت دلیران قلعه
کشای بخندق در آمده بعضی کمندها بکنگره بند کرده چون دعای مستجاب عروج نمودند و بعضی نردبانها نهاده چون موذنان
بر منارها بر آمده و حصار را مسخر ساخته ولایت پاتری متصرف گشتند میان محمد غوری که در فتح آن حصار بیش
از دیگران لوازم سعی و مردانگی بظهور رسانیده بود بخطاب کاملخان سرافراز گشته ضبط قلعه و آنحدود تعلق بوی
گرفت و نظامشاه درین کرت نیز مظفر و منصور باحمدنگر معاودت کرده بمقتضای جوانی عاشق آمنه نام لولی گردیده

مقالستی روستیم کمود

و عشق مرتبه اعلی رسیده و امکان نکاح نداشت بدان جهت لاجرم ساخته تشبث بالتزویج حرز عفت بود و

مکلف آن کرد که آن عاقل بود پیش تحت سریر من بنشیند و اکثر وکالت و وزارت بوی سپرده معروض داشت

که در آمدرفت کشاکش چون سال بود که این سید و هرگاه جلب لالنده خدمات مرتبه بوجه که لود بیا ...

اقبال بادشاه قدیم رسانید کنون که بدولت و سعادت واسطه و مهمات سلطنت پرداخت سرانجام خود را

این امر مقدور دارد طیب ربیب که مالکان تحت سریر آزاد کسند جیدوپیر برهانشاه

چون مبالغه و ابرام از اندازه افزون دید مقدور پس داشته در دور از امرای کبار گردانید و مست شوق ...

حضور کمی ساکن قصبه ... داشته مکمل جان در جان خویش مرویی گشت و کار و کار در حکایت خوانساری ...

روزگار حیات ایام ملوک متبرک مدار آمد و سلم بادشاه کرده در ساعت مراجعت نمود ... و در مقدمات

٩٢٨ دنیا دخل نکرده و بحال خود بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در ثمان و عشرین و تسعمایه چنانکه بیاید شاه طاهر

باحمدنگر تشریف آورده در سلک مخلصان حضور منتظم گردید و بسبب مهدیه که در آن وقت رواج تمام پیدا کرده

برهانشاه دختر خود را بیکی از مشایخ ایشان داده بود از من قدوم شاه طاهر مستاصل گردید و اکثر ارباب آن شد

مجلس بهشت آیین مجموع شده ... ارتق و صلب ... علمای ما بحث ... بسیار فرمود که

هرچند که شاه طاهر ... مدایل و ... قاطعه ... برهانشاه ... گردید و در ... نفس

٩٣٠ و تسعمایه برهان نظام شاه و اسمعیل عادلشاه بعد از شاه طاهر بر قلعه سولاپور ملاقات نموده و ارکان دولت طرفین

بی بی مریم همشیره یوسف عادلشاه را بعقد ازدواج برهانشاه درآورده جشن و طوی بزرگ ترتیب دادند ... که میان

ملوک ... متعهد شده بود که قلعه سولاپور در جهاز بی بی مریم خواهیم داد مرتبه برهانشاه مطالبه قلعه نمود و

اسمعیل عادلشاه جواب داد که مرد رسمی حرمت کر بعضی از عرض دانسته حرفی بر زبان آورده باشد اعتبار ندارد

برهانشاه باستصواب و تحلیف شاه طاهر دیگر از آن مقوله حرفی مذکور نساخته باحمدنگر آمد و ولی چون آمده الحسن

نظامشاه حرمت بی بی مریم سلوک ناهموار ... مدتی برین منوال گذشت اسمعیل عادلشاه رسولان نظامشاه که

در بیجاپور بودند گفت ... سلاطین ... ساختن از حریم و اصالت بعید است و این سخن بسمع برهانشاه رسید

محمد شلی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

مبحث بطول انجامید چنانکه در همان نزدیکی شاه طاهر را نزد امیر برید و علی حیدر استرابادی را پیش عماد الملک به حجابت
فرستاده و ایشانرا با خود متفق و متحد گردانیده و در سنه احدی وثلاثین وتسعمایه باتفاق انجماعت با سی هزار سوار
و توپخانه بسیار بقصد تسخیر قلعه سولاپور روان شد و اسمعیل عادلشاه با نه هزار سوار تیرانداز معرکه گذار استقبال نموده
در سرحد تلاقی فریقین واقع شد و جنگی که طبیعت از تصور آن در هراس آید بظهور رسیده شکست علاء الدین
عماد الملک از حملهٔ اسدخان بلگوانی شکست یافته بی توقف بجانب کاویل گریخت و برهانشاه در اثنای جنگ
از کثرت تردد و گرمی هوا تشنگی برو غالب آمده بیهوش گشت و خورشید نام غلام ترک که آبدارش بود آب بوی
رسانیده و چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی باستصواب شاه طاهر سلاح از برش کنده و در پالکی انداخته بجانب
احمدنگر روان شد و در سنه ثلثه وثلاثین وتسعمایه عمادشاه بتحریک اسمعیل عادلشاه بهمراهی سلطان قلی قطبشاه
قلعه پاتری را از تصرف نظامشاهیه برآورد و برهانشاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید بالشکری
آراسته و پیراسته بسمت پاتری نهضت فرموده در مدت دو ماه بضرب توپ و ضربزن صاعقه آثار خلل در بنیاد
حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد کنده پرگنه پاتری را دیگرباره متصرف گردید و از بهامنهٔ معتبر
دولتخانهٔ نظامشاه شنیدم که پیش از سلطنت نظامشاه بحری بچندین سال اجداد نظامشاهیه از براهمهٔ
پرگنه پاتری بودند بتقریب سببی تغیر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بودند در آنجا بود و باش میبردند چنانکه گذشت چون ملک
حسن نظام الملک بدولت رسیده ملک احمد چتر سلطنت بر سر خود مرتفع ساخت آنهانزد خویشاوند از بیجانگر باحمد
نگر آمده همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان قریه از قلعه پاتری در قدیم الایام تعلق بآبا و اجداد ما داشته ملک
احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون ما را به پرگنه پاتری چنین نسبت است وظیفه یاری مقتضی آنست که آن پرگنه را
باینجانب رجوع نموده پرگنه دیگر که محصول آن بمراتب زیاده باشد از ممالک من بگیرند عماد الملک قبول آن
امر ننموده آن مبحث در میان بود که بتقریبات سابقه برهانشاه آن پرگنه را بالقبض خویش درآورده موضع مورو ثیت
بهامنه خویش و قرابت خود که رئیس کفره بودند بطریق انعام عنایت فرمود تا زمان استیلای لشکر جلال الدین
محمد اکبر پادشاه بطنا بعد بطن آن قریه تعلق بایشان داشت از آنجا با هورشتافته آن قلعه را نیز که در تصرف ولد خداوندخان

سنه ۹۵۳

جنگی بود مستعد ساخته عازم تسخیر ایلچپور گردید عماد الملک تاب مقاومت نیاورده و بر نسبت سابق به برهانپور رفت
و سلطان محمد شاه فاروقی در مقام اعانت و کومک شده باتفاق متوجه جنگ نظامشاه و امیر برید شدند و بعد
از وصول قرب و جوار جنگ صعب واقع شده عماد الملک و محمد شاه بحال ابتر و پریشان به برهانپور گریختند
نظام شاه سیصد فیل و خیمه و خرگاه و سایر کارخانجات سلطنت ایشانرا متصرف گشته اکثر ممالک برار را بقبضه قدرت
خویش در آورد و عماد الملک و محمد شاه احوال پر ملال معاینه کرده کسان معتمد با تحف فراوان نزد سلطان بهادر
پادشاه گجرات فرستاده طلب استعانت نمودند سلطان بهادر امداد ایشانرا فتوحات غیر متناهی تصور کرده با سپاه
و لشکر بیحد در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه از راه نذربار و سلطانپور متوجه دکن گردید و برهان نظام شاه مضطرب گشته
تحت کتابت بادشاه و اماد شاه طاهر مشتمل بر تهنیت جلوس و اظهار اخلاص و اعتقاد بدهلی نزد بابر پادشاه
ارسال داشت و در آنجا این فقره درج نمود رجا بلطایف عواطف الٰهی واثق است که عنقریب منهیان اقبال
مژده توجه جنود نصرت قرین سعادت قران باستیصال اعادی اینجدود بسامع یکجهتان برسانند و مبشران فرح
بخش مسرت رسان بشارت قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ در اطراف و اکناف این دیار منتشر گردانند
تا منتظران امیدوار و معتقدان خدمتکار با قبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل نمایند و همچنین مکتوبات مشتمل
بر طلب اعانت نزد اسمعیل عادلشاه و سلطان قلی قطبشاه مرسول داشت سلطان قلی چون بجنگ کفار کج مشغول
بود آنرا بهانه ساخته عذر خواست و اسمعیل عادلشاه ششهزار سوار غریب و غریب زاده از لشکر خود انتخاب کرده
همراهی امیر برید که خود را از جمله امرای عادل شاهی میدانست بمدد برهانشاه با خزانه موفور و یراق سفر روانه
فرمود و چون سلطان بهادر جهت استخلاص قلعه ماهور و پاتری بمیان ولایت برار در آمده طمع در ان ملک کرده چندگاه
توقف فرمود و عماد الملک از زوال ملک خود اندیشیده معروض داشت که این ولایت تعلق به بندگان دارد
اگر قدم پیشتر نهاده و برهانشاه را مستاصل ساخته برخی از ولایت او به بنده عنایت فرمایند [illegible]
زن و فرزند خود را از قلعه کاویل بدانجانب فرستاده و این ولایت را بالتمام تسلیم نموده پیوسته ملازم رکاب خواهم بود
سلطان بهادر التماس وی مبذول داشته بجانب اردوی نظامشاه که در کوهستان بیر اقامت داشت

متوجه

متوجه گردید و امیر برید با شش هزار سوار عادلشاهیه و سه هزار سوار خاصه خود استقبال نموده ما بین قصبه پتن و بیر
در اثنای کوچ بر افواج گجراتیان تاختند و قریب دو سه هزار سوار بهادر نامی بقتل آوردند و اموال و اسباب
بسیار مع هفتاد شتر خزانه گجرات بدست آوردند و سلطان بهادر از مشاهده آن احوال برآشفته هم آنجا که این خبر باو
رسیده بود مقام کرد و خداوندخان وزیر را با بیست هزار سوار جهة تدارک انتقام نامزد نمود امیر برید بی
مطارحه نظام شاه محاربه آن لشکر عظیم با خود قرار داده برابر ایشان درآمد و پیش از آنکه بهادران طرفین
در هم آویزند هر دو لشکر متوجه یکدیگر شده در هم آویختند کلاب دکن کلاب گجرات را شکسته
امیر برید و امرای عادلشاه دل بر ظفر بستند بعد از تسویه صفوف امیر برید پشت بر معرکه داده در کمین رفت
چون لشکر گجرات بی محابا آغاز غارت و تظلم کردند یکبار امیر برید از کمینگاه برآمده شمشیر در ایشان
نهاد و در یک نفس لشکر خیانزا زیر و زبر گردانید سلطان بهادر بیست هزار سوار دیگر بسرکردگی عماد الملک و
خداوندخان فرستاد برهان شاه و امیر برید و خواجه جهان تاب مقاومت آن لشکر در حوصله خویش ندیده و بتعجیل روانه
پرینده شدند و در آنجا نیز از تعاقب گجراتیان اقامت متعذر گشته بجانب جنیر شتافتند و در آنوقت والده برهان نظام شاه
که دختر یکی از اکابر استرآباد بود فوت شده در آن بلده مدفون گشت سلطان بهادر باحمدنگر آمده خود در محوطه باغ
نظام و امرا و منصبداران در خانهای احمدنگر نزول نمودند سلطان بهادر حکم فرمود که سنگ و آهک که درون
باغ نظام جهة ساختن بعضی عمارات مهیا و مستعد بود بیرون برده چبوتره رفیع و وسیع جهة تماشای جنگ
فیل بسازند بنایان چابکدست چون مصالح و سامان موجود دیدند در یک شبانروز آن چبوتره را که بکاله چبوتره
اشتهار داشت باتمام رسانیدند و سلطان قریب چهل روز صبح تا شام نشسته سلام خلایق میگرفت
و فیل و آهو و اشتر و دیگر حیوانات جنگ انداخته تفرج مینمود و میخواست چندگاهی اقامت نماید از آن ممر
که امرای نظام شاه جریده گشته نمیگذاشتند که از هیچ طرف غله و دیگر ما یحتاج بفراغت باردوی گجراتیان
رسد در این اثنا چون از مزاحمت دکنیان و عدم وصول آذوقه قحطی پدید آمده بسیاری از آدمیان و فیلان
و اسپان هلاک گشتند خداوندخان و دیگر امرای کبار گجرات بعرض رسانیدند که اگر داعیه تسخیر این ملک مرکوز

مقدمهٔ سیوم ۹۵۵

خاطر شهنشاه است صلاح دولت در آن می بینم که اول قلعه دولتاباد که بر سر راه گجرات است مسخر و مفتوح سازند بعد از آن باحمدنگر مراجعت نموده در تسخیر قلاع و بقاع دیگر بکوشند سلطان بهادر التماس ایشان قبول کرده اما در باب کوچ نمودن تاخیر داشت درین اثنا خواب مهیب دید که در باغ نظام جماعتی بصورت عفاریت از غایت مهابت بعضی منقلهای آتش در دست و بعضی کوبها و سنگهای بزرگ را گرفته متوجه پلنگ او شده میخواهند که آنها را بر وی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود نقل آن واقعه نمود ایشان معروض داشتند که درین موضع در عهد نظام شاه جنگی عظیم واقع شده از کافران و مسلمانان جماعت کثیر در حین مستی کشته شده اند و ارواح آنها را چون عروج بعالم علوی میسر نیست درین جهان سفلی خصوص در همان مقام متوطن می باشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند سجیل این خواب از آثار آن باشد سلطان در همان شب نقل از آن مکان نموده نزدیک کالاچبوتره در خیمه و خرگاه استراحت نمود و در آن دو سه روز متوجه دولتاباد گردید بعد از وصول عماد الملک براری و امرای گجرات را بمحاصره قلعه مامور ساخته خود باتفاق محمد شاه فاروقی در بالاگهات دولتاباد نزول نمود برهان نظام شاه ایلچی نزد اسمعیل عادلشاه فرستاده پیغام کرد که آن برادر در باب امداد آنچه شرط مروت و یاری بود بجای آورده اند لیکن بنفس نفیس تا خود متوجه اینجانب نشوند ازین ورطه خلاصی میسر نخواهد شد عادلشاه جواب داد که کفار بیجانگر در حوالی رایچور نشسته در کمینگاه فرصت اند هرگاه من از اینجا پور حرکت نمایم ایشان از آب کشنه عبور نموده این مملکت را تاخت و تاراج خواهند نمود اکنون پانصد بهادر سلحدار دو اسپه بسرکردگی حیدر الملک قزوینی اضافه کومک سابق روانه نمودم امید که بفتح و فیروزی مستبشر و مسرور گردند برهان شاه از آمدن عادلشاه مایوس گشته در کار خویش حیران گردید و بنا بر آنکه رعیت و سپاه از پیشوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند از آن منصب معزول ساخته کانور سی را که بهمن شیخ مذکور بود و بعقل و فراست و امانت و دیانت اتصاف لاکلام داشت بخلعت پیشوائی مفتخر و مباهی گردانیده و بصواب دید او خزینه احمدنگر آمده بقدر قدرت و امکان لشکر فراهم آورده و در همان زودی باتفاق لشکر دکن بملاحظه تمام متوجه دولتاباد گشت و بحوالی لشکر سلطان بهادر رسیده و در چهار کروهی لشکر گجرات

میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم هوشیاری تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان
بهادر نشست و چون دکنیان تاخت حوالی گجراتیان قیام مینمودند آخر الامر دندان بر جگر افشرده قرار جنگ
فوج دادند و بزرگ و کوچک مستعد قتال گشته اعلام جسارت برافراشتند سلطان بهادر بر این معامله اطلاع یافته
امیر برید که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده بطریق ایام سابق بهانه
مانع آمدن وصول غله و علف متوجه لشکرگاه سلطان گردید و باستظهار لشکر عادلشاهی بی رخصت و معرفت نظامشاه
فوجها آراسته مرتکب جنگ صف شد و چون این خبر در اردوی دکنیان انتشار یافت برهانشاه که شجاعت
و بی باکی امیر برید بواجبی میدانست در ساعت مستعد قتال گشته از عقب امیر برید روان شد و وقتیکه
آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادلشاهی بجنگ مشغول بودند بدیشان رسیده گجراتیان را
منهزم گردانیدند سلطان بهادر چون از رسیدن نظامشاه خبر یافت خداوندخان و عضدالملک و صفدرخان
و اکثر امرای کلانرا بمدافعه ایشان فرستاد و آنجماعت چون با فواج خود بمیدان قتال متوجه گردیدند و عالمخان میواتی
که عمده سرداران احمدنگر بوده در حمله اول بقتل رسید برهانشاه و امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه
برتافتند و باز بمیان کوهستان درآمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بگفته کالو نرسی کسان
نزد میران محمدشاه و عمادالملک فرستاده در دوستی زدند و بوعده واپس دادن فیلان و قلاع از خود ساختند
میران محمدشاه و عمادالملک بمنزل خداوندخان گجراتی که وزیر سلیم النفس و نیکخواه خلایق بود رفته گفتند که مارا
مقصود آن بود که بدو سلطان پاتری و ماهور را از تصرف نظامشاه برآوریم و خطبه برار و احمدنگر بنام او خوانده
هر سال تحف و هدایا بجهة او ارسال داریم و حال آنکه طمع در این ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید
خداوندخان گفت این کاریست که خود کرده اید هرگاه حکام دکن بیکی یکجهت شده از میان خود منازعت در نوردند
مقرون بصواب خواهد بود مشارالیهما مقصود فهمیده از مجلس برخاستند نخست عمادالملک از مورچل خود غله و آذوقه
بسیار بدرون قلعه دولتاباد نزد منجهن خان فرستاد زمانی که خسرو انجم ببرج سرطان شتافته هنگام آن شد
که خیمه و سایبان سنجاق سحاب بلند گشته از بارندگی تردد و حرکت دشوار گردد عمادالملک خیمه و خرگاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۳

بجای نگذاشته نیم شب بجانب ایلچپور رفت سلطان بهادر با محمد شاه فاروقی و ارکان دولت در باب مراجعت
و توقف کنکاش فرمود همگی گفتند بعد ازین ندی تپتی و دیگر نهرها پر آب شده غله و آذوقه از ممالک گجرات
و خاندیس نخواهد رسید و احتمال کلی دارد که سلاطین دکن بالضرورت باتفاق متوجه شوند و صحبت طولانی
گردد صلاح دولت در آنست که این ممالک نظام شاه و عماد شاه مسلم داشته باطاعت و فرمان بری
اختصاص بخشند پس برهان شاه و عماد شاه بتجویز میران محمد شاه خطبه بنام سلطان بهادر خواندند حاجبان مع تحف
و هدایا فرستادند تا بساط منازعت در چیده بگجرات رفت و برهان شاه باحمدنگر آمده میران محمد شاه پیغام نمود
که بوعده وفا ننموده قلعه پاتری و ماهور مع فیلان بعماد الملک ندهید برهان شاه سی فیل که در جنگ
دالوری از بابت میران محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهت وی فرستاد و عماد الملک اصلا
خود را آشنا ساخته بلا و نعم جواب نداد محمد شاه چون مقصود خود را حاصل دید دیگر از جانب عماد الملک
سخن نگفته با برهان شاه ابواب خصوصیت و اتحاد بیش از اول مفتوح ساخت برهان شاه سال دیگر شاه طاهر را
با اسپان نفیسه و چند فیل نامی و اسپان تازی برسم رسالت نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد و او چون
ملاقات شاه طاهر را در معرض توقف انداخته بمیران محمد شاه نوشت که چنین شنیدم که برهان الملک زیاده
از مرتبه نام ما را در خطبه مذکور ساخته است میران محمد شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که برهان
الملک مخلص و محبت تمام است بنابر ملاحظه سلاطین دیگر اگر از وی خلاف ادبی امری بصدور رسیده باشد معذور
دارند و ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده بکنند سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر را گرفته چندانی در تعظیم
و تبجیل او کوشید و خداوندخان بدانشمندی و سجاده نشینی آنجناب آگاه گردید بسمع سلطان بهادر رسانید
سلطان بهادر جهت تدارک و تلافی ملاقات مجلس عظیم آراسته یکی از معتبران بطلب شاه فرستاد و وقتیکه شاه حاضر
شد بالاتر از جمیع اکابر و علما جای داد و گفت اگر از ما نسبت بملازمان شما تقصیری و تقاعدی رفته باشد
مؤاخذه نفرمایند که در مجلس اول درخور مرتبه رسل پادشاهان سلوک کرده ایم لیکن درین مجلس فراخور شان و حالت شما
لوازم اعزاز و اکرام بجای می آوریم گویند جمیع علمای گجرات و خاندیس که در آن مجمع حاضر بودند هر یک

مقاله سیم روضه سیم

خود را اعلم علمای سبعه میدانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده و حکایت حسد بجوش آوردند و سخنان ناشایسته
بر زبان جاری ساخته در پیچ و تاب گشتند سلطان بهادر خداوند خان را حکم فرمود که اهل فضل را در مجلس خود جمع کرده
با شاه طاهر صحبت علم بدارد و چون مجلس منعقد گشته همگی علما بر کیفیت حالات شاه واقف شدند بی اختیار
بمولویت و افضلیت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای مذکور پشیمان گشتند و این معنی چون بسمع سلطان
بهادر رسید در احترام آنحضرت بیش از پیش کوشیده بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرمود و در سنه
سبع و ثلاثین و تسعمایه چون سلطان بهادر بر سلاطین خلجیه مسلط گشته ولایت مندو متصرف خود درآورد و برهان نظام شاه
بیش از بیش از شوکت سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را باز بار سوم بهمین جهت مبارکباد فتح روانه ساخت
قضا را وقتی که به برهانپور رسید سلطان بهادر نیز بآن بلده آمده میران محمد شاه و شاه طاهر را ملاقات سلطان
داده بدلایل و براهین اخلاص نظام شاه را خاطرنشان کرد و گفت صلاح دولت در آن می بینم که او را تقویت نموده
از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه صاحب داعیه بود فکرهای دور از کار بخاطر راه میداد و میخواست که با پادشاهان
دهلی همسری نماید سخنان محمد شاه را در فضای ضمیر جلوه داده قبول آن نمود محمد شاه شاه طاهر را بالطاف و عنایات
سلطان مستظهر و مستمال گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر شاه طاهر را باحمدنگر فرستاد که برهان شاه را بزودی
ببرهانپور آورده ملاقات سلطان دهد شاه طاهر بشتاب سحاب باحمدنگر رسیده برهان شاه را تکلیف رفتن
برهانپور نمود برهانشاه نخست از رفتن ابا نموده در آخر بگفته کانورسی قبول آن امر نمود و پسر بزرگ خود شهزاده
حسین را ولیعهد ساخته و جمیع امور مملکت بکانورسی رجوع کرده با جماعتی قلیل که عدد آنها از سوار و پیاده
هفت هزار نمیرسید باتفاق شاه طاهر متوجه برهانپور شده خواجه ابراهیم دبیر لونی و ساباجی شب
لونیس را بطریق ایلچی گری بواسطه قرار کیفیت ملاقات و تعیین پیشکش و بعضی امور دیگر پیشتر از خود به برهانپور نزد
محمد شاه مرسول داشت و چون بکنار آب تپتی بموضع اکدلوی که نزدیک برهانپور است رسید محمد شاه باستقبال
شتافته ملاقات آنحضرت دریافت و بتقریبات انگیخته گفت چنین مقرر شد که سلطان بر تخت نشیند و ما سلام
کرده بایستیم برهانشاه شاه طاهر را در خلوت خوانده گفت هرگز نخواهد شد که فلانی بر تخت نشیند و ما سلام کرده

ملاقات ... سنه ۸۵۵

بایستیم بهتر آنست که فسخ اراده نموده کار بکارساز حقیقی گذاریم شاه طاهر گفت شرط دنیاداری آنست که یکروز نیز
بر صلاح دولت عاقبت فروتنی بخود قرار دهند و سالها بر مسند کامرانی بفراغت و شوکت متمکن بوده
کند برهان شاه که پادشاه عاقل دانا بود از تسخیر کنار جبه التماس شاه طاهر مبذول داشت لیکن همان لحظه
شاه طاهر تدبیری بخاطر رسیده معروض داشت که نزد بنده مصحفی است بخط امیر المومنین علی علیه السلام که
سلطان بهادر خبر آن شنیده بسیار خواهان است بخاطر میرسد که این مقدمه با خداوندخان در میان نهاده
روز ملاقات آنرا همراه بریم تا سلطان بی اختیار گشته از تخت فرود آید و باستقبال شتابد برهان شاه
منبسط خاطر گشته روز دیگر که ستهفتاد شرق مراد پای بر تخت شاه فلک نهاد و باتفاق میران محمد شاه
و شاه طاهر بجایی که جهة ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند و چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند
طاهر مصحف اقدس مذکور بر سر نهاده باتفاق برهانشاه داخل سراپرده شدند همینکه از دور چشم سلطان بر
ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست خداوندخان گفت مصحف خط امیر المومنین علیه السلام
سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده باستقبال شتافت اول مصحف را دریافت و سه مرتبه بوسیده
و بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت و بزبان گجراتی گفت چونی و چه حال داری
او بفارسی متکلم شده جواب داد که از نیازمندان جناب عالم دارد دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال پس
سلطان باز بر تخت برآمد و برهان شاه و شاه طاهر و محمد شاه در مقابل بایستادند سلطان بهادر از ایستادن
شاه طاهر بکمال اضطراب بهم رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه معذرت خواسته چون تکلیف سه مرتبه مکرر یافت
شاه طاهر بعرض رسانید که حکم جهان مطاع بر سر جای وارد اما بنده را با نظام الملک نسبت نوکری و صاحبی
در میان است شرط ادب باشد که او ایستاده باشد و بنده بنشینم سلطان ناچار گشته گفت که او نیز بنشیند
شاه طاهر دست برهان شاه را گرفته بنشاند و خود زیر دست او از روی ادب بفاصله فرو نشست سلطان ابتدا بسخن
کرده سخنهای بسیار فرمود و بفارسی متکلم شده به برهان شاه گفت در مدت تلخی انقلاب ایام چون گذرانیدی
و ناسازی روزگار چون باتمام رسانیدی برهانشاه مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده معروض داشت که ادبارے

که اختتام آن باقبال باز کرده و فراقی که آخر بوصال انجامد حلاوت اختتامش مرا داست و ابتدا فراموش کرد
بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه بسالهای دراز گذشته بود درین حلاوت یکلحظه تلافی آن همه کرد چون سلطان
بهادر جواب برهانشاه را شنیده زبان بتحسین و آفرین کشاده میران محمد شاه گفت شنیدی که برهان الملک
چه جوابداد گفت چون دور بودم خوب شنیده نشد و سلطان بهادر سؤال و جواب را یکبار دیگر باواز بلند بنوعیکه
جمیع حضار مجلس بشنوند بیان کرد شاه طاهر برپای ایستاده گفت که اینها اثر التفات سلطانست و
امیدهست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر مرعی گردد سلطان بهادر کمر خنجر و شمشیر مرصع که بر میان بسته
بود کشوده بدست خود بکمر برهان الملک بست و چون تا آنزمان لفظ شاه برخود اطلاق نکرده بود گفت خطاب
نظامشاهی مبارک باشد و پس از لحظه براسب خاصه خود سوار کرده گفت من شنیده ام که اسپ سواری نیکو
میدانی برین کمیت عربی خاصه سوار شده گرد سراپرده بگردان چون برهان شاه سوار شده اسپ را بروش
دلکش گرم ساخت سلطان بهادر زبان بتحسین و آفرین کشاده فرمود این سواری چتر خوشنمانیست اشارت کرد
تا چتر و آفتابگیر سفید که از پادشاه مندو گرفته بود بر سر او مرتفع ساخت و محمد شاه و خداوند خان را حکم
کرد که برهانشاه را همچنین سواره چتر بر سر گرفته از سراپرده بیرون برند و بدایره اش رفته سراپردهای
سلطان محمود خلجی جهة او ایستاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا روی
بجانب تخت گذاشته جشن عالی فرمود و نظامشاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف ولد شیخ
اولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشانیده در تکلفات رسمی و تواضعات عرفی فرو گذاشت نفرموده پنج
سر اسپ و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی بنظام شاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ بشاه
طاهر عنایت فرمود و پسر عالم خان میواتی را که او نیز عالم خان خطاب یافته بمنصب و اقطاع پدر رسیده
بود بخلعت و کمر خنجر و بند شمشیر مرصع سرافراز ساخت و چون شنیده بود که برهانشاه چوگان خوب میبازد
قریب دو گهری با نظام شاه درون سراپرده که وسیعتر از دایره بسیط بود چوگان باخته همچنان سواره همراه
پادشاه بیرون رفتند و خواجه ابراهیم و سا باجی که پیشکشها طیار کرده ایستاده بودند بنظر در آوردند سلطان

معاودت برهان شاه

اگرچه همه را خوشوقت و مسرور و مبتهج گردانید اما از آنجا یک مجلد مصحف و یک شمشیر که نام یکی از خلفای
عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسپ عربی گرفته بنظامشاه گفت باقی چیزها مع جمیع ممالک دکن
تو بخشیدم و بمشایعت حضرت الفراغت بصوب احمدنگر ارزانی داشته — بیت

از آنجا شاهان مرکب روان کرد — غبار سمش باد را عنبر افشان کرد

برهان شاه بعد از این مراجعت
چون گذارش بالاگهات دولتاباد افتاد زیارت شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین کرده مجاوران
حظیره ایشانرا به نذور و صدقات فراوان مسرور القلب ساخته چون هنگام گل چنپه بود در کنار حوض قتلو فرود آمده
چند گاه در متنزهات دلکش آنجا بعیش و عشرت پرداخت و بموجب فرمان شاهزاده حسین ملک نورسی
و دیگر امرا و اعیان احمدنگر مع ایلچیان عادلشاه و قطبشاه بملازمتش شتافته مبارکباد گفتند و از سینکه میان او
و پادشاه گجرات غبار منازعت بالکلیه زایل شده چنین کار معظم بوقوع پیوست در سند و تادیب رایان
اطراف شده بیامن حسن تدبیر کانورسی در مدت پنجاه از راجهای مرهته که از زمان احمد نظام شاه
تا آنوقت ابای شده بودند مطیع شده سی قلعه پای جنگ گرفت و شاه طاهر را محرم اسرار پادشاهی
گردانیده اقطاع لایق داد و خواجه ابراهیم را بخطاب لطیف خان و ساباجی را بخطاب پرتاب رای لوای نوازش
نموده از مقربان درگاه گردانید و عمارات باغ نظام را که گجراتیان خراب کرده بودند تا آن زمان مرمت
نکرده بود بخاطر جمع اصلاح فرمود و چون اسمعیل عادلشاه در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه بقصد تسخیر قلعه کلیان
و قندهار از بیجاپور نهضت فرمود امیر برید بنظام شاه ملتجی شده طلب حمایت نمود و نظام شاه از روی غرور کتابتی
بعادلشاه نوشته از تسخیر آن قلاع منع فرمود عادلشاه سخنان درشت در جواب بقلم آورده که هرگز این نوع
سلوک از شما مشاهده نشده سبب چیست که ویرانی احمدنگر و واقعات سابق را فراموش کرده چنین فقرات ناهنجار
مرقوم میسازید اگر بسبب چتر و سراپرده که از پادشاهان هند و مغرور شده اند گنجایش ندارد و اگر بخطاب
شاهی تفاخر میورزند المنة لله در این جانب بوجه اکمل و اتم صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که فرزند پیغمبر آخر
الزمان است خطاب شاهی یافته ایم شما از خیل گجراتیان باین مرتبه رسیده اید بار دیگر اگر از امثال این امور

پشیمانی

پنهان شده اند زهی سعادت والا اینکه باشمشیرهای برهنه در میدان آمده ایستاده ایم از باغ نظام بیرون آید
و زور بازوی تهمتنان عادلشاهی بخاطر آورند نظام شاه از انقران نمود شرمنده شده در ساعت سراپرده بیرون
فرستاد و روز دیگر خود نیز نهضت فرموده در موضع آمنه پور که معسکر کرده والده شهزاده حسین بود چند
روز جهت اجتماع سپاه مقام نموده و بعد از آنکه حالت منتظره نماند با توپخانه و استعداد جنگ بتعجیل تمام عظمت
و شوکت مالا کلام متوجه سرحد عادلشاه گردید و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال بالا گرفته از جانبین مردان مرد
و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بضرب شمشیر بران و سنان جان ستان خاک معرکه را بخون
یکدیگر گل ساختند و بالاخره شکست بر لشکر احمدنگر افتاده در آن روز هولناک غریب زادهای خردسال
بیجاپوری داد مردی و مردانگی دادند و لشکر احمدنگر را شکستند و شیخ جعفر معزول با سلحداران برهان شاه را
از معرکه بسلامت بیرون آورده قریب دوسه هزار احمدنگری کشته شد و توپخانه و اسپ و فیل بسیار
بدست لشکر عادلشاهی افتاده عجب و تکبر برهان شاه تخفیف تمام یافت و بعد از چند گاه از
طرفین جمعی در میان آمده هر دو پادشاه را در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه در سرحد ملاقات دادند ۹۳۱
و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادلشاه ولایت تلنگانه را مسخر
ساخته دکن را میان یکدیگر متساوی بخش کنند قضارا در آن سنوات اسمعیل عادلشاه فوت شده جمیع
مقدمات سپاه و هدر گردید در سنه اربع و اربعین و تسعمایه برهان شاه بدلالت و ارشاد شاه طاهر ۹۴۴
محبت اهل البیت اختیار کرده نام خلفای ثلثه از خطبه بینداخت عیاذاً بالله و معاذ الیه اما بزرگی این بیت
فرموده است بیت هر کو بسایه آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد
باشد و چون نشان دوازده امام علیه السلام سبز بود و فردای قیامت نیز علم حضرت رسالت پناه سبز خواهد بود
هر آئینه براه نمونی شاه طاهر چتر و رایات خود سبز کردانید و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که
در کوچه و بازار و مساجد و معابد بلعن و طعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند و از روزیکه
یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه از ترس امرای کبار حنفی مذهب که رافضی کش بودند آنهارا

مقدمه روضه سیم
سنه ٩٥٥

معدوم بسعید علی بن شاه کامران گردید شرح این مقال چون مقتضی آنست که از احوال سادات طاهر جنیدی تشریح و بسط
مرقوم گردد بدانکه شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیه مصر و افریقیه است و انساب علویه میرگوید و در تاریخ حبیب السیر
مسطور است که اسمعیلیه در بلاد مغرب و مصر بعزت سلطنت کرده مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف
دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و اول کسیکه از ایشان بطالع ظهور کرده مالک زمام جهانبانی
ابوالقاسم محمد ابن عبدالله المهدی میگفتند و اسم مهدی بقول اکثر اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق
علیه السلام است حمدالله مستوفی در عیون التواریخ اسامی آبای او را بدینوجه نقل نموده المهدی بن محمد
۴ بن الرضا بن عبدالله بن التقی بن حسین بن احمد الزکی بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع و اهل سنت و جماعت
معترفان مهدی را بروایت عبدالله بن سالم البصری مستتر دانند و در مروج عراقیان او را از اولاد عبدالله
بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و فرقه اسمعیلیه بر آنند که مهدی آخرالزمان عبارت از محمد بن
عبدالله است و از حضرت خاتم الانبیاء روایت کنند که فرمود   علی راس ثلث مایة یطلع الشمس من
مغربها گویند طلوع شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است و یکی از اهل سنه گفته
ولادت مهدی مغربی در شهور سنه ثمانین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب
الزمان بقول اثنی عشریه در سر من رای در ثالث رمضان در سنه ثمان و خمسین و مأتین بود
و بر تقدیر صحت حدیث طلوع شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است الغرض سیادت علویه مصر و مغاربه
نسابه و مورخان مشکوک است اما بقول حضرت رسالت پناه صلعم چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید در عالم رؤیا
بنزد استاد کعبه که فرزندم شاه طاهر هر آنچه گوید باور کن و جواب مقتضای حدیث
صحیح من رآنی فقد رآنی باتفاق جمهور علما مقبول تر بود که سادات اسمعیلیه صحیح النسب
خواهند بود و نسبت شاه طاهر بعبدالله مشهور بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی
الدین بن المولی نور شاه بن مومن شاه بن شمس الدین محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی بن شاه خاوند شاه
بن العالم بن مولی محمد بن مولانا صدرالدین بن حسین جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن المولی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

علی بن آمد مستنصر بن مولی نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن
محمد القاسم بن عبدالله المهدی و نسبت عبدالله مهدی با امام جعفر صادق بر روایت مشهور برین نهج است
عبدالله بن الرضا بن التقی قاسم بن الموفی احمد بن الرضا المحمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق والله اعلم حقیقة
الحال را نما احب عطاء الله الملک جوینی در تاریخ جهان گشا میگوید که بعد از خلفاء راشدین در میان اسلام
جماعتی پیدا شدند که بفلاسفه رسیده بودند و در باطن بقدم عالم و بعدم مواد جسمانی اعتقاد داشتند
ظاهر شریعت را بباطن رسانیده وگریزگاهی برای خود پیدا میکردند طوایف اهل سنت را انکار مینمودند
و ایشان آل رسول را نصرت نکردند خاصه آنوقت که یزید و اتباع او چنین ظلمی صریح کردند و این سخن در میان
بود تا بروزگار امام جعفر صادق که اول پسر بزرگ خود اسمعیل را ولیعهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب
خمر نمود او را عزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داد و در روایت صحیح آنکه اسمعیل در عهد
پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را کیسانیان نامند گویند که اسمعیل بعد از پدر در حیات بود و چون اصل النص
اول است که اسمعیل امام است نه موسی کاظم و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام است و علویه مغرب
همه از نسل اویند و محمد اسمعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب ری رفت و محمد آباد ری بوی منسوب
است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در آنجا متوطن شدند
و اسمعیل از جانب والده نیز حسینی بود و اسمعیلیان را دو پیشوا بود یکی میمون قداح و دیگری عبدالله
بن میمون و عبدالله بکوفه و عراق عرب رفت و پسری همراه او بود و گفت من داعی امامم و ظهور امام
نزدیک است و شخصی را ابوالقاسم نام بیمن فرستاده تا بدعوت مشغول شود مردم یمن قبول دعوت
کردند و شخصی را که ابوعبدالله صوفی میگفتند فرستاد و آن شخصی که از فرزندان میمون قداح بود با آن پسر بمغرب
رفت ابوعبدالله صوفی استقبال کرد و او بخلق مغرب گفت امام منم و بنا بر مصلحت میگفت وقت
ظهور امام نزدیک است و خود را از فرزندان امام اسمعیل شمرد و مهدی نام کرد و در ایام القادر بالله
عباسی محضری بر بطلان نسبت او با امام جعفر صادق نوشتند و بعضی گفتند که مهدی بی شک و شبهه

روضه سیم

از نسل اسمعیل است و بنابرین روایت مهدی و اولاد او علوی نخواهند بود و ملاحده و علاء عجم یعنی حسن صباح
و اتباع او که از جمله داعیان اسمعیلیه بودند و در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند بیر بنوقد و امحاد بسند
و بعد از ترقیم این روایات که در بعضی حکایات آینده مدخل دارد و مقوی کلام ارباب حسد و تهمت
است بعرض ارباب کمال میرساند که گویند در اوایل دولت اسمعیلیه یکی از ایشان که بمزید فضل و ورع اتصاف
داشت و در علم فقه و تقوی و حدیث تمام مهارت می افراشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان درآمد
و خلایق را بمذهب اثنی عشری دعوت کرد و جد خود اسمعیل را امام ندانست و اهل مصر و مغرب اعتقاد
صادق و ارادت کامل بآن سید پیدا کرده در اندک زمانی عتبه علیه اش مرجع طوایف انام گردید
و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند و بعد از آنکه
دولت اسمعیلیه در سنه سبع و ستین و خمسمایه سمت انقراض پذیرفته خطبه بنام خلفای عباسی مزین گردید
در توطن سادات علویه که وارث ملک بودند در اطراف متعسر گردیده هر یک بگوشه شتافتند و در
آخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خوند که از مضافات قزوین است و در سرحد گیلان واقع است
توطن اختیار نمود و اولاد او بسادات خوندیه مشهور گشته و قریب سیصد سال و کسری مسند ارشاد را
بوجود مکرم خود آراسته و نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی
رسید در رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و نجابت شان و سیرت و صورت
از آبا و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساخته
باعث شهرت عظیم شدند و شهنشاه ایران شاه اسمعیل صفوی چون خود دست از دامن پیری و مریدی
صاحب دستگاه گشته بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود چرا آمده در صدد آن شد که سلسله جمیع
مشایخ ممالک محروسه خاصه سلسله مشایخ خوندیه را مستاصل سازد و میرزا شاه حسین اصفهانی
که ناظر دیوان شاه اسمعیل بود با شاه طاهر ارادت صادق داشت کس نزد وی مرسول داشت و بر حقیقت
حال او را مطلع کرد و اسند شاه طاهر سلامتی را منحصر در ترک درویشی ظاهری دانسته بساط سجاده نشینی را

درهم

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۲۴

در بسیم هجده و در اوایل سنه ست و عشرین و تسعمایه در حوالی سلطانیه بوساطت میرزا شاه حسین و دیگر
ارکان دولت مجلس دلگشای پادشاهی دریافته در سلک علمای حضور منتظم گردید و از آنگاه که شاه
بنظر عبرت در روی مسند کمر بست شاه طاهر بوسیله میرزا شاه حسین منصب تدریس کاشان حاصل کرده
به آنجا رفت قضارا طالب و مریدان هجوم آورده مسند تعلیم و تعلم رواج تمام یافت و مریدان نیز
از اطراف روی بکاشان آورده ارباب و کلانتران بلده از روی حسد عریضه سراسر تهمت
بشاه نوشتند که اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح از شرح و بیان مستغنی است شاه طاهر
که درین عصر مقتدای آن جماعت است در ترویج آن مذهب میکوشد و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان
و زندیقان بر او مجتمع گشته شریعت پیغمبر را رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب مراسلات
و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهانه طلب بود بمجرد اطلاع بر مضمون عرایض چون از سلسله مشایخ
متوهم بود حرف مذهب بهانه ساخته حکم فرمود که پروانه قتل او نویسند میرزا حسین بر این
قضیه مطلع شده چون دانست که آن معامله اصلاح پذیر نیست یکی از روندگان جلد را که محل اعتماد بود
بکاشان بتعجیل باد صرصر روانه کرده بزبانی پیغام نمود که اینک پروانه چنین میرسد صلاح در آن است
که آن بزرگوار بمجرد آگاهی برین خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بیرون رود
شاه طاهر سراسیمه و مضطرب گشته از احوال و اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در اواخر
سال مذکور در عین زمستان و غلبه سرمای چله بعزیمت هندوستان متوجه بندر جرون شد و اتفاقاً
همان روزی که کشتی روانه هندوستان میشد آنجا رسیده بعد از ادای نماز جمعه بنسیم عنایت سبحانی بر سفینه
مراد شاه طاهر وزیده نماز جمعه دیگر در بندر گووه که از بنادر هند است دریافت گویند قورچیان که فرمان قتل
مصحوب ایشان بود بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف ناکرده بسرعت هرچه تمامتر از دنبال
سر در قرار باسب کمال شتافتند اما چون اراده الله بآن تعلق گرفته بود که شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض مقدم
شریف گلشن ارم سازد و سکنه آن دیار از وی اقتباس معرفت نموده سالک مسالک صلاح و سداد گردند

۴

بالسم روضه‌ایم سنه

وتا رسیدن مرتضا دکن پادشاه ایران کنار دریای عمان • وساعت نجومی آن سید قدسی ماثر
بکشتی سلامت روانه هند شده بود که سید شاه طاهر از بندر گوه بشهر بیجانور رسیده اسمعیل عادلشاه
چون بغیر ارباب ضمیر هیچ چه با طالعه دیگر عاملی نداشت با حوالی سر رحمت قاصد که از دول حج سعادت
از انجا بجانب بندر چیول روان گردید تا در سفینه توفیق سوار گشته زیارت مکه معظمه و مدینه رسول الله کرده از انجا
بزیارت مشاهد مقدسه امیر المومنین و امام حسین علیه السلام و دیگر امامان مشرف گشته خاطر از دغدغه مطلق
جمع کرده بوطن اصلی مراجعت نماید قضا را در اثنای راه وارد قلعه پرینده شده مخدوم خواجه جهان دکنی
که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ان بسلطان نظام شاه ملحق شده در ان قلعه میبود از قدوم سعادت
لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف کرده مریدان او عرایض
کتب [illegible] مشغول گشتند قضا را در ان مدت برهان نظام شاه خلاف عادت استاد خود مولانا پیر
محمد شروانی را باسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرینده فرستاد و او در اثنای صحبت پیش حسن
شاه طاهر رسیده دکنی [illegible] شرح حالی [illegible] مدت طلب [illegible] عیش کاوه دلس
موری [illegible] وقت مجلس افروزی وجود [illegible] شگرف ولعت عمر [illegible] داشته
فرصت یکسال بخواندن کتاب محسطی مشغول گشته در دکن سلطنه [illegible] بوجود چنین بزرگواری [illegible]
و [illegible] محمد شاه [illegible] شاگردی او افتخار دارد ملا پیر محمد قریب یکسال اقامت
انگیخته در [illegible] چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه مشرف گردید انحضرت پرسید که
موجب درنگ چه بود جواب داد که درین مدت صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود دست داد
مدت عمر در ایران و توران و هندوستان حاصل زندگانی ندیده بودم میسر گشتم و مرا شیفته لعت [illegible] داشته
بخواندن کتاب محسطی پرداختم از [illegible] [illegible] شامل حال [illegible] ساعت
کرده [illegible] از مجهولات و اسرار معلوم و منکشف گشت که [illegible] الهی را [illegible]
عالی که [illegible] را [illegible] و عقل نکته دان عقلای [illegible] اگاهی [illegible] گشتم و [illegible]

از طلبی

فوز عظیمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم **بیت** در وصف کمالش عقلا حیرانند
قرانه حکیم و بو علی ناداناند با این همه علم و حکمت و فضل و کمال در مکتب علم او الف بی خوانند
برهان نظام شاه چون همواره بصحبت علما و فضلا رغبت میفرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوه
انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم آورده مصحوب پیر محمد استاد به پرنده فرستاد
خلاصه مضمون آنکه **بیت** چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس چو سرو ناز قدم رنجه کن باین
گلزار خواجه جهان چون چاره نداشت بجهة شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه ۹۲۸
بصوب بلده احمدنگر توجه فرمود اعیان و اشراف آن بلده یک کاو که عبارت از چهار کروه باشد
باستقبال شتافته باعزاز و اکرام داخل شهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات
پادشاهانه گردانید و از جمله مجلسیان حضور ساخته پایهٔ قدر و منزلتش را از سایر مقربان درگاه
گذرانید **بیت** تو چون گوهر قیمتی غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار اگر
ریزه زر ز دامان کان بیفتد بشمعش بجویند باز و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده ارادت
در تعظیم و ادب کوشیده استدعا نمود که درون قلعه احمدنگر که حالا مسجد جامع است مجلس درس
منعقد سازد شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای
تخت مشغول میشد و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب می یافت و برهان شاه
که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در آنجا حاضر شده بدوزانوی ادب می نشست تا درس
و بحث مفروغ نمیشد بر نمیخواست روزی زمان مباحثه بطول انجامیده بعد تفرقه مجلس برهان شاه از شدت
تقاضای بول بتعجیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که مرا ذوق شنیدن سخنان خوب بمقداری
غالب است که اگر از شدت تقاضای بول تکدر بدن و شکم پیدا گردد تا سخن تمام نشود از جای
بر نخیزم الغرض چون مدتی برین نوع بگذشت طایفه مهدویه جونپوری را که از ایشان فریب
خورده دختر خود بیکی از ایشان داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن انتقال شهزاده عبدالقادر

در ... سنه ۹۵۱

که بنابر عارضه‌ای شهزاده حسین که کوچکترین پسران بود مزاج شهزاده به سرحد ... محرق گرفتار گشت و
برهانشاه که تعلق و محبت بسیار با او داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان را
جمع کرده گفت در معالجه این فرزند دلبند که جانم وابسته اوست مساعی جمیله مبذول دارید
و اگر دانید که باز از جنس کرم چه مداوی در کار است من در اثبات مضایقه ندارم ... هند و حکیم
برآورده در علاج او صرف نمایند که حیات او از حیات خود بهتر میدانم هرچند حکمای درگاه در علاج
مرض میکوشیدند اثری بر آن مترتب نشد و روز به روز در تزاید بود کار به جایی رسید که برهانشاه
از غایت اضطرار ... و عقاید ... صدقات و نذرها به دستار داران کافر و مسلمان متمسک گشته
کار در ... دعای خیر ... شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثناعشریه بود در یوم فرصت
یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی به خاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر
میبینم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایت میکوشید از شنیدن این سخن دست در دامن
شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه مرکوز خاطر قدسی مآثر است بیان فرمایند که در اثبات آن حتی الامکان
جد و جهد به جای آورده آنچه شرط انصاف است به جای آورم و نگذارم که کسی گزند ... رساند
شاه طاهر گفت از این که اندیشه دارم از آن میترسم که موافق مزاج شهریار نیامده مرا معاتب
و معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده به شماتت اعدا مبتلا گردم برهانشاه بیش از پیش مشتاق شنیدن
طریق شفای فرزند شده مبالغه و ابرام از حد برد شاه طاهر جواب ... بار اول پیمان گرفت عهد
و عهد گرفت که اگر شاهزاده عبدالقادر امشب شفا یابد سکه و خطبه به نام حضرات ائمه معصومین ع ... السال
که عبارت از سادات است اند واصل سازید برهانشاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود
اول علی مرتضی ع که داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و شوهر حضرت فاطمه زهرا ع و امام حسن ع
و امام حسین ع فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام است و همچنین باقی امامان را یک یک نام و صفت
خاطرنشان کرد برهانشاه گفت من حرف دوازده امام از والد خود در ایام طفلی شنیده بودم و

لعوار

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

و بعد از آن این سخن بگوش من نرسیده بود که الحال که تو گفتی هر گاه ما بتجانها زر فرستاده نذر ها
کرده باشیم چه شود که بنام فرزندان مرتضی علی و بی بی فاطمه لوازم نذر بجای آوریم شاه طاهر چون اورا ملایم
دید گفت مقصود محض نذر بنام ایشان نیست مدعای من چیزی دیگر است اگر پادشاه با من عهد کند
که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون نباشد آزار جانی نرسانیده مرا و فرزندان مرا رخصت مکه دهند تا آنچه
مکنون خاطر بر طبق عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول آن معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده
و بمصحف اقدس و صیغه والله و بالله قسم یاد کرد که بتو آزار جانی نرسانم و نه پسندم که دیگری بتو نیز
تشویش برساند **بیت** بدار نده آسمان و زمین کزو مایه دارد همان و همین
خدایی کزو هر که آگاه نیست خرد را بدان بیخرد راه نیست که از ما نه بینی بجز لطف و مهر
اگر از روش باز ماند سپهر چون خاطر شاه طاهر از عهود مشهور با راز دغدغه بپرداخت زبان بدعای
دوام دولتش کشاده گفت امشب شب جمعه است پادشاه نذر کند که اگر حضرت باری ببرکت قرب
و منزلت حضرت رسول و دوازده امام در همین شب شهزاده عبدالقادر را شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر
خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان نشاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت و از حیات
او مأیوس گشته بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بدان نهج که مذکور شد دست
بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجا آورده شاه طاهر بمنزل خود رفته در آنشب نزدیک پلنگ
شاهزاده عبدالقادر نشسته هر چند سعی می نمود که لحاف بالای وی اندازد که تصرف هوا نشود از حدت
حرارت و تلواسه دست و پا زده دور می انداخت برهان نشاه گفت چنین معلوم میشود که عبدالقادر همین
امشب مهمان ماست لحاف از بالای پلنگ بزیر اندازند تا نسیم دنیا بر و وزیده ساعتی خوشحال باشد
و تا قریب سحر همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پلنگ عبدالقادر نهاده بخواب رفت در آن
اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل او می آید در هر طرف او شش کس اند برهان نشاه پیش رفته بر وی سلام کرد
شخصی گفت این بزرگ را نمی شناسی که کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها که در یمین و یسار اند دوازده

مقالهٔ سیم روضهٔ ستم ۹۵۴

اما آمد و در این اثنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای برهان حسب الحال ببرکت اسمای
و فرزندانش عبدالقادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزندم طاهر تجاوز ننمایی برهان نظام شاه از کمال بشاشت
و خوشحالی از خواب برخاست دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والدهٔ عبدالقادر و دایهٔ او که بیدار
بودند پرسید چون لحاف را دور کرده بودیم که لحاف بر او پوشانید گفتند ما نپوشانیدیم همین لحظه
خود بخود بحرکت آمده بالای عبدالقادر پوشیده شد و از مشاهدهٔ آن حال بر ما نوعی دهشت غالب گشت
که قوت حرف زدن نماند برهان نظام شاه دست زیر لحاف کرده دید که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای گذشته
بخواب شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده هم در آن وقت یکی از خدمتکاران حضور را بطلب شاه
طاهر فرستاده آن شخص رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار را از سر خود برداشته و جبین عجز و
شکستگی بدرگاه سلطان بی‌نیاز گذاشته شفای عبدالقادر مسئلت مینمود از شنیدن آمدن خدمتکار حضور
مضطرب گشته که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده قاصد قتل گردیده باشد یا عبدالقادر را اجل مقدر
رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک ندانسته باشد مقارن این حال یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد
خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که ناگاه هفت هشت کس دیگر متعاقب بطلب وی آمدند شاه
طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجای آورده و اهل بیت را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت
چون خبر قدوم او مسموع برهان نظام شاه گردید بخلاف عادت تا دروازه استقبال کرده دستش گرفته بر
بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری است تلقین کن تا بآن قیام نمایم شاه طاهر
در آن باب مضایقه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال را بیان نمایند آنگاه این خاکسار آنچه داند
بعرض رساند برهان نظام شاه گفت آنقدر صبر ندارم بحقیت آن مذهب اختیار میکنم بعد از آن آنچه دیده‌ام
بیان کنم شاه طاهر گفت باخلاصی که مرا در خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع نیابم محالست که لوازم
آن مذهب معروض دارم برهان نظام شاه قصهٔ خواب و حکایت لحاف بالتمام باز گفت شاه طاهر
باطمینان خاطر اسامی دوازده امام و مناقب ایشان یکیک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد

این

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم ۹۵۴

این مذهب تولا با اهل البیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه دران سحر فیض اثر جام سرشار محبت
اهل البیت نوشیده و بدین بیت مترنم گشت بیت چه مبارک سحری بود و چه فرخنده
شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند وشهزاده حسین و عبدالقادر و والده ایشان بی بی آمنه و دیگران
از ذکور و اناث و سایر اهل حرم از آن شراب اعتقاد بهره ور گشتند ولوای محبت اهل بیت برافراشتند
وچون آفتاب خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبهٔ اثنی عشر خوانده نام خلفای
ثلاثه ساقط کرداند شاه طاهر در آنوقت از عجلت و شتاب نمودن مانع آمده گفت صلاح دولت در آن
است که فی الفور این سر را فاش نکنید بهتر آنکه اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویید که من طالب مذهب
حقم همگی اتفاق نموده یکی ازین چهار مذهب اختیار نمایید تا من آنمذهب خوش کرده از مذهب دیگر
احتراز کنم برهان شاه بگفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و افضل خان ثانیه و ملا داود دهلوی و دیگر علما
چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته
با یکدیگر بحث مینمودند و هریک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلایل دیگران
را میانداختند و اکثر اوقات برهان شاه در انمجلس حاضر گشته از انکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود در صدد تمیز میشد
و بعد از انکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت که عجب
صحبتی مشاهده میشود هرگاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشود و همه کدام دعوی صحت
ملت خود نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد بگو تا حق و بطلان او نیز
بخاطر آورم شاه طاهر گفت یک مذهبی دیگر است که آنرا اثنی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشانرا
نیز بخاطر آوریم برهان شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی میگفتند لجهة
تجسس بسیار پیدا کردند و او با علمای چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید
و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است همگی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند اکثر اوقات
ملزم شده از مجلس بر میخواستند و رفته رفته کار بجایی رسید که شاه طاهر همچنین از کتب اهل سنت در میان

مقاله سیم روضه سیم

آورده‌اند بحث خلافت آن فضل الفضلا که بعد از حضرت خیر البشر و حکایات طلبیدن دوات و قلم و قرطاس
و حدیث باغ فدک و امثال و اکاذیب مذکور ساخت برهان شاه چون دید که جمیع علما از شاه ملزم
شدند حکایت بیماری عبدالقادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نسبه لطائف فصل
از گفت پس اکثر علمای مجلس معترفان و علمای سنی ترک وحشی و امیران و منصبداران و سپاهیان
و شاگرد پیشه حتی جاروب کشان و فراشان و طلبا بالغ قریب سه هزار کس مذهب ائمه اثنی عشریه اختیار
کردند و نام اصحاب ثلاثه از خطبه انداخته نامهای سامی حضرات ائمه معصومین آوردند و چتر سفید
که از سلطان بهادر گجراتی را از برکت سر منتقل ساخته درآمد بهم رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد استاد
و بعضی علما از مشاهده آن اطوار برآشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور عظیم در بلده احمدنگر افتاده و سپاهیان
از امرای کبار و منصبداران معتبر وقت شب بمنزل ملا پیر محمد رفته گفتند ... ای ملا همه
آورده‌ایم این شنیدیم که ملای ولد درس است از کجا آورده چون که از علوم غریبه خبردار است صاحب
ما را گمراه ساخت و علمای ما را سولی خوانده و زبان ایشان را بسته ساخته اکنون تدبیر چیست یعنی که قصد هجوم
آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه در قید حیات است این معنی صورت نگرفت
اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالقادر را بپادشاهی برداریم آنگاه
شاه طاهر را خرابه عبرت طلایق بسیاست عظیم بقتل رسانیم بعینه قضیه یوسف عادلشاه و هجوم علما
وتحقیق بوقوع آمده دوازده هزار سوار و پیاده بسرداری ملا پیر محمد متحد در دروازه قلعه برد کنگ کالاحق
حاضر شده قصد محاصره و جنگ آراسته جامه شاه طاهر را با فرزندان و متوکلان سپرده فتنه عظیم برپا ساختند
برهان شاه بر این حال واقف گشته عهده دو تا دروازه قلعه مسدود ساختند و مردم بر برج و باره
برآمده متوجه دفع اعدا شدند چون غوغا از حد گذشت شاه طاهر از روی اضطراب گفت ساعت
این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جعفری بود قرعه انداخته حکم کرد که قلعه
گشاده سوار شوید که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت برهان شاه بی توقف

سلاح کمر

مقاله سیم روضه ششم
سنه ۸۵۴

مستاصل گشته با چهارصد سوار و یکهزار پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده
شاه طاهر آیه ستهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از نواحیان را فرستاد
که نزدیک افواج مخالفان رفته بآواز بلند بگویند که هرکه دولتخواه باشد در ظل چتر و رایت فلک سا
حاضر شود و هرکه حرامخوار است بملا پیر محمد گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون نواحیان بعرض
رسانیدند در لمحه امرا و سران سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با معدودی
از سپاه بمنزل خود شتافت برهان شاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود و خواجگی محمود را
که از احفاد میرزا جهان شاه بود با بسیاری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او را گرفته آوردند
و برهان شاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرد و برهان شاه اگرچه
از سر خون او درگذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از آن
بند نجات داده مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در جایی که برهان شاه آنخواب دیده بود
عمارتی عالی بنا نهاده آنرا موسوم به بغداد گردانید و در موضعی که مدرسه شاه بو حسین نظام شاه در عهد خود
مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده در اوایل پادشاهی مرتضی نظام شاه بسرکاری قاضی بیگ طهرانی
باتمام رسید و جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهان شاه حضرت رسالت
پناه صلعم را بتحقیق شبیه است بخواب غازان شاه پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که اتفاق مورخین ایران
و توران است که غازان شاه بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه را بخواب دید و در
هر دو مرتبه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام همراه آن مسند نشین
بارگاه نبوت بود حضرت خاتم انبیا تعریف عترت طاهره کرده گفت می باید که نسبت باهل بیت من
طریق اخلاص سلوک نمایی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب غازان شاه
محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در صفحه خاطر مرتسم ساخته نقبا و سادات کربلا و نجف را گرامی
داشته و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهریک منصب مناسب رجوع فرمود. و در بعضی از تواریخ

مقاله سیم روضه سیم

بنظر آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب کبار نیستم و به بزرگی و فضیلت و بهتری
ایشان بیش از بیش اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب
ولایت انتساب و یازده فرزندان سفارش کرده است آنچه از لوازم اخلاص و خدمتکاریست نسبت باینها
بیشتر بجای می آورم و غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در حین فوت برادر خود الجایتو سلطان را
که بسلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهل البیت وصیت فرموده و آن پادشاه کار از برادر درگذشته
مذهب شیعه اختیار فرمود و نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت
و مؤلف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده میگوید که اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب
چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق است سفارش آنحضرت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللهم
افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین امید که عزیزان معامله فهم کارآگاه
چون بدینجا رسند مانند باد صرصری نگذرند و درین مقام امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست
ندهند که محل تأمل و تفکر است و آنچه بنزد این درویش دلریش بثبوت پیوسته که خواب برهانشاه و غازان خان
همه بیهوده و پوچ بوده چه که مردم رفضه برای ترویج و ترغیب مذهب خود بالعکس بقلم می آورند والعلم عند
علام الغیوب القصه برهان شاه چون در ترویج آن مذهب بود وظایف اهل سنت را کشیده بشیعه مذهبان
داد و چهار دیواری از گچ و سنگ در مقابل قلعه احمدنگر مدرسه مانند ساخته آنرا لنگر دوازده امام نام نهاده
و قصبه چونپور و سنور و اسیاپور و چندین قریه دیگر وقف آن کرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمؤمنان
میداد و شاه طاهر هکی بهمت بر رغبت خان نظام شاه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان
رسالت را از اطراف و اکناف در آن دولتخانه جمع آورد و پس از خزانه پادشاهی زرها بعراق و
خراسان و فارس و گجرات و اکثر فرستاده طالب قدوم مردم اهل تشیع گردید و در اندک
زمان خلاصه اقالیم سبعه مثل اسمعیل صفوی برفاقت خواجه معین صاعدی که مدتها در شیراز حکومت
کرده بود بگجرات آمده در احمدنگر می بود دوازده هزار هون از برهانشاه گرفته بجهة خرج راه و

بجزیر

مقالهٔ ستم روضهٔ ستم ۹۵۴

انجناب باحمدآباد گجرات فرستاد و شاه حسن انجو را بجلدوی احمدنگر آورده ملاقات برهانشاه داده از مجلسیان
حضور گردانید و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی کل استرابادی و ملا رستم
جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب ابوالبرکه و ملا عزیز الله گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی
و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از نقبای مدینه بود
بشرف دامادی آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافت و دیگر مبالغ خطیر بکربلا و نجف
فرستاده وزوار روضات و مستحقین انجا را دریافت و از نیکو در احمدنگر جهال اثنا عشری و تبرائیان زبان
بطعن و لعن خلفای راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم
عادلشاه و عمادالملک قرار دادند که لشکر کشیده ممالک احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برهانشاه برسکر کشی
اتجاعت اگاهی یافته راستی خان نام غریبی را برسم رسالت نزد همایون پادشاه فرستاده عرضه داشت
مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکر کشی بجانب گجرات مرسول گردانید چون مبحث شیرشاه در میان آمد
اثری بر آن مترتب نگشت راستی خان مراجعت نمود و برهانشاه سلطان گجرات و برهانپور را بارسال
تحف و تواضعات رسمی از خود ساخته القدر سپاهیان غریب تیرانداز را که ابراهیم عادلشاه رخصت کرده بود
نوکر گرفته و اقطاع خوب داده باستظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشید و بعد از تحریک تیغ و سنان
برهانشاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانه عادلشاهی متصرف شده سالما و غانما باحمدنگر مراجعت نمود و
باین فتح بلند آوازه گشت و در مدت چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن بنظر مؤلف نرسیده میان
آن دو پادشاه واقع شده هر کرت غلبه از جانب برهان شاه بود و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه چون میان ۹۴۹
ابراهیم عادلشاه و اسد خان بلگوانی که از امرای کلان اندولتخانه بود رنجش و کدورت در میان آمد
برهان شاه باتفاق امیر برید متوجه بیجاپور شده آوازه انداخت که اسد خان جهت یکانگی در مذهب
مرا طلبیده است که قلعه بلگوان تسلیم نماید و چون این سخن راه بجایی داشت ابراهیم عادلشاه متوهم گشته از قلعه
بیجاپور بر نیامد و برهان شاه چون بحوالی شولاپور رسید پنج تیه باست زین خان را قابض گشته بخواجه جهان داد

مدافعه برهانشاه سنه ۹۳۵

و قدم پیشتر نهاده بجانب ملکوں توجه فرمود و ولایت مرج و کلهر و غیره بسوخته از معموری
نگذاشت و اسدخان که از آوازه آمدن برهان شاه در قلعه ملکوں بود و محصور عادلشاه شده
با ششهزار سوار بر برهان شاه دوید برهانشاه سر در پیش نهاده متوجه احمدنگر گشت عادلشاه
تعاقب نموده چون تاب مقاومت نداشت راه پیره عبور کرده به احمدنگر رفت و عادلشاه
به بیجاپور رسید و چندی در آنجا فصل کرده چون دانست که عادلشاه بخواهد رسید بقصد تعاقب بجانب
احمدنگر روان شد و اسدخان چنانچه در جای خود نوشته شده بوسیله خداوندخان که به دیبالپور
آمده بود برهانشاه را بعاطفه و مصالحه صلاح مدد نامه برید بطرف ولایات و دربار شده الیاس را
احمدنگر تعاقب از دست داده کرمکی بجواب ساحت برهان شاه و امیر برید در بجاپور توقف نمود
مدتها در نهد و ... امیر برید در اسکا احل مقدر از جهان فانی درگذشت نظام شاه در سنه ۹۴۲
گردید و کلمه شاه طاهر و قاسم بیک و محمد مومن خواجه جهان صلح کرده چنانکه در آن یورش منحرف
شده بود با عادلشاه بازگشت و در سنه خمس و ستین چون سلطان قلی قطبشاه متعدی ولایت تلنگ گردید
برهانشاه بجهت عزیمت تهنیت جلوس شاه طاهر را بدان حدود فرستاد جمشید قطبشاه بهانه
شکار ماهی بتالاپ که در بیرون احمدنگر است وارد گلکنده با احترام بسیار آورده گردید و اشتافته در استقبال ملاقات
شاه طاهر مستعد گردید و طریقه پیری و مریدی را منظور داشته اکثرا به گلکنده برد و در اکثر
برهانشاه جهت انتقام عهد نمود و امرای قطبشاهیه را تسخیر جوشی ننموده عادلشاه
تحریص نمود اعدا را بگذارد شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود به سمت شولاپور مراجعت فرمود
عادلشاه سلامت لشکر بچهار طرف متوجه گشت خود به نفس خود بعزم تنبیه نظام شاه داد و امرا را بر همه
نوع که بود راضی ساخته همه را بسر کرده ... و در آن سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون سلسله
برهانشاه محبت اهل البیت اختیار کرده بسیار اعتقاد آورده شاه طاهر را پیش المشهور بمهتر جمال را که ... عجمی
اسمی مقرب او بود بصحبت مصاحب گردانید مذهب احمدنگر فرستاده و یک سلام ترک شاه قلی نام و یکعدد الماس
مبارک

بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یک قطعه زمرد که نام مستعصم خلیفهٔ عباسی برو منقوش بود — مقاله سیوم روضه سیم سنه ۹۴۸
و دیگر تحف و هدایای نفایس ایران که تعداد آن موجب تطویل است جهة برهانشاه رسول کردانید و یک
انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمهٔ التوفیق من الله نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد و ایلچی
باحمدنگر رسیده چون التفات نامهٔ شهنشاه ایران و اشیاء مذکوره به برهانشاه رسانید آنحضرت در ابتدا
بتهنیت باد و وظایف تبجیل و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها بسفر باقی نموده خاطر ارباب جاه را
بر هم میزد و بشاه طاهر نیز فی الجمله پیش آمده سخنان وحشت آمیز میگفت هر آینه برهانشاه ویرا بمجلس خود
کمتر راه داده در مقابل چنان تحف و هدیه پادشاه ایران چیزی نفرستاد و بنابر آن شاه طاهر مضطر گشته برادر خود
شاه حیدر را که بمزید فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و تنسوقات هند از جانب خویش نزد دارای عجم فرستاد
و در آن زودی برهان نظام شاه باستظهار رامراج بقصد تسخیر قلعه کلبرکه روان شد و نزدیک قصبهٔ آدرجان
که از مضافات کلبرکه است با افواج عادلشاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که سپهر دوار با چندین دیده
مثل آن ندیده

بیت

دو ابر از دو سو در خروش آمدند — دو دریای آتش بجوش آمدند
سم بادپایان فولاد نعل — بخون دلیران زمین کرد لعل
درخشیدن تیغ آیینه تاب — زده خنده بر چشمهٔ آفتاب

نخست افواج یمین و یسار عادلشاهی شکسته و بدحال شده روی بوادی فرار نهادند
و در آخر چون عادلشاه که با چهار هزار کس در کمین بود برآمده بر نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود
تاخت هر آینه نظام شاهیه انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر پیش گرفتند برهانشاه شاه
طاهر را نزد علی برید فرستاده بموافقت خود دلالت نمود و علی برید بخلاف پدر جانب عادلشاه را
از دست نداده مایل نشد و خان جهان عم علی برید که طبع موزون داشت و خیره و شوخ و خوش طبع و حنفی مذهب بود
در یکی از مجالس از شاه طاهر پرسید که سرگین بخارا طاهر است یا نجس آنجناب گفت تفصیل این مسئله
بخاطر نیست ان شاء الله چون باحمدنگر بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خان جهان
و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدید است اما تغافل کرده بسخنان دیگر مشغول گشتند

و حقیقت سرگین سگ را چنین است که در آن بلده در موسم بارندگی گل و لای بسیار میشود و نا برآن در یکی از ازمنه سابق
علما اتفاق نموده گفتند که اگر ما این گل که سرگین و فضولات حیوانات داخل است نجس دانیم حرج لازم
خواهد آمد پس اولی آنست که از کثرت بلوی حکم طهارت گل سگ را نماییم پس گفتند طین سگ را طاهر
و از این حکم بالضرورت لازم می آید که سرگین حیوانات که در سگ را مستتر و منعدم طاهر دانسته و غافلان جهان
این روایت شنیده حرف بی ادبانه گفته اما بخاطر این مؤلف چنین میرسد که چون سگ را که دار الاسلام و معدن
علوم دینی است و در آن شهر رافضی و خارجی را دخل نیست و تمام جمیع بزرگان و مشایخان اهل تسنن اند
بدین سبب رافضیان این شهرت از راه عداوت و دشمنی میدهند القصه بعد از آنکه انتخاب باحمدنگر مراجعت
فرمود و برهان شاه بی ادبی های مردم بیدر شنیده بقصد انتقام و تادیب ساز سفر و براق لشکر کرده بقصد تسخیر
قلاع علی برید متوجه گشت تحت قلعه اوسه را قبل کرده کار بر مردم اندرون تنگ ساخت علی برید قلعه کلیانی را
پیشکش ابراهیم عادلشاه کرده طلب استمداد نمود چون عادلشاه بعزیمت اعانت از بیجاپور حرکت فرمود
علی برید باو پیوسته هر دو باتفاق متوجه اوسه شدند نظام شاه ایشان را استقبال نموده در یک کروهی اوسه
با ایشان مصاف داده هر دو را از معرکه گریزانیده بار باحاطه قلعه مشغول گشت و در زمان یسیر بقول و امان
آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد و آنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعه قندهار وجهه همت نمود
و در وقت محاصره آن ابراهیم عادلشاه و علی برید یکبار دیگر خود را دریافته بمحاربه نظام شاه قیام نمودند و همان
صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسب و فیل ایشان متصرف احمدنگریان درآمد و در همان سال
که خمس و خمسین و تسعمایه باشد چون برهان شاه قلعه قندهار نیز گشوده باحمدنگر مراجعت فرمود مقربان ابراهیم
عادلشاه بوی پیغام دادند که مردم از رفتاری و بدخویی این پادشاه بجان رسیده میخواهند عبد الله بن اسمعیل
عادلشاه را که در مندرگوه می باشد بپادشاهی بردارند و این معنی بدون توجه و التفات آنحضرت میسر نخواهد شد
برهان شاه باتفاق جمشید قطبشاه متوجه ولایت عادلشاه شد بحسب اتفاق در آن اوان اسد خان
در قلعه بلگوان بیمار گردید و برهان شاه اصل مقصود در تعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را به حیله که باشد

مفتوح

مقاله سیم در وضع سیم ۹۵۴ ۹۵۶

متصرف شود یا چنانچه درجای خود مرقوم گردیده اسدخان در همان زودی فوت شده قلعه را ابراهیم عادلشاه قابض گشت برهانشاه برگشته باحمدنگر آمد و در همان چند روز مزاج و قاج شاه طاهر منحرف گشته در سال ستنه ست وخمسین وتسعمایه طایر روح پر فتوحش بآشیان جنان پرواز نمود اکابر و اصاغر آن بلده اندوهگین گشته قالب مطهرش را بخاک سپردند بعد از چند گاه استخوانهای او را بکربلای معلی نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین بفاصله یکذراع و نیم از مرقد مقدسه سلطان الشهدا مدفون ساختند وازو سه دختر و چهار پسر ماند اسامی پسران که درخاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابوالحسن شاه ابو طالب از انجمله شاه حیدر فرزند عراق است و باقی از دکن وشاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسپ بود و بعد از مراجعت حسب الوصیت صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید در بنوقت خامه اعجاز اسلوب در تحریر این حکایات است که شاه طاهر قدس سره بعفت وورع وتقوی و دینداری ومروت وسخاوت وحلم و تواضع اتصاف داشت ووجیه وخوش محاوره بود وجه در ایران وهندوستان پیوسته بسرانجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفه ضمیر صغیر وکبیر نگاشت زبان گوهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی وبیان هدایت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته بنیانش مظهر آثار ولایت وارشاد وخاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت وارشاد با بسیاری از مشایخ کبار واهل دل صحبت داشته بود در علم تفسیر و حدیث و فقه واصول و ریاضی وسایر حکمیات و رمل و جفر بی شبیه ونظیر بود و در نظم ونثر مهارت تمام داشت دیوان قصاید وکتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص هندوستان سایر و دایر است وبرخی از اشعار انتخاب جهة میمنت وتزیین کتاب درج نموده امید که ارباب تاریخ عیب نفرمایند واز تصنیفات او شرح باب حادی عشر است در علم کلام وشرح جعفریه در فقه امامیه وحاشیه تفسیر قاضی بیضاوی وحاشیه شرح اشارات و محاکمات ومحیطی وشفا ومطول وکاشف راز وشرح تحفه شاهی ورساله پاکی که در یکی از سفرهای هند در اثنای راه دریا سکی نشسته تصنیف کرده است گویند وقتی که شاه طاهر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر رفت یکی طالب علمان

مقاله سیم روضه پنجم
سنه ۹۵۵

بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند گویی از علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر میدانست
از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چندگاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش آورد
پس یکی را بطلب وی فرستاده این سطر نوشت قَالَ النَّبِی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم
الاجابة سنّة موکّدة شاه طاهر در تحت آن نوشت کزیارة القادم فاذا
تعارضا تساقطا وآن فاضل هندی ازین جواب قیاس دانشمندی وی کرده بدیدن وی رفت
و خود را قطره دید در جنب بحر ذخار خجل گشته دستش بوسید و معذرت خواست و بعد ازین گویند برهان نظام شاه
بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیگ حکیم و کوپال راو را صاحب دخل ساخته محل اعتماد گردانید و رامراج
عادلشاه را به بعضی معتمدات از امداد عادلشاه منحرف گردانیده باتفاق خواجه جهان بتسخیر قلعه کلیان
لشکر آرا گردید و بعد از طی مسافت آن حصار را احاطه کرده کار بر اندرونیان تنگ ساخت ابراهیم عادلشاه
امرای برگی را پیشتر فرستاده خود نیز بقصد استخلاص از عقب روان شد امرای برگی سر راه گرفته
وصول غله و آذوقه دشوار ساختند و امرای برگی گاه و بیگاه چه بطریق دزدی و چه بطریق شبیخون بر دایره لشکر
برهان نظام شاه ریخته مردم را بجواب میگذاشتند برهان نظام شاه حکم کرد که دور لشکر حصاری بارتفاع سه ذرع و بعضی جاها
چهار ذرع کشیدند چنانکه قلعه کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادلشاه هم نزدیک قلعه کلیان
رسیده پهلوی نظام شاه نزول نمود و او نیز گرد لشکر خویش دیوار کرد و چون ماه رمضان رسید غله و جمیع
ما یحتاج کم شد قحطی عجب در لشکر احمدنگر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه بروز میبردند برهان نظام شاه دلگیر شده
با ارکان دولت کنکاج فرمود بعضی صلاح در مراجعت دیدند و بعضی گفتند صواب آنست که از درون دیوار
برآمده با خصم جنگ صف نمائیم اگر فتح شود باز بمحاصره پرداخته در اندک زمانی مسخر سازیم و اگر
شکست شود بجانب ملک خود رویم برهان نظام شاه گفت اسپان بسیار زبون شده اند تاب تردد ندارند بهتر
آنست که بی ملاحظه منازعت ننموده باحمدنگر رویم و وقت دیگر بر سر مقصود آئیم شاه جعفر برادر شاه طاهر
و قاسم بیگ حکیم این رای نپسندیدند و گفتند چندین مرتبه در جنگ فوج ما غالب گشته ایم خدانخواسته

اگر [illegible]

مقاله سیم روضه سیم ۸۵۴

اگر یکمرتبه قضیه منعکس گردد تصوری ندارد و بر پادشاه خاموش گشته بعد از تفرقه مجلس تنها سوار شده بمنزل
پولارای بهمن رفت وصورت مجلس گنگاش باز نمود پولارای گفت جواب این بخاطر آورده پس فردا
که روز عید است معروض خواهم داشت اما بجز اینجی حکم کنند که هرچه طلب نمایم بی پروا تسلیم نمایند
و بعذر و اهمال نگذرانند بر پادشاه چون اعتماد تمام بر دولت خواهی و کاردانی او داشت آنچه گفته بود
بجای آورد پوپال رای در آنشب یک لک هون از خزانه گرفته بمنزل عین الملک که از امرای
بزرگ بود رفته وگفت احوال چنین است که مشاهده میکنی بی جنگ ترک محاصره کردن وملک خود
رفتن موجب صد هزار فساد و خرابی است و با چنین لشکر پریشان و بدحال پادشاه را همراه
بردن وجنگ صف کردن بسی دشوار مینماید دراین باب چه میگویی وچه می اندیشی عین الملک
گفت ما ارباب شمشیریم هرچه رای صاحب تو قرار پذیرد بدان عمل خواهیم نمود پوپال رای
گفت صلاح در آن می بینم که صبح روز عید لشکر آراسته کنید و بخبر که همه کس بلوازم عید مشغول باشند
بر دایره غنیم تاخته گل نصرت بدست آورید عین الملک انگشت قبول بر دیده نهاد و پوپال رای مبلغ
مذکور بوی داده که به بهانه خرج عید بر لشکر قسمت نماید چون هلال شوال نمودار گشت پس زر با مرا و لشکر
قسمت کرده گفت که علی الصباح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد بگوییم و صبح روز عید
چون خبر یافتند که مردم عادلشاهی همه بمراسم عید پرداخته احدی بقواعد هشیاری قیام نمینمایند همراهی
بی توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون رفتند و نزدیک لشکر خصم رفته بزور فیلان کوه پیکر قریب
چهل گز دیوار گرد لشکرش بیکدفعه انداختند و بفراغت داخل شده بقتل و کشش پرداختند مردم عادلشاهی
در کمال غفلت بودند صغیر و کبیر پای در رکاب فرار نهادند و عادلشاه که در آن ساعت بغسل روز عید
مشغول بود بر وجه اتم فرصت جامه پوشیدن نیافته بتعجیل هرچه تمامتر از آنمعرکه خود را بگوشه کشید چتر و علم
و اسپ و فیل بسیار مع توپخانه بدست نظامشاهیه افتاد و تلافی شکست آذرجان کردید در این اثنا جمعی
از جانب سیف الملک آمده بآواز بلند مبارکباد فتح گفتند برهانشاه که از آنمعامله خبر نداشت کیفیت احوال

مقاله سیم روضه سیم

بجا طرآورده در ساعت سوار گشت و مقابل قلعه ایستاده قسم یاد کرد که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم ننمایند
بجبر و قهر مفتوح گردانیده آتش عظیم برافروخته زن و مرد و کوچک و بزرگ ایشان را خواهم سوخت
چون این خبر به رومیان رسید در ساعت قلعه را داده از انجانب عادلشاه بولایت نظامشاه درآمده
بیر و دیگر پرگنات را خراب کرده بایلغار بجبر القلعه پرینده رسید چون دروازه قلعه گشاده دیدند بپای
شمشیر از نیام برآورده بدرون تاختند و بسیاری از مردم خواجه جهان را بقتل آورده قلعه را متصرف شدند
عادلشاه قلعه را بیکی از دکنیان سپرده خود به بیجاپور رفت نظامشاه این خبر شنیده قلعه کلیانرا بمعتمدان
حواله کرده کوچ بکوچ طرف پرینده روان شد چون بدو منزلی انجا رسید تهانه دار وقت شب آواز نقاره را
گمان صدای نفیر نظامشاه کرده سراسیمه بر بالای پلنگ برخاست و دروازه گشاده راه فرار پیش گرفت
باقی مردم نیز بیدل گشته همگی در انشب بیرون رفتند نظامشاه بعد از دو روز بانجا رسیده و چون حصار را خالی
دید بخواجه جهان بر نسبت سابق مفوض داشته باحمدنگر مراجعت فرمود و در همان سال نوشته با رامراج
رای بیجانگر لوازم دوستی در میان آورده باخیل و حشم از میان ولایت عادلشاه بگذشت و در حوالی رایچور
باوی ملاقات نموده مقرر کرد که قلعه رایچور و مدکل را رامراج مسخر سازد و قلعه شولاپور و گلبرگه را خود متصرف
شود رامراج برایچور و مدکل چسپیده و برهانشاه قلعه شولاپور را مرکزوار در میان گرفته بحوزه تصرف در آورد و پس
باتفاق قلعه رایچور را محاصره کرد و بروایت صحیح بعد از چند روز برهانشاه به تنگناذری گفت که عنقریب موسم
باران خواهد رسید مارا و رامراج را بپای این قلعه نشستن تضییع اوقات است اگر رای عالی تجویز کند
من شولاپور رفته انرا فیصل کنم تا یکبار هر دو قلعه مفتوح گردد و تنگناذری این مقدمه را خاطرنشان رامراج
کرده رخصت حاصل کرد و برهانشاه با برخی از لشکر رامراج بانطرف روانه شد و قلعه شولاپور که از گچ و سنگ
بر روی زمین مسطح ساخته بودند مرکزوار در میان گرفت و بسعی چلبی رومیخان که در اصل نوکر سلطان
بهادر گجراتی بود و در عدن شده بود بضرب توپ مسخر ساخت و بعد ازان میخواست که بجانب گلبرگه رفته انرا
نیز مفتوح سازد و دراین اثنا بضرب توپ کلان قریب سه گز دیوار رخنه کرده انرا مسخر ساخت پس

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

از آن که خبر رسید که رامراج قلعه رایچور و مدکل را گرفته بجانب بیجانگر معاودت نمود برهانشاه در انسال صلاح در رفتن
بجانب کلبرکه ندیده بمقر دولت شتافت گویند چلبی رومیخان که دست گرفته شاه طاهر بود توپهای صاعقه
آسا در برابر حصار شولاپور نصب کرده در برج و باره آتش ممدودة عالیها سافلها بظهور میرسانید و مضمون کریمه
امطرنا علیهم مطراً من حجارة بوقوع آورده هر روز رخنه در آن حصن حصین پدید می آورد فاما آنچنان رخنه بهم نرسید
که غازیان عظام توانند بقلعه درآمد برهانشاه از توهم آنکه مبادا رامراج پیشتر از نقلعه رایچور را مسخر کرده به
بیجانگر معاودت نماید بتعجیل مضطر بود در چنین وقتی جمعی از کفار که هم پیشه رومیخان بودند بعرض رسانیدند
که تقصیر از جانب رومیخان است اگر او خواهد در اندک زمانی دیوار قلعه را میتواند انداخت برهانشاه شعله
غضب را مشتعل ساخته خواست که رومیخان را بدست مبارک خود گردن زند ارکان دولت و اعیان حضرت
سر بر زمین نهاده گناه او را شفاعت کردند رومیخان از بیم جان متعهد شده که در مدت ده روز دیوار حصار را
با خاک برابر سازد پس بر سر کار خود رفته و در گرفتن حصار ید بیضا نمود و پیش از ایام موعود دیوار حصار را
از صفحه خاک برداشت چنانکه دلیران سپاه ظفر پناه به یک حمله در آن قلعه درآمده مسخر ساختند برهانشاه
مجدداً تعمیر نموده رومیخان را بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و جهت ازدیاد عزت او را بر اسپ خاصه خود
سوار کرده شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در رکابش برود و بهمین التفات بعد از
چندین سال فتح رامراج نیز چنانکه بیاید بمیامن کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنه ستین و تسعمایه ۹۶۰
باز در مقام تسخیر همه ولایت عادلشاه شده با رامراج ساخت که قلعه ساغر و امثال را محاصره نموده دیگر
پرگنات آنحدود تا کنار آب بهیوره قابض گردد و بیجاپور و کلبرکه متصرف شود پس در سنه احدی و ستین ۹۶۱
و تسعمایه برهانشاه با رامراج ساخته متوجه بیجاپور شد عادلشاه تاب مقاومت نیاورده به پنالا رفت و
برهانشاه بمحاصره قلعه بیجاپور پرداخته نزدیک بود که مسخر سازد ناگاه مریض گشته بتکلیف قاسم بیگ
حکیم باحمدنگر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه
بخاک سپردند و بعد از چندی گاه استخوان هردو پادشاه بکربلا نقل نمود در بیرون گنبد خامس آل عبا علیه

سنه دو دو ضمیم ۹۶۱ هجری — سکه بنام خود نمی ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی و سلیم شاه پادشاه دهلی برحمت حق پیوستند بر
مؤلف مولانا غلام علی هندو شاه تاریخ ایشان را در سلک نظم کشیده مشهور گردید بیت
سه خسرو را زوال آمد بیکبار که بود از عدلشان دارالامان بود یکی محمود سلطان شاه گجرات که همچون دولت
جوان تا آن بود دویم اسلیم شه سلطان دهلی که در هندوستان صاحبقران بود سیم آمد نظام آن شاه بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود ز من تاریخ فوت این سه خسرو چو پرسی زوال خسروان بود
اسامی اولاد ذکور برهان شاه که بعد از و در حیات بودند حسین و عبدالقادر که والده ایشان بی بی امینه بود
شاه علی که والده او بی بی مریم دختر یوسف عادلشاه بود شاه حیدر که دایه مخدوم خواجه جهان دکنی بود
میران محمد باقر در بیجاپور فوت شد و شهزاده سلطان محمد خدابنده که در بنگاله وفات یافت

ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بحری

وقتی که برهان نظام شاه از معیستان بر عار جهان بروضه رضوان خرامید ولد اکبرش حسین نظام شاه که
سی ساله بود قایم مقام گشت شهزاده عبدالقادر که نزد پدر عزت بسیار داشت دران امر مخالفت ورزیده در روز
جلوس باتفاق سایر برادران از قلعه بیرون رفت و مردم دولتخانه دو فرقه شدند غربیان و حبشیان بحسین
نظام شاه پیوستند و دکنیان و هندو و مسلمان نزدیک قصبه بنکاپور نزد میران عبدالقادر مجتمع گشته چتر برافراز
مرتفع ساختند و شهزادهای دیگر یعنی محمد خدابنده و شاه علی و شاه حیدر وغیره و میران محمد باقر نیز
باو گرویده دم از موافقت زدند نزدیک بود که میان برادران نایره قتال التهاب یافته جمعی کثیر از طرفین
ضایع شوند که ناگاه چهارصد پانصد نفر از سلحداران و حواله داران بتدبیر قاسم بیگ حکیم از وی جدا شده
بملازمت حسین نظام شاه شتافتند و مردم قلعه ازین معنی مستظهر گشته چتر و آفتاب گیر بر سرش گرفتند
و در تهیه دفع فتنه عبدالقادر شده در صدد پاشش درم و دینار گردیدند امرای دکن مانند خورشید خان و سالم خان
میوانی وغیره جانب حسین نظام شاه را قوی تر دیده بوسیله قاسم بیگ امان نامه که باصطلاح دکن قولنامه
گویند حاصل کرده ترک رفاقت عبدالقادر نمودند و هر کدام بمنزل خویش شتافتند و عبدالقادر از بازی روزگار

حیران

حیران گشته با برادران و نزدیکان کنکاج نموده همگی صلاح در فرار دیده سلامتی منحصر در فرار دانستند پس عبدالقادر با جمعی از مخصوصان بجانب برار نزد عادالملک رفته در آنجا وفات یافت و شاه علی و میران محمد باقر و محمد خدابنده به بیجاپور شتافتند و شاه حیدر به پرنده گریخت و مملکت موروثی از خس و خاشاک این و آن مصفا شد و خطبه بنام ائمه معصومین علیهم السلام خواند و حسین نظام شاه باستقلال پادشاه گردید و بعد از چندگاه جماعتی از امرا را که با عبدالقادر اتفاق نموده بودند بسزا رسانید سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر گجراتی آمده سپهسالار برهانشاه شده بود هراسان گشته به برار رفت و خواجه جهان حاکم پرنده که دختر وی در حباله شاه حیدر بن برهانشاه بود قاصدان گردید که باستظهار عادلشاه داماد خود را پادشاه احمدنگر سازد بنا برین رسوم تعزیت و تهنیت قیام ننمود حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهده این اطوار درهم شده جهت اقامت حجت مکتوبی بجهت خواجه جهان مرسول داشت خواجه جهان بر مضمون نوشته اطلاع یافته در بحر اندیشه مستغرق گشت نه اظهار مخالفت در حوصلهٔ طاقت خویش میدید و نه از عزیمت ملازمت نسیم سلامت بمشام میرسید لاجرم جوابی دور از صواب بقلم آورده که چهرهٔ اخلاص بخار تقصیر ظاهری خراشیده شده است صورت ملاقات را خوف و هراس مانع قویست اگر درین ایام از تقبیل سدهٔ سلطنت معاف دارند وقتی دیگر احرام طواف کعبهٔ آمال بسته بمجلس همایون خواهم رسید و ازین جواب چون یقین نظامشاه شد که خواجه جهان بملازمت نمی آید هرآینه جانب قلعه پرنده روان گشته آتش نهب و غارت بیفروخت و خواجه جهان هراسان بیقیاس بجد در راه داده یکی از خویشان خود را در آن حصار گذاشته بلوازم قلعه داری وصیت نموده خود باتفاق شاه حیدر عنان عزیمت براه هزیمت و برسم تظلم و استغاثه نزد ابراهیم عادلشاه رفت

بیت

چو وحشی خبر یافت کان سیل تیز برآورد زان صیدگه رستخیز

امرای نظامشاهی قلعه را درمیان گرفته بازوی جلادت برگشادند و مردم حصار با میدامداد عادلشاه مغرور گشته دست از آستین تهور برآورده تا شام بمدافعه مشغول گشتند آخرالامر توپچیان نظامشاهی بضرب توپ قیامت آشوب اساسی را که مانند عهد خردمندان پایدار و استوار بود چون توبه رندان درهم شکستند

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۹۶۱

سنه ثلث و ستین و تسعمائه — و شیرزن بیبی جیو ملکان لحظه و عا بحصار درآمده بضرب تیغ آبدار جمعی در میان ... ملاک بجا حسین نظام
رحمه و مسند و ساحه دولت و سعادت بمکان بسرعت شده قلعه را یکی از معتمدان ... بسپرده ... جمعی کم
رتبه ... اکبر شاهزاد ... محمود ... جهان ابراهیم قطب حسین نظام شاه ... ابراهیم عادلشاه
بوده و چون سیف عین الملک سرلشکر ... عادلشاه ... کرده بود برآمده عادلشاه
عبدر ... سر شاه علی راجه و آفتاب کبر ... اراده ... امرای احمدنگر ... از قهر و سطوت حسین
نظام شاه هراسان بودند او عید ... شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر ... و این خبر
چون ... نظام شاه رسید ... بدرگاه عادل الملک فرستاد تا تمهید بساط محبت و یکانگی
نموده ... که باتفاق ... عادلشاه ... عماد الملک قریب ... هزار سوار یراق کرده ... ملک
نظام شاه فرستاده ... مستظهر گشته ... که در محاصره عادلشاه بود ... بعد حصول خبر
... احمدنگر ... لشکر عماد الملک ... لشکر عادلشاهیه محاصره داشتند متوجه گشت
کوچ بر کوچ بحوالی حصار رسیده ... عادلشاه ... که انعام از
نظام شاه ... مبارک ... سابق ... مشغول گشته سررشته ... از دست
داده دلیران ... کف ... آورده قدم در میدان کین نهادند
... کردند ... آورده ... غباری برآمد که ...
که شد ... چشم گردون سیاه ... فیلان ... چو کوه ... زمین ... سر
که از ضرب گرز ... ستاره ... گشت ... نموده ... اجل را
... سیف عین الملک که پیش ... عادلشاه ... لشکر عماد الملک ... بعضی از امرای نظام شاهی را
که ... بود ... نعش ... در فوج خاصه نظام شاه حمله نموده میسره ... کردانید
متوجه ... علم دولت ... نظام شاهی هجوم آورده ... عالی عجیب مشاهده کرده
... شده قریب ... هزار سوار ... که در همه معرکه‌ها کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده ... آورده ...

خواهرزاده عین الملک نیز زخمهای گران برداشته از اسپ بیفتاد گویند قاعده عین الملک آن بود که هرگاه کار مقاتله بر رودمنیم سنه ۹۵۴
بروی تنگ میشد در معرکه پیاده می ایستاد و لشکریان خود را بجنگ تحریص و ترغیب مینمود هر آینه در آن
قتال از اسپ فرود آمده مردم را بمقاتله باز داشت و کار بجایی رسانید که احمدنگریان خسته و مجروح
روی در وادی هزیمت نهادند و در پای علم نظامشاهیه زیاده از یکهزار سوار و صد فیل نمانده بود نظامشاه
با وجود این حال بامید لطیفه غیبی پای ثبات قایم کرده همچنان اصرار مینمود در توقف از آنجا که گفته اند فتح
آسمانیست کوشش و سعی انسانی را چندان مدخل نیست با براهیم عادلشاه مردم کوتاه بین رسانیدند
که سیف عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده بود اینک از اسپ فرود آمده سلام نظام شاه کرد
عادلشاه الّمعنی را باور کرده امرا و سپاه خود را مشغول بجنگ گذاشته خود بتعجیل روانه بیجاپور شد عین الملک
که نزدیک بود نظام شاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده سوار شد و صلابتخان را در چاه در انداخته
او نیز بدحال و پریشان با بقیة السیف مردم راه بیجاپور پیش گرفت و چون با نظام شاه اندک جماعتی
مانده بودند تعاقب را صلاح ندید و شکر الهی بجای آورده بعد از دو روز راه خود گرفته باحمدنگر رفت چنانکه
در وقایع عادلشاهیه مذکور شد سیف عین الملک از قلمرو عادلشاه بر کنار رشده او را در اتخاذ پای
اقامت ورزی ماندن نماند با جمعیت خویش بسرحد نظام شاه آمده و نظام شاه که از فتنه او ایمن نبود
و دلی پرخون داشت بحسب ظاهر خوشحالیها کرده بمردم گفت نشان قوت طالع ماست که عین الملک
باز متوجه این طرفست و حقوق سابق را مرعی داشته میخواهد باز در سلک امرای ما منتظم باشد پس پی تا ملکی قاسم
حکیم را که محرم اسرار بود و بزرگ تر از و مجلسی در اندو لیحانه نبود بزودی بطریق استقبال فرستاده نوشت
که خواهش و توجه ما ترا باین حدود آورده است اگر بحسب تقدیر چند روزی از ملازمت همایون ما محروم
دست داده المعنی اصلا منظور نیست عنایت و اشفاق و اشتیاق خسروانه ما نسبت بخود زیاده از آنچه
در او هام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانه حضور باشد که باقطاع و منصب قدیم سرافرازی یافته
محسود اقران و امثال خواهد گردید و جهت زیادتی اطمینان قولنامه و زنجیر در رومال خاصه بسته فرستاده ایم

مقاتلهٔ دوم نظامشاه
سنه ۹۵۵

باید که همراه محرم بزم اختصاص و مصاحب مجلس خاص قاسم بیگ حکیم متوجه درگاه شوند و پیش ازین مجلس
بهشت آئین را از وجود شریف و عنصر لطیف خالی نپسندند قاسم بیگ در سرحد عین الملک را دیده
نتیجه گفت و شنید بود بجای آورد و عین الملک بدو شرط قبول آن معنی نمود یکی آنکه حسین نظامشاه باستقبال
او از قلعه احمدنگر بیرون آید دوم آنکه روز ملاقات قاسم بیگ در اردوی او بطریق رهن باشد قاسم بیگ
بر دو متعهد شده عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمدنگر گشته در دو کروهی احمدنگر فرود آمده قاسم
بیگ بوی گفت مرا رخصت کن با حمدنگر رفته طریق ملاقات قرار داده پیش تو مراجعت نمایم تا در
اردوی تو بطریق رهن بوده ترا بملاقات نظام شاه بفرستم عین الملک تجویز آن کرده قاسم بیگ
مجلس پادشاه را دریافت و از قرینه قیاس صحبت را غلیظ دیده بمنزل خود رفت و روغن بلادر بر سر
و روی خود مالیده ببهانه آماس بر بالین بیماری تکیه نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطعمه و اشربه
فراوان نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ام چون قاسم بیگ
بیمار است منتظر آن نشده زود روانه شوید که اینک ما باستقبال شما سوار می گردیم عین الملک کسان
معتمد نزد قاسم بیگ فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را معلوم نمودند و محاذی
آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد عین الملک بعلاج گشته همراه صلابتخان با جمعی قلیل روانه شد
و قبول خان که غلام او بود هرچند از رفتن منع نموده گفت بیماری قاسم بیگ جعلی است و در ملاقات این
پادشاه عهدشکن خوبی نمی بینم اصلا مؤثر نیفتاد و قبولخان اندوهگین شده از وی جدا گشت و بدایره رفته گفت
عین الملک فرمود که تمامی مردم کوچ کرده بشهر بیایند و در فلان منزل که پادشاه مقرر کرده فرود آیند
پس اسپان را زین نموده عورات حرم را بپوشیدن لباس مردانه مامور ساخت و خود با خیل و حشم
مستعد سواری گشته عین الملک چون بحوالی قصبه بنگار رسید دید که نظامشاه اسپ سواره در صحرای
مسطح ایستاده است و پیش او دو طرف فلانها ایستاده کرده کوچه ساخته اند پس جمعی از مجلسیان
حضور پیش آمده او را و صلابتخان را سواره باندرون آوردند لیکن از عقب جمعی دیگر رسیده تکلیف نمودند

که پیاده

که باید پیاده شوید عین الملک بخود قرار داده بود که سواره ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی بر وفق مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۸۵۴
آمد اما چون چاره نداشتند پیاده شده پیشتر شدند و در اثنای سلام کردن هر دو بقصد تقبیل رکاب قدم پیشتر
نهادند و هنوز بآن اراده مشرف نشده بودند که بموجب حکم او را و صلابتخان را گرفته بالای فیلها سوار ساختند
نظامشاه صید را بدام آورده برگشت و چون بقصبه نبکا پور رسید فیلبانان چنانکه کسی واقف نشود هر دو را
بموجب اشاره خفه کرده بکشتند و از بالا جسد ایشانرا بزیر انداختند حسین نظامشاه احوال چنان دیده گفت
بیچارها از ترس مردند پس تجهیز و تکفین ایشان اشارت کرده جمعی را نامزد کرد که عورات و اسباب و اموال
ایشان بحضور آورند و باقی را تاراج نمایند قبولخان که این صحبت را در آئینه حدس و ادراک مشاهده نموده
گوش بر آواز بود از توجه لشکر پادشاهی خبردار شده عورات عین الملک و صلابتخان را سوار ساخت
با قریب پانصد سوار که در ملازمت عین الملک بودند با اسپ و قبچی متوجه ولایت ابراهیم قطبشاه گردید و چند جا با مردم
نظامشاهی که دنبال کرده بودند جنگ گریز کرده از زمین و زمان تحسین و آفرین شنید و چون بحوالی قصبه اندور رسیدند
امرای نظامشاهی که در آن حدود بودند بر حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قبولخان همچو شیر خشمناک
برگشته با پانصد سوار مقابله و مقاتله نظامشاهیه که پنجهزار سوار بودند اختیار کرده کارزاری نمود که ارواح بهادران
اولین و آخرین بتماشای آن حاضر گشتند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم قبولخان وزیده ظریف الملک و جهدا خان
و دلاورخان و یاکت بازخان که از امرای معتبر نظامشاهیه بودند کشته شدند و قبول خان غنیمت فراوان بدست
آورده بسلامت بگلکنده رفت و ابراهیم قطبشاه حقیقت وفاداری او را که نسبت به بازماندگان صاحب دولت
نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته باقطاع لایق سرافراز ساخت قبول خان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را
باحمدنگر میفرستاد که بر سر تربت عین الملک و صلابتخان که در قصبه بیکار واقع است جهت ترویح روح ایشان
آش و نان بفقرا و مساکین میدادند و خادمان قبور را نقود فراوان محظوظ میساختند و شجاعت و مردانگی ایشان در دکن
بحدی شهرت دارد که جوانان و بهادران خاک مزار ایشان میخورند بجهت ازدیاد تهور و شجاعت و از ارواح ایشان
استمداد میجویند و پدر عین الملک سیف الملک عراقی است و خود نشو نما یافته گجرات و سلاطین گجرات است اما ر

عادلیسم رومیسم
حشمتہ

حلاوت و مردگی از می بسیار کرده و سالکت مصادرت او را محبوس ساختند و چون از وی حرکتی ناملایم در وجود
آمد حبس مؤبد کرده اند و او بهشت رفت و ابراهیم آوردند حوالان جوت و مشهور و شجاع سعیدکه از سر جوب
داشته از محل عرب و اعیان و کجرات و حبشی و دکنی و غیره در مدت ده دوازده سال عزت دوم کرسی جوت
سرساینده با ایشان سلوک برادرانه پیش گرفت و صاحبی و لشکری مسطور نداشته و اهمه و جمیع صیه بر کرد در کار
او مجود بسر کاه مورمیده اسپ کی از ان مرحمت طلبید و هر گاه سفری پیش می آمد جمیع کی از آنها فرود می آمد
و هر گاه از جانب پادشاهی اقطاع می یافت سران سپاه خود را می خواند و بیمن عنایت خدای سبحانه و تعالی جای
اقطاع ما مرد عسکر بزرگ کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید پس باتفاق قسمت برادرانه کرده محتاج دفتر
اهل حساب میشه بسر نمی جست خرج صیاه مقرر می کردند و قریب چهل سال عسکر عمارت کل داشته و در هیچ
معرکه شکست نیافته بود و وقتی که سلطان بهادر فوت شد که دست برهان نظام شاه مشرف شد امیرالامرا کرده
دوران سلطنت شاه حیدر شاه طاهر که با ایران رفته بود مراجعت نمود حسین نظامشاه تمثل علی قلی میسی را با
بالکی باستقبال او فرستاده باعزاز و اکرام فراوان باحمدنگر آورد و قصبه ... اقطاع شاه طاهر
بوی داده از مجلسیان حضور کردانید و چون ابراهیم عادلشاه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود حسین نظامشاه
طمع در ملک او کرده در تسخیر قلعه شاپور و کلبرگه عازم و جازم گردید علی عادلشاه قاسم بیگ را بگلکنده
فرستاده به ابراهیم قطبشاه پیغام داد که چون محل فرصت دست می دهد که شما قلعه کلبرگه را متصرف شوید
ابراهیم قطبشاه جمعی مقید شده از جدا خواسته بی الکور جیمه و جمیع کاه را بیرون فرستاد و چون نظامشاه
این خبر شنید و کوچ بر کوچ از احمدنگر بکلبرگه رفت قطبشاه نیز از آن طرف تعجیل تا آن ناحیه آمده هر دو پادشاه
در کلبرگه ملاقات کردند و قرار داده که اول باتفاق کلبرگه را تسخیر سازند بعد از آن آنکه را بسی کلبرگه را تسلیم کرده
اتفاق بمحاصره آن قلعه مشغول شدند و توپخانه نظامشاهی لشکر دکنی چلبی رومی خان برج و باره را بضرب توپ
و ضرب متزلزل ساختند چون مشرف بر تسخیر گردید مصطفی خان اردستانی که جملة الملک قطبشاه بود
بعرض رسانید که حسین نظامشاه قهار و بی اعتدال و عهد شکن است اگر قلعه کلبرگه را متصرف آورد شما را از قلعه

امرانه

آنکه چون آیه [illegible] عهده او نتوانسته برآمد بهتر آنست که در تقویت وی نکوشید و نگذارید که او را برعادلشاه ترجیح مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۹۵۴
حاصل آید ابراهیم قطبشاه تصدیق کلام مصطفی‌خان کرده از خیمه و خرگاه و اثقال دیگر قطع نظر کرده در جوف
شب راه مملکت خود پیش گرفته اهل قلعه را در باب مدافعه خصم سفارش و تاکید بسیار کرد امرای عادلشاهی بدین
امر مستمال گشته همینکه بر کوچ کردن نظامشاه اطلاع بهم رسانیدند در لشکر نظام شاه در تاختند و تاراج کرده شروع
در مزاحمت نمودند و حسین نظام شاه تنگ آمده بی آنکه دست در گردن مقصود کند پس سرخاریده باحمدنگر
بازگشت و ملا عنایت الله چون میان نظام شاه و قطبشاه در باب اتحاد و انقطاع واسطه بوده از قهاری و جباری
حسین نظام شاه خایف گشته در اثنای راه گریخته بگلکنده رفت حسین نظام شاه آتش قهر برافروخته قاسم بیگ حکیم را
بگناه ملا عنایت الله مواخذه ساخته در قلعه پرنده دو سه ماه محبوس ساخته باز در مقام عنایت شده از حبس
نجات داد و بر نسبت اول معزز و محترم گردانید علی عادلشاه در صدد انتقام شده بانواع تدبیر و حکمت رامراج
و قطبشاه را با خود متفق ساخت و این خبر چون باحمدنگر رسید نظامشاه خواست که دریا عماد الملک را با خود
یکی سازد پس ملا علی مازندرانی را که از مجلسیان بود بایلچپور فرستاد تا لوازم مصادقت و اتحاد بمیان آورده وصلت
و پیوند نسبتهای قوی سازد ملا علی بملاقات عماد الملک فایز گشته سخن مدعا بنوعی که موثر باشد مذکور
ساخته عماد الملک و نظام شاه را در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت که بعد از عروسی بعشرت آباد موسوم
گشت در سنه ست و ستین و تسعمایه ملاقات دست داد هر دو پادشاه دو طرف آب فرود آمده خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه باوج سپهر و ذروه ماه و مهر افراشتند و بتمهید مقدمات جشن و طوی عروسی پرداخته بساط نشاط
مبسوط گردانیدند **بیت** ز بس از دو سو بارگاه و طناب نهان شد زمین زیر موج و حباب
ندیدم جز آن سد آب شگرف میان دو دریا یکی رود ژرف زمین از دو لشکر کواکب نشان در و جدول
آب چون کهکشان ز سیم و زر آن هر دو صاحب کلاه کشیدند بر آسمان بارگاه ز هر جانبی کوس
عشرت زدند ره شادمانی بنوبت زدند زمین آسمان وار آراسته خروش نی و نای برخاسته
چون مقدمات جشن و میزبانی و مهمات طوی و مهالی سامان پذیرفت منجمان دقیقه شناس جهت اجتماع

مقدم و رسم شده

درین ساعت محسنه اختیار کردند و صبایا دعائی پایه سریر خلافت مصیر دولتشاه بنت عمادالملک را بحبالهٔ
حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از آنکه دولتشاه دختر عمادالملک بعقد حسین نظام شاه در آمد هر کس بحرفی دخوشی
در الملک خود نساخت و در همین سال مولانا شاه محمد استاد نیشاپوری ایلچی بر میجان بر قلعه ریکت و دیگر
فرنگ پای ارادت از جادهٔ خود بیرون نهاده مسلمانان تشویش میرسانیدند نامرد فرموده جیبوبان از کرده خویش
پشیمان شده در باب عدم مزاحمت مسلمانان عهود و مواثیق در میان آوردند و بحکاحت سعادت نمودند و در اوایل
سنه سبع و ستین و تسعمایه حسین نظام شاه بر قلعه کاله که در تصرف این رای بود بخلاف آبا و اجداد که از اوایل
سلطنت نظام شاهیه در ساعت بود لشکر کشید و در عرض سه چهار ماه ناحیه قلعه دیگر مسخر ساخت و مردم خود در جوع نمود
مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در همان روزها آوازه افتاد که علی عادلشاه در انتقام و استرجاع قلعه شولاپور و کلیان
تجدید میدارد امراء را و قطبشاه همراه کرده متوجه احمدنگر میباشد حسین نظام شاه باستصواب قاسم بیگ
شاه حسن را که رخصت مکه گرفته به بندر چیول رفته بود باحمدنگر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیگ گفتند
چون ما را تاب مقاومت این سه پادشاه نیست صلاح دولت در آنست که قلعه کلیان را بعادلشاه داده لوازم
صلح در میان آوریم حسین نظام شاه گفت قلعه که پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته مرا عار و ننگ است که بحکم پیام
شاه حسن حوالت نموده معروض داشت هر وقت تقاضای میکند الوقت مقتضی گردش و اکنون مقتضی دولت
پادشاهان بهمنی و بیارا امثال این امور بسیار پیش آید حسین نظام شاه بهیچ وجه باین مقدمه التفات ننمود
چندان شیره نمود که هر سه پادشاه با قریب یک لک سوار و دو لک پیاده بحوالی احمدنگر رسیدند نظام شاه
قلعه احمدنگر را که از خاک بود و خندق نداشت مملو از آذوقه و آلات آتشباری نموده مردم جنگی سپرده خود با جمله
اهل و عیال بجانب پتن رفت نامه با عمادالملک و میران مبارکشاه فاروقی و علی برید را با خود متفق ساخته
با حسین مصاف نماید اتفاقا جهانگیر برادر امیر برید که نزد عمادالملک رفته مدار علیه شده بود بتحریک دولتشاه
عمادالملک را از امداد نظام شاه مانع آمده خود با پنج هزار سوار و پیاده در تخریب ولایت نظام شاه دست
حسین نظام شاه ملا محمد نیشاپوری را باستقبال او با دو سه هزار سوار فرستاد و در حمله اول جهانگیر شکسته مدخال

از مقابل

از مقابل علامحمد گرجیه چون روی رفتن نزد عماد الملک نداشت بملازمت عادلشاه شتافت و جهانگیر خان دکنی مقالهٔ سیم سنه [illegible]
جملة الملک شده با لشکر برار بمدافعه نظام شاه آمد علی عادلشاه و رامراج و قطبشاه باحمدنگر رسیده در خرابی منازل و مساجد
دقیقه فرو گذاشت نکردند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم درون تنگ شد قطبشاه عاقبت اندیشی کرده
چون نمیخواست که عادلشاه نیز بر نظام شاه فایق باشد هر آینه از مورچل خود راه آمد و شد بر مردم قلعه مفتوح
ساخته جمیع ما یحتاج میرسانید و قاصدان و معاونان بفراغت از جانب نظام شاه بقلعه تردد مینمودند و از هیچ ممر
محنت و تعب نمیکشیدند و ملا عنایت الله که در آنوقت ملازم قطبشاه بود در امثال این امور دخل عظیم داشت پیوسته
با اهل قلعه باب دوستی مفتوح داشته عرایض مشتمل بر اخلاص و دولتخواهی نزد حسین نظام شاه مرسول میداشت
و چون این قسم امور مخفی نماند عادلشاه و رامراج مطلع شده با قطبشاه در مقام پرخاش شدند و وی خوشطبعانه
چنانکه از پای قلعه کلبرگه رفته بود از مورچل قلعه احمدنگر نیز وقت شب خیمه و خرگاه و چیزهای سنگین بجای
خود گذاشته بسرعت تمام همچو برق و باد روانه گلکنده شد و ملا عنایت الله وقت کوچ از قطبشاه جدا شده
خود را بقلعه احمدنگر رسانید و از آنجا به پتن رفته بملازمت حسین نظام شاه معزز و مکرم گردید و بنا بر آنکه بعد از شکست
خانجهان عماد الملک جهانگیر خان دکنی را پیشوا ساخته با جمعیت خوب بکومک نظام شاه فرستاده بود [illegible]
بسرحد عادلشاه رفته مانع وصول غله و آذوقه گردید و قحطی و غلا در اردوی عادلشاه و رامراج بهم رسید تمام خلایق
قرین محنت و اندوه گشتند و هر دو پادشاه کوچ کرده در قصبه آشتی رسیدند و در آنجا اقامت نمودند و در صدد
آن شده که امرای کبار را با لشکر بسیار بجانب قلعه پرنده فرستاده اول آنرا مفتوح سازند و بعد از آن مراجعت
کرده احمدنگر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته بمشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم و شاه حسن انجو
و ملا عنایت الله با امرا طریقه آشنایی مسلوک داشته طالب صلح گردید رامراج گفت بسه شرط صلح میکنم
اول آنکه قلعه کلیانی را بعادلشاه بدهند دویم آنکه جهانگیر خان که از و مضرت بسیار بلشکر ما رسیده دشمن ماست
بقتل رسانند سیم آنکه نظام شاه نزد من آمده پان استمالت بگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده جهت
حفظ دولت خود هر سه امر را قبول کرده ابواب جور و جفا بر رخ احباب گشاده ولی خبر جمعی از امرای کبار را

عادلشاه اختیار نماید و از آنکه حسین نظام شاه قهار و بی باک بود هیچکس فسخ این اراده محال بر روی او نگفته مقاله سیم روضه [illegible]
چندان سکوت اختیار کردند که در اوایل سنه سبعین و تسعمایه نظام شاه و قطبشاه در حوالی کلیان ملاقات کرده
لوازم یکرنگی صاف ساختند و شرایط جشن عروسی در میان آورده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه را در
حباله نکاح ابراهیم قطبشاه منتظم گردانیده و هر دو پادشاه باتفاق بمحاصره قلعه کلیان مشغول گشته چون
نزدیک شد که مردم درونی امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند ناگاه خبر وصول عادلشاه و رامراج با لشکر گران
متوجه احمدنگر شدند و برهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود از کشتن جهانگیر خان از نظام شاه رنجش خاطر
بهم رسانیده باتفاق علی برید بعادلشاه پیوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده احمال و اثقال و اهل و عیال را
با شهزاده مرتضی و داماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعه اوسه روان گردانید و خود با هفتصد ارابه توپ
و ضربزن و پانصد فیل نامی برفاقت قطبشاه باستقبال ایشان کرده بفاصله شش کروهی فرود آمد و روز دیگر
بهمراهی قطبشاه به نیت جهاد و غزا با کفار بیجانگر اسلحه بر سپاهیان قسمت کرده و مهیا بقتال گشته متوجه اردوی
رامراج گردید و قطبشاه نیز بقدر طاقت و توان لشکر آراسته بقصد مقاتله و مقابله عادلشاه و علی برید و برهان عماد الملک
برابر نظام شاه روانه شد قضا را در آن روز موسم برسات نبود ناگاه ابری بهم رسیده چنان باران شد که صحرا
و دشت مملو از آب گردید و خندقها و آبکندها هر کدام دریاچه شده آدمیان و فیلان و اسپان و گاوان زبون و عاجز
مطلق شده لشکریان اسلحه را افکندند و ارابها در گل بند شده صحبت غریب و عجیب روی نمود و حسین نظام شاه
امروز را صرفه ندیده بمعسکر خود با چهل ارابه توپ بزرگ معاودت نمود و مرتضی خان برادر شاه ابوالقاسم
انجو که از نوکران عادلشاه بود بهمراهی امرای برکسی نامزد فرمود که پیشتر رفته خود را بآن لشکر رسانید تا ایشان را فرصت
نشود که مسلح گشته بمیدان شتابند اتفاقا مرتضی خان در اثنای راه بدانجا رسیده ارابهای توپ و ضربزن را
که در میان گل و لای افتاده بود دید چون بر حقیقت و ماهیت قضیه واقف شد تعجیل کسان نزد علی عادلشاه
فرستاده بشارت داد علی عادلشاه و رامراج کسان روانه کرده ارابها را متصرف شدند و بی توقف تا دایره قطبشاه
رفته حمله نمود قطبشاه با جمعی از مخصوصان گریخته عقب لشکرگاه نظام شاه بایستاد و مصطفی خان اردستانی که

غازسم دوسیم سنه ۹۵۲

مرتبه دوم جمعیت خویش را که سیادت و عزت را حرکت آورده بفوج جو و بیابانست و دو بار حرکت سوار شش ازو
همه سلاطین برهان رسید که نظام شاه بمدد رسیده ابراهیم قطبشاه اسلام سه نظام شاه ارکان دولت خود را حاضر
ساخته گفت من با سلطنت روبرو میترسم که هر زمان تمام دکن را بجا آورده عادلشاه مامور گردانم اکنون قطبشاه
رمز بر که یکی ز مری عادلشاه است جنگ ما کرده گریخت و بیچاره دست غم اما د قتال بکوه صورت
جو بدست ایشان گفتند در بوقت دهمت بیجا حسارت چیزی دیگر میشاه عسکر دولت والحال لشکر دولت باید
رفت و دشمن دیگر جنگ بود بار بطریق روز گذشته امرای بسیاری از سران سپاه را امراج عمادالملک علی برید
بجولی زود رسید نظام شاه و قطبشاه بهاره جنگ سوار گشته بجانب احمدنگر روان شدند و خصمان بعد رهارت
رد و لواحق ایشان بود که بحد که لشکر نظام شاه با مدد بیاب بعض ایشان باشید و زیاده از هزار سوار با نظام شاه
نماند و لیکن همچنان چتر و علم خود مرتفع ساخته در کمال تحمل فارسیوت و پنج سوار حمله آورده از چهار جهت او
میرفتند یاران آن نداستند که حمله آورند بجانب آن شیر بیشه پادشاهی نگاه کنند گویند الحضرت بیار مقید بود
که بار بوقت او گرد حصار از امر در چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گزارد ارکان دولت گفتند
درین وقت از اسب فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست به ایماء و اشاره سوار و نماز کنید آن شهریار
و از تهور قبول ننموده گفت معاذالله که من نماز را بدین وضع ادا نمایم پس فرود آمده در نهایت اطمینان دو گانه
نماز مشغول شد و افواج خصمان که اضعاف مضاعف بودند دور دور ایستاده در پیش بامد حسین نظام شاه
از نماز فارغ شد چون کمر خود را جست بسته بود گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده باید کرد
پس کمر گشوده نماز اعاده کرده نماز برداشت چون خلاص شد کمر بسته سوار گشت اهل نفاق همه گفتند هر گاه در چنین وقت
کاری بساختیم بعد ازین بسم بخواهیم ساخت پس دست از جنگ عنان کشیده وکس نزد او فرستادند که شجاعت و مردانگی
انچه باشد ترا مسلم است از تعاقب ایستادیم که کمر بدا است اشرف برسد حسین نظام شاه چون با وسه رسید شهزاده
مرتضی را همراه گرفته قطبشاه را وداع نموده با حمدنگر رفت چون شنید که عادلشاه و دراراج و برهان عمادالملک و علی برید
کوچ بر کوچ متوجه الصوب اند قلعه پرنده پیره و مردم کیک و آلات آتشباری مضبوط گردانیده بجانب جنیر روان شد

و دوبار

مقاله سیم روضه نهم
سنه ۹...

و چون بحوالی احمدنگر رسیدند کفار بیجانگر با اوباش لشکر منازل و مساجد ویران ساختند و مساجدی که مسقف از چوب
پوشش بود بر آتش نهاده ویران ساختند مسلمانان را آزار میرسانیدند و نسبت بعورات و فرزندان ایشان بی ناموسی که
آنچه از دست آنها برآمد تقصیر نکردند عادلشاه از شنیدن این اخبار رنجیده پشیمان گشته چون قدرت بر منع نداشت
برامراج گفت محاصره این قلعه که محکمتر از اول شده مصلحت نیست بهتر آنست که کوچ کرده از دنبال نظام شاه بشتابیم
رامراج راضی گشته علی برید و برهان عماد الملک را رخصت معاودت فرموده باتفاق عادلشاه کوچ کرده بجانب جنیر
روان شد حسین نظام شاه بر توجه ایشان واقف گشته دوازده امیر مانند رستم خان حبشی و ساباجی و غیره نامزد نمود
که پیش و پس لشکر مخالف تاخته و غارت کرده نگذارند که غله و رسد و دیگر اسباب معیشت بایشان برسد و خود
با احمال از جنیر بجانب پل نری که در کوهستان واقع است روانه گردید رستم خان در نواحی قصبهٔ کالونه بمخالفان رسیده
برحسب فرموده مانع وصول غله و آذوقه شده در این اثنا روزی از روزهای کوچ علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالوی او
همراه افواج بیجاپوری طی مسافت می نمود رستم خان حبشی جلوگیری نموده بر خلاف قرارداد بر افواج عادلشاهی که اضعاف
مضاعف بودند حمله برده خالوی علی عادلشاه را بقتل رسانید و خود نیز با دو هزار کس کشته شد و بقیة السیف سپاه
نظام شاه پریشان و بدحال روی بوادی هزیمت نهادند لیکن از جرأت رستم خان بیجاپوریان و بیجانگریان در حساب شدند
چون موسم برسات نزدیک آمد رامراج و عادلشاه باز باحمدنگر رفتند قضا را رامراج در نهر سینا و اطراف آن
فرود آمد و علی عادلشاه دورتر نزول نموده هر دو در رفتن ممالک خود و محاصره قلعه احمدنگر متردد گشتند درین اثنا در شمال
احمدنگر باران شده وقت شب سیل عظیمی آمده قریب بیست هزار از مراو و سیصد فیل که زنجیر بر دست و پای داشتند
و دوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر رامراج ثبت بود غریق بحر فنا شدند و ازینجا قیاس مردم پیاده و بنگاه و دواب
و گاو میتوان نمود که چه مقدار غرق شده باشند رامراج آنرا شگون خوب ناگرفته بجانب ولایت خود متوجه گشت
و علی عادلشاه قلعه نلدرک را از سر نو تعمیر نموده برامراج گفت اگر رضای شما باشد پایه بر پایه نهند از گچ و سنگ
تمام نمایم و باسم شما برام درگ موسوم گردانم رامراج تجویز کرده چون هنرمندان بساختن آن مشغول شدند عادلشاه
باتفاق رامراج کوچ کرده بقصبهٔ ارکی که در سرحد قطبشاه بود رسیدند رامراج طمع در ملک عادلشاه و قطبشاه کرده

مقاتلهٔ دوم و هزیمت شکست

• بپناه قلعه پرینده رحل اقامت انداخته و چند پرگنه از بیرون گرفته بحاکم پرینده و علی عادلشاه قلعه ملدرک را بمرتضی خان
تفویض نموده او نیز بجای خود معاودت فرمود مرتضی خان بواسطه قرب جوار گاه و بیگاه تاخت و تاراج ولایت
شولاپور قیام نمود حسین نظام شاه اینمعنی را از تحریک عادلشاه دانسته در صدد استحکام قلعه شولاپور شد بجهت
ذخیره و بود روهی از کوچ علیه بسرداری شاه محمد انکو و نهادخان و داود هم خان حبشی بر راه ساخت مرتضی خان
برهمی کاه کشید بالاتفاق امرای برگی ایلغار نموده مابین پرینده و شولاپور وقت فرود آمدن با سپاه او رسیده آتش
قتال حرب و بحسب الاتفاق شاه قلی نام سیدی که از نوکران نظام شاه بود با شمشیرخان مقابل شده شمشیرها
بر یکدیگر انداخته شاه قلی مغلوب شده اسیر گردید و در همین اثنا بر بالای فیل سوار گردیده در آن ساعت بی آنکه یقین
قتال و جدال عظیم واقع شد امرای نظام شاهی منهزم گشته قریب یکصد و بیست فیل با ده داد و امرای برگی بجا
ماند و در سر ایشان است قرار فتح نموده و بتاراج مشغول گشتند و کوچهای غله را آتش زده سوختند و بعضی
بتاراج بردند مرتضی خان و شاه قلی خان فیلها را برداشته بیجاپور گردانیدند از این اثنا سلام بخش حبشی را که از جمله امرا
بود شخصی او را بالای فیل سوار کرده بود شروع بحقه داری نمود مرتضی خان گفت که بیا از جهت چیست اگر
فیل باندر داری بحوالهٔ تو موضعی خواهیم پرداخت که بفراغت باشی و اگر فیل صاحب ۰۰۰ اری ترا آزاد میسازم
غلام بچه گفت من صاحب خود را میخواهم پس بموجب حکم مرتضی خان رهایی یافته خود را بتعجیل بشاه محمد و دیگر
امرای کریچه رسانید و گفت جمیع مردم عادلشاهی بتاراج مشغول اند و مرتضی خان با اندک جماعتی دو دسته در فلان
موضع ایستاده است او را بدست آورده عوض فیلان خود بدهید شاه محمد با قریب دو سه هزار کس برگشته بیخبر مرتضی خان را
در میان گرفته زده دستگیر ساخته زنجیر در پا بسته کرده روانه احمدنگر شدند حسین نظام شاه از سر نو دوازده هزار کونی مهیا
ساخت و در این دفعه خود همراه شده بسرعت برق و باد عازم تسخیر شولاپور رسانیده برگشت چنانکه رفتن و
آمدن او زیاده ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین در مقام اصلاح شده مقرر کردند که اسیران طرفین را برسر حد آورده
دفعةً واحدةً تحویل نمایند پس مرتضی خان و شاه قلی را بسرحد برده چون از دور یکدیگر را دیدند از طرف شاه قلی و از این طرف
مرتضی خان را سر داده یکی بیجاپور رفته و دیگری باحمدنگر آمد بعد از این واقعات حسین نظام شاه [illegible]

ندیم محمد

در بهم پیچیده مهمات ملک و سلطنت بنفران صایب رای رجوع فرمود و چنانکه در وقایع عادلشاهیه مسطور است مقاله سیم روضه نهم سنه ۹۵۴
که بسعی دولتخواهان میان سلاطین ثلثه عداوت بصداقت مبدل گشت چاند بی بی بنت حسین نظام شاه را بعلی عادلشاه
عقد بستند و قلعه شولاپور که مایه نزاع بود جهاز گویان بوی دادند و هدیه سلطان بنت ابراهیم عادلشاه را در حباله نکاح
مرتضی نظام شاه ولد حسین نظام شاه درآورده آن دو پادشاه سنیه مذهب طبل دوستی و یکجهتی فرو کوفتند و در سنه اثنی
و سبعین و تسعمایه بدان کیفیت که در داستان علی عادلشاه سمت وضوح پذیرفته بسلاطین دکن غیر از برهان عماد ۹۷۲
الملک همگی در قتال و استیصال رامراج که در عرصه دکن لعمر انا و لاغیری میسر شد یکدل و یکجهت گشتند و بعد از آنکه
نظام شاه و عادلشاه و قطبشاه و علی برید یراق و سامان جنگ نموده از آب کشنه گذشتند و در کنار ندی بهیکری
که شش کروهی کشنه است مقام فرمودند رامراج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیاده جنگی که اکثر توپچی و تیرانداز
بودند از بیجانگر متوجه ایشان شد مسلمانان از حشمت و شوکت و کوکبه او وهم بخود راه داده راضی بودند که ولایات
عادلشاه و قطبشاه آنچه گرفته است واپس دهد و عهد کند که من بعد مزاحمت و تشویش نرساند اما آن کافر آنها را حمل بر ضعف
دانسته از جمله موجودات نشمرد و در حرب تعجیل کرده و تنکادری را با بیست و پنجهزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل
بمحاذات عادلشاه معین ساخت و ایلتمراج را با بیست هزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمواجهه قطبشاه و علی
برید مقرر کرده خود با سی و پنجهزار سوار خاصه و دو هزار سوار کوکی راجهای اطراف که در روز جنگ با وپیوسته بودند
و پنج لک پیاده جنگی و یکهزار فیل نامی و بروایتی دو هزار فیل مقابله و مقاتله حسین نظام شاه اختیار کرد و از رعایت
تکبر و تجبر خدا را در میان نادیده و از بازی روزگار غافل گشته به برادر خود حکم نمود که عادلشاه و قطبشاه را زنده دستگیر
سازید تا مدت الحیوة در قید آهنین کشیده محبوس گردانم و بهراول یمین و یسار خود امر کرد که نظام شاه را
در ساعت سرش از تن جدا کرده نزد من آورید میمنه با ایلتمراج و تنکادری و مقدمه را با مرای کبار آراسته خود
در قلب جا گرفت سلاطین اسلام بقصد غزا و جهاد کمر قتال بر میان استوار ساخته و جوشن شجاعت در بر
کرده از کثرت اعدا نیندیشیدند و بمقتضای کانهم بنیان مرصوص صفها آراسته عادلشاه در میمنه و قطبشاه
و علی برید در میسره و نظام شاه در قلب جا گرفتند و هرکدام اعلام دوازده امام مرتفع ساخته نقاره جنگ فرو کوفتند

مقاتله نیم رومیه سنه ۹۷۲

حسین نظام شاه نیز مقدمه توپ و ضربزن و زنبورک سه مرتبه پس از آن چهار رده ترتیب داد ارابه توپهای کلان
پیش از همه در پیش و بسیار بکار آمدند و عقب آن دو صف ارابه ضربزن که عبارت از توپهای میانه باشد پس از آن
گروه پس آن تیر ارابه زنبورک که از تفنگ بزرگتر و از ضربزن کوچکتر بوده بدین قاعده واسطه بکار است
و حلبی رومیخان که در فن توپ اندازی از اسپه و نظیر بود سرکاری اینها پرداخت همه را ارابه ها محکم کرده بست و بعد
مهابت خان و آن هشتاد و هزار سوار نظام شاهی که قراول شده بودند افواج را امراح را آراسته آمیخته
بر همین قاعده سپاهی کرد تیر توپخانه آورده بودند رومیخان سردار توپهای کلان پس جمع نموده چون همه
حالی شد ناسعال تمامت ارابهای ضربزن و اسلحه بکار بردند و در آن نوبت توجه نمودند و جمعی کثیر از سوار و پیاده
در امراح کشته شده آنکار در آن جال مسلمانان در حساب شد و تا آن زمان که سکاس سوار بود فرود آمده قصد نمود
که سپاه ها را برزمین آورده و او بر کرسی مرصع چهار زانو نشست و از مردم طرف هوس که تا
دو کوه طلا ساخته در دامن و پیش روی ریخته تقسیم کرده که مردم ارباب اسلام ترغیبات نموده وعده داد
که هر که سلطنت سردن آمد از آنه یک مرصع و اضافه اقطاع خواهیم و احسانها بسیار و مقاتله مهیت
مجموعی بر افواج سلاطین اسلام حمله نموده میمنه و میسره نظام شاهی را که بسیار و ولسانه قطعه و بعد نیست و جلادت ترا
کال شده که علم از جانب کالدل سه و از انجاسان نظام شاه جمعی را از سلاطین اسلام فرستاده پیغام نمود که
توفیق سبحانی مدد ائمه معصومین علیهم السلام تمام ساعت قرین فتح و نصرت خواهیم گشت هر که کوشش و سعی بتقصیر کنید
و کاردان کار را نگاه دارید علی رومیخان عادل و مردانگی نموده گریست دیگر فرصت داده توپهای کلان و ضربزن بیکبار کلوله ها
سن پر کرده در سکر امراح سر داده که یکدفعه قریب پنج هزار آدمی و چند فیل و اسب توجه بجان کشته در آن وقت
نظام شاه با افواج خود از عقب ارابها بر آمده با عاقل کنور خان ارکی با هشت هزار سوار با ولسانی لشکر را عقب برق
و با جود را لوی رسانیده و بر اعدا حمله ور گشتند نایب خزو زبحیت حال از هم تعهد جو در اقطار ممالک
از متعها سیان ما از سبیل گردید از پورشد جو به ق بهاری جانسور سد در آن وقت که طرفین بکار خود مشغول بودند یکی
از فیلان نظام شاهی که غلام علی نام داشت و جوانه رومیخان بود بر کی از فیلان امراح حمله کرده بگریزاست دو ما کرد

کامر

بجانب شامیانه‌ها سبی رامراج متلاشی شده از بیم آسیب فیلان از کرسی برخاست و چون پیر شده بود و قوت مقاله سیم روضه سیم ۹۷۲ه
سواری نداشت یا آنکه قلم تقدیر بفنا و زوال او رفته بود از کمال غرور بر اسپ سوار نشده بر سنگاسن سوار گشت و چون فیلان
مذکور حسب الاتفاق بدانجا رسیدند حمالان که بلغت دکنی بوئی میگویند سنگاسن را بر زمین انداخته روی بگریز نهادند
و فیلبانان نظام شاهی بطمع سنگاسن مرصع فیل را ایستاده کرده چون متوجه سنگاسن شده فیل را اشارت کرد
که سنگاسن را بخرطوم خود برداشته برپشت خود بالا دهد یکی از خاصان نزدیک رامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده
که رامراج را نشناخته فیل را بکشتن او اشارت کرده است بنا بر آن از روی دولتخواهی پیش دویده شروع در تضرع
و زاری نمود فیلبان متفطن شده رامراج را بخرطوم فیل بالا کشید و چون دانست که رامراج است بسنگاسن
ملتفت نشده بشفقت و سعی تمام نزد رومیخان برد و رومیخان بتعجیل به نظام شاه رسانید نظام شاه او را شناخته در لحظه
سرش از تن جدا کرد و بر سر نیزه کرده بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بردند و چون
کفار بیجانگر ملاحظه آن نمودند فرار بر قرار اختیار نمودند و برادران رامراج از مقابله عادلشاه و قطبشاه کناره جسته
بمدد برادر شتافتند در آن اثنا خبر کشته شدن او شنیده ایشان نیز چون دیگران راه گریز پیش گرفتند و سلاطین اسلام
تا انی گندی که ده کروهی بیجانگر است تعاقب نموده بروایت اصح من اوله الی آخره یک لک آدم از کفار
بقتل آمدند و از نقد و جنس آنقدر نصیب خاص و عام گردید که قلم دوزبان از شرح و بیان آن بعجز اعتراف
مینماید و سلاطین غیر از فیل طمع در هیچ چیز ناکرده هرچه بدست هرکس افتاد باو ارزانی داشتند و حسین نظام شاه
پوست سر رامراج پر از کاه کرده این بیت بخواند بیت چو بیشه تهی کرد از نره شیر شغالان
در آیند آنجا دلیر نوشته و سر را مصحوب روندگان جلد نزد تفالخان براری فرستاد چه که در آن مدت بتحریک
رامراج فرصت دیده تا حوالی احمدنگر مزاحمت میرسانید القصه سلاطین اسلام از آنی گندی به بیجانگر رفته
آن شهر را بنوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین است آثار معموری در آنجا مرئی
نمیگردد و تنگنادری چون چاره نداشت قلاع و پرگنات مسلمانان را که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده
بهر عنوانی که بود صلح کرد و سلاطین باتفاق عازم مراجعت گشته هر یک بمقر دولت خود شتافتند لیکن حسین نظام شاه

مقادیم اضیم
سنه

چون به حد کمال رسید ابتدای ... روز با فراوانی شراب و کثرت مباشرت این جهان فانی را وداع نموده بسرای باقی شتافت

بیت   دمی در سرای کز آرام دید   که بود آنکه یاد او ز کام دید   کسی رخت ازین خانه بیرون نبرد
که تیر بلای ز گردون نخورد   چه گویم ز گردون ناپاک باز   که با پاک بازان کند ترکتاز   فغان از سپهر شرارت اثر
کزو عالمی گشت زیر و زبر

مدت سلطنت او بحساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او یازده سال می شود و این مصرع تاریخ فوت اوست   مصرع   آفتاب دکن شد پنهان   و حسین نظام شاه چون بجوار رحمت ایزدی واصل گشت او را چهار پسر و چهار دختر که از چهار عورت متولد شده بودند از بی بی خونزه سلطان دو پسر مرتضی و برهان و دو دختر چاند بی بی زوجه علی عادلشاه و بیبی خدیجه که زوجه جمال الدین حسین انجو دار سری و دو پسر شاه قاسم و شاه منصور و دو دختر آقا بی بی زن میر عبدالوهاب بن سید عبدالعظیم و بی بی جمالی زوجه ابراهیم قطبشاه

ذکر شاهی ابوالمظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بحری المشهور بدیوانه

چون حضرت حق تعالی و تقدس تخت احمدنگر را بوجود ابوالمظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه مزین گردانید دایره مملکت آن سلسله وسیع تر گشت و رواج مذهب اثنی عشریه بکمال رسید سادات و محبان اهل البیت بیش از پیش مستنیر و مکرم گشتند و چندین قریه و قصبه اضافه وقف علما و سادات و مستحقین شد لیکن بعد از فتح بیدر بواسطه خبط دماغ از خلوت قریب شانزده سال گوشه نشین شده غیر از یک خدمتکار یا دو خدمتکار نزدیک خود نگذاشته ادات پادشاهی با بارگان دولت رجوع فرموده و ایشان را هرگاه کاری عمده پیش می آمد عریضه نوشته خادم درون میفرستادند و آنحضرت جواب بکمال معقولیت قلم آورده بیرون میفرستاد و در هیچ یک از کتب بنظر نیامده که پادشاهی را شانزده سال کسی ندیده و خلل در مملکت او راه نیافته و حقیر فقیر محمد قاسم فرشته در عهد فرخنده آن شاه جم جاه بسن رشد و تمیز رسیده در سلک نوکران منتظم گردیده و چون آن شهریار در عنفوان جوانی افسر جهانداری بر سر نهاد و بامور ملک و مال پرداخت مادرش خونزه همایون قریب شش سال

مقاله سیم روضه سیم سنه ٨٥٤ متصدی مهمات پادشاهی شده برادران خود عین الملک و تاج خان و اعتبار خان خواجه سرای خود را از امرای کبار
گردانیده در تقویت ایشان بنوعی کوشید که ما فوق آن متصور نبود ملا عنایت الله را پیشوا ساخته هر روز عقب پرده
می نشست و باستصواب قاسم بیک حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد مرتضی نظام شاه با جماعتی از غریب و حبشی
بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت اصلا دخل نمینمود و این خونزه همایون دختر میا جیون خواجگی پسرزاده جهانشاه
قرا قوینلو پادشاه آذربایجان است و درانمدت علی عادلشاه عرصه را بکام خود دیده به تسخیر بلده آنی گندی و
بیجانگر لشکر کشید و داعیه نمود که تراج ولد رام راج را روکش کرده بپادشاهی بنکنده که دار الملک کرناتک بود
نامزد نماید و آنی گندی و بیجانگر را مع مضافات خود در تحت فرمان خویش درآورد ازین سبب تنگنا درین
حاکم بنکنده در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی نظام شاه و خونزه همایون نوشت و التماس کومک نمود خونزه همایون
با مرتضی نظام شاه باستصواب ملا عنایت الله متوجه بیجانگر گردید علی عادلشاه ناچار گشته دست از دامن ممالک
کوتاه کرد بعد ازانکه موکب نظام شاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز ازان بگذشت علی عادلشاه اتنجر شنید
بایلغار از آنی گندی به بیجاپور آمده ارادهٔ قتال نمود اما از جانبین مردم خیراندیش در ایقاع صلح کوشیده گفتند
که دو پادشاه هم مذهب را با یکدیگر منازعت نمودن از مروت دور است شرط انصاف آنست که بمصالحه
بساط نزاع و کدورت برچینند چون منازعت از میان برخاست خونزه همایون باحمدنگر مراجعت نمود و سال دیگر
مرتضی نظام شاه بحری و علی عادلشاه اتفاق کرده بقصد انتقام از تفالخان که در یورش بیجانگر همراهی ننمود
بود بطرف ولایت برار نهضت فرمودند تا ایلچپور آن مرز و بوم را از صلاحیت کشت و زراعت انداخته آتش
قتل و غارت در مساکن و مواطن مردم آن صوب افروخته آنچه شرط انتقام بود بظهور آوردند چون موسم برسات
رسید تفالخان از راه تضرع و ابتهال درآمده علی عادلشاه را ببذل نقود و ارسال تحف و نفایس از خویش
راضی ساخت و آنحضرت رسیدن موسم برسات را بهانه کرده باتفاق نظام شاه عازم مراجعت گشت و در
٩٥٠ سنه خمسین و تسعمایه عادلشاه عازم تسخیر بعضی از ولایات نظام شاه شده تخت قلعهٔ کندانه را که ببیت کروهی قصبه
چاکنه است باحشم آن ساخته متصرف گشت آنگاه کشور خان را با لشکر عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود خونزه همایون

مقاله سیم روضه سیم
۹۵۴

بر انطباع شد و بعضی پسران دکنی را باحمد ... مامور کرد بسبب آنها در حوالی قصبه کچ ار کشور خان شکست خورده بکمال پریشانی
باحمدنگر شتافتند و کشور خان وکلای سپاهی رعایا بسوده محصول حریف. تمام ممالک سرحد که قریب بجت کرک بود تبد
متصرف شد و در سنه ... فتح قلعه ارکچ و برکت رعایت استحکام شرح ... استیلای کلی بهم رسانید و بار دیگر
خونزه همایون نیز ولایت نظام شاه به برادران و خویشان خود جاگیر داده و دولت سامانا تحوال بسیار بیان نمی‌پرداخت
و چون ... تسلط خونزه چنان عیشه مدین سعت شاه جمال الدین حسین انجو و قاسم بیگ حکیم و شاه احمد و مرتضی خان برادر
زاده شاه جمال الدین حسین انجو که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بود و مدار مشاهده اوضاع و اطوار ولیحانه دلگیر گشته در
خلوت مرتضی نظام شاه شکایت از خونزه همایون نمودند جواب داد که جمیع خلایق ... لیکن از جانب والده امرا چگونه
دفع تسلط او میتوانم نمود ایشان گفتند اگر حکم باشد فرهاد خان و اخلاصخان و حبشیان که از امرای کبار حبشی اند
با خود یکی ساخته علاج تسلط او میتوانیم نمود نظام شاه قبول آن امر نمود ایشان امرای مذکور را با خویش یکجهت
ساختند و بهانه سلام بقلعه در آورده بعرض رسانیدند که فلانیان حاضر شده اند اگر فرمان شود جمعی از خواجه
سرایان اندرون حرم فرستاده خونزه همایون را مقید سازند نظام شاه باین امر راضی گشته چون شاه جمال الدین
حسین و شاه احمد و مرتضی خان از مجلس جهة سرانجام کار برخاستند بحسب اتفاق خونزه همایون بجهت کاری نظام شاه را
بحرم طلبید و نظام شاه را گمان شد که مادرش بران راز مطلع شده میخواهد که از سلطنت او را معزول سازد و بار دیگر
چون بوالده رسید جهت استخلاص خویش گفت فلان و فلان اتفاق کرده میخواهند که ترا بگیرند خونزه همایون چون برین مطلع
شد ... حریفان کل کرده بدیوان خانه آمده و پشت شام عقب پرده نشست شاه جمال الدین حسین را گرفته مقید گردانید
فرهاد خان و اخلاصخان و حبشیان بر گرفتاری او آگاهی یافته با جمعیت خود در لحظه از قلعه متوجه بیرون شدند و شاه احمد
و مرتضی خان میان پیاده‌های ایشان در آمده از قلعه بخانه خود رفتند و سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی
و بعضی دیگر از غریبان که در سلک خاصه خیل نظام شاه انتظام داشتند و ایشان نیز از آن شریک میدانستند بر سوار شده
باتفاق از قلعه بیرون رفتند خونزه همایون جمعی را برای گرفتن مرتضی خان مامور گردانید و باتفاق سید مرتضی
سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر غریبان به بیجاپور گریختند و فرهاد خان و دیگر امرا تمام شب در میدان

کلا

مقالسم دومنیم سنه ۹۵۴ کالاجیو تره با افواج خود ایستاده کسان بمنزل خویش فرستادند که اهل و عیال و مال خود آورده بجانب گجرات روانه شوند
خونزه همایون یکی از معتمدان خود را نزد ایشان فرستاده پیغام نمود که شما خود درین امر شریک نبودید سبب وحشت و دهشت
چیست باید که خاطر جمع کرده بخانهٔ خود بوده بحال خود باشید ایشان چون میدانستند که بی بی وقت را مقتضی دیده
اغماض مینماید از استمالت فریب نخوردند بار دیگر بی بی مضطر گشته قاسم بیگ حکیم را که صاحب فرهاد خان بود نزد
ایشان فرستاده قاسم بیگ چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورد و تنها گفتند همه کس میدانند که تو را
هم درین مصلحت داخل بوده‌ایم و بی بی نیز این امور بواجبی میداند غرض وی آنست که ما را غافل ساخته انتقام بکشد بهتر آنست
که تو نیز سلامتی خود را در رفاقت ما دیده در مملکت نباشی قاسم بیگ باور کرده فرزند خود کمال الدین حسین را همراه گرفته
و صندوق جواهر که محصول عمرش بود چنانکه کسی واقف نشود بشاه رفیع الدین ولد شاه طاهر بامانت سپرد و پس فرهاد
خان باتفاق آن مردم در همان شب بالطبع راه گجرات مشغول گشته خونزه همایون چند نفر از امرا بتعاقب ایشان نامزد نمود
اخلاصخان و حبشیخان باحمدنگر مراجعت کردند و قاسم بیگ و فرهاد خان که زیاده خوف و وهم بر ضمایر ایشان مستولی
شده بود بتعجیل خود را بسرحد گجرات رسانیدند و در آنجا دنبال کنندگان هجوم عجب بر ایشان آوردند کمال الدین حسین ولد
قاسم بیگ که هفده ساله بود اسیر و دستگیر ساختند و چون قدم در ملک بیگانه نتوانستند نهاد برگشته باحمدنگر آمدند
بی بی خاطر از همه کس جمع کرده کمال الدین حسین را بقلعه دورب فرستاد و بعد از اندک زمانی باز در مقام لطف و عنایت شده
از حبس نجات داد و بر نسبت سابق باقطاع و عزت و قرب اختصاص بخشید و بیش از پیش در تقویت اعوان و انصار
خود کوشیده شاه احمد و مرتضی خان را قولنامه داده از بیجاپور طلبید و قولنامه جهت قاسم بیگ و فرهاد خان نیز مرسل داشت
فرهاد خان مراجعت کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف نمود و کس نزد شاه رفیع الدین حسین باحمدنگر بطلب صندوق
جواهر فرستاد شاه رفیع الدین همچنان صندوق سر بمهر بآن شخص تسلیم نمود و وی چون بقاسم بیگ رسانید
همه را بحال خود دید مگر کیسهٔ لعل که مملو از اقسام جواهر نفیسه بود منظور در نیامد قاسم بیگ فریاد برداشته گفت وای
که کیسهٔ لعل نیست پس در ساعت بیمار گشته بهمان زودی در گذشت خونزه همایون تعدی و تسلط کشور خان را از حد
و اندازه متجاوز دیده آنرا از موافقت و اتحاد باطنی علاعنایت الله دانسته در قلعه جوند محبوس ساخت و بعد از

مطابق سیوم ۹۷۹ چندگاه لشکر فراهم آورده و یراق سفر کرده در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بقصد دفع فتنه کشورخان بسر او بجزو
۹۵۴ مرتضی نظام شاه از احمدنگر بیرون آمد و چون بدامن کالور رسید ملا حسین تبریزی و شاه احمد و مرتضی خان که از مصاحبان
مرتضی نظام شاه بودند دلیری نموده باز نظام شاه را در گرفتن والده و دفع تسلط او بتحریص و ترغیب نمودند
نظام شاه که بغایت از استیلای مادر آزرده بود در سیکرت در علاجش ثابت و راسخ گشته بوی گفت اگر
رضا باشد صباح شکار بردم وی رخصت کرده نظام شاه در اثنای شب بفرهاد خان و اخلاصخان و حبشیخان
خبر داد که فردا بموجب رضای والده بشکار میروم باید که شما و اکثر امرا در رکاب باشید روز دیگر همینکه
صبح دولت دمید آنشهریار از سراپرده بیرون آمده بجانب صحرا شتافت بجز تاجخان و عین الملک
و اعتبارخان همه امرا در رکاب ظفر انتساب او روانه شدند خونزه همایون که عورت عاقله بود از روی
حدس آن هجوم را خوب ندیده او نیز بهانه گشت با اعوان و انصار سوار شد اما چون ادبار روی
آورده بود پیش از وقت موعود مراجعت کرده و مردم بخیمهای خود رفته کسی در درگاه نماند نظام شاه برآن معنی
مطلع شده اول حبشیخان را که مرد درشت و دلیر بود جهت گرفتن مادر خویش نامزد فرمود و از عقب او فرهاد خان
و اخلاصخان را روانه کرده دنبال ایشان خود با مردم خاصه خیل و مجلسیان و بعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشیخان
چون بحوالی سراپرده رسید خونزه همایون واقف شده برقع پوشید و ترکش و شمشیر و خنجر بر میان بسته بر
اسپ سوار شد و حبشیخان سواره پیش رفته گفت حکم پادشاه است که بطریق سایر عورات درون خانه نشسته
در مهمات دخل نکنی خونزه همایون اعراض شده گفت ای غلام ترا چه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگویی
حبشیخان خواست که بازویش گرفته از اسپ فرود آرد خونزه همایون خنجر از نیام برآورده حمله بر وی آورد و خواست که
بر وی اندازد حبشیخان دستش گرفته بنوعی پیچید که خنجر از دستش بیفتاد عین الملک و تاجخان در استخلاص خونزه سر
نپرداخته راه گریز پیش گرفتند حبشیخان بخاطر جمع خونزه همایون را در پالکی نشانیده بمرتضی نظام شاه رسانید
نظام شاه در ساعت بموکلان سپرد چون ببارگاه سلطنت رسید هر یک از امرا را بنوعی از لطف و مرحمت نواخت
ملا حسین تبریزی را که در امروز فدویانه پیش آمده بود خطاب خانخانان داده بمنصب پیشوایی اختصاص بخشیده بکمال

الدین

الذین حسین ولد قاسم بیگ مرحوم که از راه گجرات برگشته آمده بود باسم پدر موسوم ساخت و در تعظیم و تکریم او کوشید مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
و مرتضی خان را از جملهٔ امرا ساخته که از زمان شاه احمد میگفتند بخطاب مذکور نواخته اقطاع اعتبار خان خواجه سرا
و اسپ و فیل و اثاثه بوی مفوض فرموده جمعی بتعاقب عین الملک و تاجخان رفته عین الملک را از
سرحد گجرات آوردند و تاجخان که در طی مسافت استعجال نموده بود خود را بسرحد ولایت ابراهیم قطبشاه رسانید
مردمی که دنبال او کرده بودند برگشتند گویند مرتضی نظام شاه از دام کالو باحمدنگر آمد و جماعتی از غریبان که خبر
قضیه جونزه همایون شنیده بتعجیل بملازمت او آمدند بمنصب لایق مستبشر گردیدند و در همان زودی رایات
نصرت آیات را بصوب قلعه دارور جهت استیصال کشورخان متحرک ساخت و کس نزد ابراهیم قطبشاه
فرستاده طلب امداد نموده و پیش از وصول قطبشاه کشورخان کشته شده قلعه دارور مفتوح گشت و چون فتح
آن قلعه خالی از غرابت نیست بشرح آن می پردازد و میگوید که چون مرتضی نظام شاه بیک منزلی
دارور رسید در کنار آبی فرود آمده با شاه احمد و مرتضی خان و دیگر مخصوصان بدست خود بطبخ غذا مشغول گشت
در آن اثنا جاسوسی از پیش کشورخان آمده کاغذی سر بمهر آورد نظام شاه چون آنرا گشود و بخواند از عبارات
بی ادبانهٔ او برآشفت و در ساعت سوار شده گفت از این اسپ فرود نیایم تا قلعه را فتح نکنم و چون نزدیک
قلعه رسیده متوجه دروازه شد خانخانان و مرتضی خان و سایر مقربان متلاشی شده معروض داشتند
که طریق قلعه گشایی نه این است که از گرد راه بیرون نیامده سواره قلعه باین محکمی را مفتوح سازند نظام شاه که بفتح قلعه مجدد شده
بود قبول آن معنی نکرده گفت بتوفیق خدای همچون نزدیک دروازه رفته از تیغ و تبر در هم شکسته داخل میشوم اگر اجلم
نرسیده آسیبی نخواهد رسید و اگر رسیده باشد کناره کردن از این بلا فایده ندارد چون دولتخواهان دانستند که عزیمت
ملوکانه کار بسته است و بهیچ وجه فسخ عزیمت نخواهد کرد التماس سلاح پوشیدن نمودند نظام شاه بخت
از آن معنی نیز ابا نمود و در آخر چون گفتند سلاح پوشیدن سنت سرور کاینات و مفخر موجودات است ببرآیینه جوشن
در بر کرده و تیر و کمان بر سر دست آورده روانه شد در این اثنا از برج و باره قلعه شروع در آتش باریدن شده بر دفعه
دو سه هزار توپ و تفنگ و بان سر دادند اسب و فنا و مردم تمام رضا لو شده گویا هول روز قیامت پدید آمد

عالم ... سنه ٩٨٣

و با وجود آن حسان نظام شاه اصلاح حال نکنند و ترسند که کار و بال آید کمند ماه کرنا صبه بود در وقت نظام
نظام شاهی سر اندازی مشغول گشتند و جنگ عظیم در پیوست در هر لحظه بار که شد تا آنکه دسته گلوله جنگ کلیه
نظام شاه رسیده بجبر گذشت هیچکس را یارا نبود که باب مرحمت بحق گوید که یکبارگی علاوه بر سر ملکیان برطرف شد
تا حال توپ و تفنگ موقوف شد مردم خبر رسید و جمعی در سنجه کوه گشت رگرگی گویند شکسته قلعه خراب شد
دیده که سری کمتر حال رسیده و فوت شده است و در قلعه احدی نیست پس سر از تن جدا کرده بر کتف
آورده نظام شاه از مشاهده آن حال خوشوقت شده شکر الهی بجای آورد بیت ما لطفی که کسور
کسانی کنند تو منت حق باد سپاسی کنند چو آید امداد از لطف حق سود حال انسان بدگریش ناسزد
که دیگر کس آن کاروان دو دولت جلوه کردار شان جو ساره اسلام تمت ملید صد جانی تسخیر کنند اگر
کار تسخیر کشور کنند ملک جلوه جانی مسخر کنند گویند بعد از آن دو مه که شد عین الملک داور خان که از امرای
بزرگ عادلشاهی بودند با ده هزار و دو هزار سوار بجهت تسخیر ولایت نظام شاه بجانب احمدنگر روان شدند امرای
نظام شاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان با پنج هزار سوار بسرکردگی خواجه میرک دبیر متوجه ایشان شدند و چون
نزدیک گشتند خواجه میرک از اراده ایشان که در جوار کمین شده بود که بین الفریقین محاربات واقع شد و صفوف
جنگ آراسته دو طرف گرم معرکه گشت جمیل خان با سپاهی را با علمهای سبز و چهارصد سوار خاصه خیل که همراه داشت
با علمهای سبز معرکه تاخت و آوازه انداخت که نظام شاه آمد عین الملک و نور خان رسید لرزه
نظام شاه را یقین کرده روی بوادی هزیمت نهاد خواجه میرک تعاقب نموده عین الملک را بقتل رسانیده لوای ظفر
بلند ساخته مظفر و منصور در حوالی دار و ملازمت نظام شاه رسید و چون قطبشاه در آن اوان نظام شاه
ملکی گشته اظهار یکجهتی نمود هر دو بادشاه عزم تسخیر بیجاپور نموده بولایت عادلشاه در آمدند شاه ابوالحسن که مرحله
عادلشاه بود سید مرتضی سبزواری را نزد نظام شاه فرستاد و پیغام داد که اخلاص و اعتقاد این دولتخواه مورد ... است
و محتاج ... و گواهی نیست اگر حکم شود این مخلص ار دو ... بشرف ... مشرف گردیده آنچه صلاح
دولت باشد معروض دارد و سروری عجیب در ... خواهد بود نظام شاه جواب داد که شاه ابوالحسن بپرده دولت

کری

مقالسم رونمیم سنه ۸۵۴

اگر اینجا تشریف بیاورند از صلاح او تجاوز نخواهیم نمود شاه ابوالحسن امیدوار گشته بوضع واگذری بوساطت خانخانان
ملاقات نظام شاه نمود و تحف و هدایای نفیسه گذرانیده در وقت فرصت بعرض رسانید که حسین نظام شاه چون دریافت
که دوستی و آشنایی عادلشاه نتیجهای خوب می‌بخشد و فواید کلی در آن مندرج است هرآینه نسبتها در میان آورده بهیچ
وجه امراج پادشاهی را برانداخت اگر بواسطه نفران کوتاه اندیش غبار نزاع چندگاهی مرتفع شده بود الحمدلله که بآب
شمشیر آبدار حضرت زایل گشت اکنون بر موافقت ظاهری ابراهیم قطبشاه اعتماد کردن و با عادلشاه در مقام خصومت
بودن از حزم و دوراندیشی بعید مینماید اگرچه بحسب ظاهر باشماست اما در خفیه زبان با دیگران دارد پس کتابتی
نفاق آمیز که در آن ایام قطبشاه بعادلشاه نوشته بود شاه ابوالحسن آنرا همراه داشت بنظام شاه نمود و بر دعوی
خود شاهد عادل گذرانید و خانخانان تصدیق کلام وی نموده بسخنان وحشت آمیز آتش قهر آن پادشاه بنوعی افروخت
که در همان مجلس نظام شاه امرا و سران سپاه را بگوشمال و تادیب قطبشاه نامزد فرمود قطبشاه سلامتی خود در فرار انگاشته
در ساعت سوار شد و خیمه و خرگاه بجای خود مانده عنان عزیمت بگلکنده معطوف داشت مردم نظام شاه اردوی او را
تاراج کرده تعاقب او نمودند و همچنان در آزار کردن و غارت نمودن اصرار مینمودند بنابرآن پسر بزرگ قطبشاه عبدالقادر
که شهزاده شجاع و قابل بود و خط نستعلیق خوب مینوشت در خدمت پدر معروض داشت که مردم نظام شاه
شوخی از حد میبرند و از تعاقب دست باز نمیدارند اگر حکم عالی باین کمینه فرزند صادر گردد که با برخی از سپاه در کمینگاه
ایستاده وقت تعاقب خصم از عقب ایشان درآمده دست بردی نمائیم هرآئینه مقرون بصواب خواهد بود بشرط آنکه
آنحضرت متعرض احوال نشوند قطبشاه که در آنوقت جلوریز میرفت بجواب او لا و نعم ملتفت نشده چون بگلکنده رسید
از تهور و شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز آن شاه بیمروت بهمینقدر گناه
که در حقیقت عین دولتخواهی بود شربت موت در کامش ریخته قرین تنگنای لحد ساخت شاه ابوالحسن رسالت و دولتخواهی
کما ینبغی بجای آورده بوکالت علی عادلشاه با مرتضی نظام شاه در باب یکجهتی و یگانگی عهد و شرط بوقوع رسانید آنگاه
نظام شاه سالما و غانما باحمدنگر مراجعت کرده خانخانان که از ملا عنایت الله خوف و هراس وافر داشت و میترسید
که نظام شاه او را از بند و زندان برآورده باز بمنصب پیشوایی نوازش نماید هرآئینه هنگام فرصت مقدمات وحشت

معامله رودمیم سنه ۸۵۴

آمیه خاطرنشان نظام شاه کرده داعیه جنگ و جدال کرد، آن بیچاره را در قلعه آورده در درجه شهادت رسانید
ولیکن این سخن علاوه شماتت خارج بر روی قطبشاهی شد و خبر کثیر روی مسعود کشتند مشاران این حال قطبشاه
چون بر سخنان شنیده مرتضی نظام شاه وشت کرد بار ارآن مراده کار بکر رجوع شود که مکمنه منصب آن جمع در قبل دولتشاه
شاید آن سهل است مشکل آسان کردیم چه کر بر مساعیست که حکل و حشمه داشت بسیار است اما بار و تادو مزم
مردک واصل و کارگاه که در دولتخانه بسیار امد لشکر ساده دری حراج را و کیل السلطنه کرد و امدن بسیار جمعه بسیار
نظام شاه درین ملاحظه که سابه قطبشاه با عادل شاه ساخته بودی فتال به بد مرتبه مدل جاه و احس اول بود و شاه جمال
الدین حسین رحلت و منصب وکالت خاص بخشد و چون مدتی مدت فرنگان قلعه ریکه و متابعت وسیکم لا
حصار جرمال ملوار معرور گشته پای از اندازه حود بیرون نهاده و ارباب اسلام را بنظر حقارت نگریسته در مقام ایذا آمده
ادیت بسیار نمودند مرتضی نظام شاه باستصواب شاه جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات
انجو که مدار مهمات بر ایشان بود درست مذکور بجانب قلعه ریکه که در جوار بندر چول واقع است توجه
بعد از طی مسافت بمحاصره مشغول گشته عیسویان اعلام مدافعه و مجادله افراشتند و قریب دو سال گاه و بیگاه میان
اهالی کفر و اسلام جنگ قائم بود، گرایام مسلمانان بسیار بضرب توپ و تفنگ و حقهای باروت
بدرجه شهادت میرسیدند، در هر لشکری از هر گوشه آواز توپ و زاری بلند شده فرصت تکبیر و تجهیز نمیشد که امرای دکن
از سود تدبیر و کمال عمل بسر انجام قلعه کسی نپرداخته بجای بر لعب و ساباط متوجه نمیشدند دلیکن همت بران مصروف
کردانیده که انگلا ساخته بر قلعه سوار شوند، مردم درونی زارلوس ساخته تسخیر بسازند و از آنکه نصاری در استعمال قمار
مهارت تمام داشتند این معنی صورت می بست و از بالای حصار چندان حقهای باروت بر مردم بیرونی میریختند
که هر دفعه چندین کس سوخته نابود میشد و مسلمانان بر منجوهات و آخر الامر جمعی منزه میشد که انداخت دخول و خروج
بر قلعگیان بسته، و ساخته مکدارند که اسباب معیشت بایشان برسد و چون از سویان فرنگیان به تحریک اضطراب افتاده متوحش شدند
که قصد بر هالی کرده بجانب دیگر گریزند اما بعضی از مردم فرنگ مانع آمده گفتند که اگر جمال سلطان که در دلیس بود ...
داوس ماحه ... طرف قلعه میدانیم گریختند بعد آنکه داد فرار سد و دسجاید بوده سادر دیگر ... رامبر سیدیم

دو پیچی

مقاله سیم روضه سیم ۸۵۴

چه امرای نظام شاهی خصوص اخلاصخان و فرهاد خان حبشی مبلغهای کلی از نقد و جنس رشوت گرفته مندلهای شراب پرتگالی مع سایر مایحتاج وقت شب فرستاده ابواب خصوصیت مفتوح ساخته نوعی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سایر احتیاجات فرنگیان میرسانیدند و روزها برای دفع مظنه تیرها بتهای چوبین بر دیوار حصار نهاده بلشکر آراستن و جنگ کردن امر میکردند و نصاری باستعمال آلات آتشبازی پرداخته و چندین کس سوخته غریو از مسلمانان بر میخواست بنا بر آن فرنگیان از روی اطمینان خاطر بمدافعه لشکر اسلام پای استوار کرده داد مردی و مردانگی میدادند و فتح قلعه بهیچ وجه میسر نگشته و شاه جمال الدین حسین بمقتضای جوانی بمهمات ملکی و مالی نپرداخته بعیش و عشرت مشغول می بود و خواجه میرک دبیر را وکیل خود کرده عشرت یکجهه را بسلطنت دکن برابر میگرفت مرتضی نظام شاه از طول ایام محاصره و محنت سفر تنگ آمده گاه گاهی از بی پروایی شاه جمال الدین حسین رنجیده بخواجه میرک شکایت مینمود درین اثنا کشتی مسلمانان از بندر جرون به بندر چیول می آمد فرنگیان سر راه برو گرفته غالب آمدند و اموال و اسباب را متصرف شده مسلمانانرا اسیر ساختند و در آن میان دو جوان غریب حبشی بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیر خان چون از اوضاع ایشان اطوار سپاهیگری واضح و لایح بود فرنگیان ایشانرا بالای برج و باره فرستاده بجنگ مسلمانان امر مینمودند و ایشان چون چاره نداشتند گاه گاه تیر و تفنگ بجانب لشکر اسلام انداختند و بالاخره از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالتمام با فرنگیان متفق بودند تا آنکه روزی بزرگ فرنگیان در مجلس خود مذکور میساخت که جمیع امرای نظام شاهی با ما متفق اند الا خواجه میرک دبیر که او متفق نگشته و همیشه در صدد مجادله و پرخاش است رستم خان و شمشیر خان آنرا شنیده بخود قرار دادند که از آنطرف خود را از حصار انداخته بگریزند و ارادهٔ خود را بخواجه میرک نوشته و به تیر بسته در لشکر خواجه میرک انداختند و وقت شب بند و زنجیر شکسته از بالای حصار مقابل مورچل خواجه میرک خودرا بوسیله ریسمان و کمند بزیر افکندند و بمورچل او رسیده بدین نهج از بند فرنگیان نجات یافتند و چون این خبر بسمع نظام شاه رسید آنهارا در خلوت طلبیده حقیقت حال مردم درونی از قوت و ضعف استفسار نمودند و غریب بملاحظه آنچه نفس الامر بود بتفصیل باز گفتند که فرنگیان در کمال فراغتند و طیب خاطر اصلا معلوم نمیشود که ایشان در محاصره گرفتار باشند بعلت آنکه اسباب معیشت ایشان میرسد هر شب اطراف قلعه امرای حبشی و دکنی عهد و قولهای زر گرفته غله و روغن و مرغ و گوسفند هرچه خواهش

معاودت ... سنه ۹۶۴

ملکان باسه سرسند دو و جنگ رکن که ده مردم بامرادر کشش می دهند کسی که با آنها همراه بان هم میرک میرزا

نظام شاه حال مخالف . و بی خاطر آورده میرک میرزا سر ... و کرم مساحت و شاه جمال الدین حسین

مجلس تمام خاطر . ولی لطف شد شاه جمال کدن حسن از معنی . نقل که وکالت داد و نظام شاه ...

مرحمت باحمدنگر رسید . بکثرت در باب ترک محاصره ره ... میرک کنکاج فلسده ... معروض داشت که اگر حضرت

در مرحله مشهر باشد حال صورت اتفاق مقتضی است که ترک محاصره نموده به دولت و اقبال باحمدنگر رفته ودر تکا

... باشد ظهور رساند مرتضی نظام شاه چنان کرده از ظاهر قلعه برکند و مراجعت و چون باحمدنگر رسید

مرشد خان و علاصحاب حسنی ... برالسان بزرگ اسیری ... محبوس که شاه جمال الدین حسین را بار دیگر

بجای ... ماموریت ... منصب وکالت به میرک رجوع کرد ... چنگیز خانی ... بخشید

و حداوند خان که پادشاه حبشی و پدرش سعدی بود و بطول قامت و قوت جسمانی و شجاعت اتصاف داشت

... چنگیز خان را مرتبه کمال رسید . گلکنده شیرازی ... دست گرفته منصب امارت رسانید

چنگیز خان که باعماست ری ... منصب وکالت ... جمله ... کرد ... لوسا

ارم که ... بست محتاج بود که به ... آخر ... روا کرد در کار ... دلشاد

ملاحظه ... که از ... قطبشاه ملاقات فرموده ... چنگیز خان ... کنکاج او مطلع شد

مثل ... ملاقات قطبشاه ... نظام شاه متوجه ولایت ... گردیده مجلس ... قطبشاه

شد ... نظام شاه ... آمده ... که علی عادلشاه

از ممالکت ... اقتدار که در محصول ... ممالکت برار ... منصرف کرده . مرتضی نظام شاه ...

... اقتدار ... آورده قطبشاه ... کاری نداشته باشد

پس ... شاه ... که کرده ... عزم کامرانی ... معاودت نمودند ... چیل و حشم ... نقصانی که

دریای ... پدید آمده بود باصلاح آمده ... هزار ... نظام شاه جهت تسخیر ولایت برار

... روان شده ... که از ... در کار ... و فضیلت ... داشت ... جهت ۹۸

کرد

مقاله سیم روضه سیم سنه ٨٥۴

نزد تفالخان به برار فرستاده نوشت که دریا عماد الملک برادر طریقت ما بود و بعد از فوت او برهان عماد الملک که پسر بزرگ اوست وارث ملک میشود تا او طفل بود بر تو واجب بود که متصدی سرانجام ملک شده پرورش او نمایی اکنون بسن رشد و تمیز رسیده او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب اختیار بودن معنی ندارد باید که بمجرد رسیدن این نامه از گفته و فرموده او تجاوز ننمایی و مهمات ملکی و مالی ببرهان عماد الملک رجوع کرده خود را از میان بیدخل سازی والا منتظر باش که آنچه باید بتو برسد خواهد رسید و این ابیات در آن درج فرموده بیت

گردن بنه اطاعت شه را و سر مکش — کار بزرگ را نتوان داشت مختصر — سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف

چون صعوه جسته باش و فرو ریز بال و پر — بیرون کن از دماغ خیال محال را — تا در سر سرت نرود صد هزار سر

تفالخان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که رستم را غاشیه کش خود میدانست مشورت نمود وی جواب داد که اینها حرف و صوت است نظام شاه داعیه تسخیر این مملکت دارد و باین سخنان میخواهد که رعیت و لشکر را از ما بر تابد و ما امروز در لشکر و خزانه و استعداد از و کم نیستیم می باید که پای در رکاب شجاعت آورده جواب نامه ایلچی بعهده شمشیر آبدار رجوع فرمائیم تفالخان که سپاه نکبت و ادبار پیش و پس او فرو گرفته بود و بگفته پسر از راه صواب دور افتاده حرف صلح و سخن ملایمت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد نظام شاه در حوالی پاتری این سخن شنیده بجانب ایلچپور کوچ فرمود و شمشیر الملک مقدمه لشکر پدر گردیده باستقبال شتافت و طلیعه لشکر نظام شاه را غافل ساخته منهزم گردانید چنگیز خان سرداران دیگر جهة تدارک نامزد فرمود شمشیر الملک از پدر استمداد خواست و تفالخان با جمیع سپاه خود را بشمشیر الملک رسانید و چنگیز خان بر آمدن او آگاه گشته خداوند خان و جمشید خان و بحری خان و رستم خان و چند خان را بمدد امرای حبش فرستاد و بآن اکتفا نکرده از راه حزم و دور اندیشی خود نیز از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج خاصه و سه هزار غریب ترکش بند پادشاه بکومک آن لشکر بسرعت برق و باد روان شد و وقتی که محاذات صفوف لشکر طرفین شده بود چنگیز خان بانجا رسیده بر مخالف حمله نمود و حربی در غایت صعوبت دست داده آتش کارزار بنوعی افروخته شد که از بیم آسیب آن ماه بفلک الافلاک گریخت و آفتاب سپر زرین بر چهره کشیده از مشاهده آن حال گریان گشت . بیت

دو لشکر بگویم دو دریای خون

مقاله سوم روضه سوم

و بسیاری از بنگ حبوش فروش مرسودلرل و روز آوران کشته شد شکست از میان چنگیز خان بعد که
خود مباشر حرب شده با اسپ خود کمال و کمیت که در تمام لشکر خاصه کرده و در عقب با ایشان مصاحبه ساکت
نمود و از حول اجماع علی الدوام حاضر بوده بجنس سالک عدوی خود ساخته و در قلب فوج تعاقبان آمدت و نجات
خود علیحده بکار شمشیری حامل بوده از پای درآورده تا آن سر لشکرش مراجعه کرده سپاه خصم را مانند بنات النعش
متفرق ساختند. عادلخان و شمشیرالملک دیگر طاقت در خویش ندیده مضطر شکسته صباح و کسنه کر بلش
رسس ساخته بصوب ... پور گریختند و چنگیز خان دولت و معاد فیل بزرگ که عمده شاهان برار بود بدست آورده
مظفر و منصور بصوب نظام شاه مراجعت نموده این فتح بلند آوازه کرده پایه قدر و منزلتش برتر گشت و او بحیث
رعایا را رعایت پادشاه امیدوار ساخته استمالت با ... رعایا با اطراف و جوانب مملکت برار نمود
و چون همه اظهار اطاعت کردند و زمینداران و مقدمان و قانونگویان و رعیت مردبار آمده ... لوازم ... مستبع
و مسرور گردیدند. نظام شاه بخاطر جمع از موضع فتح پیشتر شد عادلخان و شمشیرالملک دیگر ... جنگ
صف بکشته بجنگل درآمدند و مرتضی نظام شاه عاقبت اندیشان گروه ... برآید تا که بعد ... ل
و بسیر بجنگل درآمده گریز داشته مرتضی نظام شاه با ... رسیده ... که خصم را با جمیع ...
دولت بدست آورد که ناگاه میر موسی مازندرانی که سید مجد ... بود سر راه نظام شاه گرفته گفت که برادر دوازده
قسم است که از آسایش بروی تا تعلق دوازده امام دوازده هزار هون می عنایت کنی نظام شاه همین که نام دوازده امام
شنید فیل مست را که بر وی سوار بود ... ایستاده کرده و از اصل ... سید پرسید دید که محبت اهل البیت
کس فرستاده چنگیز خان و عین الملک مشاوری را که مقدم لشکر ... طلبیده گفت که دوازده هزار هون باین سید
تفویض کنید چنگیز خان معروض داشت که خزانه عقب است ... رسیده خواهیم داد صلاح در آنست که پس ازین توقف
نفرمایند که چون ... عادلخان و شمشیرالملک ... اسپ و فیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت اگر عادلخان
صد چو مملکت برار تسلیم نماید ازین دوازده امام ... نخواهم بود چنگیز خان ... گفت بعد از ...
... رسید که ... معامله ... گردد ... که ...

رسید

مقالیم روضیسیم سنه ۹۵۳

رسیدن در منزل بلاقصور اداخواهم نمود سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته دامن مقصود بکف آورده ام باوجود
دیوانگی اینقدر میدانم که نقد را بنسیه نباید فروخت چنگیز خان بتعجیل سرانجام اسپان پادشاهی وارکان دولت
که قیمتی بود کرد آورده گفت اینها نزد تو رهن باشد تا در منزل رسیده زر داده خلاص کنیم سید گفت اینهم نمیشود قیمت نقود
بمن بسپار تا دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا چنگیز خان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف را حاضر ساخته قیمت
نمود و معاملهٔ را مفروغ کردانید اما تا آن زمان تفالخان فرصت یافته از آن جنگل برآمد و چون ملجاء و ملاذ دیگر نداشت
بصوب آسیر و برهانپور گریخت **بیت** بود ظاهر این نکته چون آفتاب که از روی خور
چون بر افتد نقاب سها را نباشد مجال ظهور گریزان شود همچو ظلمت ز نور نظام شاه در سرحد خاندیس
مقام کرده بمیران محمد شاه حاکم الولایت نوشت که تفالخان از پیش عساکر نصرت مآثر گریخته باینجانب آمده است اورا
پناه ندهند و از مملکت خود بدر کنند زهی دانایی و دوراندیشی آنجناب والاالقاب بدانند که هرگاه موکب فیروزی
اثر بقصد تعاقب خصم باندیار در آید مضمون عالیها سافلها بظهور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را بجنسها نزد
تفالخان فرستاد و او مضمون را فهمیده از راه دیگر باز بولایت برار درآمد و بجلال الدین محمد اکبر پادشاه عریضه نوشت
که من یکی از لشکریان آنحضرتم در اینولا حکام دکن بواسطه موافقت در مذهب اتفاق کرده میخواهند این مملکت را از تصرف
بنده برآورند بنده ولایت برار را پیشکش بندگان درگاه نموده امرای سرحد را مامور سازند که بمدد و آمده تا اینجا
شوند تا مخلص سر قدم ساخته متوجه درگاه عرش اشتباه شود و از شر اینجماعت مصئون و محفوظ گردد هنوز جواب
عریضه نرسیده بود که تفالخان و شمشیرالملک تنگ آمده بتحصن بجود قرار دادند تفالخان بقلعه پرناله که بر فراز
کوه رفیع واقع است و شمشیرالملک در قلعه کاویل قرار گرفتند و مرتضی نظام شاه بتسخیر مملکت بیش از پیش
امیدوار گشته بی توقف ظاهر قلعه پرناله را بخیمه و سراپرده نمودار سپهر برین ساخت و امرا و لشکریان آنرا
احاطه کرده النگ و مورچل پیش برده قدم در دامن آنکوه فلک نظیر نهادند گویند عریضه تفالخان که در گجرات
باکبر پادشاه رسید یکی از مردم درگاه را نزد نظام شاه فرستاده پیغام کرد که تفالخان از بندگان درگاه است
و ولایت برار تعلق بملازمان همایون ما دارد باید که از تسخیر الولایت و محاصره پرناله در گذرند و متعرض احوال

مقادیم رومیه [illegible]

قانونی کرده مرتضی نظام شاه مژده موفق چنگیزخان با ایلچی خوب پیش نیامد رخصت انصراف فرمود ایلچی در آگره به
پادشاه رسیده وشمه از سرکشی نظام شاه معروض داشت و چون معامله بنگاله در میان بود پادشاه دهلی بآن نپرداخته
نظام شاه بخاطر جمع در گرفتن قلعه بیشتر ساعی شد و تفالخان در مدافعه تقصیر نمیکرد و اسد خان که از رومیان
چرکس پادشاه گجرات بود و سکندر رومیخان بن صفی رومیخان که هر دو در آتشبازی وقوف تام داشتند باتق
و اتفاق یکدیگر بر چند سعی نمودند که دیوار قلعه را بشکنند اثری بران مترتب نشد درین اثنا از احمدنگر خبر تولد شاهزاده
حسین رسید و چنگیزخان نقش کامل تاریخ آن یافت و بموجب حکم بلوازم جشن و طوی پرداخت و اشتیاق دیدن
فرزند بر نظام شاه غالب آمده و از طول سفر نیز دلگیر گشته اراده مراجعت نمود اتفاقا درآن ایام نظام شاه را با امرد سیمبر
صاحب خان نام فریفتگی روی داده او نیز چون راغب و مایل احمدنگر بود در باب ترک محاصره و رفتن باحمدنگر
مجد شده نزدیک بود که سه ساله مشقت را ضایع ساخته نظام شاه را به برد و درین اثنا تاجری افغان نام از طرف هندوستان
آمده چند سر اسب و امتعه لاهور آورده بچنگیزخان گفت که این متاع و اسپان از لاهور بنام تفالخان آورده ام
اگر رخصت فرمایید بدرون قلعه برده بفروشم از مروت بعید نخواهد بود چنگیزخان گفت بیکشرط که بعد از مراجعت تو
درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت نمایی که آثار عقل و کیاست و شجاعت از چهره تو هویداست
و چنین کسی شایسته است که ملازم پادشاه باشد تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی میسر شود زهی سعادت
چنگیزخان فرصت یافته گفت رقم امارت بر ناصیه تو کشیده شده است باید که در دولتخواهی نظام شاه تقصیر نکنی
تاجر قبول کرده در آمد و در که باندرون میرفت یکی از معتمدان خود را ملبس بلباس تجارت نموده مبلغی خطیر همراه
وی نمود که در میان متاع خود نهاده بدرون برد و عهده محافظان قلعه را از نظام شاه ساخته آن مبلغ را بایشان رساند
و بگوید که شما ترک محاصره کرده نزد نظام شاه بروید که شما را از مال دنیا مستغنی و بی نیاز خواهد کرد و آن شخص
بفرموده عمل نموده اکثر مردم را بفریفت و تا وقت شب بهر حیله که بود خود را از قلعه بیرون افکنده بچنگیزخان رسانید و جهت
پاسبانی قلعه کسی در اندرون نماند اسد خان و رومیخان بخاطر جمع توپهای کلان نزدیک قلعه برده یک برج
او را با برجی از دیوار بشکستند و چون در اندرون القصه مردم نمانده بودند که سد آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان

خاصه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۸۲

خاصه چنگیز خان در شهور سنه اثنی وثمانین وتسعمایه بقلعه درآمده تغیر کشیدند تفالخان با جمعی از مخصوصان ۲
دروازه قلعه کشوده راه فرار پیش گرفت وچنگیز خان سید حسن استرابادی را که از نوکران او بود با جمعی از غضنفریان
بتعاقب او نامزد فرموده خود در ملازمت پادشاه بدرون قلعه رفت بنقود وجواهر واقمشه نفیسه رقم اختصاص
کشیده فاتح ملک برار تاریخ فتح یافت وبعد از آنکه نظام شاه برهان عماد الملک را که در قلعه پرناله گرفتار
تفالخان بود مع تفالخان وفرزندانش وجمیع وارثان مملکت برار مقید ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید
وبعد از اندک زمانی همه آنها باجل طبیعی یا بطرز دیگر از عالم فانی رفتند واز آنها نام ونشانی نماند مرتضی
نظام شاه بحری مملکت برار را بسرداران قسمت کرده میخواست که باحمدنگر برود خواجه میرک دبیر المخاطب بچنگیز خان
گفت که با علی عادلشاه چنین مقرر شده بود که مملکت برار واحمدآباد بیدر هر دو بآنجناب تعلق داشته باشد
چون علی عادلشاه بمحاصره قلعه بنکاپور مشغول است فرصت یافته احمدآباد بیدر را نیز مفتوح باید کرد مرتضی
نظام شاه قبول کرده بجانب بیدر روان شد ومحمد شاه فاروقی فرصت یافته دایه زاده برهان عماد الملک را بفرزندی
دریا عماد الملک منسوب ساخته با ششهزار سوار روانه برار گردانید چون بحوالی سرحد برار رسید هفت هشت
هزار کس از قدیمی نوکر که در گوشه وکنار مختفی بودند نیز بروجمع آمده اکثر تهانهای نظام شاهی را برخیزانیدند خداوند خان
وخورشید خان از علاج آن فساد عاجز آمده این بیت در عریضه ثبت نمودند فرد سر رشته دارد دگر
روزگار همین است او را شب وروزگار ودر روز دویم عریضه خداوند خان وخورشید خان رسید که اگر حضرت
بنفس نفیس بدینطرف توجه فرمایند ومحمد شاه را گوشمال دهند بصلاح ملک اقرب خواهد بود وامرای برار عریضه نوشته
این بیت درج کردند بیت بجز صرصر بادپایان شاه کس این گرد را برندارد زراه نظام شاه
بر مضمون عریضه اطلاع یافته در ساعت سید مرتضی سبزواری را که در آن زودی بموجب فرمان از بیجاپور آمده بود سرلشکر
ساخته با هشت هزار سوار پیشتر از خود بجانب معسکر مخالفان روانه فرمود وخود از عقب با جمعی از مقربان ومخصوصان
روانه برار گشته بچنگیز خان حکم فرمود که کوچ کرده بیاید وی باتفاق جمیع امرا فوجها آراسته با آنکه بشتاب
هرچه تمامتر طی مسافت نموده در ده گروهی خود را بملازمت پادشاه رسانید هرچند سعی کرد که امروز

مقدمهٔ سیم روز نهم سنه ۹۸۳

نظام شاه در انجا مقام نماید صورت بسته ده کروه دیگر رفت و پیش از آمدن آنحضرت سید مرتضی با جمعیت خود لشکر برهان عماد الملک جنگ را هم پاشید و اثری از آن قوم نگذاشت و نظام شاه چون از کهات روهنکیر بگذشت محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود گریخته بقلعهٔ آسیر درآمد و نظام شاه تا برهانپور عنان سمند فلک تزلزل نکشیده در حدود حوالی بسیار بوقوع آورد چنگیز خان چون تعریف قلعهٔ اسیر بسیار شنیده بود از نظام شاه رخصت حاصل کرده جهت تفرج آن قلعه با دو هزار سوار خاصه که اکثر غریبان بودند [illegible]ه شد محمد شاه واقف شده امرای خود را که بعضی هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که بیخبر چنگیز خان را در میان گرفته هلاک سازند بنابران لشکر خاندیس مسلح و مکمل برآمده حمله نمودند چنگیز خان از کثرت خصم نیندیشیده اعلام مدافعه برافراشت بعد از جنگ صعب مخالفان را شکست داد و جمعی از اعیان آن ولایت را نیز دستگیر گردانید نظام شاه بعد از آن از برهانپور به انجا رفته صحرا را از سرخیمه و خرگاه کشیده الکا و مورچل برابر را قسمت فرموده تا راجیان در مملکت خاندیس اثر معموری نگذاشتند محمد شاه بعد از حرف و حکایت بسیار شش لک مظفری بنام شاه و چهار لک بچنگیز خان برسم نعل بها داده نوعی نمود که از انجا متوجه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی حاجب قطبشاه که جهت مبارکباد فتح آمده بود چنین دانست که رایات نظام شاهی به بیدر حرکت خواهد نمود چنگیز خان را بمبلغ کلی طامع ساخته گفت که قطبشاه از تو متوقع است که از سر تسخیر ولایت بیدر بگذری و عجالة الوقت دو لک هون تسلیم مینمایم که صرف سپاهیان خود نمایی چنگیز خان گفت خزانه نظام شاه بمن تعلق دارد و از دولت او از چیزی کمی ندارم مقصود من آنست که آن خار سر راه برطرف شده میان مملکت شما و نظام شاه فاصله نباشد و پادشاهان دکن که محب اهل البیت میباشند با یکدیگر برادرانه سلوک نموده از دغدغه و آسیب لشکر پادشاه دهلی مصون و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ناصواب چنگیز خان مایوس گشته صاحبخان را که معشوق نظام شاه بود بوسیلهٔ یعقوب خواجه سرا وافر محظوظ گردانید روزی در مجلس شراب بصاحبخان گفت چنگیز خان میخواهد که زمام حکومت برار بدست آورده خطبه بنام خود بخواند و درینوقت که همه لشکر نظام شاه تربیت یافتهٔ اوست باحسن وجهی ارادهٔ خود میتواند بظهور رساند و برای همین سر شمار جنگل بجنگل سیر میگرداند که فرصت یافته مقصود خویش حاصل کند

صاحبخان

صاحبخان کلام شاه میرزا را صدق وحق پنداشته در صدد تفضیح چنگیزخان شد قضارا در انمدت بحسب اتفاق مقاله سیم روضه سیم
چون صاحبخان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود چنگیزخان بموجب اشارهٔ مرتضی نظام شاه او را تنبیه سنه ۹۸۴
و تادیب نموده نهایت بی عزتی بر سرش آورد و آن بی سعادت در عداوت او ساعی گشته هرگاه فرصت
می یافت سخنان وحشت آمیز نسبت باو در مجلس پادشاه مذکور میساخت و بعرض نظام شاه میرسانید و نظام شاه
سخنان او را معلل بغرض دانسته میگفت چون ضبط و تادیب تو باو رجوع کرده ام از روی عداوت چنین چیزها میگوئی
تا آنکه صاحبخان روزی که پادشاه شراب میخورد و بازار ناز و نیاز او گرم بود باز سخنان چنگیزخان در میان آورد
و همان جواب شنید صاحبخان در گریه شده گفت اگر من عداوت میورزم از شاه میرزا که همشهری اوست
حقیقت بخاطر آورید نظام شاه چنانکه وقت شب هیچکس واقف نشد شاه میرزا را بمجلس خود طلبیده تفتیش نمود
و او موافق آنچه صاحبخان گفته بود بصد آب و تاب سخنان مذکور ساخته مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیزخان
منحرف ساخت اما با وجود آن حرفهای او را نیز غرض تصور کرده چند روز بتامل و تفکر میگذرانید تا آنکه بطریق امتحان
روزی بچنگیزخان گفت ازین سفر بغایت دلگیر گشته ایم میخواهیم باحمدنگر رویم چنگیزخان از مقدمات
اعدا خبر نداشت گفت این مملکت را تازه گرفته اند سزاوار آنست که پنج ششماه درینجا بوده توقف فرمایند
تا رعیت دل بر سلطنت ایشان نهند و بعد ازین که بندهٔ دولتخواه هم مامور سازند که در ممالک چندگاه
بوده ضبط نمایم و بعد از عقب بملازمت شتابم نظام شاه از شنیدن آن جواب آنچه حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت
بچنگیزخان بیعنایت شده چنگیزخان آنرا فهمیده چند روز ببهانه بیماری بدیوانخانه نرفت و نظام شاه بیشتر متوهم
شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم ببهانه معالجه نزد وی فرستاد و چنگیزخان نخست از خوردن ابا نموده
و در آخر وفاداری و حلال نمکی منظور داشته بیاشامید و در حالت نزع عریضه نوشت که مخلص دولتخواه میرک
دبیر که آفتاب عمرش شصت برج طی کرده در برج سبعین بود سر بر آستانه گذاشته معروض میدارد که شربتی که
بآب حیات سرشته برای این دولتخواه مرحمت فرموده بودند بذوق و شوق تمام لاجرعه بر سر کشیدم و نقد وفا و اخلاص
پادشاه که پروردهٔ نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته از مشاهدهٔ غیر پوشیدم چندانکه مرا خاک آستان پادشاه

عقلا و الناس منبه که بنده را یکی از بندگان دولتخواه شمرده به دستور العمل که بخط خود نوشته فرستاده‌ام عمل نمایند و کلاه
این خیرخواه را اگر طلب فرمایند و سید مرتضی و شاه قلی صلابت خان و میرزا محمد تقی نظیری و عین الملک نیشاپوری و
قاضی بیگ طهرانی را از جمله کار آمدنی شمرده احوال ایشان حالی نشود القدر غریب که در سرکار من اند
سرداران خوب جمع نمایند و عریضه و دستور العمل مصحوب سید حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاده و مالای
بلکه تحیه کرده حالش دگرگون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در شهور سنه اثنی و
۹۷۲ سبعین و تسعمایه ازین سرای عاریتی درگذشت و از انجا که زمین فتنه خیز دکن با غرائن دولتخواه کار آمد سنی
سار کار نیست هر آئینه مثل عماد الدین محمود و خواجه جهان کاوان و خواجه میرک چنگیز خان و مصطفی خان
اردستانی که در اکثر امور قرین یکدیگر بوده از مساعدت سپهر سرگون ناحق در آن مملکت خراب و ضایع گشته اند
القصه چون چنگیز خان از سرای عاریتی درگذشت از میان ترکه او سه چهار مکتوب بخط شاه میرزا بیرون آمد
که از انجا پاکی چنگیز خان ثابت شد چون نظام شاه آن شرار انجا طرآورده از تلف چنگیز خان زیاده از آن
که تصور توان کرد آزرده گشته قرین حزن و ندامت گردید چون سودی نداشت از روی خشم شاه میرزا را بی آنکه
بحضور خویش طلبد حکم فرمود که از اردو بیرون کنند و خود نیز در همان زودی متوجه احمدنگر شد و چون
بمقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا گردانید و بعد از شش ماه معزول ساخته قاضی بیگ یزدی را در اوایل
۹۸۳ سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه پیشوا و وکیل السلطنه ساخته میرزا محمد نظیری و عین الملک نیشاپوری را وزیر گردانید
و سید مرتضی سبزواری را سر لشکر برار ساخته خداوند خان مولد و جمشید خان و بحر خان قزلباش و رستم خان
دکنی و جغتای خان ترکمان و تیرانداز خان استرابادی و شیر خان ترشیزی و حسین خان تونی و چند خان
دکنی و دستور خان خواجه سرا و غیره که از سرداران معتمد بودند همراه او روانه برار فرمود و قاضی بیگ
و میرزا محمد تقی و شاه احمد خان و مرتضی خان و اسد خان و عین الملک نیشاپوری و قاسم بیگ حکیم مصری
و جمیع اشراف احمدنگر را گفت بدانید و آگاه باشید که مرا قابلیت پادشاهی نیست و در خود القدر حالت
نمی بینم که عدل از ظلم و ظلم از عدل تمیز کنم اکثر اوقات ظلم را در صورت عدل بوقوع میرسانم که در حقیقت حال

برمن

مرتضی نظام شاه

۲۶۳

همه را معلوم میشود از پادشاهی و حکومت خویش بیزار گشتم و اکنون شما را گواه میگیرم و فردای قیامت که روز جزا است مقالیسیم رونمیشیم
از شما طلب شهادت خواهم نمود که قاضی بیگ را که فرزند رسول آخر الزمان است وکیل مطلق خود ساخته ام که بمقتضای سنه ۹۸۳
شریعت و عدالت با خلایق سلوک نماید و اصلا در معاملات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح ندهد و
حق را منظور دارد و اگر سوزنی از پیرزالی کسی بتعدی ستاند و فردای قیامت از من پرسند که در عهد تو چنین
ستمی واقع شد و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که مرا در امثال این امور دخلی نبود از وکیل مطلق من
که قاضی بیگ است بپرسد و اگر او تنها از عهده این کار مشکل بیرون نیاید امین الملک و میرزا محمد تقی و قاسم
بیگ را با خود متفق و شریک درین امر ساخته مهمات را متمشی میساخته باشند که من از قهر و عذاب الهی خایف و
هراسانم و ازین امر که نسبت بچنگیز خان بوقوع آمده پشیمان میخواهم که مدة العمر گوشه عزلت گزینم و بعبادت حق پردازم
این بگفت و مایل عزلت گشته درون قلعه احمدنگر عمارتی که موسوم است ببغداد منزوی گشت و غیر از صاحبخان
احدیرا اختیار نبود که نزد وی تردد نماید و بعد از دو سه ماه آنچنان بوحدت خوی گرفت که بدیه سلطان والده میران
حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه برآورده در منزل دیگر جای داده دروازه قلعه را بشاه قلی که شاه طهماسب جهة
برهان نظام شاه فرستاده بود و در اندولتخانه بخطاب صلابتخان اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار گردانید
و حکم کرد که غیر از صاحبخان احدی را نگذارد که درون قلعه تردد نماید و در عهد وکالت قاضی بیگ اکبر پادشاه
۹۸۴ در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه شکار کنان در سرحد مالوه رسید و چون منهیان این خبر باحمدنگر رسانیدند قاضی بیگ
عریضه مشتمل بر خبر توجه اکبر پادشاه بجانب دکن مصحوب صاحبخان نزد نظام شاه درون قلعه فرستاد چون وقت شب
بود برگشته بمنزل خود رفت صاحبخان نظام شاه را دید بخواب است چندان صبر کرد که بیدار شد آنگاه عریضه گذرانید
چون مضمونش بوضوح پیوست نظام شاه بی توقف در پالکی سوار گشته با اندک جماعتی از مردم بهره دار که
زیاده از صد کس نباشند صلابتخان و صاحب خان از آنجمله بودند بجانب دولتاباد روان شد و جماعتی قلیل از امرا
اعیان نزدیک رود گنگ باو رسیده معروض داشتند که پادشاه را دشمن بسیار میباشد تنها سوار شدن و باین
نوع بجانب خصم قوی متوجه گردیدن از حزم دور است التماس مینمائیم که در اینجا چندان توقف نمایند که لشکر احمدنگر

مقالسم دمیم
سنة ۹۵۵

و برهان نظام شاه چند روز مقام کرده چون خبر شمشیر زدن ... تحصیل ملازمت رسیده فرمان همایون

شاه بر ... شاه ده تو و القصه مسائل کرها شاه از ... سرا اراده کوچ کرد قاضی بیگ میرزا محمد ... طبری و دیگر

مردم معتبر چاره در گردن ... سر بر زمین نهاده سر وع در تضرع و زاری ... که مواجهه پادشاه

عظیم الشان ... مانند ... بهتر آنست که دست ... حضر رسد و حدان توقف ... که توجه

ولیکن برهان نظام شاه گفت در حالتی ... ماخوش ... پادشاه ... عمل ... ح

... اکبر پادشاه ... نظام ... و نظر اسامیت بیت ... عالم ... رحائی

سر زرکی ... مقربان ... متحیر شدند که ... مهیان ...

حضرت ... اکبر ... شاه ... دولت ... معاودت مراجعت فرمود ...

... ان حضرت ... و سرور ... مراجعت ... مقام کرد و ...

و برای ... آمده بود ... رخصت معاودت فرمود ... سالک ... مهمات

ارکان دولت ... بار ... وقت ... صاحبان منصب امارت ...

اطلاع ... و استقلال ... سعادت ... چون تفرقه ... پادشاه کرده

بود ... موسم ... ولایات ... لم یلحق متناهی البلاد ... است

و قریب چهار ماه ... مقام فرمود ... موسم ... زیارات قبور ... آل

... کرده ... ترویح ... بسیار ... صاحبان

... در ولایت ... وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام ... از عقب ...

... دو روز ... معسکر ... ارکان دولت ... تحت ...

پادشاهی ... ملازمت رسیده ... تمام ...

هر چند سعی نمود که ... و تاج و تخت ... قاضی بیگ و میرزا محمد ...

سر بر زمین نهاده ... پادشاه ... موجب ... این ... است

الفت و محبت او در سبب بامیر بسیار زین پیش سخنی گفته سکوت اختیار فرمود و چون دانست که ارکان دولت
مانع اراده او میشوند متعلق شده پس بر همان زودی باحمدنگر تشریف آورده در باغ بهشت که در شمال آن بلده واقع است
منزوی گشت تیل چشم سرکاری قاضی بیگ و صاحبخان بدور آن باغ خیمه و خرگاه برپا کرده بمحافظتش مشغول شدند
و در این وقت صاحبخان شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات مست و مدهوش با دوسه هزار اوباش و اجلاف
دکنی و فیلان بسیار در کوچه و بازار آمده گردش میگشت و پسران و دختران مردم را بزور از خانها بیرون کشیده بافعال
قبیحه قیام می نمود و هرچند برادران او جلال خان و جیبه خان او را سرزنش نموده از آن اعمال منع میکردند اثری
بر آن مترتب نمیگشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده اراده نمود که دختر میر مهدی که یکی از سادات صحیح النسب ایران
بود و در سلک . لاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر مهدی دروازه خانه بسته بر پشت بام برآمد و با تیر و تفنگ
مردم صاحبخان را پریشان و متفرق ساخت و نزد قاضی بیگ و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده
طلب استعانت نمود و چون غیر از صاحبخان هیچکس پادشاه را ندیده بود و اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود
قاضی بیگ و غیره علت الطبیعت گذاشته در علاج آن نمیکوشیدند صاحبخان در همان زودی برادر کوچک خود
جیبه خان را با دوسه هزار کس از سوار و پیاده و چند فیل بر سر میر مهدی نامزد کرد و آن سید بیکس چون از هیچکس
یاری و مددی نیافته تنها بقتال پرداخت و قریب به سه چهار دکنی معتبر را بضرب تیر و تفنگ از پا درآورد و بالاخره
چون ازدحام و هجوم مردم از حد گذشت پسران ناخلف او که نوکر صاحبخان بودند راه نمولی کرده فیلان مست را از عقب
خانه دیوارها را شکسته باندرون آوردند و آن سید مظلوم را بدرجه شهادت رسانیده دخترش را بجهت صاحبخان بردند
و در آخر سنه خمس وثمانین وتسعمایه سید مرتضی سبزواری با امرای برار بموجب حکم پادشاهی جهت عرض لشکر بحو
درگاه شده و نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحبخان حسینی بود و گاه و بیگاه نظام شاه
و دیگر مردم او را حسین خان فریاد میکردند بنابراین صاحبخان بحسین خان آبخت کمال ترشیزی که از امرای برار بود
پیغام داد که نام خود را تغییر کن والا منتظر گوشمال باش حسین خان قبول این معنی نکرده منجر بجنگ و نزاع
شد و صاحبخان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار بر دایره حسین خان رفت حسین خان

سنه تسع و تسعین و تسعمائه

صدر روی نهند از سواران مقابل و سنان در دو پای اول تکمیل جمعیت از هم پاشیده حسام برامیخت اکثر بر مانع شد

سنان بر فوج صاحبان و فوق ما فیه سیری بر گمان پیاده رو روی سو پیال رسانیدن فیل صاحبان رو کرده سوار غریب

فیل مهره رده روی کرد بر سوار و در میان در جان همه سو سهمی دید تا اکثر صاحبان در درون باغ رفته بیرون آمده جهت

که حکم پادشاه شده که همه غریبان را بقتل رسانیده مال و اسباب و دل و فرزندان شان را متصرف شوید گریزان

و حبشیان و مه طلب حسن معامله را در حد خواسته کوچک و بزرگ کمر بر قتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج

بجانب باغ هشت بهشت رد از سید امرا و سلحداران غرب و غیره سحر قاضی بیک سید مرتضی میرزا

محمد تقی نظیری و عین الملک طیاسانوری که در صالحساد ده در دیوانخانه نشسته بودند قریب دو هزار و پانصد کس مسلح شده

برای دفع مضرت صفوف آراسته صاحبان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانیدند در آن وقت مرتضی نظام شاه

در درون حمام که کار زینت بهشت دفع سده بحکم نشسته بعبادت مشغول بود دعوا و غوغا و شور باد شنید و از دروازه باغ بیرون آمد

سوار بیابان وقت صاحبان آشفته پیش پادشاه رفته گرد آوردند بار مستش رسید و معروض داشت که غریبان هجوم

آورده میخواستند که قصد پادشاه کنند و شهزاده میران حسین را بر تخت نشانند نظام شاه برای تحقیق صدق و کذب

پیاده از باغ بیرون آمده چون افواج غرب را مسلح و مکمل دید نظر بانکه از قضیه پیش خبر نداشت تصدیق سخن صاحبان نمود

بی تامل بر فیل سوار شده و چتر بر سر گرفته امرا و خاصه خیل حبشی و کسی را که حکم صاحبان حاضر بودند بمقابله غریبان

امر فرمود سید قاسم مرتضی خان و قاضی بیک کس برد غریبان فرستاد و پیغام داد که مصلحت در آنست دیگر

ببینید اگر وکیل پادشاه سوار شده بر هم چه سر روی مردم دکن نگشته که موجب حرامخوری است امرای غریب

مثل جغتای خان و ... ازبک حسین خان ترشیزی و تیرانداز خان استرآبادی از اسب فرود آمده

وارد در سلام نظام شاه گردیده بی محابا ولایت عادلشاه و قطبشاه رفتند صاحبان ما بار دیگر داخل شهر

شتافته بعضی از غریبان را که در گوشه و کنار پنهان شده بودند نقد آورده با هم ... اموال و فرزند ایشان

پرداخته مصداق يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بظهور رسید

بیت   بر غنچه از خواب میدارکنت   نشاط عیش نصاد در نوشت   رسیل بلا شد عیان از سحر

نه روی اقامت نه پای گریز نه در خانه بودی کسی پا قرار نه در کوچه دیدی طریق فرار کس از خانه گر پا نهادی برون مقالسیر روضه سیم سنه ۹۸۸؟
نه دست تا بر جای ماندی نه سر قاضی بیگ و سید مرتضی اصلابتخان که محافظت پادشاه مینمود گفتند که کار از دست
رفت و نزدیک است که عرض و ناموس غریبان بباد فنا رود باید که عرضه داشت ما را بهر تدبیر که مقدور باشد
بپادشاه رسانی صلابتخان چون دست رانگک دید عرضه داشت ایشان را در بغل گذشته متوجه در بار شد
و بنابر آنکه صاحبخان حاضر نبود به بهانه طعام رسانیدن بدرون باغ رفت و خود را بدرون محل نظام شاه رسانید
و بآواز بلند دعا و ثنای نظام شاه بجای آورد نظام شاه آواز صلابتخان شناخته چون خلاف عادت دید دانست
که حادثه پیش آمده است لاجرم عقب دروازه حمام ایستاده پرسید که سبب آمدن چیست صلابتخان عرضه داشت
ارکان دولت گذرانید و بزبانی نیز حقیقت حال شهر را معروض داشت نظام شاه متحیر گشته صلابتخان را
حکم فرمود که صاحبخان را خواهی نخواهی از شهر برگردانیده مگذار در صدد آزار غریبان گردد صلابتخان بشهر رفته صاحبخان را
بزجر و اهانت تمام برگردانید و بعد از این صاحبخان در قتل صلابتخان ساعی گشته چون قوت او بیشتر بود صلابتخان
بجنگل مانکدون گریخت نظام شاه بر آن مطلع شده صلابتخان را طلب نمود و با مارت کلان و منصب سر نوبتی
قوی ساخته خاصه خیل را محکوم او گردانید و در آن ایام جمعی از اعیان مدعی بر خیانت قاضی بیگ گشتند نظام شاه
او را معزول ساخته در یکی از قلاع حبس فرمود و بعد از دو سه ماه مدعیان عرض کردند که قاضی بیگ دو لک هون نقد
و یک لک هون جواهر از خزانه متصرف شده و آنچه از مملکت گرفته خارج این است اگر حکم شود این مبلغ را باز یافت
نمائیم نظام شاه بخط خود نوشت که هر گاه شنید عزیزی مذلت خیانت بخود قرار داده این محقر جیفه دنیا را از خزانه ما طمع
کرده باشد از و گرفتن نهایت بیمروتی است این مبلغ را باو بخشیدیم باید که او را از حبس برآورده با جمیع جهات
و عیال و اطفال در کشتی نشانند و روانه وطن مالوف سازند و عهده داران بفرموده عمل نموده بعد از آن منصب پیشوائی
اگرچه باسد خان ترک رجوع شد اما صلابتخان از منصب بغیر نام چیزی نگذاشته استقلالش از اندازه گذشت و صاحبخان
ذلیل مطلق گردید و با وجود استحال تعلق خاطر پادشاه نسبت بخویش میدانست که تا چه غایت بسبب از سختگیری صلابتخان
عاجز آمده از روی تکبر و نخوت باتفاق اعوان و انصار با دو سه هزار سوار و فیلان بسیار از احمد نگر بیرون رفت نظام شاه

مقاتله دوم بیدر سنه ۹۵۰

ابراهیم اگر لشکر بکرپتن و بازگردیدن نامزد فرماید مبادا که او از روی بی اعتدالی حرکت کند و در میان کشته گردد
بر آشفته خود در پالکی مرتفع نشسته از دنبال او روان شد قضا را صاحبخان چون بحوالی احمدآباد بیدر رسید جمله
تا پای حصار رفت و مردم درونی از وصول لشکر بیگانه واقف گشته دروازه‌ها را مسدود ساختند و چند توپ کلان
و ضربزن بر فوج او سر دادند و جماعتی از مردم معتبر ضایع گردانیدند درین اثنا نظام شاه از عقب رسیده صاحبخان
چون چاره ندانست کس نزد او فرستاد و پیغام داد که بدو شرط بملازمت می‌رسم یکی آنکه صلابتخان را از درگاه
خود دور نکنی دوم آنکه شهر بیدر را از علی برید گرفته باقطاع من ارزانی داری نظام شاه که دلداده و شیدای او بود هر دو را متعهد
شده صلابتخان را بقصبه بیر که اقطاعش بود رخصت فرمود و شهر بیدر را محاصره کرده بتسخیر آن مشغول گشت علی برید از
عادلشاه کومک طلبید او چنانکه در محل خود تحریر یافته هزار سوار بمدد او مقرر ساخت مقارن آن حال خبر رسید که
شهزاده برهان که در قلعه محبوس بود خروج نموده متوجه احمدنگر است نظام شاه میرزا یادگار کسمی و سرلشکر
ابراهیم قطبشاه را با هفت هشت هزار سوار بمحاصره بیدر نگاه داشته همراهی صاحبخان روانه احمدنگر گردید و در ان
چند روز لشکر عادلشاهی بحوالی احمدآباد بیدر رسید مردم قطبشاه که بهانه طلب بودند بجانب گلکنده رفته و میرزا
یادگار ترکمان بمحاصره مشغول گشت شهزاده برهان بحوالی احمدنگر آمده ده دوازده هزار کس که از اوضاع صاحبخان
دلگیر بودند بوی پیوستند بنابرین نظام شاه مضطر گردیده صلابتخان و خاصه خیل و دیگر امرا که از بی اعتدالی صاحبخان آزرده
بودند فرامین استمالت فرستاده ایشان را طلب نمود چون همه بملازمت نظام شاه رسیدند صاحبخان از آمدن
صلابتخان باز رنجش بهم رسانیده هنوز باحمدنگر نرسیده بود که او با برادران و اعوان بجانب پتن رفت و نظام شاه
متوجه او نشده باحمدنگر آمد و بر فیل سوار شده در کوچه و بازار گردید و روز دیگر چون شهزاده برهان بباغ هشت بهشت
آمد باز بر فیل سوار گشته از قلعه برآمده نزدیک کالاچبوتره ایستاد و اسدخان و دیگر سرداران را با توپخانه
مقابل شهزاده برهان نامزد فرموده تا حرکت کرده شهزاده را بطرف برهانپور گریزانید و مظفر و منصور بقلعه درآمده باز
منزوی گشت و لیکن مرتضی سرلشکر برار فرمان فرستاد که صاحبخان را تسلی کرده بمحافظت و عزت تمام روانه حضور
گرداند اگر ابا کند او را بقتل آورده اسپ و فیل او را روانه درگاه سازد اتفاقا صاحبخان چون بحوالی قصبه عنبر رسید

ارای

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

ازانجا که خلاف مرکوز طبیعت او بود بحری خان قزلباش راکه ازامرای برار بود و درقلعه رنجی اقامت داشت پیغام کرد که خواهر خود را بجباله نکاح من درآورده منتظر خوبی باش بحری خان جوابداد که مرغ فروش بسری راچه مناسب که خواهد باامرا وصلت وپیوند نماید صاحبخان ازشنیدن این جواب برآشفته برقصبه رنجی ایلغار برد بحری خان که اندک جماعتی داشت تاب مقاومت اونیاورده بااهل وعیال بجانب جالنه گریخت وباتفاق جمشید خان شیرازی حقیقت حال نوشته طریق اخلاص ونجات استفسار نمود چون بسید مرتضی فرمان درباب فرستادن صاحبخان رسیده بود همراه آسینه خداوند خان ودیگر امرا نامزد کرد که نزد صاحبخان رفته اورا روانه احمدنگر سازند ومخفی بخداوندخان گفت که ازشر آن بی سعادت عالمی درآزار است باید که بتقریبی انگیخته اورا بقتل رسانی خداوندخان وامرای دیگر چون بطریق استعجال بجالنه رسیدند جمشید خان وبحری خان نیز باایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحبخان شدند وآن اجل رسیده ازجای خود نجنبید تاایشان بدانجا رسیدند وبیرون سراپرده ایستاده ازروی تسخر واستهزا پیغام نمودند که مابموجب فرمان پادشاه آمده ایم اگربار دهید بسلام مشرف گردیم باعث سرافرازی خواهد بود صاحبخان نشسته شراب میخورد ایشانرا بدرون طلبید وچون چشمش برروی ایشان افتاد دید که مسلح اند مضطرب گشته بقصد تواضع قیام نمود ویکیک امرا را دریافته چون نوبت بخداوندخان رسید اورا درآغوش کشید خداوندخان فریاد برآورد که صاحبخان مرا تنگ درآغوش گرفته میخواهد که خفه کند وحال آنکه خداوندخان اورا تنگ درآغوش گرفته چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی او درهم شکسته بیهوش گشت وبآن اکتفا نکرده اورا بزمین انداخت وبضرب خنجر کار اوتمام بساخت برادران واعوانش چون چنین دیدند هریک بطرفی گریختند وچون خداوندخان دفع شر آن خبیث نمود باامرا نزد سید مرتضی رفتند سید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب فرمان واجب الاذعان جمعی را فرستادم که صاحبخانرا دلاسا کرده روانه درگاه سازند اوعنان عقل ازدست داده جنگ بدایشان کرد وبجنگ زده کشته گشت وازانکه مردم حضور بامعنی راضی بودند مضمون عریضه رابنوعی خاطرنشان پادشاه کردند که درمقام پرخاش ناشده دیگر ازان مقوله حرفی برزبان جاری نساخت وبعدازان صلابتخان بی معارضی ومعاندی متکفل مهمات سلطنت شده چندسال باستقلال گذرانید ودرآنمدت دوستی کرت

مقاصد سیوم سنه ۹۵۵

ابجی اکبر پادشاه با حمدنگر آمده شد و خشنود و مقضی المرام معاودت نمود و در عهد صلابتخان امنیت و ضبط بمرتبه کمال رسید
تجار و غیره بفراغت تردد میکردند و بعد از سلطان محمد بن علاء الدین حسن بهمنی در ولایت مرهت هیچ کس مثل
صلابتخان امنیت و ضبط را بمرتبه کمال نرسانید خواجه نعمت الله طهرانی و خواجه عنایت الله و امثال ذلک با لشکر حکم
داده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه همیشه میگشته باشند و هر که اسم دزدی اطلاق شود اگرچه بچه باشد بی پرسش
و اعلام بقتل رسانیده باشند و خود در آبادانی ملک و احداث باغ و بستان و قصبات کوشیده عمارات
عالیه ساخت از آنجمله از آثار اوست عمارت باغ فرح بخش چه که در اصل چنگیز خان طرح انداخته و نعمت خان
۹۰۲ سمنانی سرکاری نموده در سنه اثنی و تسعمایه باتمام رسانیده و چون نظام شاه بسیر باغ تشریف ارزانی فرمود عمارت
مذکور پسند طبع مشکل پسند نیفتاد و نعمتخان را از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابتخان را مامور گردانید
که آن عمارت را که مبلغ خطیر خرج شده بود شکسته طرح دیگر بنا نماید شاه احمد مرتضی خان انجوی این تاریخ در آن باب
گفته تاریخ از بهر بساط راحت کن شاها بر باغ فرح بخش گذر کن شاها نعمتخان از هر تاریخ بنا
از باغ فرح بخش مدد کن شاها در میان مردم شهرت دارد که در عهد وکالت صلابتخان هیچ لکه درخت انبه و املی
که درختها میاند و باعث ذکر خیر میشود در مملکت نظام شاه منتزاد گردیده و درختهای دیگر را ازین قیاس میتوان کرد و از جمله
توقیعات صلابتخان تربیت ملا ملک قمی و ملا ظهوری است قدوم ایشان گرامی داشته بوظایف و انعامات
۹۹۱ لایق مخصوص گردانید و چون عمارت فرح بخش در هم بار دوست نه احدی و تسعین و تسعمایه ساخته و پرداخته گردید و صلابتخان
طوی بزرگ در آن باغ کرده اعیان و اشراف اهل طبع را حاضر ساخته و هر یک را بلطف و عنایت نواخته خوشدل و مسرور
گردانید و ملا ملک قصیده غرا در وصف آن گفت قصیده ای تو بهشت برین بین چه شکوه است
نمان جنگست شه نشین بارگهت شه نشان بزم ترا بهشت خلد شقه از نشیمگاه بام ترا نه فلک پایه از نردبان
کوس تحکم بزن بین که درختان سرو صف زده از چار سوی بر صفت چاکران هم کم فیض ازل بالکهرت هم نشین
هم گل روی صفا با تربت توامان سقف تو همپایه دو رفعت خرگاه چرخ کاخ تو بر خاک ریخت آب
رخ کهکشان سنبل بستان تو صید طرب را کمند خار گلستان تو چشم حسد را سنان چرخ ز کر بهت

دوخته

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۳

ساخته ترک قدر   یافته دست قضا از کل سقف سریر   مشتری از قند است مانند بر طیلسان   دوخته بر تن حریر
لطف تو کرد   تحفه فرستد به بحر هدیه فرستد بکان   از گهر فیض تو ابر بدست صبا   زابروی طاقت کمان
خامه بهزاد را   گر کند ابرو بلند شاید تصویر تو   چهره مافی الضمیر دیده ببیند عیان   در خیال بگذرد اندیشه را
سبکه زبس   عقد کند خنده است در گلوی زعفران   غنچه تصویرت ار بشکفد از ابر کلک   تاب دهد در بیان
خاک دهد پرورا   گر بعناصر دهد لطف تو سرمایه   مید هد از جیب خاک سبزه بشکل زبان   نقش بست وصف تو از ضمیر
سده تو کعبه وار   ثقل حبلی بردارتن کوه گران   فیض هوایت اگر مایه دهد باد را   زندگی جاودان
برنظر خاکیان   خاک بکروست از سرمه دهد باد را   طاق تو محراب دار قبله پیر و جوان   ضامن فتح و ظفر

اب شود استخوان   و در سنه ثمان و تسعمایه علی عادلشاه شهید شده برادرزاده او ابراهیم عادلشاه در نه سالگی ۱۰۸
نایب مناب گردید صلابتخان این معنی بسمع نظام شاه رسانید تسخیر ممالک او سهل و آسان بنظام شاه باز
نمود بنابرین نظام شاه صلابتخان را بارسال لشکر مامور کردانید بهزاد الملک را که از غلامان چرکس نظام شاه
بود سپهسالار ساخته و امیرالامرا سید مرتضی را با لشکر برار همراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانه حد
عادلشاه کردانید ایشان چون بحوالی قلعه شاه درک رسیدند امرای عادلشاهی بمواجهه اجتماعت شتافته بفاصله
پنج شش کروهی ترتیب یکماه درمقابل یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده نشستند در آخر امرای عادلشاهی
چون دانستند که سید مرتضی از سپهسالاری بهزاد الملک آزرده است و کومک نخواهد کرد فوجها آراستند
و هنوز که برخی از شب مانده بود روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود مردم در کمال غفلت درون دایرهای
خود بودند بمقصد رسیده دمامه و نفیر جنگ نواختند و بهزاد الملک هوار امتقی بزم دیده مجلس شراب آراسته
بود سراسیمه برخاسته ازار دو بیرون رفت و امرا و سپاه بر و جمع نیامده بود که لشکر خصم بر و تاخته جنگ کرد
و قریب یکصد و پنجاه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را بحال ابتر منهزم گردانیدند و سید مرتضی که دورتر
فرود آمده بود عدم علم و اطلاع را بهانه ساخته بصلابتخان نوشت که بهزاد چون تعجیل در جنگ کرده انتظار وصول
رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاء الله تعالی باحسن وجه تدارک خواهد شد صلابتخان فرمان سر لشکری

سنه ۸۵۴ نام خود ساخته سید مرتضی بدان مرتبت و منزلت رسیده بود که چون ابراهیم قطبشاه آن جمیل وجسم کوشید در این سال

ابراهیم قطبشاه که رحمت ایزدی واصل شده بود لکن پسر محمد قلی قطبشاه جانشین شده موجی از لشکر نظام

که بهمراه لشکر نظام شاه در آن شهر همراه بودند بدل گشته متفرق شدند و سید مرتضی باشاه میرزای اصفهانی

که وکیل السلطنه قطبشاه شده بود ساخته نیک بود که محمد قلی قطبشاه را به دلجمعی و باتفاق قلعه شاه درگ را محاصره

کرده هرچند چهار ماه در حصار جهت طرح جنگ انداختند و چند و چند جوان و دیگر کسان قزلباش در آن ایام بمرتبت

بوده کرده غلام شجاعت لعلک با افلاک رسانیدند و بتهیه مدار قلعه محمد آقای ترکمان اهتمام تمام

درست در محافظت قلعه تقصیر نکرد و بر چند لشکر نظام شاه و قطبشاه را از او قدم منصب امارت به ترک و شرا

میسر نشد و بهمه موثر نیفتاده و مجادله و محاربه حفظ حصار خود را معاف داشته بنابر آن سرداران جمعی

کثیر از نظام شاه و قطبشاه گشته سید فتح میسر نگشت سید مرتضی و قطبشاه از ابتدای محاصره و حرکت

سپاهیان دلگیر گشته گفتند که محتمی که در تسخیر این قلعه سیکیم مناسب آنست که فتح بیجاپور نموده قوام دو سیم

و هرگاه دار الملک مفتوح گردد تسخیر دیگر بلاد و قلاع باسهل وجهی میسر خواهد شد پس باتفاق از آنجا کوچ

کرده متوجه بیجاپور شدند و سارا اگر در ستایش لعل ان بزرگ بر سر مناصب عو عاو سراغ بود هیچکس متعهد و متبع

سر لشکر بیگانه نمیشد سید مرتضی و قطبشاه بعد از اعمال محاصره بودند و چنانکه گذشت بعد از مدتی از فتح بیجاپور

سرمایوس گشته قطبشاه بولایت خود و سید مرتضی بعهد الملک مملکت نظام شاه مراجعت نمودند

و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه صلابتخان بموجب فرمان نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری را بنیابت

از مردم معتبر به بیجاپور فرستاد تا خواهر عادلشاه را جهة شهزاده میرزا حسین خواستگاری نمایند و در توقیت

فرمان بنام جمعیت خان سیراری صادر گشته که با لشکر و جمعیت خود همراه قاسم بیگ به بیجاپور رود جمعیت خان

گفت من تابع سید مرتضی ام مضمول فرمان ما و ما مسابیم بر حسه او که مدام عمل خواهیم نمود و سید

مرتضی جواب داد که اسلام نشناختنی گفته تا بعد این کلام مناسب مال عمل نکن اکنون چون این پروانه بمضا او

بر محل نیامدیم و تو از حبست عیده هم ختیه مال این مضمول را بصلابتخان نوشته مواد فساد بیجا کرده و کار بجایی رسید

کلانا

که درهمان سال سید مرتضی با لشکر برار در کمال شوکت و شان بقصد دفع صلابتخان متوجه احمدنگر گردید و دران کرت مقابله سیم روضه‌بهم سنه ۹۸۵
جمعی از مردم معتمد درمیان آمده میان صلابتخان و سید مرتضی طرح صلح افگندند سید مرتضی برگشته بجانب
برار رفت و بعد از پنج شش ماه باز ابواب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی کرت دویم در ذی قعده
سال مذکور در دفع صلابت خان حازم و جازم گردید و لی انکه از احمدنگر لشکر برو نامزد شود بر نسبت سابق لشکر
برار جمع آورده با حدت و هیبت فراوان متوجه احمدنگر گردید صلابتخان آنرا شنیده همت بر علاج آن گماشت
مرتضی نظام شاه را از باغ هشت بهشت بباغ فرح بخش برده از انجا نیز بتقریبات انگیخته عمارت بغداد را که درون
قلعه واقعست جهة عبادت او مقرر کرد که دیگر آنحضرت بقلعه احمدنگر نرود و فتح شاه نام پاتری را که بحسن و جمال
آراسته بود و شطرنج خوب می باخت بهانه خدمت درون قلعه جا داد و نظام شاه بتدریج فریفته او
شده بهمه چیز خود را فراموش کرد و در آن اثنا سید مرتضی با لشکر عظیم بحوالی احمدنگر آمده در حوالی قصبه چیور فرود
آمد و صلابتخان آمدن او را نوعی خاطرنشان نظام شاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده که در رکاب شاهزاده
میران حسین بمقاتله سید مرتضی شتافت و بعد از جنگ غالب آمده سید مرتضی و خداوند خان اموال
و اسباب و افیال باخته منهزم و منکسر بجانب برار شتافتند و بواسطه تعاقب لشکر صلابتخان انجا توقف میسر نگشته
از راه برهانپور نزد اکبر پادشاه رفتند و در آن سال شهزاده برهان بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان
باحمدنگر آورده قرار دادند که صلابتخان را در حالت غفلت سخت بقتل رسانند بعد از آن نظام شاه را معزول ساخته
برهان شاه را بر تخت احمدنگر نشانند قضا را صبح امروز که میخواستند که این اراده از قوه بفعل آورند صلابتخان
آگاهی یافته برهانشاه همچنان در لباس درویشان بجانب کوکن گریخت و توقف در انجا هم موجب هلاک
دانسته از راه گجرات نزد اکبر پادشاه رفت قاسم بیگ و میرزا محمد تقی خواهر عادلشاه را به میران
حسین عقد بسته باحمدنگر آوردند و اکبر پادشاه در انسال اراده تسخیر دکن نمود و خان اعظم عزیز کوکه را که در آنمدت حاکم
مالوه بود سپهسالار ساخته با برهانشاه و سید مرتضی و سایر سرداران دکن راه همراه کرده روانه ولایت
نظام شاه نمود و در اثنا روزی چاند بی بی زوجه علی عادلشاه نیز جهت دیدن برادر خود نظام شاه باحمدنگر آمد

مقدمهٔ روضهٔ سیم
سنه ۱۰۰۵

ملاقات وی فایض گردید صلابتخان بدلاورخان وکیل السلطنه عادلشاه پیغام کرد که حسین نظام شاه که قاید [illegible]
درجهاز چاندبی بی داده بود اکنون که عادلشاه فوت شد و چاندبی بی بیوه گشته باینطرف آمد می باید که آن قلعه را
تسلیم گماشتگان نظام شاه نماید دلاورخان قبول آن امر نکرده صلابتخان اظهار رنجش نمود و خواهر
علی عادلشاه را مع شهزاده میران حسین بدولتاباد فرستاد که هرگاه عادلشاه قلعه شولاپور بدو بخشد و طوی کرده
عروس را بداماد سپارند والا معطل و موقوف باشد و دران اثنا خبر وصول لشکر اکبر پادشاه بمالوه رسید
صلابتخان بموجب این بیت عمل فرموده بیت کار نه این گنبد گردان کند هرچه کند
همت مردان کند همت بر مدافعه آن گماشته میرزا محمد تقی نظیری را سپهسالار ساخته با جمعیت بیست هزار سوار
بمقابله ایشان فرستاد میرزا محمد تقی به برهانپور رفت و با راجه علیخان ملاقات کرده او را با خود متفق ساخت و عزیز
کوکه آنرا شنیده شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاد تا او را از موافقت لشکر دکن پشیمان ساخته
با لشکر اکبر پادشاه متفق گرداند و این معنی صورت پذیر نشد و شاه فتح الله بی نیل مقصود نزد عزیز کوکه
مراجعت نمود و چون در اثنا اولا میان عزیز کوکه و شهاب الدین احمد خان حاکم اجین منازعت بود و نفاق بدرجه
اعلی داشت میرزا محمد تقی و راجه علیخان با لشکر دکن اعلام جسارت افراشته بولایت اکبر پادشاه در آمده بهندیه
که سرحد مالوه و دکن است مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز هیچ کدام بجنگ قیام ننمودند آخر الامر
عزیز کوکه صلاح در جنگ صف ندیده وقت شب ایلغار کرده و از بیراه بولایت برار آمده بلده ایلچپور و بالاپور
غارت کرد و چون میرزا محمد تقی و راجه علیخان از هندیه کوچ کرده بتعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف میسر
نشد و از ندربار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علیخان به برهانپور رفت و میرزا محمد تقی باحمدنگر شتافت
و اکبر پادشاه چون متوجه مهمات دیگر بود و سلاطین دکن نیز در غایت شوکت و استعداد بودند در حیز آن نکوشیده
بتغافل گذرانید و دران سنوات فتحی شاه لولی که دستگرفته صلابتخان بود تصرف تمام در مزاج مبارک
نظام شاه بهم رسانیده چند قصبه اقطاع یافت و از قسم جواهر و مرصع آلات آنچه میخواست از سرکار آن پادشاه گرفته
روز بروز قرب و منزلت او زیاده می شد تا آنکه دو تسبیح قیمتی را که از بابت غنایم رامراج بود مروارید و یاقوت

و لعل

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴ و لعل و زمرد و غیره ترصیع آمیخته بودند طلب کرده و مرتضی نظام شاه که حاصل بحر و کان نزد او وجودی نداشت
صلابتخان را مامور گردانید که آن دو تسبیح را بفتحی خان واصل سازد صلابتخان در مقام معذرت شده از ادای آن
ابا نمود و چون مبالغه پادشاه از حد گذشت با ارکان دولت مشورت نمود همگی باتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر
شبیه آن بوده بفتحی شاه باید داد صلابتخان چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بر آن واقف شده بعرض پادشاه
رسانید که این تسبیح بابت را مراج نیست نظام شاه در خشم شده بصلابتخان گفت آنقدار جواهر که در سرکار است
از صندوقها بر آورده و در فلان ایوان بگذار تا تفرج کنم صلابتخان مقصود فهمیده آن دو تسبیح و جواهر نفیسه را پنهان کرده و باقی را
در ایوان معهود بترتیب چیده نظام شاه مردم را کنار کرده با فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح و جواهر آلات فتحی
مزید اعراض شده بدست خود جمیع آنجواهر آلات را یکجا جمع کرده در فرش نفیسه که در آنجا بود پیچید و در آتش افکند و از آنجا بیرون رفت و چون ارکان
دولت جهت محافظت آن اشیا چون بدانجایگاه رسانیدند بجز فرش و فروش افروخته چیزی دیگر ندیدند بتعجیل آتش را فرو نشانده جواهر و مرصع
آلات را بیرون آوردند بجز مروارید هیچ چیز آسیب نرسیده بود و مردم این معنی را حمل بر جنون و دیوانگی
آن پادشاه کردند از آن تاریخ مشهور و ملقب بدیوانه گردید و همچنین لولیها بعرض نظام شاه رسانیده بودند
که ارکان دولت از پرده نشینی تو دلگیر گشته میخواهند پسرت میران حسین را بپادشاهی بردارند لاجرم بر قتل
پسر عازم و جازم گردید لیکن هر چند سعی کرد که او را بدست آورده مستهلک گرداند صلابتخان او را بدست او نداده
بدفع الوقت میگذرانید در این اثنا ابراهیم عادلشاه بجنگاج دلاور خان حبشی چنانکه بیاید با لشکر رزمخواه
بجانب سرحد نظام شاه آمده پیغام داد که عروس را بشهزاده میران حسین تسلیم نمایند یا بالکی او را او پس فرستند
صلابتخان جواب داد که تا قلعه شولاپور نمیدهید این مقصود بحصول نخواهد انجامید عادلشاه از ستیزه صلابتخان
در مقام خصومت شده او سه را محاصره کرد نظام شاه این معنی را از صلابتخان دانسته یکباره از صلابتخان رنجش
خاطر بهم رسانیده و روبوی کرده گفت تو حرامخوری یا حلال خوار صلابتخان گفت من بنده با اخلاص توام نظام شاه
گفت من از بی اندامی و نافرمانی تو آزرده ام و قدرت بر حبس و قید تو ندارم صلابتخان سر بر زمین نهاده معروض
داشت که قلعه را تعیین فرمایند تا من خود را در زنجیر کشیده و بآن قلعه رفته غبار خاطر اقدس محو گردانم نظام شاه

السبع و تسعمایه — گفت قلعه دنداراجپور باید رفت آن ترک ساده فی الفور بخانه خود آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته
متعلقان خود را مامور ساخت که مرا در قلعه دنداراجپور برده محبوس گردانید و چند اعوان و انصار او که یکی
از ایشان محرر این حکایت بود او را از این امر منع نمود سود نبخشید آمده بعد از آنکه صلاحیان خود را در قلعه مذکور
محبوس گردانید نظام شاه وکالت خود بقاسم بیگ حکیم و وزارت خود به میرزا محمد تقی نظیری رجوع فرمود
و حکم کرد که با عادلشاه صلح کنند ایشان بفرموده عمل نمودند و عادلشاه صلح کرده از سر حد برگشت و خواهر
عادلشاه را که هنوز بداماد نسپرده بود جشن و طوی بزرگ کرده بمیران حسین سپردند نظام شاه دیگر
بار بر قتل فرزند راسخ و ثابت گردیده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی گفت که اشتیاق دیدن فرزند غالب شده
او را بمجلس من حاضر سازید ایشان خوشحال گردیده و شکر الهی بجا آوردند و در ساعت شاهزاده را بدرون
قلعه نزد پدر فرستادند و در آن ساعت اظهار مالی بسیار کرده نزد یک عمارت ابغداد در یکی از حجره‌ها جا داد
و روز دیگر او را در نهالی و بالاپوش پیچیده و حجره را آتش زده دروازه را از بیرون مضبوط ساخت میران حسین
بهر نوع که بود از میان نهالی و بالاپوش برآمده چون در حجره دود پیچیده بود خود را بشگاف دروازه رسانیده
از روی اضطراب فریاد کرده در آن نزدیکی فتحی شاه جیره دار گشته از روی ترحم دروازه بگشود و میران حسین را
برآورده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانید ایشان او را در پالکی مرقع نشانیده پنهانی بدولتاباد فرستادند
نظام شاه بعد از دو سه روز بآن حجره رفت چون استخوان پسر ندید از فتحی شاه استفسار نمود او گفت شاید
استخوانها خاکستر شده باشد نظام شاه قبول این معنی ننموده تشدد و تهدید بسیار نمود فتحی شاه گفت من
او را بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپردم نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی را نزدیک دروازه قلعه
طلبیده حقیقت حال استفسار نمود ایشان بنا بر مصلحت ملک انکار نموده گفتند ما ازین واقعه خبر نداریم نظام شاه
حکم کشتن شده در لحظه هر دو امیر را مقید و محبوس گردانیده مهمات سلطنت بمیرزا محمد صادق اردوبادی رجوع فرمود
و چون او نیز در باب قتل شاهزاده اطاعت ننمود بعد از نه روز مقید و محبوس ساخته سلطان حسین سبزواری را
که زاهد سند احمدنگر بود بمنصب وکالت نواخته بخطاب میرزا خان و منصب پیشوایی مخصوص گردانید و او

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۹۹ چون اراده نظام شاه میدانست فتحی شاه و خویشان و قرابتان او را ببذل نقود فراوان از خود راضی ساخته پنهانی نزد دلاور خان به بیجاپور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانه مطلق شده میخواهد که پسر خود را بکشد اگر شما امداد مرا بر ذمه خود فرض گردانید و متوجه سرحد گردید میتوانم که پدر را گرفتار کرده پسر را بر تخت متمکن سازم دلاور خان قبول این معنی کرده با عادلشاه متوجه سرحد گردید میرزا خان بوساطت فتحی شاه بعرض نظام شاه رسانید که عادلشاه با سپاه فراوان بقصد تسخیر ولایت احمدنگر رایت عزیمت افراخته بتعجیل می آید دریناب حکم چیست نظام شاه چون از مقدمه خبر نداشت علاج آن امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان امرای کلان را بدان بهانه که لشکرکشی عادلشاه به تحریک ایشان است مقید گردانید و قرابتان و آشنایان خود را بجای ایشان نصب کرده با جمعیت خوب از احمدنگر برآمده در ظاهر قصبه دانوره فرود آمد نظام شاه از مقام کردن میرزا خان متوهم گشته مسود این اوراق محمد قاسم فرشته را جهت تحقیق معامله نزد امرا فرستاد چون میرزا خان اخلاص مرا نسبت بآن شهریار بواجبی میدانست یقین کرد که حقیقت حال بجا طاورده آنچه هست بملاحظه بعرض پادشاه خواهد رسانید ازین سبب از رفتن بلشکرگاه در اضطراب و تشویش افتاده بفتحی شاه گفت اگر حکم حاصل کنی که من بلشکر رفته امرا را بجنگ خصم ترغیب و تحریص نمایم عجب مرحمتی و شفقتی خواهد بود و شکرانه آن دوازده هزار هون نقد جهت مجلس بزم شما داده روانه خواهم شد فتحی شاه که نام دوازده هزار هون شنید در ساعت بنظام شاه عرض کرده حکمی بخط وی حاصل کرد که میرزا خان خود بلشکر رفته بمدافعه دشمن قیام نماید وی بدین امر بتهیج و مسرور گشته بی توقف دوازده هزار هون بفتحی شاه تسلیم نمود هنوز این مولف در لشکر بود که میرزا خان بایلغار بآنجا آمد و چون او را طشت از بام افتاده بود و خاص و عام بر اراده اش مطلع بودند عازم آن شد که مولف را محبوس و مقید گرداند تا اخبار را دو بعرض پادشاه نرسد درین اثنا یکی از دوستان مرا برین آگاهی بخشیده بیاری هیونان بادرفتار از اردو قریب بشام بگریختم میرزا خان واقف گشته جمعی کثیر دنبال من نامزد کرد چون مشعل و دیوتی خاموش گردانیده بودم و ایشان برعکس آن افروخته بودند ازین جهت بی تعاقب ایشان اثری مترتب نشد این فقیر قریب صبح بود که بملازمت نظام شاه رسیده از عقب سر ارد

ابراهیم برو میشم [illegible]

قصه و اندیشه میرزا خان را تفصیل معروض داشتم فتحی شاه معارض من شد و گفت آنچه او میگوید خلاف واقع
است که حرام خوری از میرزا خان سر زده بکجا رفت گفتم میرزا خان عداوت ذاتی با بیت کرده حق به
جهت با ما آنچه شنیده ام بعرض صاحب خود رسانیده ام امیدوارم که عنقریب صدق و کذب من بر آنحضرت
ظاهر شود در این حرف و حکایت بودم که مقارن آنحال جاسوسان از گرد راه رسیده خبر آوردند که میرزا خان
جمیع امرا و دولتخواهان را [illegible] که میران حسین را از قلعه بیرون آورده و بپادشاهی برداشته متوجه احمدنگر شد
نظام شاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق علاج استفسار نمود معروض داشتم که در وجه علاج
این متصور است یکی آنکه با دستار [illegible] برده برآمده سوار شوند و با این دو سه هزار سلحدار و خاصه خیل
که در رکاب همایون بسر میبرند [illegible] اظهار کرده [illegible] میرزا خان بگیرند که بمجرد شنیدن این خبر جمیع
امرا و سپاه ترک رفاقت میرزا خان کرده در ظل حضرت جمع خواهند شد نظام شاه گفت مثل این
بمجرد [illegible] خواجه سرای مطلوحی برای من آورده [illegible] در بستگی [illegible] کی طبیعت رسیده
متعدد [illegible] اسهال و موی [illegible] اکنون احشای من مجروح است و قدرت بر سواری ندارم گمان من است
که میرزا خان با خواجه سرا ساخته المصبوح را مسموم گردانیده بود گفتم علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص [illegible]
[illegible] چوری فرستاده تعجیل او را و دیگر مردم را که در قلعه محبوس اند طلبند و خود بدولت و سعادت
در پالکی نشسته [illegible] شکار [illegible] بلده [illegible] که سر راه صلابتخان است تشریف برند که بمجرد رسیدن
صلابتخان بپابوس عالم پناه [illegible] و چشم از شهزاده و میرزا خان [illegible] خدایگان اعلی
خواهد پیوست نظام شاه در ساعت فرمان طلب صلابتخان و قاسم بیگ و میرزا محمد تقی و حکیم [illegible] مصری
نوشته [illegible] دوان جلد روانه نمود و خود بسرعت عوض کرده میخواست که سوار شود ناگاه فتحی شاه گفت
[illegible] سر دریای او [illegible] های های گریستن شروع نمود گفت بمجرد رفتن از قلعه احمدنگر جان [illegible]
[illegible] جیل که حاضر اند برای مجرای [illegible] خود [illegible] گرفته پیش شهزاده خواهند برد نظام شاه باور کرده فسخ عزیمت
نموده راقم حروف را که محافظت دربار [illegible] مشغول داشت از روز بحضور اقدس طلبیده [illegible] تشریف سرافرازی ساخت

[illegible]

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۵

و او پادشاهی بود قوی هیکل گندم گون و فراخ چشم و بلند اندام شوکت و صلابت با هم جمع داشت و فارسی را بغایت نیک میگفت بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان میگوید بهتر آنست که در همین قلعه بوده انتظار صلابتخان بکشم چون فقیر چارهٔ نداشت موافق مزاج آنحضرت سخن گفته رضا بالقضا داد اما چون این حکایت فاش شد جمیع مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بودند بیدل و مایوس شده فوج فوج بجانب دولتاباد شتافتند و میرزاخان از بیم وصول صلابتخان دو منزل را یکی کرده بتعجیل هر چه تمامتر شاهزاده را با حمد نگر آورد و داعی اراده نمود که دروازه قلعه بسته تا رسیدن صلابتخان محافظت نماید اما چون صغیر و کبیر خود را بزیر انداخته بشاهزاده ملحق شدند و خارج فتحی شاه و کنیزان او سبزه نام و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند مسود این اوراق دست از مدافعه باز داشته سکوت اختیار کرد و در آن اثنا شاهزاده و میرزاخان با سی چهل کس از مردم اجلاف و اوباش بقلعه درآمده با شمشیرهای برهنه بعمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود درآمده هر کرا دیدند کشتند شاهزاده سبزه را شناخته و نسبت بهم مکتبی منظور داشته مانع کشتن شده او را همراه خود بالای عمارت بغداد برده قولاً و فعلاً هر بی اندامی که در عالم متصور است نسبت به پدر بجای آورد نظام شاه سکوت اختیار کرده از روی حیرت بجانب وی مینگریست و چون شهزاده سر شمشیر برهنه کرده بر شکم وی نهاده گفت چه میگوئی که این سیخ را اینچنان بر شکمت زنم که از پشت بیرون آید نظام شاه آه سرد کشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر پدر دو سه روز دیگر مهمان نو است اگر ترحم فرمائی مروت خواهد بود والا اختیار باقیست شهزاده چون این سخن بشنید ترک حرکات ناخوش کرده از عمارت بغداد فرود آمد و با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر ناکرده حکم کرد که او را در حمام برده در حمام بر روی او مسدود سازند و در گلخن آتش تند برافروخته جمیع منفذ را ببندند و آب ندهند تا جان بحق تسلیم کند و فرمانبران چون چنین کردند آنحضرت صبح روز هجدهم ماه رجب سنه ست و تسعین و تسعمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت و علما و فضلا طریق مذهب شیعیان تجهیز و تکفین او پرداخته و برسم امانت در صندوق گذاشته در باغ روضه مدفون ساختند و برهان نظام شاه ثانی استخوانهای او را بکربلای معلا فرستاد تا در جنب جد و پدر خود او را آنجا بخاک سپردند مدت سلطنت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال و چهار ماه بود مرثیه دردا که اساس

کز تیغ ستم کشند با در بسیار   بسا داماں رو سر اهند مدار   اندر ابر روزه دور تب مدار   حیح راست قرار   مد اسم بدو سیم سنه

ذکر سلطنت میران حسین بن مرتضی نظام شاه و واقعات پر شر و شین او *

چون میران حسین برادر مولی میرزا خان پدر بزرگوار را حمام گرم کرده بر تخت احمدنگر متمکن گشت و میرزا خان را صاحب اختیار کرد
میرزا خان خواست که بلقب والا دعا کرده میران حسین را که سیزده ساله بود در خانه نشاند و خود متصدی جمیع مهمات
گردد لیکن از آنکه میران حسین شوخ طبیعت و اخلاف پیشه و بی‌اعتدال، عاقبت بین بیش نبود همیشه
صورت ستمگری در سواری بسیار کرده جمعی از اوباش را ! و جهال خود را منصب امارت داده مقرب
گردانید و در کار لهو و لعب میگذرانید و شبها با جمعی از اوباش و ارازل در کوچه و بازار احمدنگر گردیده در
حالت مستی هر که بنظرش در می‌آمد به تیر و تفنگ و شمشیر او را میکشت درین اثنا بعضی از مفسدان به میران
حسین رسانیدند که میرزا خان شاه قاسم برادر مرتضی نظام شاه را از قلعه شیوبز طلبیده در خانه خود پنهان داشته
تا وقت فرصت بر معزول ساختن او را پادشاه گرداند میران حسین بالطبع گشته میرزا خان را بموکلان سپرد چون روز دیگر معلوم
شد که حکایت شاه قاسم غلط است بار دیگر میرزا خان را مقرب و معزز گردانیده پایه جاه و مرتبه او بلندتر ساخت میرزا خان برای
دفع مظنه میران حسین عرض کرد که وجود شاهزادگان مملکت موجب فتنه و فساد است صلاح دولت در آن می‌بینم که شاهزادگان
را مع آل و اولاد او بقتل باید رسانید میران حسین قبول این معنی کرده فرمان قتل کافه شاهزادگان صادر فرمود بنابر آن پانزده کس از
که بارها بی‌قصور میشدند در یک روز بقتل آوردند چون استیلا و استقلال میرزا خان از حد گذشت المکیان [illegible] حال
که در ... میران حسین میشدند در حالت مستی و سرشاری زبان بشکایت میرزا خان میگشودند و میران حسین
از عدم رشد گاه گاه میگفت که او را بدست آورده بفلان شکنجه خواهم رساند گاه میگفت زیر پای فیلان فیل
خواهم انداخت و این سخنان میرزا خان شنیده خوف بر دل رحمت و ملاحظه کرده خود را بپا [illegible]
در فکر علاج آن در قلع و قمع میران حسین داشت و میران حسین از آن خبر نداشت و در روز سه‌شنبه هم جمادی الاول
سنه سبع و تسعین و تسعمائه بضیافت بکاه الکمیان رفته تا کار او را تمام سازد میرزا خان بیماری را بهانه ساخته مقدمه

خواست و آقا میر شیروانی که از اعوانش بود و میران حسین او را از مخلصان خود می پنداشت بخانهٔ انکسخان فرستاد مقالیم روضه نعیم ستمشر
آقا میر وقتی بدانجا رسید که میران حسین طعام خورده بود انکسخان علاحده جهت او طعام حاضر ساخت او اندک خورده
چنانکه میرزا خان او را آموخته بود قی کنان از مجلس برخاست و بخانهٔ خود رفت میرزا خان بمیران حسین پیغام کرد که آقا میر
از امرای کلان شماست او را باید بیرون قلعه احمدنگر فرستاده در منزل خوب جا دهند و حکما را بمعالجه او بازدارند تا
بیامن توجه شما شفا یابد میران حسین از خانهٔ انکسخان برگشته در باغ بیرون قلعه نشسته بود میرزا خان بملازمتش
رسید و گفت چنین شنیدم که آقا میر بسیار بد حال است و معلوم نیست که ازین مرض نجات یابد اگر پادشاه حقوق خدمت
او را منظور داشته به پرسش او بروند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین بخیال کیفیت شراب با دو سه کس از
نزدیکان سوار گشته همراه میرزا خان بقلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزا خان کسی دیگر نبود دروازه بسته میران حسین را
مقید و محبوس گردانیدند و میر طاهر نیشابوری را بقلعه لهاکر فرستاده که پسران برهان شاه بن حسین نظام شاه را که در آنجا محبوس
بودند بیاورد تا هر کرا که صلاح بداند بپادشاهی بردارد و میر طاهر روز دویم دو پسر برهان شاه را که یکی ابراهیم و دیگر
اسمعیل نام داشت باحمدنگر آورد میرزا خان بزجر و تعدی قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق
و میر عزیز الدین استرابادی و سایر اعیان و افاضل غریبا را که در خانهٔ خود بودند و ازین معامله آگاهی نداشتند
روز شانزدهم ماه مذکور از شهر بقلعه طلبیده مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل که دوازده
ساله بود بر تخت نشاندند و بمبارکباد مشغول بودند که یکبار بیرون قلعه غوغا بلند شد مردم بتلاشی شده جمعی را فرستادند
که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که جمال خان مولد مهدوی که از منصبداران عمده است
با جمعی از منصبداران دیگر از دکنی و حبشی اتفاق نموده آمدند و میگویند چند روز است که پادشاه خود میران حسین
را ندیده ایم و از حال او خبر نداریم یا او را پیش ما بفرستید یا ما را بملازمت او راه دهید میرزا خان از غایت غرور
و نخوت جواب داد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی ندارد و پادشاه ما و شما اسمعیل نظام شاه است همین لحظه
بیرون می آید و سلام شما میگیرد جمال خان بیشتر از پیشتر در مقام پرخاش شده بفرمود که تا در شهر احمدنگر منادی کنند
که ای اهل دکن بدانید و آگاه باشید که میرزا خان و جمیع غریبان درون قلعه مجتمع گشته حسین شاه را مقید ساخته اند

سال سیم روز سیم [illegible]

و نخواستند که دیگری پادشاه سازند ماند که بعد از استخراج پادشاه خود که با سلسله سلطنت و عرب زدها سر فرود نمی‌آید
و لاتعین و اسد که لشکر بی محصور و بر دیگران لشکری و علامی ایشان کرده واهد کشت الحال اکثر کلی بیش از
چون بی سخن شنیدند مسلح و مکمل شده فوج فوج متوجه قلعه شدند و در دو سه ساعت پنج هشتصد سوار و پیاده و
بسیاری بازاری و غیره نزدیک جمالخان مجتمع گشتند و تیشه‌ها تمام نزدیک قلعه هم آورده با ایشان همچنین
و چون دولت میرزاخان روی به انحطاط داشت آنچه اراده تا آمدند مال تعلق گرفته بود صواب به نوع آمد در استدعا
حال جمالخان است و بهمراه سوار که نزدیک قلعه آمده بر سر خان کرد گور و مغل کشته جمعی از مردم شهر او سر ایل
بنر سیاه و فلک هجوم عام شد سوار و پیاده بیشمار به گرد آمدند بعد یک از مردم درون یک شبان از بر سر بح
داده حالوی خود محمد سعید کشور خان را احضار و بسپاه عرب زاده و جمعیت عرب و بست و کمی دیگر فیل بحث که با ضلع
نام داشت بد بعد و معامله جمالخان نامزد نموده کشور خان هر چند میدانست که این جماعت معدود با لشکر گران
کاری نمیتواند ساخت ناعلاج شده از قلعه برآمد و حملهای مردانه نموده با اکثر عرب زادها بقتل رسیده و پانزده کس
که زخمهای بسیار برداشته بودند بحالی و اشتند که بهمه قلعه در آمدند و خود را بمیرزاخان رسانیدند میرزاخان چون عرب زادها
که با استظهار ایشان مرتکب چنان امر خطیر شده بود کشته دید مضطرب و حیران گردید گفت غوغای دکنیان
برای سران حسین شاه است می باید که او را بقتل رسانیم تا آتش فتنه فرو نشیند پس یکی از عرب زادها که اسمعیل نام
بن دو لعل خان نام داشت حکم کرد که سر حسین شاه را از تن جدا ساخته بر سر نیزه بسته و بالای برج بر سر دروازه
نصب کرد و فریاد برداشت که اگر هجوم و غوغای شما برای حسین شاه است اینک سر او بالای نیزه است تا
که دل بر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه نهاده بکارهای خود بروید که فعالیتهای حسین و او اسرا و ارا
خواسته گردید بعضی از دکنیان و حبشیان که عمده بودند خارج از راحت گشتند و جمالخان برادران ایشان دا که
مانع آمد و گفت که حسین شاه کشته شد می باید که از عرب زادها انتقام کشیده زمام مهمات سلطنت اسمعیل شاه بدست آریم
و با اتفاق امور پادشاهی بسامان نمائیم که ضرورت که غوغای ایشان معتدی این امر خطیر باشند پس همگی جمالخان را بر رکی
قبول کرده اند و لیکن آنها نمی‌گذارند که قسمت نمودند و عهد بسته قلعه میان آورده در محاصره قلعه سعی کنند برای آنکه عوام الناس
دکن

ولکن نشنوند جماعتی را نزدیک دروازه برج دباره فرستاده پیغام کردند که مردم میگویند که این سر میران حسین نیست مقاتله سر روضه نیم سنه [illegible]
اگر سر را بزیر اندازند تا دکنی و حبشی شناخته مایوس شوند و دست از جنگ باز دارند خوب خواهد بود میرزا خان
باور کرده سر بریده میران حسین را بزیر انداخت وجمال خان و یاقوت خان حبشی اگرچه دانستند که سر اوست
اما اغماض کرده گفتند که سر او نیست پس او را چادر پیچیده در گوشه پنهان کردند در آن اثنا صد کاو از علف و سرگین بار کرده
از پیش قلعه برای فروختن میبردند جمال خان فرمود تا آنها را نزدیک قلعه برده آتش زده بفیروزند چون چنین کردند
آتش در تختهای دروازه افتاده قریب بشام از هم پاشیده و از آنکه اخگرها بر سر راه افتاده بود مردم درونی و بیرونی را
راه آمد و شد مسدود گشت بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و شعله آتش فرو نشست درونیان و بیرونیان بجا
قرار و آرام گرفتند میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار مانند یانی خان و عین الملک نیشابوری و خانخانان و سید محمد
سمنانی و بهادر خان گیلانی و میر طاهر علوی و آقا میر شیروانی و شهباز خان دکنی و اسمعیل خان کرد شمشیرها
از نیام بر آورده بهیئت مجموعی اسپان را مهمیز کرده از دروازه بیرون تاختند بعضی در اصل شهر و بعضی در حوالی شهر
کشته شده میرزا خان بجانب جنیر گریخت و تا چند گاه اثری از و پیدا نبود و دکنی و حبشی در اسپ بقلعه در آمده
آنمقدار از غریبان که در آنجا بودند غیر از چهار کس قاسم بیگ و سید شریف گیلانی و اعتماد خان ششتری و خواجه
عبد السلام تونی که در جایی پنهان شده بودند باقی را که قریب سیصد کس بودند بقتل آوردند و از جمله قتیلان میرزا
محمد تقی نظیری و میرزا صادق اردوبادی و میر عز الدین استرابادی و ملا نجم الدین ششتری که هر یک در آن عصر شبیه
و نظیر خود نداشتند میرزا صادق با وجود فضل و دانش منشی خوب بود و شعر را نیکو میگفت و این چند رباعی که بخاطر بود
ثبت افتاد رباعی ای رهزن کاروان زهد و پرهیز بدعت نه دوستی خصمی آمیز در کوی
تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادن است و نه پای گریز رباعی زانم که به بزم ساده کی گردم
صبر اکنون خطش از غبار دارد صبر گر سوزش من از خطش فزون شد چه عجب سوزنده تر است آفتاب بته ابر
ایضاً من مصحف اقدس مقدس کیشم من هیکل علوی قضا اندیشم خواهی ز زمانه چشم زخمت نرسد
تعویذ تو ام جدا مکن از خویشم ای روشنی چشم ز هجران بیمار ای وصل تو مرهم درون افکار

مقابله دوستم سنه [illegible]

در حرکت و بیقرار بسر برد که یکباره کار با نظام گیرد القصه چون صبح صادق دمید از گوشه عریان شد
طرآمد حبشیان با اعوان و انصار علم در راه و حکم کرد که اجساد عریان را بیرون برده در صحرا انداخته متقاعد را
از کس و دمی مانع آمدند میران حسین شاه مقتول را در باغ روضه دفن کرد و تحصیل نظام شاه را بر تخت نشاندند
و مجدد تعمیل بیان تاراج اموال ایشان و سوختن عمارات تنها حکم فرمود لشکریان عمارتها
دست بیداد و ستم ظلم برآورده و تیغ بیدریغ سر توانگر و گدا و نوکر و سوداگر و مجاور و مسافر [illegible]
تمام در سوانح از کلام معرض هلاکت رسانیدند و آتش در عمارات عالیه ایشان زده سر کسانی که [illegible]
می بود در بین [illegible] پامال جفاکردند [illegible] که روی از [illegible] می [illegible] موی کسان [illegible]
کشیده [illegible] روز چهارم میرزا خان را از حوالی جنیر گرفته آوردند و بحکم حبشیان تخت بر خر سوار کرده در شهر گردانیدند
و بعد از آن پاره پاره کرده سر او را [illegible] آویختند جمشید خان شیرازی برادر [illegible] سید حسین و سید محمد و پسر
[illegible] که [illegible] بودند [illegible] احساد [illegible] آتش داد
تا [illegible] غضب [illegible] در شهر و قصبات قتل آمد [illegible]
ایشان بتاراج رفت [illegible] حبشی که از امرای کلان بود [illegible]
دکن را ساخت کرد تا آتش فتنه فرونشست و جماعتی قلیل از غریبان که [illegible] در حمایت حبشیان
و دکنیان [illegible] شهر پنهان بودند از [illegible] مثبت که [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت میران حسین [illegible]
[illegible] والبقاء الملک المعبود در کتب سیر مشهور گردیده که شیرویه پدر خود پرویز را کشته سال بر سریر [illegible]
خلیفه عباسی در قتل پدر [illegible] متوکل عباسی [illegible] و کذلک میرزا عبداللطیف
بن میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرده و مثل میرزا الغ بیگ فاضل [illegible]
[illegible] پادشاهی کرد و در دکن میران حسین شاه [illegible] یک ساعت سال تمام

[illegible]

نرسانید فرد چو رکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز دو مه نپاید

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

پیش ازین در ضمن وقایع مرتضی نظام شاه مذکور شد که برهانشاه بن حسین نظام شاه که در قلعه لهاگر محبوس بود بدان تقریب که برادرش نظام شاه در حیات نیست یا دیوانه شده است و بمهمات سلطنت نمیتواند پرداخت خروج نمود جنگ کرده شکست یافت و نزد اکبر پادشاه رفت او را در آنوقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل اما ابراهیم چون مادرش حبشیه بود سیه چرده واقع شده بود و از صورت ظاهری چندان بهره نداشت و اسمعیل که مادرش دختری از نوایت کوکن بود بسیرت و صورت اتصاف تمام داشت و صلابتخان هر دو را در قلعه لهاگر محبوس ساخت چون میرزا خان در مقام عزل میران حسین شد و وارثی غیر از آن دو برادر در مملکت نظام شاه حاضر نبود هر آینه ایشانرا از قلعه لهاگر طلبید و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را بر تخت حکمرانی متمکن ساخت و چنانچه تحریر یافت جمالخان مهدوی نیز اسمعیل را بپادشاهی قبول نمود و زمام مهمات پادشاهی بقبضه اقتدار خویش درآورد و همت بر ترتیب مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچکسال بود نیز بکیش خود درآورده خطبه اثنی عشر برطرف ساخت باید دانست که مهدویرا اعتقاد آنست که شخصی حنفی مذهب سید محمد نام در هندوستان در اواخر نهصد و تسعمایه دعوی کرد که من مهدی موعود بلسان شرع ام و چون بعضی آثار و علامات که در مهدی آخر الزمان علیه السلام قرار داده اند در وی بود تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس است پس راقم این اوراق محمد قاسم فرشته از آن ساکت گشته سر رشته مقصود بدست می آورد و میگوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان طایفه مهدویه مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جمالخانرا خلیفه خود دانسته شمشیر ها زدند و جان نثار بها کردند از انجمله در بدو حال صلابتخان که در قلعه کهرله در سرحد برار محبوس بود خبر کشته شدن میران حسین شنیده خروج کرده و امرای برار که از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند باو گرویده بقصد استیصال جمالخان متوجه احمدنگر شد و دلاورخان نیز از ملازمت ابراهیم عادلشاه داعیه تسخیر ولایت نظام شاه کرده از بیجاپور روانه گردید و جمالخان باستظهار

جماعت مهدویه همت بر علاج بیرون او مصروف داشته همراه اسمعیل نظام شاه اول باستقبال جمالخان شتافت
و در حوالی پتن جنگ کرده او را بجانب برهانپور گریزانید و از همانجا باستقبال عادلشاه پیش شتافت و نزدیک قصبه
اشتی تقارب فریقین روی نموده قریب پانزده روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام بحرب جرأت ننمودند و در اثنا
رسل و رسایل در میان آمده صلح نمودند بآن شرط که جمالخان پالکی میران حسین شاه مقتول را با هفتاد هزار هون
نقل بهادر بجمالخان بعد از اعطای مبلغ مذکور باحمدنگر رفت و در روز عید رمضان همان سال بقیه غربائی که شهزاده
فرهاد و خان در قید حیات بودند و قریب سیصد کس زیاده نمیشدند پیاده و بدحال بجانب بیجاپور اخراج نمود
و دلاورخان احوال ایشان بعرض ابراهیم عادلشاه رسانیده آن مردم را در سلک نوکران اندولتخانه منتظم
گردانید و راقم حروف نیز که نوزدهم صفر سنه ثمان و تسعین و تسعمایه از احمدنگر به بیجاپور آمده بوساطت دلاورخان
شرف آستانه بوسی شاه عدالت گستر مشرف گردید و در سلک نوکران و ملازمان او انتظام یافته تا یوم
التحریر از خاکروبان آن عتبه علیه است و در همان ایام صلابتخان که قریب هفتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحلت
در خود مشاهده کرده از اسمعیل نظام شاه بوسیله جمالخان قولنامه حاصل کرده از اسیر و برهانپور باحمدنگر آمده قبول خدمت
ناکرده در قصبه نیکاپور که معمور ساخته او بود ساکن شد و منتظر اجل طبیعی گردید چون در همان سال یعنی ثمان و تسعین و تسعمایه
مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد در گنبدی که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام وکالت ساخته بود مدفون گردید و از وی
یک پسر موسوم بمرتضی قلی یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی شاه بن شاه علی روزگار بسر میبرد و چون خبر
جلوس اسمعیل نظام شاه بر تخت احمدنگر بمسامع جاه و جلال اکبر پادشاه رسید برهانشاه را از ولایت بنگش
که مابین ابیل سند و کابل است و در آنجا اقطاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت احمدنگر از آن تو و استحقاق
بتو میرسد ما بتو ارزانی داشتیم بمقدار لشکر که در تسخیر آن ملک در کار باشد همراه گرفته برای عزل فرزند
خویش و اخذ مملکت موروث توجه نمای برهانشاه معروض داشت که اگر سپاه پادشاه همراه باشد مردم دکن
متوحش گردیده در مقام تمرد و عناد خواهند شد اگر حکم شود تنها بسرحد دکن رفته اهالی آنجا را با خود ایل و منقاد
ساخته باخود موافق گردانم و بلا مهابت و زحمت مملکت موروث را متصرف گردم پادشاه آن رای را پسندیده

مقالهٔ سیم روضهٔ ششم

اورا رخصت دکن فرموده پرگنهٔ هندیه بجاگیرش داده براجه علیخان حاکم آسیر فرمان نوشت که در معاونت برهان
الملک تقصیر ننماید برهان شاه چون بسرحد دکن رسید در هندیه مقام کرده بزمینداران ولایت نظامشاه
وسرداران الملک قولاً و فعلاً که رسم دکن است اصدار فرموده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و همگی اظهار
اخلاص و یکجهتی کرده طالب قدوم گشتند برهانشاه از راه گندوانه با معدودی چند از سوار و پیاده داخل ولایت
برار شد و جهانگیرخان حبشی که از امرای سرحد بود از عهد و میثاق پشیمان گشته اتفاق و وفاق را بنفاق مبدل
کرده بجنگ قیام نمود و برهان شاه منهزم گردیده جغتای خان لنگ که از امرای او بود بعقب آمد برهانشاه خسته
و بدحال بهندیه مراجعت نمود و شب و روز در اندیشه استیصال جمالخان و اخذ ملک موروث شده چون ابراهیم
عادلشاه و راجه علیخان در مقام اعانت آنجناب شدند از هندیه ببرهانپور آمده در صدد جمع آوردن لشکر گردید
و جمالخان بر این اراده مطلع گشته طایفه مهدویه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته مشورت نمود بعد از قیل و
قال بسیار قرار دادند که سید امجد الملک مهدویه سرلشکر برار را با امرای آنحدود جهت مقابله راجه علیخان
و برهان شاه معین گردانند و جمالخان با سپاه احمدنگر بمدافعه عادلشاهیه قیام نماید پس جمالخان بهمراه اسمعیل شاه
بجانب عادلشاه شتافته بحوالی قصبه دارسنگ با دلاورخان حبشی جنگ نموده و بسعی و شجاعت مهدویان
فدوی غالب آمده سیصد فیل پادشاهی را متصرف شد و هنوز در قصبه دارسنگ بود که روز چهارم خبر رسید
که امرای برار بسعی و کوشش عادلشاه و راجه علیخان مطیع و منقاد برهانشاه گشته در سرحد برهانپور ملاقات او نمودند
جمالخان از شنیدن این خبر در غایت شوکت و حشمت روانه برار شد اما عادلشاه حسب الالتماس برهانشاه
و راجه علیخان تعاقب جمالخان نموده امرای برگی را مامور گردانید که در همه جا گرد اردوی اسمعیل نظام شاه تاخته
نگذارند که غله و آذوقه باردوی او برسد از این ممر بسیاری از مردم جمالخان ترک رفاقت کرده نزد برهانشاه
رفتند و جمالخان اعتقاد بر اخلاص و یکجهتی قدیم مهدویه کرده همچنین میرفت تا بگهات روهنکهیر رسید و چون مردم
برهانشاه آن گهات را بسته بودند از راه دیگر که غایت صعوبت داشت متوجه لشکر برهانشاه شد بیت
کسی را که دولت برافتد ز راه   براهی شتابد که افتد بچاه
در آنراه چون آب کم بود و گرمی هوا بدرجه ا
علی

اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

جمالخان و مردم او بسیار محنت کشیده درباب اختیار منزل حیران گشتند درین اثنا خبر رسید که در سه کروهی لشکر مقاله سیوم روضه سیم سنه ۹۹۹
وآب فراوان دارد جمالخان بعلاج شده متوجه آنجانب گردید لیکن برهانشاه و راجه علیخان پیشتر از جمالخان کنار
آب رسیده نزول نمودند و جمالخان و لشکریش که بامید آن آب ایلغار کرده بودند تشنه و بدحال بلانحسد و در سیدند
لیکن آخر رسیده در صحرایی که از محشر نشان میداد و چنگیش داغ تشنگی بر جگر خورشید می نهاد فرود آمدند بیت
زمینی زگرمی آب آتش تر هوایی ز دوزخ جگر تاب تر لشکر جمالخان سراسیمه باطراف و جوانب عسکر
شتافتند و در یک کروهی نخلستانی دیده بدانجا رفتند و آنقدر آب یافتند که سدرمق حیوان ناطق و صامت
شد از هلاکت نجات یافتند و جمالخان صلاح در آن دید که در همان روز نکه در همان ساعت که اسپ و فیل و آدم
سیراب شد صف قتال آراسته معامله را فروغ سازد و چون اعوان و انصار او بدان امر همداستان شدند بی توقف
فوجها آراسته روز سیزدهم رجب سنه تسع و تسعین و تسعمایه روانه بجانب معسکر برهانشاه و راجه علیخان ۹۱۱
گردید و باآنکه میان هردو سپاه چنان فاصله بود که پیک عقل را عبور از آن دشوار مینمود بجمعیت فراوان
از آن بگذشت و باستظهار مهدویان فدوی جنگ را بازیچه تصور کرده برابر ایشان رفت و برهانشاه
و راجه علیخان چون چاره نداشتند صفوف آراسته بمیدان شتافتند و بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوسته مهدویان
بسیاری از افواج خصم را شکستند و نزدیک بود که غالب گردند که ناگاه گلوله بندوقی از لشکر برهانشاه بر پیشانی جمالخان
آمده از پای درآمد و یاقوت خان و خداوندخان حبشی و سهیل خان خواجه سرا و دیگر امرا صلاح در توقف ندیده باتفاق
اسمعیل نظام شاه روی بگریز نهادند و امرای برهانشاه تعاقب ایشان کرده چون بیاقوت خان و خداوندخان
رسیدند بر ایشان غالب آمده سرهای ایشان از تن جدا ساختند سهیل خان از مشاهده این حال اسمعیل نظام شاه را
در یکی از قصبات گذاشته خود بجانب بیجاپور گریخت امرای برهانشاه چون اسمعیل را بدست آوردند از سهیلخان
قطع نظر کرده او را بملازمت پدر رسانیدند برهانشاه بهبهج و سرور گشته راجه علیخانرا که در آن یورش امداد و
تقصیر نکرده بود چند اسپ و فیل پیشکش نموده او را وداع کرده بجانب احمدنگر شتافت محمد شریف کربلایی
بطریق تعمیه تاریخ این فتح چنین یافته بگو مروج مذهب سرجمال گرفت هرگاه مروج مذهب

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
ششم

سر حال کرهیم است بگیرد تاریخ فتح میشود مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه دو سال بود ◆

ذکر سلطنت برهان شاه بن حسین نظام شاه

برهانشاه در عهد برادرش مرتضی نظام شاه در قلعهٔ لوهاگر محبوس بود و جاگیر لایق داشته اوقات شریف بفراغت میگذرانید در آن ایام چون صاحبخان سر به بی اعتدالی برآورده امرا و سپاه از اوضاع مرتضی نظام شاه متنفر شدند هر آینه وقتی که نظام شاه دنبال صاحبخان به بیدر رفته بود جماعت فرصت یافته بیر برهانشاه عرایض نوشتند که برادرت دیوانه شده قابل پادشاهی نیست اگر تو از قلعه بیرون آیی سر در حلقهٔ فرمان تو آورده از مخلصان یکجهت خواهیم بود برهانشاه با حاکم قلعه راست آمده خروج نمود و پنج ششهزار سوار در جنیر با و ملحق شده چتر بر سرش مرتفع ساختند و این خبر در حوالی بیدر بنظام شاه رسید و بتعجیل روانهٔ احمدنگر شد و یکروز پیشتر از برهانشاه با سپاهیان بآن قلعه رسید و همانروز بوقت عصر بجهت دفع مظنهٔ عوام الناس که میگفتند در حیات نیست از پس پرده برآمده بر فیل سوار شد و بشهر درآمده چون ببازار نعمت خان چاشنی گیر سمنانی رسید نزدیک دکان خواجه زین سمنانی که مرد هم زبان و وجیه بود و بادویه فروشی اشتغال داشت فیل را ایستاده کرده پرسید که چه متاع داری گفت از قسم معاجین و ادویه و اشربه هرچه باید حاضر است نظام شاه گفت دارویی که دیوانگی را مفید باشد داری گفت آری اجزای جلاب از همه قسم مهیاست نظام شاه گفت نمیدانم که من دیوانه ام که بطریق مشایخ سرو گشته میخواهم که پادشاهی کنم یا برادرم که بی تقریب خود را در غرغشه گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد خواجه زین گفت شما بدولت و سعادت بر تخت سلطنت متمکن میباشید و مهمات سلطنت باحسن وجهی متمشی میکردد برهانشاه دیوانه است که باوجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق مهربان خروج میکند و قدر این نعمت نمیداند نظام شاه ازین سخن خوشحال گشته بخندید و کیسهٔ یکهزار هون باو داده از آنجا بگذشت و با آنکه بعد از هشت سال بمیان مردم درآمده بود اکثر فقرا و شاگردان خود را شناخته با ایشان همزبانیها نموده اکثر بازارهای شهر سیر نموده بقلعه رفت

قدلیم وسدیم سنه ۹۹۹

و صبح روز دیگر برهان شاه ساعت سعد بهشت رسیده نزول فرمود و چون خبر سواری نظام شاه اشتهار یافته بود بر

مردم که به برهان شاه گرویده بودند ترک رفاقت کرده باحمدنگر رفتند و نبت ظهر نظام شاه در ربیع الاول سابقاً

از ملیه برآمده بهشت ده هزار سوار بطبل جنگ جمع آمده در کنار لاچور [illegible] با ... وصلابت خان را سر لشکر

کرده با توپخانه [illegible] دیگر در حوالی بهشت [illegible] الکه فتح جنگ [illegible] برهان شاه لشکر

و [illegible] دیده [illegible] جانور [illegible] سال [illegible] امرا از لباس درویشان باحمدنگر آمده باهوا

و [illegible] روز که صلابت خان در [illegible] مهتاب مشغول باشد [illegible] کمال و

یکرمان [illegible] ساخته او را [illegible] رسانند [illegible] قلاع محبوس ساخته خود متصدی امور

سلطنت گردد [illegible] صلابت خان واقف گشته جمعی را که باتفاق [illegible] برهان شاه مشهور

کرده [illegible] در [illegible] برهان شاه [illegible] برهان شاه چون در لباس [illegible] سال بود [illegible] در جای دیگر

[illegible] در مقامی بودند [illegible] [illegible] قطب الدین حسن محمد [illegible] که در گجرات بود رفته بعد از چند روز

بخدمت اکبر پادشاه رسید و در آن سال [illegible] شده فتح خان اعظم [illegible] بر کوکه بطرف دکن نامزد شد [illegible]

مزاری اختصاص یافت و چون خان اعظم بالا بود رفته [illegible] گرد [illegible] مقصود مراجعت [illegible] برهان شاه همراه

صادق محمد خان [illegible] [illegible] یلاق [illegible] کامل تعین شده از ولایت [illegible] اقطاع یافت [illegible]

[illegible] باحمدنگر پادشاه [illegible] اکبر پادشاه او را [illegible] طلبیده [illegible] [illegible] که گردش اقتضای [illegible]

[illegible] در آخر [illegible] صاحب تخت و تاج گردید [illegible] که در آن ایام [illegible] [illegible]

رواج یافته بود [illegible] و حکم کرد که هرجا [illegible] باشد [illegible] بقتل رسانیده مال و اموال او را [illegible]

[illegible] در مملکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تمام [illegible] عربان [illegible] که [illegible] [illegible] میرزا [illegible] دخل [illegible]

باحمدنگر آمده [illegible] کمال [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible] پادشاه [illegible]

شهر [illegible] [illegible] بود [illegible] باقطاع لایق والطاف سابق مخصوص گردید [illegible] پادشاه [illegible]

موافق مزاج نیامده به برهانشاه پیغام داد که شرط دوستی و طریق یکجهتی مقتضی آنست که با دوست دوست و با دشمن مقدمه رسیم روضه سنه ۱۵..
دشمن باشیم و در نیکی و بدی شریک بوده بیگانگی را بخود راه ندهیم عجب از آن حضرت که غلام حرامخوار این دولتخانه را
در سرکار اشرف راه داده مقرب درگاه خود ساخته اید وظیفه برادری و شیوه حق گذاری منظور داشته در پاس
خاطر دوستان بکوشند و آنرا موجب دوام دولت دانسته کاری پیش گیرند که مستلزم خشنودی اینجانب باشد
برهانشاه ازین پیغام برآشفته بی صبری نموده هنوز میان دوستی را استحکام نداده بود دوست از دشمن تفرقه نکرده
در مقابل آن پیغام سخنان وحشت آمیز و فتنه انگیز بر زبان جاری ساخت و رفته رفته کار بجایی رسید که عادلشاه
در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه جو گردیده ملا عنایت الله جهرمی را باحمدنگر فرستاده پیغام
کرد که سیصد حلقه فیل که از خامی و نادانی دلاورخان منتقل بنظامشاهیه شده دوستی را مرعی داشته روانه اینجانب
نمایید و در تغافل و اهمال خسران عظیم تصور کرده از وخامت عاقبت بیندیشند برهانشاه ازین پیغام بیشتر آزرده گشته
باحضار لشکر فرمان داد با آنکه امرا در مقام نفاق بوده دل بر سلطنت او نمی نهادند عجلت کرده کوچ بر کوچ بمیان
ولایت عادلشاه درآمد عادلشاه او را او جوی ننهاده از بیجاپور نهضت نفرموده برهانشاه بمکلمه کنار آب بیوره رسید
از آنجا قدم پیشتر نهادن صلاح دولت خویش ندیده و بکنکاج دلاورخان و بعضی مقربان در همانجا دایره کرده قرار داد
که الطرف نهر مذکور قلعه بسته ولایت عادلشاه را تا آنجا متصرف گردد و القلعه میان ایشان سرحد بوده بتدریج سولاپور
وشاه درگ را نیز مسخر و مفتوح گرداند پس ساعت خوش کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان با بهرمندان
چابکدست از آب بیوره که پایاب بود گذرانید تا بجایی که قدیم الایام در آنجا قلعه بوده بمرور شهور و سنین
اندراس یافته بود پایه بر پایه اساس نهاده بتعجیل تمام باتمام رسانند و چنانکه گذشت بنابر مصلحتی از بیجاپور لشکر بمدافعه آن
نامزد نشد بخاطر جمع بکار خود مشغول گشتند و چون موسم برسات نزدیک شد و غرض آن بود که آب بیوره زیاده شده
پایین قلعه و لشکرگاه برهانشاه حایل شود و مردم عادلشاهی بجبر و قهر متصرف شوند هر آینه هنوز قلعه ناتمام بود که
دروازه ها نصب کرده مشحون از توپ و ضربزن و غیره ساختند و در اثنای موسم برسات بصرف نقود فراوان
در اتمام آن ساعی گشتند و در این اثنا دلاورخان بدان تصور که عادلشاه از عهده نمیتواند برآمد و محتاج مثل من نفریست توا

کر قولنامه از عادلشاه گرفته به بیجاپور رود و باز بر نهج سابق زمام حکومت بدست آورد عادلشاه این معنی را از خدا خواسته سنه ۹۵۴

قولنامه فرستاد و هرچند برهانشاه او را از رفتن منع نمود مفید نیامد و متوجه بیجاپور شد لیکن بمجرد رسیدن بحدود

خود رسیده مقید و محبوس گردید آنگاه عادلشاه بخاطر جمع رومیخان والیاس خان را با بسیاری از امرا جهت دفع مزاحمت

لشکر برهانشاه نامزد فرمود و رومیخان والیاسخان مزاحم قلعه شده امرای برکی را که پنج هزار سوار داشتند جبرا

از آب گذرانیدند که تا حوالی لشکر نظام شاه را تاخته آسایش و استراحت از میان ایشان بردارند چون ایشان از

آب گذشته مزاحمت تمام باردوی برهانشاه رسانیدند برهانشاه از جرات و خیرگی آنجماعت برآشفت و چون بر احوال

امرای خود اعتماد نداشت خود وقت شب بر مضجع ایشان که کنار ندی بیوره بود ایلغار برده و قریب صبح چون

بحوالی ایشان رسید و آنها سیاهی افواج از دور دیدند بنابر آنکه نهر مذکور پایاب داشت در ساعت خود را

بآب زده عبور کردند و باتفاق رومیخان والیاس خان و دیگر امرا فوجها آراسته مر الشرف بقصد مقابله و مقاتله صفها

آراسته ایستادند قضارا همان لحظه سیل عظیم آمده عبور بر برهانشاه متعذر گشت پس از نظر طرف آب چند توپ کلان

بر افواج عادلشاه سر داد و چون دانست که عبث است باردوی خود معاودت فرمود همان روز باز امرای برکی از آب

گذشته در تاخت و تاراج لشکر نظام شاه شروع نمودند و بعد از آنکه مدتی بر همین منوال گذشت و آثار قحطی پدید آمد برهانشاه

ناچار گشته قلعه متحدست را باسد خان ترک سپرده مشحون از ابطال رجال گردانید و از آنجا کوچ کرده چند منزل بجانب

ولایت خویش پس نشست تا غله آذوقه از ولایت نظام شاه بسرعت رسید و از محنت قلت نجات حاصل شود درین وقت

رومیخان والیاس خان فرصت یافته با تمامی لشکر از ندی بیوره عبور کردند و تعاقب نظام شاه نموده در تشویش و مزاحمت

رسانیدن خورد و معاش مسامحه نداشتند برهانشاه مضطر گردیده نور خان امیر الامرای برار را که بشجاعت معروف و مشهور بود

با اکثر امرای خود بحرب سپاه عادلشاهیه مقرر فرموده در روز دوشنبه گروهی از اردو بین الفریقین جنگ صعب روی نمود

نور خان از طعن نیزه اعتماد خان ششتری که از سرنوبتان عادلشاه بود بمعرض هلاک رسیده شکست فاحش نصیب برهانشاه

شد و یکصد و پنجاه فیل نامی بتصرف عادلشاهیه درآمد و برهانشاه مخذول و منکوب گشته امرا بنظر حقارت دراو

درو دی کمر بستند و کامل خان دکنی و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند که او را از پادشاهی معزول ساخته

مقاله سیوم روضه سیم سنه ۹۵۴

اسمعیل را بپادشاهی بردارند برهانشاه بران اراده واقف شده کاملخان و برادرانش را بسیاست رسانید و دکنیان
ازین مبحث بیشتر متوحش و متنفر شده با برهانشاه دل دگرگون کردند و با یوسف خواجه سرا که درحسن و جمال عدیل
نداشت وازجمله مقربان برهانشاه بود ساختند که هنگام شب در اثنای خواب او را کشته اسمعیل را پادشاه
سازند برهانشاه ان خبر شنیده باور نکرد تا درشبی که خود را بخواب ساخته بود یوسف بخیمه درآمده دست بخنجر کرد
برهانشاه برجست دوست او بگرفت وچون نهایت تعلق خاطر باو داشت خود را نادیده ساخته از سرخون او
درگذشت چون محمدقلی قطبشاه و وراجه علیخان صحبت را غلیظ دیده جمعی از مردم صاحب اعتبار را مثل مصطفی
خان استرابادی و خواجه عبدالسلام توی را به بیجاپور فرستاده طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه
عادلشاه از قبول صلح ابا کرده چون مبالغه و ابرام آن دو پادشاه از حد گذشت بصلح راضی گشت بدان شرط
که برهانشاه آنقلعه را چنانکه خود ساخته است بدست خود شکسته باحمدنگر مراجعت نماید خواجه عبدالسلام متعهد ان
شده معروض داشت که جهت ایقاع صلح وشکستن قلعه یکی از معتمدان درگاه را بفرستند تا درحضور او مهمات
فیصل یابد عادلشاه ملتمس او مبذول داشته شاهنواز خان شیرازی را که برخی از احوال او در ذیل وقایع عادلشاهیه
ثبت افتاده نزد برهانشاه فرستاد وچون شاهنوازخان باردوی برهانشاه نزدیک شد ارکان دولت
او لوازم استقبال واعزاز بجای آورده مبتهج و مسرور گردیدند وبرهانشاه درحضور او قلعه را شکست
داثری ازان نگذاشته روانه احمدنگر شد واز حوالی پرینده شهنواز خان را بعزت لاکلام رخصت معاودت فرمود
وخود بایلغار باحمدنگر رسیده سلامتی نعمت شکرف دانست ودرسنه احدی واربعین قاصد دفع فرنگان ۱۰۱
ریکدنده شده جمعی از امرا ازانجانب بندر چیول نامزد فرمود وحکم نمود که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده
وکشتیهای ایشان ازانجا برکدنده تردد مینمایند قلعه مشرف بران بسازند وبالای برجها توپ وضرب زن نصب کرده
مانع تردد فرنگان شوند وچون چنین کردند وآنقلعه موسوم بکهواله گردید عیسویان مدار تردد بر شب انداخته از جمیع بنادر
هندوستان که تعلق بعیسویان داشت طالب مدد شدند واز همه جا مدد بایشان رسیده در آخر تبه دو مرتبه
شبیخون برلشکر اسلام آوردند وهردفعه دوسه هزار دکنی بقتل آورده فایق گشتند برهانشاه اگرچه ته دل از گذشتن ان

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۳

بکیمیان رانمی بود تا بحسب ظاهر اظهار کلف کرده فرهاد خان و شجاعت خان حبشی را با بسیاری از امرای کبار که از ایشان ایمن و مطمئن نبوده و قریب ده هزار سوار میشدند به اسجاره ساخت تا مضمون این مصراع تبرطرف که شود کشته سود اسلام است بظهور رسید ازانکه از بندر ریواس و چون که ما بین گجرات و دکن واقع است انواع مردم رسیده میرسید بهادر خان گیلانی را سرلشکر کرده باتفاق امرای غریب علاحده بران شاد و نامرد کرد بهادر خان چون بدانجا رسید روز چهارشنبه هفدهم شوال سالمه کوه کیفرار از فرکیان جونخوار و بسیاری از رکیان دیو سار علم مخالفت برافراشتند و حبشیان و دکنیان که نامزد قلعه کسواله شده بودند در کشش و کوشش تقصیر ناکرده را پیت فرکیان را نکونسار ساختند و قریب صد فرنگی و ... بیست اضراقی تیغ عزاکه ساختند مظفر و منصور گردید و چون این خبر به فاتسا در سید شاه ماتن کشته بحکم و طی اشارت فرموده در عمارت آئینه خانه که بر لشکر در غیب هدا و ساخته بود مجلس بزم ترتیب داده مجلسیان ارسطو فطرت و شعرای نکته سنج سطار دفطنت و مطربان ناهید عشرت حاضر گشتند و چون المجلس من جمیع الوجوه مشابهت تام با بهشت جاودان داشت آن شهریار قلم تکلیف از وضع و تعریف برداشته حکم فرمود که هر کس هرچه تمنا نماید سردم پادشاهی حاضر نمایند و ساقیان خورشید عذار باده حمرا مجلس درآوردند و پیش خدمتان مشتری طلعت مارسیا ترکیب میوهای روح پرور و نقلات بیمر مکرر حاضر کردند سا ختند و بعضی که پیوسته هوای صهبا در سر و آرزوی باده در خاطر داشتند بی تکلف بی عیش و عشرت فرمودند

بیت

خانه عیش است و در و باده حلال است حلال
برم شاه است و درو توبه حرام است حرام

و بعضی دیگر که صوفیان پرهیزکار بودند بمغیرات حلال میل نموده با شربه لذیذ میل کردند و مطربان باربد نوا که سرمایه نشاط و پیرایه مجلس انبساط اند بزخمه چنگ و عود و ناله ونی زهره را از بام فلک بدان تماشاگاه کشیدند و نغمه بربط و رباب روان چرخ کبود را برقص آوردند و اهل مجلس در تعریف آن بزم دلکشا سخنان دلپذیر و عبارات و استعارات بیرنبانها نمودند و از جمله اهل نظم واقف رموز آسمانی مولانا ملک قمی این رباعی عشرت ابتیه در وصف آن محفل جنت آسا از سحر خاطر ساحل بیان آورده

بیت

ای که جهان کرشمه یکسر جنت
کجور ولو ...

مقاله سیم روضه سیم

ودر ماه ذی قعده همین باطبع ملک دریچه مجلس نیست آینه اسکندر و جام جمشید سد مفلس نیست

سال به برهان نظام شاه خبر رسید که اکبر پادشاه نواب خانخانان ولد بیرم خان را با سپاه گران بولایت مالوه

فرستاده و شاهرخ میرزا پادشاه بدخشان و شهباز خان را بسلطانپور و ندربار روانه فرموده و چون

این معنی مشعر بود بر دغدغه لشکر کشیدن خانخانان بجانب مملکت برادر آیینه برهان نظام شاه عماد خان را نزد راجه علیخان

فرستاده در باب سد آن سیلاب مشورت نمود درین اثنا حادثه عظیمی در ولایت چیول روی نمود و آنچنان است

که چون قلعه کهورله صورت اتمام پذیرفت و برج و باره آتش به توپهای صاعقه آثار و ضربزنهای شهاب کردار

استواری یافت فرهاد خان حبشی و اسد خان و تاجخان و نصیر الملک و دولتخان و اتی رای و دوست علی مولد

بمحافظت آن قلعه پرداخته نمیگذاشتند که از هیچ جانب مدد بقلعه ریکدنده برسد و نزدیک بود که نصاری بتنگ آمده

جلای وطن شوند که ناگاه برهان نظام شاه در آن ایام گرفتار نفس اماره گشته بمباشرت و مخالطت غلمان و نسوان

حریص گردید و حکم کرد که هر جا مستوره که شایسته خدمت پادشاه باشد خواه شوهردار و خواه غیر شوهردار در

شبستان آن شهریار حاضر گردانند و آن معنی موافق مزاج خاص و عام نیفتاده از برهان نظام شاه متنفر گشتند و چون شنیدند

که شجاعتخان حبشی که از امرای معتبر بود زن جمیله دارد و او را نیز طلبیده شجاعتخان از فرستادن ابا کرده برهان نظام شاه

برآشفته او را درون قلعه تمو کلان سپرده زنش را بجبر و قهر در حرم سرای خود آورده و آنچنانکه تعریف او شنیده بود

چون پسند خاطرش نیفتاده دست بجانب او دراز ناکرده رخصت معاودت نمود فاما شجاعتخان بمجرد شنیدن

این خبر خنجر بر شکم زده خود را بکشت و این خبر انتشار یافته فرهاد خان و جمیع امرای کهورله از اوضاع برهان نظام شاه

دلگیر شدند و در محافظت قلعه و جنگ کفار فرنگ مثل اول نکوشیده در صدد آن شدند که فرجه یافته بجانب

احمدنگر روند و اعلام بغی افراشته در دفع برهان نظام شاه کوشند اهل فرنگ آن امر را فهمیده موازی شصت

غراب مشحون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بنادر خود طلبیده نزدیک خور ریکدنده

آوردند و در شب تار از بالای حصار کهورله گذشته و به ریکدنده رسیده صبح روز جمعه شانزدهم ذی حجه قریب

چهار هزار فرنگی بهیئت اجتماعی متوجه انحصار شدند و تاجخان و اتی رای با قلیلی از سپاه بیرون قلعه فرود آمده

مقالهٔ سیم [illegible] سنه ٩٩٩

بودند بر سر [illegible] از جوانب به جانب ساحت قلعهٔ دیگر برآوردند چون فرنگیان از غایت [illegible] دیگری در میان قلعه
چول اول مستحکم شدند از دروازه‌ها آن کشور تاریک بود و از جهت تردد مردم کشاده بودند سپاه ترک
که اطاعت مهربان کرده بودند هجوم آورده بر سر دروازه دست نهادند از عقب تا [illegible] والی آن نزدیکتر
قلعه در آمدند و در قتل شروع نموده فرنگیان [illegible] و سایر مردم عوام اهل قلعه [illegible] اسیر از کشتگان
صحن حصار [illegible] باکثر اصناف [illegible] مصاحف از فرنگیان بود از ساخت عقلت بمدافعه پرداخته اکثر
حیران و مبهوت ایستادند و کفار فرنگ بخاطر جمیع السلاح [illegible] قتیل و مذبوح گردانیدند در یکساعت
قرب ده دوازده هزار کس را شهید ساختند و قلعه کهورله را از هم شکسته توپ و [illegible] و اموال را تمام
متصرف شدند غیر از [illegible] که در [illegible] اسیر ایشان گشت باقی جمیع امرا را شربت شهادت چشانیدند
و [illegible] آن [illegible] که شدن آن جماعت را این [illegible] دولت [illegible] بر عیان انداخته
مرتضی خان انجو و شیخ علی [illegible] احمد بیگ و قزلباش خان و [illegible] و اورنگ [illegible]
[illegible] منصب امارت مشرف گردانید و خواست که ایشان را روانه ساخت [illegible] کرده
کفار فرنگ را استیصال سازد که ناگاه برادر عادلشاه که در قلعه تلکوال خروج کرده بود کسان بنزد نظام شاه
فرستاده طالب امداد گردید و متعهد شد که چون قابض ممالک گردد [illegible] دولت [illegible] و قلعه شولاپور تسلیم
وی نماید برهان نظام شاه طمع در آن [illegible] که بجهت آن کار [illegible] فرنگیان [illegible]
کرد و بتاریخ ماه ربیع الاول سنه [illegible] الف [illegible] تلکوال روان شد و در حوالی قلعه [illegible] ١٢
[illegible] برادر عادلشاه [illegible] کمال [illegible] و این کدورت [illegible]
دیگر [illegible] برادر عادلشاه که از [illegible] اسمعیل خاطر [illegible] بود
بامرای [illegible] که بولایت برهانشاه در آمده [illegible] عمارت [illegible] برهانشاه [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] که شما از اطراف لشکر [illegible] قلعه بیکاپور متصرف شوید [illegible] لشکر بر قلعه
شولاپور فرستاده [illegible] مفتوح میگردانیم [illegible] چون قول این [illegible] برهانشاه در عشر جمادی الآخر

سال مذکور مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته با اخلاص خان مولد و شیخ عبدالسلام و جمیع امرای غریب با ده دوازده | مقاله سیم روضه دویم ۹۵۴ سنه
هزار سوار بمدافعه امرای برگی و خرابی ولایت عادلشاه روانه ساخت و گفت من نیز ازین مرض شفا یافته از تعاقب
با لشکر بار بدانصوب خواهم شتافت مرتضی خان چون بحوالی قلعه رسید اوزبک بهادر را با بعضی امرا طلیعه لشکر ساخته
بمقابله امرای برگی پیشتر فرستاد قضارا درین جا نیز لشکر برهانشاه شکست فاحش یافته اوزبک بهادر کشته شد
برهانشاه از استماع آن خبر خود را بیشتر بغم و غصه سپرده مزاجش بنوعی از اعتدال منحرف شد که حکمای حاذق
از اصلاح آن عاجز گشتند ورفته رفته مرض سوء القنیه واسهال خونی وتب محرق بهم رسانیده یکبارہ صاحب فراش گردید
و پسر بزرگ خود ابراهیم را ولیعهد گردانیده واسمعیل را بنابر آنکه مهدوی مذهب و دشمن غریبان بود از هم گذرانید
اخلاصخان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن آن دلگیر گشت و آنرا از جانب غریبان دانسته در لشکر مرتضی خان
آوازه انداخت که برهانشاه فوت شده واشارت کرد بطریق زمان جمالخان جمیع غریبان را کشته اسباب و اموال
ایشان تاراج کنند مرتضی خان بر آن آگاهی یافته مسلح گردید و با بعضی از امرای غریب راه احمدنگر پیش گرفته
بتعجیل خود را به برهانشاه رسانید و بهادر خان گیلانی فوت برهانشاه را یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب
بجانب بیجاپور شتافت و شیخ عبدالسلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان داشته در اردو مانده بود
دکنی وحبشی اتفاق کرده او را با متعلقان او شربت شهادت چشانیدند واخلاصخان بعد از تفریق غریبان
وافروختن آتش فتنه مهابت رایگر گرده بقصد استیصال برهانشاه با جمیع سرداران دکنی وحبشی باحمدنگر
رفت برهانشاه جمعی را نزد او فرستاده لوازم نصایح بجای آورد و چون او در تمرد و عصیان راغب و راسخ یافت
با وجود ضعف وناتوانی در پالکی نشسته از قلعه برآمد وچتر وآفتاب گیر وا ثاثه سلطنت با براهیم ارزانی داشته در آنروز
در همایون پور که بنا کرده خونزه همایون والده او بود نزول نمود وصبح روز دیگر اخلاصخان صفی هیچ قلب خود
متزلزل وناراست آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران وطغیان برافراشت وبمقتضای شهود

بیت — با ولینعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی بعد از حرب صف شکسته و بدحال
بجانب پرنده گریخت و برهانشاه مظفر ومنصور بقلعه احمدنگر تشریف برده چون در آن معرکه تعب ومشقت بسیار

۱۰۰۳ مقدس هم روضه نعیم سنه قرین اوکرده بود روز دیگر که هجدهم ماه شعبان سنه ثلث والف باشد طایر روح پر فتوحش باشیان جنان پرواز نمود بقا لقای خدایت وملک ملک خدای مدت سلطنت او چهار سال وشانزده روز بود ومولانا ظهوری ساقی نامه مخترع که قریب چهار هزار بیت است بنام برهان شاه مزین کردانیده ودر آنجا داد شاعری داده که مردم شعرا وعقلا وصاحب طبع آنرا می پسندند

ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه ثانی

ابراهیم نظام شاه بعد از پدر مالک تاج ونگین گشته میان منجو دکنی که اتابک برهانشاه بود بموجب وصیت بامور وکالت قیام نموده پسران وبرادران واعوان خود را در سلک امرا منتظم کردانید واخلاصخان مولد مادر جهان حرامخوری که مقابل خداوند خویش صف آراسته جنگ کرده کسان فرستاده از ابراهیم نظام شاه طالب عفو ودولتدار کردید ابراهیم نظام شاه ومیان منجو از فتنه وسرکشی او اندیشه کرده قول منه در سولدا نشنیده او باحمدنگر آمده جماعتی از حبشیان ومولدان را دست گرفته چنانکه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند ودیگری باخلاص خان گرویدند وسر کلام صاحب داعیه شده به بزرگی دیگری سر فرو نمی آوردند بنا بر آن مهمات سلطنت بیرواج مانده هرکسی را هوای وهر ناکسی را رایی پدید آمد ودر مجلسها زبان بلاف وگزاف گشوده گاه متعهد مقابله لشکر اکبر پادشاه میشدند وگاه متکفل دافعه امرای عادلشاه میکشتند وبا الچی عادلشاه میر صفوی که از سادات صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده سخنان موحش مذکور میساختند چون امثال این اخبار بمسامع عادلشاه رسید بجهت اصلاح دولتخانه نظام شاه وگوشمال وتادیب اراذل آن از بیجاپور متوجه شاه درک کردید رای اخلاصخان ومتابعان او چنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده و بسرحد شتافته با عادلشاه محاربه نمایند ومیان منجو این رای نپسندیده گفت خیل وحشم ما بی سامان وبی سرانجام اند وامرا چنانکه باید مطیع ومنقاد پادشاه نیستند مناسب آنست که حاجیان تحف وهدایا نزد او برده صلح نمائیم وبخاطر جمع

بملک و مال و لشکر پرداخته مهیای مقابله و مقاتله لشکر اکبر پادشاه گردیم اخلاصخان که مرد لا یعنی مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴
ولا یعقل بود قبول آن نکرده در لشکرکشی بجانب شاه درک اصرار نمود و چون میل خاطر نظام شاه نیز باین معنی بود
میان منجو سکوت اختیار کرده پادشاه وغیره متوجه آنطرف شدند و بعد از آنکه بسرحد رسیدند میان منجو جهت اتمام حجت
یکبار دیگر بزرگانرا جمع ساخته گفت که عادلشاه در مملکت خویش نشسته از وی و از سپاه وی هیچگونه مزاحمتی
بملک ما نرسیده صلاح دولت نیست که شما ابتدا تحریک سلسله نزاع کرده داخل مملکت او گردید هنوز در صلح
گشاده است با او از طریق ملایمت و دوستی درآمده بساط قتال و جدال مفروش نگردانید ابراهیم نظام شاه
که در شرب خمر افراط نموده یکلحظه هشیار نمیبود چون خواهش طبیعت اخلاصخان و اعوان او در جنگ دید گوش
بسخن میان منجو ناکرده قدم در ولایت عادلشاه نهاد و حمید خان حبشی که سرلشکر عادلشاه بود و در سرحد خود
اقامت داشت فوجها آراسته اعلام ممانعت و مدافعت برافراشت میان منجو که مرد جهاندیده و کهن سال و
مبحث را خوب ندیده جمعی را نزد حمید خان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان و خردسال و بی تجربه است
و مع هذا جمعی شریر که از دایره انسانیت بیرون اند در دست آنها گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست
داده التماس مینمایم که امروز از روزهای ماه ذی حجه است و قتال در این ماه حرام جنگ را موقوف داشته
وقت را با و بسپارند شاید ما را فرصت شده او را به نصایح و مواعظ از سر این اراده بگذرانیم و چون در میان
سوگند بعادلشاه داده بود حمید خان قبول استغنی کرده از سر راه نظام شاه کناره کرد و بجانب دست راست
او در مکان کروهی فرود آمد و نظام شاه چون آنجا رسید و حمید خان را در مقابل ندید بخیال کیفیت شراب آن معنی را
حمل بر زبونی کرده بهر نوع که بود آنروز در آنجا نزول نمود و در آنشب میان منجو و اعوان او هر چند فسخ جنگ میخواستند
که خاطر نشان او کنند چون اجلش رسیده بود سودمند نیامد روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان حبشی بر آن مطلع
شده او نیز بتعبیه سپاه قیام نمود و بسرعت برق و صولت رعد بمیدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار از طرفین
مقابل یکدیگر صف کشیدند نخست بهادران و یکه جوانان تکاور را بجلوه درآوردند و بشمشیر و خنجر زمین جنگ را
بخون یکدیگر رنگین ساختند و داد مردی و مردانگی دادند آنگاه جمیع افواج بحرکت درآمده بر یکدیگر حمله نمودند و باستعمال آلات

سال یکهزار و سیم سنه ۱۰۰۳

حرب پرداخته آثار بیرحمی ظاهر ساختند بیت سپاهی چو پیلان آشفته مست همه پر ز کینه همه تیغ

دست بیک سان بتیر خدنگ ربوده ز می خورشید رنگ و آن روز امری عجیب

روی نمود یعنی میمنه نظام شاه میسرهٔ عادلشاه را در هم شکسته قریب شش کروه تعاقب کرده بود چون اخلاص خان و

که فتح بجانب ماست بتاراج یکبارگی مشغول گشته ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان که عددشان بصد

متجاوز نبود با سعد و دو سه چند از فیلان در معرکه ماند بحسب اتفاق سهیلخان خواجه سرا و دقیقه خان ترک شجاعت

با که از ده هزار سوار بیشتر مستعد کار رسیدند جمعی از سرداران ابراهیم نظام شاه گفتند که ما در حالت قلتیم و فوج

خصم در نهایت کثرت صلاح در آنست که از معرکه گوشه رویم چون امرا بملازمت شتابند مدافعه این فوج نماییم

ابراهیم نظام شاه بدین معنی راضی نشده بکیفیت سراسیمگی شمشیر کشیده فیلها پیش کرده بمقابله و مقاتله سهیلخان

شتافت و در حملهٔ اول زخم تیری که از یکی از سپاهیان عادلشاهی رسید از اسب افتاده و جان تسلیم کرد و ساعت

سپرده کار خود را ساخت سهیلخان جسد او را در پالکی انداخته حکم کرد که او را باحمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شد

چون شب درمیان آمد سه هزار سوار آن شب را تا پایان رسانیده امرای نظام شاهی که از عقب میسرهٔ عادلشاهی رفته

غنیمت فراوان بدست آورده بودند چون خبر کشته شدن ابراهیم نظام شاه شنیدند هر کدام بطرفی گریختند و

سهیلخان روز دیگر توپخانه نظام شاهی را متصرف شده بعادلشاه رسانید و میان منجو مشیر هر کس خود را بقلعه

احمدنگر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را که گمان اکبر از خاندان نظام شاه است از ... طلبیده چتر بر سر او گرفت

و شهرت داد که ابراهیم نظام شاه را که طفل شیرخواره بود بقلعه جوند بجیر فرستاده محبوس گردانید و مدت

پادشاهی او چهار ماه الا دو روز بود ✱

ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر ✱

چون اخلاص خان و دیگر سرداران شتره و عماد ... کرده باز بحال سلطنت ابراهیم نظام شاه را از مردن ساختند میان منجو

تست باحمدنگر آمده قلعه و حصار را متصرف در آورد و اخلاص خان و دیگر اعیان درگاه را بدرون حصار

راه

انجمنی ساخته در باب تعیین پادشاه قرعه مشورت انداختند امرای حبوش التفات خاطر ملقیس زمان چاند سلطان مقاله سیم روضه سیم ۱۰۰۴
بجانب بهادرشاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه شاهد و نموده همگی بسلطنت او راغب و مایل گشتند و مجهول
و بعضی امرای دکنی از صغرسن بهادرشاه که در آنمدت یکسال و یکماهه بود اندیشه کرده قبول آن معنی ننمودند و گفتند
بیت جهانبانی و پایگاه قوی کلاه کیانی و کیخسروی کسی را سزد کو بهنگام جنگ
شاید شتاب و بماند درنگ امرای حبوش بامثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فرو
گذاشتند و با میان منجو همداستان شده لوازم عهد و پیمان درمیان آوردند و باتفاق یکدیگر خاجه نظام استرابادی
که از درگاه برهان نظام شاه خطاب میرسامان یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعه جوند جنیر فرستاده احمد شاه
بن شاه طاهر را بشهر احمدنگر آوردند و روز عید اضحی سنه ثلث والف او را پادشاهی برداشته خطبه بنام ائمه اثنی عشر ۱۰۰۳
خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادرشاه را که در حجر عطوفت چاند سلطان پرورش
می یافت بزجر و تعدی در قلعه جوند فرستاده محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمد شاه
از خاندان نظام شاهی نیست اخلاصخان و امرای حبوش از کرده خود پشیمان گشته درمقام عزل او شدند و توضیح
این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحری ازین جهان گذران درگذشت حسین نظام شاه
ولیعهد گردید و برادرانش سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبدالقادر و شاه حیدر توقف در مملکت
موروث را موجب هلاکت دانسته هریک بطرفی از اطراف ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید
در عهد مرتضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر بحوالی حیدرآباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده
بتاریخ فلان در ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار پناه بمملکت
موروث آورده ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرتضی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان صلابتخان
بتجسس و تفحص احوال او شده شرایط تفتیش بجا آوردند اما بسبب طول عهد و تغیر اوضاع از تمیز حق و باطل عاجز گردیده
لب بتصدیق و انکار نگشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی از اوباش و اجامره بروجمع آمده فتنه انگیزند
هرآینه او را در یکی از قلاع محبوس ساخته کسان معتمد دانا که سلطان محمد خدابنده و متعلقان آنها را بواجبی میشناختند

باگره تزویر بپادشاه ثانی که در آن اوان لازم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود فرستاده پیغام دادند که شخصی بدین شکل [illegible]
و شمایل آمده میگوید که من فرزند سلطان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم چون خلاصه عمر سلطان محمد
خدابنده در احمدنگر صرف شده است یقین که کماهی حالات او بر آن حضرت معلوم خواهد بود امیدواریم که آنچه
معلوم باشد اعلام بخشند تا بندگان درگاه از تردد و تفرقه باز رهند پادشاه جواب داد که حیات سلطان محمد
خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان او مذکور و نام ایشان که فلان و فلان باشند در صحبت من
روزگار بسر میبرند اگر شخصی بنابر غرض خود را همنام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی فرزندی مینموده باشد
محض خبط و عین افتراست صلابتخان و سایر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده که بالفعل این شخص بفرزندی
سلطان محمد خدابنده شهرت یافته است و خلاف آن خاطرنشان عوام الناس کردن بسی مشکل مینماید
بهتر آنست که در قلعه باشد تا باجل طبیعی درگذرد و همچنان باجل طبیعی درگذشت از و پسری موسوم باحمد باقی ماند
که منجو فریب خورده او را بپادشاهی برداشت اخلاصخان و سایر امرای حبشی و مولد بر این معنی مطلع شده منجو را
در آخر ماه مذکور در میدان کالاچبوتره صف قتال آراستند میان منجو احمد پادشاه را بالای برج نشانده چتر بر سر او
مرتفع ساخت و میان حسن را با موازی هفتصد سوار بمدافعه خصمان بیرون فرستاد و بین الفریقین کارزار عظیم روی نمود
انجامیده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند در آن اثنا از جانب حبشیان توپها که بجانب قلعه سر میدادند گلوله بچتر
احمدشاه خورده ولوله و آشوب میان مردم بوقوع آمده و میان حسن کثرت و غلبه اعدا مشاهده کرده پای از میدان
کارزار کشیده و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاصخانیان متزاید گشت و بمحاصره قلعه پرداخته از اطراف
و جوانب سیبه و مورچل پیش بردند و ابواب دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولتاباد فرستادند که آهنگ خان
حبشی و حبشیان مولد را که از زمان برهانشاه تا آن زمان محبوس بودند روانه نماید تهانه دار دولتاباد اطاعت کرده ایشانرا
روانه نمود و بنابر آنکه تهانه دار جوند بهادرشاه را بحکم میان منجو بحبشیان نداد اتفاق کرده نیز ایشان طفلی مجهول
النسب را از بازار احمدنگر گرفته و بدودمان نظامشاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و باین تقریب ده دوازده هزار
سوار جمع آمده میان منجو و محصورین در دریای حیرت غوطه خوردند و چون از نجات و خلاص مایوس شدند عریضه

بسلطان

بسلطان مراد ولد اکبر پادشاه نوشته بگجرات فرستاده التماس قدوم نمودند و شهزاده بنابرانکه از جانب پدر به تسخیر مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۸۵۴
دکن مامور بود و انتظار فرجه داشت بزودی لشکر فراهم آورده متوجه احمدنگر شد لیکن هنوز عریضه بگجرات
نرسیده بود که میان امرای حبشی بر سر مناصب و اقطاع غبار کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از غلاف برآوردند
و در قتل و کشش یکدیگر کوشیده دراسباب از خود بتقصیری راضی نشدند و بعضی امرای دکن که با ایشان بودند از مشاهدهٔ
این اوضاع متنفر گشته ترک رفاقت نمودند و با خیل و حشم بجانب قلعه شتافته به منجو پیوستند و او باین لطیفه
۱۰۰۴ غیبی حیات تازه و قوت بی اندازه بهم رسانیده از قلعه برآمد و در روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اربع
والف در حوالی نمازگاه با امرای حبشی جنگ کرده بشکست و پادشاه ایشان را با چند نفر اسیر ساخته از
مطالبه قدوم سلطان مراد پشیمان گشت و در این اندیشه بود که ناگاه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان
و راجه علیخان حاکم خاندیس بشاهزاده مراد ملحق شده با موازی سی هزار سوار مغل و راجپوت و افغان تمام یراق
بحوالی احمدنگر رسیدند میان منجو که از طلب ایشان نادم بود قلعهٔ احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون
و مضبوط ساخته بانصار خان که از جملهٔ انصارش بود سپرد و چاند بی بی سلطان چون میل برفاقت او نداشت
او را نیز با جواهر و نقود درون قلعه نگاهداشت و خود بقصد فراهم آوردن سپاه و طلب کومک از عادلشاه
و قطبشاه همراه احمدشاه بجانب قلعهٔ اوسه رفت و زهرهٔ فلک طهارت و پرهیزکاری چاند سلطان
همگی همت بر مدافعه لشکر مغل گماشت و از خوف آنکه مبادا انصار خان که از انصار میان منجو بود با خصم زبان
یکی کرده قلعه را بایشان دهد بر آیینه محمدخان بن میان محب الله دایه زادهٔ مرتضی نظام شاه را مامور ساخت
که دفع او نماید و محمدخان در قتل او کمال تهور و شجاعت بظهور رسانیده همان روز غایبانه در شهر و قلعه خطبه بنام
بهادرشاه بن ابراهیم شاه خواندند و شمشیرخان حبشی را که فرزندان او چون اولاد گودرز و کشواد زیاده از هفتاد
تن بودند با افضل خان ترشیزی و دیگر مردم کارآمدنی بقلعه درآورد و چون روز بیست و سیم ماه ربیع الثانی سال مذکور
سلطان مراد باتفاق امرای کبار مغل مانند سیلی که از قلال جبال بفضای صحرا روی نهد از جانب شمال احمدنگر
نمودار گشتند و در حوالی نمازگاه ایستاده جمعی از دلیران پرخاشجو بعزم جنگ بقدم جرات در رسیدن کالا چبوتره نهادند اهل حصار

سیوم روز سه شنبه

بفرموده چاند بی بی سلطان مسند رزم و پیکار گردیده چند توپ قیامت آشوب بجانب خصم سر داده منک تفرقه
در جمعیت ایشان انداختند و چون روز بآخر رسید شاهزاده مراد و سپاه مغل همگی در باغ هشت بهشت که ساخته
برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه است نزول نموده همه شب بلوازم هشیاری و مراسم بیداری قیام نمودند

بیت

دگر روز کین شهسوار سپهر　برافراخت رایت برافروخت چهر
برآمد برین خنگ زیبا خرام　برآورد رخشنده تیغ از نیام

شهزاده جمعی را بمحافظت شهر برهان آباد که از مستحدثات برهان نظام
شاه ثانی بود فرستاده در استمالت متوطنین آن دیار کمال التفات بظهور رسانید و در کوچه و محله ندای امان بگوش
ادانی و اقاصی رسانیده نوعی نمود که رعایا و تجار و غیره پای توقف در دامن کشیده اعتماد بر قول مغلان
کردند و روز دوم شاهزاده و امرای عظام مانند میرزا شاهرخ والی بدخشان و نواب سپهسالار خانخانان
و شهباز خان کنبو و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و راجه علیخان حاکم برهانپور و راجه جگنات و دیگر امرا
که تعداد اسامی ایشان موجب تطویل است در دور قلعه فرود آمده مورچل و الکا میان خود قسمت کردند
و در بیست و هفتم آن ماه بوالفضول کینه جو شهباز خان کنبو که بستمگری معروف و مشهور بود در سپاه اکبری
بیفرمان شهزاده با لشکر کثیر بهانه سیر و گشت سوار گشت و آن غارتگر خبیث سپاه خود را بتاراج فقیر و غنی حکم نمود
و در یک طرفة العین تمام منازل و مساکن احمدنگر و برهان آباد هیچ خانه بوکریانی اثر معموری نماند و چون در مذهب
تسنن کمال تعصب داشت خواست که مکان محبان اهل البیت که بلنگر دوازده امام مشهور است غارت کرده ساکنان
آنجا را بقتل آورد شاهزاده و خانخانان بر آن مطلع شده او را از جبر و ملامت کردند و بسیاری از تاراجیان را جهت
عبرت بانواع عقوبت سیاست نمودند اما خلایق احمدنگر را چون از متاع دنیوی چیزی نمانده بود وقت شب
جلای وطن شده هر کدام بطرفی رفتند و امرای نظام شاه در آن مدت سه فرقه شده هیچ کس مطیع یکدیگر
نبودند اول میان منجو که احمد شاه را بادشاه دانسته بجانب سرحد عادلشاه نشسته بود دوم اخلاص خان حبشی که در
حوالی دولتاباد موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقه اطاعت در آورده بود سیوم
آهنگ خان حبشی که او نیز در سرحد عادلشاه اقامت داشت شاه علی بن برهان شاه اول که عمرش قریب بهفتاد

رسیده بود و در بیجاپور توطن داشت نزد خود آورده چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برداشت بنابران که اخلاصخان مقالهٔ سیم روضهٔ نهم
جرات ورزیده با ده هزار سوار از طرفی از دولتاباد متوجه احمدنگر شد خانخانان سپهسالار دولتخان لودی را ۱۰۰۴ ۸۵۴
که روی رزمهٔ سپاهش بود با پنج شش هزار سوار جرار شایسته کارزار که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود و بشجاعت
ایشان وثوق تمام داشت بدفع او نامزد نمود و در کنار آب گنگ دولتخان را با اخلاصخان ملاقات واقع
شده بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولتخان و سپاه مغل تعاقب نموده قتل و غارت بتقدیم
رسانیدند و از همانجا بجانب قصبهٔ پتن که در کمال معموری بود شتافته ذکور و اناث آن بلده را بستر عورتین
محتاج ساخته باحمدنگر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان بسبب حبس بهادرشاه و اجلاس احمدشاه از میان مهم
سرگران بود با آهنگ خان پروانه نوشت که جمعی از تهمتنان و شجاعان را جهت محافظت حصار و مدافعه خصمان
که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را بقلعه احمدنگر باید رسانید آهنگ خان با هفت هزار سوار و پیاده
متوجه احمدنگر شده و چون نزدیک گردهی احمدنگر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار
فرستاد تا اطراف و جوانب آنرا بنظر احتیاط و امعان در آورده مراجعت نماید جاسوس لوازم تجسس بتقدیم
رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالی است و هیچکس از امرای مغل
بمحافظت آن صوب قیام نمینماید بنابر آن آهنگ خان شبانگاه در ملازمت شاه علی و پسرش مرتضی برهٔ نموفی
جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت پرداخت و از نوادر اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای
ملاحظه حصار و تاکید مورچال و الکا سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی را از وجود محافظت کنندهٔ
خالی دید کما هیالی الظرف سبحان خانان رجوع فرموده او در همان روز از حوالی باغ هشت بهشت کوچ کرده در
جایگاه مذکور نزول نمود و آهنگ خان از آن کیفیت خبردار نبوده با سه هزار سوار انتخابی و یکهزار پیاده و توپچی
درشب تاریک بدانجا رسید و غفلت اتباع را غنیمت دانسته دست بشمشیر بازید بیت

زشمشیر خونریز آشفتگان شبیخون در آمد بشب خفتگان شد از تابش تیغها تیره شب چو زنگی
که بگشاید از خنده لب ز بس کاربر شمشیر بارید خون شب تیره را چهره شد لاله گون خانخانان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۰۰۳

: دویست سوار تیرانداز که همراه او میماندند بنام عمارت عیاشخانه برآمده به تیراندازی مشغول شده دولتخان کوهی که بتیر شیراو بود بسیار شده با چهارصد جوان نامدار افغان خود را باو رسانید و هنگامه کارزار گرم گشت و از طرفین داد مردی و مردانگی می دادند که پسر دولتخان پیرخان نیز با ششصد بهادر رستم آثار بمیدان رسیده دست بشمشیر و نیزه مشغول سحرب کردید دلاهنگ خان حبش از آن ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته باتفاق پسر شاه علی و جمعی از همقدمان دکنی که عدد ایشان بچهارصد میرسید از میان خیمه و خوابگاه اردوی خانخانان برآمده بجانب حصار احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در قلعه درآمدن اباء نمود و چند روز از حیات را غنیمت دانسته با باقی لشکر دکنی از همراه او که آمده بود همراه دست نمود و دولتخان تعاقب او از دست نداده قریب نهصد کس را به تیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار ویرانی احمدنگر و استیلای طایفه مغلیه بر خاشجوی بدار السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغاثه متواتره و متوالیه نزد عادلشاه رفت بر آئینه آنحضرت در صدد اعانت او گشته سهیل خان خواجه سرا را که بصفت شجاعت موصوف بود با بیست و پنج هزار سوار روانه شاه درگ گردانید و میان منجو باتفاق احمد شاه و دیگر امرا داخلاصخان با اعوان و انصار از حتم شنیده بسهیل خان پیوستند و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز سرلشکر تلنگ شده با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار از جانب محمد قلی قطبشاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر دکن در شاه درگ بسمع شاهزاده مراد رسید از آنجا که میان او و خانخانان غبار نفاق در میان بود با صادق محمد خان اتابک و امرای کبار کنکاش فرمود همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که تا وصول لشکر دکن بایستی در حفر نقوب و ترتیب ارکان جد و سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت شاهزاده و آن رای پسندیده بآن کار اشارت فرمود امرای عظام جهت عدم اطلاع بر مواضع نقب درآمده شد قلعگیان نزد سلاطین دکن بمثابه در صدد ابواب دخول و خروج کوشیدند که خیال را مجال تردد نماند و هنرمندان و نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در اندک زمانی از مورچل شاهزاده و غیره پنج نقب بنزدیک قلعه رسانیده بیخ دیوار و بروج آن توام فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۰۰۴

که از لیالی اربعه و لیل آخر غایب بود نقبها را با باروت و توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ
بستند و خواستند که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آنها افکنده قلعه را بپرانند قضا را خواجه محمد خان شیرازی
که در لشکر شاهزاده میبود از باب ترحم در آن شب تار خود را بمردم حصار رسانیده ایشانرا از موضع نقب و اراده
سپاه مغل خبردار ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از صغار و کبار بحکم چاند سلطان در همان شب بکندن
و شکافتن ارکان حصار که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته و باروت بلا
کرده و در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند که شهزاده و صادق محمد خان نخواستند که فتح بنام خانخانان شود
بیتوقف او صلح کردیده در حصار فوجها آراستند که چون نقبها را آتش زده در قلعه رخنها پدید آید هجوم آورده
فرصت ندهند و بحصار درآیند **بیت** دلیران میدان کین تاختند سر و تن ز خون
زره ساختند ز جوشن شد آراسته یال و دوش شد آرایش برگ جبه پوش ز هر سو یکی دجلهٔ موج
ریز روان شد بسوی محیط ستیز و چون امرای اکبری سوای خانخانان بموجب حکم شاهزاده با خیل و حشم و طبل
و علم نزدیک آن حصن حصین رسیدند با آتش زدن نقبها اشارت فرمود و در وقتیکه اهل حصار نقب سیوم که بزرگ
ترین نقبها بود شکافته در تهیه برآوردن باروت بودند که ناگاه دود فتنه از آن نقب هاویه آسا برآمده شعله بلا در
دیوار آسمان نهاد افتاده یکبار اساس سپهر التباس حصار متزلزل گشته زمین و زمان از هیبت آن از جای
درآمد و صدای از نهاد آن بنیاد که مصدوقه سبعا شدادا بود بسر آمد تو گفتی که صور قیامت دمید موازی پنجاه گز دیوار
از جای درآمده هر سنگی از آن بنای سپهر اطوار بقطری از اقطار افتاد **بیت** چو شد آتش تیز ریزان
شرار فرو ریخت از یکدگر آن حصار خلل یافت آن کوه زان زلزله گسسته شد آن آهنین سلسله شد آن صور
غارتگر زندگی سر خیل را داد شرمندگی شد آن لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان
زمین گفتی از یکدگر بردرید سرافیل صور قیامت دمید بخندق فرو ریخت آن شهر بند بدریا درافتاد کوهی بلند
جمعی که نزدیک آن دیوار بشکافتن نقبها مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده هلاک گشتند و برخی که دورتر بودند
مانند مرتضی خان ولد شاه علی و آهنگ خان و شمشیر خان و محمد خان دایه زاده و افضل خان و دیگر کبار و صغار

مقاله سیوم روضه سیم سنه ۱۰۰۴

چون رخنه رحیبان مشاهده کردند فرار را بر قرار اختیار نموده سراسیمه از آن جانب دروازه و گوشه و کنار گریختند و برج
خالی از دیار گذاشته دل از محافظت حصار برداشتند تا آنکه سعی آن عفیفه مریم خصال که بیت

فروغ نعل سمندش مثال غره دولت   مثال سایه چترش سواد دیده کشور
هزار بار بروزی شکسته از رگ کین   شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر
زعصمتش گنبد مثال گوشه برقع   زعفتش گرفته خیال دامن معجر

المختص بعنایت الملک المنان چاند سلطان بمجرد اطلاع بر آن واقعه هولناک برقع پوشیده سلاح جنگ در بر کرده و با برهنه شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم که در خدمت او حاضر بودند از سراپرده عصمت بیرون خرامیده و بر سمند عزیمت سوار دولت شده بسوی آن رخنه روان گشت اهالی قلعه مرتضی خان و اهنگ خان و شمشیر خان وغیره نا چار گشته از گوشه و کنار که مختفی شده بودند بملازمت شتافتند و بنابر آنکه شاهزاده و صادق محمد خان و سایر امرا و سپاه مغل انتظار افروختن نقبهای دیگر در ریختن دیگر دیوارها میکشیدند قلعگیان فرصت یافته توپهای قیامت آشوب و بان و تفنگ و ضربزن و آلات آتشبازی در آن رخنه گذاشتند که مانند دهلیز دوزخ گردید و در آخر چون از آتش گرفتن نقبهای دیگر مایوس گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده بجانب رخنه حمله آوردند و میان مردم درونی و بیرونی جنگی که صعبتر از آن تصور نتوان کرد واقع شد و چون بتقویت و دلداری آن شیره زن هر دفعه از رخنه و از بالای برجها دوسه هزار بان و ضربزن و تفنگ و تیر سر میدادند بسیاری از بهادران اکبری شربت فنا چشیده خندق از ابدان اموات انباشته گردید بیت

چو باران نیسان بهنگام جنگ   همی باریدار آن باره سنگ و خدنگ
تو گفتی شد آن باره ابر مطیر   که گرکش همه سنگ و بارانش تیر
زپیکان چنان آتشی بر فروخت   که تیر فلک بر فلک زان بسوخت

هر چند لشکر مغل از نیمه روز تا وقتی که مهر عالم افروز را دل بر گشتگان و سوختگان معرکه سوخته در حصار زر نگار مغرب مختفی گشته تنور معرکه را گرم داشتند و دست از کوشش باز نداشته اثری بر آن مترتب نشده تسخیر حصار صورت نه بست ازین رهگذر شهزاده و صادق محمد خان دلگیر گشته نیمه شب بجانب مساکن خویش شتافتند و کوچک و بزرگ اردوی مغل زبان بتحسین و آفرین گشاده انصاف دادند که عایت

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم ششم

شهور و شجاعت همین است که آن شیر زن فرخنده نژاد بظهور رسانید و از آن تاریخ نام آن بلقیس زمان که مثل این
معنی سچاندبی بی بود بعد از آن شهور بچاند سلطان گردید الغرض چون پردهٔ شب میان دو حریف حایل بود چاند سلطان
همچنان سواره چندان بایستاد که معماران چابکدست فرمان آهنگ آن رخنه را بگل و سنگ موازی دو سه گز
بلند کردانیدند و در همان چند روز نامها بسرداران لشکر دکن که باتفاق سهیلخان بحوالی ولایت بیر رسیده بودند
نوشته و شمهٔ از غلبهٔ اعدا و زبونی اهل حصار و قلت و کمی آذوقه در آن درج فرمود اتفاقا جاسوسی که حامل این نوشتهها بود
بدست مردم مغل گرفتار گشته او را بنظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی بسهیلخان نوشتند
که مدتیست که انتظار توجه داریم تا بزودی این منازعه و مناقشه رفع کرده و هر چند زودتر بیایند بهتر خواهد بود و آن
کتابت را با نوشتههای چاند سلطان مصحوب همان قاصد مرسول داشتند گویند چون کتابت بسهیلخان رسید
بر مضمون آن مطلع گردید بهمانساعت کوچ کرده بسرعت هر چه تمامتر از راه کوهستان ماکندون متوجه
قلعه احمدنگر شد و چون قحطی در لشکر مغل بدرجهٔ اعلی رسیده اسپان در غایت ضعف و زبونی شده بودند از شنیدن
آن خبر شهزاده و سایر امرای اکبری متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند رای همگنان بر آن قرار گرفت
که در بیوقت جنگ با سپاه دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح در میان آورند باین نهج که آن علیا حضرت
ولایت برار پیشکش بادشاه نموده تتمه ولایت برطبق زمان حسین شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی
که از قدیم الایام تربیت یافته و برگزیدهٔ دودمان نظام شاهیه بود از جانب شاهزاده بتمهید مقدمات مصالحه
مامور گشت و چاند سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده بخت پای در دامن استغنا کشید و در آخر او نیز مانند
لشکر مغل صلاح در جنگ ندیده چون از ضیق محاصره بتنگ آمده بود تعجیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود
و شاهزاده و خانخانان از راه کوتل جیتور و دولتاباد در اوایل ماه شعبان روانهٔ برار گردیدند و سهیلخان سرلشکر
عادلشاه و محمد قلی سلطان سرکردهٔ سپاه قطبشاه و میان منجو با احمد شاه باتفاق در همان دو سه روز
باحمدنگر رفتند میان منجو خواست که احمد شاه بر نهج سابق پادشاه احمدنگر باشد و اهنگیان احمد شاه را
از قلعه بیرون کرده دروازه بر روی میان منجو بسته جمع را نزد تهانه دار جوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم

مقاسیم مروسیم ستشنه

شاه مقتول را تربیت و پرورش داده و در درون قلعه خطبه بنام او خوانده و همگنان و سایر امرای نظام شاهی اطاعت نمودند میان منجو
به مقام تمرد و عصیان گشته میخواست که آتش فتنه مشتعل سازد از این بیم عادلشاه مرتضی خان دکنی را که عمده امرای
درگاه بود با چهار هزار سوار بتعجیل باحمدنگر فرستاده میان منجو پیغام داد که در این وقت چنین آرزو و محبت
ربادی حل ملکست باید که جمیع معقدمات طی کرده باتفاق سهیلخان به بیجاپور آید تا احوال بنجاح آورد
آنچه صلاح ملک و دولت باشد بتقدیم رسانند میان منجو که مرد عاقل بود از فرموده عادلشاه تجاوز ناکرده
همراه مصطفی خان به بیجاپور رفتند و چون یقین عادلشاه شد که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست او را ملازم
خود کرده باقطاع لایق سرافرازی بخشید و میان منجو و پسرش میان حسن را در سلک امرا انتظام داد
بجاگیر خوب مبتهج و مسرور گردانید مدت سلطنت احمد شاه قریب هشت ماه بود

ذکر سلطنت بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه ثانی

بر ضمایر انجم نظایر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمساعی جمیله صاحب افسر
گردانید محمد خان میان منتخب دایه زاده را پیشوا گردانید و او در اندک زمانی چنانچه رسم بد عادتست
در استحکام خویش کوشیده اعوان و انصار خود را بمناصب ارجمند مستظهر و قوی پایه ساخت در رایت
استقلال خود را افراشته اهنگ خان و شمشیر خان که بمزید اعتبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته زنجیر
در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهده این اطوار دلتنگ شده هر یک بطرفی
شتافتند چاند سلطان مضطرب گشته ملتجی بعادلشاه گردید و باو پیغام داد که در چنین وقت که دشمن قوی
در کمین نشسته و نوکران این دولتخانه رسوم سرکشی و عصیان پیشه ساخته هر ساعت فتنه می انگیزند و هر لحظه
آشوبی ظاهر میسازند اگر آنحضرت در گوشمال آنجماعت نکوشند عنقریب بقیه این مملکت نیز بتصرف اکبر پادشاه
خواهد رفت عادلشاه باز در مقام اعانت شده سهیلخان سرلشکر را فرمود که باحمدنگر رفته آنچه خشنودی
چاند سلطان در آن باشد بتقدیم رساند سهیلخان در شهور سنه خمس و الف بار دیگر باحمدنگر رفت قمر

مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۴

در قلعه متحصن گشته چون چاند سلطان در مقام اطاعت نشد سهیلخان بتجویز چاند سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهارماه
اوقات صرف آن نموده در دفع محمد خان راسخ و ثابت گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کومک
شد و مردم قلعه بر این معنی مطلع شده بالتمام از و برگشتند و او را مقید ساخته بچاند سلطان سپردند چاند سلطان
آهنگخان حبشی را که از غلامان درگاه بود اعتماد بر او کرده پیشوا و وکیل السلطنت ساخت و سهیلخان را مخلع گردانیده
باعزاز و احترام تمام رخصت معاودت نمود و او در اثنای مراجعت چون بحوالی راجاپور که بر کنار گنگ
واقعست رسید شنید که امرای اکبری قصبه پاتری و غیره که خارج مملکت برار است نقض عهد نموده متصرف شدند
بنابر آن در همان موضع توقف کرده عریضه مشتمل بر حقیقت احوال بعادلشاه نوشت و محاذی آن چاند سلطان
و آهنگخان بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده بتعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستاده در باب طلب کومک
و جهت اخراج سپاه مغل از دکن مبالغه و الحاح از حد بردند عادلشاه بر نسبت سابق سهیلخان را سپهسالار ساخته
بمحاربه مغل فرمانداد و قطبشاه نیز پیروی عادلشاه کرده مهدی قلی سلطان را با لشکر تلنگ نزد سهیلخان فرستاد
و از احمدنگر هم قریب شصت هزار سوار بجانب برار روان شد و چون بقصبه سون پت رسید توقف کرده
در استعداد جنگ کوشید و خانخانان سپهسالار مغل که در قصبه جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر
آورده باحضار لشکر فرمانداد و خود ببلده شاهپور نزد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون
میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده و اتالیق او محمد صادق خانرا در شاهپور نگاهداشته باتفاق
سایر امرای اکبری و راجه علیخان برهانپوری با موازی بیست هزار سوار کارگذار متوجه رزم دکنیان گردید
و در کنار گنگ مقابل دکنیان خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده و دور لشکر حفر خندق کشیده قریب پانزده
روز حرکت ننموده و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرده چند مرتبه در جنگ طلایه و قراولان طرح و طور درآمد
۱۰۰۵ و برآمد ایشان بخاطر آورده روز هجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف وقت چاشت بقصد جنگ
صفها آراست لیکن وقت عصر تلاقی فریقین واقع شد و سهیلخان باستعمال آلات آتشبازی راجه علیخان
و راجه جگنات راجپوت را که مواجهه اختیار کرده بودند با چهار هزار بهادر مستهلک گردانیده و بنابر آنکه

سال سیم روضهٔ سیم سنه

امرای نظام شاهی و قطبشاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده روی بوادی انهزام نهادند سهیلخان مقابله و مقاتله دیگر افواج خصم تیز بر خود فرض کرده قریب بوقت شام بر میمنه و میسره سپاه مغل حمله آورده و بتوپخانه در هم شکست که از معرکه جلوریز تا شاهپور نزد شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان در صدد آن شد که شهزاده را بر داشته از مملکت دکن بیرون رود اما خانخانان با وجود تفرقه لشکر همچنان در معرکه پای تهور استوار داشته با قلیلی از سپاه در آن شب توقف نمود و سپاه دکن قرار فتح بخود داده بغارت مشغول شدند و غنیمت فراوان بدست آورده بجز سهیل خان و جماعتی از خاصه خیل عادلشاه بالتمام جهت غنایم در رسانیدن آنها بجاهای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و بحسب اتفاق خانخانان و سهیلخان هر کدام با اندک مردمی بفاصله یک تیر پرتاب در معرکه بوده قریب یک پهر شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند و آخر الامر چون واقف شدند هر دو در محافظت خود کوشیده در صدد جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید ترک عذار ترک دریچه خاور بر آورده سپاه بهره وری شب را مهزوم گردانید آن دو سردار با جمعیت خود مقابل یکدیگر ایستاده مقصود خانخانان آن بود که سهیلخان حرف صلح مذکور ساخته لقای از همدیگر جدا شوند لیکن سهیلخان بوسوسه بعضی مردم در جنگ راسخ گشته بادی شد و بجانب خانخانان روان گردید او نیز ناچار اعلام قتال برافراشت بعد از اتفاق حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه می نمود نسیم فتح و ظفر بر پرچم خانخانان وزید و سهیلخان بجانب شاه درگ شتافت و امرای نظام شاهی و قطبشاهی که در روز سابق گریخته بودند بحال ابتر باحمدنگر و حیدرآباد رفته حیات را مغتنم دانستند و خانخانان بعد از فتح بزرگ جمعی را بمحاصره قلعه پرناله و کاویل که معظم قلاع مملکت برار است تعیین نموده خود در قصبه جالنه پور رحل اقامت انداخته و شهزاده سلطان مراد بتحریک صادق محمد خان که از امرای پنجهزاری بود بخانخانان پیغام داد که چون فرصت است مناسب آنست که متوجه احمدنگر گردیم و آنرا مسخر و مفتوح گردانیده مملکت نظام الملکی را بتصرف در آوریم خانخانان جواب داد که مقتضی وقت و صلاح در آنست که امسال در برار بوده قلاع آنجا را مفتوح گردانیم چون آن مملکت کما حقه بقید ضبط آید متوجه جاهای دیگر شده اعلام تسخیر مرتفع سازیم و چون این جواب موافق مزاج شهزاده نیامده اظهار رنجش و کدورت

فرموده

مقالیتم رودستیم سنه ۹۵۴

فرمودند بدان تفصیل که در واقعات اکبر پادشاه رقمزد کلک صحت گردیده شهزاده و صادق محمد خان چندان
عرائض شکایت آمیز باکبر پادشاه نوشتند اکبر پادشاه خان خانانرا بحضور طلبید و شیخ ابو الفضل را سپهسالار دکن
گردانید و میرزا یوسف خانرا شریک او ساخت و خانخانان در شهور سنه ست والف متوجه درگاه شد
آهنکان فرصت یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه را بدست آورده آن مهد علیا را
در یکی از قلاع محبوس سازد و خود کوس انا ولا غیری نوازد وی بر بعضی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقصی
الغایت کوشیده دروازه بر روی آهنکان بست و مقرر کرد که در بیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوانداری
میکرده باشد آهنکان چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرد و اکثر اوقات بین الفریقین
جنگ واقع میشد و عادلشاه حجاب فرستاده هر چند سعی فرمود که میان ایشان صلح شده اتفاق پدید آید
بهیچ وجه این معنی صورت نه بسته استقلال آهنکان از حد گذشت و معرکه را از وجود خانخانان خالی دیده در عین موسم
برسات که نهر گنگ نیز پر از آب بود و از جانب شهزاده کمک رسیدن دشوار جمعی از سرداران را بجانب قصبه
بیر فرستاد که آنرا از تصرف امرای اکبر شاهی بیرون آورد و حاکم آن قصبه شیر خواجه شش کروه استقبال کرده
مقابل الجماعت شد و بعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت و بزحمت فراوان و انواع تعب خود را بقصبه بیر
رسانیده متحصن گردید و عریضه بخدمت اکبر پادشاه نوشته از تسلط دکنیان و کومک نفرستادن شیخ ابو الفضل
فهامی و میرزا یوسفخان همچنین فقرات شکایت آمیز درج نمود اکبر پادشاه چون دانست که غیر از خانخانان دیگری
چنانچه باید و شاید از عهده سپهسالاری دکن بیرون نمیتواند آمد لاجرم از سر گناه او در گذشته عازم آن گردید
که باز او را نوازش فرموده صاحب اختیار و سپهسالار دکن سازد اتفاقا در آن آوان شاهزاده مراد از کثرت
شرب مدام و مخالطت نسوان امراض غیر مکرر بهم رسانیده در بلده شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق
پیوست و اکبر پادشاه دکن را بشهزاده دانیال که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانید
و هنوز بسرحد دکن نرسیده بودند که خود نیز حسب الالتماس شیخ ابو الفضل و میرزا یوسف خان در شهور
سنه ثمان والف از دار الملک آگره متوجه دکن گردیده چون دانست که میان چاند سلطان و آهنکان نزاع

بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه ثانی

مقاله سیم روضه سیم
سنه [illegible]

ونفاق بسیار است خود بمحاصره قلعه آسیر مشغول گشته شهزاده دانیال و خانخانان را بتسخیر احمدنگر فرستاده و اهنگ خان
حبشی که با پانزده هزار سوار داشت بقصد آنکه در بهه گهات جیتور گرفته با سپاه مغل جنگ نماید از گرد قلعه احمدنگر
برخاسته متوجه آنجا شد و چون شاهزاده و سایر امرا بران واقف شده بجانب قریه معموری که صحرای وسیع
بقصد احمدنگر روان گردیدند اهنگ خان سراسیمه شده خیمه و خرگاه و احمال و اثقال را آتش زده بی آنکه مستعد
جنگ شود یا آنکه با احمدنگر رفته از بهادر شاه و چاند سلطان خبر گیرد سقفه عجز بر سر گذاشته بجانب جنیر گریخت
شاهزاده و امرای مغل بی مزاحمی و معارضی بپای قلعه احمدنگر رسیده بالطریق سابق محاصره نمودند و مورچال
برسم قسمت کرده از جانب شاهزاده دانیال و خانخانان و میرزا رشید یوسف خان شروع در حفر نقب نمودند
و سرکوبها ساخته چون مشرف بران شد که قلعه مسخر و مفتوح گردد چاند سلطان بچیته خان خواجه سرا که درون
قلعه بود گفت آهنگ خان و دیگر سرداران نقض عهد نموده چندان سرکشی و بی اعتدالی نمودند که از شامت
آن اکبر پادشاه خود متوجه دکن گردیده و این قلعه نیز در چند روز مفتوح ایشان خواهد گشت چیته خان گفت
که گذشته گذشت بالفعل علاج چیست هرچه رای صواب نما اقتضا نماید حکم شود تا بران عمل نمایم چاند سلطان
گفت صلاح در آنست که قلعه را تسلیم شاهزاده دانیال نمائیم و بجان و عرض و ناموس امان و زینهار خواسته
همراه بهادر شاه بجنیر برویم و در آن صوب بوده منتظر لطیفه غیبی باشیم چیته خان اهل حصار را طلبیده فریاد بر
آورد که چاند سلطان با امرای اکبر پادشاه زبان یکی کرده میخواهد که قلعه را بایشان سپارد و کنیزان بدرون
حرم سرا در آمده آن علیا حضرت را بزجر و عقوبت تمام شربت شهادت چشانیدند و اعیان دولت
اکبری چون در همان زودی نقبها مستعد شده دیوار حصار را برانداخته بقلعه در آمدند و طفلان و زنان جوانرا
اسیر کردند و چیته خان و جمیع ساکنان آنجا را از صغیر و کبیر و مردان و زنان و غنی و فقیر سوای بهادر شاه
همه را بقتل رسانیدند و شهزاده دانیال نقود و جواهر و نفایس سرکار نظام شاهی متصرف گشته قلعه را
بمعتمدان سپرده بهادر شاه را اسیر کرده نزد اکبر پادشاه به برهانپور برده و در آن اوان قلعه آسیر را نیز اکبر پادشاه
مسخر و مفتوح گردانید دکن و خاندیس را بشهزاده دانیال ارزانی داشته چنانکه در تاریخ خدیو جهان پناه

ابراهیم عادلشاه نوشته روانه دار الخلافه شد و امرای نظام شاهی مرتضی ولد شاه علی را بپادشاهی منسوب ساخته چند گاه قلعه پرنده را دار الملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تا غایت تحریر در قلعه گوالیار محبوس است سه سال و چند ماه بود ✻ مقاله سوم روضه ششم

ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر پادشاه از برهانپور باگره تشریف فرمود دو کس از نوکران نظام شاه با آنکه خیل و حشم نداشتند بمیامن همت بلند از امرای کبار گشته اعلام استقلال افراشتند و تا یوم التحریر تتمه سلطنت نظام شاهیه از آسیب سپاه مغل محفوظ داشتند یکی عنبر حبشی او از سرحد تلنگ تا یک فرسخ قصبه بیر و چهار کروهی جنوبی احمدنگر و بیست کروهی دولتاباد و بندر چیول متصرف شد و دیگر راجو دکنی و او دولتاباد را شمالاً سرحد گجرات و جنوباً شش کروهی احمدنگر بتصرف خویش درآورد و هر دو بحسب ضرورت اطاعت مرتضی نظام شاه کرده قلعه اوسه را با چند قریه جهت اخراجات ضروری باو گذاشتند و چون هر یک ازین دو کس در تلاش آن بودند که دیگری را مغلوب ساخته ممالک او را نیز متصرف شوند لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بود و با یکدیگر صفایی نداشتند و خانخانان این معنی فهمیده مردم خود را مامور ساخت که برخی از ولایت عنبر را که بجانب تلنگ واقع شده بود متصرف شوند عنبر جمعیت نموده در سنه عشر و الف با هفت هشت هزار سوار بدان طرف شتافت و تهانهای مغل را برداشته ممالک خود را از تصرف ایشان برآورد و خانخانان پسر بزرگ خود میرزا ایرج را که بحلیه شجاعت و تهور اتصاف داشت با پنجهزار سوار انتخابی بمقابله و مقاتله نامزد فرمود و در حوالی قصبه ناندیر میان ایشان بعد بقرب مبدل شده یکی جهت بلند نامی و دیگری برای حفظ ملک از روی قهر و غضب بتعبیه سپاه متوجه گردیدند و در غایت شدت و خصومت بر یکدیگر حمله آورده شرط مردمی و مردانگی بجای آوردند و با گرز و نیزه و شمشیر و تیر سر و روی همدیگر شکسته جداول خون روان ساختند

بیت

در آن رزمگه فتنه شد بلند — که رحمت نیامد بغیر از گزند
نهان گشت از تیغ آن مصاف — مروت چو سیمرغ در کوه قاف

مقابله شد

سم باد پایان شده فرق سای سرکشان مانده در زیر پای بعد از آنکه از طرفین جمعی کثیر تن از ارواح پرداخته
اقبال اکبر پادشاهی کار خود کرد و عنبر زخمهای کاری برداشته در معرکه افتاد و جمعی از حبشیان و دکنیان که مخلص
و فدوی او بودند هجوم آورده او را سوار کرده از میدان بیرون بردند عنبر باز در صدد فراهم آوردن لشکر شد
جهت محافظت ممالک خود از تکاپوی باز نیامد و خانخانان چون شجاعت و مردانگی او بخاطر آورده بود و میدانست
که باز در فکر لشکرکشی است برآمده در مقام صلح شد عنبر نیز بنابر آنکه عدم اتفاق راجو دکنی با خود فهمیده بود
بلکه آن معرکه را تحریک او میدانست مصالحه را بهترین تعلق دانسته بخانخانان ملاقات نمود و معاودت عهود ولایت
طرفین قرار داد و لوازم عهد و پیمان در میان آورده بجای خود مراجعت کرد از آن تاریخ تا این زمان نقض عهد و پیمان
واقع نشده و عنبر نسبت بخانخانان در کمال اخلاص و اعتقاد سلوک مینماید و در همان اوان جنگک رای کوکل
و فرهاد خان مولد و ملک صندل خواجه سرا و بعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفاقت عنبر کرده بمرتضی نظام شاه
پیوستند و او را بر دفع عنبر عازم و جازم گردانیدند و در حوالی قلعه اوسه معسکر ساختند عنبر با اعوان خود بدانحدود
رفته با نظام شاه مقابله نموده غالب آمد و جنگک رای را زنده اسیر و دستگیر ساخته مقید کرد و بسبب فطانت نظام شاه
باتفاق فرهاد خان و ملک صندل که عمده امرا بودند مضطرب گردیده با عنبر صلح کردند و عنبر بنابر آنکه میخواست قلعه
پرنده را بتصرف خود در آورد همراهی نظام شاه در اواخر ماه ربیع الثانی سنه اثنی عشر و الف بجانب قلعه شتافت
و تهانه دار القلعه منجهن خان حبشی که قریب بیست سال حاکم آنجا بود بنظام شاه پیغام داد که ترا صاحب خود دانسته
درون قلعه جا میدهم اما عنبر را که با خانخانان ملاقات کرده نوکر اکبر پادشاه شده بر او اعتماد نمیکنم و بقلعه راه نمی
آرم عنبر گفت چون من از غدر جنگک رای و فرهاد خان و ملک صندل ایمن نبودم بنابر صلاح وقت بخانخانان ملاقات
کرده بحسب ظاهر با ایشان گشتم اما از صمیم قلب از جمله غلامان نظام شاهم و میخواهم لوازم دولتخواهی بجای آورده
در حفظ سلطنت سعی نموده و آن مساعی جمیله بتقدیم رسانم منجهن خان این مقدمات را قبول ناکرده ابواب حرب
و حکایات مسدود ساخت و عنبر از بیم آنکه مبادا نظام شاه عند الفرصه بقلعه درآمده منجهن خان بآن مستظهر گردد
او را گرفته بموکلان سپرده و فرهاد خان و ملک صندل از گرفتن نظام شاه دلگیر گشته خود را بپای قلعه رسانیدند و منجهن خان

مقصد سیم روضه چهارم .... باآن استمال کردیده قریب یکماه اعلام مدافعه مرتفع کردانیدند وبنابرآنکه پسر منجهن خان موسوم بسونا خان لی اعتدالی

کرده بزن و فرزند احشام حصار دست درازی میکرد ایشان هجوم نموده ویرا بکشتند منجهن خان توقف خود را صلاح

ندیده جریده از قلعه بگریخت و بهمراه فرهاد خان و ملک صندل و دیگر مردم التجا بعادلشاه برده ملازم او کشتند

قلعگیان روش منجهن خان پیشگرفته چندگاه در حصار متحصن کردیده در آخر عنبر بحسن تدبیر آنرا متصرف کشته

موکل نظام شاه را دور نموده چتر بر سر او کرفته با جمعی از مخصوصان در آن قلعه مسکنش داده خود با خیل ولشکر بیرون

۱۰۱۳ شتافت و در محرم سنه ثلث عشر والف شهزاده دانیال از برهانپور جهت استقبال پالکی دختر عادلشاه از راه

ناسک و دولتاباد متوجه احمدنگر کردیده وجمعی را نزد راجو فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق عنبر منقاد کشته

بملازمتش شتابد و همان مملکت را اقطاع یافته باز کردد راجو اعتماد بر عهد و قول او ناکرده شهزاده خشمگین

شده قاصد استیصالش کردید راجو اعلام جرات افراشته با هشت هزار سوار بمقابل وی در آمد و اگرچه مرتکب جنگ

صف نیشد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج کرده مزاحمت میرسانید که شهزاده کسان

نزد خانخانان بجالنه پور روانه کرده از و کمک خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شش هزار سوار خود را لوی رسانید

باعث آرام و آسایش کردید و بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج و مزاحمت کرده باقصی ممالک خود

رفت و چون شهزاده و خانخانان باحمدنگر رفته مصحوب پالکی عروس برکشتند و در ظاهر قلعه پتن کنار کنگ

لوازم جشن و طوی عروسی بجای آورد و خانخانان در جالنه مقام کرده شهزاده به برهانپور رفت نظام شاه جمعی را

نزد راجو فرستاده از سختگیری عنبر شکایت نمود راجو بقلعه پرنده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و متعهد دفع

عنبر شد و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید عنبر از غایت اضطرار کسان

نزد خانخانان فرستاده طالب کومک کردید خانخانان دو سه هزار سوار بسرکردگی میرزا حسین بیک

مقطع ولایت بیر بمدد او بتعجیل روانه نمود و عنبر بآن مستظهر و قوی بال کشته راجو را بجانب دولتاباد منهزم کردانید

و چون سلطنت دکن بر شهزاده دانیال نیز مبارک نیامده در برهانپور فوت شد و در آن مدت خانخانان در

برهانپور بود عنبر فرصت دیده لشکر خوب کرد آورده بقصد انتقام بجانب دولتاباد بر سر راجو لشکر کشید راجو

مقابلهٔ سیم دوم شتم نشده

درین کرت تاب مقاومت او نیاورده کسان به برهانپور فرستاده التماس خانخانان آمده و ازو کومک خواست
خانخانان که بنا بر بعضی امور بودن خود را در آن بلده صلاح نمیدانست و بهانه طلب بود خود بجانب دولتآباد شتافته
تش باد در میان لشکر عنبر و راجو حایل گشت و نگذاشت که ایشان بر یکدیگر تاخته احدهما غالب گردند عنبر
چون خانخانان را دید حمایت راجو طلب دید بگفتهٔ او با راجو صلح کرده بحوالی پرنده شتافت و خانخانان بجانب
برهانپور رفته بود ملک عنبر چون لشکرکشی راجو را دفعه اولی هم از فتنه انگیزی مرتضی نظام شاه میدانست در صدد
آن شد که او را معزول ساخته یکی دیگر را از دودمان نظام شاهیه شاه سازد و بنابر آنکه ابراهیم عادلشاه برین
١٠٢٤ معنی راضی نبود اراده او از قوه بفعل نیامد و در اوایل سنه اربع و عشرین و الف بغرور عادلشاه با نظام شاه ابواب
مخالفت مفتوح داشته بعد از آنکه صفای کلی میان ایشان بهم رسید و اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو باتفاق
باده دوازده هزار سوار متوجه جنیر گشتند و نظام شاه کل شیء یرجع الی اصله مسکن اجداد خویش را مقر خود ساخته
چند سردار مسلمان و کافر بجانب دولتآباد جهت گوشمال راجو که از ترس عنبر بجنیر نمی رفت نامزد کرد
و راجو بعد از نبرد بسیار گرفتار گشته ممالک او نیز بکاره تصرف نظام شاه در آمد و عنبر در آن مملکت صاحب
اختیار شده استقلالش بیشتر از بیشتر گردید و در حالت تحریر این وقایع سلطنت دودمان نظام شاهیه بمرتضی
شاه ولد شاه علی رسیده و عنبر حبشی زمام حل و عقد در قبضه قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت
آن طایفه رو در انحطاط است و پادشاهان دهلی طمع در تتمه مملکت ایشان کرده در کمین فرصت اند
تا خواست و اراده قادر بیچون بچه متعلق داشته باشد

روضه چهارم در بیان حالات حکام تلنگ که موسوم اند بقطب شاهیه

بر واقفان اسرار عالم کون و فساد مخفی و محتجب نماناد که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطبشاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و نقیر و قطمیر وقایع قطبشاهیه در آنجا ذکر کرده اما در تحریر این صحایف چون در نظر مؤلف نبود بتفصیل حوادث ایام ایشان نپرداخته بذکر اسامی مجملی از قضایای عهد آن سلسلهٔ عظیم الشان میپردازد

گفتار در بیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از ترکمانان بهارلوست از قوم میر علی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی میکنند که سلطان قلی از احفاد میرزا جهان شاه مقتول است اما روایت اول بصحت اقربست و بر هر تقدیر مولد و منشاء او همدان است و در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت بدکن آمد و بنا بر آنکه او غلامان ترک را معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی منتظم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سیاق خوب مینوشت اشراف محاسبات حرم با و رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانت او راضی و شاکر گشته در آن اوان از اقطاع و اعمال حضرت گولکنده که از ممالک تلنگانه بود عرایض شکایت آمیز رسید که دزد و قطاع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا یوما فیوما تمرد و سرکشی میورزند و سر از حلقهٔ اطاعت بیرون کشیده در اداء مال و جهات تقصیری بتعلل و اهمال میورزند اگر فوجی بزرگ از درگاه بدفع باغیان

[illegible]

متوجه گردد ولایت با صلاح آمده حاصل و محصول پادشاهی وصول خواهد شد والا امسال معلوم نیست که عشر
اموال معتبری واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید
سلطان قلی یکی از خواتین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر با مدد
رفته بمیامن اقبال پادشاه دفع باغی و یاغی خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخته
بدان خدمت سرافراز گردانید و او با برخی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از گروه
معتبر را از خود ساخت و باتفاق ایشان بمرور و بتدریج دزد و حرامی را از بیخ و بنیاد کنده بسیاری از اقطاع
امرای بزرگ را که در حوالی و حواشی آن پرگنات بودند نیز از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بشجاعت و
مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته شده بمرتبه امارت رسید
و خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلده گلکنده را مع مضافات اقطاع یافت بعد از آن حینما
سپهسالار تلنگ گشته در فرامین او را صاحب السیف والقلم نوشتند و چون یوسف عادلشاه و احمد نظام شاه و
عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر کردند و یوسف عادلشاه بنابر آنکه او نیز مرید خاندان مشایخ صفویه
بود در خطبه اسامی ائمه اثنی عشر داخل ساخت بر آئینه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمه اثنی عشر را
در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنه ثمان
و عشر و تسعمایه متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم بقطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان
ولایت پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادلشاه و
عماد شاه و برید شاه بطریق پادشاهان ولایت پنج نوبت نواخت و خویش و قوم خود را بمناصب ارجمند
مخصوص ساخته هر کدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود در نظر داشته
پیوسته تحف و هدایای لایق و نقود وافر ماه بماه جهت او باحمدآباد شهر بیدر مرسول میداشت و بعد از آنکه
خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک ایران منتشر گردید بنابر آنکه او را مرشد زاده خود میدانست
در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود مذکور گردانید و نام اصحاب ثلثه را بتدریج و مرور از خطبه ساقط ساخت

مقاله سیم روضه چهارم
سنه

وچون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمدنگر خطبه بطریق شیعه خوانده سلطان قلی باستظهار او در غایت اطمینان
شعایر آن مذهب را برملا رواج داده بسیاری از شیعیان مخذولان زبان بی ادبی نسبت بحضرات صحابه ثلثه کشادند
و تا این زمان که نوبت سلطنت بمحمد قلی قطبشاه رسیده همچنان در آن ممالک خطبه اثنی عشر خوانده بر منابر
نخست فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرائت مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور
راه نیافته و ارادت صادق بمشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطبشاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن
سلوک برادرانه می نمود مگر در آن ایام که سلطان بهادر گجراتی حسب الالتماس عماد الملک براری داخل مملکت دکن
شده خرابی بسیار بولایت نظامشاه رسانید در آنوقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاده اظهار
یکجهتی کرده میخواست که با او دم از اتحاد بزند بنا بر آن چون معامله سلطان بهادر مفروغ شد اسمعیل عادلشاه بتجویز
برهانشاه داعیه نمود که برخی از ممالک او مسخر سازد و قطبشاه هرچند سعی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن
فتنه بآب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادلشاه در شهور سنه اربعین و تسعمایه بر قلعه که سرحد واقعست ۹۴۰
لشکر برده محاصره کرد قطبشاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت نموده برخی از سوار
و پیاده بدانحدود فرستاده که گاه و بیگاه بمردم اردوی عادلشاه مزاحمت رسانیده ایشان را تنگ آورند قضا را
در آن ایام نامه عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده و ازین دار پر ملال برحمت ذوالجلال پیوست و قطبشاه
بی میانجی عمرو زید از آن غرغشه خلاص شده جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاده بمساعی جمیله
شاه طاهر میان آمده پادشاه هم مذهب کدورت بصفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردید و بنا بر آنکه
سلطان قلی قطبشاه باجل طبیعی ازین سپنجی سرای زودتر بجوار رحمت ایزدی انتقال نمینمود هرآینه
پسر بزرگش جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر تنگ آمده با یکی از غلامان ترک
راست آمد که در حین فرصت او را بقتل آورد و اتفاقاً سلطان قلی قطبشاه روزی از روزهای شهور سنه
خمسین و تسعمایه در کنار آب نشسته جواهر از صندوقها برآورده تفرج مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعده ۹۵۰
امارت کلان فریب خورده بود همچو بلای ناگهان از عقب درآمده بضرب شمشیر آن پادشاه را شهید ساخت

مقاله سیم روضه چهارم

وار بیم جان خویش بجانب جمشید که از ممتاز انجمن و دگر بجهت جمشید از آنکه سر فاش کرده قاتل را فرصت جهت آن

نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای پدر بر تخت مملکت تلنگ برآمد و اکثرین فرمان بری بجا

آورد و اولاد ذکور سلطان قلی قطبشاه منحصر بوده جمشید و حیدر و ابراهیم مدت سلطنت او با استقلال سی و ۳۲

سه سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطبشاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطبشاه افسر ایالت بر سر نهاد و زمام حکومت بکف اقتدار در آورد او نیز بدستور پدر عمل نموده در اجرای

مذهب اثنی عشر باقصی الغایت کوشید و برهان نظام شاه جهت عزا پرسی و تهنیت جلوس شاه طاهر را از

احمدنگر روانه دارالملک گلکنده ساخت و چون پیش کوهی آن بلده رسید و جمشید قطبشاه بنفس خویش استقبال

کرده قدوم آن قدسی منزلت را باعزاز و اکرام تمام تلاقی نموده در سکاسن خاصه سوار ساخته در غایت احترام

بشهر در آورده و ساکنان آن دیار از پرتو انوار جمالش مستفیض گشته تراب اقدامش را کحل الجواهر دیدهای بینائی

گردانیدند و شاه طاهر بعد از تقدیم رسانیدن لوازم عادی و رسوم عرفی کلماتی که بکار دنیاداران آید در میان

آورده از قطبشاه در باب موافقت و یکجهتی برهان نظام شاه عهد و سوگند گرفت و در حفظ و امان قادر

بیچون باحمدنگر تشریف برد چون در آن اوقات میان ابراهیم عادلشاه و برهان نظام شاه بسبب بعضی

مقدمات غبار نزاع و خصومت مرتفع گشت جمشید قطبشاه باستظهار دوستداری نظام شاه بلکه بتحریک

و ترغیب او بتخریب دست کرده بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورده داخل ولایت عادلشاه شده در پرگنه

کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعه در نهایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادلشاه از آنکه عرصه

نظام شاه و دریا امراء برسر داشته بدافعه او نمیتوانست پرداخت جمشید قطبشاه قلعه مستحدث را بمردم معتمد سپرده

داعیه تسخیر بعضی قلاع نموده بحشمت و استقلال تمام بجانب قلعه اینکه که نزدیک قلعه ساغر است روان شد

و قبل کرده الکنی و مورحل بلیش برد در آن اثنا عادلشاه با امراء و نظام شاه صلح کرده خاطر از جانب

ایشان جمع گردانیده اسد خان لاری را با خاصه سپاه خود بمقابله بیک تلنگ مامور فرموده قطبشاه

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ۹۴۱

مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده پیغام داد که من اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این سفر شدم عجبست
از مکارم اخلاق حمیده که باین محل مشورت و کنکاش نکرده باحمدنگر تشریف میبرند برهانشاه جواب داد که بنابر مقتضای
وقت با عادلشاه صلح کرده بساط منازعت را مطوی کردانیدیم باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشند
که بعد از موسم برسات باز باتحاد و آمده کلبرکه و انکر و ساغر از آنطرف تا کنار آب بیوره تعلق بشما خواهد داشت
و شولاپور و ملدرک از اینطرف نیز تا کنار بیوره ما متصرف خواهیم شد و قطبشاه با آنکه میدانست که برهان نظام شاه
پادشاه محیل و مکار است بسخن او از راه رفته در حفظ قلعه اتکر راسخ و عازم کردید و اسد خان بلکوانی نخست
قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و قهر مسخر ساخته مردم درونی را قتل عام نمود و از آنجا باعزم
دعو غای تمام متوجه اتکر شده در طی مسافت تعجیل نمود و قطبشاه صلاح در مقابله او ندانسته از کرد قلعه اتکر برخاست
و بجانب سرحد خود روان شد اسد خان تعاقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و هر مرتبه
اسد خان مظفر و منصور کردیده قطبشاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر بحسب اتفاق
قطبشاه و اسد خان مقابل یکدیگر شده یازده ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد و در آن اثنا زخمی
بر چهره قطبشاه آمده سر بینی و یکطرف روی او تا گوشه لب مقطوع کردید که مدت الحیوة در آشامیدن
و خوردن محنت و مشقت بسیار میکشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمیخورد گویند وقتیکه قطبشاه بر جناح این سفر
بود ملا محمود گیلانی رمال را که از ملازمان او بود بمجلس خوانده از مآل سفر سوآل نمود ملا محمود قرعه انداخته گفت سواری
سلطان خوب نمی نماید صلاح در آنست که موقوف دارند قطبشاه تفصیل بدی آن پرسید و مبالغه از حد برد
ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خطرهاست اما چون آنحضرت مبالغه میفرمایند ناچار معروض میدارم که در این سفر
اگرچه در ابتدا کارها موافق آرزوی بندگان عالی خواهد شد لیکن در آخر غلبه خصم را بوده اموال و اسباب
بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی به بینی حضرت نیز خواهد رسید قطبشاه ازین سخن برآشفته حکم کرد که بینی
ملا محمود را بریده از قلمرو اخراج کنند ناکاه در آخر چون چنان شد که ملا محمود گفته بود هر آئینه آنچه با او کرده بود
پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را بطلب وجیه نزد او فرستاده استدعای توجه بجانب گلکنده نمود مولوی جواب داد

مقاله سیم روضه چهارم

که تا بمرز بوم دیگر بهم نرسانیده ام انشاء الله تعالی وقتی که بهم رسد قدم از سر ساخته ملازمت اقدس مشرف خواهم و پیمی را تصدق افسر مبارک خواهم نمود و قطبشاه بعد از این واقعات با عادلشاه صلح کرده بسیاری از ولایت کنجی را مفتوح گردانید و بیمار شده قریب دو سال روز بروز میکاست و بسیار کج خلق شده مردم را باندک گناه میکشت و حبس میکرد بنا برین جمعی متفق با برادرانش شده که حیدر خان را والی سازند جمشید قطبشاه چون پیش از آنکه آن اراده از حیز قوه بفعل آید واقف شد هر دو برادر بزور بازوی مردانگی بر کوتوالان با دو رفقا سوار شده از گلکنده گریخته خود را بشهر بیدر رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم به بیجانگر رفت قضا را رنج و ملالت قطبشاه روز بروز منجر به تپ دق گشته در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه درگذشت و مدت ۹۵۷
سلطنت او هفت سال و کسری افزون بود

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب ضابطه و هوشیار و سخی و جواد و مدبر و دانا اما قهر و غضب بروی مستولی بود باندک جریمه بندگان چند را سیاستهای عجیب کردی و فرمودی که ناخنهای پای مظلومان بضرب تازیانه از سر انگشت جدا کرده در طبقی نهاده پیش او بیاورند تا تسلی او شود و طعام بسیار در غایت تکلف پیش او میکشیدند و اکثر نوکران خاصه بموجب حکم در مائده طعام میخوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تلنگ را که جنگلی است پر از دزدان و حرامیان بنوعی حراست نمود که سوداگران و مالداران و غیره بقافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغه قطاع الطریق ایمن بودند و در عهد او نوکران بزرگ بهم رسیدند و آن خانواده بدو بلند نام گردید و چون از ترس و سیاست برادر به بیجانگر گریخت رامراج در تعظیم او کوشید و اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان نام داشت کشیده بوی داد و چنانکه رسم دکن است که بر سر چنین مقدمات نزاع میجویند مرآینه عنبر مستعد جنگ شده روزی که ابراهیم قطب شاه به دیوانخانه رامراج میرفت سر راه بر و گرفت و گفت با تو جنگ میکنم هر که غالب آید جاگیر از و باشد ابراهیم قطبشاه

مقاله سوم روضه چهارم سنه ۸۵۴

گفت پادشاهان اختیار ملکت خود دارند هرکه میخواهند میستانند و بهرکه میخواهند میدهند بر سر آن نزاع
جستن معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نبود گوش بآن سخنان ناکرده جلافت و سخنان رکیک را
بسجدی رسانید که قطبشاه از اسب فرود آمده بنوعیکه شایع دکن است با وی غلیظی و رکیکی نموده شمشیری بر شکم
عنبر خان زده او را بقتل رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که باز با قطبشاه
جنگی نماید یکی از غریبان که ملازم قدیم قطبشاه بود و در علم شمشیر بازی وقوف تمام داشت مقابله او اختیار
کرد و او نیز بر آن حبشی غالب گشته بقتل آورد و قطبشاه بیرق عنبر خان را که باصطلاح دکن بیرق نشان گویند
متصرف شده بمنزل خود شتافت و در آن دیار میبود تا برادر در قید حیوة بود و چون او باجل طبیعی از این سپنجی
سرای درگذشت مصطفی خان اردستانی و صلابتخان غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده
پسر جمشید قطبشاه را که طفل دوساله بود بپادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رواج و رونق
انداختند مصطفی خان و صلابتخان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطبشاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه
سازند و دکنیان واقف شده در استحکام خویش و هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابتخان که براراده خود راسخ
و جازم بودند برامراج عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطبشاه را روانه گلکنده سازد و رامراج اجابت مدعای
ایشان نموده ابراهیم قطبشاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از
گلکنده بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی یافت و از سوداگران هند دو لک هون قرض گرفته بسامان
امور سلطنت پرداخت و چون خبر میر جملگی مصطفی خان بگلکنده رسید همه کس خوشحال گشته راغب پادشاهی
ابراهیم قطبشاه شدند و صلابتخان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز بضرب شمشیر راست از گلکنده
برآمده متوجه سرحد گشت و از دنبال او مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطبشاه کرده نزد او میرفتند تا آنکه
شش هفت هزار سوار نزد ابراهیم قطبشاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دارالملک رسید تتمه مردم
نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت در ساعت سعد بشهر درآمد و قدم بر مسند حکومت پدر
نهاده دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطبشاه نیز در همان روز دوازده هزار هون طلا بفقراء مستحقین داد

مقاله سیوم روضه چهارم

ایشانرا امیر الامرا ملقب گردانید و قستان کرد با عنبر خان ازبره و مبارک خان دانسته خاصه پادشاهی ساخت همشیره خود
بحبالهٔ نکاح مصطفی خان درآورده او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و یکجهت گردیده
٩٦٥ مقرر نمود که باتفاق قلعه گلبرگه و اکثر را گرفته گلبرگه از او باشد و آنچه از خود بنا بر آن هر دو پادشاه در سنه خمس وستین
و تسعمایه داخل سرحد علی عادلشاه شده گلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطبشاه از جبروت و نخوت
حسین نظام شاه ترسیده متوهم شد که قوت و شوکت او زیاده شود پس خیمه و خوابگاه و دیگر اسباب
سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده بگلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عهده ملک گیری بیرون
نمیتوانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون عادلشاه و رامراج و برید جهت گوشمال
نظام شاه اتفاق کردند و قطبشاه را نیز بموافقت خود خواندند او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه
ایشان باحمدنگر رفت و مانند دیگران او نیز بمحاصره قلعهٔ آن بلده مشغول گشت و چون [illegible] مشرف بفتح شد
بسنت سنیه عمل کرده قطع نظر از خیمه و خوابگاه کرده نیم شب از پای قلعه احمدنگر برخاست و بسرعت برق و باد
روانه گلکنده گردید و خلل در اندیشه عادلشاه و رامراج انداخت و چنانکه در وقایع ایشان گذشت چون رامراج و عادلشاه
از احمدنگر برگشتند قطبشاه دیگربار با حسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر او که مسما به بی بی جمال بود
خواستگاری نمود حسین نظام شاه باین شرط که باوی همراه گشته قلعه کلیانی را از تصرف عادلشاه بیرون آورد
٩٧١ قطبشاه قبول کرده در سنه احدی وسبعین وتسعمایه حسین نظام شاه از احمدنگر و ابراهیم قطبشاه از گلکنده روانه شده
در ظاهر قلعه کلیانی یکدیگر را ملاقات نمودند و اول مراسم جشن و طوی بجا آورده و مهمات عروسی مفروغ ساختند
آنگاه هر دو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند چون رامراج و عادلشاه و تفالخان و امیر برید باتفاق متوجه دفع مزاحمت
ایشان شدند و چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شد قطبشاه بگلکنده رفت و نظام شاه باحمدنگر شتافت
رامراج و عادلشاه تا احمدنگر تعاقب او از دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته برگشتند و برتب
شاه در سرحد قطبشاه در قصبه اوکی نزول نموده بمملکت تلنگ مزاحمت و تشویش بسیار رسانیدند و بالاخره
٩٧٢ بحسن تدبیر قطبشاه صلح کرده هر یک بمقام خویش شتافتند و در سنه اثنی وسبعین وتسعمایه بموافقت عادلشاه

ولغایه

و نظام شاه بارا مراج خبک کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش مراجعت کرد و در اثنای معاودت در حوالی مقاله سوم روضه چهارم
رایچور مصطفی خان اردستانی که همیشه از آتش قطبشاه در هراس بود بهانه زیارت و طواف خانه خدا
و مدینه رسول الله از وی جدا شده نوکر علی عادلشاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از ممر حکومت
مادرش خونزه همایون هرج و مرج در مملکت احمدنگر پدید آمده کشور خان لاری سپهسالار عادلشاه در سرحد
نظام شاه قلعه دهارور را بزور رسیده بسیاری از پرگنات او را متصرف شده لاجرم مرتضی نظام شاه والده
خود را در یکی از قلاع محبوس نمود و ملا حسن تبریزی را خطاب خانخانان داده پیشوا گردانید و بجانب قلعه دهارور
نهضت فرمود و کتابت و حاجب نزد قطبشاه فرستاده طلب کومک نمود و قطبشاه با لشکر تلنگ بتعجیل تمام روان
شد اما پیش از وصول او مرتضی نظام شاه قلعه را مسخر ساخته و کشور خان کشته بولایت عادلشاه درآمده بود
بنا علی هذا قطبشاه نیز در ولایت عادلشاه قدم نهاده پهلوی اردوی نظام شاه به نیم کروهی فرود آمد علی عادلشاه
ابوالحسن ولد شاه طاهر را نزد نظام شاه فرستاده نامه قطبشاه را که درباب اتحاد و یکجهتی بعادلشاه نوشته بود
باتفاق خانخانان ملا حسین بنظر نظام شاه درآورد نظام شاه باغوا و وسوسه خانخانان از قطبشاه رنجیده امرای
خود را بتاراج اردوی او فرمان داد قطبشاه بر آن اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده بتعجیل تمام متوجه شد و مردم
نظام شاه اردوی قطبشاه را تاخت و تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل
خوب گرفته بسیاری از قطبشاهیه را بدرجه هلاکت رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده از تعاقب باز می آمدند
پسر بزرگ ابراهیم قطبشاه موسوم بعبدالقادر که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر
معروض داشت که نظام شاهیه اعلام جرأت افراشته مزاحمت و خرابی بسیار بمردم ما میرسانند اگر حکم شود که
این کمینه فرزند با برخی از امرا بکمین رفته از عقب ایشان درآید و بشمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران
شود عین سرافرازی این فرزند خواهد بود قطبشاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را از مکر
امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت بجواب نشده چون
بگلکنده رسید او را در یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چند گاه بشربت مسموم هلاکت ساخت و از آنکه اتحاد شرا

عهد ابراهیم ...

رعایت ملا حسین تبادل مندرات، از کمال آزردگی ذات حکم کرد که در گلکنده هر که کتاب واسه ما
رسانید آن را بر تعزیرات بنویسند استاد توری خواجه و ملا سالک در شهر در محله که ترا امکان گویند می باید
دکانهای مردم سپرده و بدان هر کس که می خواهد ترا امکان دهد و بول مسکرات و موی لیشپر ملک بهود
مزاحمت ما را پیشتر کسان شرع باشد تعرض او را حضرت احوی ام مرتضی نظام شاه اسکندر رای ارسطو
تدبیر وکیل السلطنت مینوسید و او را در کوشک محمد خربزه فروش و نتیجی قلندر و ملا زرد لعلی کاشته و آمد و دل
سوات چون چنگیز خان صفاهانی که مرد مدبر و دانا بود پیشوای نظام شاه شد داعیه تسخیر برار نمود قطبشاه که آن
که با عادلشاه ملاقات نموده با مال او حمایت تعلقات نماید چنگیز خان برادر ایشان آگاه شد و دستی
که میرد با دو شاه بقصد ملاقات از موضع خود برجاح عسکر نمود نظام شاه را امر داشته میان ولایت شاه
درآمد و پیغام داد که دوستی قطبشاه و عادلشاه را از دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلا مرجح است علی
عادلشاه منتبه شده با مصلحت شاه ابوالحسن صبح ملاقات قطبشاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود
و در آن محل مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمد آباد بیدر را مسخر سازد و عادلشاه در ازای آن
اینقدر ولایت از کرناتک که محصول آن با محصول برار و بیدر برابری کند متصرف شود و قطبشاه بحال خود
بوده هیچیک از طرفین کاری نداشته باشد اما قطبشاه در آن وقت که نظام شاه در تسخیر برار بود لشکر بکومک
تبالجان فرستاد و بعد از آنکه آن مملکت مسخر نظام شاه گشته در صدد گرفتن شهر بیدر شد قطبشاه
از زوال مملکت خود اندیشید و شاه میرزای اصفهانی را که میر جمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاد
چندان سعی نمود که چنگیز خان وکیل السلطنه نظام شاه که باعث لشکرکشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان
و ثمانین و تسعمائه علی عادلشاه بدرجه شهادت رسید و مرتضی نظام شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد وسعت آباد نمود و
چون از قطبشاه مدد خواست او صلاح کسته برخی از امرا بعد است امرای نظام شاهی گسیل نمود و ثمره آن
معامله معروض نشده بود که در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه ابراهیم قطبشاه بمرض آخرت رایت عزمت برافراشت ۹۸۹
و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود .

کفتار

مقالهٔ سیم روضهٔ چهارم سنه ٩٨٤

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمّد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطبشاه سه پسر در حیات بودند محمّد قلی قطب شاه و خدابنده و سبحان قلی و از آنجمله محمّد قلی قطبشاه که ارشد و اکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرماندهی تلنگ بعز وجود خویش بیاراست و دختر شاه میرزای صفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبایی بود و سالهای فراوان امیر جمله سلکی ابراهیم قطبشاه باو تعلق داشت بعقد نکاح در آورد و بتکلیف و رغبت او جهت اظهار یکجهتی و یکرنگی با دودمان نظام شاهی خود بمدد سید مرتضی سبزواری سرلشکر احمدنگر بجانب ولایت عادلشاه روان شد که نخست قلعه شاه درگ و شولاپور مفتوح ساخته بمتعلقان نظام شاه سپارد و بعد از آن باعانت لشکر نظام شاه قلعه کلبرگه و ایلکندل را مسخر کرده خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت بسید مرتضی پیوست و در تختگاه بیجاپور از شامت بی اتفاقی امرا خلل بود بخاطر جمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درگ را قبل نمود و چون تهانه دار آنجا محمّد آقای ترکمان اعلام مدافعه و دو لتخواهی برافراشت و رایات شجاعت بلند ساخته داد مردی و مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از نظام شاه و قطبشاه بتوپ و تفنگ ضایع شدند همگی از آن سفر ملول خاطر گشته مجلس کنگاش منعقد ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درگ میکشیم مناسب آنست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که دار الملک است سعی نمائیم و چون بدان طرف رفته مدتی مدید در گشادن آنهم متحمل مشقت شدند و کاری نساختند و قطبشاه از تمادی ایام سفر دلگیر شده و کمین نشینان فرصه یافته بعرض رسانیدند که قاعده و داب سلاطین دکن آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و او را احتیاج بکومک باشد پادشاه دیگر را بمدد طلبد در طریق مروت بر او واجب است که خود مرتکب سواری شده چنانکه همیشه میان نظام شاهیه و عادلشاهیه و قطبشاهیه همین شیوه مرعی بوده در صورت اصلا مناسب دولت نبود که شما بگفته شاه میرزا خود بنفس اقدس بمدد امرای نظام شاهی تشریف آورید و این سخن بسیار مؤثر افتاده در مراجعت بجانب گلکنده عازم و جازم گردید سید مرتضی آنمعنی فهمیده و بلند دستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در آنست که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادلشاه را بحوزه دیوان نظام شاه در آوریم و شما بجانب مملکت خود رفته حسناباد و کلبرگه را مسخر گردانید قطبشاه آنرا عین مدعا دیده قبول نمود و باتفاق از ظاهر قلعه

بیجاپور کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود شتافتند اما قطبشاه چون بحوالی حسن آباد رسید امیر رحل استرابادی الملقب سنه اربع و خمسین ۹۵۴
بمصطفی خان امیر لشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا بازداشت و خود به عزم
و منصوصان بر جناح استعجال بگلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید کردانید و بعد از چند گاه از سر گناه او
درگذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روانه سازند
و شاه میرزا در کشتی بیمار شده پیش از آنکه بمنزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حوالی حسن آباد اقامت نموده بسیاری
از مضافات آنرا متصرف شد و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سر لشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و معاوضه او رفت
و بین الفریقین جنگ صعب واقع شده مصطفی خان شکست بدحال جلوریز خود را بمشقت فراوان بسرحد تلنگ رسانید
و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطبشاه و دیگر چیزها که مالیت داشت متصرف عادلشاه شد و از آن تاریخ الی حال
که قریب بیست و هشت سال است میان عادلشاه و قطبشاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصادقت و موافقت
مسلوک است و در آخر سنه حسین رفتهای خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور بگلکنده ۹۵۰
آمده خواهر محمد قلی قطبشاه را جهت سلطان عصر ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن طوی
بجا آوردند و بلقیس زمان را در ساعت مسعود بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال مدتها بعیش پادشاهی
پرداخته بهاک متی نام عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرای کبار بدربار آمد و شد نموده باشد و در آن
ایام چون از زبونی هوای گلکنده خلایق متنفر و بیزار شده بودند قطبشاه در چهار کروهی بلده مذکور شهری که در تمامی هندوستان
شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مثل آن در لطافت و صفا مرکز یافت نمیشود بنا نمود و دارالملک خود ساخته موسوم
به بهاک نگر گردانید و در آخر از آن نام پشیمان گشته موسوم بحیدرآباد ساخت لیکن در میان خلایق مشهور
به بهاک نگر است نه حیدرآباد و دوره قریب بهگر و است و بازارها بخلاف سایر بلاد هندوستان بطرح نا
شده به نهایت وسعت و صفا بخلاف آب و هوای تندرست دارد با مسافر و مجاور در موافقت و سازگاری
میزند و اکثر بازارهای او از دو طرف جدولهای آب روان است و در کنار جدولها درختان سایه دار نشانده
دکاکین در کمال مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته شده است که مسافران

مقاله سیم روضه چهارم ۸۵۴

اقالیم سبعه قرین آن دیده هیچ ملک نشان نمیدهند و بر واقفان عالم مستور نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطورات
که سه مملکت محاذی یکدیگر واقع شده است در هوای الولایات در تاثیر و خواص نزدیک بهم اند تلنک و ونک
و دنک ولایت تلنک همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده در تصرف سلاطین قطبشاهیه است و بنک
ولایت بنگاله است و دنک مملکتی است مابین آن دو ولایت و هیچ یک از پادشاهان اسلام را تسخیر آن
میسر نشده اکنون این پادشاه در صدد فتح آن شده بسیاری از مملکت دنک را بحوزه تصرف خویش درآورده و عالم
آنجا موسوم به بابا بلندر باقصی ولایت گریخته بغایت عاجز و زبون شده است و در شهور سنه سبع عشر و الف
واقعه غریب که هرگز مثل آن در آن دودمان واقع نشده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آنرا نبات کهات
میگویند عمارت پادشاهی است گاه گاه محمد قلی قطبشاه بآنجا تشریف میبرد دروازه میگشایند والا مسدود و مقفل
می باشد قضارا جمعی از سوداگران غریب در شبی از شبهای مهتاب بخیال کیفیت شراب خوشوقت بوده با طایفه
از مذکر و مونث خواننده و سازنده میروند و قفل را شکسته دروازه گشاده بعمارت در می آیند و بزم شراب
آراسته بعیش و عشرت مشغول میشوند مردم پادشاهی که بمحافظت آن مامور بودند بر آن واقف شده بخت ملامت
سعی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده دروازها به بندند چون اثری بر آن مترتب نشد کار بخشونت و شدت
انجامیده محافظان علی الصباح بشهر رفته و بنوعی زبان بشکایت گشودند که پادشاه آتش قهر و خشم افروخته
گفت آن غریبانرا که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سرپیچیده اند بقتل آورند دکنیان بمقتضای این مصراع
عشاق ترا بهانه بس باشد   حکم قتل عام غریبان داد بطریق احمدنگر شمشیرها کشیده جوشان و خروشان
بقتل غریبان عموما و خصوصا پرداختند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آوردند قطبشاه بر آن
مطلع شده کوتوال را مخاطب ساخته مخصوصان و مقربان را بتعجیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را
فرونشانند گویند در نیم ساعت نحوی صد غریب کشته شد و خانهای ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور عجب
در بلده بهاگ نگر پدید آمده هیچ کس نمیدانست که سبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست و قطب الملک
کامکاری را چه چیز نصیب گشته که کمتری از پادشاهان بآن فایز شده اند مگر آنکه مرا در آن را بر مسند عرش

مقالهٔ سیم روضهٔ چهارم

متمکن ساخته انیس مجلس خود گردانید و با ایشان بیعقد خاطر مصاحبانه سلوک مینماید و برادران میرزا نوری علی بیگ
در کمال اخلاص و یکجهتی با برادر بزرگ میباشند و اصلا در مدت سی سال از جانب ایشان غباری بر آینهٔ خاطر
آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه ایست که همه کس آن سرافراز نمیگردد و دیگر آنکه میر محمد مومن استرابادی
که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسب صفوی معروف شاهزاده
حیدر میرزا بود و قریب بیست و پنج سال وکیل السلطنهٔ آنحضرت بود و سید میرزا الیه در جمیع علوم مستدل
از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر است و در تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را
نیکو میگوید و کمال اهلیت با مرتبت دنیوی جمع دارد و این اشعار از وست بیت

شاد مانیست بند غم ما عالم دیگر است عالم ما جنبد عشق در سنجر بلا ای خوشا روزگار در هم ما
شکر درد تو چون کنیم که نیست داغ بالای داغ مرهم ما شاه اقلیم درد و غم هستیم ملک هجران سواد اعظم ما
سایهٔ عشق کم مباد که شد شور شد داغ دار ماتم ما نمک آمد و دیده خون بشکفت کم ز کوثر نگیر زمزم ما
پیدا بصفای وصل کو که فتاد کشتهٔ شعبان آتشین دم حرف ای همنشین بگو با ما روز وصل از زبان ابجر ما
غمگساری مجو از مومن غم ما از کجا و مرهم ما بیت خدارا یاد آن از شور بختی روزگار را
که من بر باد شوقت داده ام خوش روزگار را دلا پیوسته با ناسازکاران سازکاری کن که باشد
سازگار خود کنی ناسازگاری را خماری بر خمارم میدهد گردون ز رنگ مستی چه خوش بودی اگر داد
مستی هم بهر خمار را مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامی مسلم باد ملک کامکاری بختیار را
ز شهد ناگوار چرخ کام عافیت سوزد بحمد الله نصیبم کرد زهر نوش گوارا بتلخی جان بده گر مدعی شد ام
کو مومن چه غم از تلخی ناکامی ما کامکار را بیت سجده دارد دلم بر شکوه لاف صبر و طاقت
نیارم با کمال عجز این اظهار قدرت را ز بیم آنکه بر سو گشته متصل ز شکوه بصد خون جگر پنهان کند دل
آه حسرت را ز خونین داغهای من فلک را ذوقها باد که هوش آبی وری داده گلزار محبت را
نسیم لطف جانان کم شدی باد سحرگاهی مددکن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را کرم کن

مقاله سیم روضه چهارم ۸۴۴ ای مروت را اگر با بی بزم او نیاز نامرادی عرضه کن آن بی مروت را چه عهدی بود عهد وصل جانان بسر
جانبازی دریغا ماندانستیم ای دل قدر فرصت را فدای رسم عادت سوز خود کردم که در عهدش عجب
ویرانه دیدم سرای رسم و عادت را مکن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن سراپا غیرتم مپسند بر من این
ذلت را نسبت کرز من بلبتا پی سرزد از وبگذر پریشان داشت طرح و وضع صحبت معز طاقت را
اگر این است نو من صحبت هجران که من دیدم به پرسش خون خود بیرون میابگذار جرات را بیت
خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت مرا به بلهوسیهای خویش وانگذاشت وازهمه خوشتر و بهتر
انکه محمد قلی قطبشاه با وجود قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک مینماید و نوعی میکند که دقیقه
از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت نشود و از بسکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن مهر سمت روشن
ضمیر وارد جمیع مهمات سلطنت خصوصا کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان بلهو
ولعب و عیش و طرب مشغول است و علی الدوام مجلس خرمی و بزم بیغمی آراسته از زمانه ناپایدار داد کامرانی
میستاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم میگردد بیت مروت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست دیگر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل
روزگار آن شهریار محب اهل البیت شده این است که از آن زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان
طالع گشته هیچیک از سلاطین سابق و لاحق اندیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران
دست نداده در عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان
درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیه فرمانده تلنگ را جهت ازدواج و همسری یکی از اولاد
امجاد خود خواستگاری فرمود و انحضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان واستعداد
انست که آن کریمه سعادتمند را بروش سلاطین کامکار روانه ایران سازد *

مقاله سیم روضه پنجم

روضه پنجم در بیان عماد الملک که در ملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر است و در طفلی اسیر
مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان که سپهسالار ولایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب بمرتبه
رشد و قابلیت او ظاهر شده از مقربان و معتمدان گردید و بعد از فوت او در سلک غلامان سلاطین بهمنیه
گنجایش یافته در دور سلطان محمد شاه بهمنی بیمن توجه و التفات خواجه جهان گاوان خطاب عماد الملکی یافته
سرلشکر برار گردید و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه قلاده سلطنت در گردن انداخته سکه و خطبه برار بنام خود کرد و ٨٩٠
بعد از آنکه ازین جهان گذران درگذشت پسر بزرگش علاء الدین عماد الملک قائم مقام وی گشته لوای حکومت
امدیار برافراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

و او نخستین کسی است از آن سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده
قلعه گاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود بهمنی از توکل امیر برید گریخته باو پناه آورده او با لشکر
را همراه سلطان محمود بجانب محمد آباد بیدر رفت که امیر برید را مستاصل سازد و وارث ملک را صاحب
مسند شهر بیدر گرداند نظام شاه صلاح دولت خود در آن ندیده امداد امیر برید نمود و چنانکه گذشت سلطان محمود
در اثنای جنگ با امیر برید پیوسته عماد الملک بی نیل مقصود بگاویل برگشت و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه ٩٢٣
امیر برید بر قلعه ماهور لشکر برد و خداوند خان حبشی را که قلعه را متصرف شده عماد الملک بحمایت پسران
خداوند خان در صدد دفع او برآمده آوردن خیل و حشم گشت و امیر برید با اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران
خداوند خان داده ایشان را تابع عماد الملک گردانید و علاء الملک بتدریج ماهور و هر دو حصار را از تصرف اولاد
خداوند خان برآورده بمردم خود سپرد و آنها نزد برهان شاه رفته استغاثه نمودند و باین تقریب میان او و
برهان نظام شاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات روی نموده در هر کرت شکست یافته بگاویل

مقاله سیم روضه پنجم سنه ۹۵۴

گریخت و دران سنوات خواجه اسمعیل عادلشاه را احوال سبکاری نموده بحباله خویش درآورد و چونکه عادلشاه را گرفتار رای بیجانگر دیده حصار ماهور را اکبر گرفت و در سنه ثلثین وتسعمایه باتفاق میران محمد شاه حاکم برهانپور بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده اسپ و فیل و توپخانه ایشان متصرف شد هر دو پادشاه روی بگریز آورده و چون عادلشاه بمرغشه کفار بیجانگر مقید بود بسلطان بهادر گجراتی ملتجی شدند سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن بود فرجه یافته با لشکری عظیم از راه برهانپور بملک برار درآمد و عمادشاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبه برار بنام وی خواند و بدستیاری والی برهانپور نوعی نمود که در محل خود مذکور است عمادشاه از دولتاباد بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عمادشاه بطریق پدر راه ناگزیر ممات سپرد ولد اکبرش دریا عماد الملک بر مسند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عمادشاه

بعد از آنکه افسر ایالت بر سر نهاد دختر خود را که ستا بدولتشاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده با حکام دکن طریقه یاری و مروت مسلوک داشته بی کلفت و خشونت ایام سلطنت به پایان رسانید و لعد از وی پسرش برهان عمادشاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بر وی جاری شد

ذکر ایالت برهان عمادشاه ولد دریا عمادشاه

تفال خان دکنی که از غلامان اندولتخانه بود بر وی مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطبشاه و حکام فاروقیه برهانپور اعلام شوکت برافراشت و در آخر بند بر پای برهان عمادشاه نهاده درون قلعه برناله محبوس گردانید و خطبه برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او حاکمی بود شجاع و بخشنده

مقاله سیم روضهٔ پنجم

شرح غلبه تفالخان بر عماد الملک و انتقال دولت آن بنظام شاهیه

بعد از آنکه برهان عماد الملک را از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر ستیزه را بجایی رسانید که [illegible]
بقصد استیصال او بملکت برار درآمد و چون کار بر تفالخان تنگ شد به علی عادلشاه ملتجی شده بوسیلهٔ تحف
و هدایای نفیسه و عطایای نقود فراوان آنحضرت را بر سر التفات آورد و نظام شاه اینمعنی را فهمیده برنجید و
والده و نوبس خونزه همایون باتفاق عماد شاه از برار برگشت اما در آخر سنه ثمانین و تسعمایه نظام شاه بالشکر بحر
برار افتاده بهانه استخلاص برهان عماد الملک متوجه آن صوب شد تفالخان مضطر گشته از ابراهیم قطبشاه
استمداد نمود و باستظهار لشکر کمک با چنگیزخان پیشوای نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب
گردید و مدتها از صولت و سطوت سپاه نظام شاه جابجا بجنگل گریخته آخر خود در قلعه برناله و پسرش شمشیر الملک
در قلعه کاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار برناله را که بر بالای کوه واقع شده و تسخیر آن بتوپ و منجنیق و نقب
و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد از آنکه ایام آن بطول انجامید و میخواست که کوچ کرده باحمدنگر تشریف برد
اخیر ببل او چنگیزخان اصفهانی مانع آن اراده شده بحسن تدبیر و پاشش دینار و درم اکثر مردم درونی را که بمحافظت
حصار قیام مینمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره تنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره
بوسیلهٔ کمند بزیر انداخته بچنگیزخان می پیوستند و بانعام و فر و مناصب بزرگ و اقطاع بودوش
می یافتند مردم دیگر نیز آنرا شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع که بود از قلعه بیرون میرفتند و بوساطت چنگیزخان
از سرکار نظام شاه بمطالب و مقاصد عالیه میرسیدند بنابر آن درون قلعه بجز مردان توپ انداز و آتشبازی زیاده
از دوازده نفر کسی نماند و مردم نظام شاهی فرصه یافته مورچل را پیش برده بضرب توپهای کلان اندک رخنه
در دیوار پدید آمد و از آنکه در اصل مرد جنگی در قلعه نبود لشکریان خاصه چنگیزخان بیست و هشت کس و یک [illegible]
پای قلعه رفتند و زینه گذاشته بالای قلعه برآمدند و نفیر سرکج که خاصه چنگیزخان بود بنواختند تفالخان آواز
نفیر شنیده گمان آنکه چنگیزخان خود بقلعه درآمده دست و پا گم کرده سراسیمه گشت و با جمعی از مخصوصان سوار شده دروازه

عقب قلعه را کشوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه بقلعه در آمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را فرمان داد که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرابادی که بتعاقب تفالخان شتافته بود وی را دستگیر ساخته روز سیم از فتحپور نزد نظام شاه آورد و بعد از آنکه در همان روزی قلعه کاویل نیز بامان مفتوح گشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفالخان و شمشیر الملک و برهان الملک را مع اولاد که در آن قلعه مقید بودند بیکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یکشب جان شیرین بقابض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضی میگویند که محافظان آن قلعه بموجب فرمان نظام شاه ایشان را درون قلعه دفعة واحدة خفه کردند و بعضی میگویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجرهٔ تنگ کرده در بر روی آنها می بستند تا بتنگ آمده ایشان را به بذل اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بوده موافق مدعای آنجماعت سلوک نمینمودند شدت و سخت گیری بر ایشان زیاده میکردند و چون هوا در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آن مردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب چهل کس میشدند بیکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی الصباح که دروازه کشودند همه را مرده یافتند القرض در سال مذکور پادشاهی عمادشاهیه و تفالخانیه سمت انقراض پذیرفته کسی از آن دو سلسله در قید حیات نماند

مقاله سیم روضه پنجم

روضه ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض زمانه در مشک افشانیست هفت نفر از آن خاندان بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین بهمنیه احمد آباد بیدر و انحوالی را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده بیدر گردید قاسم برید است

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورده بسلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و تهور بود و خط را نیکو مینوشت و اکثر ساز ها را خوب مینواخت و در عهد

مقالهٔ سوم روضهٔ هشتم — آن پادشاه بمنصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته یاغی که مابین ولایت پاین وجالنه بودند نامزد گردید وبدا
در اندک روز فتحی بزرگ که موجب بلندنامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد و ساباجی مرهته را که مردی پهلوان
کفره القصوب بود بقتل آورده دخترش را بحباله نکاح ولد خود امیر برید درآورد و چون از جانب سلطان مملکت
ساباجی را باقطاع یافت خویشان و قرابتان آن دختر قریب چهارصد نفر که همه مردانه وشجاع بودند نوکر او شده
بتدریج و مرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظهار آن جماعت که همه مخلص و فدوی بودند در عهد سلطان محمود
تسلط واستقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شده و تجویز عادلشاه و نظام شاه و عمادشاه از قلعه
اوسه و قندهار واودگیر خطبه بنام خود خوانده اصل دار السلطنه احمدآباد را با سلطان محمود ارزانی داشت و ده دوازده
۹۱۰ سال پادشاهی کرده هنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامهٔ عمرش منطوی گشته در سنه عشر وتسعمایه بجهان
جاوید شتافت و پسر بزرگش قایم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید بعد در قایم مقام پدر گردید و در زمان او سلطان محمود فوت کرد و سلطان کلیم الله که آخرین پادشاه
بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت و در عهد وی شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادلشاه درآمد باز باو رجوع شد و
در آن مدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک و محمد شاه والی برهانپور بمملکت دکن درآمد و امیر برید بموجب
فرموده اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود به بیجاپور رفت و عادلشاه چهار هزار سوار غریب تا چهوش همراه او کرده
او را سرلشکر خود ساخته بمدد نظام شاه فرستاد و چنانکه در محل خود خامه تیز زبان در شرح و بطلان کوشیده
با لشکر گجرات جنگهای رستمانه نموده و بعد از آن چندین سال بر مسند کامرانی نشسته در اواخر عمر بکومک
برهان نظام شاه اول رفت و در حوالی دولتاباد فوت شده برادرش خان جهان جنازه او را با حمدآباد بیدر آورده
در حظیره قاسم برید مدفون ساخت و مدت سلطنت او چهل سال بود و در دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد
که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کنار نشسته شراب میخورد که شغالان در مزار درآمده بخلاف عادت

شور و غوغای بسیار کردند، امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا می‌کنند گفتند که از شدت سرما از سلطان داد خواهی می‌نمایند علی الصباح حکم نمود که سه چهار هزار لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا بیندازند که تا شغالان شبها در زیر آنها درآمده از سرما محفوظ باشند معاد اسم روز ششم گوشه

ذکر حکومت علی برید شاه

او اولین کسی است از آن دودمان که بحمایت برهان نظام شاه لفظ شاه جزو اسم خود کردانید و چون شاه طاهر بتهنیت جلوس وی باحمدآباد رفته در کمال آزردگی مراجعت نمود برهانشاه از و رنجیده بر سر او لشکر کشید و برید شاه از غایت اضطرار قلعه کلیانی را بابراهیم عادلشاه داده التماس قدوم نمود امّا فایده بر آن مترتب نشد و نظام شاه در این یورش قلعه اوسه و اودگیر و قندهار از وی بگرفت و آن مقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد باو ماند و مرتضی نظام شاه در عهد خویش بالتماس صاحبخان در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه بآنجا رسیده و در آنجا نیز طمع کرده بلده احمدآباد را محاصره کرده در تضییق قلعگیان کوشید برید شاه نزد عادلشاه کس فرستاده طلب اعانت نمود علی عادلشاه جواب داد که دو نفر خواجه سرا فلان و فلان که در سر کار تواند اگر بمن بدهی مدد میکنم برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول معنی کرده علی عادلشاه هزار سوار بکومک او مقرر کرده مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنه برهانشاه در حوالی احمدنگر مضطرب شده میرزا یادگار را بالشکر تلنگ بمحاصره بازداشت و خود باحمدنگر رفت و ترک محاصره بیدر فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه بوعده وفا نموده هر دو خواجه سرا را همراه فرستاد و آن خواجه سرایان بر حمیت از بی ناموسی ترسیده عادلشاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سوات بعد از آنکه چهل و پنج سال شاهی کرده تخته را بر تخت اختیار نموده عاقبت ازین سرای عاریت بیرون خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه نایب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانید و در گذشت و بعد از و قاسم برید شاه سه سال بحکومت محمدآباد سرگرم بود و چون باجل طبیعی در گذشت پسر خردش که چهار ساله بود بشغل حکومت پرداخت امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد آن خانواده بود در سنه عشر و الف

۱۰۱۰

علی برید شاه

٣٢٩

مقابر روز ششم سنه

میرزا علی نام برادر خروج کرده او را بجانب بهاگنگر که تختگاه محمد قلی قطبشاه است گریزانیده خود پادشاه شد
و تا حال که در تاریخ هجری سنه ثمان عشر و الف است در آن بلده کامروا بوده چراغ بریدشاهیه را روشن
دارد و بر آیینهٔ ضمایر آفتاب شعاع مستخبران احوال ملوک انارالله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عمادشاهیه
و بریدشاهیه در هیچ یک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته‌ام از مردم کهن سال که معاصر
ایشان بوده‌اند یا با آن دو سلسله قریب العهد بوده‌اند از زبان ایشان شنیده در این اوراق ثبت نموده‌ام التماس
از مطالعه کنندگان میخواهم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم کرده و وقایع
ایشان بنهج دیگر محقق شود عبارات قضایای این دو خانواده را بقلم اصلاح
مشرف سازند و در حیات و ممات برین مؤلف منت نهند
که دأب ارباب کرم همین است

مقاله چهارم ۷۱۳

مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله برهانهم و نور مرقدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

از تاریخ مبارک شاهی و غیره مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که لقب مسند عالی داشت سپه سالار گجرات گردانید و صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان فیروزشاه ولدش سلطان محمدشاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحت الملک چون داعیهٔ مخالفت داشت با زمینداران و کافران آن حدود سلوک هموار نمود و جهت خوش آمد ایشان شعار کفر و رسوم بت پرستی رواج داد ازین سبب علما و فضلای گجرات در سنه ثلث و تسعین و سبعمایه عرایض نیاز بر آستان فلک نظیر ۷۹۳
سلطان محمدشاه فرستادند مضمون آنکه فرحت الملک بوسواس شیطانی و هوا و هوس جهانی مرتکب اعمال ناشایسته گشته چندان در رواج اصنام و رونق ادیان میکوشد که بلده سومنات قبلهٔ اهل ضلال شده شعار و دثار مسلمانی روز بروز مختفی میگردد نه منبر را از عزت و حرمت بهره و نه مسجد را از صوم و صلوة نصیب اگر درین توقف اندیشه که موجب تقویت دین و رواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد و گرنه کار از دست رفته سلطان دین پناه از استماع این مضمون متاثر و متالم گردیده بعد از تامل وافی و تفکر کافی جهت تنظیم و تبیین شرع خواجه کاینات علیه افضل الصلوة حکومت مملکت گجرات اعظم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود اختیار نمود و در روز پنجشنبه ربیع الثانی سال مذکور خلعت خاص عنایت چتر و قبر و حشمت و دیگر چیزهای سفید و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود بوی عطا فرموده در همان روز رخصت یافته از

مقاله چهارم ۷۹۳ برآمده در حوض خاص منزل گرفت و بسامان خود پرداخت و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق
مشایعت بدین ظفرخان رفته گوشش او را بدر نصایح گرانبار ساخت و باز خلعت خاص لطف فرموده رخصت گجرات داد

دربیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی و ولادت ظفرخان المخاطب بمظفرشاه

۷۴۳ در بلده دهلی روز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بود پدر او از رتبه شرابداری فیروزشاه بدرجه
امارت ترقی کرده در درگاه او لاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه
بحسن سلوک و پرهیزگاری و تقید بشرع محمدی و امانت و دیانت شهرت تمام پیدا کرده بنابرآنکه وقتی که عرضه داشت
علمای گجرات بدهلی رسید سلطان او را دست گرفته چنانکه گذشت صاحب صوبه گجرات گردانید گویند چون وزرا منشور
منشور نوشتند و بتقریر سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند سلطان بخط خود القاب چنین نوشت که برادرم مجلس عالی
خان معظم عادل باذل مجاهد سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنة عین المملکة قامع الکفرة والمشرکین
قالع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه گشا کشورگیر آصف تدبیر نظام
امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادات صاحب الرأی والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور جهان
الغ قتلغ اعظم همایون ظفرخان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن
ظفرخان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده باحمدخان موسوم گشت ظفرخان آنرا شگون خوب گرفته
جشن عالی ترتیب داد و اکثر امرا و لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنبایت از ظلم مفرح
بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسای آن جماعت کرده خطی بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد
شاه چنین مذکور شده که تو محصول چندین ساله سلطانی را بحوایج خود صرف کرده یکبار بخزانه نرسانیده و دست
دست ظلم و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانکه مردم بکرات بفریاد و استغاثه بدهلی آمده و چون
زمام حل و عقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریقه صواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجود است بطریق
استعجال پیش از خود بدهلی بفرستی و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه بدارالملک گردی نظام مفرح

در جواب نوشت که چون دار بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع مکشید که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید و تیز
اگر سرابیوکان بسیار اند و ازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفرخان یقین شده باساول که بالفعل که احمدآباد بجای آن
واقع شده رفت و چون نظام مفرح با گجراتیان کافران پیوند کرده ده دوازده هزار سوار و پیاده مخاصم بهم رسانید
اراده جنگ داشت ظفرخان نخست رسولی نزد او بنهرواله که به پتن شهرت دارد فرستاده و از طریق نصیحت کلمات
پیغام داد که از وخامت کار اندیشه کرده با ولی نعمت دور مباش و باستظهار کافران و گجراتیان که تاب تیر و بهادران
و تهتستان ندارند فریب مخور و خود را بعلی برکاب همایون سلطان محمد شاه برسان یا نزد من آمده بر مسند امارت
متمکن باش و غیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان و خسران خواهد بود — **بیت**

نباید نهادن دل اندر فریب — که هست از پی هر فرازی نشیب

نظام مفرح را چون ایام دولت
سپری شده داعیه سلطنت در خاطر داشت با رسول درشتی کرده جوابهای نامناسب و نالایق داد و ظفرخان
ناچار شده سپاه خویش را گرد آورده در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه گذار مست ٧٩٤
رعد و برق جوشان و خروشان روانه نهرواله گردید و نظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس را همراه
از نهرواله بیرون آمده در موضع کانتهو که دوازده کروهی آن بلده است با ظفرخان مقابل شده مصاف داد و بعد
استعمال آلات حرب و ضرب آفتاب نصرت و فیروزی از افق بخت ارجمند ظفرخان طلوع نموده نظام مفرح
بقصد تحصن بنهرواله گریخت و ظفرخان با سپاهیان مظفر و منصور با کوکبه تمام بنهرواله رفته بمیامن عدل و داد آن
بلده را رشک فردوس برین سرسبز و خرم گردانید و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بکهنبایت که منزل سوداگران ٧٩٥
و تاجران است شتافته بحال رعایا پرداخته و حکام و کدخدایان نصب کرده عنان معاودت بصوب اساول
معطوف داشت و در سنه ست و تسعین و سبعمایه عرضه داشت که رای ایدر که پیشتر که همیشه حاشیه اطاعت
حکام گجرات بر دوش داشته در مقام فرمانبری بود درین ولا اساس بیوفایی از زر می نهاده از رابقه انقیاد سر کشیده
و با وجود شوکت بت پرستی بر زیردستان آغاز زبردستی نموده ظفرخان بجهت قلع و قمع آن ملعون با لشکر
ارشاد ... [illegible] ... نوع

حکومت ظفرخان

مقاله چهارم ٨٥٤ انجامید و ببرکت مردم بیرونی بظفر اختصاص یافته در تضییق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت اندر را فرو
گرفته دست نهب و غارت دراز کردند و هر بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند و دختران و پسران اعیان ولایت را
بکنیزی و غلامی بردند و در مدت قلیل میان اهل قلعه آنچنان قحط و غلای پدید آمد که سگ از گربه و گربه از سگ
و آدمی از هر دو نمیگذشت بنابر آن رای آن رای بدسیر تغییر یافته از سرکشی خویش نادم و پشیمان گشت و بعجز اطاعت
و ملایمت چاره دیده پسر کلان خود را همراه چند نفری از مقربان با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد تا لب عبودیت
خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف رضا امری صادر شد و در ارسال کلید حصار تهاونی
رفت بنابر حفظ ناموس دولت بود تا نزد امثال و اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از دیوان مکافات
پرسش خواهد شد قهرمان تیغ سرافشانی و جان ستانی این جمع اشارت فرمایند و اگر بمقتضای

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين ، قلم عفو بر جرایم

تقصیرات ایشان خواهند کشید من بعد از آنها سر موی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح
و عفو دیده پیشکش فراوان از نقود و جواهر بگرفت و دست از محاصره باز داشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات
که نزدیک بندر دیو است شتابد در آن اثنا خبر رسید که ملک راجا المخاطب بعادلخان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور باشد
باشد اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تهالیز نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیس را بتصرف در آورد
و بآن اکتفا نکرده بعضی از پرگنات گجرات مانند سلطان پور و ندربار را نیز مزاحمت میرساند ظفرخان علاج آن امر
ضرور دانسته بدان صوب متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان او نادانسته در قلعه متحصن گردید
و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی از علما و فضلا نزد وی فرستاد تا بسخنان مخالصت آمیز بساط نزاع در نوردیده
ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم و فضل و سلطنت گجرات مکنون خاطرش بود قدوم علما را
گرامی داشته عهد و شرطی که متعارف زمان بود در میان آورد و بعد از آنکه از طرفین تحف و نفایس بمنصه ظهور رسید
ظفرخان باساول رجوع نموده میان آن دو طایفه طریقه محبت و یاری سلوک گردید و از آنکه ملک راجا دعوی
مینمود که از اولاد خلیفه دویم حضرت فاروق است ظفرخان در کتابت و مراسلات مریدانه پیش آمده در اعزاز القاب او میکوشید

در سنه سبع و تسعین و سبعمایه بجود جهرند که در غربی پتن واقع است لشکر کشید و مدتی بقتل و غارت کفار آنحدود که
نهایت متمرد و سرکش بودند مشغول گردید و محبوبان بدیع الجمال و سیمین پسران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کنیزها و
ایشان را باموال غارت مالامال گشته بعد از آنکه رای جهرند ما جرا گشته اظهار یکجهتی و فرمانبرداری نمود و تحف و هدایای
بسیار گذرانید و از آنجا کوچ کرده لشکر بطرف سومنات رفت و در خفض و نگونساری اعلام اوثان و بت پرستان
کوشیده و در آنجا مسجد جامع طرح نمود و ارباب مناصب شرعیه تعین فرمود و تهانه نشانده بجانب پتن توجه فرمود
و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه متصدیان اخبار بلاد و متجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل گره
چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجرد
بکفر بر آورده از جاده اطاعت و مالگزاری انحراف دارند ظفرخان صرصر سخط در حرکت آورده کوچ بر کوچ بدان سمت روان شد

بیت لوائی که نصرت سرفراز است — بنام ابد دولتی از فتح باز است — گذشته منجنیق از ثریا کمند

طلا در رایتش بقصر برین افکند و چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم به بدر متحصن شده اهالی
اسلام بمحاصره پرداختند و منجنیقها نصب کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میکردند و چون استحکام قلعه بیش
از آن بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود تا چهار طرف سباط طرح افکنده باتمام رسانیدند و بر آن نیز فایده
مترتب نشد و ظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطایف غیبی در آن نزدیکی وبا و طاعون
درون قلعه پیدا شده بیماری و موت بسیار شایع گشت و رای دید که کار بر درونیان تنگ شده جمعی از اعیان
خود را تیغ و کفن در گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد و زنان و اطفال سرها برهنه کرده از بالای حصار
عجز و زاری نموده زنهار خواستند ظفرخان آنرا از تائید آسمانی دانسته اجابت مسئول نمود و پیشکش گرفته جهت
زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سنجری قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب
اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت و نذورات و نیازات بجای آورده از روح
پر فتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار و اعدای نابکار استمداد نمود و همگی همت او مصروف غزا و جهاد بود از آنجا
بجانب جهوارو و طواره که بت پرستی در آنجا رواج و رونق تمام داشت لوای غزا بجلوه در آورده ساکنان آن مرز و بوم را طعمه

شمشیر بیدریغ گردانید و معابد و کنایس ایشان خراب و مستاصل ساخت و چندین قلاع آن ولایت کشاده بمعتمدان سپرد مقاله چهارم ۸۰۴
و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفرخان
خطبه بنام خود کرده خویش را مظفرشاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بآن تفصیل که در وقایع سلاطین دهلی ۷۹۹
نوشته تاتارخان ولد مظفرشاه که وزیر سلطان محمدشاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمود شاه با سارنگخان جنگ
کرده او را بجانب ملتان گریزانید و چون از اوضاع و اطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم میشد ملو اقبالخان که وکیل مطلق
العنان محمود شاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح در مقابله او ندیده جریده از راه دیگر خود را بدهلی
رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا متصرف آورد و اقبالخان پانی پت را گرفته بعده و غوغای تمام متوجه دهلی
شد و تاتارخان درینوقت نیز در مقابل او نشده در ثمانمایه بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفرشاه رسید ۸۰۰
و او را بپادشاهی دهلی نیز ترغیب و تحریص نمود مظفرشاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که
میرزا پیر محمد نبیره صاحب قران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتان را گرفت مظفرشاه بفراست
دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحب قران است بنابر آن عزیمت خود را در امصار رسانیده در سنه احدی ۸۰۱
و ثمانمایه باتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تسخیر قلعه ایدر نهضت فرمود و در نهب و غارت تقصیر نکرده قلعه را قبل کرد
و در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر رنمل نام از غایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش دادن نمود و چون ممالک
دهلی پرفتنه و آشوب بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن مراجعت کرد و درینحال خلقی
کثیر از جانب دهلی از حادثه صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفرشاه تفقد احوال آنجماعت اهم دانسته در حق هر کدام
شفقتی که لایق بحال او بود بجای آورد و درهمان زودی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد بن فیروزشاه از صاحبقران
گریخته بولایت گجرات درآمد و بنابر آنکه مظفرشاه صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوک
و معاش نالایق نمود که تنگ آمده دلشکسته بمالوه رفت و در سنه ثلث و ثمانمایه بار دیگر مظفرشاه متوجه قلعه ایدر شد ۸۰۳
و احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت و رنمل رای ایدر جز فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب
بیجانگر گریخت و علی الصباح مظفرشاه تکبیرگویان بقلعه درآمد و دو رکعت نماز شکر تقدیم رسانید و سرداری با صاحب

سال چهارم ۸۰۴ شوکت مردان قلعه نگاه داشته خود بجانب پتن معاودت فرمود و در سنه اربع وثمانمایه بمظفرشاه رسانیدند
که کفار سومنات هجوم آورده تهانه اسلام برداشته اند و بر نهج سابق باز در احیای مراسم کفر میکوشند مظفرشاه
فوجی بزرگ بدانجانب گسیل کرده خود نیز از عقب روان شد و در روزی که پای سومنات رسید کفار اتحاد و هجوم نموده از
دریا استقبال لشکر اسلام کرده بودند و بمیدان آمده مهیای جنگ میشدند مظفرشاه بلشکر پیش رسیده و از حباب
پیکان حیدر دلهای خون روان ساخت و چون در ایشان طاقت و قوت نماند خسته و مجروح باتفاق روی بقلعه
و دیب در آمدند **بیت** خداوند همت شهنشاه را بر هیبت در افتاد بدخواه را مظفرشاه
قلعه را احاطه کرده باواز تکبیر و صلوة و غریدن و نامه رعد آواز و نالیدن کرنای فتنه پرور زلزله در ارکان دولت ایشان
انداخته در یکروز آن حصار را بجبر و قهر مفتوح ساخت و جمیع مردان بالغ او را علف تیغ بیدریغ گردانیده و راجه
و سایر روسای آن جماعت را زیر دست و پای فیل هلاک کرده اهل و عیال وزن و بچه آنها را مسلمانان گرفته بردند
و احمال و اثقال ایشانرا متصرف شدند و سلطان مظفر جشنها کرده شکر عنایت الهی بجا آورد و بتخانه بزرگ شکست
و بجای آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط النظر فیه بیکی از امرای بزرگ رجوع کرد و با غنایم موفور به پتن مراجعت فرمود
و بدین فتح ابد استقلال و عظمت او یکی ده هزار شد و در اندیشه آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر سازد
و پسر خود تاتارخان را بخطاب والقاب غیاث الدوله والدین سلطان محمد شاه مخصوص گردانیده و از اساول کوچ کرد
چون بعقب سنور رسید مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده بنا بر آنکه آفتاب عمرش بافق غروب رسیده
بود بر معالجه و مداوی اطبای حذاق اثری مترتب نشده درگذشت و مظفرشاه فسخ عزیمت نموده باساول
رفت و روایت صحیح آنست که تاتارخان در سال مذکور باساول بر پدر خود خروج کرده و او را که پیر و ضعیف شده بود
گرفته در قلعه آنجا محبوس ساخت و عم خود شمس خان را وکیل السلطنه گردانیده و خویش را بناصرالدین محمد شاه ملقب ساخته
صاحب سکه و خطبه گجرات گشت و بقصد تسخیر دهلی در سامان سفر و استعداد لشکر شده نهضت نمود سلطان
مظفرشاه یکی از معتمدان خود را نزد برادر فرستاده باستغاثه تمام پیغام کرد و در استخلاص خود و هلاکت محمد
مبالغه و استغاثه از حد برد شمس خان جواب داد که محمد شاه فرزند رشید و قابل توست و نسبت با او ترا تعلق خاطر بیش

مقاله چهارم
۸۰۴

می باشد اکنون باین امر راضی در بابکت او قیام نمایم بعد ازین محتمل است که وقت پشیمانی هدف تیر ملامت تو گردم مناسب
آنست که درین باب کمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب دهند سلطان مظفر شاه پیغام داد که از نتایج من بیضه کمتر
هرگاه چنین فرزندی با پدر خود درین مقام باشد عاق شود و قطع رابطه عطوفت و مهربانی شده نسبت پدر و فرزندی
مسلوب و زایل خواهد بود پس لازم است که آن برادر بر پیری و ضعیفی من رحم کرده آن عاق پدر را بسزا و جزا
رسانند و اصلا اندیشه نکنند که کارم از غم خوردن بجایی رسیده است که اگر بفردا رسم هنوز آفتاب بافق مغرب نرسیده
باشد که آفتاب عمر بمغرب فنا خواهد رسید بیت کس را چه خبر زآه جانسوز دلم وز واقعه قیامت افروز
دلم امروز چنانم که بفردا نرسم فردای قیامت است امروز دلم شمس خان ناچار شده بر برادر پیر ترحم
فرموده در قصبه سور که بر سر راه دهلی است محمود شاه را مسموم ساخته بکشت و بتعجیل برادر را از محبس برآورده بر مسند
حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پرورده نعمت او بودند و از اعمال محمد شاه آزار داشتند همگی بدو پیوسته حیات
دوباره یافتند و نوکران قدیم محمد شاه که او را بآن کار باز داشته بودند بترسیده متوهم گشتند و میخواستند فرار نمایند
که سلطان مظفر شاه از غایت شفقت و ترحم گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک نوکران پسر محمد شاه که احمد شاه
نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قایم مقام او گردید و شهرت
یافت که هوشنگ بطمع ملک پدر را زهر داده بکشت هر آینه مظفر شاه بر آن آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمایه
با ساز و عدت فراوان متوجه دهار گردید و هوشنگ شاه چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی
ناکرده بمقابله لشکر گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتنان و بهادران جهان زبان بتحسین
و آفرین گشادند سپاهیان مالوه منهزم و منکسر گشته هوشنگ شاه بدست مظفر شاه گرفتار گردید و مظفر شاه
خطبه دهار که بنام خود کرد و بنصرت خان برادر خود تفویض فرموده باساول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را
بفرزندزاده خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد و احمد شاه بدانچه مامور بود عمل نموده بعد از چند ماه
عریضه هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود در آورده
التماس استخلاص نمود و چون در مالوه خلل شده نصرت خان را از دهار بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاه در معرض

قبول افتاد و تخت از بند خلاص ساخت و بعد از چند گاه چتر سفید و سراپرده سرخ و سایر لوازم پادشاهی عنایت کرده دو هیت مالوه و مندو بالتمام بوی داده و بسر او احمدشاه بدانطرف فرستاده تا اورا بر سر آن ولایت بنشاند احمدشاه بجهته قیام نموده و هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت و سرور بگجرات معاودت فرموده و سلطان مظفرشاه در اواخر ماه صفر سنه اربع و عشر و ثمانمایه رنجور شده چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنابر آنکه قابلیت احمدشاه را بیش از فرزندان خود دید ویرا ولیعهد ساخته اولاد خود را بطاعت او وصیت فرموده و در ششم ربیع الاول سال مذکور که عمرش هفتاد و یکسال و چند ماه بوده ودیعت حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرموده و زمان ایالت او بعد از وفات خدایگان کبیر بیست سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمدشاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمدشاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت خطه گجرات گردید و رایات عدل و داد و فراست در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود بتقصیر راضی نگشت و ولادت او در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بود منجمان از زایچه طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیک او در جهان باقی خواهد ماند ظاهر از آن امر بنای شهر احمدآباد گجرات باشد و در سنه خمس و عشر و ثمانمایه فیروزخان که پسر سلطان مظفرشاه بود خبر جلوس وی شنیده علم لبنی و مخالفت افراشت و حسام الملک و ملک شیر و ملک کریم خسرو و چون دو بیا کدا کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بود و بشرارت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف و معروف بودند باو پیوستند و بگرفتن خیل و حشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروزخان را بکنبایت بردند و هیبت خان بن سلطان مظفر بالشکر بزرگ بجدد و صورت نزد او آمده و سعادت خان و شیرخان بن سلطان مظفر در اقطاع خویش خبر طلبی شدن بیعت تا شنیده آنها نیز بکنبایت رفتند و کنار آب نربده معسکر ساختند و باهم کنکاج کرده با هفت هشت هزار سوار در ساعت تجمل و حشمت ببروج رفتند و فیروزخان چتر بر سر گرفته سراپرده و بارگاه سرخ بهم رسانیده اعلام کر و فر بلند کرده ببید و خطی در باب استعانت و امداد بسلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد منزلها یکی باشد

مقاله چهارم ۱ ۵۰

صد تاک تنکه بمدد و همچنان براهمولی بپالکداس و جیوند جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده باطاعت
خود دلالت نمود و سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب خود را بدست غفلت نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب
نصیحت آمیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش چون ندیم در مزاج او نشاء نصیحت
آدم عسکر با برخی از لشکر بدفع او مامور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح
بنام پالکداس شده نخوت و غرور بدماغ او راه یافت و امرا تاب تسلط او نیاورده باتفاق بقتلش مبادرت نمودند
واکثر از فیروز خان جدا شده بدرگاه سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ بر کوچ متوجه بروچ گشته چون قرب
و جوار حاصل آمد فیروز خان مع برادران در قلعه بروچ متحصن شد و سلطان احمد شاه باز رسولی نزد فیروز خان فرستاد
پیغام کرد که خدایگان کبیر بحکم آفریننده بی شبهه و نظیر زمام حل و عقد این دیار بقبضه اقتدار این بیمقدار سپرده بحمد الله
که اساس قصر شامخ و بنیاد کاخ راسخ سلطنت بحسن اطاعت و انقیاد امرای سپهر احتشام و موافقت و معاونت
انام استحکام لاکلام دارد و باید که از خدع آمدن عمرو زید فریفته نشوند و از اعمال و افعال قبیحه نادم گشته دست
تمسک بدامن اعتذار مستحکم کرده اند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر بهر کدام بشما داده بدان
قانع شده مترصد دیگر الطاف نیز باشند برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام درین کرت نیکی اندیشیدند
هیبت خان که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرمود
رقم عفو بر جرائد جرایم ایشان کشید هیبت خان مشمول عنایت سلطانی شده بقلعه بروچ رفت و باتفاق فیروز خان
و سعادت خان و شیر خان بملازمت سلطان شتافتند و او هر یک از انهار العنایت تازه سر گرم ساخته رخصت جاگیرها
ارزانی داشت و خواست که به پتن تشریف برد در آن اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروز خان بمدد طلبیده بود
از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار بمقابله او روانه فرمود
و خود نیز از عقب با جماعت صوری و معنوی روبراه آورد و عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده بسلطان هوشنگ
نزدیک شد او کوچ بر کوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک
چند منزل تعاقب کرده زمینداران که با سلطان هوشنگ ایل شده بودند گرفته مطیع ساخت و علم مراجعت برافراشت

مقاله چهارم

سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه برگشته اساول را که غبار سم سمند شش شکست روضهٔ مطلا گردانید و
در اواخر همان سال یعنی خمس و عشر و ثمانمایه هوای آبادانی آن خوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقایق پناه شیخ احمد کهتو
در کنار آب سابرمتی شهری طرح انداخته موسوم باحمدآباد ساخت و در اندک مدتی باتمام رسیده دار الملک
سلاطین گجرات شد و قصبه اساول را یکی از محلات آن شهر کرد و عمارات پادشاهان و بزرگان از گچ و خشت پخته است
و اکثر خانهای سفالین است و در وسط آن بلده که در بار پادشاهی متصل است سه طاق کلان بخشت پخته ساخته اند
و بگچ و ساروج اندوده و آنرا تولیه میگویند و بازار در غایت وسعت و فراخی است چنانچه ده ارابه پهلوی یکدیگر
میتواند رفت و دکانها بخشت پخته ساخته گچ کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع طرح نموده و بیرون شهر سیصد و شصت پوره
که هر پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار جداگانه باشد ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمدآباد اگر گفته شود
که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان بآن عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال
برجی مانده بود که چهار برادر باز سر کار خود رفته باغوای ملک علای بدر که از سرداران کلان بود و قرابتی نزدیک بسلطان
مظفر داشت اسپ مخالفت زین کرده پای در رکاب بغی نهاده بمحل رای ایدر که پنج هزار سوار و پیاده داشت آمده
اعطای قلعه ایدر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان جاگیردار مهراسه نیز با ایشان یکجهت شده
جمعیت خوب نزد فیروز خان بهم رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با تمامی شوکت پادشاهی متوجه آنجا
گردید و در اثنای راه فتح خان بگفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروز خان پیوست و فیروز خان ملک بدر
و رکن خان را در قلعه مهراسه نگاهداشته خود باتفاق رای ایدر در موضع المهور که بجنب کربی مهراسه است مقام نمود
و سلطان احمد شاه بشیوه پسندیده خود عمل کرده چون بحدود باغیان رسید جمعی از علما را پیش ملک بدر و رکن خان
فرستاد تا پرده غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنابرآنکه رسولان جواب
موافق مدعا نشنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه روان شد فیروز خان
خلاصه لشکر خود را بمدد ملک بدر فرستاده او را بجنگ ترغیب نمود بنابرآن ملک بدر رکن خان و سیف خان
و الغ خان و دیگر سرداران در ظاهر حصار افواج را مهیای جنگ ساخته بمقابل سلطان درآمدند اما هنوز کار باستعمال

نرسیده

مقاله چهارم ۸۵۴

سیف و سنان نرسیده بود صولت پادشاهی در دل ایشان کارکرده سراسیمه بجانب قلعه گریختند و بتعجیل داخل شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده در باب صلح ترغیبات نموده ملک بدر و الغخان از راه مکر و غدر پیغام دادند که فلان و فلان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود از قلعه بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و مکر ایشان غافل گشته خان اعظم آذرخان و ملک اشرف عزیز الملک توربیگ میمنه و نظام الملک و سعد الملک توربیگ میسره را که عمده در کار او بودند حسب الالتماس او نزدیک دروازه قلعه فرستاد و گفت از مکر و غدر ملک بدر بر حذر باشید و درون حصار نروید ملک بدر و الغخان بوکالت فیروز خان از بالای دیوار قلعه سخنان ملایم گفتند و چون پنداشتند که بر گرفتن اسلحه اثری مترتب نخواهد شد دریچه قلعه گشاده بهانه ایقاع صلح بیرون آمدند امرای مذکور نزدیک شده سواره بسخن مشغول شدند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آذرخان و عزیز الملک مهمیز برکرده کا و بیوتان زده خود را با حمد شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشانرا در قلعه می آوردند بآواز بلند میگفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه حال ما نماید و بر قلعه بتازد که بیک حمله بدست می آید سلطان احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید و ملک بدر و الغخان بسیف قهر و غضب در گذشتند و نظام الملک و سعد الملک هر دو بسلامت بملازمت احمد شاه مستعد گشته فیروز خان در ملک بگجل و کوه در آمدند و در بعضی از کتب تواریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته بجهة اختصار بذکر آنها نپرداخت وعلی الحال چون رنمل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و اسپان و اسباب شوکت گرفت و خدمتانه خود انها آن گروه نزد احمد شاه فرستاد لاجرم فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنه ست و عشر ۸۱۶ وثمانمایه سلطان احمد بر سر راجه جلواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد سر کیچی و شمس الملک بن شیخ ملک آدم بهیت کرکه از اعاظم امرای مظفر شاهی بودند از رشک و حسد جماعتیکه مقرب درگاه احمد شاه گشته حل و عقد جمهور خلایق بایشان رجوع بود دور شدند که سلطان احمد در جلواره بود علم طغیان و عصیان افراشتند و مردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و اکناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج

مقاله چهارم ۸۵۴

نمودند و هوشنگ شاه چون نوشته راجه جالوار برسید و اتفاق امرا نیز شنیده حقوق سابق احمدشاه را بالکلیه از خاطر محو
ساخته فرصت غنیمت شمرد و در نهایت استعداد متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر ننمود سلطان
احمدشاه مهمات جالوار را بوقت دیگر انداخته با دبدبه و کوکبه تمام تا حوالی چیپانیر آمده آنجا را مخیم نزول
گردانید و ملک عمادالملک سمرقندی را با لشکر جنگجوی بمقابله و مقاتله هوشنگشاه روانه ساخت و برادر
خورد خود لطیف خان را به اتابکی نظام الملک بدافعه شه ملک و احمد سرکیجی و امرای دیگر تعیین فرمود و هوشنگشاه
چون خبر شکست لشکر گجرات در زمان مظفرشاه ترسیده بود عنان توجه بصوب گجرات پیچیده تا دهار هیچ جا
توقف ننمود و شه ملک و احمد سرکیجی وغیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی یاغی شده بودند روی بگریز نهادند
و شهزاده لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند
و در آخر شه ملک و احمد سرکیجی ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست یافتند در روایتی دیگر آنکه شه ملک از عقب
ایشان تنگ آمده شبیخون برد و بمقصود نرسید جمعی را کشتن داده نزد راجه کرپال گریخت و احمدشاه بعد از فتح
ارجمند و فتح گزیده بمستقر اجلال بمقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و استحکام آن بسیار شنیده بود
و رای آن طرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانان را اطاعت نکرده بود و در سنه سبع و عشر و ثمانمایه جهت
تنبیه و گوشمال رای کرنال بدان صوب نهضت فرمود و بعد از آنکه بکوهستان انجا در آمد رای کرنال با لشکر بسیار
در چند موضع سر راه براو گرفت و در هر کرت مقابل سیلاب تند او توقفش میسر نشد و پس نشست تا قلعه اول
که در مینوقت بجونه گر اشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه اسلام پای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ ساختند
رای بعجز پیش آمده بارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج بر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و وی دو برالله
سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم را که از امرای صاحب وجود بودند برای تحصیل مال مقرری در آن سرحد نگاه داشته احمدآباد
مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانه سدپور را که باصناف زیور و نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده و اموال بیقیاس
متصرف شد و بسیاری از مستحقین گجرات را از غنایم بهره‌مند گردانید و در همان سال خجسته مآل ملک تحفه را که از اقطاع
بابت بهنکر یافته بود خطاب تاج الملکی داده با سپاه خیرخواه بقصد غزای کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر گردانید

سنه چهارم ۱۴۲ در قتل و جهاد بیدینان و اهل ساختن متمردان و یاغیان سعی جمیل تقدیم رسانیده باز جزیه و خراج بر گردن ایشان نهاد
۸۱۹ و بسیاری را بربقه اسلام درآورده ممالک گجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام کراس و مواس نشنود و در سنه تسع و عشر و ثمانمائه
سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرمود و در حین طی مسافت متفحص احوال معابد کفره و متجسس اخبار
مساکن اصنام گشته هر جا که نشان یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنایم بسیار گرفتی و چون بناگور رسیده محاصره کرد
و در تسخیر آن کوشید و حضرت خان والی دهلی عازم آن صوب شده وقتی که بموضع تنک رسید احمد شاه از آنجا برخاست
و از حوالی مالوه گذشته باحمدآباد معاودت نمود و بنابر آنکه گاهی والی آسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بعدم
۸۲۱ عنا و خطه سلطانپور و نذربار بر هم میزدند و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه
بدانجانب نهضت فرموده و هنوز بمقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه تنبول که در سرحد گجرات و دکن و خاندیس
واقع است نامزد نمود و بعد از آنکه خود نیز بحوالی نذربار رسید ملک نصیر گریخته بآسیر رفت و چون آن جماعت که بقلعه تنبول
شتافته بودند رای آنجا را دلاسا کرده با تحف و هدایا بپای بوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست
که باحمدآباد شتابد و در این اثنا سرعان بادپای نذربار آمده خبر رسانیدند که راجه ایدر و جیناپیر و مندل و نادوت عرایض
پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را بگجرات طلبیده اند و مقارن این حال شترسواری از خطه ناگور در عرصه نه روز بنذربار
رسید و عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد و مضمون آنکه سلطان هوشنگ شما را دور دیده باهنگ تسخیر گجرات
می آید و چون گمان برده که بنده را با آن حضرت صفای عقیدت نیست بفقیر نوشته که زمینداران گجرات عرایض اخلاص بنجهت
فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شده ام باید که تو نیز زود مستعد شده بیایی که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله
بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب و لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی
بکوچ متواتر از آب نربده گذشته بر مهندری نزول کرد و با برخی از لشکر جریده شده بایلغار در عرض یکهفته بحوالی مهراسه رفت
و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس سر خاریده بر جناح تعجیل بدار الملک خود روان گردید سلطان احمد شاه
جهت اجتماع سپاه چند روز در مهراسه مقام کرد و راجه سورت این خبر شنیده سر از حلقه اطاعت برآورده و در ادای مال مقرری
ابا نموده تهاون ورزید و پای از اندازه خویش بیرون نهاد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه تهالیر از تصرف

سنه ۸۲۰ برادر خود ملک افتخار گوید سلطان هوشنگ سپرد و عریضه جداگانه متضمن اظهار دولتخواهی فرستاده سلطان را بر مراجعت
رسانید و ملک احمد صاحب صوبه سلطانپور و نصاحب در آمده عریضه شکایت آمیز مرسول درگاه گردانید سلطان احمد شاه
رخصت به ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ به مدد مردم سورت نامزد فرمود تا مددکار نصیر از تعدی و غارت دل آسوده
کرده . چون محمود ترک و مخلص الملک را که از سرداران کلان بودند تا دیب و گوشمال ملک نصیر و عرب خان سپرد ایشان
ایشان در اثنای راه مالوه را تاخته از راجه‌ها پیشکش گرفتند و چون بحوالی سلطانپور رسیدند ملک نصیر و توابع او
و عرب خان را محیط خود دیده به وسیله محمود ترک تمسک به ملازمت سلطان فرستاد و بعد از آمد و شد بسیار سلطان رقم عفو بر
۸۲۲ جریده ایشان کشیده و خلعت حکومت نصیر حالی امتیاز بخشید و به احمدآباد رفت در همین سال و کبری بعین اثنی و عشرین
و ثمانمایه گجرات نظام الملک سپرد و مکانات راه مندل رجوع با او کرده خود به مهراسه به قصد تادیب سلطان هوشنگ
صاحب مالوه لشکر آراسته با وجود حرارت هوا و تنگی راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان هوشنگ تا قصبه
نسافت و دره کالیاده پشت به دیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ بریده حصار مدد کرد
سلطان احمد شاه در صحرای کشاده ایستاده و چنین مقرر نمود که سردار میمنه احمد ترک و میسره ملک فرید و عماد الملک
سمرقندی و محافظت گاه عضد الدوله باشد اتفاقاً در آن هنگام که متوجه جنگگاه گردید عم عورتش برادر ملک فرید افتاد
به محافظت گاری بطلب او فرستاده و بر احطاب پدرش عماد الملک ارزانی داشته خواست که همراه گیرد فرستاده
برگشت که ملک فرید قبل بر دل خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ است فرید درین آجه
حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید توقف ناکرده متوجه جنگگاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر
ایستادند و لشکرها بجوش و خروش در آمدند فیلی از فوج سلطان احمد شاه روی به فوج سلطان هوشنگ نهاده سواران را
بهر سو میدوانید غزنین خان ولد هوشنگ شاه در مقابله کمان در آمده بزخم تیر فیل را از کار انداخت پس از بهر طرف
بهادران جنگجو بر آمده بر فوج گجراتیان تاختند و اضطراب تمام به مردم گجرات روی یافت اما چون هوشنگ
غرور جنگ نمود و در برده صورت فتح روی نمود در این اثنا ملک فرید پیر روی به میدان نهاده هر چند کوشش نمود و لیکن
راه هنگامه بود و حارمندی بیر کرده بودند راه بیابان آخر الامر شیخی گفت که من راهی میدانم که میتوانم شما را از

مقاله چهارم ۸۵۴ فوج غنیم را آورم تا ملک فرید خوشحال گشته بی توقف قدم دران راه نهاد و بیسکامی که بر روی لشکر بهم آمیخته غالب
از مغلوب تمیز میکردید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد و بی تحاشی تاخت و سلطان هوشنگ هم
درینوقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرده کار از دست رفت عنان از معرکه پیچیده راه مندو پیش گرفت
سلطان احمد شاه مظفر و فیروز اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا یک کروهی مندو دنبال کرده بودند چون
سلطان هوشنگ جلویز میکرد غنیمت بسیار بدست آوردند و صغیر و کبیر مشغول گشته ذخیرها بر داشتند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در حوالی مندو بود بریده در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود احمد شاه عازم
مراجعت شد و ولایت چنپانیر و نادوت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول باحمد آباد جشنهای پی در پی
کرده مستحقین و علما و سادات را مبلغهای خطیر بنواخت و از هرکه دران معرکه اندک ترددی واقع شده بود او را بعنایت
والتفات خسروی امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار سونگره را
عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان روان شده باز تاخت و تاراج مالوه حکم فرمود و ایلچیان سلطان هوشنگ
۸۲۳ آمده چون طالب صلح گردید سلطان احمد اجابت کرد و وقت مراجعت ولایت چنپانیر را غارت کرد و در سنه ثلث
وعشرین وثمانمایه پای عزیمت در رکاب سعادت آورده بقصد تسخیر چنپانیر بدان طرف شتافت و بعد وصول بمقصد
بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته مالیات هر ساله برو مقرر کرده
بدار الملک رفت و بنا بر آنکه سلطان هوشنگ بازغایانه بسبحان موحش نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود
۸۲۵ سلطان احمد شاه در سنه خمس وعشرین وثمانمایه با سپاه نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه
مندو رسید و بجانب دروازه سارنگپور نزول اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچل را بر امرا قسمت کرد
و چون خاطر سلطان هوشنگ از امر استحکام انحصار جمع بود و میخواست کاری بکند که انحکایت را سالهای فراوان
از و باز گویند پس تختگاه را بیکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود سپرده
خود با شش هزار سوار انتخابی کزین از دروازه تارکور بر آمده متوجه جاجنگر شد که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند
و چون به نیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که در محل خود ثبت افتاده فیلان قوی هیکل گرفته اعدا از دست

مقالهٔ چهارم ۸۲۴
نش ماه بازگشت و در درون دار الملک مندو درآمد و علمها که لشکر افراخته و نامه شاهانه نوشته سلطان احمد شاه که بر بود
سلطان هوشنگ مطلع شد از علمها که لشکر افراشتن و نامه شاهانه نوشتن استفسار نمود خدمتگاران حقیقت حال
بخاطر آورده آنچه بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نمود گفت با چنین حصار چه توان کرد
که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرد نشسته امداد او برآمده و مملکت بیگانه دور دست رفته بعد ازین شاه بازگشته از آنجا
پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده میان ولایت مالوه درآمده خرابی بسیار بآن ناحیه رسانید و چند جنگ میان او و سلطان
هوشنگ شده هر کرت غالب آمده بگجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین رقم
۸۲۵ جامه صحت گردانیده که در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاجنگر رفت و سلطان
احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که در دیار مالوه نیست بجایی رفته و ناپیداست و امرا و سرداران بنا
ولایت او را در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنا بر آن بکوچهای متواتر از گجرات متوجه مالوه شد و قلعهٔ مهیر
که از ممالک مالوه است بصلح گرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا باقدام مخالفت پیش آمدند بمحاصره مشغول شده لشکر
بتاخت اطراف مالوه فرستاد و از معموری اثری نگذاشت چون برسات رسید و دانست که فتح آن بآسانی [illegible]
میسر او نیست کوچ کرده باجین شتافت و مملکت را بسپاهیان قسمت کرده محصول را متصرف شد و از گجرات اسباب
قلعه کشائی از منجنیق و ارابه و غیره طلب نموده بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمدآباد آمده آنچه طلب شده بود
آورده سلطان بار دیگر بپای قلعه مندو رفت و ملک مقرب را بضبط راه تارا پور مامور ساخته خود در لوازم محاصره
تقصیر نکرد و در این وقت خبر معاودت سلطان هوشنگ شایع شده سلطان احمد شاه امرای خود را که بکر [illegible]
پرگنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرده باین قرار که بر نهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات او را
متصرف شود از مندو روانه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر اراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بشتاب
سارنگپور کشید و از راه مکر و غدار رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده چندان تملق و الحاح نمود که چون بر در
سارنگپور رسید از حفر خندق و خار بند و شب بیداری متقاعد شد و در میان شب که شب دوازدهم محرم سنه ست
۸۲۶ و عشرین و ثمانمایه باشد سلطان هوشنگ بر اردوی او شبیخون برده بسیاری از گجراتیان که غافل بودند کشته

اسیر

معالم الصادر ۱۰۴

بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده در دولتخانه غیر از ملک جونا رکابدار و در آنجا متنفس ندید و اسپان چوکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاد و در گوشهٔ ایستاد بعد از ساعتی ملک جونا را باردو فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جونا چون باردو درآمد دید که ملک مقرب و ملک فرید با مردم خود مستعد شده روی بدولتخانه دارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جونا حقیقت حال بیان کرد و هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک مقرب سلاح خود را بسلطان پوشانیده رخصت جنگ طلبید و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیده صبح ظاهر شود و ملک جونا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت مشغول اند و سلطان هوشنگ با اسپان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان در فلان موضع در کنار اردو ایستاده تفرج میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود با یکهزار سوار بدفع سلطان هوشنگ متوجه گردید و چون نزدیک شد سلطان از قرینه و قیاس او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش کردند که هر دو زخمدار گشتند و درین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را شناخته باتفاق یکدیگر فیلان را بر سپاهیان هوشنگ برانگیختند سلطان هوشنگ طاقت نیاورده بقلعه سارنگپور گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی بابت جاجنگر نیز اضافهٔ شوکت احمد شاه گشت و چون او بمحاصره سارنگپور قیام نموده تنگ آمد و بقصد معاودت از آنجا برخاست و سلطان هوشنگ فرجه عظیم دانسته از حصار سارنگپور درآمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر نمود و سلطان احمد درین کرت نیز مظفر گشته جنگی در غایت صعوبت نمود و چهار هزار و نهصد نفر از مالویان کشته شده سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنگپور درآمد و باز چند فیل از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بآنها تعلق خاطر بسیار داشت در جنب فیلان گجراتی جمع شد و بعد از آنکه مقضی المرام باحمدآباد خرامید و شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام

مقاله چهارم ٨٠٤

بسیار فرموده گجراتیان را نسبت بآنجناب اعتقاد واخلاص بیش از اندازه بهم رسید واز آنکه لشکر گجرات درین سفر
٨٢٩ محنت بسیار کشیده بود مدتی چند سال باستراحت مشغول گشتند ودر سنه تسع وعشرین وثمانمایه در رکاب شهنشاه
صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردیدند وسلطان احمدشاه برکنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمدنگر ساخت
وقلعه در حصب آن بنا نهاده افواج بنهایت ولایات ایدر فرستاده تا آتش در تر وخشک زده سوختند
وهرکه بدست افتاد اورا کشتند ودر آخر سلطان احمد از احمدنگر کوچ کرده باخیل وحشم در ولایت ایدر درآمد
وخارج قلعه که سلطان مظفرشاه گرفته بود در یکروز سته قلعه از آن مملکت گرفته وپونجارای آنجا گریخته بکوه بیجانگر
٨٣٠ پناه آورد وسلطان برگشته باحمدنگر رفت ودر سال دیگر که ثلثین وثمانمایه باشد قلعه وشهر اتمام پذیرفته بازعنان عزیمت
بحرب وتسخیر ولایت ایدر منعطف ساخت وپونجارای اندوخته آبا واجداد را صرف کرده سوار وپیاده بسیار
بهم رسانید وبقدر امکان دست وپا زده بعلاج از مملکت موروثی بیرون رفت وپرکار وار گرد ولایت خود
٨٣١ گشته حرکت المذبوحی مینمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاول سنه احدی وثلثین وثمانمایه جمعی از لشکریان بجهت
جمعی که باوردن علف بدامن کوه ایدر میرفتند ورفته بودند پونجا فرصت یافته برایشان حمله آورد وبعد از جنگ شکست یافته
مراجعت کرد لیکن یکی از فیلان بزرگ نامی گجراتیان را بدست آورده همراه میبرد گجراتیان از بردن
فیل خبر یافته اورا تعاقب نموده در تنگی کوه باو رسیدند چون راه یکی بود پونجا بجنگ ایستاده گجراتیان را بازداشت
اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید که از عقب کمک رسید فرصت جست حلال نمکی منظور داشته فیل را بر پونجا
دوانید واسپ او رم کرده از کوه بزیر افتاده با اسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه کسی برین امر مطلع شود فیل را
بلشکر گجراتیان آورد ومردم ایدر شکست خورده پریشان حال بجای خود رفتند وبروه او نپرداختند روز دیگر
کسی را بربالین پونجا گذر افتاده اورا بشناخت وسرش را از تن جدا کرده نزد احمدشاه آورد واز جهت تحقیق این حال
مردم را بنظاره سر طلبیده هیچکس اورا نشناخت تا آنکه شخصی روزی نوکر پونجا بوده بعد از آن سالها در اردوی گجراتیان
نوکری میکرد رسیده بود وچون چشمش برسر پونجا افتاد شناخت وبنابرآنکه نمک او خورده بود بسخت سر را سجده کرد
وبعد از آن بعرض احمدشاه رسانید که سر پونجاست سلطان از وفاداری او پسند آمده اورا تربیت نموده بزرگ ساخت

جنت مکانی

بیت مباش غافل از اخلاص و کارسازی او که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص و سلطان روز دیگر
متوجه ایدر شده افواج فرستاده بجزائی مواضع آن ولایت و بیجانگر حکم فرموده پیرا و پسر پونجا که نایب مناب
پدر گشته حاکم قبیله خود شده بود متعهد باج و خراج گردید و قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره داخل خزانه سازد
و احمد شاه صفدر الملک را در احمد نگر گذاشته و ولایت گنگواره را مالیده و تاراج کرده باحمد آباد رفت و در سنه
اثنی و ثلثین و ثمانمایه سلطان احمد شاه باز لشکر بایدر کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح ۸۳۲
ساخته بقلعه درآمد و مراسم شکر بجا آورده مسجد جامع بنا کرده باحمد آباد تشریف برد و در ثلاثه و ثلثین و ثمانمایه ۸۳۳
راجه کانها و راجه جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و باز میداران دیگر می پیچد صلاح خود در جلای وطن
دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمد آباد رسیده فوجی تعاقب او روان گردید کانهاجیه
اتباع و خیران خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل کلان مقلوک پیشکش نصیرخان نمود و او باستظهار
قرابتی پادشاهان دکن حقوق تربیت سلطان گجرات بعقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جای داد و بعد از
چند روز کانها باستصواب نصیرخان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس اعانت نمود او برخی
از لشکر بمدد او تعیین کرده تا برخی از مواضع ندربار و سلطانپور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ خود
محمد خان را بجهت تدارک آن مهم با مقرب الملک سر لشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابو الخیر و سید ابو القاسم
و سید عالم و افتخار الملک بندربار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان
قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولتاباد گریختند و چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده
علاء الدین و فرزند میانی خود مشهور بخان جهان را بکمک شاهزاده فرستاد و قدر خان دکنی را که از امرای معتبر
دکن بود سپهسالار کرده سر انجام مهام سپاه بوی مفوض گشت و شاهزاده علاء الدین بصلاح دید قدر خان بکوچ
متواتر در ظاهر قلعه دولتاباد نزول نمود و درین منزل نصیرخان که پدر زن شهزاده میشد باتفاق راجه کانها در راجه
جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش شدند و در سر کهاتی مانک
پنج شهزاده محمد خان با ایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب و قدر خان

بر دو سپه سالار بحسب اتفاق بهم درآویختند و قدرخان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک
افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را از هم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شاهزاده دکن
پیش از ان بر ثبات قدم قادر نگشته بجانب دولتاباد گریخت و نصیرخان و کانها در کلنه که در ولایت خاندیس است
پناه بردند و محمدخان شکر ذوالجلال بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که
از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهایم بود فوت شد و احمدشاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود این وقت
فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاده بعضی از ولایت مسخر دکنیان گشت و
سلطان احمدشاه گجراتی در مقام استخلاص و انتزاع گردیده پسر کوچک خود ظفرخان را باتابکی افتخار الملک
بدان خدمت نامور گردانید و مخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه
ملازمت ظفرخان گردند و مخلص الملک بتعجیل هر چه تمامتر هفده سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بندر دیب
بندر گهوگه و خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت مهایم بظفرخان پیوست ظفرخان باتفاق چنان صلاح دید
که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردد و چون برین نهج بخطه تهانه که در انجا نیز تهانه دکنیان
بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سرلشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال
در آن بلده متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند و چند
روز جنگ قایم بود و بعد از انکه ظفرخان هم از عقب بیامد حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی داد از انجا
که کسی مدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده باصلاح امرا فوجی در تهانه گذاشته
عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربست کرد و چون افواج گجرات رسید از جهاز
برآمده صفوف جنگ آراست و نایره قتال التهاب باثیر رسیده از ابتدای طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب
آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین تهمتنان و بهادران نامی کشته گشته
از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند درین اثنا همای ظفر بر چتر ظفرخان مسکن ساخته ملک التجار
شکست خورده در یکی از جزایر همان خطه درآمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسیده سپاه گجرات

بجزیره فرو گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد سه هزار سوار
وشصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته
روانه نمود و چون لشکر دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از مضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود
مشرف گردید و بعد از گفت و شنید ورد و بدل رایها برآن قرار گرفت که اولا سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود
وبدین قرار داد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفرخان نیز مستعد گشته بکومک مردم آنجا روان گشت و در تهانه
تلاقی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاد
ملک التجار بقصبه جاکنه و شهزاده بدولتاباد رفتند و ظفرخان بفتح و نصرت بجزیره مهایم در آمده بعضی
از عمال ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و اقسام اقمشه و زر سرخ و دیگر غنایم
چند کشتی بار کرده بخدمت پدر فرستاد و تمام ولایت مهایم و تهانه را بتصرف آورده میان امرا و سران سپاه
قسمت کرد و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفرشاه گجراتی که ملازم سلطان مبارکشاه دهلوی بود
در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات لوازم عزا و زیارت غایبانه بتقدیم رسانید و جهت
۸۳۵ ترویح روح او نقود احمر و ابیض بفقرا و مساکین واصل گردانید و سلطان در سنه خمس وثلثین وثمانمایه
شهزاده محمد خان که در سرحد گجرات نشسته بود او را جهت محافظت گجرات همچنان مقرر داشته خود بجانب
چپانیر رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بگلانه که نزدیک سورت است
آمد و راجه آنجا که مالگذار پادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهزاده محمد خان بپدر عریضه
نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران بخانهای خود رفته اند و چندان
جمعیت درین حدود نیست و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمده اراده این صوب نیز دارد چون
این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چپانیر بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت شد و اندیار نهب و
تاراج نموده بکوچ متواتر در قصبه نندربار نزول نمود و شهزاده محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند
و شادیها کردند و هم در آنجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه تهول نشسته بود چون بر قدوم

سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان
ملاحظه تمام داشت ازین معنی مسرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی بگذشت باز خبر رسید
که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعه تهول را محاصره کرده و ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه در جان سپاری تقصیر
میکند سلطان رسولی مشهور باسمعیل افغی برسالت نزد سلطان دکن فرستاده و پیغام داد که اگر این قلعه را باز
گذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هرآینه در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد
پذیرفت سلطان احمد دکنی درینباب با امرا و وزرا مشورت نمود ایشان از آنجا که سرکشی آئین مردم دکن است
همه یکزبان و یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم است تا رسیدن کومک مسخر میتوان ساخت ایلچی گجراتی
دکنیان بنجا طرآورده بصاحب خود نوشت و او بمجرد شنیدن این خبر از آب تپتی برگشته بتعجیل روانه شد و سلطان
دکن برین کیفیت واقف گردیده پایکان را بنجابت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت که کومک نقاره میرسد اگر
امشب سعی بجهد که دست امل بدامن مراد رسد چندان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون لختی از شب بگذشت
پایکان خود را بدامن قلعه رسانیده پیوسته زینه و ریسمانها بر دیوار قلعه برآمده خود را اندرون گرفتند و میخواستند
که دروازه گشاده مردم دکن را بدرون آورند که ملک سعادت سلطانی خبر شده با اکثر شجاعت بالفعل آمد
بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا نا کرده دروازه گشوده بر مورچلی که محاذی دروازه بود
شبخون آورد و چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانید و درین محل که سلطان گجرات بسیار نزدیک شد
سلطان دکن از پای قلعه برخاسته استقبال نمود و امرا و سرداران لشکر خود را طلبید و گفت این چند مرتبه لشکر گجرات
بر لشکر دکن غالب گشته و مهابت معروف شده اگر دیگر مرتبه ازین زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت
پس تسویه صفوف نموده معرکه قتال برآراست و سلطان گجرات نیز فوجها آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق
افتاد اژدر خان که از امرای معتبر دکن بود بمیدان آمده مبارزت خواست عضد الملک بمقابل آمده هر دو سردار از
هم آویختند اژدر خان مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر بر هم ریخته داد مردی دادند چون روز باخر رسید طبل
بازگشت زده هر یک بلشکر خود در آمدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی

اضطرار کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعهٔ بیول رفته ملک سعادت را نوازش فرموده گروهی را در انجا گذاشته
بصوب بهانیر راهی گشت و تعمیر قلعه کرده نادوت را تاخت و تاراج نموده علاء الملک را در آن صوب نگاهداشت
و خود از راه سلطانپور و نذربار باحمدآباد رفت و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شهزاده
فتح خان کشید و در سراج التواریخ دکن قصهٔ محاصره را بنوعی دیگر بیان کرده چنانچه قلم در بیان طبقهٔ دکن مقصدی بیان
آن نشد و بخاطر مولف الحکایت متشر شد که مورخ دکن این قصه را واشکافته ننوشت و آنچه مورخین گجرات نوشته اند
اصحت و اقرب است والله اعلم بحقیقت الاحوال و سلطان احمد شاه در سنه ست وثلثین وثمانمایه بجانب ۸۳۶
ناگور و میوات رفت و تخت چون بدونگرپور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته ولایت کیلواره و دیلواره
که تعلق برانا مورکل داشت و در قلعهٔ جیتور میبود بقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات
و لقمه آمد بار باپلاده و دلانی رفت و از رایان آنحدود باج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دندانی
که برادرزاده سلطان مظفر میشد و حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چند لک پیشکش آورد و سلطان همه را
باو بخشید و نوازشها فرموده بطرف گجرات معاودت نمود و زر بسیار بمسکینان و محتاجان رسانید و در سنه
تسع وثلاثین وثمانمایه سلطان محمود خلجی که از نوکران هوشنگشاه بود بر ولایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن ۸۳۹
محمود شاه گریخته بگجرات آمد و در سنه اثنی واربعین وثمانمایه سلطان احمد شاه اورا تقویت کرده بقصد اجلاس او ۸۴۲
بر تخت مندو روانه مالوه شد و تا حوض جلکنگپور رفته بود و از انجا فوجی از مردم معتمد کاردیده بطرف خانجهان
که از چندیری متوجه شادی آباد مندو بود تعین نمود و خانجهان آگاه شده خود را بایلغار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید
و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نموده بسر میبرد و جمعی از درون و بیرون آمده طرح جنگ می انداختند و باز بقلعه میرفتند
سلطان محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نموده مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند سلطان محمود بی خبر از آگاهی او
شب از حصار بیرون آمد و گجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار
کشته گشت و سلطان محمود قریب الصبح بقلعه مراجعت کرد و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خانرا با پنجهزار سوار
بسارنگپور فرستاده آن ولایت را متصرف شد در این اثنا عمر خان ولد سلطان هوشنگ نیز در چندیری خروج کرده

مقاله چهارم ۸۴۴ جمعیت عظیم همراه آمده بود و این حال سلطان محمود را از ناپیت شده گوردانی مضطرب شده و هوش ما نا قلعه
میمود که چکس بواسطه اسباب سعادت تنگی میکشید و در سپاه گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت
و آزار گشته چون دانست که خسارت شدن کاری یکشاید پسر خود خاصها را در قلعه گذاشت و خود از دروازه تاراپور
بر آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی کوانی که محافظت را تکمیل می نمود در آن وقت با مردم سلطان محمود
جنگ کرده هزیمت یافته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور میرود
سلطان احمد شاه بسپر برادر بسارنگپور طلبیده چون او به پدر ملحق شد بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد
سلطان محمود قوی شده عسکر مارا شکست داد که در هندوستان کمتر می باشد بدان روی گجراتیان بحد گی
رسید که مردم را فرصت تکمیر و تکفین میسر نیامد سلطان احمد شاه آنهارا از قوت اقبال سلطان محمود دانسته
۸۴۶ بیمار روانه احمدآباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمایه کمند عزیمت بر کنگره کاخ اقبال انداخته
بمولی العود احمدآباد آشیان قدس را نشیمن ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و ... سال
بشش ماه و مدت رود عمر مستعار او را سلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف مکارم اخلاق متحلی و کمند دو لفتق
علی شعار حسان و دست ممتش چاره ساز مظلومان عدل و رحمت وافر و قوت کامل داشت و بافلان
رند کامل سلوک مینمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت
و در سال جلوس بایدر لشکر کشید و راو هرت الملک در مقام اطاعت گشته دختر خود را داد و محمد شاه بالتماس
آن دختر تمه آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از آنجا به بگر بور رفت و مقدم آنجا بوسیله اطاعت در تمکین
ولایت خود را محافظت کرد و بعد از آن محمد شاه بحکومت احمدآباد معاودت نمود تا سنه خمسین و ثمانمایه بعزم
عزیمت سواری افزود و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بطرف قلعه چنپانیر رفت و راجه انحصار گنگداس بعد از
جنگ بسیار تحصاری شده چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاده

بر منبر لرا یکت لکه تنکه قبول نموده کمک طلبیده و بطمع مال و انتقام آنچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نموده مقاله چهارم ۸۵۴
در اواخر سال مذکور متوجه آن طرف گردید و سلطان محمد شاه بنا بر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردوی او در محنت سفر
تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوه آن بود از قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی
خود را بسوخت و پس پشت و هر چند او را بجنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا قبول ناکرده بجانب احمدآباد
بتعجیل روان شد چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار بلکه زیاده از مندو بقصد تسخیر مملکت گجرات
نهضت فرمود امرای گجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بساحت مملکت بیشتر
مزاحمت میرساند مناسب آنست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی جنگ نمائیم و شر او را مدفوع سازیم
سلطان محمد شاه بهیچ وجه قبول این معنی نکرده میخواست بطرف دیب بگریزد امرا و وزرا مضطرب گشته همه پیش زن
سلطان محمد شاه که در آن عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را میخواهی یا آنکه میل داری که پادشاهی از این
خانواده نباشد آن زن گفت که غرض ازین سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول نمیکند
و ولایت گجرات مفت از دست بدر میرود باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که توانیم برداریم و پسر بزرگ
تو قطب خان را که بیست ساله جوانست بپادشاهی بگیریم ضعیفه بنا بر ضرورت قبول کرد و آن جماعت زهر در طعام
۸۵۵ کرده در هفتم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایه رقم هستی او را بگزلک بیداد از ورق زمانه حک ساختند و مدت
ایام فرمانروایی او هشت سال و نه ماه و چهارده روز نشان میدهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین محمد شاه گجراتی

ولادت او در شب دوشنبه هشتم شهر جمادی الثانی سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه در بندر بارود واقع شده و بعد از پدر بیفاصله
بر تخت احمدآباد جلوس نمود سلطان محمود خلجی که در آمدن قلعه سلطانپور را با مان از ملک علاء سهراب ترک گرفته
او را مقدمه لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمدآباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه
مالوه را بنظر آورده با بقالی که در خدمت او نهایت تقرب داشت کنکاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان

مقالهٔ چهارم

خود را بولایت سورت کشید و چون سلطان محمود تهانه و لشکر در بلاد گجرات گذاشته بمندو برگردید سلطان کرسته
تا ساتی آنها را از ممالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کرده میخواست بعمل آورد که امرا و وزرا بر آن واقف گشته
وی را سرزنش و ملامت کردند و او رگ غیرت بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله امرا و مزید و لشکری
آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت ملک علای سحراب فرصت یافته با لشکر خود از رواینه مالونیان گریخته
و بپای بوس صاحب خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک
ملقب گشته صغیر و کبیر گجرات از آمدن او جشنها کردند و نقاره شادیانه زدند و چون این الف یقین شد گروهها
سلطان محمود این بیت نوشته بسلطان قطب الدین فرستاد **بیت** شنیدم گوی می بازی
درون خانه بی چوگان اگر داری سر دعوی بیار این گوی در میدان سلطان قطب الدین بعد جواب
گفت جواب این بنویس او در جواب نوشت **بیت** اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بربایم
ولی ننگ است ازین کارم اسیر خود برنجانم و درین بیت اشارتست بآنکه سلطان هوشنگ را سلطان محمود
کبیر اسیر کرده در بند داشت و باز تربیت کرده ولایت مالوه باو داد القصه در سنه صفر سلطان محمود خلجی بقصد
شبیخون سوار شد و راه غلط کرده در مزرعهای که در راه و دیوارهای زقوم بود افتاد و تا صباح بمقصد نرسید و برآ
بایستاد و سلطان قطب الدین صورت حال معلوم کرده صبح آن روز صفوف خود آراست و جنگ در داده میسره
گجراتیان شکست یافته جلو ریز تا احمد آباد گریختند و میمنه ایشان بر میسره مالونیان فایق آمده منهزمان را تا اردو
پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو بادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالونیان بگمان فتح بخاطر جمع
اردوی گجراتیان بغارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای ثبات در قلبگاه
فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آوردند و متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت
شجاع بود چندان جنگ کرد که کسی با او نماند و هر تیری که در ترکش داشت بینداخت و آخر ناچار شده از معرکه
بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه وار خود را بسراپرده خاص زد و تاج و کمر مرصع
و بسی جواهر گرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز مردم گریخته نزد او جمع شده جا بجا فرود آمد

الآخر

و آوازه انداخت که اشب شبخون بر لشکر گجرات میبرم و گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هوشیار و بمحافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب مالوه معاودت نمود و تا صبح بسیاری راه رفته از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین این فتح را از عطایای جزیل الهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنایم نفیسه بعیش آبا و اجداد توجه فرمود و بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطانپور فرستاده قلعه را از تصرف مندویان برآورد و آنگاه بسعی دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند از ایشان باشد و بحمایت رایان و کافران اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر با استعداد است بر خود فرض شمارند و در سنه ستین وثمانمایه خبر رسید که فیروز خان دندانی حاکم ناکور فوت شد و برادر فیروز خان

۹۶۰ مجاهد خان برادر کهی خود آن ولایت را متصرف شده و شمس خان پسر فیروز خان از عم خود گریخته نزد رانا کونبها مقدم چیتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و زمینداران ناکور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد نموده بحکومت رساند بشرط آنکه بعد از فتح ناکور سه کنگرهٔ آن حصار ویران کند چه هیچکس از آبا و اجداد او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناکور و تسلط بر ناکوریان و خاطر آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده منهزم گشت و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه گریز بقتل آمده بود القصه شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناکور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده بگجرات گریخت و شمس خان بقلعه درآمده خواست آن شرط بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و این سخن در شمس خان بغایت تاثیر کرده بهمان لحظه حصار را مضبوط کرده و کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من خواهند کرد اکنون شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود و الا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست رانا تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده باز بناکور آمد و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده

مقاله چهارم ١٠٤

تمام لشکریان مردم معتبر را اکثر به داشته خود بجهت تعجیل جهت استمداد باحمدآباد رفت و سلطان قطب الدین
او را مستول مواقف ساخته حرمش بحباله نکاح خود در آورد و بعد از اتمام عروسی شمس خان را در خدمت نگاه داشته
رای رامچند و ملک کدا و بعضی امرای دیگر را بکومک ناکور فرستاد و ایشان با رانا جنگ کرده [illegible]
بسیار کشش داده منهزم شدند سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناگور
گردید و چون بحوالی قلعه ابو رسید دیوره را لشکر گرفته عماد الملک مستخیر الولایت نامزد کرده او دیگر
جنگ بر قلعه ابو صرف انداخته مردم بسیار کشش داده و کاری نساخته مراجعت کرد و بنابرآن سلطان خود متوجه
دفع رانا شده و قلعه آن قلعه نکرده و بسروهی آمده در آنجا با راجپوتان و ... که نزدیک رانا بودند مخالف
معلم شده کار بجای رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از آنجا جلوریز بکوهستان
کومبلمیر ولایت رانا کوچ کرد آمده اکثر ولایت ویران و بسیاری از عورات و اطفال هنود اسیر ساخته بپای
قلعه کومبلمیر آمده محاصره نمود و چندین کرت لشکر رانا را شکست داده جمعی کثیر را بکشت آخر رانا خود فرود آمده
جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محکمی قلعه قبول کرده پیشکش
داد ان گرفته بگجرات آمد و تاتخان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود درین وقت برسم رسالت بگجرات آمده
از جانب سلطان محمود گفت که آنچه گذشت گذشت حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان بر داریم
باین طریق که ولایت رانا هر چه متصل بگجرات است عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند و بلاد و قریهای میوات
و امصار را لشکر ... و مورد تاخت سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند
چون علما و فضلا از جانبین در چینانیر جمع آمده بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آوردند و بایمان موکد
ساخته بتوقیع علمای مصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه سلطان قطب الدین با لشکر بسیار متوجه
ولایت رانا شد و در اثنای راه قلعه آبو را گرفته یکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود
خلجی نیز از طرف دیگر بآن ولایت در آمده بود رانا میخواست متوجه حرب او شود لیکن چون سلطان قطب الدین
از سروهی گذشته بحبل بولایت کنبانیر رسید بالضرورت جنگ مالوئیان را در توقف انداخته بحرب

گجراتیان

مقاله چهارم ۸۵۳ گجراتیان قیام نموده شکست فاحش یافته در جای قلب که سرراه چیتور بود توقف نمود سلطان قطب الدین بدانجا
رفته بار دیگر نایره قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین درجا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح
باز معرکه جنگ آراستند و سلطان قطب الدین بذات خود تردد ات رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مختفی
گشته جهت شفاعت رسولان فرستاد و چهارده من طلا و دو فیل بزرگ و دیگر نفایس بسلطان قطب الدین
داده عهد کرد که دیگر مضرتی بولایت ناکور نرساند و از آنجا که سلطان محمود پیشتر از لشکر گجرات بولایت
رانا در آمده بود هر آینه سلطان قطب الدین اظهار رنجش نموده باحمدآباد معاودت فرمود و در ترغیب پادشاه
۸۷۲ گجرات آنچه سلطان محمود از روی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الله نوشته خواهد شد و در سنه اثنی و ستین
و ثمانمایه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناکور رفت و حاکم آنجا عریضه مشتمل بر کیفیت حالات
مرسول داشت قاصد عریضه را در شبی که سلطان بصحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورده واو
همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست و لایعقل یافت انتظار هشیار شدن نکشید و او را در محفه سوار کرده
از شهر بر آورد و روز دیگر یکمنزل رفته تا یکماه بواسطه اجتماع توقف شد جاسوسان چون خبر نهضت سلطان برانا
رسانیدند متنبه شده از ولایت ناکور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمده
بساط عیش و عشرت انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد و راجه آنجا که قرابت
قریب برانا داشت گریخته بکوهستان کنبل در آمد و لشکر احمدآباد تاخت و غارت بتقدیم رسانیدند و چون در همان
اوان افواج سلطان محمود نیز بر قلعه چیتور تاخت آورده بودند سلطان قطب الدین دنبال رانا کرده جابجا
میدوانید تا آنکه بقلعه کنبل در آمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرده و چون دانست که فایده بر آن مترتب
نخواهد شد از آنجا برخاست و ولایت چیتور و دیگر ممالک خراب و ویران ساخته با غنیمت بیقیاس بدار السلطنه
معاودت فرمود و بعد از چند گاه بدیدن سید مشهور بقطب عالم که در قصبه بتوه آسوده است رفته در دل
گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این بزرگوار مرا پسری شایسته سلطنت کرامت فرماید
سید قدس سره بصفای باطن دریافته گفت برادر خورد شما حکم فرزند دارد و احیای خاندان مظفر شاهی خواهد کرد

مقاله چهارم ۸۶۳

وسلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و در آن مدت بیمار شد و در بیست و سیم ماه رجب سنه ثلث وستین وثمانمائه
عنقای روحش از آشیان قفس جسم بپرواز بقا پرواز نمود و در حظیره سلطان محمد شاه مدفون گشته در منابر و
فرامین او را سلطان غازی نوشتند و شمس خان بن فیروز خان که دختر بوے داده و قرب بهم رسانیده بود به زهر دادن
سلطان متهم شد بنا بر آن مردم دولتخانه هجوم کرده او را بقتل آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم
دختر شمس خان را نیز بهمین علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرده در آخر بزنان و کنیزان که از وی خونین دل بودند
سپرد تا او را پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود وجودش بزهر قهر سرشته خصوصا
وقت نشأ شراب مجرمان را بجز شمشیر آبدار نیز سیدی و عاصیان را بجز خنجر جانگداز ننواختی و طایر عفو و اغماض پیرامون
کمتر پرواز می نمود و عروس شجاعت در عهدش گاه گاهی جلوه میفرمود و ایام سلطنت او هفت سال و
هفت ماه بود بعربده و مستی گذشت و پیاله از لبش دور نگشت

ذکر حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داود خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر و سایر امرا و ارکان دولت بر سریر
استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید اما بد معاشی پیشه ساخته فراشی را که همسایه اش بود خطاب
عماد الملکی داده از امرای کبار گردانید و همچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملک داری
وجهانبانی نبود طبیعتش جز با خساست میل نمیفرمود بنابر آن اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر سر از جیب اتفاق
برآورده داود خان را که هفت روز سلطنت کرده بود معزول ساختند و باستصواب دید عماد الملک برادر کوچک
سلطان قطب الدین را که محمود خان نام داشت در چهارده سالگی بر اورنگ سلطنت متمکن ساختند در
روز جلوس خلایق علی اختلاف طبقاتهم بانواع انعام عام او بهره مند گشتند و خارج اسپان تازی و عراقی
ترکی و خلعتهای قیمتی و کمر شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان یک کرور تنکه نقد بسادات
و علما و صلحا واصل گشت

و از جمله

مقاله چهارم

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور بسلطان محمود بیکره

واقفان اسرار ملوک پیشین مرقوم خامه عنبرآگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل
و عقد سلطنت و قبض و بسط و داد و ستد برای رزین عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج
و رونق تمام پیدا کرد و جمیع خلایق از وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه خللی و فسادی در میان
نبود لیکن بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک و صفی الملک و حسام الملک که از شان صاحب اقتدار
بودند و خلاصه ممالک گجرات اقطاع ایشان و منسوبان ایشان بود نهایت فراغت داشتند دیگ حسد و رشک
بجوش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند که ما از تسلط و استیلای عماد الملک
و سخت گیریهای او بتنگ آمده ایم اگر سلطان او را معزول سازد فهو المطلوب و الا سلطان را از پادشاهی معزول
ساخته برادرش حسن خان را بپادشاهی برمیداریم **بیت** سبا شمعی که نورش خانه افروخت
چو غافل گشتی آخر خانه را سوخت و بروایت نظام الدین حسن معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود
شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد و بر نهج ملک مغیث خلجی امر اینجا نواده خود مستقل سازد حال
سزاوار دولت آنست که پیش از آنکه شرار مکر و غدر او مشتعل گردد باید بند تدبیر بر پایش نهاده دست تکرش
از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود صغر سن بفراست دریافت که آنها همه بهتان
و افتراست و اگر در انجلس بر وفق مدعای ایشان حکم بحبس و قید عماد الملک نفرماید خودش را از سلطنت
معزول خواهند ساخت پس بنا بر وقت با ایشان خوش برآمده گفت من نیز در این ایام از سیمای عماد الملک
صورت خدعه و فریب مشاهده مینمودم و از حرکات و سکنات او نسیم فتنه انگیزی بمشام میرسید لیکن از آنکه
مبادا همگنان حمل بر بیمروتی و بیوفایی من نمایند در علاج او نمیکوشیدم الحمد لله و المنه که حقیقت حال بر دل
شما دولتخواهان و خیر اندیشان معلوم شده اگر او را مقید و محبوس گردانم نزد خاص و عام بناسپاسی و
حق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون آنچه صلاح ملک و دولت میباشد بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده

مقاله چهارم ۸۰۴ بپانصد نفر از مردم معتمد سپرده تا بر بام دروازه قلعه احمدآباد محبوس ساختند و سلطان محمود باین تدبیر در آن روز از
مکر اعدا خود را نگاهداشت و در اندیشه استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شد و چون میدانست که جمیع سرداران
و خاصه خیل تابع آنهااند بهیچکس اظهار آن امر ننمود مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری میساخت که
عماد الملک دشمن جانی من است و چنین کسی را زنده گذاشتن از حزم دور میدانم میخواهم او را بدست خود
بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم و این خبر بامرای اربعه رسیده
خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قصد قتل عماد الملک کرده اصلا شفاعت نباید کرد و سلطان محمود
شبی در این فکر و اندیشه بخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و سحاب خوش بهم رسید برای دفع کلفت
دلگیری از قصر برآمد و در دریچه نشسته بهر سو نظر میکرد ناگاه نگاشته فیل خانه ملک عبدالله را دید که در پای قصر
ایستاده و میخواهد چیزی عرض کند و جرأت نمینماید سلطان گفت هرچه میخواهی عرض کن عبدالله غیر را در آنجا ندیده
معروض داشت که دولتخواهی مثل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیدند یکی بهتان و خلاف
و خودشان اراده دارند که فرصت یافته حق خانه پادشاه مانند سلطان اوراحیین را فرمین کرد گفت
خوب کردی که این معنی معروض داشتی وگرنه میخواستم عماد الملک را علی الصباح بقتل رسانم باید که دیگر
این سخن بر زبان نیاوری و هنگام دمیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در در بار حاضر سازی
و چون از اثر طلوع نیر اعظم زمانه روشنی پیدا کرده ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو
و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت شتافتند و سلطان بملک شرف گفت امشب از اعراض
و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش زنم ملک شرف چون باحضار*
عماد الملک شتافته نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان
خود ببام برج برآمده باواز بلند گفت عماد الملک را زود زود برسانید تا در زیر پای فیل اندازم موکلان چون آواز
سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان بر او افتاد گفت او را بیارید تا
چند از و بپرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند

مقالهٔ چهارم ٩٥٣

از مشاهدهٔ این حال خایف گشته بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند سلطان محمود مقارن
صبح صادق بغرفهٔ دربار آمده سلام گرفت و رومال بدست عماد الملک داده پهلوی خود ایستاده کرده ملکی
راندن بازداشت و این خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری باسی هزار سوار و پیاده مستعد
کارزار شده متوجه دار الامارت شدند و از آواز طبل و کوس و کرنای و دمامه گنبد افلاک اخضر را پر صدا ساختند
و در آنوقت زیاده از سیصد نفر از بنده و آزاد در خدمت سلطان نبودند همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند
و جمعی گفتند که بفلان قصر آمده دروازها مضبوط میسازیم و جنگ میکنیم و بعضی گفتند جواهر و نقود بقدر مقدور
برداشته بطرفی بیرون میرویم سلطان محمود عاقبت محمود هیچ یک ازین دو رای نه پسندیده سلاح
پوشید و ترکش بر میان بست و با سیصد سوار و فیلان سحاب کردار که عددش از دویست متجاوز نبود بقصد اعدا
از خانه بیرون برآمد و از بیم آنکه مبادا مخالفان از همه جهت زور آورند بسیاری از کوچها را فیل بند کرده در غایت
تانی و آهستگی روان شد و بر حکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقاش نگارخانهٔ ایجاد و تکوین شادروان آنرا بشمشیر
تایید تمکین و تزئین داده منشور بر خلافت که منشی تختگاه قضا و قدر بطغرای انا جعلناک خلیفة فی الارض محلی
ساخته از هجوم معاندان و مخالفان باکی ندارد هر آینه بمجرد وصول خبر سوار شدن پادشاه و بودن عماد الملک
همراه جمیع سرداران و سرگروهان و خاصه خیل ترک رفاقت امرای اربعه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند
و اکثر در گوشه و کنار مخفی گشتند منقول است که درآنروز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
و صاحبته و بنیه متحقق شد و اکثر محلات احمدآباد بغارت رفت بی تحریک سیف و سنان محض بتقدیر
یزدان و صولت سلطان در کوچه و بازار آنمقدار جوشن و مغفر و اسباب و اشتر و گاو بر یکدیگر افتاده بود که راه آمد و شد
مسدود گشت امرای اربعه سنگ تفرقه در شیشهٔ جمعیت خود دیده گرد ادبار بر چهرهٔ خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند
برهان الملک را چون جسم سقیم بود نفس گیر شده نتوانست گریخت در نزدیک قصبهٔ سرکیج در شکستها و آب کندهای
بهرجا رمتی پنهان شده یکی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهتو میرفت او را دیده شناخت و گرفته بخدمت
سلطان آورد و در ساعت بفرمود که بزیر پای فیل مست انداخته با خاک یکسان ساختند و عضد الملک با یکصد

مقاله چهارم

خود را بگرامیان رسانید چون در ایام دولت جمعی از آنها که کشته بود در آن وقت وارثان او را شناخته بقتل آوردند و
سرش بریده برای مجرای خدمت باحمدآباد فرستادند و حسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کوتوال چاکن رفت و
از آنجا هر دو برادر بمالوه گریختند و صفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعه
محبوس گردید بیت برگردد بخت آن سبکرای کافزون ز گلیم خود نهد پای مرغی که نه اوج
خویش دارد همکام بلاک بخش دارد روبه که زند طپانچه بر شیر پیداست بدست کیست شمشیر یک گوشه
روان سپهدار کاندازه کار خود نگهدار انجیر فروش را چه بهتر انجیرفروش ای برادر بر پایه قدر خویش
نه پای تا بر سر آسمان نهی پای و بعد از این فتح و نصرت و قرار امور ملک و سلطنت عمادالملک
نظر به بدعهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت کرده پای در دامن طاعت و عبادت معبود حقیقی کشیده
گوشه عافیت گزید و سلطان محمود نیز حقوق خدمات شایسته او منظور داشته او را معذور داشت و پسر
بزرگ او شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرف داده از امرای کلان گردانید و در پادشاهی مستقل شده
بعدل و داد پرداخت و در سنه ست و ستین و ثمانمائه نظام شاه بهمنی والی محمدآباد بیدر مکتوبی متضمن ظلم و عدوان سلطان
محمود خلجی و درآمدن او بولایت دکن نزد سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست و سلطان محمود
گجراتی بمجرد اطلاع بر آن حال سراپرده سرخ و بارگاه بیرون زده امداد دکنیان بر ذمت همت فرض شمرد
و ارکان و اعیان حضرت عرض کردند داود خان که کمیفه مقتدی امر سلطنت گردیده در کمین فرصت است
و اطراف ولایت و اقطار مملکت چنانکه باید و شاید هنوز بضبط درنیامده در چنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن
و بجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر و تحمل است و سلطان محمود با آنکه در عنفوان جوانی بود
بیت هنوزش گرد گل نارسته شمشاد ز نوسن سرو او چون سوسن آزاد زبان بیان گشاد و
گفت اگر افلاک و عناصر همین حرکت و روش با همدیگر موافقت و آمیزش نمایند نظام عالم کون و فساد از هم پاشیده
و اگر بنی نوع انسان سلسله مروت و مشارکت بگسلند اساس قانون طبیعی انهدام پذیرد من قربةً الی الله امداد
مسلمانان دکن میکنم یقین که بحکم ما رشته سلسله مرا از این سیاق و یورش ضرری بتو نخواهد رسید ارکان دولت

۳۱۵

مقاله چهارم معروض داشتند که اگر سلطان در معاونت نظام شاه بجد باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم تعیین نماید
۸۶۶ و بدان ولایت درآمده انواع خرابی و مزاحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سراسیمه گشته از دکن بیرون آید
این التماس نیز در معرض قبول افتاده بی تامل و توقف رایات نصرت آیات با سپاه بیحد و مر و پانصد فیل کوه پیکر
برافراخت و دو منزل یلغار کرده چون به بندر باره رسید و خواجه جهان گاوان که عمده اهل دکن بود جریده بایلغار
بملازمت او رسید و مدد از او گرفته بقتال و جدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوهم شده از ظاهر
قلعه محمدآباد بیدر کوچ کرده خواست که از بالای سر دولتاباد گذشته بممالک خود شتابد چون آن راه را از لشکر
گجرات مسدود دید بر تابیده عنان بجانب ولایت برار معطوف داشته از راه ایلچپور بگوندواره درآمد و از بیجوله
و جنگل عبور کرده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه باردوی گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع
قدوم خواست سلطان مقضی المرام و دوستکام بجانب گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود
۸۶۷ و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی حسب
الالتماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولتاباد
تاخت کرده غنیمت بسیار گرفته بولایت خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آنکه معذرت نامه نظام شاه
و حاجبان با تحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرمود و بفراغت مشغول گشت و بسلطان
محمود خلجی نوشت که بهیچ وجه بر ولایت مسلمانان رفتن از آیین اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع
پی جنگ برگشتن قبیح است اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که اینجانب متوجه
تخریب مالوه خواهم گردید سلطان خلجی نزد او جواب فرستاد که چون همت عالی بر امداد اهالی دکن مصروفست
۸۶۹ من بعد متعرض متوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین و ثمانمایه سلطان محمود با لشکر بسیار بجانب
قلعه باورد بندر دون که مابین گجرات و کوکن واقع است روان شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور
و مکسور گردید و از روی ناچاری امان خواسته بملازمت آمد و قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه
باورد از قلاع نادر است و در بلندی سر بفلاک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری نموده تا آن غایت بدست

معالم چهارم ۹۰۴ مسلمانان دریا مده بود و رای ولایت دون که یکی از موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه با غرور در کام و ناخ
انداخته حشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بوده و جماعتی و بوسیرت غول طبعت را بر سر راهها گماشته
براه زنی مسافران و مترددان مشغول میداشت مبیت عیاری چنان ره بسپردی که مینی از بنال
چشم بردی سلطان خزاین و دفاین قلعه متصرف شد و در همان چند روز رای را بخلعت و کمر شمشیر طلا سرافراز
گردانیده همان حصار و ولایت بوی بخشید و اعمایم نا محدود با محمدآباد رفت و بتعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول
گردید و در سنه سبعین و ثمانمایه جهت شکار بجانب احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهاء الملک
بن العخان یکی از سلاحداران را بکشت وارسیم قصاص بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بر آن اطلاع گشته
ملک حاجی و عضد الملک را که رانق و فاتق مهات پادشاهی بودند گرفتن بهاء الملک بتعاقب نامزد فرمود
ایشان در میان راه رفته جانب بهاء الملک را رعایت کردند و تدویری بخاطر رسانده دو کس از نوکران بهاء الملک را
بجزوی مال فریفتند و با ایشان قرار دادند که محل پرسش بگویند که قاتل ماییم که پادشاه رحیم است و خواهد بخشید و
قطع نظر از آن سلطان بمشورت ما امر بقتل شما نخواهد فرمود و آن اجل گرفتها نظر بر مال و خیرخواهی صاحب قدیم
کرده چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود بفتوی علما آن گناهکاران مزدور را بقصاص
و بعد از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین کاری کرده اند و بیگناه را عوض گناهکار
بکشتن داده اند سلطان محمود از آن بر اشتعنه آتش قهر بر افروخت و در ساعت بر زد و راکه عمده تر از ایشان
دولتخانه بود بسیاست رساند و پوست انبار ایراز کاه کرده جهت عبرت خلایق بر سر چارسوی احمدآباد آویخت
و در طبقات محمود شاهی مسطور است که در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک
رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید که چاشنی گیر حرمش از خوان احسان خود طبق با وارزانی فرمود و تعبیرش
آن بود که او را در آن مدت دو موهبت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون و بار دوم
فتح گرنال و آن بالای کوهی که شه بفلک افراشته واقع شده و در قرون و سنین بسیار سلاطین سلاطین دهلی و گجرات
در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان در آن مدت دراز در فتح آن سعیها کرده بودند هیچ یک

مقاله چهارم ۸۷۴

رسید و کمند تسخیر بر کنگره‌اش نینداخته‌اند که سلطان محمود بیکرا که بدین دولت مستعد گردید   بیت

دولت همه از تدای بیچون آید   تا در حق تو بنده نظر چون آید

و پیرامون آن کوه دیگر کوههاست لطریق دایره محیط و دره شکسته بسیار دارد و هر دره را نامی است از آنجمله دره موذری است و در پیش آن حصاری است بغایت محکم که در این عصر بجوناگر مشهور است و دره دیگر است بمهابله معروف و مشهور و قریب یکهزار و نهصد کرنال و آن ولایت در قبضه تصرف رای مندلک و آبا و اجداد او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمدشاه گجراتی تاخت باتخدد و نبرده بود سلطان محمود اعتماد بر عون الهی نموده تعبیری که در عطیه حضرت خواجه کاینات کرده بودند مستظهر گشته چون بجبل کروهی کرنال رسید برامنولی قتلغخان که خالوی او می‌شد و از امرای کبار بود یکهزار و هفتصد جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یکهزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی و عربی و یکهزار و هفتصد خنجر غلاف طلا و نقره بر آن جماعت قسمت کرده ایلغار فرمود و بیخبر بدره مهابله درآمد و جمعی از راجپوتان که ایشان را براوان گویند که بمحافظت دروازه قیام مینمودند واقف شده جنگ و کوشش بسیار نمودند چون غافل بودند و سلاح نپوشیده بودند بجنگ کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیرگویان داخل دره مهابله شدند و رای کرنال واقف شده با جمعیت خوب از آن قلعه بزیر آمده بهمانه شکار بجانب دره مهابله روان گردید و چون اندک مردمی از گجراتیان بنظر درآمدند راجپوتان دلیرانه مشغول بجنگ گشتند و در اثنا لشکر از عقب متوالی و متواتر رسیده بسیاری از کافران را بکشتند و مندلک بابقیة السیف خسته و بدحال بقلعه کرنال رفته متحصن گردید و سپاه اسلام زنان و پسران دره مهابله را اسیر گرفته بجانب بتخانهای حوالی کرنال شتافتند و جمعی از برهمنان و براوان که در بتخانها بودند بجنگ ایستادند و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده بتیغ بقتل ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در آن روز متبرک بدست مبارک خود دو سه کافر بت پرست بقتل آورده میخواست که لشکر باطراف فرستد مندلک جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت نمود و سلطان محمود بنابر آنکه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنایم بیش از حد و حصر بسپاه درآمده بود و هوا نیز بغایت گرم شده و در کوهستان نمیتوانست بود در آن سال باخذ پیشکش اکتفا کرده

مقاله دوم ۸۷۲ باحمدآباد مراجعت فرموده در سنه اثنی وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی که بهانه طلب بود شنید که منڈلک
حاکم گرنال باچتر و دورباش وجمیع لوازم پادشاهی سوار میشود وجوهر گرانبها بر دست وگردن بسته وبرتخت نشسته
بار میدهد وازین سبب بر وی لغایت صعب آمده چهل هزار کس بر ولایت او نامزد کرده وگفت که اگر مجموع اسباب سلطنت
خود را از چتر مرصع وتاج مرصع ودیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوند والا در تسخیر آن بکوشند منڈلک
چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاهداشت ودر تاریخ
نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود جمیع آنچه از رای منڈلک آورده بودند همه را در یک مجلس پیش
۸۷۳ ومحفل بزم بگویندگان وخوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب ودر سنه ثلث وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی
برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر در آورده ده معموری وآبادانی کوشید وجنگل وویرانی
۸۷۴ در مملکت خود نگذاشت واعظم وقایع سال اربع وسبعین وثمانمایه آنست که روزی سلطان محمود بر فیل مست سوار
شده بجانب باغ ارم میخرامید درا ثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردید وفیلبانان جدا از دیوانه
رو بگریز نهادند وان فیلی که سلطان سوار بود مقابل شده بعد از دو سه گام او را گریزانید وو بالش گذاشته دیگر
چنان بربالای شانه آن فیل زد که اسیب دندان بپای سلطان رسید وخون روان شد وانحضرت از کمال
شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل بار دیگر زده نیزه دیگر خورد وخون بطریق فواره از پیشانی
او جوشید بار دیگر زد درین کرت آنچنان نیزه خورد که راه فرار پیش گرفت وسلطان بتحیت بمنزل رفته از
صدقات وخیرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت وبعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده قاصد تسخیر
قلعه جوناگر و گرنال گشت ودر یک شبانه روز پنج کروه بر کنار سپاه تقسیم کرد واز آنجا دو هزار و پانصد اسپ ترکی
وعربی که بهای بعضیها ده هزار تنکه بود بمردم بخشید وپنجهزار شمشیر وهفتصد کمر مرصع ویکهزار وهفتصد خنجر طلا
انعام فرموده بکوچ متواتر روان شده چون بولایت سورته که بمملکت گرنال پیوسته است در آمد راجا منڈلک
معروض داشت که بنده عمریست که در اطاعت وانقیاد زیست میکند وامری که مستلزم نقض عهد وپیمان
باشد از من صدور نیافته والحال هر قدر پیشکش که امر شود از دوش اینان دکی ندارم سلطان گفت بکلی همت بر آن

مقرر وقت که این ابیات تصنیف ورد آورده اعلام اسلام مرتفع سازم رای مندلک چون از فحوای کلام فراست یافت
که این لشکر بلشکرهای بار دیگر نمی‌ماند فرصت نگاه داشته در شب راه فرار پیش گرفت و بقلعهٔ جوناگره که بر سر کوه
بود در آمده مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود آمد و فردای
آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند
و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز سیم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام معرکهٔ جنگ
گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطانی نزدیک دروازهٔ قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط
طرح افگندند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه بر آمده دست بردی مینمودند و مردم را ضایع میکردند چنانچه روزی
بر مورچل عالیخان فاروقی ریخته او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگ کرده بنوعیکه
سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمود می افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور امتداد
پیدا کرد رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاده و از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض
قبول نیفتاد پس در اوایل خمس و سبعین و ثمانمایه مندلک و جمیع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ بیرون
عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده بقلعهٔ کرنال رفتند و شروع در دزدی و راهزنی کردند سلطان
در غضب شده فوجی بزرگ در جوناگره نشانده خود بجانب کرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک را
در اینجا نیز زبون و عاجز ساخته حصار کرنال را که یکهزار و نهصد سال در قبض اجداد او بود از تصرف رای مندلک
بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی
و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت اندیار برداشته رضا بقضا داد و بجهت خود و مردم خود زنهار خواسته
بقصد نوکری بملازمت سلطان متردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیدهٔ آنحضرت را مشاهده کرده روزی
معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش که در پنجاب تشریف دارد محبت اسلام و مسلمانی
بر دلم غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم و از سر حقیقت دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم
که داخل فرقهٔ اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق او را ختنه کرده توحید تلقین فرمود

سال چهارم ۸۶۰

و خان جهان خطاب داده از جملهٔ امرای کبار گردید و اولاد او طبقاً بعد بطن در آن دولتخانه تا انقراض سلطنت سلاطین گجرات
معزز و مکرم بوده اقطاع خوب داشتند سکندر بن محمد در تصنیف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که باعث
اسلام رای مندلک را چنین ذکر کرده اند که چون سلطان رای مندلک را بملازمت همراه باحمدآباد آورد
روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم است قدس سره عبور نموده دید که پیش در بار شاه عالم
اسپ و فیل و آدم بسیار جمع شده ازدحام عجب واقع است پرسید که این خانه کدام امیر است گفتند
که خانهٔ حضرت شاه عالم است گفت نوکر کیستند و تولا بکه دارند گفتند ایشان بجز خدا تعالی تولا بدیگری ندارند
و روزی ایشان را خدا میرساند گفت باری ملازمت ایشان بکنم پس فرود آمده بمجرد آنکه چشمش بر لقای مبارک
ایشان افتاد گفت آنچه لازمهٔ مسلمانی است بمن نمایند پس ایشان کلمهٔ طیبه بر او عرض کردند و رای مندلک بزمرهٔ
اسلامیان درآمد و از جملهٔ مریدان شاه عالم گشت و بواسطهٔ آنکه در آن حدود شعار اسلام رواج یابد سلطان محمود
جهت تعمیر بلدهٔ مصطفی آباد در زمین هموار مساجد و عمارات عالیه و بازار و دکاکین بنا نموده جمیع امرا را
امر فرمود که هر یک جهت سکونت خود منازل طرح اندازند بنابر آن در اندک مدت شهر مصطفی آباد
توطن اختیار کردند و هر جا دزدی و مفسدی که در اطراف احمدآباد بود سر برآورده راهزنی و قطع طریق پیش گرفت
و راه آمد و شد خلایق مسدود گشت و چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن سیخ ملک را که
کوتوال لشکر و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان خطاب کرده علم و کرامی داده منصب شحنگی و کوتوالی
احمدآباد را باو رجوع فرمود و محافظ خان بدان صوب رفته شهر و ولایت را بلوازم ضبط کرده پانصد نفر را که از سران
دزدان بودند بر دار آویخته آوازهٔ سیاست او باقصی بلاد رسید و این خدمت در درگاه سلطان پسندیده
افتاد و خدمات دیگر مثل استیفای ممالک وغیره اضافه گردید و رفته رفته کارش بجایی رسید که هزار
و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد و هر جا ستیایی خوب بود نوکر او شده و آخر قوت و شوکت او بجایی
رسید که پسر او ملک خضر از راجه باگر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت سلطان محمود در آن مدت که در مصطفی آباد
میبود بسمعش رسید که جمعی از ناآسیان در زمین کچه که سرحد سند است مسکن دارند و قطع طریق نیز ضمیمهٔ الحاد ساخته

مقاله چهارم
و بواسطه بعد مسافت سر در انقیاد پادشاه دهلی وغیره نیاورده اند والتزام سنت وارادت نبوی نکرده اند بنا
بر آن سلطان عاقبت محمود در سنه تسع وسبعین وثمانمایه جهت تنبیه وتادیب آن قطاع الطریق بسرعت توجه نمود
و چون بجایی رسید که موسوم است بشور در یک شبانه روز شصت کروه راه ایلغار کرده بیخبر با ششصد کس بحوالی
غنیم رسید که بیست وچهار هزار کماندار بودند آگاه گشته بمیدان در آمدند وسلطان محمود چون سیاهی ایشان
نمودار شد فرود آمده سلاح پوشید ومردم او نیز مسلح گردیدند ویبال کشیده بجانب غنیم روان گشتند
وبحکم مهیمن منان وقادر کن فکان آنهمه مردم که در شجاعت ومردانگی وکمانداری وقوت جسمانی مشهور بودند
از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند سراسیمه وپریشان گردیده روسای ایشان با تیغ وکفن باستقبال
آمدند واز راه زنی ودزدی اظهار ندامت کرده گفتند که من بعد بچنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود
وسلطان از دین وملت سوآل کرد ایشان گفتند که ما مردم صحرانشینیم ودانشمندی در قوم ما نیست آسمان
وخاک وباد وآتش وآب را میشناسیم وبجز خوردن وآشامیدن کاری نداریم وبعد ازین امید واریم که بمیامن
توجه والتفات خدایگان جهان هدایت یافته پی بسرچشمه مقصود بریم وقلاده ایمان واسلام در گردن اندازیم
سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرایم سابق در گذشت وبعضی از بزرگان اهتمار البحر مصطفی آباد برده
بمسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذهب حضرت امام اعظم تعلیم نمایند وچون آمد وشد از مردم مصطفی آباد بسیار شد
از آنها مسموع گشت که در عقب ولایت شور مملکتی است سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد ودو چهار هزار
خانه دار از قبیله بلوچ در آنجا متوطن اند وچهار هزار مرد از میان آن الوس بیرون می آیند ودر تیر اندازی موی
میشکافند وبلوچان همه رافضی مذهب اند وجبان نیز بتبعیت آنها مذهب رافضیان پیش گرفتند ودر آن
بیابان اکتساب معاش آن اوباش از قطع طریق است وگاه گاه بسرحد پادشاه گجرات نیز مزاحمت میرسانند
سلطان محمود در سنه ثمانین وثمانمایه متوجه دفع آن جماعت گردید وبعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا هزار ۸۸۰
سوار چالاک دو اسپه همراه گیرند وآب وتوشه یکهفته بردارند ودر شبانه روزی شصت کروه طی مسافت
نمایند سلطان چون بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحرایی فرود آمد که اسپ وآدم

مقاله چهارم

استراحت کرده روز دیگر بر آن قوم تاخت برد قضارا دران نواحی جماعتی از بلوچان که شتر خود را بجهت آورده بودند و جمعی
جماره سوار بر تیره باران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بمجرد شنیدن نام سلطان محمود متفرق
شده هر کدام بغاری و مغاکی خزیدند و روز دیگر که سلطان اماکن آن جماعت شناخت و از ایشان اثری نیافت
در تفحص شده چند کس از ایشان در آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان متخاطر آورده و بسیاری از ایشان را
از مواضعی که مختفی شده بودند بیرون کشید و بعقوبت تمام بکشت و اموال و جهات ایشان را متصرف شده عازم
مراجعت گشت بعضی از بزرگان معروض داشتند که مشقت بسیار با خود داده ایم مناسب آنست که درین ملک
حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در عهد سلطنت ما از نسل سلاطین
سند است رعایت حقوق صله رحم مینمایم و دست تصرف ملک سند دراز نمیکنم پس در آن ناحیه بیکار کرده
بمصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی و رواج کفر بندر چکنت و تعصب برهمنان اندیار شنیده بوده در
اندیشه دفع آنجا بود اتفاقا در آن ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در خدمت
سلاطین بهمنیه دکن بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن حاصل کرده بود و با اهل و عیال و نقد
چندین ساله از راه دریا متوجه هرموز بود و چون کشتی او بمقابل بندر چکنت رسید مردم آن ناحیه بفتوی علمای برهمنان
بی دین سر راه بر او گرفتند و اموال کشتی بغنیمت بالتمام متصرف شدند و ملا محمد با دو پسر کوچک سال افتان و
خیزان سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با مختصر متاع دنیوی باتفاق
جمعی از مردم مومن و دیندار متوجه بندر جرون بودیم چون بحوالی چکنت رسیدیم راجه آنجا موسوم برای بهیم
براهمه التعصب کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بست و کشتیها مملو از ابطال رجال و مشحون از آلات
قتال سر راه گرفته غالب آمده کفار بقصد نهب دست تاراج بر آورده در یک طرفة العین همه ما را از متاع دنیوی
عاری ساختند و در هتک حرمت ایشان باقصی الغایت کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را آنچه خوب بودند
باسیری گرفتند و از آنجمله مادر این دو پسر نیز در قید کفار است حاشا که در جوار مثل تو پادشاه دیندار چنین ظلم و ستم
بر مسلمانان واقع شود سلطان تفقد احوال مولانا کرده او را باحمدآباد فرستاد و وظیفه مقرر کرده گفت خاطر

جمع

مقاله چهارم ۹۲۴

جمع دارد که آنچه از شما رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد
که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین اسلام است جفا بر مسلمانان آرد و اگر در روز باز خواست از ما بپرسند که در
جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا مساهله کردید چه جواب خواهیم داد
همگی اگرچه از سفر سه ساله متاذی و متنفر بودند لیکن چون چاره نداشتند گفتند ما را جز فرمانبرداری چاره نیست
و دفع این طایفه بر ذمت همت خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان ساز سفر کرده متوجه جگت گردید
و بعد از قطع مراحل و منازل محنت فراوان بقلعه جگت که معبد براهمه شیاطین صفت بود رسیده باواز
تکبیر رجم برهمنان و سایر بیدینان نمودند و آنها سراسیمه شده بهر عنوان که بود خود را بجزیره بیت رسانیدند
و سلطان در قلعه جگت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشه دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و مار
در آن جزیره بسیار بودند و بمردم مضرت بسیار میرسانیدند ایشان بسیاری از سباع و گزنده نیز بقتل
رسانیدند چنانچه در جای سراپرده پادشاهی نصب شده در یک پهر هفتصد مار کشتند باقی را ازین قیاس باید
و سلطان بتخانه جگت را شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرموده چون کشتی بسیار
ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیره بیت روان شد و بیست و دو جنگ
در میان ایشان و مسلمانان واقع شد و آخر بهادران جنگجو جهازات رانده خود را بجزیره انداختند و حصار
بیت را کشوده راجپوت بسیار بقتل آوردند و راجه بهیم فرصت یافته بکشتی نشست و بطرفی گریخت و سلطان محمود
جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاده و خود بشهر بیت در آمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاصی
داده غنیمت بسیار و برده بیشمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد
از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند راجه بهیم را مقید و مغلول بلشکرگاه آورده پیش بارگاه ایستاده کردند
و سلطان مراسم شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده سایه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که
فرمان نوشته ملا محمد را از احمدآباد بطلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان منبسط خاطر گشته
مادر فرزندان را باو سپرده و راجه بهیم را با سلاسل آهنین بوی تسلیم نمود که هرچه میخواهی بکن مولانا چون از وی بسی آزار داشت

مقاله چهارم ۹۰۴

از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در عیار سوی احمدآباد بعقوبت تمام بکشد سلطان او را
مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس مولانا نزد محافظ خان گسیل نمود تا نوعی که موجب عبرت دیگران
باشد بقتل رساند نقل است که در آن سوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی‌آباد میکوشید خلایق گجرات
از کشاکش هرساله بجان آمده از مفارقت منازل احمدآباد و مقام جستن در کوهستان مصطفی‌آباد فریاد
و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بفلک الافلاک رسید و سلطان محمود معنی را فهمیده باحمدآباد کم
و ضبط ممالک محروسه را بعهده امرا کرده خود بضبط ولایت گرنال متعهد گشت بها الدین عماد الملک را حاکم
سوکهر و فرحت الملک را حاکم تبت و جکت و نظام الملک را حاکم مانیر گردانیده خداوندخان را که وزیر مملکت
بود اتالیک شاهزاده مظفر ساخته در احمدآباد نگاه داشت و خود با برخی از امرا و مقربان مصطفی‌آباد رفت
و بساختن بساتین و طرح باغات سرگرم شده چون چندی بر آمد خداوندخان و رای رایان و دیگر سرداران
داعیه کردند که شهزاده احمد را بر تخت احمدآباد متمکن ساخته سلطان محمود را معزول سازند پس بهانه
عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را باحمدآباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند
مصحف گرفته او را ابرام اراده مطلع ساختند و در آنوقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرده جهت احوال
تا روز عید فرصت خواسته تعجیل کسان بطلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز جمعه حاضر شدند و روز عید
عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او را بطریق عادت بنماز برآورده باز بمحافظت تمام بشهر آورد
خداوندخان و متابعان او که در آن روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا
از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کان لم یکن گردانیدند و قیصرخان که از امرای مقرب سلطان بود
و در مصطفی‌آباد خبر اراجیف شنیده پنهانی بسمع سلطان رسانید و سلطان برسم امتحان دوست و دشمن
در میان مردم گفت که اراده حج دارم تا هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس جهازات را تیار کرده
چند لک تنکه بعمال داد که متاع احتیاج نمایند و از مصطفی‌آباد بکهوکه رفت و در کشتی نشسته به بندر کنبایت
فرود آمد و چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا سراسیمه شهزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود در دار السلطنه

گرامی

که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شده و امرا بدخواه او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک
و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکمرتبه دیگر سلطان باحمدآباد تشریف بیاورند
انگاه هرچه مناسب باشد بدان قیام فرمایند سلطان دانست که زیر کاسه نیم کاسه ایست متوجه احمدآباد شد
و چون بدان مقام رسید روزی امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا
چون دانستند که جهت امتحان است همه مهر خموشی بر دهان نهادند عماد الملک گفت بنده زاده بزرگ شده
جای من باو داده مرا از ملازمت خود دور مسازید سلطان فرمود سعادتی است اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو
منتظم نخواهد شد و چون آفتاب بخط استوا رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود بتلقین عماد الملک
گفت سلطان اول قلعه چینانیر را جهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح نمایند بعد از آن به نیل مقصود متوجه
سعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل فرمود و دانسته چند روز
بعماد الملک سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بنده بیگناهی بگناه خود نمیبرم موجب کم عنایتی چیست سلطان
گفت تا حقیقت حال نگوئی بتو سخن نمیگویم عماد الملک گفت سوگند بمصحف خورده ام اما چون بیچاره ام و چاره ندارم
حقیقت چنان و چنین است سلطان تحمل ورزیده آزاری که بخداوندخان رسانید همین بود که یکی از کبوتران خاصه خود را
خداوندخان نام نهاد و بعد از مدتی به پتن رفت و از آنجا عماد الملک و قیصرخان را بتسخیر جالور و ساچور نامزد کرد
وایشان مرخص شده نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت ادبار خداوندخان رسیده بود
بپرسش مجاهدخان باتفاق خاله زاده خود صاحبخان وقت شب بقصد انتقام جعلی بسراپرده قیصرخان در آمده
او را بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه اینکار از اژدرخان که با او سابقه عداوت داشت بظهور آمده او را گرفته در زنجیر کشید
قضا را مجاهدخان بن خداوندخان و صاحبخان خود بخود متوهم شده فرار نمودند و بیگناهی اژدرخان نزد سلطان
ظاهر شده زنجیر از پایش برداشته بر پای خداوندخان نهاده بموکل سپرد و باحمدآباد مراجعت فرمود و در آن
حین عماد الملک بیمار شده درگذشت و پسر او اختیار الملک جای پدر یافته مقرب گشت و تعلق وزارت
رسیده کارش مرتبه بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات باز مصطفی آباد

خوابید و مدتی اوقات در آنجا بسر میبرد و در ماه رجب سنه سبع وثمانین وثمانمایه داعیه نمود که جمعی را در آنجا گذاشته عازم سنه چهارم ۸۹۲ ۸۰۴
تسخیر چنپانیر گردد دران اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که مترددین دریا را آزار
رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در جهاز سوار شد و با چندین جهاز آراسته دیگر مشحون از مردان
کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع آن جماعت روانه شد و چون قریب بجهازات ملیباریان رسید
آن جماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و گجراتیان آنها را تعاقب کرده چند کشتی بدست
آورده به بندر کنبایت مراجعت نمودند و از آنجا چون سلطان به احمدآباد تشریف ارزانی فرمود در آن سال
در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق بیشمار از بی قوتی هلاک شده خرابی بسیار
بحال رعایا راه یافت و در عرصه ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعه چنپانیر رایات نهضت
در رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع بالای کوهی و از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم
برآورده و بالاتر از او بر سطح همان جبل کوه دیگر است که از فرود لامکان گذشته و دور آن نیز از گچ و سنگ دیوار
کشیده و بر جای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در آن وقت حاکم آن بنای سپهر اطوار رای بنایی راجپوت بود و چندین
قرن که هیچکس نشان نمیدهد آبا و اجداد او در تصرف داشتند بنابر آنکه شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم
رایان آنجا می بودند سر هیچکس فرود نیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست
برای بنایی رسید بر رسول آباد که از ملحقات گجرات است تشویش و مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را
به تیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان بقصبه برودره رسید رای بنایی از کرده خویش پشیمان گشت و
رسولان فرستاده هرچند در باب صلح تضرع و زاری کرده تعهد پیشکش کرد بدرجه قبول نیفتاد و عضد الملک
۸۸۸ و تاج خان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در هفتم ماه صفر سنه ثمان وثمانین وثمانمایه بپای کوه رسیده
فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه را گرم میداشتند درین اثنا سلطان خود نیز از قصبه
برودره حرکت فرموده کوچ بر کوچ از چنپانیر گذشته در موضع کرناسی بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بنایی مجدداً
حاجبان فرستاده دو فیل طلا و دیگر تحف و نفایس قبول کرد تا از سر گناه او در گذرد و چون نزد سلطان سمت اثبات

نیافت لشکر خود را گرد آورده و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمد و بزور مورچلها را جا بجا کرده با شصت هزار سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده منهزم و منکسر باده دوازده هزار کس از راجپوتان جنگی بقلعه در آمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن نجا طرح آورد و هر یک از سرداران را محلی لایق تعیین فرمود و بر نهج سابق بموضع کریاری مراودت نمود و سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد بازداشت روزی سید بدر رصد می آورد راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بیشتر از پیشتر بجد شده چون مورچلها بقاعده شده محاصره بر وجه اتم ظهور یافت و خود بپای قلعه آمد حکم کرد که از چهار طرف ساباط بسازند بنای عاجز مطلق شده وکیل کارزار خود را که سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد نمود و هر کوچ را یک لک تنکه سفید مدد خرج قبول کرد و سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبه نعلچه فرود آمد و چون این خبر بسلطان رسید امرا را جا بجا بجهة محاصره نگاهداشته خود بعزم رزم تا قصبه دهود رفت و در انجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه قلعه کافران را محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که بکمک کفار برویم علما گفتند جایز نیست بنا بران همان ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته بچینانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده بود که در قصبه چینانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه از ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان وقت صبح اکثری بمسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان میمانند سلطان فرمود که وقت صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند و باتفاق قوام الملک سرجاندار بقلعه در آمده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم آوردند و جنگی عظیم قایم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازه حصار دویم راندند اتفاقا قبل ازان بچند روز از مغرب رویه توپی بزرگ بر دیوار قلعه بزرگ انداخته بودند شگافها در آن پدید آمده در امروز ملک ایاز سلطانی

مقاله چهارم

فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود را بآن شکاف رسانیدند و از آنجا بحصار بزرگ در آمده و از راه پایه بر بام
دروازهٔ بزرگ آمدند و در یوقت سلطان محمود بر ساباط بر آمده روی مسکنت بر خاک عجز نهاده و فتح و ظفر مسألت
نمود و مردم را بکومک تعیین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه دارو بر بام دروازه انداختند و قضا را از محض
الطاف الهی باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته در صحن سرای رای بتایی انداخت و رای بتایی
و راجپوتان چون حال بدین منوال دیدند و گرد ادبار بر چهره خویش مشاهده کردند در اندیشه شده آتش بزرگ بر افروختند
و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح اوایل
ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام بغلبه تمام دروازه حصار بزرگ شکسته در آن
شده و جمعی کثیر را بشمشیر قهر بر انداختند و چون سلطان محمود نیز بآن دروازه رسید علم او مرتفع گشت راجپوتان
بالتمام بر کنار حوض بالای حصار جمع گشتند و بآب در آمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر بدست گرفته ایستادند و فوجی
از مسلمانان مقابل ایشان در آمده حربی در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور
گردیدند و رای بتایی و دونگرسی دستور او زنده و زخمدار دستگیر کرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان
مراسم شکر و سپاس واهب بی منت بتقدیم رسانیده علاج زخمهای اسیران فرمود و از رای بتایی پرسید
که چرا تا بدین غایت ستیزه کردی گفت چون این مملکت موروث بود و شیوه نامی من در اینجا واقع شده نخواستم
که موروث آبا و اجداد را بیکبار مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در حسب که نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ
فرموده در تعظیم و تکریم کوشید و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کائنات علیه السلام بنا کرده موسوم بمحمد آباد
گردانید و مصطفی آباد را به پسر کوچک خود خلیل خان داده سعی و اهتمام تمام مصروف تعمیر بلده محمد آباد گردانید و مسجد
جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیل مبذول داشت و در تاریخ سنه
اربع و عشر و تسعمایه منبری در نهایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عزیزی تاریخ آن چنین یافت

بیت حضرت شاه عاقبت محمود   آن سلاطین پناه و دین پرور   پیش محراب مسجد او تعظیم
منبری ساخت خوب و خوش منظر   سال تاریخ منبر و محراب   قبلی شد بجلبه و منبر   بعد از فتح چپانیر چو

رو نما

مقاله چهارم ۸۵۳ زخم بنایی به شد سلطان او را و دو نکرسی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای
اسلام مدت پنجاه در حبس و زنجیر نگاهداشته هر روز تهدید قتل میدادند شاید که مسلمان شوند چون بهیچ وجه
دعوت قبول نکردند بگفته علمای شریعت محمدی بنایی و دونکرسی را بردار کردند و در سال فتح چنپانیر
یکی از معتمدان درگاه را باحمدآباد فرستاده حکم فرمود که دور آن شهر سپهر مرتبت را برج و باره بسازند پس
دولتخواهان بساعتی که تولا کند بدو تقویم برج و باره بنا کردند و یکی از فضلا آیه کریمه وَمَنْ دَخَلَهُ
كَانَ آمِنًا تاریخ یافته است بنابرآنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت شده در سنه
۸۶۲ اثنی وتسعین وثمانمایه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمدآباد از رای قلعه الو شکایت نمودند که چهارصد اسپ
می آوردیم همه را بتعدی گرفته هرچه داشتیم بغارت رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب
ایشان را از خزانه واصل سوداگران سازند و خود بر این سفر کرده بدان طرف روان شد و در منزل دویم مقام
کرده فرمانی بنام راجه الو نوشت که شنیده ام که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاصه می آوردند تعدی
کرده گرفته اید باید بمجرد وصول فرمان قضا جریان هرچه گرفته باشید بعینه باز گردانید و الا مستعد قهر سلطانی
که نمونه از قهر یزدانی است باشید و فرمان را بجمعی از سوداگران داده نزد راجه فرستاد و راجه بر حقیقت حال
مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سیصد و هفتاد اسپ و سایر امتعه که بعینه موجود بود تسلیم سوداگران
نمود و باقی را که تلف شده بودند بقیمت اعلی زر داد و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک
نوکران سلطان درآورد و سلطان محمود برسیدن تجار و دیدن پیشکش همراه سوداگران و خاطر آوردن عریضه
برگشت و بمحمدآباد چنپانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و در سنه
تسعمایه بهادر گیلانی که نفر یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود در آخر و بغی ورزیده به بندر گوده و دابل و
بسیاری از ولایت دکن غالب شده دوازده هزار سوار بهم رسانید و از راه دریا در کشتیها لشکر بسیار
از بهادران بگجرات فرستاد و خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصه سلطان محمود گجراتی را متصرف شد و بندر
مهایم سوخته غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را از دریا با لشکر خوب نامزد فرمود

مقالهٔ چهارم ۸۷۴ قوام الملک سرکردهٔ خاصه خیل را با سی هزار سوار از راه خشکی روانه ساخت و جهازات که صدر الملک بکا

بود چون بحوالی ماهیم رسیدند باد مخالف وزیده جهازها را متفرق ساخت و مردم بسیار از طوفان بلا

مضطرب گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند امان خواسته متوجه ساحل گشتند چون بکنار رسیدند

کشیدند از اوضاع مردم بهادر غدر فهمیده مستعد قتال گردیدند و موجی در میان آب قتل و جنگ عظیم واقع شد و هر دو

در سر ظهور رسانیدند که آب رنگ لعل بدخشان پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صدر الملک

با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها همه بتصرف ایشان درآمد قوام الملک چون بسرحد ماهیم رسید

سپاهیان بهادر کار خود ساخته بودند بهادر رسیده و قوام الملک در آنجا توقف کرده بسلطان محمود عرضه داشت

که انتقام از بهادر کشیدن مرکوز خاطر است و در لشکر بی اکثر مرحمی از ممالک پادشاه دکن حرات

و وصول ملک بهادر کلی هست درین باب حکم عالی صادر شود سلطان ایلچی و نامه چنانکه گذشت نزد والی دکن فرستاد

و او حق جوار منظور داشته با وجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بعضی خود بر سر بهادر لشکر کشیده

کشته صدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان جهت پادشاه گجرات فرستاد و توقع آن داشت

که امداد نموده از دست عزان که بر مسلط بوده خلاصش نمایند اما چون کار او از اصلاح گذشته بود در امداد گجرات

۱۱ تغافل کردند و در سنه احدی و تسعمائه سلطان محمود بجانب باگری رای ایدر رفت و چون رایات گجرات

بساحت وصول بآن ولایت انداخت رای ایدر پیش ملازمت شتافته چهار صد سر اسپ و چهار صد هزار

تنکه و دیگر فراوان و نفایس ملوکانه پیشکش کرد اسپ و حریر قبول کرده تملق بسیار گفته ولایت او را بار

۱۳ بخشید و سلطان محمود شاه ... در سنه ثلث و تسعمائه جهت تفحص احوال مملکت در بیت

بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده عدل و انصاف انوشیروان کرد ...

۹۰۴ و در سنه اربع و تسعمائه الغ خان بن النعمان که از مولی زادهای آن دولت بود علم طغیان افراشت و ناصر که از امرای

سلاطین ... بود بگجرات آمده بکار غارت دست دراز کرد و ... الغ خان کرده ...

دکن ... تا از ره سلطان ... ولایت مالوه گریخت و از آنجا قول کرده باز بگجرات آمد ...

باهم

بنوسر با علی شیرین درگذشت و چون عادلخان بن مبارک خان فاروقی چند سال در ارسال باج و خراج
۹۰۵ تهاون ورزیده بود قاضی پیر با بعضی از امرا در سنه خمس و تسعمایه بدان حدود شتافته بولایت خاندیس درآمد
و بغارت مشغول گشت عادلخان تاب مقاومت از خود مفقود دید و از عماد الملک حاکم برار مدد خواست
و چون باو کومک نرسید بر آینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمدآباد چینانیر ببساط بوسی سلطان محمود
مشرف شده معزز و مکرم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان
گردید و چون بآب تپتی رسید عادلخان پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق
را مرعی داشته رقم عفو بر کشید و در تپوت تهانه‌دار و کوتوال دولتاباد ملک شرف و ملک وجیه فرصت یافته
عرضه داشت فرستادند که این قلعه در دست بندگان افتاده بنابر آنکه سلطان بیدر منکوب بر بدایت احمد نظام
الملک در فکر تسخیر آن حصار گشته هر ساله لشکر میکشد و بالفعل قلعه دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت
نمود و قلعه را از خود شناسند این مخلصان بملازمت رسیده فراخور وسع کار پیشکش و تحف میگذرانند سلطان محمود
پیشخانه بجانب دکن زده دو سه منزل پیش نشست و چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت ندیده سر در پیش
بطرف جنیر رفت و مردم دولتاباد باردو آمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش دو کار ساخته بمحمدآباد چینانیر
معاودت فرمود و در آن چند روز رفیع الدین محمد بن مرشد الدین صفوی که بزهد و علم اتصاف داشت بسنت والد
شریف خود عمل کرده بگجرات آمد و در بلده محمدآباد مجلس سلطان را بنور حضور منور گردانیده بمسند عزت تکیه فرمود
و بنابر آنکه لشکران و غلامان بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند
۹۰۶ سلطان محمود از امرا در هراس افتاده در سنه ست و تسعمایه باحمدآباد تشریف برده در آنجا بتدبیر و حکمت بسیاری
از ایشان را که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جمعی دیگر را بجای ایشان نصب کرد که
مبادا بعد از او با اولاد او سرکشی و مخالفت نمایند بیت رخنه گر ملک سرافکنده به لشکر
بدعهد پراکنده به سر نکشد شاخ نو از سروبن تا نزنی گردن شاخ کهن و در سنه ثلث و عشر و تسعمایه
۹۱۳ اشتیاق دیدن محمدآباد غالب گشته عنان عزیمت بدانجانب کشید و دو سه ماه گذشته بود که خبر رسید که اسمعیل

کفار فرنگ در ساحل بحر عمان دو دمیخواهند قلعها بندند و متوطن شوند چه سلطان روم که عمده ایشان است اکثر
جهازات بسیار بجانب ساحل هند بقصد عبور و مالیات فرستاد و از آنجمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده
سلطان محمود در صدد غزو شد و بعزیمت بنادر دیپ و دمن و مهایم روان گردید و چون بجهت دفع فرنگ
غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیرالامرا و سپه سالار بود از بندر دیپ با چند کشتی قاصه مشحون از ابطال
رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان نامزد فرموده و جهازات بزرگ رومی که از جانب خوندکار روم آمده
با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با جنوبیان بمقابله پیوست و یک جهاز بزرگ فرنگیان که یک کرور
متاع داشت و مردم بزرگ ایشان در آن بود بتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فیروزی بسلامت
مراجعت نمود و در میان اگرچه در محاربات چهارصد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ را
دو سه هزار بجهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط بنادر گجرات بوجه اتم نموده بخاطر جمع بمحمدآباد آمد
خبر رسید که داود شاه فاروقی در آسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه مرتفع بود عادلخان ولد حسن خان که نبیره
سلطان محمود گجراتی میشد کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان ثلث عشر و تسعمائه
با اندک لشکری بدانطرف شتافته رمضان را در کنار نربده در موضع سیلی گذرانید و در شوال عازم تندربار گشت
در تندربار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل زاده عالمخان را باتفاق احمد نظام الملک بحری و عماد الملک
کاویلی بر تخت آسیر و برهانپور اجلاس داده و نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع
مقدمه مذکور متغیر گشت و چون اورا اندک ضعفی طاری گشت چند روزی توقف نموده اعظم همایون ملک
الملک را با لشکری آراسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالمخان فرستاد و نظام الملک
از لشکر کومک عالمخان بی خبر داشته بکاویل رفتند و ملک لادن باستقبال شتافته ملاقات نمود و عالمخان را همراه
آورده بخدمت سلطان آورده و ملک حسام الدین نیز بعد از چندگاه از کرده پشیمان شده باز
بسلطان پیوست و هر دو بعنایات و التفات سرافراز شده و بعد از عید قربان در ساعت سعد و طالع مسعود
اعظم همایون خطاب داده بر ... گشت که بعد ... داود عالمخان حکومت و حراست آسیر و

۴۰۳

مقاله چهارم ۹۵۴ بدو سپرد و ملک الماس را الغ خان جهان خطاب کرده موضع تاجپور که مولدش بود با انعام مقرر فرمود و ملک بالنا ولد عمادالملک
خانیسی را غازیخان و عالم شاه تهانه دار تهانیسر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب
داده با اعظم همایون همراه کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را با طاعت و انقیاد او دعا
ناروقی الخاطب با اعظم همایون امر فرمود و خود هفدهم ذی الحجه سنه مذکوره بدولت و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک
حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهوره که از مضافات سلطانپور است مع دو فیل لطف نموده رخصت انصراف
ارزانی داشته بسرعت تمام طی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفرخان ولد شهزاده بهادر که درین یورش همراه بود
بفیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفایس بخلاف عادت ممتاز گردید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسیده نبیره
خود سلطان بهادر را نزد خود نگاهداشت و سلطان مظفر را که اقطاعش برودره باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون
ملک حسام الدین شهریار را کشته اموال او را قتل عام نموده در ربیع الاول سال اربع و عشر و الف چون خبر و ماجرا مشرح و مبین بسلطان
محمود رسید فرمود که هرکه بیکبار حق نمک نگاه نکند در آخر بمعرض تلف آید و در همان روزها عرضه اعظم همایون از برهانپور رسید که
میرخان و سیف خان که قلعه آسیر در تصرف ایشان است بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری نوشتند و نظام الملک عالمخان را
را گرفته باتفاق راجه کالنه بسرحد خود آمده است اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهیم پرداخت سلطان محمود پنج لکه تنکه سفید جهت اعظم
فرستاده و دلاورخان و قدرخان و صفدرخان و امرای دیگر بکومک او نامزد کرده و در جواب نوشت که خاطر الفرزند جمع باشد
خود نیز متوجه خواهیم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن است این قدرت کجا بهم رساند که بولایت الفرزند
مذکور بیرون شهر بود که شهزاده مظفرخان که عنقریب خامه متصدی گذارش احوال او خواهد گردید از
گردید و هفت لک تنکه دیگر جهت خواهرزاده خود اعظم همایون ارسال نموده بجهت اورده
صاحب نظام الملک بحری بمحمدآباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خانزاده عالمخان باینجانب
ملتجی است که پاره‌ای از ولایت آسیر و برهانپور بدو لطف فرمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و چه یارا که از عرصه
گذشته پادشاهان سخن گوید باید که دیگر قدم از گلیم خود بیشتر نهاده سخنان چنین گوید والا گوشمال بلیغ خواهد یافت نظام
الملک این خبر شنیده باحمدنگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه ندربار رسیدند میرخان و سیف خان امان خواسته ملازمت

۴۰۵

آهنین که پیل تنی باید که بهسنزار حیله بر دارد می‌پوشید و ترکشی از سیصد و شصت تیر بر کمر می‌بست و شمشیر و نیزه ضمیمهٔ آن میساخت مقاله چهارم ۸۵۴

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید و بعد از دو ساعت شب سه‌شنبه سیم ماه رمضان شاهزاده مظفر از برودره بمحمدآباد رسیده و بر تخت آبا جلوس کرد امرا و معارف لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانیدند و هم آنشب نعش پدر را بمزار فایض الانوار قدوة المسالکین و المشایخین شیخ کهنو قدس سره راهی ساخته دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبهٔ سرکج قسمت نماید و امرا و سایر ارکان مملکت را خلعتها داده بعضی را بخطابها لایق ممتاز گردانید و پانزدهم روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند ولادتش روز پنجشنبه بیستم شوال سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بوده شاعری تاریخ ولادتش چنین در نظم کشیده بیت خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه آنکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر بیستم بود از مه شوال کامد در وجود از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر سال میلادش کند تا ابد در ملک جود هشصد و هفتاد و پنج از هجرت خیر البشر سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار ایشان سپرد و در شوال سال مذکور چون یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمدآباد رسید جمیع امرا را باستقبال او فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و یادگار بیگ تحفهایی که جهت محمود شاه آورده بود بر وجه احسن گذرانیده خود و جمیع قزلباش که همراه بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعامات خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان معین گشت و در شرایط تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت نشد و بعد از چند روز بقصبه برودره رفته آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحبخان پسر پادشاه شادی آباد مندو از ترس برادر گریخته بنواحی برودره آمد سلطان مظفر خان زاده را باستقبال او فرستاده تا او را بعزت لاکلام بشهر درآورد و بعد از ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در برودره توقف نموده متوجه محمدآباد گشت و قیصرخان نام شخصی را بقصبه دهود فرستاد تا خبر سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع آن را بسنجد و خاطر آورده معروض دارد و چون برسات درآمد و مردم جابجا قرار گرفتند صاحبخان روزی پیغام فرستاد

مقاله چهارم

که از آمدن تحف مدتی گذشته و اصلا اسم خود از وی برادلی نبرده سلطان گفت ان شاء الله تعالی بعد از تسخیر نصف ولایت
مالوه ملوخان از تصرف سلطان برآورده تسلیم ایشان خواهیم نمود اما چون کوکب اقبال محمد خان رو در هبوط داشت بعد از آن
یادکار بیگ و دیگر قزلباشان که در مردم گجرات بسبیل گاه اشتهار داشتند قریب بچهار ماه رسید روزی در میان
نوکران ایشان خصومت شده بجنگ رسید و منزل یادکار بیگ بغارت رفت قزلباشان دست به تیر و کمان کرده
چند کس ایشان را مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحبخان را اسیر کردند سلطان از وی مالوه را به
حرف کنایه آمیز سرحمت سلطان بر خاسته با سیر رفت و ظاهرا بتحریک حاکم برهانپور عماد الملک دکنی برای طلب
کومک بگاویل رفت و تفصیل این در طبقه مالوه مذکور خواهد شد و بعد از رفتن صاحبخان چون اخبار غلبه راجپوتان بر بد
زبونی سلطان محمود بسلطان مظفر رسید غیرت اورا بر آن داشت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطه امنیت
عازم احمدآباد گردید تا از مهمات خاطر جمع سازد و از بزرگان زنده و مرده استمداد خواسته متوجه مالوه گردید و چون باحمد
آباد رسید یکهفته در آنجا مقام کرده متوجه گوده هره شد و در آنجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود در خلال آن شنید که
عین الملک حاکم نهرواله با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود در راه خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر فرصت غنیمت شمرده
تا حدود سابرمتی تاخته است بنابرین ملک عین الملک از روی دولتخواهی بآنحدود رفت که او را کوشمال داده
بجزب رسد لیکن راجه با جمعیت تمام تقدم نموده بمقابله و مقاتله پیش آمد و بین العسکرین حربی صعب واقع شد و شجاعت
عبد الملک نام سرداری با دویست کس درجه شهادت یافته و خیلی که همراه داشت پاره پاره شده و عین الملک چون
احوال چنان دید پای ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه برتافت شاه مظفر شاه متوجه ایدر شد و چون بقصبه مورا سه
رسید قوم مینا تاخت و تاراج کرد و راجه ایدر قلعه ایدر را خالی ساخته بکوه بیجانگر مختفی گشت و رایات مظفری چون
وصول بایدر انداخت دو نفر راجپوت که عمدا بقصد مردن ایستاده بودند ملک [illegible] نام کشته شده و
عمارت و بتخانه و باغ و درخت در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته ملک گوپال زنار دار را بخدمت سلطان فرستاد
و معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که با بنده داشت این ولایت را تاراج کرده از روی غرور
ازین بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در بدایت تقصیری از جانب بنده میشد مستحق سخط و غضب سلطانی میبودم اکنون

[illegible]

مقاله چهارم ۸۵۴

مبلغ ملیت لک تنکه که عبارت از دو بیست هزار تومان باشد و صد راس اسپ بطریق پیشکش تسلیم و کلای عالی میسازیم
چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذرا در اپذیرفته بکودهره رفت و بیست لک تنکه و صد اسپ را ملک الملک عین
الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید و از موضع کودره شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داده چون بقصبه
دهود رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود بعد از آن متوجه دهار گردید
چون مردم دهار باستقبال آمده امان خواستند شاه امان داده قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را جهت حفظ
و حراست سکنه دهار پیشتر فرستاد در آن اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بدفع امرای چندیری که بروی خروج کرده اند
رفته سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته ولایت
میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین قسمت نمایم الکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و بکوهان
ظالم نخود همراه برده در توقف بملک او در آمدن از آئین مروت و مردانگی دور می بینم اما قوام الملک چون مسجد
پیوسته و شمه از خوبیهای آهوخانه دهار بعرض رسانیده سلطان به سیر و شکار راسخ دو مایل و راغب گردید قوام الملک را جهت
حراست اردو گذاشت و با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدانجا رسید وقت عصر بهار روز سوار
شده زیارت مزار شیخ عبدالله چنگال و شیخ کمال الدین مالوی نمود منقول است که شیخ عبدالله در زمان راجه بهوج پاندی برج
نام داشت و وزارت راجه میکرد و بتقریبی اسلام آورده بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید القصه در نواحی
دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره گذشته بتعلجه نام قصبه رفت و در زمان مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه آمده بازماندگان
لشکر او را مزاحمت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع بر این واقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته
بمحمد آباد چنپانیر رفت در آن ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهارمل نایب مناب گشت در آنا سنگا
بحمایت رای مل بن سورجمل که داماد او میشد ولایت ایدر و قلعه را از دست تصرف بهارمل بر آورده به رایمل مذکور سپرد و بهارمل
بسلطان مظفر ملتجی شد و در روز غره شوال سنه احدی و عشرین و تسعمایه سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ۹۲۱
ایدر را از تصرف رای برآورده به بهارمل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمدنگر گردید در اثنای راه خداوند خان را بجراست اردو گذاشته
بسیر باتین رفت و سکنه آن شهر را عموماً علما و فضلا را خصوصاً نوازشها فرموده بار دو پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهارمل

مقاله چهارم ۹۰۴

نموده و ری بل چون پیاده کوه بیجانگر برده رد نظام الملک بجانب رنته حرکت کرد و از طرفین فساد برانگیخته شد چون این خبر بسلطان
مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت احمدنگر غرق دریای آب است بیجانگر رفتن و حرکت کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق آنست که زود مراجعت نمایی چون نظام الملک بموجب فرمان به احمدنگر مراجعت رسید
سپاه او را در احمدنگر بجا گذاشته خود با محمدآباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده سپاه را بیک در ماهه از خزانه مساعدت و افراد
معارف شهر را بانعام اسب و خلعت نوازش کرده بعد از برسات برسم سیر و شکار متوجه احمدنگر گشت و چون نظام الملک
حاکم احمدنگر بیمار شد اظهار معالجه او مرادداشت • و در اوایل سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بمحمدآباد چینپانیر رفت و از آنجا ملک نصرت ۹۱
الملک را با پدر فرستاد و نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک نظام الملک تحمل کرده
ظهیر الملک را با صد سوار در احمدنگر گذاشته خود بحکم تحمل متوجه محمدآباد گردید و بعد نصرت الملک بنواحی احمدنگر بود که راکهل گر صیت
بوده متوجه احمدنگر شد ظهیر الملک با جوقی دوست و کثرت دشمن استقبال را باطل نموده با معیت و جمعیت کشته شد
و چون این خبر بسلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک فرمان فرستاد تا بیجانگر را که پناه معاندان و مأوای متمردان است
تاراج کند و در این اثنا شیخ حامد که مقتدای زمان خود بود و حسب حال مقطع بلاسه استیلای راجپوتان پوربیه ار مندو گریخته بمحمد
آباد رسید و از استیلای طایفه پوربیه شکایت نموده بعد از چندروز دیگر عریضه داروغه دهود رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای
راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخت و علو بر بقصد التجا رو بسرحد گجرات آورد چون بموضع دهاکور رسید سلطان بحکم مروت
شناخته حسب المقدور در خدمتگاری شرایط ادا نمود سلطان مظفر از استماع آن باحوال او ملول گردیده بدست
قیصرخان سراپرده و بارگاه و سایر آنچه مخصوص پادشاهان است با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار مرسل داشت
خود نیز از عقب عازم استقبال شد و در نواحی موضع دیوالا اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجویی بسیار نموده گفت ما را از معاند
اولاد و مملکت مکدر ساختند که عنقریب بتایید الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب پاک ساخته باز
بملازمان و ایشان تسلیم خواهیم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک فرصت با لشکر گران
متوجه مالوه شد چون مندلی رای از آمدن سلطان مظفر اطلاع یافت رای بتهه را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود
با ده هزار سوار راجپوت و فیلان محمودی متوجه دهار گردید و از آنجا پیش رانا سنگا رفت که او را بکومک خود بیارد

سلطان

مقاله چهارم
۹۵۴

سلطان مظفر بآهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب مندو رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز برون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهی را متواتر نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر در آن روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرد و محاصره را تنگ ساخت در خلال این احوال مندلی رای خطی برای سهو نوشته فرستاد که من پیش رانا رفته او را با کل راجپوتان ولایت ماروار و آن نواحی بکومک می آورم می باید تو تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل داری رای سهو از کمال خدعه و مکر رسولان فرستاده پیغام داد که چون مدتی است که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درآمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است اگر سلطان یکمنزل عقب تر نشیند ما اهل و عیال خود را برآورده در یکماه قلعه را خالی ساخته تسلیم می نمائیم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگرچه دانسته که این جماعت انتظار کمک میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آن جماعت را قبول فرموده از یکمنزل سه کروه عقب تر نشست بامید آنکه شاید سهو بیرون آید و بی جنگ کار ساخته شود چون قریب به بیست روز گذشت یقین شد که همه سخنان او دروغ و فریب است و مندلی رای نیز چندین فیل و زر بسیار برانا سنگا داده او را بکمک بنواحی اوجین طلبیده هر آینه عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که در آن دو سه روز با لشکر قوی باردوی معلی آمده بود او را سر لشکر ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سنگا گسیل فرمود پس امرا و سران سپاه را جابجا تعین نموده از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بیفاصله مردم درونی را خواب و آسایش نگذاشته پی در پی حمله بر قلعه آوردند و شب پنجم نخست دست از قتال باز داشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت جمعی بپای حصار رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند بنردبانان بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه را بقتل آوردند بعده دروازه را گشوده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه درآمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسوم و قواعد خود بجای آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه نفیسه را سوخته بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمایه نوزده هزار راجپوت در آن روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان

مقاله چهارم

نوبت فارغ شد سلطان محمود بخدمت پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و پیشکشی که مهیا ساخته بود گذرانید سلطان
مظفر از روی مروت گفت اگر پادشاهی نوعی آمده باشد سلطان محمود را دارد و کرده گفت غرض از این مشقت آن بود
که ترا بحکومت رسانم اکنون پادشاهی مندو و ممالک مالوه ترا مبارک گردانیده از آنجا بار دیگر روی توجه بجانب رو
دیگر متوجه جنگ شد رانا سانگا کرده در آن اسباب گیری از راجپوتان باقی از قلعه مندو که بجهت پیشکش را بار یافت و جهات قلم
سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جا داد و برابر رنگ را بار دو گسته بر سر عادل و کلاه خلعت و لعلدار اگر چه حرم
شاه سید عادل اختیار از دست داده بر سر قلعه چانپانیر بحث و عادلخان فاروقی و سپاه از کرده در
قتل و غارت پس ماندگان بعضی یکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادلخان فاروقی را طلبید و در باب رور سلطان
محمود دار مند و بدره آمده و اسد خان نمود که سلطان مکافی عدو و عمر مسعود امیدوار است که الطاف خداوند را مالله
قدم مبدل ساخته بکلبه احزان ما را بقدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسئول نموده
شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادلخان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب در لعل بهه قرار
کرده صبح فیل سوار شده بقلعه در آمد و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید
و در پای ایستاده خدمت کرده چون از طعام فراغ یافت مشکی پای از پیش سلطان و شاهزادگان را شد در حوا
و سلطان مظفر سیر عمارات و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دهار شد و از آنجا سلطان محمود را رخصت داده آصف خان را
با دو هزار سوار کمک او گذاشته و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از سایب محبت و اخلاص با جمعی
مرخص شده بود بر رسم مشایعت تا موضع دیوله همراه آمد و از آنجا رخصت مجدد حاصل نموده مراجعت کرد سلطان مظفر
چند روز در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و از آنجا بصوب احمدآباد گجرات نهضت فرمود و مبارکباد بخدمت سابقه تعظیم
والطاف او که مناسب کسید در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در آن ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک
مالوه کرده بود راول راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده پاره از ولایت پتن و قصبات احمدنگر تاخت آورده چون ملک لشکر
الملک از ایدر تا اینک حرکت او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود انشاء الله تعالی
بعد از برسات دریبان نگر را اصل کرده خواهد شد و در سنه خمس و عشرین و تسعمایه باراده گوشمال راول بهیم و سعدان دیگر متوجه

مقاله چهارم ۹۰۴ اید رگردید و چون مالوی و معاون رایل راجه مل بود تادیب وگوشمال او را مصمم داشته ولایت او را بخاک برابر
ساخت و تا چند روز در اید ر توقف نموده از انجا بمحمدآباد قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود
خلجی باتفاق آصفخان بار اسنکا و مندلی رای جنگ صعب نموده اکثر امرای مالوه کشته شدند و پسر
آصفخان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید و سلطان محمود خلجی زخم بسیار رسیده دستگیر گشت
و رانا سنکا تفقد احوال او نموده فوجی از خود با او همراه ساخته بمندو فرستاد سلطان مظفر از شنیدن
این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب او را
خورسند گردانید و نیز از پی مردم کومک در همان ایام بقصد سیر و شکار باید ر رفته طرح عمارات انداخت
و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و حکومت اید ر بملک مبارز الملک تفویض فرمود و قوام الملک را
در احمدآباد گذاشته بجانب نهرواله رفت اتفاقا روزی در خدمت مبارز الملک بادفروشی شمه از مردی و
مردانگی رانا سنکا مذکور نمود و ملک مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا
سنکا نهاده پیش دروازه اید ر بست و آن بادفروش رفته این قصه را برانا سنکا گفت رانا سنکا از روی حمیت
و جاهلیت متوجه اید ر گردید تا حدود اقطاع او را تاخت و تاراج نموده بولایت باکر رسید راجه
باکر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار باو پیوست و از انجا بدونکرپور در آمد ملک
مبارز الملک حقیقت حال را بپادشاه نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سگی را نام رانا سنکا گذاشته او را در غیرت آورد و الحال
ترسیده طلب کومک مینماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزید و بنا بر آنکه لشکری که بکومک اید ر گذاشته
بودند بواسطه کثرت برسات باحمدآباد و خانهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک
مشوش خاطر شده از رانا سنکا بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه اید ر گردید و چون نزدیک اید ر رسید
مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سنکا برآمد ولی آنکه فوجها مقابل
یکدیگر شوند برگشته باید ر آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شده صلاح نیست

سنه اعام ۸۰۴ که تا رسیدن کومک باحمد نگر رفته قلعه تهانه مستخلص سوم روز در رفت از داد مبارز الملک را خواجه جواهر سپرده
کرده قلعه احمد نگر رفتند صبح روز دیگر را تهانه بدر رسیدند امرا ملک مبارز الملک تعین نموده کر[ا]ں
گجرات که از قوام الملک گرفته بر تهانه فرستاده بودند گفتند که مبارز الملک مردی بیست که بکثیر لشکر
امرا و درا بروا دست قلعه احمد نگر نمودند و استعانه کومک از تهانه با استعجال تمام اراده متوجه احمد نگر گردید
و مال با در وحش که پیش مبارز الملک تقریب را گرد بود باز آمده گفت که آنها بالشکر بسیار آمده دست جمعیت
که امثال شما مردم نیست که سوید مناسب آنست که در قلعه احمد نگر متحصن باشند در باب حودادن قلعه آب داد
جواب گفت و بهمین قدر کسانی که تابع بود مبارز الملک گفت محال است که او را بگذاریم که به حود را از دریا آب دهد
در ساعت از روی هوا زارات کرده با قلیلی که حشر عسکر لشکر را با خود ایستادجهان را با ستیزه بگیرد صنف
اتفاق افتاد سید خان که یکی از سرداران بود با خد سردار دیگر کشته شد و مبارز الملک و سعد خان چند مرتبه
خوح را با حد رحماندر با استعد چون اکثر کجرایان کشته شدند هر دو خان از معرکه نافته با احمد آباد رفتند را با احمد نگر رانا حبة
غارت نموده دیگر روز آنجا مانده صباح روز دیگر کوچ کرده متوجه ملک کرید و چون به ملکر رسید عموم سکنه انجا آمده
کفتند که ما رعایا ارایم و ما را با سیدیم احرار داکرام تا آنجا آورده و امدرا با سکان تا تاخت و تاراج ملک خود را اگذاشته متوجه
بیلکر گردید و مکاب عام تهانه را آنجا باز آورده شمها دست برآمده جنگ کرده مقصد رسید را با بیلکر را با حشم
نوامیت نمود مراجعت نموده ملک قوام الملک فوجی بمبارز الملک و سعد خان همراه کرده با احمد نگر فرستاد
و الشان بدانجا رسیده سه بدا امرا اسرل و ایشان رسانیدند و در خلال این احوال کولی که پیش از این در تهانه بود مبارز الملک را
کم جمعیت دیده بر سر احمد نگر آمدند مبارز الملک از قلعه آمده جنگ کرده بشکست و بکشت کرا ایشان را بقتل آورده مظفر
و منصور با احمد نگر مراجعت نمود و از آنجا که احمد نگر و ویران شده بود بحیث علوفه محتاج و محنت میکشیدند از آنجا
کوچ کرده قصبه رحستج آمده و چون این اخبار به سلطان مظفر رسید عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان
به قصد مبارز الملک را با سکان امر فرموده و عماد الملک و قیصر خان با حمد آباد رسیده با اتفاق قوام الملک بقصد سرکچ رفته
و حین مراجعت رانا سکا از غایت التماس در باب حضور نمود پادشاه در جواب نوشت که چون بر ساعت نگذرد عیب

حمد

مقاله چهارم ۹۵۳ چیتور متوجه گردد امرا حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفهٔ یکساله النقد از
خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سنگا نمود درین اثنا ایاز خاص سلطانی که از غلامان
پرورش بود و بلاد بندر سورت و کنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشبازی بسیار
بملازمت آمده معروضداشت که جلال و کبریای سلطان از آن عالی و ارفع است که آنحضرت خود متوجه تادیب
و گوشمال رانا سنگا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر اینقسم کاری پیش آید شاهد الصدق تیغ
کشید شاه جواب نداده در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک ۲۷
ایاز التماس گوشمال رانا سنگا نمود سلطان یک لک سوار و صد فیل با او همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود
چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت دوراندیشی تاج خان
و نظام الملک سلطانی را با بیست هزار سوار نیز بمدد فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که جهت تادیب رانا سنگا
چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار او میشود ملکه اینهمه فیل هم در کار ضرور نیست و این بنده باقبال
خداوندگار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و اکثر فیلان را پس فرستاده صفدر خان را جهت گوشمال راجپوتان ککهان
نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را برده
گرفته بملک ایاز پیوست و ملک ایاز از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخت
و پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقا در آن منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر داد که اوسنکه راجه مال
با جمعی از راجپوتان رانا سنگا و اگرسین پوربیه در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند اشجع الملک
و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آنجماعه شدند
جنگ عظیم واقع شده اگرسین مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند و هنوز
خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی بالشکر آراسته بکومک و امداد ملک اشجع الملک و صفدر خان متوجه شد
و چون بجنگ گاه رسیده احوال بخاطر آورد و از ملک اشجع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان
مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی بجستجوی آنگروه بکوه بانواله درآمده از آبادانی آنها شیء

سنه اربع ۸۰۴ نگاهداشت و گرسنگی محروج بسیار از رفته احوال بازگشت و چون ملک ایاز خاص سلطانی بمندسور رسیده محاصره نمود
رانا سنکا بکومک تهانه دار خود آمده در ده کروهی مندسور توقف نمود و ملک ایاز معتمد فرستاده که
بی رسولان بخدمت سلطان میفرستیم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز بتکلف
حدی که اصلا صورت نمی بندد رسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت و نقب بجای بردند که کار بر مردم قلعه دشوار شد
درین اثنا سرره خان شیروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده ملک ایاز معتمد رسانید که اگر احتیاج
کومک و امداد باشد استعجال نمایند بزودی میرسد پس ایاز خاص شادی مسرور گشته تا آمدن لشکر صبر نمود سلطان
محمود خلجی چون مرهون احسان سلطان مظفر بود سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا
سنکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده مندلی رای را نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت محاسن
از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالفعل در ایقاع صلح توجه مبذول
داری سلهدی هرچند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست
که بقلعه در آید ملک ایاز از ملاحظه اینکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ امر باز داشت
امرای گجرات بر این اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت
ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنکا گشتند و ملک تغلق نشه فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانید
آورد الغرض مقصود ایاز خاص شادی آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود
سایر مردمان او امر اتفاق مدد آمد لیکن از ملاحظه سیاست سپاهی بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری
نمیتوانستند پیش برد ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرای لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و جمال برج
از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز
دیگر رسول رانا سنکا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی
که در جنگ احمدنگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه بفرستد ما عالی الطبع و مسخر کری التسال
از هیبت ملک ایاز واسطه مخالفت قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید دیگر امرا اظهار عدم رضا کرده

بخدمت

مقاله چهارم ۹۰۴

بخدمت سلطان محمود خلجی رفتند او ایشان را بر جنگ تحریص نمود قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی
از آن مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا باز نمود ملک ایاز بهمان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود
خلجی فرستاد و پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هرچه خیرخواهی شاه باشد
ملاحظه نموده بعمل مقرون سازد و اینکه آنجناب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که برانا سنگا جنگ کنند
بنده بآن راضی نیستم چه ظن غالب آنست که بشومت نفاق دوست امید بدامن مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز
چهارشنبه که امرا جنگ را بر خود اختیار کرده بودند از منزل کوچ کرده در موضع خلجی پور فرود آمد و رسولان رانا سنگا را
خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در چانپانیر شرف
خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بندر دیو نمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت
برسد و چنین قرار یافت که بعد گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان
خود پیش رانا سنگا فرستاده پیغام نمود که چون بین الجانبین محبت بهم رسیده بنابر آن در نیک اندیشی و خیرخواهی
یکدیگر کوشیدن لازم است چون در برگشتن امرا از مندو بی نیل مراد خاطر اشرف شاهی گرانی بهم رسیده میخواهد که بر تو
توجه برانگیخته و انداخته سرکشی ترا گوشمال دهد در ضمن این امر خرابی در آنحدود بسیار خواهد شد مناسب آنست
که پسر خود را با تحف و پیشکش لایق بر جناح تعجیل فرستند تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ باشند
و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمایه از چانپانیر متوجه احمدآباد گردید تا از آنجا استعداد لشکر نموده ۸
عازم ولایت چیتور گردد در عرض چند روز در احمدآباد سامان نموده در کانکره نزول نموده سه روز جهت اجتماع عساکر
در آن منزل توقف نمود در این اثنا خبر رسید که رانا سنگا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاد چنانچه او بقصبه مهراسه
رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید سلطان از تقصیر پدر او در گذشت
و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده فسخ آن لشکرکشی نمود و چند روز در نواحی چالاوازه اوقات بسیر و شکار صرف
نمود و باحمدآباد آمده از آنجا پسر رانا را بعد اخری خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب
سرکیچ عازم گشت و در این سال ایاز خاص سلطانی که دولتخواه مظفر شاه بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع

سنه تمام ۹۳۰ ۹۴۲ این خبر محزون و متوهم گشته عماد الملک را همراه مقرر داشت و در سنه ثلثین و تسعمایه که بسال معهود و لشکر دوران از بساط
سوری فرمود و با بیست هزار سوار بر سر سوال چندی در توقف نمود و حصار ماهور را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد
گردید در اثنای راه خرم شاه کردوسی حسب الحکم دو کروه سوار و شهزاده بروت انعکاس گشته بر سر دست امیر
او را مرحمت بجا آورده و بعد از آن عصای او را بحرم ما عاطر حسین دولتخانه متوجه احمدآباد گردید و اگر تا قانت لشکریان
میگذرانید روزی جلادخان که معتمد و انیس او بود از امراء و را مستشار بود بخدمت سلطان درآمده در ابواب و منافع سفر
بیان سامی معروض داشت و از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات بود شاهزاده امیر محمد آغا حمایت
دلالت نموده شاه عزم بولایت محمدآباد حصار نموده متوجه شد و در آن حال اسکندرخان لودی فرمانروای
دهلی بعرض رسانید که پادشاه ابراهیم بن سکندر شاه بواسطه عدم تجارب تیغ آل آشنام از نیام برآورده امرای بزرگ
را بقتل آورد و بقیة السیف مکرر خطوط و عرایض فرستاده مدد را میطلبند چون این فقیر مدتی با میدآنکه از خس
این دودمان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید
امیدوارم که ذیل مکرمت و ظلال رأفت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرماید که مملکت موروثی بدست افتد
سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر نقد بار داده رخصت فرمود تا بجنگ ابراهیم شاه دهلی متوجه گشت
تتمه این حکایت در طبقه پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه از حصیسانیر متوجه ایدر گردید و
در اثنای راه شاهزاده بهادرخان از قلت جمل گذشت صرح شکایت نموده خواست که مواجب
ملوحه برابر برادر بزرگ شاهزاده سکندرخان شود شاه در انجاح آن مامول بواسطه حسن مرام جوار
تاخیر جایز داشته صدر کرد ... شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردیده بی رخصت پادشاه احمدآباد از آنجا
ولایت راجه مال ... قدوم شاهزاده بهادر را نعمت جلیل دانسته لوازم مهمانداری بجا آورده دست
ولایت جیته ... باستقبال نمود و پیشکش بسیار کشید و معروض داشت که امیدوار ...
شاهزاده ... هر که خواهد تسلیم ... شاهزاده از علو همت دلجویی ...
دریافت زیارت مزار فایض الانوار حاجی شیخ الدین حسن سنجری قدس سره گردیده از آنجا عازم دلاستان

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

میوات گشت و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از آنجا بدهلی توجه فرمود و اتفاقاً در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان در نواحی دهلی نزول فرموده بود پادشاه ابراهیم از قدوم شاهزاده توقف و استظهار یافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادرخان باتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد و با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور آورد امراء افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودهی این معنی دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید شاهزاده بهادرخان را پیش امرا نموده رکاب ولایت جونپور نهاد و چون این خبر بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادرخان بدهلی رفته و فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با فوج مغل بدان حدود درآمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرایض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه و تعالی بنیت صادق او این بلیه را از مردم برداشته در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده میشد روزی سلطان مظفر رقت نموده بهادرخان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندرخان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مایل اند سلطان گفت که آیا از شاهزاده بهادر خبری رسیده یا نه عقلا و خردمندان ازین فراگرفتند که سلطان او را بولیعهدی اختیار میفرماید اما در آنوقت بنابر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه شاهزاده سکندر را بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن مسجد در خود نمی بینم پس مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال و نه ماه بود و در سن چهل و دو سالگی رخت هستی بربست گویند

مقاله چهارم
۹۰۴

سلطان مظفر پادشاهی بود با هیبت متشرع و متورع و متتبع احادیث نبوی بسیار کرده خط نسخ و ثلث و رقاع نیکو مینوشت و پیوسته کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرمین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و هندوستان در عهد وی بگجرات آمدند و فراخور حال نوازش یافتند ملا محمود سیاوش که از خوش نویسان امتیاز داشت در سال اول از شیراز بگجرات آمده عزت لا کلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتی که رنجوری سلطان مظفر استداد پیدا کرد میان فرزندان او شاهزاده سکندر خان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی بطرف این و برخی بجانب آن گرفتند اما بنابر آنکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوند خان و فتح خان جانب شاه سکندر نگاه داشتند شاهزاده لطیف خان بی علاج شده باقطاع خود ندربار و سلطانپور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزاده سکندر بر سریر شاهی تکیه زده نعش پدر را بسرکهج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و روز سیم از تعزیت برخاسته متوجه محمد آباد چمپانیر گشت و چون بقصبه موره رسید و زیارت بزرگان انجا نمود شنید که شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر نسبت بشیخ جیو حرفهای نالایق بر زبان رانده او را مذمت نمود و چون بچمپانیر رسید خدمتگاران خود را که در ایام شاهزادگی بوده ندیم ساخته و لایتها داده و با تلطف تفقد امرای پدر و جد خود نکرد و ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امیدوار بتقدیر خداوندی می بودند خصوصا عماد الملک حبشی که یکی از بندهای مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود بسی آزرده خاطر گشته و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات نا ملایم صادر شده یکباره قلوب سپاه و رعیت از و متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی محلی آراسته امرا و اعیان مملکت را طلبیده یکهزار و هشتصد اسپ انعام فرمود چون بیشتر ازین متوقع بود خلایق بیشتر متأذی شدند همت بر آمدن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر از کردار و افعال خود پشیمان گشته در مآل کار خود در تفکر افتاد

نرمان

ترسان و هراسان شد درین اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی نذربار و سلطانپور خیال شاهی دارد مقالهٔ چهارم ۹۵۴
و منتظر وقت است بنا برآن سلطان سکندر ملک لطیف باریدار را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته
بدفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسرحد نذربار رفته معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان موکناهم
و جنگل جیپور میباشد بی توقف بر سر جنگل جیپور رفت راجه جیتو را اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک
لطیف را با جمعی از سرداران نامی در انجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بودند جیوتان از عقب در آمده هزار
هفتصد کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه می بودند سلطان
سکندر قیصر خانرا با لشکر بسیار بتادیب آن گروه بی شکوه تعین نمود و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرارت
موصوف بودند سلطان سکندر که بشرارت موصوف بودند بعماد الملک شاهی گفتند که شاه سکندر میخواهد که
ترا بکشد و چون مارا بتو نسبت اخلاص و دوستی است آگاه کردیم عماد الملک بگفتهٔ آن گروه بی عاقبت با خود مقرر ساخت
که شاه سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از طفلان شاه مظفر را بشاهی بردارد و خود بمهمات مالی
و ملکی پردازد چنانکه روزی شاه سکندر بسیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مکمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت
و فرصت نیافت در اثنای راه شخصی صورت حال انکشوف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح
در جواب گفت که خلایق میخواهند که امرا و غلامان مظفرشاهی را آزار رسانم عماد الملک شاهی که از بندهای موروثی
ماست چگونه مباشر این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده یکی از خاصان و محرمان را گفت
که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث
پریشانی خاطر است اتفاقا بیان شب قدوة السالکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ جیو و جمعی از
مشایخ را در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بوده گفت که فرزند من سکندر را از سر تخت
برخیزد و شیخ جیو هم گفت برخیز که جای شما نیست و وارث تخت مظفرشاهی شاهزاده بهادر است چون وقت
صبح از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبداشته خواب خود را تقریر فرموده ازان خواب پریشان خاطر گشته
برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و انخواب در میان بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یکپاس بخانه خود آمده

مقاله چهارم ۸۵۴ ۹ بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بجاهای خود رفتند بتاریخ دوازدهم شعبان سنه اثنی وثلثین وتسعمائه عماد الملک با تفاق امرا اعیان مملکت مثل بهاء الملک داور الملک وسیف خان و دو سه غلام ترک مظفرشاهی و کمر حبشی بدلجانه سلطان سکندر درآمده با جماعت که همراه بودند گفت که غارت این محل تماشا کنید که از عجایب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرة الملک و ابراهیم خان که همراه ایشان بوده فی الحال شمشیرها از نیام کشیدند در ... ایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم خان پیوسته شمشیر کرده لیکن زخم ایشان کارگر نگشته شهید شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر آمده دیدند سلطان که مثل ... شاه نشسته بود پاس سلطان میداشت معاینه این حال سراسیمه شده دست بشمشیر کرد و دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد و آنها سلطان را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و شاه مظلوم از هیبت و وحشت از سر پلنگ جسته بزمین آمد از آنمیان یکی شمشیری برسانیده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفر شاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیر خان برادر خرد سلطان را آورده بر تخت شاهی اجلاس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از بیم و هراس که بیچه باطراف رفته جاهای آنها بغارت رفت و نعش شاه سکندر را بوضع نالایق که از رواج حیا ... فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات بالضرورت آمده تهنیت نموده عماد الملک بطریق تالیف ... امرا و اعیان را خطابها داده بسلی میکرد و خطابها میداد یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد اما در ... و مواجب ... بغیر دو ... اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیدند و در طلب او رسل و رسایل سعی تمام نمودند بتخصیص خداوند خان ... تا بجایی که ... ازو ... سخت بیچند و حال آنکه شاهزاده بهادر در حالی که خبر فوت سلطان مظفر شنیده بتعجیل روانه گجرات شده بود عماد الملک از روی اضطرار ... نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاد و ... بسرحد سلطانپور و ندربار ... نموده براجه ... کتابت نوشته بسرحد محمد آباد ... طلبید ...

۱۵۲۴ حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه عرضداشت نوشت که اگر فوجی از افواج قاهره
به بندر دیو آید یک کروه تنکه نقد مدد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و
اشیای مرسوله گرفته بتغافل گذرانید راجه مالپور بواسطه قرب جوار استعداد نموده بنواحی چینانیر آمده و تهانه دار
دونگرپور بر عریضه عماد الملک که به بابر بادشاه نوشته بود اطلاع یافته بتاجخان و خداوند خان نوشته فرستاد
که عماد الملک عرضداشت به بابر بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده
بهادر خان فرستاده به تعجیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسیده
عرایض امرا را گذرانید و درینوقت پاینده خان نیز از جانب افغانان جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود که او را برگردانیده
بادشاه جونپور سازد چون میل خاطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود پاینده خان را رخصت داده متوجه
احمدآباد گردید گویند که در آنوقت که از جونپور و گجرات مردم بطلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام
در بردن آن سعیها می نمودند شاهزاده بهادر گفت که بصحرا میروم و سوار اسپ شده جلو اسپ را از دست میگذارم
تا بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد و او چون بدانطرف متوجه شده بنواحی چیتور رسید از
گجرات سپاهیان بتواتر رسیده خبر کشته شدن شاه سکندر دادند و شاهزاده چاند خان و شاهزاده ابراهیم
بن شاه مظفر که نزد رانا بودند آمده از ملاقات شاهزاده بهادر خان مبتهج و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاند خان
رخصت شده در آنجا ماند و شاهزاده ابراهیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدت از چیتور گذشت
او دیسنگه راجه مالپور و بعضی از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران
بخدمت سلطان رسیدند و سلطان بهادر الملک و تاج الدین را با فرمان استمالت نزد تاجخان و امرای
دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد تاجخان که از عماد الملک مخالف گشته بود با افواج آراسته از قوم و قبیله خود
بر سر راه سلطان بهادر در دندوقه نشسته بود از آنجا باستعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر که با او می بود او را مدد خرج داده از پیش خود رخصت داد که الآن وارث سلطنت مظفری
و محمودی رسید بودن شما درینجا مصلحت نیست لطیف خان با دل بریان و دیده گریان نزد شاهزاده فتح خان

کدم

مقاله چهارم ۹۰۳ کو عمزاده شاهزاده بهادر خان بود رفته ملحق شد چون شاهزاده بهادر بدونگر رسید خداوند خان و خواص نیکو را باستقبال
شاهزاده فرستاده امرا و سران از هر طرف روی آورده عماد الملک قالب تهی کرده تمام جمیع بودن لشکر شد
جمعه بهاء ... کرنت و جمعی کثیر ... عماد الملک ... بقصد محاسره فرستاد
... بسیار ... نکرده دیگر دوکسی پیش شاهزاده ... شاهزاده بهادر خان بقصد محمود
آباد ... ادای سکندری کار ... ... در ... و عماد الملک اوالا
بر ... دیده محمد آباد ... عماد الملک ... چون شاهزاده بقصبه ... رسید تا محمد خان ما ... امارت
پادشاهی بمبارکی ... شهزاده بهادر ... بتاریخ بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه
اثنی و ثلثین و تسعمایه در بلده ... نزول کرده در آنجا اعلام عمارت پادشاهی نموده متوجه احمد آباد شد ۹۱
و بتاریخ بیست و نهم شهر مذکور در قصبه سرکهیج زیارت مشایخ عظام و آبای کرام نموده باحمد آباد درآمد عماد الملک
ارو ... سراسیمگی ... بکساله مواجب داده کس پیش شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید ... او
با شاهزاده بهادر ... ... شهزاده بهادر خان کوچ برکوچ متوجه محمد آباد شد و امرا
که از عماد الملک ... بحرکت او ... ... عماد الملک ... الملک که قاتل سلطان سکندر
بودند ... عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند و شاهزاده بهادر خان بنابر اقتضای وقت ... البال
بوده ... بکوشید ... الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در جمعه
ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه نگذشت

ذکر شاهی سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

در عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه که باختیار منجمان ساعت جلوس بود شاه بهادر شاه با امرا و اعیان مملکت
در بلده احمد آباد بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت برافراشت و لوازم نثار و نثار تقدیم رسانید و امرا و
سرداران لشکر را از مال ... بانعام و اسب و خلعت خوشدل ساخت و در اوایل سوال از آنجا حرکت کرده

مقاله چهارم ۹۰۴ عزیمت محمدآباد چنپانیر نمود منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول
عنایت و الطاف گشت و چون از منزل کوچ کرد خبر رسید که آب باترک چنان طغیان نموده که عبور لشکر
متعذر است سلطان بهادر بقصبه سولج منزل کرده تاجخان را بکنار آب گذاشت تا لشکر را بتأنی بگذراند و روز دیگر
جمیع امرای محمدآباد که از خزانه سلطان مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشیده شد و چون سلطان
بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاندپور رسید و افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی
را بجانب بروده و اطراف دیگر مهیا ساخته تا غبار فتنه انگیخته شاه بجنود مشغول دارند اما شاه متوجه
آنجماعت نشده از آب گذشت و بسرعت تمام متوجه محمدآباد چنپانیر شد و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
بن نصیر خان آمد سلطان بهادر با و گفت که پیشتر رفته به پدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قبل کرده
او را بدست آورد و بعد از و تاجخان را با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد
تاجخان بسرعت تمام رفته خانه عماد الملک را قبل کرده عماد الملک از دیوار خانه خود را بزیر انداخته بخانه شاه جیو
صدیقی پناه برد و خانه شاه جیو جمله بتاراج رفته فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر از پیش خانه خداوند خان
عبور کرد خداوند خان که در بند دست متوکل بود از خانه برآمده ملازمت نمود و بعد از لمحه عماد الملک را غلامان خداوند خان
از خانه شاه جیو صدیقی مقید ساخته آوردند شاه فرمود که عماد الملک شاهی و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان
سکندر را بردار کنند و رفیع الملک بن توکل را که از بندهای سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی داده عارض
ممالک ساخت و عضد الملک که آن اخبار شنیده از بروده بطرف مسیکر بحیث دراه کولیان اموال و اشیا
او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعین نموده نظام الملک را بر سر محافظان
فرستاد و ایشان گریخته برای سنگه ملتجی شدند و اسباب و اشیای ایشان را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته
مراجعت نمودند و در همان دو سه روز پسر عضد الملک و شاه جیو صدیقی و جمعی از قاتلان سلطان سکندر در
منزل قدرخان گشته شدند و بهاء الملک با وجود اخلاص سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمدآباد چنپانیر
فرار نموده در راه شحنه دهلی گرفته آورد و چون او سلطان سکندر زخم انداخته بود و زخمی که از سید علاء الدین لوی رسیده بود

مقاله چهارم ۹۳۲

بود تاره بود شاه فرمود پوست او کنده بدار کشیدند و سر العهد دیگر که نام او شاه سکندر بود در گجرات دکن مرقد دار

گرفتار شده بحکم سلطان بهادر برگیرد در دمن توپ نهاده بهوا فرستادند تفصیل قضیه آنکه مدت نه ماه شاه

سکندر را حکومت تمام گشت گویند روزی که سلطان بهادر بمحمدآباد چمپانیر آمد بهادر شاه و شاهزاده لطیف خان

بن شاه سکندر که لطف عماد الملک و دیگر امرا ایشان آمده بود را شهر رسانیده و چند روز مخفی بود قیصرخان و اختیار

و بعضی امرای دیگر با لطیف خان بهم بودند که با وی بیرون آن نقب این مست و را گوشه باید رسانید پس

شهزاده لطیف خان مایوس شده پس سر خود در ولایت پال پور رفت و عماد الملک و محافظان

محافظ ولایت موکل شد و سلطان بهادر فارغ خاطر در مقام رعیت پروری و سر انجام لشکر شد و جمهور

خلایق دعا گوی او شد و بر انعام و احسان سلطنت ساخت و مواجب سپاه علی العموم دو چند گشت و دست و دو جبلی

فرمود و یکساله مواجب از خزانه داد و از همه شاکر گردانید و فقرای مزار سرکج سوه در سول آباد و طبقه لاسه

از جود و احسان خود مستغنی ساخت و چون دارالملک گجرات قلعه محمدآباد چمپانیر بود شاهان آن ملک

انکار تخت جلوس میکردند تاریخ ماه رمضان عقیده اساعت مقبول کیانی دیگر و تاریخ دیای است فی

تخت مرصع گجرات از جواهر بها بر آیین سلاطین سلف زیب و زینت داده و در تاریخ مذکور که سنه اثنی و ثلثین و

تسعمایه باشد سلطان تاج بر سر نهاده بر سم آیین جلوس کرد اکابر و مشایخ و خواتین زمان تهنیت گویان

ساخت لوازم تا ادای شکر تقدیم رسانیده و امرا و سرداران خلعت و انعام یافت و جمیع امرا خطاب و لوازم با قید ۹۰۶

و سامان پیچ بر کرد که علوفه او صد در جلوس احمدآباد و چمپانیر اضافه کرده بود و در بیت دیگر اضافه نمود و حکومت نذربار و سلطانپور

تعیین فرمود و در این ایام خبر رسید که شاهزاده لطیف خان باغوای غضنفر الملک و محافظان و گروه و اولس نیز

در نذربار و سلطانپور رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر فوجی را تعیین نمود که با اتفاق ملازمان مربع و ربع او قیام

نمایند و چون مقارن آن ایام جلوس عید الاضحی رسید در این روز جشن عالی ترتیب داده گنج امرا را مال رعیت و کم جمعی

و تسنیر مرصع عطا فرمود و از جهت دلداری سپاه اتفاقاً در آن ایام قحط واقع شد و بسیار الملک که عارض لشکر بود

عرض نمود که در وقت سواری هر که سوال کند یک مظفری باو می باید داد پس در آن مدت هر روز دولت ...

مقاله چهارم ۸۵۴ چوگان بازی سوار میشد و کذالک در شهری لشکرهای متعدد و بجهت متفرق و مساکین تعین فرموده در ترفیه احوال رعایا
کوشش مینمود تا در آن مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند
شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و امرای دولتخواه بر آن حال آگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان
الغ خانرا دولتخواه دانسته با لشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرمود هنوز روانه نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض
داشتند که قیصر خان و الغ خان در قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد بلطیف خان
مینمایند سلطان در فکر این کار بود که ناگاه بسمع اشرف رسانیدند که قیصر خان و الغ خان لطیف خانرا از راه غیر
متعارف بنادوت طلبیده اند و سوگند بکلام الله خورد که در این سخن خلاف نیست روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان
قیصر خان و الغ خانرا گرفته محبوس ساخت و در همان چند روز داور الملک که بهانه از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت
و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشانرا پا برهنه و دستها بسته در بار عام حاضر آوردند و اهل
شهر هجوم نموده خانهای آنهارا تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته عجز و زاری نمود و با بو پنجاه لک تنکه
خون بها داده درخواست عفو نمود سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته بنجات آنها حکم فرمود و مملکت از خاشاک
فتنه و فساد پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نماند و در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه جمعی از سلاحداران خاصه که عدد ایشان ۳۳
بده هزار میرسید در مسجد جامع دادخواه شدند که علوفه ما نرسیده است و خطیب را از خطبه خواندن مانع شدند
سلطان بهادر شاه با آنکه میدانست که ایشان اراده رفتن پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم در دادن تنخواه
علوفه ایشان کرد و در آن ایام عرضه داشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای
مخالفت برافراخت و من بمقابله او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران
در جنگ کشته شد و شاهزاده لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک
و جمعی از امرا را فرستاد تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهند و بعزت تمام بحضور
آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع تالول از توابع جیسانیر در پهلوی
سلطان سکندر مدفون گشت و بعد از سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود مدعو بود وفات یافت و شاه

مقالهٔ چهارم

بر سر مزار ایشان جمعی را وظیفه ادرار و شام پخته و خام مقرر فرمود و هم درین سال خبر رسید که رای سنکرام
بال چون از قتل قیصرخان وقوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک
پسر قیصرخان بدست آورده در خرابی ملک میکوشد از شنیدن این خبر سلطان بهادر شاه مضطرب گشته میخواست
که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت این قسم امور بسیار حادث میگردد ازین رنگ
غبار ملال و کدورت بر ساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الله و یمن اقبال ظل الله
مفسد را بزودی گوشمال و سزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنکه
رخصت فرمود تاج خان بولایت بال درآمده بتنبیه و خرابی مفسد و رای سنکا از راه عجز و انکسار نوشته نزد شرف الملک
که یکی از امرای مظفرشاهی بود فرستاده درخواست امان خود نمود چون ملتمس او مقرون بصواب نیافت مرآتینه تاج خان در تخریب
مملکتش بیشتر کوشید رانا جیو رای سنکا ناچار جای قلب اختیار کرده با تاج خان بجنگ بایستاد و جمعی کثیر از رای سنکا
کشته شدند و از مسلمانان زیاده از یکصد نفر بقتل نیامد تاج خان در ولایت بال چند گاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم
بخدمت سلطان شتافت و سلطان در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد در آن وقت جمعی از رعایای
بندر کهنبایت از دست عامل آنجا دادخواه شدند شاه تاج خان را بجهت سرانجام آن تعیین نموده بر عامل دار و خشم نمود
کهنبایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمدآباد چمپانیر رسید پسر رانا سنکا بملازمت آمده بعد از چند روز خوشدل
و خوشحال رخصت انصراف یافت و در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه بر تسخیر ولایت ایدر و باکر انداخته در اندک مدت
فتح کرده باز بچمپانیر معاودت نمود و بعد از چند گاه بجهت تسخیر بهروچ عازم آن جانب گردید و از آنجا لوای نصرت آیات برافراخته
بکنبایت رفت اتفاقا روزی برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیب رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که
یک جهاز فرنگیان را باد مخالف به بندر دیب انداخت و قوام الملک آن جهاز را گرفته فرنگیان را بذل عبودیت مبتلا ساخت
شاه از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیب گشت و قوام الملک باستقبال شتافته
فرنگیان را بنظر در آورد و سلطان جمعی کثیر از ایشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت هم در آن سال نوشته
میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون علاء الدین عماد شاه از روی تعدی و تحکم
ولکنه

سلطان بهادر بن مظفرشاه گجراتی

مقالهٔ چهارم ۸۵۴۱

ملتجی گشته بود برهان نظام شاه بحری و قاسم برید ترک بیدری از روی تعدی بممالک برار دخل مینمودند فقیر
بکومک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاد و فقیر جمعی را از پیش برداشته در آن حال برهان نظام شاه بحری که
کمین نموده بود خود را بعلاء الدین عماد شاه زده او را شکست داد در آن اثنا چند سلسله فیل از فقیر بغنیمت برد و قلعهٔ ماهور را
که اعظم قلاع آن بلاد است به تعدی متصرف شد درینصورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود در جواب
فرمان آنحضرت صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاء الدین عماد شاه آمده بود و ملک عین الملک حاکم نهرواله
حسب الحکم رفته بین الفریقین را صلح داد الآن چون بدایت پیش دستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم
۱۳۵ بر ذمهٔ همت کریمان فرض و واجب است پس در محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر
گران متوجه شده مدتی جهت سامان سپاه در قصبه برودره نزول کرد و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته
از استیلای مغولان جلای وطن شده بسلطان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد احوال جام فیروز کرده دوازده
لک تنکه بجهت خرج داده وعده نمود که انشاء الله تعالی ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهم داد
چون آوازهٔ شوکت بهادر شاهی و صیت جلال او در ربع مسکون انتشار یافت در آن عصر رایان قریب
و بعید روی بدرگاهش نهادند و برادرزاده راجه گوالیار با جماعت خود از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک
گردید و بهرون بن پرتهی راج برادرزادهٔ رانا سنکا نیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضی
از سرداران دکن هم آمده احراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبی
گرفتند و چون شاه را مدت مدید در نواحی محمدآباد چپانیر توقف واقع شد علاء الدین عماد شاه بیتاب گشته
خضر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحری از غایت غرور و تکبر سر
بصلح ندارد اگر یکمرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد سلطان بهادر التماس او
مبذول داشته بطرف دکن روان شد و چون بکنار آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال
شتافته جهت ضیافت به برهانپور برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک نیز جریده از گاویل
بملازمتش رسید و چندین اسپ و تحف و هدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه

مقاله چهارم ۸۰۴ سحری که در حوالی بیر . . بود دار او برار روانه شد ، چون مخالفه بهد سید حیدر بمقام کرده و بدان جمع در آن
تاب فرو برد و عماد الملک مضطرب شده خطبه بنام سلطان بهادر خوانده میران محمد شاه فاروقی را وسیله
ساخته نوعی نمود که از آنجا کوچ کرد چنانکه پیشتر شد چنانکه در وقایع نظام شاهیه نوشته شد باحمدنگر رسید و بواسطه دیدن حوالی
جهت دولتاباد شتافت و در بالاگهات کنار حوض فرود آمده عماد الملک با لشکری از امرای گجرات
بمحاصره آن قلعه که اساس ارجمند که علاء الدین عماد شاه بادکیان ساخته از طلب کردن سلطان
بهادر نادم و پشیمان گشت و قطع نظر از خیمه و خرگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون گلیان
سرراه گجرات گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه سر بمقابله آمده بفاصله اندک مسافتی
فرود آمدی انجا آثار قحطی و غلا روی نمود آمد در . . . برهان نظام شاه و سلطان بهادر را ستوده پس
جلال مذکور میران محمد شاه فاروقی را وسیله ساخت و خطبه احمدنگر باسم او خواند و در سنه ست و ثلثین
و تسعمائه بجانب گجرات رفت و در . . . محمدآباد . . . در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه بجانب ایدر
توجه شده دار . . . جانپور . . . خان . . . الملک . . . لشکر آراسته و فیل بسیار . . .
. . . شد . . . گردید . . . دیگر . . . عزیمت . . . چند
جهازات اطراف . . . قماش و غیره . . . جهازها بوده . . . نموده . . .
کارخانها ساخت . . . هزار و . . . پنبه . . . بود و جماعت رومیان که باتفاق مصطفی خان
رومی برسم تجارت آمده بودند . . . احوال . . . تحت القوم . . . ملک . . .
سفارش . . . ولایت . . . آتش . . . آن . . . از ایان گرفته
محمدآباد . . . عمرخان و قطب خان و . . . از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از بیم
فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده و در اول . . .
پنجاه اسب و چند لک تنکه . . . و چون از معرکه . . . فارغ شد طبل عزیمت بطرف . . .
نواخت و . . . وصول . . . امرای دیگر آمده ملازمت نمودند . . . کوچ متواتر . . .

کامتی

کما ینبغی فرموده بهر جا تهانه دار گذاشت و پرسرام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و پسر او
شرف اسلام دریافته در حضور سلطان بهادر سلطان شد و از جمله مقربان درگاه گشت و جگا که برادر پرسرام
بود با جماعت خود در کوه و بیابان میگشت درینوقت از خوف جان رفته به برتنسی بن رانا سنکا ملتجی گشت که او را
وسیله ملازمت خود سازد اتفاقاً سلطان بهادر بعزیمت شکار چون به بانسواله درآمد برتنسی بن رانا سنکا از راه
ملامت و عجز رسول فرستاده گناه جگا درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جگا را طلبداشت
و در موضع کهات کرجی مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را به پرتهی راج داد و بقیه ولایت باگر را میان پرتهی راج
و جگا علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار در انجا مقام داشت که منهیان خبر رسانیدند که سلطان
محمود خلجی که ممنون احسان و مرهون امتنان سلطان مظفر شاه بوده است شرزه خان حاکم مندو را
فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت چیتور را تاراج کرده در اجین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن
این حال رسولان برتنسی بن رانا آمده استدعا کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را مانع شوند که بتوجه سلسله
عداوت تحریک ندهند درینوقت خبر رسید که سلطان محمود از اجین بسارنکپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن
با خود همراه آورده بود سلهدی برمافی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میوالی بولایت چیتور
رفته ایلغار به برتنسی بن رانا سنکا آورده است و چند روز بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی
متوجه اردو شده هر دو ملازمت سلطان بهادر دریافتند و سلطان بمقصد خلعت زربفت و بعضا در اسپ
بایشان انعام فرموده دلجویی ایشان نمود درین اثنا نوشته سلطان محمود خلجی رسید که من نیز اراده شرف حضور
داشتم لیکن بجهت بعضی موانع در تعویق افتاده انشاءالله بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان
بهادر بدریا خان گفت که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلجی بگوش رسیده است اگر او آمده ملاقات
نماید گرمجیتهای او را هرگز بجایی نخواهم داد پس فرستاده سلطان محمود خلجی را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف
ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنار آب کرجی رسید برتنسی بن رانا و سلهدی نیز بخدمت شتافتند

مقاله چهارم ۸۰۴ و سلطان بهادر در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و پانصد خلعت زربفت بآنها بخشیده بعد از چند روز
برغبتی تمام رخصت چیتور یافت و سلهدی پوربیه ملازمت اختیار کرده بار دو ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات
سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شده و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری
بجای آورده و تا کهات دیوله رفته او را رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهم نمود و در این منزل محمد خان اسیر
آمده بود و چون بموضع سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از آن بازدریا خان از نزد سلطان
محمود خلجی آمده گفت که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا باین وضع آمدن
لایق نیست شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار خلاف وعده نموده نیامد اگر مرضی او باشد ما بیائیم بازدریا
خان گفت شاهزاده چاند خان بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر شاه بیاید و طلب
چاند خان از سلطان محمود خلجی بکند دادن او بس مشکل و نگاهداشتن لغایت متعذر است ولی الحقیقه مانع
آمدن همین است شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را
بگوئید که زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود خلجی مرخص شد سلطان بهادر شاه بپای تخت منازل طی نموده او را
سلطان محمود خلجی میدید و چون بدیبال پور رسید معلوم گشت که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را
سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه سند نگاه دارد و خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و ملاقات شاه
ننماید در این اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق از او آزرده بودند آمده بخدمت سلطان
عرضه داشتند که سلطان محمود خلجی بلطایف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر
کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد و چون بقلعه رسید عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعین گشته
محمد خان اسیری بجانب غوئی بوحل شاه پول نامزد شد و لشکرها به بهل پول فرستاد و جماعت پوربیه را بسهولت آنها فرمود
۹۳ فرمود خود بموضع محمود پول در محلها قرار گرفت و شب بیست و نهم شهر شعبان سنه سبع وثلثین وتسعمایه
سلطان بهادر با جمعی از بهادران بر بنمونی دو لغفر از اهل مندوی بقلعه در آمده به بالای فصیل چندان توقف نمود

کرلیاری

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

٩٣١ھ

که بسیاری از مردم او بقلعه در آمدند پس وقت نماز متوجه خانه سلطان محمود خلجی شد و چون مردم مالوه از اطراف که بغایت مرفهیت خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده بود لاجرم اهل قلعه بهر طرف گریزان شدند و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود خلجی با جماعتی قلیل مصلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز برهنمونی یکی از مقربان بواسطه رعایت احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطان بهادر بیدرنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام بمردم لشکری دادند که محل و حرم سلطان و امرایان در امان است هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابرآن بعضی از هواخواهان سلطان محمود خلجی باو گفتند که شاه گجرات هرچند پیروی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود درینصورت در حفظ ناموس سلطان خواهد کوشید و ظن غالب آنست که رسم پدر را اختیار نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل برآمده شخصی را نزد سلطان محمود خلجی فرستاده او را طلب نمود و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده سلطان بهادر که میل عفو داشت با و متکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود تا چون سلطان محمود خلجی بخت برگشته جواب درشت داد شاه بهادر شاه از آن رهگذر مکدر شده دیگر مجلس بخوشی نگذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته همراه الف خان و آصف خان به محمد آباد چنپانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیرها عنایت فرمود و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه برهانپور ساخت و بعد از برسات در سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه بسیر برهانپور و آسیر رفت و برهان نظام شاه بحری که بخلاف اسمعیل عادلشاه لفظ شاهی جزو اسم خود ساخته بود بدلالت و رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به برهانپور آمد و بیامن سعی شاه طاهر جنیدی شاه بهادر شاه چتر سفید و آفتاب گیر و سراپرده سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام شاه بحری داده گفت که شما را نظام شاه بحری خطاب دادم یعنی دشمنان را از پادشاهی معزول ساختم و دوستانرا بپادشاهی رسانیدم و عوض سلطان بهادر از تربیت نظام شاه بحری آن بود که والی احمدنگر و برهانپور با او در جنگها با پادشاه دهلی که پیش نهاد همت خود

سنه ۹۴۲ ساخته او و موافقت نمایند حال آنکه بر خلاف آن بوقوع آمد چه که برهان نظام شاه بحری بحرکت نصرالدین محمد
همایون پادشاه با او بسر رابی نموده ملک بحید سال پیشتر از آن صاحب خود را بدرگاه او فرستاده و تحریص و
تسخیر ولایت گجرات تاکید نمود که سلطان بهادر شاه شاه طاهر جنیدی که علمای گجرات و برهانپور در مسند و شیخی
برا شعری استادی او را قبول داشتند ت بسیار کرده بحدی که در حضور او بر تخت می نشست و اگر می نشست او را
بر کرسی مرتفع می نشانید در آن وقت که شاه به برهانپور رفت سعی بسیار کرد که او را از برهان نظام شاه گرفته
وکیل السلطنه خود سازد شاه طاهر شاه آنکه اراده رفتن مکه دارم قبول این معنی نموده در حالی که احمدنگر رسید بعد از
چندگاه برهان نظام شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر و سراپرده سرخ را بر مکت سر که لشکریان دوازده امام است
بدل کرد القصه کلی وجه ی این داستان در احوال نظام شاهیه نوشته شد آنجا معلوم فرمایند و سلطان بهادر
بعد از ملاقات برهان نظام شاه بحری مراجعت از احمدنگر نموده و کامیاب ارشادی آباد و مندو نمود در
در آن ایام معلوم شد که سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در عهد سلطان محمود خلجی عورات مسلمه کمال نعمتی از حرم های
سلطان ناصرالدین را در خانه خود نگاه داشته بود حال سر در سر اول خود دارد از این سبب میل آمدن بحضور ندارد سلطان
بهادر گفت خواه بیاید و خواه نیاید بر ذمه من فرض عین و فرض شده که عورات مسلمه را از دست کفره و فجار بیرون
خلاص ساخته از آنجا دیب جمع کرده بسی معطل جا را رخصت محمد آباد چپانیر داد که آنجا رفته کمهای قلعه ها
و اسباب جا را با لشکر و توپخانه جمع آمده بحدمت برسد و متعال حال تحت الحکم سلطان حصار را از
که سالها حرم ما بود روان نمود پس انحصار حال آن که این درست نیکم زحج آخر سال مذکور دفعه بار
آمده سلطان بهادر متوجه شد شاه و آوارو روش گجرات ابداحه لشادی آباد منابرفت و اختیار جانرا الحکومت
آنجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاولی در علیچه بر ول کرد و در این اثنا مهوبت ولد سلهدی پوربیه که بهمراه بود
بعرض رسانید که حول رایاست عالی متوجه دار الملک گجرات است اگر ما در رخصت این ایام سلهدی از
استظهار و اطمینان ملازمت بیاورم سلطان بهادر در آن ساعت حرم رخصت داده خود سرکوچ متواتر
احتیاج کرده ببه سهره کوه بغضه و ادر رسید و لشکر را در آنجا گذاشته خود بسم شکار سحاب دیپالپور و سن لور رفت

مقاله چهارم
۸۵۴

سلهدی پوربیه از استماع این خبر بهوپت پسر خود را در اجین گذاشته بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدی
پوربیه رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی پوربیه سر باطاعت ندارد امّا فقیر بوعده کفایت
و یک کرور تنکه نقد او را فریب داده آورده است و گرنه میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات برود
و اکنون اگر رخصت یابد دیدن او بار دیگر محالست شاه از سعدلپور بجانب دهار روان شد با امرای معتبر
سخن گرفتن سلهدی پوربیه در میان آورد و چون قریب باردو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد
امّا سلهدی پوربیه را نیز بخود همراه برد و همین که شاه بدرون رفت موکلان آمده او را با دو نفر پوربیه گرفتند
در این اثنا یکی از خواصان سلهدی پوربیه فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی پوربیه گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی
آن شخص گفت من بجهت شما چنین میکردم چون شما از زینهار آسیب میرسد اینک من خود را میزنم تا شما را در این
صدمه نه بینم و خنجر بشکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه انتشار یافت سکنه شهر بعضی اموال
سلهدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیة السیف فرار نموده نزد بهوپت پسرش رفتند و فیلان و اسپان
و اسباب او بسرکار شاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رفیع الملک المخاطب عماد الملک را بر سر بهوپت
رخصت کرد و خداوند خان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و بدریا خان مالوی
حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور متوجه گردید و سارنگپور را بملو خان بن ملو خان که در ایام سلطان
مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیر شاه سور خود را خطاب قادر شاهی داده خطبه و سکه اندیار
بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را
بجانب آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رایسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانید و آشته را
متصرف شد و چون شاه به بهیلسه رسید معلوم شد که هژده سال است که آثار اسلام از آنجا منقطع گشته و علامات
کفر شایع است در این منزل منهیان بسمع او رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی خبر گرفتاری پدر و تعین شدن
رفیع الملک شنیده جهت طلب کومک بچیتور رفته و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رایسین را استوار ساخته
در معرکه آرایی سعی میکند و انتظار کومک چیتوری میبرد سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع

دران قصبه مقام نموده بهفتم جمادی الاولی سنه مذکور طبل فیروزی کوفته در رایسین بارگاه برافراشت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با معدودی چند تاخته دو سه کس را از کرد و نیم ساخت دراین اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند پوربیه از جلادت و شجاعت شاه بهادر شاه گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر آنروز لشکر را از جنگ منع کرده لفرود آمد و روز دیگر از آن سرزمین کوچ کرده حصار را مرکز وار درمیان گرفته مورچل خود تقسیم نموده و طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط برابر مل تا به مشرف شد سلطان رومیخان را با اهل توپخانه در آنجا گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومیخان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش داد تا چند گز دیوار از آن طرف افتاده و سلهدی احوال قلعه و زبونی پوربیه و توقف خصم بنظر درآورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که او بل حصول شرف اسلام مشرف گردد و بعد از آن اگر رخصت باشد بالا رفته و قلعه را خالی ساخته باولیای دولت بهادر شاهی سپارد سلطان ازین خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبداشته کلمه توحید بروی عرضه کرد و ویرا خلعت خاص داد و از مطبخ طعام گوناگون بخورد وی داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبداشته گفت چون من در زمره اسلام درآمده ام سلطان بهادر شاه از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن خفیه باو گفت که حالا خون رنختن تو در مذهب ایشان جایز نیست مهوبت رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته بکومک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف شود سلهدی تحسین این رای نموده بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه حواله خواهد کرد سلطان بهادر شاه از آنجا مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد ساعتی گذشت سلهدی باز بعرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال بعرض رساند از عنایت سلطان دور نیست سلطان بهادر سلهدی را بمعتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل و خویشان جاهل از مسلمانان حذر کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آمده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که فی الفور

بر جبار استعداد کنید لکهمن جواب نداد اما فهمید و سلهدی بسبب ظاهر برگشت لکهمن در استحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار پوربیه را همراه پسر کوچک سلهدی نموده بطلب بهوپت روانه ساخت و پسر سلهدی بیرون رفته چون اجلش رسیده بود بمردم شاهی دوچار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات مافوق طاقت بشری تردد نموده راجپوت بسیار را کشتند و سر پسر سلهدی را با سر راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت و سلطان بهادر از سر کار آگهی یافته سلهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه شادی آباد مندو محبوس دارد و در این اثنا خبر رسید که بهوپت چون شنید که سلطان جریده است رانا را همراه گرفته از راه جرات بکوچ متواتر می آید پس قوت غضبی شاه از استماع این خبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده ام اما بمقتضای نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است و فی الفور میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و در فتح الملک المخاطب به عماد الملک را تا بادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه و در فتح الملک المخاطب بعماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک بکهیرا رسیدند پورنمل که او نیز ولد سلهدی پوربیه بود با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا حاضر شد بنابر آن میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت نمودند که پورنمل ولد سلهدی پوربیه برانا پیوست و رانا هم قریب رسیده است اگرچه جمعیت او از اندازه بیرون است اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندی در تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد از وصول عرضه داشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه را طی نموده مانند برق لامع بنواحی کهیرا رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور پاره باستقبال آمده شاه را بمنزل خود برد در این اثنا جاسوسان رانا و بهوپت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه بلشکر ملحق شد و از عقب افواج مثل مور و ملخ بیفاصله میرسد رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهیرا کوچ کرده یک منزل پیش رفت و در این منزل دو نفر راجپوت در لباس رسالت بجهت تحقیق اخبار بلشکر سلطان آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدنش در این حدود آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای تقصیرات سلهدی پوربیه کند سلطان گفت نظر باینکه بالفعل چون جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر اول اراده جنگ ناکرده عرضه داشت نمیمود

مقاله چهارم ۹۵۴

البته امواج مطلوب ساخته شد و چون آن دو را بدست رفته گفتند که ما شاد نخشیم نموده ایم را و بهوپت با وجود آنکه شوکت
جهت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمود. این تساخ رسید که تا بتاسی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه بگجرات
قریب رسید سلطان از ساعت شجاعت اصلا به سعدی هیچ حال توقف کرد. با لشکری که همراه داشت بتعاقب
گروه تعاقب نموده را چون بچیتور درآمد شد تا دیب کوستال از سال دیگر حواله کرده خود بقلعه رایسین آمده محاصره
تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از کومک مایوس گشته صورت هلاکت خود را معاینه کرده از راه عجز و انکسار
در آمده عرضه داشت نمود که اگر آنجناب سلهدی را از تقصیر طلبیده قلم عفو بر صحیفه جرایم او کشند قلعه رایسین را خالی ساخته
تسلیم ملازمان می نمایم سلطان بعد از تامل والی سلهدی را آورد که غرض این پورش آنست که عورات سلهدی از ذل کفر خلاص
شوند اگر ملتمس آنها را قبول کنم محتمل که اینها جوهر کنند آن ضعیفها هلاک کردند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی
پوربیه را از شادی آباد مندو بحضور طلبیده فرمان الملکات سلهدی پوربیه را همراه گرفته بمجاورت آورد و فرمان امان
حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده بازگشت و بعرض شاه
رسانید که قریب چهار صد عورت متعلق سلهدی پوربیه است و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد
که سلهدی پوربیه داخل بندهای خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آورد از طعنه اغیار محفوظ خواهد بود شاه
ملک علی شیر را با سلهدی پوربیه همراه ساخته بقلعه فرستاد و چون سلهدی پوربیه آنجا رسید لکهمن و تاجخان از سلهدی
استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعه رایسین چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قصبه بروده با مضافات
بجهت ما مقرر شده عنقریب است که سلطان از همت ما را به دیگر چیزها سرافراز خواهد ساخت رانی درگاوتی
و لکهمن و تاجخان گفتند که گرچه سلطان تحقیق احوال ما خواهد کرد اما عمرهاست که درین زمین شاهی کرده ایم و داد
کامرانی داده ایم حال ناکاه لعبتباز بازی ساخته که همه بیکجا جمع شده ایم طریق مردی آنست که عیال خود را جوهر ساخته
بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه سخن رانی درگاوتی از بارفته کرد
و عصیان ورزید و ملک علی شیر هرچند نصایح مشفقانه نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب ملک علی شیر گفت
که هر روز نکاب کرده برگ پان و چند سیر کافور در حرم من صرف میرسید این همه زنان ما نو می پوشند لیس

مقاله چهارم
سنه ۹۴۲

این معنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه و اگر ما با فرزندان و عیال خود کشته شویم و بنا موس بمیریم زهی عز و شرف سلهدی پوربیه طرح جوهر انداخته رانی درگاولی که دختر رانا سنکا بود دو طفل را همراه گرفته بجوهر در آمد تا بقصد زن پری پیکر بسوخت و سلهدی پوربیه و تاجخان و لکهمن و دیگر خویشان و برادران که مجموع صد نفر میشدند سلاح گرفته بر آمدند و با پاره پیادهای مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون اینخبر باردو رسید سپاه گجرات جلوریز بقلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم حاکم کالپی از صدمه افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعه رایسین و چندیری مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه میران محمد شاه فاروقی را به تسخیر قلعه کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و متمردان کوه کالور را گوشمال بسزا داده حواله الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سایر بلاد مالوه را که بتصرف زمینداران درآمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه کاکرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسرعت خود را بنواحی کاکرون رسانید و رام جی نامی که از جانب رانا حاکم کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و شاه بهادر چهار روز در آن قلعه بجشن و صحبت پرداخته یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک و اختیار خان را که از امرای کبار او بودند به تسخیر قلعه رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد و حاکم رسور که نیز گماشته رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه رسور بتصرف سلطان بهادر درآمده از شادی آباد مندو متوجه دفع فرنگیان شد و چون قریب به بندر دیب رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ بزرگ ایشان که بکلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد و شاه بهادر آنرا بجر و ثقیل به محمد آباد چینانیر فرستاد و بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب بکنبایت آمد و از آنجا باحمد آباد آمده زیارت مشایخ کرام و آبای عظام نمود و لشکرها جمع آورده با توپخانه از بندر دیب و گجرات متوجه چیتور شد و درین وقت که سنه اربعین و تسعمایه

۹۴۰

سنه ۹۴۰ باشد محمد زمان میرزا که در قلعه بیانه محبوس بود از حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه فرار نموده بسلطان
بهادر التجا آورد و حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد
سلطان بهادر از غایت مکر معقول جواب نشد همایون پادشاه بار خط نوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا را
بحضور نفرستد باری از ولایت خود اخراج کند سلطان بهادر شاه را که اقبال معکوس گشته لا التفات
بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که پیش از اندازه بود بر زبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد
الغرض سلطان بهادر شاه علی الرغم حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را لوازم رعایت
تعظیم و تکریم نمود و چون بچیتور رسید رانا حصاری شده ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر ایام
از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و سر دشمن در میدان حرامیدند حق شجاعت ادا میکردند در حالت او تنگ
ظفر دیر دیری با کمر اتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد و رنا کمر مرصع که از سلطان
محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با چندین اسپ و فیل بتحف و نفایس بشاه گجرات داده بار گردانید
نیح آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودهی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید
که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه سلسله جنگ تحریک داده در نام پادشاهی دهلی
بعضی به تصرف در آورد پسری یکی از اولاد بهلول لودهی که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام
نمود و پسر او تاتار خان را از امرا گردانیده مملکت دهلی بکرفته بزعم در کار قسمت نمود و بجهت امضای این اراده تاتار
خان را که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده بسی کرور مظفری به برهان الملک حاکم
قلعه آسیر تسلیم نمود تا بنوکران و اسباب تاتار خان صرف لشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار
بر تاتار خان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعه بیانه را
که دروازه آگره است در سنه احدی و اربعین و تسعمائه متصرف شد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه ۹
برادر خود هندال میرزا را با فوج فرستاده وی چون نزدیک بیانه رسید اکثر امرا که
بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو سه هزار سوار مرد او نماند تاتار خان از کمال تهور و جهالت

سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

۹۴۳

مقالهٔ چهارم ۸۰۴

که زر بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفته مدد نیز نخواسته لاعلاج بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا حمله آورده با سیصد افغانان نامی بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف هندال میرزا در آمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از تغافل تنبه گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعه چیتور را در محاصره داشت از کشته شدن تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعه مشورت در میان انداخت و رای اکثر امرا بر آن قرار یافت که ترک محاصره نموده بجنگ او باید رفت و حیدر خان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمان بجنگ ما بیاید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست که محاصره از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم بر سر ما نیاید گویند زمانیکه همایون پادشاه بسارنگپور نزول فرمود این کنکاش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت نرسانیده چندان در آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح بساط انداخته در سال مذکور قهراً و جبراً قلعه چیتور را بگرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و خاطر از مهمات آن طرف جمع نموده ناگاه متوجه جنگ جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردید و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت آشیانی عازم استیصال او گردیده در نواحی قلعه مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علی خان خراسانی که هراول سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی ملحق شد و گجراتیان از مشاهده این حال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کارکرده در باب طریق جنگ مشورت نمود حیدر خان گفت فردا جنگ می باید کرد چه که لشکریان ما از فتح چیتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغل نترسیده است و رومیخان که صاحب اختیار توپخانه بود معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته باشد صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جاها آن شوخ لشکر مغل در برابر

مقاله چهارم
۹۵۲

آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند. شاه بهادر شاه این رای را پسندیده مردم لشکر خود را حکم خندق نمود. درین ایام
سلطان عالم کالپی که شاه بهادر شاه رایسین، چندیری و اطراف آن را جاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده
ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام و ننگ بیرون آمده
تلاشهای مردانه و رستمانه ظاهر و در یک طرف وند و سپاهیان مغل موجب فرموده قرار داده خود را از توپ و تفنگ گذر
رفته سه چهار هزار سوار تیرانداز بر اطراف اردو تاخت می بردند و راه آمد و شد غله و روغن همه مسدود ساختند چون چندی
بر این منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و خلقی که در آن لشکر بود تمام شد و بواسطه استیلای تیر
اندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیاورد و سلطان بهادر دید که دیگر توقف
نمودن موجب گرفتاریست در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برهانپور و دیگری ملوخان حاکم مالوه بود
از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف شادی آباد مندو گریخت و حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
تا پای قلعه شادی آباد مندو تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید و صدرخان که با لشکر بسیار از عقب
میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شد. گریخته و سلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد و بعد از روزی
مندو بیگت و جمع دیگر امرای مغل با جمعیت به قلعه در آمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه
برخاسته چون گجراتیان را مضطرب و گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار بطرف محمدآباد چانپانیر
رفت. صدرخان و سلطان عالم حاکم رایسین بقلعه سونگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت حضرت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه آمدند صدرخان که زخمی بود در ساعت ملازمان انتقال یافت و سلطان عالم حاکم رایسین
چون حرکات نا ملایم از وقوع آمده بود بحکم حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه
این اخبار شنیده حیرانه، جواهر که در قلعه محمدآباد چانپانیر داشت به بندر دیب فرستاده خود بکنبایت رفت و حضرت
آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شادی آباد مندو را بمردم امین سپرده بطرف قلعه محمدآباد چانپانیر شتافت
و بلده محمدآباد به تاراج رفته غنیمت بسیار و جنس و قیاس بدست سپاه مغل افتاد و حضرت نیز از آنجا بر جناح تعجیل
عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه رو گرفته به بندر دیب رفت. آنحضرت چون

کنبا

بکنبایت رسیده اورا ندید معاودت فرموده محمدآباد چینانیر را قبل کرد و بتدبیری که در وقایع آنحضرت بالتفصیل یافته
قلعه اول را متصرف شد و اختیارخان گجراتی حاکم محمدآباد چینانیر گریخته بقلعه ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد و آخر
زینهار خواسته شرف خدمت دریافت چون بمزید فضایل و کمالات از سایر امرای گجرات امتیاز داشت در سلک
ندیمان مجلس خاص انتظام یافت و خزاین سلاطین گجرات که بعمرهای دراز گرد آورده بودند بتصرف درآمده
۹۴۲ زر بر لشکریان تقسیم شد و در اوایل سنه اثنی واربعین وتسعمایه با وجودی که حضرت آشیانی در محمدآباد چینانیر توقف
داشت عرایض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر آنجناب یکی از ملازمان خود را به تحصیل مالیات
تعین فرمایند مال نواحی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عمادالملک غلام خود را که بمزید شجاعت
و حسن تدبیر اتصاف داشت با لشکر بسیار به تحصیل مالیات ولایت فرستاد و عمادالملک در مقام جمع آوردن
سپاه شده بقولی با پنجاه هزار کس در ظاهر احمدآباد فرود آمد و از آنجا عمال باطراف و نواحی فرستاده شروع
در تحصیل نمود چون این خبر بحضرت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه رسید محافظت خزاین را به تردی
بیگخان که یکی از امرای بزرگ و معتمد علیه بود فرموده از محمدآباد چینانیر متوجه احمدآباد گردید و عسکری میرزا را
با یادگار ناصر میرزا و میرزا هندو بیگ را یک منزل از خود پیشتر روانه ساخت و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمد
آباد است عسکری میرزا را با عمادالملک محاربه صعب روی نمود و عمادالملک شکست یافته با گجراتیان
بیشمار بقتل رسید و بعد از آن حضرت آشیانی بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا به عسکری میرزا
و پتن گجرات را بیادگار ناصر میرزا و بهروچ بقاسم حسین میرزا و بروده بهندو بیگ قوچین و محمدآباد چینانیر
به تردی بیگخان سپرده خود به برهانپور تشریف برد و در آنجا بنابر اقتضای وقت توقف ناکرده بشادی آباد مندو
متوجه شد در این اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادرشاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبه نوساری را
متصرف گشت و رومیخان از بندر سورت بخانجهان پیوسته هر دو باتفاق متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین میرزا
طاقت مقاومت نیاورده بمحمدآباد چینانیر پیش تردی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل و فترات شایع شده
تهانهای مغلیه برخاست در این وقت غضنفر بیگ که از امرای عسکری میرزا بود گریخته پیش سلطان بهادرشاه

رفت و او را با آمدن احمدآباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا بغیر عمادالملک و میران در
احمدآباد جمع شدند و سلطان بهادر شاه عازم گجرات گردید عسکری میرزا و سایر امرا با یکدیگر چنان
کنکاش میدیدند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و جنت آشیانی نصیرالدین محمد
همایون پادشاه در شادی آباد مندو توقف دارد و شیرخان افغان هم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته
صلاح آنست که خزینهٔ محمدآباد چنپانیر بدست آورده متوجه آگره شوند و تخت و دار السلطنه را متصرف درآورده خطبه بنام عسکری میرزا
بخوانند و منصب وزارت هندو بیگ متعلق باشد و میرزایان دیگر هر جا که خواسته باشند متصرف شوند بر این
قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و درد گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه محمدآباد چنپانیر شدند
و تردی بیگ خان چون بر اراده فاسد میرزایان و امرایان اطلاع یافت در استواری حصار کوشید و ناچار
میرزایان بجانب آگره کوچ نمودند و شروع در پیمودن بادیهٔ بی ناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات
را خالی دید بدفع تردی بیگ خان عازم محمدآباد چنپانیر گشت و تردی بیگ خان المقدار
خزاین که توانست برداشته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر چند روز در محمدآباد توقف نموده بضبط و ربط مهمات
پرداخت و چون در زمان استیلای جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه از روی عجز و درماندگی از فرنگیان
بندر گوه و بندر چیول در ریکدنده مدد خواسته بود و بیقین میدانست که آن جماعت آمده گجرات را که خالی است
متصرف خواهند شد بنابرین بتعجیل از محمدآباد چنپانیر بولایت سورت و جوناگر متوجه گردید تا بعد از آمدن
آنگروه راه بهر طریقی که داند برگرداند و چند روز در آنجا و دیپ و سیر و شکار پرداخته بود که پنج هزار فرنگی در جهازها به بندر
دیپ رسیدند سلطان بهادر بتعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلای سلطان
بهادر و مراجعت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و
با یکدیگر قرار دادند که بهر حیله که میسر شود بندر دیپ را متصرف شوند پس سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده
خبر بیماری خود را شایع ساخت و سلطان بهادر مکرر کس بطلب او فرستاد تا جواب شنید که بیمارم و توانائی
رفتن ندارم پس سلطان بهادر تصور آنکه فرنگیان از و ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان بجهاز

سلطان بهادر بن مظفرشاه گجراتی

مقاله چهارم سنه ۹۵۴ سوار شده در جایی که کشتیها را لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ انجماعت در آمده چون بفراست آثار غدر دریافت خواست که مراجعت نماید در اثنای آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می‌آمد فرنگیان چابکی کرده کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر برآورد و درین هنگام فرنگی از بالای جهاز نیزهٔ بر سرش زده مجروح ساخت و در این کرت چنان سر بزیر بحر عدم فرو برد که دیگر سر بر نیاورد و لشکر گجرات این حال مشاهده کرده بلاتوقف متوجه احمدآباد گشتند و بندر دیب از تاریخ ماه رمضان المبارک
۹۴۳ سنه ثلث واربعین وتسعمایه بود بتصرف فرنگیان در آمد و مدت شاهی او یازده سال و سه روز بود و مؤلف تاریخ بهادر شاهی کتاب خود را بنام او نوشته لیکن چون توفیق اصلاح نیافت غلطی بسیار در آن نسخه بنظر در می‌آید اعتماد بر آن نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی بسلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست مخدومه جهان والده او با امرایی که ملازم رکاب بودند از بندر دیب متوجه احمدآباد شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده مغلان را پریشان خاطر گرداند از حدود لاهور برگشته باحمدآباد رسید و همان لحظه خبر واقعه سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه و زاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر لباس کرده اکنون بجهت تعزیت می‌آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون باردو پیوست مخدومه جهان بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمتش فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما میرزای سعادتمند پرستش والده شاه و تفقد احوال او بر نهج منوال ننمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود بر خزانه گجرات ریخته بقولی هفتصد صندوق طلا از آنمیان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آورد و امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعیین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزاده او بود بولی عهدی بارها اشارت کرده بود همگنان بتجویز مخدومه جهان بشاهی او رضا داده غایبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و عماد الملک

مقاله چهارم
سنه ۹۰۴

و عماد الملک را با لشکر بسیار مدد محمد زمان میرزا تعین کرده و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود
اندک جنگ کرده در میان گیر و دار رو گردانیده بولایت سند در آمد و دیگر هیچ ازو صورت نبست و میران
محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه به تعاقب لشکر جغتای نامزد فرستاده بود بعد از خطبه خواندن
یکماه و نیم در احمد آباد باجل طبیعی در گذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

سلطان محمود بن لطیف خان بن سلطان مظفر

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر شاه و چون خود داعیه سلطنت گجرات
داشت در قید میران محمد شاه بود اختیار خان را بطلب او فرستادند میران مبارک شاه برادر میران محمد شاه
در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند و او ناچار شده
۹۴۴ محمود خان را بگجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت در دهم ذی الحجه سنه اربع و اربعین و تسعمایه محمود خان را بر تخت گجرات
اجلاس دادند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند و اختیار خان صاحب اختیار گشته زمام مهام مملکت گجرات
۹۴۵ بقبضه اقتدار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمایه امرا بیکدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک
اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا و دریا خان غوری وزیر کل گردید و در آخر سال
نیز میان ایشان مخالفت پدید آمده دریا خان غوری سلطان محمود را به بهانه شکار از شهر بیرون برده
بمحمد آباد چانپانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ
اکثر سپاهیان گجرات که از وزرا ملک یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار
بصلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرکار سورت برود و سلطان محمود باحمد آباد
۹۴۷ مراجعت نماید و در سنه سبع و اربعین و تسعمایه دریا خان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را بر داشته
با لشکر آراسته متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارک شاه

نگ

مقالهٔ چهارم سنه ۹۵۰

حاکم آسیر و برهانپور برد میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بمدد او برخاست و با لشکر گجرات
جنگ کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد ملوخان المخاطب قادر شاه حاکم مالوه رفت
سلطان محمود شاه چون در خاندیس فرو کش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر و قت را
در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریاخان غوری از رفتن عماد الملک قوت
و استظهار یافته جمیع مهمات مالی و ملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد و رفته رفته کارش بجایی رسید
که شاه محمود را نمونهٔ ساخته شاهی میکرد تا آنکه سلطان محمود شبی باتفاق چرجیو کبوتر باز از قلعه ارک احمد آباد
بر آمده پیش عالمخان لودهی که دولقه و دندوقه جاگیر داشت رفت و عالم خان لودهی مقدم شاه را گرامی داشته
لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریاخان غوری باغوای محافظان و دیگر خویشان طفلی
مجهول النسب را شاه مظفر شاه نامیده شاه ساخت و جمع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب با خود
متفق ساخته متوجه دولقه شد عالمخان لودهی سلطان محمود را با فوج بزرگ در بنگاه گذاشته خود
در برابر آمده معرکه قتال گرم ساخت و در حملهٔ اول دریاخان غوری را شکست داده بفوج خاصه او در آمد و
داد مردی و مردانگی داده چون از میان معرکه بر آمد زیاده از پنج سوار همراه او نماند حیران و سراسیمه گشته بخاطر
او رسید که چون در حملهٔ اول مردم هراول دریاخان غوری گریخته باحمد آباد رفته اند خبر شکست او انتشار یافته
باشد خود را بشهر باید رسانید پس با آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانهٔ شاهی رفت
و ندای فتح در داد مردم شهر چون بعضی گریختهای هراول را لحظهٔ از آن پیشتر دیده بودند بر شکست دریاخان غوری
یقین کرده جماعت بخدمت او آمدند و بفرموده تا در ساعت خانهٔ دریاخان غوری را غارت کرده دروازها
شهر را محکم کردند عالمخان مسرعان را بطلب شاه محمود فرستاد و دریاخان غوری که فتح کرده در منزل خود
فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند بسرعت تمام متوجه احمد آباد شد و چون اهل
و عیال امرا در شهر بود اکثر مردم از و جدا شده نزد عالمخان لودهی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر در آمد
دریاخان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت و در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیر شاه رفت

مقاله چهارم

در حمایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان خالخان لودی مشغول بامر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور
خواست که مانند دریاخان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز
هموار شده نزد شیرشاه رفت و نوازش بسیار یافت سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام
تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه درآمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگرباره بحال
اصلی آورده با اعیان واکابر واشراف سلوک مرضی و مستحسن پیشگرفت و در دوازده کروهی احمدآباد شهری
بناکرده محمودآباد نام نهاد ولیکن بانجام نرسیده بود که مضمون کلام شیخ مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی بوقوع انجامید ملبیت هرکه آمد عمارتی نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی و در عهد الشاه قلعه سورت
۹۴ برساحل دریای عمان در سنه تسع واربعین وتسعمایه بسرکاری غضنفرآقا غلام ترک که خطاب خداوند خان
داشت باتمام رسید پیش از آنکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت میرسانیدند
سلطان محمود خداوند خان را حاکم آنجا ساخت و فرمان داد که قلعه در آنجا بسازد غضنفرآقای ترک المخاطب
بخداوند خان چون بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت
آنجا آمدند و جنگهای سخت کرده هربار شکست یافتند و آن حصاریست بسیار متین و استوار و دو طرف
آن که متصل بخشکی است خندقی حفر نموده اند که بیست گز عرض اوست و بآب رسیده و دیوار خندق را از سنگ
و آهک ساخته اند و عرض او سی و پنج گز است و ارتفاع آن بیست ذرع و از غرایب امور آنکه هر دو سنگ را
بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزها ریخته اند و سنگ اندازها بطوری کرده اند
که دیده بینا از ملاحظه آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و مدارا درآمدند
و بخداوند خان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد و اثری بر آن مترتب نشد فرنگان گفتند اگر این معنی را
قبول نمیکنی باری چوکندی روبطرز پرتگال مساز و مبلغی که جهت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس
تسلیم میکنیم غضنفرآقای ترک المخاطب بخداوند خان گفت از دولت سلطان به هیچ چیز پروای ندارم

ومیخواهم که علی الرغم شما انتقام چوکندی بسازم وبرای خود صواب جمیل حاصل کنم پس توپ وضربزن بسیار که از بابت رومیان در جوناگر بود وآنها را سلیمانی میگفتند طلبیده در قلعه سورت جابجا گذاشته مضبوط ساخت و ملا محمد استرابادی المتخلص برضایی در تاریخ بنای آن گفته **بیت** پادشاه بحر وبر محمود شاه بیهمال ناصر دنیا ودین وخسرو جمشید رای قلعهٔ در بندر سورت مرتب شد که زد کشت خیره دیدهٔ گردون وشد حیرت فزای خان اعظم خان دریا دل غضنفر بیک ترک بانی القلعه محکم بتوفیق خدای آفرین آمد ز سیاحان افلاک وزمین کاینچنین کاری نباشد غیر ایزد رهنمای سد سکندر بود بر رومی یاجوج فرنگ کآمده از غیب ودارد بر لب این بحر جای از پی سال بنا اندیشه شد اندر طلب در عجز اندر آمد عقل را سر زیر پای این ندا آمد ز غیب از بهر تاریخش بگوش سد بود بر سینه وجان فرنگی این بنای سلطان محمود شاه تا سنه احدی وستین وتسعمایه باستقلال ۹۶۱
حکومت میکرد واز هیچ طرف منازعی ومخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصفت صلاح در نظر مردم مینمود واکثر اوقاتش مصروف طاعات وعبادات میشد ودایم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود وتفصیل این اجمال آنست که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار گذاشته مگر روی او از دیوار نمودار بود وبعد از اندک زمانی عبور شاه در آنجا افتاده برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم وابرو سلام کرد شاه ترحم نموده از سر گناهش درگذشت وخلاصی بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود مدتها مرهم گذاشته او را در پنبه نگاه میداشتند وچون صحت یافت باز مقرب گشته کینه ولی نعمت خود در گنجینه سینه نگاه میداشت قضارا مجددا در شکارگاه از وی گناهی صادر شده چنانکه روش مقربان است که از سلاطین مخاطب ومعاتب میشوند ولوش غش میباشد سلطان در بند فتنه نیز وشنام داده بعقوبت تهدید فرمود واز شکارگاه برگشته قریب بشام غسل کرده مسکرات زیاده بر وسع خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان دویست کس از مردمی که با شیر جنگ کرده غالب آمده بودند وایشان را شیرکش میگفتند حواله برهان کرده بود تا در شکار کار دو

مقالهٔ چهارم سنه ۹۵۵

جا های نازک همراه باشند و برهان ایشانرا بوعده امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت
بود در آن روز بر بی شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهرزادهٔ اش میشد و خدمت نزدیک داشت
در قتل شاه همزبانی نمود و او قبول کرده بهانه خشک کردن موی سر شاه که بغایت دراز بود پیش رفت و بدست
گرفته بکشید و چون او در کمال بیخبری یافت موبهایش بر چوب پلنگ محکم بست و شمشیر خاصه سلطان را از غلاف
کشیده بر حلقش نهاد و شاه هشیار شده اراده برخاستن نمود چون موی سرش استوار بر چوب بسته بود نتوانست
برخاست و بجهت دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده دستها با گلو بریده شد و چون دولت بیدولت
کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه ایستاده بود لشبده بازی در آمد بخیال آنکه چون بعضی از امرا از میان
بکشد پادشاهی باو مقرر خواهد گشت لحظه لحظه بیرون رفته احکام میرسانید و نخستین حکمی که از زبان شاه
رسانید این بود که مطربان و مغنیان تا آواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دویم این بود که ده کس از شیرکشان در
خدمت حضور باشند ایشانرا باین بهانه اندرون برد و اسلحه بایشان داده در جای معین ایستاده کرد آنگاه
کس بطلب وزرا و امرا فرستاد چنانکه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان با نی
قلعه سورت و آصف خان وزیر حاضر گشتند و ایشانرا در خلوت برده بقتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای
کبار طلب نموده بتعاقب آنها فرستاد و چون کسان بطلب اعتماد خان فرستاد اعتماد خان گفت هرگز سلطان
درین وقت امثال ما مردم را نمی طلبد درین چه سر باشد درین اثنا کس دیگر بطلب آمد و غدغه اعتماد خان بیشتر
شده نرفت برهان عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خانرا طلبیده گفت که شاه از غضنفر آقای ترک المخاطب
بخداوند خان و آصف خان رنجیده ترا قائم مقام ایشان میسازد و اینک خلعت وزارت از برای تو فرستاد
عبدالصمد شیرازی المخاطب به افضل خان گفت که تا شاه را نبینم خلعت چنین امر خطیر نمی پوشم برهان مبالغه
از حد برد و عبدالصمد شیرازی المخاطب به افضل خان یکدست در آستین کرده گفت بسر شاه دست دیگر در آستین نخواهم
کرد مگر در حضور شاه برهان عبدالصمد شیرازیرا در جایی که نعش شاه افتاده بود آورده گفت که کار شاه
و وزرا و امرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی و جزوی بتو میسپارم عبدالصمد شیرازی
بنیاد

مقاله چهارم سنه ۸۵۴ بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت وآن ناپاک اورا که پیر هفتاد ساله بود شهید ساخت و سرکشان و سپاهیان
و مردم اوباش که در آن شب حاضر بودند هریکی را خطابی داده بامارت امیدوار ساخت و بر تخت نشسته تا صبح
بزر بخشی مشغول گشت وفیلان واسپان طویله شاهی را بمردم اوباش قسمت کرده پایه استظهار خود ساخت
لیکن چون خبر شهادت شاه انتشار یافت عماد الملک ترک پدر چنگیز خان والغ خان حبشی ودیگر امرا جمعیت
نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای آنکه **مصراع** سلطنت گر همه یک لحظه
بود مغتنم است چتر بر سر افراشته با جمعیت خود در برابر آمده در حملهٔ اوّل بر خاک مذلت افتاده
از دست شیروان خان بقتل رسید پس ریسمان بر پای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند
بیت بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش
نپرداخت که آمد مرغ دیگر کار او ساخت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات مدّت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه
بن شیرشاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال که احدی وستین وتسعمایه باشد ۹۶۱
باجل طبیعی درگذشتند و پدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات ایشان چند بیت در سلک
نظم کشیده **بیت** سه خسرو را زوال آمد بیکبار که هند از عدلشان دار الامان بود یکی
محمود شه سلطان گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دگر اسلام خان سلطان دهلی که اندر عهد خود
صاحبقران بود سیم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود ز تاریخ وفات این سه خسرو
چه می پرسی زوال خسروان بود سلطان محمود شاه نیک نهاد پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات
در صحبت علما و فضلا بسر بردی و روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلّم و در روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک طعام بفقرا و مساکین و مستحقین دادی
و خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچهای سرپاف وغیره که بجهت پوشش او
مقرر بود اوّل دستار و جامه درویشان می کردند بعد از آن بجهت او جامه مهیا ساختند

مقاله چهارم ۱۰۴

و در کنار آب ... دریا نیز ساخته که بهشت گرده دیوار اوست و در آن صحن چند عمارت و کنشتها و باغهای روح
افزا ساخته و باغبانان صاحب حال رجوع فرموده و اقسام جانوران در آن آهوخانه سرداده بود که از توالد و تناسل
کثرت تمام کرده بودند چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهای خود در آنجا شکار کردی و یوزکان با حرم
خانگی که در آن جا داشتند بتحمل سیر و سیر تجدید کویبدارو فرزندی نماند و از حرمهای او هرکه
کی حامله شدی باسقاط آن مرموزی و اعتماد خان را که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلی باو داشت
و حرم بود محرم ساخته آرایش زنان باو میسر بود و از کثرت ملاحظه و احتیاط کافور خورده استاطار حولیت
بود و چون در گجرات رونق عورات اماراث واجتماع این طایفه بر بها و در جاهای مردم رواج عظیم داشت
و فسق و فجور در مرتبه رسم و عادت شده بود که قبح آن می نمود هر آینه سلطان محمود منع کرده ... امتحان
جمعی از مردم مجهول را طلب ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیاست میرسانید سا ... بحوش ترین وجهی شد
این باب سد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتماد خان بحکمت لشکر را بر وعده و فسادی الملک
نام خود سالی از اولاد سلطان احمد شاه ثانی بروی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا
بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب داده مهمات مملکت از پیش خود گرفت بحر اسم شاهی چیزی
بر وی نگذاشت و چون پنج سال برین منوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمدآباد پیش سید مبارک بخاری
که از امرای کبار بود رفت ... و ... خان فولادی و سادات شان و سالجان لودهی و اعظم خان مالوی و دیگر
مردم بر وی جمع شدند و اعتماد خان باتفاق عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهار خان حبشی و اختیار الملک
و دیگر امرای گجرات با توپخانه برسر سید مبارک خان رفت و او گرچه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت اما
معرکه قتال بیاراست و در آن اثنا گلوله توپ بسید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان
احمد افتاده کمر بخت و ... در صحرا جنگل بسر گردانی گذرانید آخر اعتماد خان را دید و او سابق قدیم پیش ساخته خود ساخت

کی آبر

کسی را پیش او نمیگذاشت درین صورت عماد الملک و تاتار خان غوری بر سر خانهٔ اعتماد خان آمدند و توپها نهاده شروع در انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمدآباد چینانیر است رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم در میان آمده ایشانرا صلح دادند و امر وکالت را برنهج سابق باعتماد خان تفویض نمودند و ولایت بهروج و محمدآباد چینانیر و ناودوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار دادند و سواری یکهزار و پانصد سوار جاگیر بخاصه سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بیعقلی علانیه با همدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و بمقتضی خورد سالی بشمشیر درخت کیله را دو نیم میکرد و میگفت اعتماد خانرا همچنین دو پرکاله میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نمود و شبی اورا بقتل آورده جسدش را از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افکند و شهرت داد که سلطان احمد شاه بجهت لوندی بخانه وجیه الملک درآمده بود نادانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

در آخر سنه تسع و ستین و تسعمایه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود شاه است مادرش وقتیکه حامله شد شاه بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم چون از حمل پنجماه گذشته بود بدان قیام ننمودم پس امرا چون چارهٔ نداشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده بکمال استقلال بسر رسانیدند و ولایت پتن تا پرگنهٔ کدی بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی درآمد و رادهن پور و تروارده و مورچیوره و پرگنه دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شده و پرگناتی که میان آب سابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده بندر سورت و ناودوت و محمدآباد چینانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک ماند و رستم خان که خواهرزادهٔ چنگیز خان بود بهروج را متصرف گشت و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعهٔ جوناگر و سورت را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را محبوس خود میدانست و اورا در روز دیوان برای نمودن مردم بر تخت نشانیده خود در پس او می نشست و امرا

مقاله چهارم

وامرا بسلام ناصر میشدند و چون چند روز برین منوال بگذشت چنگیزخان و شیرخان پولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت
باحمدآباد رسیدند و بعد از یکسال فتح خان را بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ در میان
ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتمادخان رفت و اعتمادخان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع
آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند
اعتمادخان قبول ناکرده در محاصره مبالغه کوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خورد سال آنجماعت
جمع شده موسی خان و شیرخان گفتند که هرگاه ایشان عجز و انکسار ما را قبول ندارند بجز جنگ کردن و جان سپردن
چاره نیست پس قرب پانصد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیرخان فولادی نیز با مردمانی که داشتند
و قریب هزار میرسیدند ناچار بیرون رفتند و اعتمادخان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان
بر فوج خاصه اعتمادخانیان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیرشاه که همراه فوج اعتمادخان بود فرار
نموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتمادخان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را باو واگذارید اعتمادخان
قبول نکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان جمعیت نموده بر سر
جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهانه نشستند اعتمادخان لشکرها جمع آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابله افتاد
ت و عاقبت کار بجنگ رسیده اعتمادخان درین کرت نیز شکست یافته به بهروچ نزد چنگیزخان رفت و او را
بمدد و کمک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشته باحمدآباد رفت و چنگیزخان
نیز دم از استقلال زده با اعتمادخان پیغام داد که ما خانه‌زاد این درگاه هستیم در جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود
تا زیست فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده بر روی کار آورده‌ای این چه معنی دارد که تو در مجلس او
می‌نشینی و مردم تو نگاهبانی میکنند و تا تو حاضر نشوی هیچکس بسلام او نمیرود و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود شاه
است پس تو نیز همچو سایر امرا و خاصه خیل می باید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امرا در مجلس نشینند تو نیز بنشینی اعتماد
خان در جواب گفت که من در روز جلوس در پیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است
و بزرگان سخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر او نهاده بیعت کرده اند و انکه گفته که چرا در مجلس او می نشینی همچنان است

گفتا

نسخه چهارم ۱۰۴

که شما میگوئید لیکن بسبب همگنان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت آشیان بیشتر بود و تو در آن ایام طفل بودی پدرت
عماد الملک شاهی اگر زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت
یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو میشود و خیریت تو در آن است که سر از خدمتگذاری او نه پیچی و آنچنان که پدر تو خدمت
پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت امل برگیری القصه شیرخان فولادی برین جواب و سؤال
وقوف یافته خطی بچنگیزخان نوشت خلاصه مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه تدارک را
از دست ندهید و بی تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت مکنید اما چون چنگیزخان دندان طمع در قصبه بروده فرو برده
بود قبول این معنی نکرده باعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف
منست بالجماعت کفایت نمیکند چون زمام مهام و حل و عقد امور مملکت مفوض برای خیر آثار آنسند عالی است در باب
فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را با حکام برهانپور منازع سازد تا بملاحظه برهانپوریان اراده آن حدود نکند
بنا بر آن در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده و در آن ایام که سلطان محمود
در قلعه آسیر باتفاق میران مبارک شاه می بود و میران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی
ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبه ندربار را بتو انعام خواهم فرمود و بعد از آنکه سلطان شهید بر اورنگ
جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که بر بزرگان عین فرض است قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود
حال سلطان که بدرجه شهادت رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه ندر
بار را بعجالة الوقت در زواید علوفه متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود چنگیزخان
فریب خورده شروع در استعداد لشکرکشی نموده در سنه اربع و سبعین و تسعمایه بکوچ متواتر بدان صوب قاصد گردید
و قصبه ندربار را متصرف شده قدم حرص پیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت اتفاقا در آن اثنا خبر رسید که محمد
میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با تفالخان حاکم برار بجنگ می آید و چنگیزخان لشکر خود را بزمینی که
سنگستانی و ناهمواری بسیار داشت فرود آورده در طرفی که آن زمین هموار بود ارابه ها را بزنجیر کشید و محمد شاه
و تفالخان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چنگیزخان از دایره خود بیرون نیامده بشامت غرور و نخوت

مقاله چهارم سنه ۹۶۰ که در سر داشت موقوف بیم میرزا حالت گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته به بهروچ رفت محمد شاه فاروقی
جمعیت بسیار کرده با میرزایان تعاقب کرده و آن پرگنه را باز متصرف شد و آنها اولاد و اقوام سلطان محمد میرزا که نسل امیر تیمور
و اسامی ایشان این است محمد حسین میرزا الغ میرزا حسین میرزا مسعود حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد
۹۷۰ اکبر پادشاه از سنبل گریخته بجانب مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد اکبر پادشاه در نهصد و هفتاد و هیچ متوجه مالوه گشت
ایشان لا علاج شده پیش چنگیز خان پیوستند چنگیز خان برای تقویت خود ایشان را با جماعه در سلک امرای سلطان مظفر
منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان بر سر اعتماد خان لشکر کشید
بتحریک تعبیه کرده و متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر
و هویداست که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست تاتار خان تو بوده اگر کومک و امداد تو نمی آمدی یا جمعی سپاه بسیار
ضبط غبار فراز ... ملازمت ... فقیر تحت اگر در حضور تهنیت و مبارکباد شاهی گوید متوجه احمدآباد داشت
دلیل است که اگر شما در تسخیر باشید مخالفت و برای چه بدید خواهد آمد بهتر آنکه از شهر بیرون رفته مانند سایر امرا جاگیر خود
اختیار نمائید و دست تصرف سلطان را قوی ساخته تا در مملکت موروثی بهر طوری که خواهد تصرف کند اعتماد خان پیش از
رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض حجت است القصه بر سر شاه مظفر چتر افراخته
باتفاق سادات خان بخاری و اختیار الملک و ملک شرف و الغ خان و جهار خان حبشی و سیف الملک
از شهر برآمده در موضع کاوری که شش کروهی محمودآباد است بتقارب طرفین روی نمود و از مقابله صفین چون جسیم
اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان شنیده بود هر آینه هر یکی از دلیران معرکه نبرد آزما
از دواج تصور نموده بی آنکه شمشیر از غلاف برآید متوجه دو مکرر بود گردید و امرای دیگر اعتماد خان نیز آفرین گفته هر یک بطرفی
گریختند و سادات خان بخاری بمدلقه و اختیار الملک بمعمورآباد و الغ خان و جهار خان و حبشیان دیگر
سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیز خان از مشاهده فتح غیبی مسرور و خوشحال گشته در محمودآباد
نزول کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهار خان و دیگر حبشیان شاه مظفر را برداشته از دروازه کالپور برآمده بجانب
نیرپور ... رفتند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیز خان باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت

مقاله چهارم [illegible]

وبشیرخان پولادی چون در نواحی قصبه کری این خبر رسید به چنگیزخان پیغام فرستاد که اینهمه ولایت باعتماد خان بواسطه
خرج سلطان گذاشته میشد ایمحال که تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است که خود نیز با جمعیت
بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیزخان دید که با شیرخان درینوقت منازع شدن لایق نیست قرار داد که آنچه
از آب سابرمتی آن طرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی از پورهای احمدآباد مثل عثمان پور و خانپور نیز بشیرخان
تعلق گرفت و چنگیزخان میرزایانرا بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارکشاه
چون در فتح اول دلیر شده بود مملکت گجراترا از شاه خالی یافته منازعت و مخالفت امرا را غنیمت جمیله تصور نموده
بعزیمت تسخیر المملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان نکشید چنگیزخان باتفاق میرزایان با آهنگ جنگ از شهر
بیرون آمده بعد از جنگ میرانمحمد شاه شکست یافته پریشان و بی سامان بآسیر رفت و چون فتح بحسن تردد میرزایان
واقع شده بود چنگیزخان دلجوئی ایشان نموده چند پرگنه معمور و آباد از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود
و ایشانرا بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرده میرزایان چون بجاگیر خود رفتند مردم اوباش و دغا طلب
بر دور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبد الله احرار بود و داماد جنت آشیانی نصیر الدین محمد
همایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد اکبر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست هرآئینه جاگیر بخرج ایشان
وفا نکرده بعضی محال دیگر را بیرخصت چنگیزخان متصرف شدند و چون این خبر بچنگیزخان رسید سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار
گجراتی بر سر ایشان تعین فرمود و میرزایان فوج چنگیزخانرا شکست داده پاره مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند
و جماعتی از حبشیان و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از انجمله هرکه خورد سال و معدوم اللحیه بود برای خدمت
حضور نگاه داشتند و هرکه ریش دار بود تیر در بینی کرده و دستها بر پشت بسته و چوبی مدور در گردن انها انداخته
با اهانت تمام سر دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیزخان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش
از وقوع کرده هنوز او از جای خود نجنبیده بود که ایشان رو بولایت برهانپور نهادند و در انجا نیز دست انداز کرده
بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغ خان و جهجهارخان
باتفاق شاه مظفر بولایت کاتنه که عبارت از شکستهای کنار آب مهندریست رسیده دایم انتظار میبردند که شتا

۹۸۵ هـ

معاملهٔ عام سنه ۹ اعتماد خان خود آمد و یاشر خان ولد خود را فرستاده مظفر شاه را اسیر خود شمرد و چون ازو صدای ظاهر نشد سلطان

مظفر را برداشته بدو مکرر پرورده با اعتماد خان سپردند بعد از چند روز بر تخت سپاهیان خود حسب الاعتماد خان طلبیده

اعتماد خان در جواب گفت که حاصل خاک گجرات بر همگنان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله صرف خرج میشود و هیچ

سهری نیست که ازو دم قرض که چه داده شود ناس سیف الخان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافته جهانگیر خان رئیس امر

وقوف یافته خطوط استمالت هر کدام فرستاده بخود رجوع نمود سیف الخان و جهار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان از حضرت

اعتماد خان متوجه معمورآباد شدند و آنجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند

چون بحوالی کانکریه که قرب شهر است رسیدند تحت نصیر لباس دمامه سپاسان محمد فرود آمدند و معارف این حال جهانگیر خان

باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را برابر مدد پیش و لیکن ایشان بود و لیکن جهانگیر

گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام خانه زاد سلطان محمود مرحوم گجراتیم یکی از ما بیان امثال

نامه باشد در سبب صلاح عاقبت نیست در ملاقات رعایت این سنت می باید منظور داشته باشد اگر از

بندهای سلطان چند نفر که ... اختیار یافته اند الحال همه در این مجلس حاضریم بعد بر که و ملاقات و

سلام خواهند آمد توقع آنکه خانخانان مانع هیچکدام نشوند جهانگیر خان تواضع نموده قبول این معنی کرد و امرا را بخود همراه گرفته

بشهر در آمد و منازل خالی کرده تسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خان را خبر کرد که جهانگیر خان میخواهد

که تو و جهار خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح شما را در میدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند

پس اگر فردا بکانکریه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که آنجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت

و اگر بمیدان بهدر که درون ارک است رفت یقین دانید که کار مشکل است آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و جاسوس

جاسوس این سخن فارغ نشده بود که کس جهانگیر خان آمده عذر خواست که فردا بمیدان بهدر بچوگان بازی تشریف

بکاوز حاضر شوید الغ خان از سید ... ابجمر مرکب سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی رفت و آنجا جهار خان و رشید الدین

شاهی و محل دار خان و خورشید خان را طلبیده این سخن در میان نهاده و بعد از رد و بدل بسیار را بهیار آن قرار گرفت

که شبخون نموده جهانگیر خان را بکشند و صباح روز دیگر الغ خان و جهار خان حبشی باتفاق یاران خود سوار شده

پس

مقاله چهارم سنه ۸۵۴

پیش در بار چنگیز خان رفتند و چون هنوز لشکریان و هواداران او حاضر نشده بودند کس فرستاده دعا رسانیدند و پیغام دادند که حسب الاشاره آمده ایم اگر زودتر بچوگان بازی تشریف آرند بهتر خواهد بود چنگیز خان که صبوحی زده سرخوش بود بیک لامی جامه سر لیصاف تنها از خانه بیرون آمده باتفاق حریفان دغاپیشه متوجه میدان بهدر شد چون پارهٔ راه قطع نمود الغخان حبشی که بجانب یمین چنگیز خان و جهار خان بجانب یسار او میرفتند باشارت دانمودند که فرصت مغتنم است جهار خان حبشی فی الفور چنان ضربتی حوالهٔ چنگیز خان کرد که سرش بایکدست از تن جدا شد و از انجا جلوریز بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد و رستم خان خواهرزادهٔ چنگیز خان که از عقب با فوج می آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته پی آنکه بمنزل برود روانهٔ بهروج گردید و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروج رفته الغ خان حبشی و اختیار الملک و جهار خان و دیگر امرا بقلعهٔ ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشتند و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیده باحمدآباد خواندند و همانروز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر درآمده برای هرکدام از امرای حبوش اسپی پیشکش آوردند و الغ خان و جهار خان حبشی با امرای مذکور جاگیرها از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنازل خود بازگشتند روز دیگر شیر خان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچ کس بجهت محافظت در بهدر نمی باشد بنابران شب سیم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیر خان بود با سیصد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان سلطان مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعهٔ بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر شاه را نیز در منزل خود فرود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد که قلعهٔ بهدر خانهٔ سلاطین است و چون سلطان نباشد بر نوکران و هواخواهان لازم است که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان بشهر آمده سادات خان را بگوئید که بهدر را خالی ساخته بسپارد شیر خان بمقتضای رعایت حقوقی که اعتماد خان بر او داشت سخن او را قبول کرده قلعهٔ بهدر را خالی نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند

مقاله چهارم

مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک و الغ خان
منزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروچ بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آنجا شده اند بهتر آنست
که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروچ گردند و آنجا را در تصرف آورند و در انفاذ این نیت تعویق و تاخیر تجویز ننمایند چه
اگر بهروچ متصرف میرزایان درآید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف آن جماعت برآید اعتماد خان کسی نزد شیرخان فولادی
فرستاده کنکاش پرسید شیرخان گفت بهترین طرق سواریست قرار یافت که مجموع عساکر سه نوبت شوند اول الغ خان
با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود و چون اینها از آن منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که نوبت
دویم است در این منزل فرود آیند و چون نوبت ثانی ازین منزل پیش برود نوبت سیم که شیرخان فولادی و امرای
دیگر باشند در آنجا منزل بگیرند و سادات خان بخاری بجای مقام خود باشد چون برین قرار گرفت الغ خان و جهار خان
و سیف الملک و دیگر حبشیان بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد و از شهر بیرون رفته فسخ این عزیمت نمود
الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم و او نفاق
ورزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داد عزیمت مصمم نموده پرگنه
کنبایت و پرگنه حلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و میرزایان را فرصت شده قلعه چینانیر و قلعه بندر سورت
و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعه بهروچ متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر بامان بیرون آمده
قلعه را بایشان سپرد و چون مردم بی جاگیر گجرات از شهر برآمده بالغ خان پیوستند الغ خان بجهار خان گفت که چون حبشیان
از شهر پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتماد خان را نخواه و جاگیر آن جماعت باید نمود جهار خان گفت هر جا که بآن جماعت
خواهید داد بمن بدهید که هرچه از آن گروه متوقع است از من بوقوع خواهد آمد و بر سر این سخنان میان الغ خان و
جهار خان مخالفت و نزاع پدید آمده اعتماد خان فرصت یافته جهار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود برد و بدین سبب
در شوکت طبقه حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی و سادات خان بخاری بشیرخان فولادی پیوستند
و چون پایه شیرخان فولادی رایج شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهرکی برآمده
خود را بمنازل غیاث پور که نزدیک بقصبه سرکهج است بدایره الغ خان رسانید و الغ خان او را دیده بخدمت شیرخان رفت

و گفت

مقاله چهارم ۹۵۴

وگفت شاه مظفر پی آنکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است اما هنوز من او را ندیده ام شیرخان فولادی گفت
چون مهمان عزیز میباشد شما بروید و حقوق خدمتکاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط عماد خان بشیرخان
فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث نبود لهذا او را بیرون نموده میرزایان را طلبیده ام تا بادشاهی
برداشته ملک گجرات را تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیرخان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در
وقت جلوس عماد خان در باب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته
قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیرخان
فولادی از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغخان حبشی آمده و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب خود را امداد کند
سلطان مظفر را ملازمت نمود و از منزل الغخان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورده بخدمت گذاری او قیام نمود
و اعتماد خان میرزایان را از حدود بهروج طلبیده چون ایشان با پنج ششهزار سوار باحمدآباد رسیدند هر روز جمعی از مردم
میرزایان را مع مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان میفرستادند چنانچه رفته رفته مخالفت و منازعت بتطویل انجامید و
اعتماد خان چو دید که کاری از پیش نمیرود عرضداشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود
۹۸۰ و حسب الاتفاق در انوقت که سنه ثمانین وتسعمایه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده میر محمد خان که بخان
کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بود و چون میر محمد خان از دست ایلچی راجه
سروهی زخمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت و اقبال متوجه لشکرگاه میر محمد خان گشت و در انوقت عرایض خواهین
گجرات رسیده بلا توقف از انجا عزیمت گجرات نمود بدان تفصیل که در جای خود مذکور است رایات جهانگشای اکبری
به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که در انوقت محاصره احمدآباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم
حسین میرزا و برادران او بجانب بروده و بهروج رفتند و اعتماد خان و میرزا ابوتراب شیرازی و الغخان حبشی و جهار خان
و اختیار الملک احرام آستان ملک آشیان سلطان بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و شاه مظفر نیز از
۹۸۰ شیرخان فولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ثمانین
وتسعمایه منتهی گشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و در همان یورش قلعه بندر سورت

مقاله چهارم

از تصرف مردم محمد حسین میرزا برآورد و در وقت مراجعت بمحل نواحی بهروچ رسیده الغ خان و جهجار خان را که حواسی بوده
که پسر میران جهجار خان ماحی گشته بود جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهجار خان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرمود، شاه مظفر
همراه خود باگره برده وقتی که ستم سال حاجیان بجهت بسپرده و حضرت پادشاه حاکم را العقد و فی درآورده بعد
چند گاه وارد شده اورا بمحمد حسین ساحب بیکانه رخصت گرفته در سنه تسع و تسعین و تسعمائه بولایت ۹۸
گجرات رفت و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده اورا کشت و احمدآباد
گجرات متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و چند گاه پادشاهی کرد، جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه احدی و تسعین ۹۹
و تسعمائه میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان را بدفع او تعیین کرد، او با یک جماعتی باهم آمده شاه مظفر را
بجانب جوناگده گریزانیده گجرات بتصرف اکبر پادشاه درآمد، تا حال آن مملکت بهشت آیین در قبض اولیای آن
دودمان عالیشان است ایام سلطنت مظفر شاه تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم دربیان حکام مملکت مالوه و مندو

پوشیده نماند که مالوه مملکتی است وسیع، بهمه وقت حکام ذیشان در آنجا بوده‌اند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل
راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود از ابتدای سلطنت اوست و راجه بهوج و غیرهم که از راجهای هندوستان اند مملکت
مالوه را اختیار داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان شایع شد از سلاطین دهلی سلطان
غیاث الدین بر آن مملکت استیلا یافت و بعد از زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف پادشاهان دهلی بود
دلاور خان غوری که نام اصلی او حسین است و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد
بن فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم از استقلال زد و از آن وقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده
یازده امیر علاحده تا سنه تسع و ستین و تسعمائه یکی بعد دیگری حکومت کرده اند و در این مدت چند گاه سلطان بهادر ۹
و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بحکومت مالوه وا برگشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروز شاه
جمعی را که در ایام فرمانروائی او همراهی کرده وفا و حقیقت ورزیده بودند چون بپادشاهی رسید هر یک را رعایتها کرد

حکومت دلاور خان غوری

۱۴۰۱

چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را حاکم گجرات
و خضر خان را حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر چهار کس بشاهی رسیدند الغرض
دلاور خان در دهار نشسته به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صایب ولایت مالوه را بضبط آورد و
دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف آن ممالکت کوتاه ساخت و بنا برانکه همیشه در خاطرش میگذشت
که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازد گاه گاهی رفته در تعمیرش می کوشید و باز بدهار مراجعت میکرد
و در سنه احدی و ثمانمایه سلطان محمود شاه پادشاه دهلی از صولت صاحبقران گریخته بگجرات رفت و چون ۸۰۱
شاه مظفر سلوک مرضی ننمود از و رنجیده متوجه دهار شد و قتیکه بسرحد مالوه رسید دلاور خان قرابتیان
و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بتزیین
وجهی بجا آورند و چون بهشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز در تهیه استقبال شد و هوشنگ که
باین معنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوایی
پادشاه ناصر الدین محمود شتافته باعزاز تمام در شهر دهار در آورد و نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذرانیده
گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده
آنقدر که محتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه اربع و ثمانمایه محمود شاه دلاور خان را وداع کرده ۸۰۴
حسب التماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و هوشنگ این خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و در آن مدت
سه سال که هوشنگ در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد اسکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود
باتمام رسانید چنانچه در تعریف آن شهر عنقریب می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و
سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه بنام خود کرده چتر و سراپرده
سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش بامارت
رسیده و پسر زاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمد شاه
چون مالوه را باقطاع یافت در آداب ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانید

مقاله پنجم

۸۰۸ در سنهٔ ثمان وثمانمایه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام
حکومت او بیست سال بود از آنجمله چهار سال دیگری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ
ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه با و بیعت کردند و سر بحلقهٔ اطاعتش در آوردند لیکن هنوز مهمات سلطنت
و اساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که بشاه مظفر گجراتی چنین خبر رسیده که الپخان پدر
خود دلاور خان غوری را بواسطهٔ حطام دنیوی زهر داده خود را سلطان هوشنگ نام نهاد پس بنا برانکه
میان دلاور خان غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انجا گشت سلطان
۸۱۰ هوشنگ هم بآهنگ جنگ از قلعهٔ دهار برآمده در سنهٔ عشر و ثمانمایه طرفین صفها آراستند و در کمال حدت
و شدت با یکدیگر در آویختند چنانکه سلطان مظفر در ان معرکه زخمدار شد و سلطان هوشنگ از اسب بزیر افتاد
و با وجود چنین حال هیچکدام پای شجاعت را متزلزل نساخته همچنان دست از جنگ باز نمیداشتند تا آنکه ظفر
و هزیمت نه بکوشش است از عالم غیب ظفر نامزد سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ فرار نموده
و پناه بقلعه برد و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بشاه مظفر گجراتی پیوست و در همان مجلس
سلطان او را با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و خان اعظم نصرتخان برادر خود را در قلعهٔ دهار با جمعیت
تمام گذاشت و سپاه مالوه را مطیع خود ساخته بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصرتخان
ناکرده کار محصول زیاده بر مقدور از رعایا طلب داشت و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات
رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرتخان را از دهار بیرون کردند و بنا برانکه نصرتخان در آن ناحیه توقف کرده از ولایت
مالوه بیرون نرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را آزار بلیغ رسانیدند لیکن نصرتخان از خوف شاه مظفر
دهار را گذاشته در قصبهٔ شادی آباد مندو که بروج مشیدهٔ آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخت

هوشنگ بن دلاور خان غوری

۱۴۶۳

و موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ میشد بسرداری برداشتند و بعد از وصول اینخبر بگجرات سلطان هوشنگ مقاله پنجم ۱۱۹
عرایضه بخط خود بخدمت سلطان مظفر فرستاد و مضمونش انکه آن خداوند جهان و جهانیان بجای عم و پدر فقیر
میشوند سخنی که بعضی از اهل غرض بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقع است و در این ایام مسموع
میشود که امرای مالوه نسبت بخان اعظم بی اعتدالی کرده موسی را بسرداری برداشته اند و ولایت مالوه را متصرف
شده دم از استقلال میزنند اگر فقیر را از قید برداشته مرهون قید احسان فرمایند ممکن که آن بلاد بدست افتد
سلطان بعد از یکسال از حبس برآورده از و عهد گرفت و سرانجام او نموده در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه ۸۲۱
احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود و او دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده باو
تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصه خیلان
بر و جمع شدند شخصی را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده و امرا را استمالت نموده بجانب خود طلبید چنانکه
همگی مسرور و خوشحال گشته خواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه شادی آباد مندو
برده بودند نمیتوانستند که بخدمت او برسند هر آئینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبه دهار بقصبه
مهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح میکشتند و کاری از پیش نمیرفت لهذا سلطان
هوشنگ صلاح در آن دید که از آنجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار گیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده
متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان
خان بود طریق مشورت در میان نهاد که اگرچه موسی خان جوان شایسته است و پسر عم ما میشود لیکن سلطان
هوشنگ در مردانگی و فرزانگی و دانشوری و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت ارثا و اکتسابا
باو میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروایی
بید اقتدار او سپرده شود در اینصورت ملک خضر المشهور بمیان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق شب
از قلعه شادی آباد مندو فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده
نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع اینخبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده

مقالهٔ پنجم سنه ۹۱۶ در تال کار خود متفکر شده و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت و سلطان هوشنگ بر
قلعه شادی آباد مندو برآمده در دار الاماره قرار گرفت و ملک مغیث را ملک شرف خطاب داد
۸۲۰ امر وزارت باو تفویض نمود و در کل امور نایب و قایم مقام خود ساخت و در سنه عشرین و ثمانمایه چون شاه مظفر
گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی با احمد شاه بن محمد شاه بن سلطان مظفر مستقل گشت و فیروز خان و
هیبت خان پسران شاه مظفر گجراتی علم بغی و عداوت در خطه بهروچ افراشته از سلطان هوشنگ طلب اعانت
و امداد نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه او را بر
آن داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد اما سلطان احمد شاه از استماع این خبر
بالشکر گران به بهروچ رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلای حشمت
کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده بمندو آمد
و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعه دیگر گشت چه که در سنه
۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمایه بسلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجه جالواره رفته و آنجا مقید است
و مقارن این حال عریضه راجه جالواره مشتمل بر استعانت نیز رسیده ایلچی او در باب کمک مبالغه از حد برد و سلطان
هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نمود و باز متوجه دیار گجرات گردیده خرابی
بسیار بممالک رسانید و سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب
بیکدیگر رسیدند و مدد از راجه جالواره نرسید سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود
و در آن مدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردیده که قلعه تهالنیر را که پدرش به پسر کوچک خود ملک افتخار داده
بود از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طالب کومک گردید و او ولد خود غزنین
خان را با پانزده هزار سوار بمدد وی فرستاد نصیر خان فاروقی باعانت او قلعه تهالنیر را گرفته بحوالی سلطانپور
رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران گجرات خصوصا راجه جالواره و راجه
محمد آباد چنپانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند

مقاله پنجم ۹۲۵ که باراول اگر در نه منکداری تساهل وتجاهل رفته این مرتبه درجانسپاری دقیقهٔ فروگذاشت نخواهد شد
اگر آنجناب متوجه گجرات شوند راهبری چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تارسیدن ممالک
گجرات سلطان احمد واقف نشود چون خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته بود سلطان هوشنگ
جهت امضاء این اراده استعداد لشکر نموده در سنه احدی وعشرین وثمانمایه باشوکت تمام ازراه مهراسه عزیمت
گجرات نمود اتفاقا درآن ایام سلطان احمد بحوالی سلطانپور ونذربار رسیده غزنین خان بجانب مالوه گریخت
ونصیرخان فاروقی بجانب آسیر رفت وچون بسلطان احمد شاه گجراتی خبر رسید که سلطان هوشنگ بمهراسه
رفت تسکین نایرهٔ فتنه او را بر جمیع امور مقدم داشته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد وباوجود کثرت
بارندگی در اندک مدت بایلغار خود را انجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه
اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه وفساد انگیخته بودند بحضور خود طلبیده چون
از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت گشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند واز همان راهی که آمده بود پس
خاریده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبهٔ مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو
ملحق شود وبعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه اثنی وعشرین وثمانمایه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر
در نواحی کالیاده فرود آمد وسلطان هوشنگ آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد وبعد از جنگ گریخته
بقلعهٔ شادی آباد مندو رفت ومردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازه شادی آباد مندو تعاقب نموده
بسیاری از غنایم بدست آوردند وخود هم از عقب تا ظفرآباد نعلچه رفت وچند روز انجا توقف نموده افواج
باطراف ولایت فرستاد وچون قلعه شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دیگر
معطوف نمود وازانجا خواست که باوجین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا ووزرا معروض داشتند
که صلاح دولت درآن است که امثال آنحضرت بدارالملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث
فتنه وفساد اند گوشمالی بواجبی بدهند وسال آینده بخاطر جمع به تسخیر مالوه پردازند القصه احمد شاه گجراتی برین قرار
داد ازو بار مراجعت کرده پرتو التفات به گجرات انداخت ودر همین سال چون آثار نجابت وکاردانی

مطالع پنجم ۹۷۹ بر چنین میان ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح ولایح بود سلطان هوشنگ زیرا محمود خان خطاب داده
با پدر در مهمات ملکی شریک کرده هرگاه بجایی میرفت ملک مغیث را در قلعه گذاشته با مهمات ملکی پرداخته
و محمود خان را همراه گرفته میبرد و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت مالوه درآمده
آنچه از دستش بر آید در آن تقصیری نکند سلطان هوشنگ برادر او آگاه گشته رسولان زبان آور مع تحف و هدایا
فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه گجراتی پیشکش گرفته در آنوقت باحمد آباد مراجعت نمود و در سنه
۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمایه سلطان هوشنگ بر قلعه کهرله که در سر حد برار است لشکر برد و حاکم کهرله نرسنگ رای
با پنجاه هزار سوار و پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صعب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ رای کشته گشت
سلطان قلعه سارنگ گده را که به نرسنگ رای تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت و خزانه و شصت و
چهار فیل نامی بدست آورده پسر نرسنگ رای را که در قلعه کهرله بود مطیع و باجگذار ساخته سالما و غانما بشادی
۸۲۵ آباد مندو تشریف آورده و در سنه خمس وعشرین وثمانمایه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب
نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر که یکماهه راه بود گردید اسپان نقره رنگ که راجه آنجا بسیار
دوست میداشت و پارچه و متاع دیگر که در آن مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برده و غرض سلطان
ازین سفر آن بود که عوض اسپان و متاع فیلان انتخاب نموده بیارد و بقوت آن از سلطان احمد شاه
گجراتی انتقام بستاند تا چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش راجه جاجنگر فرستاده اعلام داد که سوداگر
بزرگ جهت خریدن فیل آمده و اسپان نقره رنگ و سبز رنگ و کبود و قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده
رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگران بسیار همراه دارد بنا بر آن آب و صحرا
دیده منزل گرفته است الغرض رسم آن ولایت چنان بوده که اگر سوداگری معتبر آمدی و اسپ و اسباب آورده
راجه بیشتر کس فرستادی که سوداگر اسپان را زین کرده و اسباب را بر روی زمین بگستردی و راجه سواره بآنجا رسیده
نظر بر آن اسباب و اسپان انداختی و آنچه پسند کردی بفیلان معاوضه نمودی یا وجه نقد دادی پس بنا بر آن
قاعده رای جاجنگر گفت که من فلان روز ملاقات خواهم شد باید که در آنروز سوداگران اسپان را مستعد دارند

و قماش را

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

و قماش را بر زمین گسترند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند و اگر زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان
هوشنگ مردم خود را عهد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکنند انتظار آن روز میبرد و چون آن روز رسید رای جاجنگر
چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاده تا سوداگران ببینند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که
متاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود سلطان هوشنگ عذر آورده
گفت که هوا ابر است مبادا باران شود و اقمشه ما ضایع گردد مگر مردم راجه محصّل کرده قماش را کشودند در این اثنا
راجه با پانصد کس بقافله رسیده بدیدن اشیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفت و از آواز رعد و
هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی که بر زمین گسترده بودند در زیر دست و پای فیل خراب شد لشکریانی که بلباس
سوداگران درآمده بودند غریو برداشتند و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پاره موی ریش خود را کنده گفت
که هرگاه متاع ما خراب شد دیگر زنده کانی نمیخواهیم پس باتفاق جماعت بر پشت اسپان برآمده متوجه
راجه شدند و راجه مضطرب گشته بالضروره بقتال درآمد لیکن در صدمه اول منهزم گشته پاره مردم او کشته شدند
و پاره گریخته بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاده سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام
بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب ضایع شد ناچار ترا گرفتم راجه از کمال جرأت سلطان هوشنگ تعجب نموده
کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستید لهذا وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل بخدمت
سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان هوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت
و چون از سرحد او بیرون آمد راجه را رخصت فرمود و او بشهر خود رسیده چون شجاعت سلطان هوشنگ پسندش
افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاده عذرخواهی نمود و سلطان هوشنگ در راه شنید که
سلطان احمد شاه گجراتی مملکت را خالی دیده بمالوه درآمده بالفعل شادی آباد مندو را محاصره دارد
بنابر آن چون بولایت کهیرله رسید از روی حزم و احتیاط عازم تسخیر آنجا شد و راجه آنجا را که مطیع بود
گرفته مقید ساخت و قلعه کهیرله را متصرف شده بمردم معتمد سپرد و با لشکری که از مالوه بخدمت او رسیده بودند روانه
شادی آباد مندو شد و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ

۸۰۸

قلعه سیم ۱۴۰۱ گردید سلطان هوشنگ متوجه جنگ باشد و از دروازه ماراج در قلعه درآمد و چون قلعه شادی آباد مسطر بلاع
عالم است در وصف محمل از احوال بحاک سطر کاتب حروف برآمده نوشته میشود که قلعه بر فراز کوهی مرتفع است
و دور آن قریب بوده کروه باشد بلکه زیاده و بکامی خندق بر دور آن معاکی عمیق واقع شده چنانچه جنگ انداختن
بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیار است و چندان زمین که گنجایش زراعت مزارع
است باشد هست و لشکری که آن را محاصره نماید بواسطه بعد مسافت ممکن نیست که تمام آن را در میان گرفتن
در امکان نیست و اکثر مواضع و حوالی آن نواحی لایق فرود آمدن نیست و راه دروازه که طرف کن
میباشد و ساراپور مشهور است نهایت صعب است چنانچه سوار مشکل برمی تواند آمد و از هر طرف که خواهند بقلعه در
آیند کروهی ملدی در کمال صعوبت طی می باید کرد و مردمی که محافظت راهها قیام مینمایند بواسطه دوری راه و
حایل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازه که بطرف دهلی دارد دیگر راهها آسان تر است القصه
سلطان احمد شاه گجراتی بعد از آن صرفه در محاصره ندیده در خرابی و تاخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از
آنجا که متوجه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر آن مطلع شده از راه دیگر با یلغار خود را به حصار سارنگپور رسانید
و از راه قریب بسلطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میان است تاراج کردن ولایت ایشان در حقیقت
چون اسباب و مال بسیار دارد و تکلیف جنگ صف که جماعت جماعت فوج فوج کشته شوند لایق داشت
است که پیش این خرابی نپسندد و عنان عزیمت بدار الملک خود منعطف سازد که متعاقب ایلچی و پیشکش
خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اعتماد بر سخنان او کرده در آن شب در محافظت لشکر و حرم و احتیاط تکاسل
و تهاون ورزید و سلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست و عشرین و
۸۲۶ ثمانمایه شبخون آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار بقتل رسیدند از آن جمله مروی است که سلطان احمد
شاه رای سامب راجه ولایت ... که الحال در السنه و افواه گری میگویند با پانصد راجپوت کشته شد
و سلطان احمد شاه از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرا ایستاد و
قریب صبح مردم بر وی جمع شدند مقارن طلوع صبح صادق رجوع سلطان هوشنگ ... و معرکه جدال و قتال
بحال

۱۴ ع ۹

مقاله پنجم ۱۲۹ چنان گرم شد که هردو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که فیروز جنگ نیز
گریخته بقلعه سارنگپور درآمد و هفت فیل از فیلان جنگلی و دیگر غنایم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم
ربیع الثانی سلطان احمد شاه گجراتی کوچ کرده بفتح و فیروزی عازم گجرات شد و چون سلطان هوشنگ
فیروز جنگ برین امر وقوف یافت از غایت غرور و دلیری از حصار سارنگپور برآمده تعاقب ایشان نمود
بسیاری از عقب مانده را هلاک ساخت سلطان احمد شاه ناچار شده برگشت و میان هردو لشکر نایره قتال
افروخته شده و در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیم را در هم آورده چون سلطان احمد شاه
آنحالت مشاهده کرده خود بمیدان مبارزت درآمده چندان سعی نمود که باد فتح و فیروزی بر اعلام او وزیدن گرفت
و سلطان هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته باز پناه بقلعه سارنگپور برد و درآنروز چهار هزار و هفتصد
کس مالویان چه در معرکه و چه در گریز معروض تیغ هلاک گشتند و اسباب و تجمل ایشان نصیب گجراتیان
گردید و چون سلطان احمد شاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو درآمده شکست
و ریخت خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجاجنگر و کیفیت آمدن او بپای حصار شادی آباد
مندو روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقایع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده
درینجا بتکرار نپرداخت و سلطان هوشنگ در همانسال متوجه تسخیر قلعه کاگرون شده در اندک مدت
بتصرف درآورد و هم درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرموده بکوچ متواتر بمقصد رسیده
قلعه را فرو گرفت و بعد از یکماه و چند روز سلطان مبارکشاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد رای گوالیر لشکر
کشید و چون اینخبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلپور رفت و بعد از چند روز حرف صلح
۸۳۲ در میان آمد بیکدیگر تحفه داده هر کدام بدار الملک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه سلطان
احمد شاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید
و ضابط حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ
فرستاده طلب امداد نمود و سلطان هوشنگ بدانطرف روانه شده چون نزدیک بکهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف

مقاله چهارم ۹۲۹

ولایت خود متوجه شدند هوشنگ شاه از راه حمل بر عجز و زبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان
احمد شاه بهمنی با چندی از امرای خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقابله و مقاتله مامور کرد اما سلطان
هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت مینمود در اثنای راه فوج دکنیان را مستعد قتال دیده بایستاد
و چون اندک مردم و مدار انتظار وصول مردم عقب کشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمد شاه بهمنی تدبیر را موافق تقدیر
دانسته از کمین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین
شیران سحر بود مضطرب گشته بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته بمال و اثقال و بنگاه و دیگر اشیا
گذاشت و دوی نکوبه مهساده و زنان حرم او بالتمام بدست مردم دکنی اسیر گشتند و سلطان احمد شاه ازین
شجاعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت جمعی از خواجه سرایان معتمد معین ساخته تا
الغایت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر یک را از زین جامهای ناحیه و اختصاص
۸۳۰ بخشیده همراه مردم امین با پانصد سوار بر سلطان هوشنگ فرستاد و در سنه ثلاثین و ثمانمایه هوشنگ شاه بقصد
تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبدالقادر نام نوکر سلطان مبارکشاه پادشاه دهلی بود از مندو متوجه گردید چون بآن
نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز با لشکر بسیار از دارالملک جونپور بآهنگ تسخیر کالپی کوچ
بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه حرکت او گردید و چنانکه هر دو لشکر بیکدیگر
نزدیک رسیدند و کار جنگ بامروز و فردا رسیده شاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارکشاه فرمانروای
دهلی انتظار فرصت نموده عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده
بصوب جونپور راهی شد و سلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بود
رتق حکومت و اختیار در قبضه عبدالقادر که سابقا ضابط کالپی بود انداخته عازم مراجعت مالوه گردید و در اثنای
راه عرایض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جامیه بولایت درآمده و بعضی از مواضع و قریات را تاخته
حوض بهیم را ملجا و ماوای خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که رای بهیم در عهد خود ساخته که
میان کوههای ولایت او واقع شده بود و از سنگ تراشیده سد بسته است عرض و طول آن بمثابه ایست که طرفی
دیگر

سلطان هوشنگ غوری

۴۶۱

مقاله پنجم سنه ۸۲۹ دیگر مرئی میشود که منقش بیداینست و محاذی وصول عرایض تهانداران میان اولاد سلطان هوشنگ نزاعی
روی نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین است که سلطان را هفت پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر
متولد شده بودند عثمان خان و فتح خان و هیبت خان با هم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو
اسحاق با ولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد و اخلاص می پوشیدند و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان نزاع
بود و جمعی از امرا و سپاه طرف او و برخی جانب این میبودند و سلطان هوشنگ از این مخالفت کلفت داشت
و ملک مغیث و پسر او محمود خان که بغایت عاقل و کاردان بودند در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند
و غبار آزار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطرش دور مینمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ گذشت که
محمود خان لیاقت آن دارد که ولیعهد من باشد و ملک مغیث از روی عجز بعرض میرسانید که بقای عمر
شاهزادگان باد ما بندگانیم و ما را بجز جانسپاری و خدمتگاری امری دیگر در خاطر نیست و در راه گاه
روزی عثمان خان نسبت به برادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بحدی که یکی از نوکران خود را بحرم سلطان
زاده غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام غزنین خان کشاد و هرچند پرده داران و خواجه سرایان
منع میکردند ممنوع نمیشد و آخر میان او و ایشان کار بشلاق رسیده یکدیگر را مشت و لگد زدند و چون
عثمان خان بر قباحت خود مطلع شده از غضب پدر ترسید و از اردو بیرون رفت و در انجام تکب عمل دیگر شد
امرای بی عاقبت اندیش را بوعدهای دلخوش کن فریفته در مقام غدر کردید سلطان هوشنگ بر آن قبایح مطلع
گشته بیش از پیش خشمگین گشت و با ملک مغیث طریقه مشورت مسلوک داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت
که چون این قسم حرکات از شاهزادها مکرر بظهور آمده مقرون بعفو شده این مرتبه نیز اغماض عین فرمانید تا شاهزاده
آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده تا عثمان خان تمهید مقدمات کرده باردو آمد و چون سلطان هوشنگ
ظلال رافت سلطنت بر سکان بلده اجین انداخت و روزی مجلسی ساخته بار عام داد و در مجلس عثمان خان
و فتح خان و هیبت خان را عتاب و خطاب ایذای بلیغ نموده بکوتوالان سپرد و بعد از چند روز هر سه برادر را بزنجیر
کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد مندو فرستاد و خود بتادیب گوشمال متمردان کوه جانبه متوجه

گشت و بکوچ متواتر رسیده حوض هیبم را شکست و از کمال حاجت استعجال طی مسافت نموده دیار اردو کا
متمردان احمد و درآ رد و راه کوه جاتبه باده بمحل که بجهت اهل و عیال و مال و منال تمام بدست افتاده قصبه وسیع
معارف رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند آنگاه سلطان هوشنگ مظفر و منصور
بوده در قلعه هوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده درآن مدت روزی بقصد شکار سواری فرموده در سپاهی
لعل بدخشانی از تاج سلطان جدا شده افتاد و در همین باد آورد و گذرانید دو پانصد تنکه انعام یافت و سلطان
هوشنگ بدین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد و پیاده آورد
گذرانید فیروز شاه پانصد تنکه مرحمت فرموده گفت این نسبیه است بعروت اقبالت عمر و بعد از چند روز
از دار فانی رحلت اختیار کرد و من مبرهن اکنون که دور حشم بجهت شده از سی چندین نمانده خصار مجلس را
بد ساده ساکت شده متعجب شدند که بعد از آن که سلطان فیروز شاه این سخن گفته عمر بسی دو سال رسیده بود حضرت سلطان
در غصون حوالی وکامیابی آمد سلطان هوشنگ گفت التماس عمر بل زیاده و نقصان نیست اتفاقاً پس از چند
در مرض سلسل بول بر ذات سلطان طاری گشت و چون آثار اسهال و علامات ارتحال در وجود مبارک وجود
از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گشت و در روز دیگر در ار بار عام داده بحضور امرا و وزرا و سران سپاه
اکثر ممالک را بحکم صدق خود غزنین خان داده او را ولی عهد گردانیده و خشش برست ملک محمود داد مغلطه
محمود خان سپرد و محمود خان لوازم آن بتقدیم رسانیده مخروض داشت که تا رمقی از زندگانی باقی باشد بنده جوف
در خدمت گذاری و جانسپاری معاف نخواهم داشت و امرا و وزرا و عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را
بساز بعد از مخاصمت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان اعتنائی دارد که امر سلطنت باو مستقل
شود لاجرم گوش او را در این زمان بنصایح و مواعظ گرانبار گردانید و حقوق تربیت یادش داده گفت سلطان احمد شاه
گجراتی با شوکت و صاحب سمت است و همه وقت اراده تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت فرصت است
که در سر انجام مهام مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود و در مراعات جانب
شاهزاده غزنین خان زده الله عزم تسخیر ایولایت مصمم کرده جمعیت شما را مبدل بتفرقه خواهد ساخت و در مرض دیگر

[illegible] ۸۲۱

عرض

مقاله پنجم
سنه ۸۲۹

غزنین خان محمود خان نامی که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت وزارت پناهی عقد بیعت را بنوکند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد و بعضی امرا که خواهان عثمان خان بودند بوسیله خواجه نصر الله بعرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر از قید خلاص گردد و حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند انسب و لایق مینماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود فاما اگر عثمان خانرا بگذاریم که از حبس برآید امر سلطنت مختل شده فساد و فتنه عظیم در مملکت متولد گردد و چون غزنین خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند باز محمود خان المخاطب به عمدة الملک را نزد ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر بشائخ عهد را بقسمی استحکام دهند که اطمینان دیگر حاصل گردد نیک خواهد بود پس ملک محمود المخاطب بمحمود خان در راه بر سر اسپ بسلطانزاده پیوسته بار قسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرا چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستادند و اتفاقاً محمود خان المخاطب بعمدة الملک در ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان المخاطب بعمدة الملک را در حرگاه گذاشته خود بیرون آمد و بر درگاه نشست تا هرچه مذکور شود عمدة الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شهزاده عثمان و امرا رسانیده معروض داشت که تا امر سلطنت و وزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند وزارت ننشسته ولیکن عجب نمود که باوجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی به سلطان زاده غزنین خان فرمودند معهذا شهزاده عثمان نسبت دامادی هم بخدمت ملک مغیث المخاطب بملک الشرق دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی میشد و در قوی فتوری راه می یافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد اکنون جمیع خوانین و امرا استدعا می نمایند که توجه خود را شامل حال سلطانزاده عثمان نموده دست مرحمت از سر او باز نگیرند ملک محمود المخاطب به محمود خان چون میخواست که عثمان خان که فی الواقع

سنه ۹۱۰

رسیده شاید سلطنت است در میان نباشد برآمده خواهد که بنده را باشد کی کار است خواجگی و خداوندی او وامرا
زحمت تو نرسد هرگاه دیدن ملک مبارک دری چون مرتبه سید محمود خان المخاطب لعمدة الملک را
بیرون طلبیده گفت بخدمت شهزادی جستن شاید دو عیاش بار برسال عمدة الملک بخدمت عزیز خان
نه باشد جست دو عیاش خان خداوند ملک محمود مخاطب محمود خان جمع نموده بسبیل
کت وعده راکه مرا از حیات سلطان بوساطت این سید مظفر خان مجالی که کسل ملک عثمان حلالی دو ماه
بیکماه حالیهامان سلطان ره دو عثمان خانرا باخود مسیر ساخته عثمان خانرا کم بر آمد ارادو سلطان گرچه
وچون بجهت ملک محمود رسید در ساعت سه براده تو را خبر داده ساخته گردانید آن گوشه ملک
حسن و ملک به جو دار را معین فرموده که داخل بجاه سراسب مهیا ماند میرآخور چون خواجه سه نکال بود گفت سلطان ده ست
میرامراء یک اسب بکو هم دو دقی آلهه رفته یکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز خواجه شهزاده شمال بود این سخن نزد کر
خواجه س سخن را ماعت عرض و غصب سلطانی صدور نموده و میر آخور تعلیم فرمود که فرست بخیه گاه سلطان این سخن را
آواز بلند بگوی تا گوش سلطان برسد و بخاطر خطور نماید که بیهوش رنده ام و عزیز خان دست تصرف بمال
من دراز کرده میرآخور آمده چون این سخن باب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی ایک ستوری هر ساعت
گفت ترکش من کجاست و امرا از طلبیده امرا از ملاحظه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد و عزیز خان پای بر
هیچ آمده که دست آورده سالم بساز بخدمت سلطان برسید اما چون آخر عمر عیسی خان رسیده
بود و ... باطن استیلا یافت و چون ضعیف العقل بود مقدمات راخوب بخاطر نیاورده نگاه کرد که سه مرتبه از لشکر
دور بود که بخدمت رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که حمله امرا سلطنت عثمان خان
النّاس بوده اند من اعیر شما نیکو خواهی ملازم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ما ملاحظه نمودیم که مبادا مرا بر مسند شما حته
بر دوران همراه سازد لهذا از وسیرون رفتم محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف صحیح امر
سلطان واقع نشده و قضیه طلب داشتن بجاه سراسب این در محل صالح بعرض خواهم رسانید از نزد خان
عمدة الملک را فرستاد که اگر چه در ادارت شاهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض

مقاله سحیم ۹۲۹

حرفهای ناملایم بسلطان رسانیده اند خوفی بدمن مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ فتنه نیست زود بازو متحقق
شوند که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب مایل گشته و خطی در حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث
فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولی عهد و قایم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد و مقربان
امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شهزاده عثمان اهتمام مرعی دارند چون عمدة الملک بخدمت غزنین
خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرد غزنین خان مسرور خاطر گردیده باز دو آمد خانجهان عارض ممالک
و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده گنگاش کردند که
علی الصباح پیش از آنکه امرا محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو شده
شهزاده عثمان را بر اورنگ سلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطان را برداشته بتعجیل روانه شدند و بعد
قدری راه رفتند سلطان از هم گذشت و محمود خان بر آن حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان و
نزدیکان را ملامت کرده پالکی را نگاه داشتند و چون محمود خان و شهزاده غزنین خان بانجا رسیده نزول نمودند خواجه
سرایان در باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان بوقت حیات تعجیل میکرد که زود مرا بدرون شهر برید
بحکم او روانه شده بودیم شهزاده و محمود خان دیگر سخن نگفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده بتجهیز و تکفین
مشغول شدند و امرا هر یک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجهیز محمود خان بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ
بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف الصدق اوست ولیعهد و قایم مقام خود ساخته هر که باو موافقت
بیعت نماید و هر که مخالفت از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را بوسه داده بیعت کرد و
بسیار گریست آنگاه امرا یک یک پای غزنین خان را می بوسیدند و بهابهای میگریستند چون سلطنت غزنین خان
به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شادی آباد مندو
شدند و در روز غره نهم ذیحجه انجا بخاک سپردند

بیت

کجا شد شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و از جم تا باسفندیار
فریدون و کیخسرو و جام کو کجا رفت شاپور و بهرام کو
همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز نام نیکی نکشت

بعده در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث الملقب

مقاله نهم
۹۷

ملک شرف و خانجهان، سایر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانیدند. مدت سلطنت سلطان هوشنگ
سی سال بود تاریخ وفاتش از لفظ آه شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستفاد میگردد و در شهر مندو حظیره شاه هوشنگ
است و از گچ و سنگ ساخته شده علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد و مولف این اوراق مشاهده نموده خلاصه
از هوای که در قبه‌های سنگ صلابت مثال هم سایه منقلب بآب میشود و ترشح میکند لیکن اهل هند

ذکر کرامات سلطان هوشنگ میدهد

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از جهان فانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطان غزنین
خان در یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث المخاطب بملک شرف و انتظام الملک ۸۳۸
المخاطب بمحمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا و اطفال و ذراری که مختار سلطان
هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیابت و تجسس کاردار نشده
ملک مغیث المخاطب بملک شرف و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلایق در ایام سلطنت
او آسوده و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث المخاطب بملک شرف را مسند عالی
خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب بمحمود خان را امیر الامرا
گردانید اما چون بعد از چند روز قصد برادران نموده چوبهای ناحق زنجیر و الطام حال برادرزاده و داماد خود را با تیغ دریغ
او میل در چشم کشید هراینه دلهای مردم از او متنفر شده در دلها بجای محبت عداوت او قرار گرفت و چون
خون برادران مظلوم مبارک نیامد باندک مدت در مملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان
برافراشتند عیار فتنه برانگیختند **بیت** چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات از انجمله راجپوتان ولایت ... پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره‌ای ولایت را
تاختند و چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول سنه سبع و ثلاثین و
ثمانمایه ده زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب آن جماعت تعین فرمود و سرانجام مهام سپاه و دولت ۸۴۰

بارونق

محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

۱۳۱۲۲۸۰

مقالۀ پنجم ۹۲۹

را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده همواره صبوح را بالغبوق و غبوق را بالصبوح پیوسته میداشت وچون اتباع واشیاع خانجهان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت وشوکت ایشان بدرجهٔ اعلی رسید جمع کرده لشکر و مردم شهر واعیان وارکان که عمده اندولتخانه بودند ومحمود خان از ایشان دغدغه داشت همراه خانجهان رفتند وهیچکس را اندیشهٔ مقاومت انجماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنه دولتخواه از انتقال سلطنت وزوال دولت غوریه متوهم شده بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضهٔ عجب وپندار نهاده در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند وسلطان محمد با مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از وبوقوع انجامد اورا از میان باید برداشت وچون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده همه وقت در فکر استعداد میبود واز روی حزم واحتیاط پیش سلطان محمد آمده شد می نمود چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب زیادتی خوف وهراس او میگشت تا روزی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد وزن خود که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که بمحمود خان میگویم که گناه مرا ببخش وتوقع آنست که حضرت جانی بمن رسانی امور سلطنت بی نزاع ومخالفت بتو مبارک باد محمود خان گفت مگر عهد وسوگند از خاطر عاطر سلطان فراموش گشت که این قسم سخنان بر زبان میرانند اگر منافقی بغرض فاسده خود بعرض جناب رسانیده باشد در آخر خجل وشرمسار خواهد شد اگر از جانب من وغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها هستم وکسی نیست که از جانب من مزاحمت وممانعت رساند

بیت

گر سر مهر داری اینک دل ور سر قهر داری اینک جان

سلطان محمود عذر خواست وطرفین ملایمت وچاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود لحظه لحظه اداییکه مشعر بر نااعتمادی باشد از وصادر میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد وجهد بلیغ نموده گرفت وساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته ساقی در شراب زهر داخل ساخته اورا هلاک ساخت وزبان حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود

بیت

دوش چون گفتم برآرم بکام

سعادتم
شش

۲۱۸ و تا که یک طرف راه عیش و دیگر جوان اول عمر و می چهره یم گشتند بس چون امرای
امرای سلع شده خواجه نصیر الدین و سیف الملک و لطیف و کرنا دکهنی از سرداران اتفاق نموده حضرت ازلپهان
واسعد شهزاده مسعود خان بن محمد شاه را که در شش سره سالگی بود از حرم بیرون آوردند و سلطنت بر داشتند
و قرار دادند چنین که تو اسند محمد خان را از میان بردارند پس با ربدست سیجا را پلش ملک محمود الملحات محمود
خان فرستادند که سلطان محمد شمار نسبت طلبیده میخواهد که بر سر لی محاسب گجرات رفته محمود خان
چون بر دوست سلطان محمد اگاه بود تو مید که من تو را سفل کرد دام و میخواهم که بقیة العمر جان رود
کش وار سلطان سکت ناسم ناو جودان اراده حول معه اسجل ل من ابه و لت سلطان تو سکت بر بش یا فته
اگر امرا ممرل من بیایند و منع شوق و کنکاس در میان نهاده ند آنچه قرار گیرد رفته معروض دارند لایق و شایسته
مینماید ملک نار بدست سیجا نامراحر آورد و گفت که محمود خان بهمور بر دوست سلطان محمد مطیع میست اگر باتفاق
ممرل او بروید او همراه شما دولتخانه خواهد آمد آنگاه کار او را الساربد امرا سخن نایدیه سیجا هیس محمود خان رفتند
و او مردم خود را کوشها پنهان داشته بود چون امرا در آمدند پرسید که سلطان بسیار رسیده یا است افتاده است
امرا دانستند که چه مسکیند بیمان لحظه مردم او از حجره بر آمده برامرا ریختند و همه را مقید ساخته بوکلان سپرد
چون از صدمه این حرکات و مانع بقیه امرا که بیش مسعود خان بودند از غیرت ممالک کشته سپاه خود را جمع نموده و چتر
سلطانی را سعد ساخته چترا سر قدر قوسکستاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از شنیدن
این خبر سواره متوجه دولتخانه شد تا شهزاده مسعود را بدست آورده کار سازی نماید چون قریب دولتخانه
رسید طرفین دست به تیر و شمشیر کردند و تا شش معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک در پس پرده
مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت مسعود خان نیز جا یافته که از بزرگان
وقت بود پناه برد بمانی امرا که بجهت خود را مکو شنه نا سیب رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و مسلح بر
در دولتخانه ایستاده بود چون سفیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد محمود خان خبر آوردند که در دولتخانه جمعیت
و مخالفان هیچ یک نگوشته حریده محمود خان بدولتخانه در آمده مسند سلطنت پدر خود جاهان فرستاد

مادرتش

۱۴۳۶

مقاله پنجم سنه ۱۴۱۹

باو نوشت که سلطنت حق شماست زود بیائید و بر تخت سلطانی جلوس فرمائید و پیغام داد که چون جهان
را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی بماند در جهان از حامله زمان فتنها متولد شود
که تدارک آن بدشواری حاصل گردد و مملکت مالوه وسعتی پذیرفته و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده
اند والا از هر طرف فتنه برمیخاست خانجهان جواب فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و
شجاعت و زیادتی عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمی یابد بحمد الله والمنه که جمیع صفات
که در سلاطین باید آن فرزند دارد می باید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمانروایی جلوس
فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده در ساعتی که منجمان
اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکباد
سلطنت گفتند داری **بیت** یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای ایام حکومت سلطنت
سلطان محمد شاه غوری یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

ملا احمد تتوی ۸۳۹

پوشیده مباد که در کتب تاریخ هند خصوصا در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که
چون اولاد غوریه مستاصل گشتند روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی
بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده سر همت
بر آستان سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نشاند و سن او در الوقت سی و چهار
رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته
در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب
داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاجخان لقب نهاد و عهده عارضی ممالک باو سپرد و
خانجهان را امیر الامرا ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نمود و خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و
ترکش سفید که شان سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا در لفت

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

بدست گیرند و هرگاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در آن زمان خاصه سلاطین بود بگویند و چون سلطنت بر او
قرار گرفت همت بر تربیت علما و فضلا گماشته هرجا ارباب کمال کسی را می‌شنید زر فرستاده او را طلب می‌نمود
و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب را وظیفها مقرر کرده بافاده و استفاده مشغول گردانید
و با نجملا ملک مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود سایر ممالک بود چون امور سلطنت انتظام و مهمات مملکت
التیام پذیرفت ملک قطب الدین سمانی و ملک نصیرالدین دبیر جانی و جمعی دیگر از امرای هوشنگشاهی
از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام الملک اراده غدر نمودند و بجهت امضای این خیال شبی نردبان
بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود نهاده بالا بر آمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که
محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و کمان
در آمده چند کس را زخمی ساخت و مقارن اینحال میر الملک الخاطب بنظام الملک و ملک محمد خضر را واقف
شده با جمعی از سلاحداران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آنجماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند اما
یکی از ایشان که زخم تیر داشت و نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هرکه درین غدر داخل بود تفصیل داد و سلطان
علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانید و سلطانزاده احمد خان بن سلطان هوشنگ و ملک یوسف
قوام الملک و ملک نصیرالدین دبیر اگرچه درین غدر دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استغفای تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده که در آن روی از زبان پیر آمده بود قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را
قوام خانی خطاب داده بهیلسه اقطاع داد و ملک جهاد را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیرالدین را
خطاب نصرتخانی داده اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون
باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او رو بازدیاد نهاده آتش
فتنه او بالا گرفت اعظم همایون تخت بگفته سلطان محمود از راه پند و نصیحت در آمد و چون اثری بر آن مترتب
نشد ناچار بدفع او نامزد نمود و او مدتی در پای قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان
عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن اینحال منهیان خبر آوردند که ملک

مقاله پنجم سنه ۹۱۶ جهاد هوشنگ آباد و نصرتخان در مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث الملک طلب
با اعظم همایون خانجهان را بتادیب آن گروه باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرمود و او چون بدو کروهی اسلام آباد
فرود آمد تاجخان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند روز دویم کوچ کرده اطراف
اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تا مجدداً
گوش او را بدرر نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت نقض عهد و پیمان تجدید نمایند علما و
مشایخ هرچند آیات ترغیب و ترهیب بر و خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصایح جوابهای نادر گفت
و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوامخان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده
از مورچل خود پاره اسباب و اسلحه بجهت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص بالعهد و پیمان استوار نمود
کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی یکی از مطربان بساختگی اعظم همایون یا بنابر مقدمه دیگر احمد خان را در شراب زهر داد
بکشت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همانروز قلعه مسخر گشته اعظم همایون از آنجا
بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه قوامخان که پی بگناه خود برده از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب
بهیلسا رفت و اعظم همایون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید و ملک جهاد طاقت
مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را گذاشته بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان
چون دانستند که او رو از خداوند خود گردانیده هجوم عام نموده راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت
برده او را بقتل آوردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد در آمده سامان
آن ناحیه بروجه احسن نموده یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصرتخان بصوب چندیری عازم گردید و چون
در دو منزلی چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز دیده باستقبال در آمد و از راه چاپلوسی در آمده خواست که اعمال
ناپسندیده خود را خس پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر و شرفای شهر را طلبیده محضر ساخت
و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب و پندار
در دماغ او بیضه نهاده و آثار مخالفت و طغیان از و ظاهر بود و اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرتخان گرفته

مقاله پنجم
سنه ۸۴۰

حوالهٔ ملک ادهم را حاجی گالو نموده عازم بهیلسا گشت و هر چند مردم معتمد خویش نزد محال فرستاده او را براه راست
دولت خواهی آوردن فایده مترتب نشد و آخر الامر چون کار بر وی تنگ شد از بهیلسا برآمده بکر بحث داعلم ها بول
چند روز درانجا قرار گرفت و از جهات بصوب حاکم جمیع کرده متوجه دار الملک شادی آباد مندو گشت
در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی بتسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان
محمود غوری امان یافته بگجرات رفته بود فوج بزرگ. بیت سلسله فیل بر سرش تعین کرده اند پس اعظم همایون
بسرعت روانه شده از پیش گردهی لشکر سلطان احمد شاه گذشته خود را در دوازده تا دایور بقلعه مندو رسانید و
سلطان گجرات بپای قلعه مندو آمده محاصره نمود و محمود شاه او قدم پیرو شوقت شده لوازم سنگر بتقدیم رسانید
و هر روز جمعی از قلعه مندو بیرون فرستاده آهنگ جنگ بازار گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست
که از قلعه برآمده جنگ صف کند اما چاریان امرای بسکلتاهی دامنگیر او میشدند و سوء محاطره در دل
قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کرده های خود را بداندیش خود میدانست و لیکن چون دست بذل و عطا
از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده میداشت و از انبار خانه سلطانی بفقیر و
غریب جا میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس
دوست او شدند و در قلعه از میان سپاهی نسبت باردوی سلطان احمد شاه خلل و غیره ازان گردید و بعضی امرا
مثل سید احمد صوفی خان ولد عماد الملک و ملک شرف ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک
قیام الملک بابدری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده نموده
بخدمت طلبید و ازین ممر انحلال و شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافت و اصلاح جمعیکه از اردوی سلطان
احمد شاه گجراتی بودند اراده شبخون نمود اتفاقاً نصیر خان که دولت خواه سلطان هوشنگ بود درین داعیه واقف
گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابر آن چون افواج سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آمده مردم اردو را حاضر یافتند
و راهها مسدود دیدند با وجود آن زور بازو مقابل آمده بجنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین
بازار محاربه گرم داشتند و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه خلجی بقلعه درآمد و بعد از چند روز سلطان

سلطان محمود خلجی

۳۸۶۳

خبر آوردند که شهزاده عمر خان که از مندو بگجرات رفته بود و از آنجا بولایت راناد رفته انتظار فرصت داشت که در وقت مقاله پنجم ۹۱۲۹

خلل مالوه شنیده بچندیری آمد و سکنه چندیری و سپاه آنجا و ملک الامرا حاجی کالو غدر نموده عمر خان را

بسرداری برداشتند بنا بر آن شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با هفتصد سوار و سی سلسله فیل متوجه

سارنگپور شده حاکم آنجا با و ایل گشت سلطان محمود خلجی از استماع این خبر قرعه کنکاش در میان آورده چنان

قرار یافت که ملک مغیث الملقب باعظم همایون که دوحه سلطنت و دولت بضبط و ربط حصار شادی

آباد مندو پردازد و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آید و در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک

نماید پس او بر وفق اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاجخان و منصور خان را پیش از خود روانه

ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر گذاشته

بود تاجخان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی آنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته

بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلجی از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدی

بسارنگپور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خلجی خود را از راه اجین رساند شاهزاده محمد خان

بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور کوچ کرده چون شاه احمد شاه گجراتی باجین آمده بود در آنجا بخدمت

رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده و از جرم خود استعفا

کرده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم الیشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده فاما شاهزاده عمر خان

بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون

عریضه مسرور و مستبهج گردیده قلم عفو بر صحیفه تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاجخان را پیش از خود بسارنگپور

جهت استمالت او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقبال سلطان محمود خلجی نمود و

سلطان محمود بعد دریافت خدمت ملک اسحاق را دولتخان خطاب داده علم و طلاس و قباهای زرد و زرنی

و ده هزار تنکه نقد مرحمت نمود و علاوه ده بیست مقرر کرد و سران گروه سکنه شهر را چند اسب و پنجاه هزار تنکه

انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان

مقاله دوم [illegible]

قصبه بهیلسا را سوخته بشهر سارنگپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل
از اجین برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمرخان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون
میانه دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زبان گیری کرده بیاورند و تفحص سپاه
عمرخان نمایند نظام الملک و ملک احمد سلاحدار و جمعی دیگر را فرستاده تا جنگگاه را ملاحظه کنند
و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده برسم سلطانزاده عمرخان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود
خلجی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته در برابر فرستاده خود با جمعی پس کوه درکمینگاه قرار
گرفته منتظر گشت اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمرخان با فوجی پس کوه درکمینگاه
مخفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته بجانب شهزاده عمرخان روان گشت و شهزاده عمرخان
با سپاهیانی که همراه بودند گفت که از نوکر گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پس رفتن بهتر است
و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود خلجی تاخت آورده دستگیر شد و بفرموده سلطان
محمود خلجی بقتل رسید و سر او را بر سر نیزه کرده بلشکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهده این
حال متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند علی الصباح بخدمت رسیده بتجدید بیعت
پردازیم برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند و چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند و ملک
سلیمان بن ملک مشیر الملک غوری را که نایب و از قرابتان نزدیک سلطانزاده عمرخان بود سلطان شهاب
الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود خلجی فوجی بدفع او تعین فرموده خود بجنگ شاه
احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی از مصاحبان لشکر شاه احمد شاه گجراتی
حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه را بخواب دید که میفرمایند که بلای آسمانی نازل شده بسلطان احمد
بگوئید که رخت سلامتی ازین دیار ببرد و چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندانی التفات نکرد
و در همان دو سه روز در لشکر شاه احمد شاه گجراتی وبا پدید آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمیشد شاه
احمد شاه گجراتی بیعلاج شده رنجور از راه برگشته متوجه گجرات گشته بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که

سال

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۲۹ سال آینده این دیار را گرفته تفویض تو نموده خواهد شد الغرض سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد مندو رفت
و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نایره چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب
الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمودند چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بحصار
برد و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام
نهاده نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمدند و
چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی انتظار فرصت نموده شبی خود بدیوار قلعه درآمد و
از پس او دلاوران دیگر درآمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای کوه است
متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داد بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب
از میان اردو بازار بگذرند تا بر مردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند
و سلطان محمود خلجی سرانجام آنجا را بوجه احسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند
که دونگرسین با رای قلعه گوالیار آمده شهر نور را محاصره کردند سلطان محمود با وجود یکه لشکر بواسطه اشکال طول
ایام محاصره چندیری پریشان شده بودند بکوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدانجا رسید شروع در نهب
و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمه افواج محمود شاهی نداشتند
گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار
گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود به تسخیر قلعه گوالیار نپرداخته متوجه شادی آباد مندو گردید
۸۴۳ و در سنه ثلث واربعین وثمانمایه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع که ترتیب دروازه
راموی واقع است و دویست و هشت اسطوانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و
۸۴۴ در سنه اربع واربعین وثمانمایه عرایض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید
که سلطان محمد مبارکشاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین
جور و ستم بیرون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایت نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر

مقاله پنجم ۹۲۹ بر قد و بالای نازنین آن سلطنت پناه دوخته بعموم سکنای آن دیار میخواهند که شما دعوت ایشانرا اجابت نموده بعث

در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود در اواخر سنه سال مذکور بالشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردید

و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید و چون از انموضع کوچ کرده پیشتر شد سلطان محمد شاه

اگرچه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هراسان گردید و از

جنگ سلطان محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امرا و ندمان

برجگر فشرده بایشان گفت احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ

کنید امرا بحسب الحکم بجنگ بیرون آمدند ملک بهلول لودهی که در انوقت از نوکران سلطان محمد شاه بود

و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه

دهلی خود بر نیامده او نیز چند هزار سوار منتخب با خود مهیا داشته سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث

الدین و قدرخان بجنگ فرستاد چنانچه از ظهر تا شب مبارزان نبرد آزمای جانبین برآمده داد مردی و مردانگی

دادند و آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش درآورده بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقا همانشب سلطان محمود

در واقعه دید که اوباش و بی باک چندی در قلعه شادی آباد مندو خروج کرده چتر از سر قبر هوشنگشاه

برآورده بر سر شخصی مجهول النسب افراشته اند و چون صبح شد اثر تردد و پریشانی در رو ظاهر گشت در اندیشه

آن شد که چه کند و چه سازد تا تقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه پادشاه محمد شاه

که بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت بیتابی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد سلطان

محمود خلجی فی الحال بحسب ظاهر منت برایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب الاتفاق

در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد مندو غبار فتنه و فساد برانگیخته اند و بسعی اعظم همایون سکین یافته

و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه دارد

از انجهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب مینماید القصه سلطان محمود در غره سنه خمس و اربعین و

ثمانمایه بشادی آباد مندو رسیده و اهل استحقاق را بانعام و الطاف خود بهره مند گردانیده و تا بعد درین

سال

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم صفحه ۵۷۹

سال در سواد ظفرآباد نخلچه باغی طرح انداخته در آن باغ گنبد عالی و چند جا قصرها عمارت فرموده و بعد از اندک مدت
۸۴۶ شکست در بخت لشکر خود را درست کرده در سنه ست واربعین و ثمانمایه بعزم گوشمال راجپوتان نهضت فرموده
متوجه جنپور گشت درین وقت از پی اعدای نصیر ولد عبدالقادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه نامیده دم از استقلال میزد
بسلطان محمود خبر رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسید که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم
بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند و سلطان محمود دفع نصیر شاه را
پیش نهاد همت ساخته عازم کالپی گشت. و نصیر شاه از عزیمت سلطان محمود خلجی خبردار شده علیخان نام
خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت فرستاده و عرضداشت نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند سراسر
کذب و افتراست می باید که از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگر شمه راست باشد
مرا بهر جزا و سزا که لایق دانند برسانند اما چند روز سلطان محمود کس او را بار نداده کوچ برکوچ رفت چون
بنواحی سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم عفو بر جرایم تقصیرات او کشیده ایلچی
را بار داده پیشکش او را قبول کرده و نوشتها مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده از حوالی سارنگپور بولایت چتور
متوجه شد و چون از آب بیس عبور نمود هر روز افواج باطراف ولایت چتور فرستاده خراب میساخت
و اسیر میگرفت و بتخانهارا برانداخته بنای مساجد میگذاشتند. و در هر منزل سه چهار روز توقف می نمود و چون بجوار
کوسلمیر که اعظم قلاع اندیار است نزول کرده در آنجا دیپا نام وکیل رانای کونبها متحصن شده دست بکارزار برآورد
اتفاقا در محاذی قلعه بتخانه بنا نهاده بر دوران حصار کشیده و از ذخیره و آلات حرب پر ساخته بودند
سلطان همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفته فتح کرده و راجپوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر و غارت
نموده عمارت بتخانه را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب سرد که بر دیوارهای او ریختند در یک
طرفة العین عمارتی با آن عظمت که چندین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و بتهارا شکسته
بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند از سنگ مرمر
تراشیده بودند چونه ساخته با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد از اتمام

معرکه محمود و رانا

این عمل که سلاطین گجرات را او نه و طول مدت محاصره میسر نشده بشکر الهی بجای آورده چون چیتور را هم فتح نمود
و بعد حصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور است مستحکم کرده راجپوت بسیار بقتل آورد و بعد
در استعداد محاصره چیتور بود که رانا کنبها با تازه میت دامودر قلعه در آمده شباشب کوه پایه که در آن نواحی است
رفته شب سلطان شتافت او متوجه شده جمعی از فوج را بعد از جدا ساخته بهر طرف از پی رای کنبها فرستاد
و بحسب اتفاق بیک فوج بر خورده جنگ صعب روی نموده شکست خورد و بقلعه چیتور در آمد سلطان محمود
بجهت محاصره قلعه فوجی را مامور فرموده خود در سر دریایی قرار گرفت و هر روز افواج تاخت و تاراج ولایت
میفرستاد و اعظم همایون را طلبیده تا ولایت حصه ما که در اطراف مندسور است متصرف شود چون اعظم همایون
اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده ودیعت حیات سپرد سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بغایت
ملول و محزون گشته بسیار گریست و از روی اضطراب و اضطرار روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور
رسیده نعش پدر خود را فرستاده تاج خان را که خویش عارض لشکر و دیگران لشکر که همراه اعظم همایون بود
سردار ساخته خطاب اعظم همایون فرموده بار دیگر خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسید سلطان اراده
نمود که در بلند عمارتی بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد و بعد از انقضای موسم برشکال محاصره چیتور پیش دارد
درای کنبها در شب جمعه ذی الحجه سنه ست و اربعین و ثمانمایه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبیخون ۸۴۶
آورد سلطان و بنی از حرم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود کرای کنبها کاری نساخته راجپوتان بسیار
بکشتن داد شب دیگر سلطان محمود لشکری آراسته بر دایره کنبها شبیخون داد کنبها زخم خورده بجانب
چیتور گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان
محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده فتح چیتور را بسال دیگر حواله نموده و در کنف عافیت بدار الملک
شادی آباد مندو معاودت کرد و در آخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظری محاذی مسجد جامع
هوشنگشاهی طرح انداخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی ۸۴۷
والی جونپور با تحف و هدایای پیشکش رسید و بعد از گذرانیدن سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر الموسوم نصیر خان

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۷۹ بن عبدالقادر رو از جاده مستقیم شریعت تافته مذهب الحاد و زندقه پیش گرفته ترک روزه و نماز کرده و زنان
مسلمان را به ربابیان هندو سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از منتسبان
مالوه بوده اند برخود لازم و واجب نموده که اولا احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد و اگر ایشان فرصت
تادیب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت دیگران گردد
سلطان محمود خلجی در جواب گفت که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را
پیش نهاد همت ساخته اند مبارک باشد و قاصد مرسول را در همان مجلس بخلعت و زر که مرسوم آن روزگار
بود عطا فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و در همان چندروز سلطان محمود خلجی نژاد بجهت فرزندان
خود جشن و طوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زردوزی بود در آن جشن بامرا و لشکریان
مرحمت فرمود و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی انتساب
از غایت مسروری خوشحال گشته سبت سلسله فیل و دیگر چیزها بار دیگر برسم تحفه نزد سلطان محمود
فرستاد و با لشکری آراسته متوجه کالپی گردیده نصیر عبدالقادر را خواجه وار از اندیار بیرون کرد نصیر عبدالقادر بمحمود شاه
عریضه فرستاده مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بوده ام
اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد و را متصرف شده چون دایم ملتجی بایشان بود حالا
نیز درگاه معلی را قبله آمالی و امال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علیخان را با تحف
و هدایا بخدمت شاه محمود شاه شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبدالقادر بسعی مرضی ایشان
از افعال ذمیمه تایب گشته سلوک طریق شریعت پیش گرفت و از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی بمالوه است
توقع آنست که مضمون التایب من الذنب کمن لاذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرایم او بکشند
و ولایت او را باو واگذارند الغرض بعد وصول علیخان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نمیگفت و بلیت
و لعل میگذرانید محمود شاه از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر را بر ذمت همت لازم داشته
۸۴۸ دویم شوال سنه ثمان واربعین وثمانمایه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت

سنه ۹۲۱ بود و سلطان ملاقات نموده امیر و تمامی برکت بمهمات او پرداخت و سلطان محمد شرقی سدا سمه بر آمده
در بر حد ... ل کرده و بسیار سخنان ولیعهدی حیدر خان که از اعیان حاکم کالپی و منسد صاحب شهزاده مردوار تکبر
در میان مشکلی و های حرب که مملکت دست و غنیم مدت در آمدن موده داده کرد لشکر خود را بخانم
در محمود شاه خلجی دست ارو باز داشته عازم کالپی گردیده و او سرعان صرار دست داده حاجت کالپی
داخل شد دراین ماهها از آن فوج خلجی بر مکاوا ما حد عظمت بسیار کرده شده واو نیز بکمال میت مردم خود بر گشته
بجنگ پیوست تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود ولیکن بعدازاین حقائی حس دارکم هر دو سپاه در مقام
خود قرار گرفته شده و پس از دو سه روز چون موسم برسات در رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر
مرده در حکمت دیده بعضی مواضع کالپی را غارت و تاراج نموده بفتح آباد معاودت نموده قصر هفت طبقه
را که طرح انداخته بود تمام عاملی بساخت بمصامح ارکان و خدم تعمیر بکمال کرما حاکم آن قصبه شده بود و او را
سنه سلطان چون ملک اشرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری را لشکرا بوده بر سر ابرچه مامور نموده او
چون نسوا و ابرچه رسید خبر آمد که ملک کالورا سلطان محمد شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم
استقبال او کرده در قصبه راته تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت
ولایت بر سپیر ابرچه مقدم داشته عازم آنحدود گردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر بر گشته براه
رفت و چون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامید و از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جاملده که از اکابر وقت
و یکصد و کرامات اشتهار داشت و مقصود سلطان شرقی جهت درباب صلح بسلطان محمود نوشته
فرستاد و سعی مدت شیخ در طریق صلح دانستند که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته و صوبه صبرجال
تسلیم نماید و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون چهار ماه بگذرد حصه کالپی بیرنگ داده و میعاد جهت انیس
باین ترتیب که در مدت حقیقت دین ملت و تاخیر کرده در بن ق ارداو محمود شاه خلجی بدار الملک
شادی آباد مراجعت کرده در سنه تسع اربعین و ثمانمایه دار الشفا طرح انداخته چند مواضع از برای حسابیه
و محتاج ساخت وقف نموده مولانا فضل الله حکیم که بصفات حکیم الحکما مخاطب بود مراعات احوال ۱۲۹

سلطان محمود خلجی

۴۹۱

۸۵۰ مقاله پنجم سنه ۹۲۹ مرتبی و مجاهدین تعیین فرمود و بتاریخ بیستم رجب سنه خمسین و ثمانمایه با لشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندل گره متوجه گشت
و بکوچ متواتر رفته بکنار آب بناس فرود آمد و رانا کونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل گره متحصن شد
در روز دویم پاسی راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول
نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد
تسخیر قلعه بیانه متوجه شد و چون بدو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود اوحد خان را بخدمت سلطان فرستاده
یکصد راس اسپ و یک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی ویرا بخلعت خاص نوازش
فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و
اسپان تازی نژاد با زین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای سلطان محمود خلجی
کشاده خطبه و سکه که بنام پادشاه دهلی میخواند بنام سلطان شادی آباد مندو کرده مطیع و منقاد گشت سلطان
بعد از استماع اینخبر عطف عنان نموده در اثنای راه قصبه بهور که قریب رنتهنبور است فتح کرد و تاج خان سپه سالار را
با هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاد و خود از راجه قلعه کوته یک لک و بیست
۸۵۴ پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه گنگ داس راجه قلعه چینانیر
پیشکش فرستاده عرضه داشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه چینانیر را محاصره کرده است و چون
این بنده دایم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیر است بنابران سلطان متوجه امداد گنگ داس
گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده است سلطان
محمود خلجی ویرا عاجز و ضعیف دانسته روبناحیه مارا سیور نهاد و سلطان محمد از استماع این خبر چون
چار دانگی بادکش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد گردید و سلطان محمود خلجی بر این واقعه
مطلع گشته از راه برگشت و برکنار آب مهندری فرود آمد و گنگ داس سیزده لک تنکه نقد و چند راس اسپ
پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود او را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار
الملک شادی آباد گردید و در اثنای راه رای سمت راجه ایدر را پنج فیل مست و بیست و یک اسپ و سه لک تنکه

مقاله پنجم
سنه ۸۵۵

شده انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد مندو قرار گرفته بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر ممالک گجرات گردید و از کالی نواحی گذشته قصبه سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که کماشته شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز پیاپی از قلعه برآمده بازار جنگ گرم میداشت و چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود خلجی پیوست و سلطان محمود خلجی عیال و اطفال او را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود روگردان نشود پس بخطاب مبارز خانی نوازش فرموده مقدمه لشکر ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمدآباد گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد و پسر او سلطان قطب الدین قایم مقام او شد سلطان محمود خلجی اگرچه با وجود آنکه اراده گرفتن سر تخت سلطان محمود گجراتی داشت از کمال مروت تعزیت گرفت و کتابتی بسلطان قطب الدین گجراتی نوشت و تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نمود و با این حال قصبه بروده را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گشت و بتعجیل میرفت درینوقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت فرصت بود فرار نموده بپیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا در وقت سوگند عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی نه نماید پس صاحب قدیم در دل داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت سلطان محمود خلجی بکوچ متواتر رفته بسرکیج که بنجکروهی احمدآباد است فرود آمده و شاه قطب الدین گجراتی در موضع جانپور که سی کروهی قصبه مذکوراست نزول کرد و چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبیخون سوار شده از اردوی خود برآمده چون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرای وسیعی ایستاده علی الصباح میمنه را ملشکر سازی بخوبی آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفوض داشت و امرای چند بیرادر فوج میسره نامزد کرده بسرداری فدائیخان که پسر خورد او بود مقرر داشت و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب صفوف نموده رو بمیدان نهاد و مقدمه فوج سلطان گجرات از پیش مقدمه سلطان مالوه گریخته بسلطان قطب الدین

کوها

گجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسره سلطان شادی آباد مندو جدا شده بر میمنه شاه گجرات تاخت و انفوج تاب صدمه او نیاورده رو بهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم تا اردوی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بارکرده باردوی خود فرستاد و چون فیلان او برگشته آمدند که نوبت دیگر بار کرده بفرستند که در این اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدائیجا را تنگ و زبون دیده بر او تاختند و او تاب نیاورده جانی بتک پا بیرون برد ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده ماند و تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد در این وقت شاه قطب الدین گجراتی با فوج آراسته از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را بسراپرده خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگ گاه بود رسانید و تاج زر مرصع شاه گجرات که بر کرسی نهاده بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی خویش رسانید و پنج ششهزار سوار جمع شده آوازه انداخت که امشب بر گجراتیان شبیخون میبرم اتفاقا چون برخی از شب بگذشت بهانه شبیخون مستعد شد و راه شادی آباد مندو پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند الغرض سلطان محمود خلجی از مبداء طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکستی نیافته عیبی نبود شکست مردان هنر است چون بشادی آباد مندو رسید شکسته و ریخته سپاه در شد و شهزاده غیاث الدین پاره از مواضع بندر سورت را تاخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدر و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت ناروار تصمیم یافت ۸۵۷
و چون از جانب سلطان قطب الدین گجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان

سنه [illegible]

قطب الدین گجراتی مصالحه نماید چه آن سرحد و ولایت رانی کومبها را و ولایتی همیر و محلی دسته نا ستنه
لشکر فرماید و او از سارنگپور بمندو معاودت نموده و از آنجا با تجار ملک آراسته بسرحد گجرات فرستاد
تا نهیب فتنه و صلح نامه با خان اعظم سلطان قطب الدین حیلا و گشته بدست ایلچیان جواب رسالت
فرستاد و پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است و صلح و اتحاد اصلح
و... پس بعد از رد و قبول سلطان قطب الدین گجراتی صلح رضا داده از طرفین اکابر و معارف درمیان
آمده عهد و سوگند میان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کومبها هرچه متصل گجرات است
عساکر گجراتی آن طرف را تاراج نمایند و ملک میوات و اجمیر و آن نواحی متصرف شوند و عند الاحتیاج امداد
و معاونت یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ستین و ثمانمایه بجانب رانتهنبور متوجه گردید در
نواحی هاروتی سیم مرد و عصیان برفراخته بودند تنبیه کرد و در قصبه مهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانیده ولایت
و حاصل بحکم رای سپرد و ملک فرستاده و از آنجا از کوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن سید
داود حاکم بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد و مسلم شد و ... که میان یوسف
هندوی و حاکم بیانه بود بمساعی جمیله خود محل محبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت شهر بود
هاروتی و اجمیر را بنیدا خان مفوض داشته ظلال امن و امان بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گسترد
همدرین سال سکندرخان و جلال خان بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمنی بودند عرایض بخدمت
سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که اعظم قلاع برار است تحریص نمودند و سلطان محمود با لشکر آراسته
از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندرخان بخاری آمده ملازمت کرد چون قصبه ماهور
محاصره نمودند سلطان علاء الدین شاه بهمنی با لشکر بسیار رسیده بمدد اهل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده ملک حالیشان را با تاج خان و سکندرخان بخاری نگاه داشت و خود برگشت و
علم مسکین بقسم سمت ... آن را در طبقه بهمنیه مشروح و مفصل تحریر نموده و در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارک خان حاکم
آسیر ناخت در ایالت بگلانه که میان دکن و گجرات واقع و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود در

وسلانه

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۲۹ و سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه
منعطف فرموده پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاده میران مبارکشاه فاروقی با لشکر گران
بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا اسیر عنان نکشید و سلطان محمود خلجی بعضی مواضع و قریات بلاد
اسیر را تاخته بشادی آباد مندو معاودت نموده و همدرین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که بسر رای
بابو راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و میران مبارکخان فاروقی حاکم اسیر بولایت او درآمده خرابی میکند
و از آمدن مانع است سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال بدفع او نامزد فرموده چون این خبر
بمبارکخان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و بسر رای بابو پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش
یافت و مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و شهزاده غیاث الدین متوجه ره نوردی گشت و همدر آن
ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گرده بد رانا کونبها از طریق مدارا و مواسا پیش آمده پاره زر و نقره
مسکوک پیشکش فرستاده و چون آن سکه رانا کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردیده پیشکش را
پس فرستاده بعده مردم لشکر دست نهب و تاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک را
بتاخت و تاراج ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران بولایت بگذارد خواست که در وسط الولایت
خلجیپور نام قصبه آباد و سازد رای کونبها از استماع این خبر از راه عجز و انکسار درآمده بخدمت سلطان محمود
پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بانکه
سلطان ترک آباد ساختن خلجیپور کرده و چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد
۸۵۹ معاودت نموده مدتی در آنجا قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمایه باز بتسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد
از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه
باو میرسید و مراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقا روزی عریضه قومی که بطرف فاروقی تعین شده بود در رسید
مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوایف
شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند و حالا چون بتصرف کفار درآمده اثری از

مقاله چهارم سنه ۸۶۱ اسلام و مسلمانی نماند و چون مضمون عریضه بعرض رسید چهار روز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر مجاوری بلده
خاص لا لوای نزول فرموده استمداد از روح پر فتوح حضرت خواجه قدس سره نموده بلشکر حکم کرد که باتفاق امرا
ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ
برآمد و از صدمات افواج محمودی تاب مقاومت نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر
با تمام لشکر خود بجنگ برآمده در جنگ مغلوب گشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی با گریختها مخلوط گردیده
به دروازه درآمدند و فتح قلعه میسر گشت و در هر کوچه از کشته راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی
مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بشرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله را
سیف خان خطاب داده حکومت اجمیر بعوض او نمود و مجاوران آن بقعه متبرکه را بانعام و وظیفه خوشدل
ساخته بصوب قلعه مندلگره مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمده امرا را باطراف قلعه تعین فرمود
و راناکونبها نیز لشکر خود آراسته بمیدان فرستاده جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته
و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند و چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بکاخ نشیب آورد هر دو طرفین بمقام
خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرای اردو یکجا فراهم آمده معروض داشتند که امسال چون مکرر لشکر کشی
واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دار الملک شادی آباد بسر برده و محنت
درستی شکست و ریخت قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه به تسخیر این قلعه بکار برند
لایق خواهد بود سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه احدی
۸۶۱ و ستین و ثمانمایه متوجه محاصره مندلگره گردید و در راه هر جا که بتخانه بنظر درآمد با خاک برابر کرد و بعد از
وصول بمقصد امر نمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها برانداختند در اثنا اهل آنجا مستعد و محاصره
در علیا از خندق گذرانیدند و دیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را ندیم نیاری رخنه کشودند اما خلقی
کثیر سیر گشت و بقتل رسید و راجپوتان بقلعه دیگر که بر فراز کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مصروف گشتند و چون
نقبهای بالای قلعه و ... صدای توپ فرو رفت والی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد

سلطان محمود خلجی

۴۹۱

مقالۂ پنجم سنه ۹۴۹ بی آبی نالہ وافغان برداشته العطش گویان امان خواستند ومبلغ ده لک تنکہ پیشکش قبول کرده بایان قلعه را سپردند
۸۶۲ واین فتح عظیم در بیست وپنجم ذیحجه سنه اثنی وستین وثمانمایه بمنصه ظهور جلوه نمود سلطان محمود خلجی مراسم
حمد وشکر الٰہی مقرون بخضوع وخشوع ادا نموده روز دویم بقلعه درآمد وتبخانها خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت
۸۶۳ مسجد صرف نموده وقاضی ومحتسب وخطیب ومؤذن تعین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلاثه وستین
وثمانمایه بجانب جیتور عازم گشت وبعد از وصول آن ناحیه سلطانزاده غیاث الدین را بتاخت وتاراج ولایت
بهلواره فرستاد وسلطانزاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود وبعد از
چند روز سلطانزاده فدایخان وتاجخان را به تسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی
رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند وآخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند وگروهی خود را
بخندق انداخته گرفتار شدند وروز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت وشهامت کشودند وشاهزاده شکرانۂ عطیه
عظمی وموهبت کبری بتقدیم رسانیده ویکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته بافتح ونصرت در قدوم ولینعمت خود
۸۶۴ بدار الملک شادی آباد معاودت کرد وسلطان محمود در سنه ستین وثمانمایه باز بتادیب وگوشمال راجپوتان
سواری نموده وچون بموضع اکهر فرود آمد سلطانزاده غیاث الدین وتاجخان را بتاخت وتاراج ولایت
نامزد فرموده وایشان آن ولایت را خاک برابر ساخته اطراف کوتهلیر را نیز تاختند وچون بخدمت رسیدند
تعریف قلعه کوتهلیر بسیار نمودند وسلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کوتهلیر گردید ودر راه تبخانها را خراب ساخته
قطع منازل ومراحل مینمود وچون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که در طرف شرق
قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود وفرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست وروز دیگر کوچکرده
متوجه دونگرپور گردید رای سامداس راجه دونگرپور گریخته بکوه بیاه پناه برد واز آنجا از راه عجز وزاری درآمده دو لک
تنکه وبیست راس اسپ پیشکش داد وسلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد ودر محرم سنه ست
وستین وثمانمایه چون که طفل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود وامرای درگاه چنانکه باید بدرگاه
او اطاعت نمیکردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن

مقاله پنجم
سنه ۸۶۶

گردید و چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارکخان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده
و پسرش غازیخان ملقب بعادلخان قایم مقام او شده در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید
کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته خانه مظلومان غارت نمود و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید
جلال نام بداد خواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادلخان را گوشمال بدهد و باین اراده بصوب
آسیر راهی گشت و عادلخان از روی عجز و بیچارگی یکی از نبایر قطب عالم فرید الحق والدین مسعود شکر گنج را
بخدمت او فرستاده پیشکش مرسول داشت و از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود خود میدانست
که تیر تدبیر هیچ قلعه گشایی بشرفات بروج مشید آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است
قلم عفو بر جریده جرایم او کشید و پاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برار و ایلچپور گردید و بعد از وصول قصبه
بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده اند و جمع نمایند و دو کرور تنکه از خزانه
بیرون نموده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان داده اند و یکصد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی
میباشند سلطان محمود خلجی بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج داده کوچ متواتر به ورکلی نظام شاه بهمنی
رسید و وزرای دکن نظامشاه که هشت ساله بود سوار کرده و بر سر او چتر افراشته عنانش بدست خواجه جهان
ملک شه ترک سپردند و سر انجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میمنه محمودی تاخت
و مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک وزیر که از سرداران میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشیده شد
شکست عظیم بلشکر مندو افتاد چنانچه تا دو کروهی تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند
در این اثنا که سلطان محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت می بود چون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند نظامشاه
با معدودی چند ایستاده ماند با دو هزار سوار از عقب فوج نظامشاه ظاهر شد و بروایت مشهور خواجه جهان
ترک که عمده قلب بود خلق نموده عنان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمدآباد بیدر گردید و قضیه منعکس گشته مردمی
که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکه جهان والده نظام شاه از مکر و غدر امرا اندیشید

مقاله نهم سنه ۸۶۷ بجهت محافظت شهر بیدر ملوخان را گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از آنجا خطی بسلطان محمود
گجراتی فرستاده طلب امداد نمود و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد و چون مردم گریخته
در فیروزآباد به نظام شاه جمع آمدند و خبر رسید که ملک التجار سرلشکر با لشکر عظیم به نظام شاه متوجه شده
بزودی خواهد رسید سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده
و ماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و باین بهانه
کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردیده و در راه دید آنچه دید و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه چون خیال تسخیر ولایت ۸۶۸
دکن در سر داشت و آنچه ملک التجار بر سر او آورده بود میخواست که انتقام ازو بکشد باز سامان لشکر نموده
به ظفرآباد تغلچه فرود آمد و هنوز در ظفرآباد تغلچه بود که عرایضه سراج الملک تهانه دار کهیرله رسید مضمونش آنکه نظام
شاه بهمنی نظام الملک را بالشکر انبوه بر سر تهانه کهیرله نامزد نموده و درین چند روز خواهد رسید بعد از
استماع این خبر بجناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردید در اثنای راه شنید که چون نظام الملک ترک
آمده قلعه کهیرله را احاطه نمود در آنوقت سراج الملک تهانه دار آنجا بشرب خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت لشکر
از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت و نظام الملک دنبال منهزمان بقلعه درآمده متصرف شد اما در چهار روز بعد
تصرف قلعه بدست پیاده های راجپوت کشته شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار
سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاده و خود بجهت انتقام عازم دولت آباد گردید و در اثنای راه متعلقان رای سرکچه و وکلای
رای جاجنگر با نصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود وکلا را
خلعت و انعام مرداده رخصت فرمود و در موضع ظلیفه آباد فرود آمد و منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان
امیرالمؤمنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آورد پس از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجای آورد
خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان با زین لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد چون بسرحد ولایت دولتاباد
رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای مدد پادشاه دکن از دارالملک خود برآمده متوجه این حدود است
سلطان محمود بجانب بالکنده عازم گشت و باره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره بدارالملک شادی آباد

مقاله سوم ۱۷ ببیند معاودت نموده در اسب صحیح آنست که سلطان محمد شاه بهمنی نظام الملک ترک را در سنه سبعین و ثمانمایه
فرستاده قلعه گرفت و فصل بر حال اردو ... ستان شاهان بهمنیه بخاطر آمده سلطان محمود خلجی ...

۸۷۱ چند قرار کرده در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمایه مقبول خان را با فوجی ساخت ایلچپور فرستاد چون
آنجماعت فوجی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند ... حاکم آنجا همسایگان تو ...
قاضی خان و سهراب خان را جمع نموده با سه هزار و پانصد کس از سوار و پیاده متشار قصد جنگ آمدند خبر بمقبول خان
رسید غنایم و اسباب و سامان بودرا با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه
خود نگاه داشت و جمعی چند برای جنگ ... و ... کمین کرد چون ...
او تجهید مقبول خان از کمین گاه آمده قاضی خان روی بر ... سوی ایلچپور نهاد و مقبول خان تا در دروازه ایلچپور
تعاقب نموده ... بسیار از سرداران معتبر کشته شدند و ... بدست افتادند مقبول خان از آنجا

۸۷۲ مراجعت نموده مظفر و منصور بمندو آمد رسید و در جمادی الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه والی دکن
به مالوه ایلچی بر یکدیگر فرستاده ... بنیاد مصالحه بر آن قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور دست
کوتاه دارد و عوض قلعه کهرله سلطان محمود ... و گذاشته سلطان محمد ... بعد ... دکن مضرت نرساند
و سلطان محمود فرمود که مدار محاسبات ... تاریخ ... و تاریخ شمسی ... سازند و در شهر ربیع
الاول سنه مذکوره شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در ... شادی آباد مندو رسید و سلطان
محمود خلجی با خوش زبانی استقبال نموده بر اسب سوار ... یکدیگر را در کنار گرفته نهایت تعظیم و احترام
بجا آورد و در ذی حجه سنه مذکوره مولانا عماد ... رسول سند محمد در ... بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ
را بطریق تبرک آورد و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین ...
و احسان نموده را ساخت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل و سخا گشاده جمیع علما مشایخ

۸۷۳ و ارکان امرا را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
... سپاهی ... رسانیدند که مقبول خان ... روزگار ... کهیرله

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

تاراج نموده ملحق بوالی دکن گشت و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالحه ملکی همراه او می بود برای زاده کهیرله حواله نمود و رای زاده کهیرله قصبه محمودآباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه گوندان را نیز متفق ساخته راه را مسدود گردانید سلطان محمود بمجرد وصول این خبر تاجخان و احمدخان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور بظفرآباد و نعلچه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شد و در اثنای راه خبر آوردند که تاجخان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه است مقابله کرده ایلغار نموده خود را بآنجا رسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاجخان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست همانجا عنان اسب کشیده شخصی را پیش او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بظهور انجامید که مزیدی بر آن متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و او خود سر و پای برهنه فرار نموده بگوندان ملحق شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم و قصبه محمودآباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک داود را با تادیب آن طایفه که رای زاده را جای داده بودند تعیین کرد و چون خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمودآباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبه سارنگپور آمده نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرابادی برسم ایلچی گری از خدمت میرزا سلطان سعید با تحفه و سوغات آمده سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بنوازش خسروانه خوشدل ساخت و رخصت انصراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و خواننده و چند فیل زربار کرده و اسپان عربی و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و طاهر سرا بزبان هندی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت و شهنشاه ایران از آن قصیده که زاده طبع پادشاه مالوه بود چندان محظوظ شد که از هدایای دیگر القدر خوشحال نشد و در همان سال راجه گوالیار چون شنید که میرزا سلطان ابوسعید را بعلم موسیقی و سنگیت

مقدمه نهم ۹۲۱

جمیل نام است دو سه کتاب معتبر من را همراه مردم عالم و کتاب خوان ارسال نمود و بعد او بسبب پیش رامه کرده

۸۷۲ پیر اخلاص موروثی مربای و ... بیت تحف و هدایا میفرستاد و در سنه ثلث وسبعین وثمانمایه بوصول داشت

عماد مکان رسید ماه مصمم که روی دارالکچواره قدم ارسال بر راه اطاعت بیرون نهاد و از مجری معمول این عهد

سلطان محمود ... بر ماه ... اجحاف شده لشکر عظیم مدان بار فرستاد و خود بصوبت برمل وهار رفته

آن ولایت را ملاحظه نمود. ... قاصد نمود و حصاری طرح انداخته در عرض ... شش ماه در عمارت آن

شرف اتمام یافت و ... نام ... ساخته ... است. تاریخ اتمام آن سال ... مذکور شیخ محمد

حرملی دکهور ... پسر راجه گوالیار ... سعادت سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی در داخل نشست آنکه

رسید تحفه که آورده بودند گذرانید ... معروض داشتند که سلطان محمود ... بدست آورده ... میداره کرتبه

سلطانی امداد و اعانت نمود نواحی دهلی تشریف ... و ... باز ... در دل

قلعه ... را با فواج شکن خواهیم نمود و هرگاه سواری سلطان ... شود تسخیر ... سلطان نمود

بخدمت خواهیم فرستاد سلطان محمود ... فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسر تخت ...

خود را با امداد و کومک خواهیم رسانید و ... قرار داد و ... احوال ... متوجه دارالملک شادی آباد گردید

و چون مواد ... گرمی ... بواسطه طغیان حرارت مزاج او از اعتدال بر آمد و روز بروز مرض اشتداد

۸۷۳ می یافت تا آنکه نوزدهم ذی القعده سنه ثلث وسبعین وثمانمایه در ولایت کچواره از خرابه دنیا بدار الملک

عقبی خرامید مدت سلطنت او سی چهار سال بود **بیت** سکاوارچه ... آسمان تخت برد بیچاره ولی تا

رحت برد موافق بودن ... سلطان محمود در ... مدت سلطنتش خالی از مدت و ... نیست

حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان ... سی و شش سالگی بسریر سلطنت جلوس فرموده ...

سلطنت ... سی و شش سال بود ... مطالعه کننده گان احوال سلاطین ... پوشیده ... که سلطان

محمود خلجی را دیگر فتوحات بسیار ... نموده ... این کتاب از طول اندیشیده بناء علیه در این

مقدمه درج نموده ام ... که او پادشاهی بود عادل و شجاع و نیکو اخلاق و با سخاوت ... که زمان سلطنت

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

مالوه در قبضه اختیار او بود از چهار طرف چه از مسلمان و چه از هندو زر و زور و بر و میسکرویند و از فاتحه سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت گذرانیده باشد بلکه آسایش و فراغت خود در لشکرکشی و جنگ و جدل میدانست و پیوسته از مورخان کهن سال و جهان گشتگان احوال پادشاهان و بزرگان از نقیر و قطمیر بخاطر آوردی و کسب قواعد جهانداری نمودی و از اخلاق شاهان و روش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگهداشتی و در مجالس خود بر مردم نقل فرمودی و آنچه موجب زوال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از آن احتراز لازم دانستی و در مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر احیاناً مال تاجری یا فقیری دزد میبرد در ساعت بعد از ثبوت زر از خزانه بوی رسانیدی و بعد از آن اموال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا تلف شده بود بازیافت کردی ازین سبب درویش و غنی که بمملکت او می آمدند در صحرا فرود آمده پاسبانی جان و مال نمی نمودند روزی شیری یا ببری یکی از مترددین را بدرید مادر او و فرزندان او بدرگاه سلطان آمده از دست سبع وحشی شکایت کردند سلطان محمود فرامین مطاعه بچهار جانب ممالکت خود مرسول داشت که جمیع سباع و درندگان را بقتل رسانند و در هر جا که من بعد سباع بنظر درآید حاکم آنجا را در عوض آن بکشند و ازین رهگذر در زمان دولت فرخنده او و بعد از و سالها کس در ولایت مالوه شیر و گرگ و دیگر سباع ندید و تتبع در تاریخ وفات او گفته بیت شاه خلجی نژاد سلطان محمود از دار فنا چو راه عقبی پیمود تاریخ وفات حضرت سلطان شد از بام بهشت عدن پابی مقصود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر ساخت و زری که بر چتر نثار کرده بودند مبلغی خطیر میشد بر اهل استحقاق قسمت نمود و فدی خان برادر خود را بحکومت ولایت شهر نو و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشید و مسرور گردانید و پسر بزرگ خویش

[illegible] سنه ۹۲۰

عبد القادر را ناصر الدین سلطان خطاب داده ولیعهد منصوب ساخت و عنان اختیار سلطنت بدست
او داد الی دستهٔ چتر و پالکی و ماهی‌مراتب داده ده هزار سوار نوکر خاصه فرمود. چون سلطان غیاث الدین بطلب
سلطنت مستوفی گشت و جمع مناصب رد به این کار دل رجوع کرده با ایشان گفت که در زمان سلطان
مرحوم سی و چهار سال لشکرکشی کرده‌ام اکنون وقت آسایش است من مملکتی را که از پدر من رسیده
و محافظت آن که شده با من درین قناعت میکنم و الوان عشرت بر روی خود میگشایم اکنون شروع
در معقول کرده حکم فرمود که بسلم زاده هرچه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند و آنچه در مملکت
دیگران باشد مثل … در کسان فرستاده بهر عنوان که توانند بهمت او بیاورند. دیگران ساز
و رعاص و صاحب جمال در حرم سرای او بسیار شده و آن روز بروز در شد جمع کردن زنان بود از حد
شده دختران زنان غیره تفصیل … هر اعورت در شش شان او جمع که دیده دختران را کارها و هنر کارها
که در دولتهای سلاطین مناسب باشد مرحمت نمود چنانکه در سرای او بمقدار عهده و عمل و مناصب که بوده اند
بهم رسیده بعضی وکیل و وزیر و عارض و … خوانچی و سرجامه‌دار و امیر الامرا و میر و حرزدار و مشرف و دیوان
و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و مؤذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین کارهای
صناعت و پیشه که زنان سایر … مشغول بودند چنانچه بعضی زرقاضی و خوانندگی و سازنده و …
تعلیم نموده بعضی زرگری و آهنگری و نعلبندی و تیرگری و کمانگری و کوزه‌گری و جامه‌بافی و چابکی و …
و کفش‌دوزی و زرگری سجادی و کشتی‌گیری و شعبده‌بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است
… چهار اصد … فرقه ساخته هرکدام را یکی سپرده و پانصد کنیز ترک را لباس مردانه پوشانیده تیرانداز
و … ساخت و بسیار اسپان ترک نامیده در میمنه جا داده … دست کرده ترکش در میان بسته
و پانصد کنیز حبشی را لباس … تفنگ‌اندازی و شمشیربازی تعلیم کرده میسره با ایشان حواله
نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح افکنده هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت … میفروختند
… درمیان معاملات … بازار تفرج می‌کرد و … مجلس سلطان حاضر میشدند و این …

مقاله پنجم سنه ۹۷۹ه

کہ علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران یکسان مقرر کرده بود الغرض دو تنکه نقد و دو من غله بوزن شرع بهر یک میداد و بهر جاندار که در خانه او بود دو تنکه و دو من غله مقرری او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من غله و دو تنکه مقرری داشتند و روزی در خانه او موشی بنظرش در آمد دو من غله و دو تنکه جهت موش وظیفه مقرر کرده موش را بیکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشد و زنان و کنیزانی که خاطرش بجانب آنها بیشتر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار میداد لیکن در علوفه با سایرین برابر بودند و قرار داده بود که هر صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شکر کند بلکه هرگاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنکه بمستحقین میرسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز بار و سواری با هر کس که سخن گوید و او خواه بزرگ باشد خواه کوچک هزار تنکه اش میداده باشند و هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت با ایشان فرموده بود که هنگام تغییر لباس باتفاق قرآنرا ختم کرده بر و میدمیده باشند چون یکپاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان جان بسته باداء لوازم عبادت پرداختی و جبین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود از درگاه احدیت دریوزه کردی و با اهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکرده باشند و عند الاحتیاج آب بروی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشد بزور بجنبانند و اگر باآن هم بیدار نشود دستش گرفته برخیزانند و نیز باتره یکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بسخنان دنیا هرچه که اسم کفن بر و نهاده بودند بنظرش می آوردند تا متنبه شده عبرت گرفته از مجلس برمیخاست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت میپرداخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی نمیگفتند و مسکرات هرگز رغبت نمی نمود روزی یک لک تنکه خرج کرده معجونی برای سلطان ساخته شد و نزد وی آوردند بفرمود تا اجزای آن بخوانند در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بوا داخل بود گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در آتش بیندازند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من بخود روا ندارم بدیگری می تجویز نمایم مروت و فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود لقمان که حاجب سلطان بود از دهلی بخدمت او رسیده گفت که من عطایای عام سلطانرا شنیده آمده ام تا بوسیله توجه کار خیر دختر خود بدست آرم

بتاریخ سنه ۹۷۹

شیخ گفت که توامی رو حصه او کفایت کنم او گفت کدام تو است آنم درخواهم که از عطایای سلطان اکبر بهره
شیخ هرچند مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آیندگان دیگر را به مرزی تا ما حمایل آنها بیاست میکیم و لوکه ساری از
هر دو امری بجه چیز الغرض کم گفت من خود را تو رسانیده ام تو خود عقل و الش خود را کار فرمای شیخ او را
مدد مار سلطان برده وار که چی کرد ای فقیران ورل میکردند ما گفت متی بر دارد او خود دار شیخ بر سلطان آمده
امرو هیچبال در رسالی دلود سلطان پرسید که کسی شیخ گفت او را ل استحقاق است وارد بلی آمده و مدد او فلان
خبر است سلطان گفت او بری چه حما آوردی مارا الیسی جس اوری شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت بر جو
کی سلطان دیدن او مرو و سلطان گفت اگر او لایق بود به بیاه جو عیسر بر بود و حول سلطان مالو فرمود قرار
که المسجد روز جمعه در مسجد جامع خود را کد راند پس در جمعه لعه نزاع ماز بحکم سلطان المسجد بر منبر آمده و کسی
امس او بحث سلطان تو حمد والنعات نموده اورا بانواع عطایا بنواخت ورده اند که روزی سلطان امامیان
خود گفت که من چندین هزار حسن صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دلم میخواست مدت بیامد کی از
ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در تمر صورت خوب کاهل باشند اگر بنده باین خدمت مامور شود تحمل بو
که موافق طبع سلیم باشد بهم تواند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور شناسی گفت اگر بر چهره
او که نظر در آید ملید درار دیدن عضو نکرر سعی ساده و مبالغه به نشستن ملید چنان داد او سوده که مدبری
مامور نمود سلطان ابن حسن میرا و رسید و بحث کرمنه کرد و محروسه دعیره بر آمد و بر جسد و عالم
ملر مداحت اجمال که خواست میافت اتفاقا چون بر گشته بولایت سلطان آمد مرکی از مواضع دختر زاده
که خود را از میر کیفیت ربار وحسن فامت او را عشق ساخت و چون مواجهه بی نظر بر جمال و ادا
انچه میخواست بهم رسانیده پس روزی جشن در الموضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را راضی ساوردوه
سلطان رسانید و سلطان را خاطر خوب ساخت و گفت چندین حسن از نیکان رسیده ام چون تو
دو قرانان او دختر وار گشتند بسراغ او مستعدند و شنیدند که شخصی که در موضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدزدید
پدر و مادر دختر بداد خواهی بر سر ورود سلطان آمده و در رهگذر بی سر راه سلطان گرفتند و از جهت سلطان را

مطابق نجم سنه ۸۷۹ که نتیجه چیست درین صورت قدم از انجا برنداشته فرو نشست و عذر طلبیده گفت حکم شرع بر من اجرا نمایید
دادخواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که دادخواهی بجهت آن بود که خبر آن شخص برده باشد چون
حرم سلطان است شرف سعادت ماست و دیگر ما را بازرجوعی نیست سلطان بعلما گفت حالا این تقصیر
بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند آنچه بنادانستگی
شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد
مردم از بیدا ساختن عورت باز آیند و از حسن اعتقاد ساده لوحی پادشاه حکایت کنند که روزی شخصی سم خر
آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا و علیه السلام است سلطان فرمود تا او را پنجاه هزار تنکه سیاه داد
سم را زر خریدند القصه بعد از دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهاها فروختند اتفاقاً شخصی
دیگر نیز سمی آورده دعوی نمود که این سم خر عیسی است سلطان در مقام خریداری شد و حکم فرمود که او را نیز
پنجاه هزار تنکه بدهند یکی از مقربان گفت مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ میشود سلطان
فرمود که شاید این راست باشد و یا یکی از آنها غلط آورده باشند و آنجناب را چون بشکار رغبت بسیار بود
بنا بر آن آهوخانه بسیار ساخته انواع جانوران و اقسام طیوران در انجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده
در آهوخانها شکار میکرد و از بسکه بصحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز ایشان بسی مایل بود اکثر روزها
یکمرتبه بیرون آمده و لحظه بر تخت نشسته سلام مردم گرفتی و معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و وزرا
رجوع کردی و گاه بودی که یک هفته و دو هفته بیرون نیامدی اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هر
در مملکت شایع شود یا عریضه از سرحد برسد درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن می
۸۸۹ نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در مملکت پدید نیامد مگر در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه
که سلطان بهلول لودهی پادشاه دهلی پالنپور که از مضافات رسهور یعنی شهر نو است خرابی بسیار کرده چون این خبر
بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان رساند اما مصلحت و صوابدید
وزرا حسن خان روزی انتظار فرصت نموده معروض داشت که پادشاه دهلی سلطان بهلول بسلطان سعید

معالیهم ۹۱۹ محمود شاه خلجی مبالغ کلی رسم پیشکش می‌فرستاد و در این ایام مسموع میشود که در دولیری واقع شده موج او دستادی
قصبهٔ پالنپور نموده است چون از استماع این خبر ساعت شیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری نوشته فرستاد
که لشکر بهیلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیرخان استعداد لشکر
خود نموده عازم میانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید میانه را گذاشته بدهلی رفت
و شیرخان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول مصالحه نموده شیرخان را بازگردانید و شیرخان از سر نو تعمیر
قصبهٔ پالنپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب الحکم راجه جیسا پسر سرابرده شیخ سعلیه فرستاد
خود بیرون رفت و در کوشک جهان نما فرود آمده علما را طلب داشت و از سبب سفر استفسار نمود همه
باتفاق گفتند که حمایت کفار جایز نیست پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم
۸۸۷ گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه قران علویین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه
متحد و متقارن گشتند و دیگر کواکب خمسه در برج واحد اجتماع بدیع یافتند و از نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت
سیما در ممالک خلجیه ملال عظیم پدید آمده و آمدن سلطان بهلول بجانب پالنپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی
۹۰۲ الآخر در سنه اثنی و تسعمایه شیخ المحدثین المصریین عمدة المحققین شیخ سعد الله ناری المشهور بشدی دست
طومار حیات شیخ پیچیده شد و در کتب سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلایق آن بلده از مسلم و کافر حزین
۹۰۳ و غمگین شدند و از گذشت آن در سنه ثلث و تسعمایه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود
پسران او ناصر الدین و شجاعت خان المشهور بعلاء الدین که برادر اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند
والده ایشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کومک گرفته امرا را متفق ساخت و ناصر الدین
۹۰۵ را از نظر پدر دور انداخته زر و جمعی را از گردش او متوکر گردانید ناصر الدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمایه از مندو
گریخت و اسبابش متصرف علاء الدین درآمده در صدد تتبع ناصر الدین شد و وی بدین معنی مطلع گشته
در میان ولایت ست و از اطراف امرا و سپاه بر او جمع آمده قوت گرفت و کارش بجایی انجامید که چتر بر سر
گرفته بپای قلعه شادی‌آباد آمده محاصره کرد و چون سالها منصب وزارت می... اکثر مردم از د

مقالهٔ چهارم سنه ۹۰۶

در حساب بودند هر آینه در بیعت با او زبان یکی کرده ناگاه دروازهٔ قلعه را گشودند و خنجر و شمشیر در آوردند و شجاع خان مشهور بعلاء الدین که بمحافظت قلعه قیام مینمود گریخته بخانهٔ پدر پناه برد و ناصر الدین علم جسارت و بی ادبی افراشته جمعی را نامزد فرمود تا علاء الدین را ازانجا بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین علاء الدین و فرزندان او را همچو گوسفند ذبح نمودند انگاه ناصر الدین مهمات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سرسی موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان ناصر الدین بزهر دادن پدر بدنام عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصر الدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و او از کمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط عیش مبسوط داشته شکرانه دیدن نبیره که موهبت کبری است عامه برایا را عموماً و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان و مایدهٔ امتنان خود بهره مند گردانیده منجمان اختر شناس بطالع مسعود او حکم نموده آنرا بداستانها باز گفتند و روز هفتم او را در کنار گرفته بنظر بزرگان دین در آورده عبد القادر نامش نهاد و چون علامت شهریاری از جبین مبین او هویدا بود وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را ولی عهد ساخته شغل وزارت تفویض فرمود و برادر خوردش شجاع خان مشهور بعلاء الدین اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقه فروگذاشت نمیکرد و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در خلوت بعرض رسانید که جمعی از اوباش بسلطان ناصر الدین یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب می نمایند درینصورت علاج واقعه پیش از وقوع مطلوبست سلطان غیاث الدین خلجی نخست اراده گرفتن و حبس نمودنش کرد اما چون آثار نجابت از سیمای او لایح بود خواست که در بند لطف و احسان مقید گرداند بر منصب و اقطاع او بیفزود و شارع ممالک را حکم فرمود که با امرا و سران سپاه پروانگی رسانند که هر صباح بخانهٔ سلطان ناصر الدین خلجی رفته در رکاب او بدولتخانه حاضر شوند الغرض سلطان ناصر الدین چون از روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت

سلطان ناصر الدین خلجی

[illegible] محمد حاکم شهبای بود که اسباب تمام برکات خالصه را که مولیجان ملک خان با سد تهیه کرده بود خدمت الیاس شیخ
حبیب الله و خواجه سهیل و سرا مخصوص بود و نال که و معزول رای تورستید ملحق گشتند و رای تورسید که
در رید که ملک سجاعخان مشهور علاء الدین محبت متیقن داشت و به پسر بزرگ صفای خاطر نداشت اتفاقا
سجاعخان مشهور بعلاء الدین عرض رسانید که ملک محمود که تو اول و سوم دست قتال که ابلیس جدا آمد سلطان
ناصر الدین مخصوص شده اند و میخواهند که فتنه برانگیزند چون مدار صحبت سلطان با زنان شده بود بی پرسش و تفحص
تیمار القتل رسانید و خانهای ایشان را تاراج فرمود و سلطان ناصر الدین بصدارت امرای اردو دیوان خانه
کوتاه ساخته چند روز بسلام حاضر نشد و رای تورسید و سجاعتخان مشهور بعلاء الدین بسعی و اهتمام ملک خان و توتی
خان نقال حرفهای غرض آمیز در لباس خیرخواهی معرض عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال مهمات
ملکی پرداخته دست تصرف بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا فرصت یافته موتی خان
نقال را که مصدر فتنه و فساد بود کشته بحرم سرای سلطانی درآمدند و رای تورسید این داستان را تا وقت
عصر بسمع سلطان رسانیدند سلطان از غضب سلطانی مشتعل گشته ملک خان را فرمود که قاتلان را از حرم
سلطان ناصر الدین حاضر کرده بیارد و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقایق حرمت و عزت سلطان
ناصر الدین مرعی داشت باید شیخ حبیب الله و خواجه سهیل بر آن اطلاع یافته از پیش سلطان ناصر الدین بیرون
آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میفرستند که ما بخانه قاضی میرویم و هرکه دعوی خون موتی خان دارد بخانه
قاضی بیاید ملک خان چون در خانه سلطان ناصر الدین خلجی آمد و پیغام فرستاد که قاتلان موتی خان را حواله نماید
ناصر الدین جواب داد که خلایقان ما در من مو پیچان را کشته اند و نمیدانیم که کجا رفته اند ملک خان تمام ما جرا شنید
این جواب بتحریک رای تورستید سه روز خانه سلطان ناصر الدین را قفل داشت سلطان چون چاره ندید
منیر الملک و مفتی جمال را فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر مبارک راه یافته و غبار کلفت ساحت دل را
مکدر ساخته است بدستور قدیم قدم در راه نهد که بیش از این طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان
ناصر الدین با وجود حبس و وعید و عهد و شرف پابوس ولی نعمت دریافت و پدر و پسر هر گوشه که در میان

مقاله پنجم سنه ۹۲۹ آورده غبار کلفت از صحایف خاطر زایل ساخت سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شده هر روز الطاف
مجدد مینمود و مشاهده میفرمود در جوار پدر عمارتی جهت سکونت خود مرتب ساخته تا هرگاه که خواهد شرف خدمت
دریابد رای خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را ببام کوشک همان متصل ساخته
تا بی‌اجازت قصد غدری در خاطر دارد سلطان غیاث‌الدین که از کبر سن بهوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس
۹۰۵ و تسعمایه غالبخان کوتوال را فرمود تا عمارت سلطان ناصرالدین را منهدم سازد و سلطان ناصرالدین خلجی آزرده شده
باتفاق اعوان و انصار بصوب دهار که در بیابان واقع است نهضت فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل بآنجا
آمده ملازمت کردند و رای خورشید و شجاعت‌خان بموقف سلطان غیاث‌الدین تاتارخان را مامور ساختند
که نزد ناصرشاه رفته دلجویی او نموده او را مستعد بیاورد و تاتارخان سر لشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگاهداشته
باتفاق ملک فضل الله میرشکار بخدمت سلطان ناصرالدین خلجی رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتاتارخان
داد که تاتارخان خود رفته بخواند و جواب بیاورد و پس تاتارخان با لشکری که همراه داشت بر جناح استعجال متوجه شادی
آباد مندو گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رای خورشید که بکمال تصرف در مزاج
سلطان داشت بی‌پروائی بعارض ممالک رسانید که تاتارخان را بدفع سلطان ناصرالدین تعین نماید و تاتارخان
چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده بکمباپور رسید و در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام
سلطنت بسلطان ناصرالدین خلجی رسد احوال او چون خواهد شد و اگر بیجنگ برگردد برای خورشید عجالة الوقت
چه جواب گوید و هنوز گرفتار بادیه تردد بود که ملک مهته و ملک بیت که از امرای بزرگ سلطان غیاث‌الدین بودند
بسلطان ناصرالدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبه امادیه رسید مولانا عماد الدین
افضلخان و بعضی از زمینداران باو یکی گشته روز عید فطر را در آنجا با نزهت و طراوت دریافت و همانجا بکنکاش امرا
چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعتهای فاخره خوشدل گردانید در این اثنا خبر رسید که فوج شجاعت‌خان
باهنگ جنگ از کنگانو پیش شده بقصبه کند و بر آید ناصرشاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از بهادران بمقابله
خصم روانه ساخت چون کوکب اقبالش در طلوع بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصرشاهی

سلطان ناصر الدین خلجی

مقاله چهارم سنه ۹۰۶ ۹۰ و دیدهٔ ملک محمود با غنایم بسیار بقصبه اجادیه ملازمت ناصرشاه معاودت کرد و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعما
ازان منزل کوچ کرده چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم باو ملحق میشدند تا باجین جمعیت
تمام رسید و شجاعتخان مشهور بعلاء الدین درانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصرشاه
بمندو آمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا شیخ بره را که مردم عزیز بوده برسم رسالت
نزد ناصرشاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ام اگر از روی اخلاص
و یکانگی مردم اوباش را که بر او گرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود
ناصر الدین ملتفت و مقید بجواب نشده در ذی قعده سنه مذکور از اجین بقصبهٔ دهار منزل کرده چند روز مقام فرمود
و در انجا آوازه افتاد که مکهن خان که باو فتنه و نزاع بود سر لشکر شده با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصرشاه
ملک عطا را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع دانسپور محاربه روی نموده یکصد سپاهی مکهن خان
بقتل آمده ملک عطا بظفر اختصاص یافت و مکهن خان گریخته بمندو رفت و باز بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه کرده
باهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر بار از مقابل فوج ناصرشاهی گریخته بمندو در آمد و ناصرشاه بتاریخ بیست و دویم
ذی الحجه سنه مذکور بکوشک جهان نمای نصرت آباد فرود آمده در انجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس جهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد و ناصرشاه مبتهج و مسرور گردیده خبر چند قدوم مسرت لزوم
گردید شجاعتخان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید محفهٔ سلطان را برداشته متوجه ظفرآباد نعلچه گشتند که سلطان
ناصر الدین را بقاعده در آورند و کار تمام بسازند اما چون بدروازهٔ دهلی رسیدند از بس که پیری و کبر سن سلطان زاده بنفس
بود از نزدیکان پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز
برگردانید خدمتکاران بی اختیار برگشتند رانی خورشید خیال کرد که این امراندیش هواخواهان سلطان
ناصر الدین شده پس آن جماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود جمله
باتفاق گفتند که سلطان باختیار خود برگشته و کسی را درین امر دخلی نیست و شجاعتخان مشهور بملک علاء الدین
باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده

مقاله دهم سنه ۹۰۵

بلوازم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته میشدند سلطان جهت تمهید مصلحت اقصی القضات مشیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق مدعا نشنید همانجا ماند چون محاصره تنگ شد و از عدم وصول غله و مایحتاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا مانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکار عند الفرصت خود را بسلطان ناصر الدین رسانیدند و الی خورشید بر آن اطلاع یافته علیخان را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و شهر باو تفویض نمود و محافظان و سور جمل را که از موافقان سلطان ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امرا و سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر شده عرایض بسلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج و رونق نماند و شب

۹۰۵ بیست و هشتم صفر سنه ست و تسعمایه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کار طلب بسی زخمی گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود الحال هفتصد زینه بجانب مورچل پیش شده بقلعه در آمده درین اثنا شجاعتخان واقف شده با گروهی از مردم معتبر بر برج قلعه بر آمده بجنگ مشغول شد سلطان ناصر الدین خلجی تیر پای استوار کرده به نفس خویش به تیراندازی پرداخت و مردم خوب به تیر قضای او کشته شدند و چون لحظه بلحظه شجاعتخان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی در آن وقت صلاح در مراجعت دانسته از قلعه بر آمد و بار دوی خود رسیده کسانیکه تردد و جانسپاری کرده بودند هر یک را بلطف و عنایتی تازه تسلی و پرسش فرمود بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بلشکر پیوست و در مجلس اول پسر بزرگ را که شیر خان میگفتند مظفر خان و پسر دویم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را از وصول لشکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها نگرفته با او ملتجی نشده بودند درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه مجد شدند و محافظان دروازه بالاپور که از آنجمله بودند بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و موافقخان را بدروازه بالاپور فرستاده به شیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظان بدروازه رسیدند زبردست خان بن هژبر خان دروازه گشوده امرای ناصر شاهی را بقلعه در آورد شجاعتخان واقف شده بتعجیل با اندک مردم بآنطرف شتافت

سلطان ناصر الدین خلجی

۱۴

مقاله پنجم سنه ۹۰۶

و با ایشان جنگ کرده گریخت و بخانه سلطان در آمد شیخ حبیب الله انگشتری فرستاده سلطان را طلبید و او بیکبار
علاء الدین خود را با ایشان رسانید عمده امرای درونی همه بیکبار دست افشاندند و هجوم عام شده بغارت شهر پرداختند
چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصر شاه رانی خورشید و شجاعت خان را گرفته بجانب
زندان از خانه پادشاهی بیرون کشیدند و سلطان بعرض ممالک محل سرسی که جهت عیش و طرب
ساخته بود در آمده قرار گرفت . و در روز جمعه بیست و یکم ربیع الثانی سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس
نموده سکه بنام خود کرد و کاسه‌های زر و مروارید و نقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانید
و بعضی ... شان و محافظان و مفرح حبشی و دیگر مردم را که با او طریق مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانید
و در همان چند روز شجاعت خان مشهور بعلاء الدین را کشته رانی خورشید را با کلان سیده ... ایشان جمع کرد
و پسر میانگی خود را که میان مخیل شهرت داشت ولیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب فرموده شیخ
حبیب الله را خطاب عالمیان داده از امرا گردانید و خواجه سهیل خواجه سرا را سپه سالار نموده و دیگر موافقان را
اقطاع قدیم ... داده و مورد مرحمت ایشان گردانید در سیزدهم جمادی الاول بملازمت پدر مشرف گشت
سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و روی او را بوسیده قبای موئینه از بابت سید محمد
نوربخش که در روز بار عام پادشاهی می پوشید با او مرحمت نمود و تاج سلطنت بر فرق او نهاده مقالید
خزاین را سپرده و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و سلطان ناصر الدین خلجی در
شانزدهم رجب آن سال قبای موئینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین داده و بیست زنجیر فیل و صد راس
اسب و پانزده چتر و پالکی و نقاره و سراپرده سرخ و بیست لک تنکه نقد بجهت خرج بر مصاحب فرموده و ...
... مقبل خان حاکم مندسور ترک و وزیر سلطان جهت مراجعت آوردن او فرستاد چون اثری بر
مراجعت او مترتب نشد او از غضب ناصر شاه ترسیده نزد شیر خان حاکم چندیری رفت و علیخان بعضی
سوریه و بهمان که از احتمال شیعه سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند و او چون شنید که سلطان ناصر
الدین . . حالت ... ستره امرا و سرکرده‌های پدر را میکشت و هر روز از او ظلمی و ... سر میزد ... ترسیده

علاء الدین

مقاله پنجم سنه ۹۱۶

علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری گردیده در سلوک با دیه ضیا درجه کنت سلطان ناصرالدین مبارکخان را
جهت تسلی نزد او فرستاده چون شیرخان تلطفی نشده در مقام گرفتن ایشان شد عالمخان خود را باسپ رسانیده
بدر رفت و مبارکخان گرفتار شده و کسان او کشته شدند و شیخ حبیب الله المخاطب بعالمخان بخدمت
سلطان ناصرالدین رفته احوال را تقریر کرد و وی در خشم شده ماه شعبان همانسال در کوشک جهان نما نزول کرد
و شیرخان چون باجین رسید باغوای مهابتخان باز بقصد جنگ برگشته بدیپالپور رسیده و قصبه بدبه را تاراج کرد
سلطان ناصرالدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت در این اثنا خبر رسانیدند که
سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید و از آنجا که امرای بزرگ مخالفت کرد
خواهان سلطان غیاث الدین خلجی بودند در آن ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان
ناصرالدین خلجی او را مسموم ساخت و چون به تجربه رسیده که پدرکش هرگز سال بسر نبرده کامیاب نشود اما
سلطان ناصرالدین سالها فرمانروایی کرده شاید قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والله اعلم القصه سلطان
ناصرالدین خلجی بر فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تعزیه گرفت و روز چهارم متوجه دفع شیرخان بجانب
چندیری کوچکرد و عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسلطان ناصرالدین پیوستند سلطان
ناصرالدین تعاقب شیرخان نموده شیرخان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست
یافته بولایت ایرجه درآمد و سلطان ناصرالدین چون بچندیری رفته چند روز مقام کرد شیخ زادهای
آنجا خطی بشیرخان نوشتند که اکثر سپاهیان و امرا بجاگیرهای خود رفتند و بواسطه موسم برسات اجتماع
عساکر زود دست نخواهد داد اگر از آنجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطان را میتوان گرفت
سلطان ناصرالدین خلجی بر کنکاش شیخ زادها اطلاع یافته اقبالخان و ملوخان را با لشکر جنگجو و فیلان مست
بدفع شیرخان فرستاد و آنها رفته در دو کروهی چندیری با شیرخان بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی
بشیرخان رسید و سکندرخان که عمده القوم بود کشته شد بنا بر آن مهابتخان شیرخان را در حوضه فیل انداخته
راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نعش او را بجایی سپرده خود باقصی ممالک گریخته

سلطان ناصرالدین خلجی

مقاله پنجم ۹۱۶

سلطان ناصرالدین خلجی بجای که در رنتهنبور شیرخان را از ملک برآورده بچندیری فرستاد تا بیدار کردند
آنگاه حکومت آندیار به بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر بسعادت بمندو رفت درانجا بشیخ حبیب الله انتخاب
بعالم خان چون اراده غدر داشت او را مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد مندو فرستاد و خود نیز متعاقب
بدانجا رسید و از نوکران قدیم اعیانی از توهم نفاق رنجیده مردم خود را تربیت کرد و والده خویش رانی
خورشید را با عزتی برسر آورده خزانه پدر که نزد او می‌بود بعنف و تعدی گرفته بعد ازین اوقاتش همیشه
بشراب خوردن و ریختن خون میگذشت و هر یک از نوکران قدیم را خصوص در کیفیت خمر بهانه میکشت
و بغایت ظالم طبیعت گشته خانهای مردم را غارت میکرد و هیچ روزی نمیگذشت که ازو ظلم و جور سر
نمیزد و چنانچه روزی درون حرم کنار حوض کالیاده مست بخواب رفت و غلطیده در آب افتاد چهار
کنیزک حاضر بودند اتفاق کرده بعضی دست و بعضی موی سر او گرفته بسعی و مشقت فراوان بیرون کشیدند
و جامها نیز از تنش برآورده جامه دیگرش پوشانیدند و چون هشیار شد از درد سر شکایت نمود کنیزان جهت
برای خدمت دعا و ثنا بجای آورده صورت حال باز نمودند و او بنوعی دیگر مشتعل گشته در غضب شد و بی تأمل
دست بتیغ شمشیر کشیده در ساعت هر چهار کنیز نامراد را جز دلسوز مهربان را بظلم و جور بکشت و زبان حال هر یک
از آن بیچارگان بدین ابیات مترنم گشت **بیت** مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود
ره وفا و شناسی حسن تو ام مرا داد این بود بروز حشر زنم دست و دامنت گیرم که اگر داد عبث خاک من بباد
این بود شکنجه و سخن سر برادر تو در حق ما مرا که جوانا بروست اعتقاد این بود سلطان ناصرالدین در سنه
ثمان و تسعمایه بقصد تاخت ولایت کچواره بقصبه نلچه فرود آمد و بکوچ متواتر چون بقصبه اگر رسید هوای آنجا
مطبوع طبع اقدس افتاده قصری رفیع و عمارتی عالی که از غرایب روزگار است طرح انداخت و ولایت
کچواره را نهب و تاراج فرموده علم مراجعت برافراشت و در سنه تسع و تسعمایه بطرف چیتور حرکت کرد
و رانا زمل و جمیع زمینداران دیگر پیشکش فرستاده بهونداس که قرابت قریب با رانا داشت
دختر خود را پیشکش سلطان کرد و سلطان ناصرالدین او را رانی چیتوری نام نهاده جازم مراجعت گشت

و در تاریخ شاهی راوی شنیده که احمد نظام شاه بحری بنابر بعضی مقدمات در مقام خشونت گشته ولایت برهانپور را تاخت مقاله چهارم
و تاراج مینماید و داود خان فاروقی در قلعهٔ آسیر خزیده تاب مقاومت او در حوصلهٔ خویش نمی بیند و چون حاکم آسیر
همیشه بسلطان ناصر الدین خلجی ملتجی بوده بحمایت او در مذهب مروت و فتوت فرض شمرده اقبالخان و
خواجه جهان را با لشکر گران بدان طرف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار
الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبالخان خطبه ناصر شاهی در برهانپور خوانده برگشت و از آنکه سلطان ناصر الدین
خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود سلطان شهاب الدین
این معنی را فهمیده و چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بواجبی میدانست بملاحظه و اندیشه تمام آمد و شد مینمود و نزدیکان سلطان
ناصر الدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلایق درگاه از وی بتنگ آمده هلاک او از خدا بدعا میخواهند لیکن یارای آن نداشتند
که بعرض وی رسانند تا آنکه در سنه ست و عشر و تسعمایه بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر ۹۱۶
بتحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین نیز بالعوان و انصار از قلعهٔ شادی آباد مندو گریخته بمیان
ولایت درآمد و خلقی بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان ناصر الدین خلجی
با لشکری که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک مردم داشت بر فرزند ظفر یافت
و سلطان شهاب الدین از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصر الدین خلجی در وقت هزیمت قدرت
بر استیصال فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند
سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر نا کرده قبول ننمود و بسرعت بطرف دهلی شتافت و این خبر بمندو که بسلطان
رسید این مصرع بخواند   تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد   و چون روانه دار الملک شادی آباد مندو
گردید از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تب محرق عارض شده با وجود موسم زمستان باب سرد
در آمده ساعتی توقف کرد مرض او اشتداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شده در معالجه اطبا و حکما فایدهٔ مترتب
نشد بقول مولانا ملای روم   بیت   از قضا سرکه انگبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی می نمود
چون حال خود را دگرگون دید بحضور امرا و اعیان مملکت سلطان محمود را که فرزند سیم بود در موضع بهشت پور ولیعهد

مقاله چهارم ٩١٦

بشاشته لوازم و محبت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود و مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصر الدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه دیگر بجانب قلعه شادی آباد مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بحضرت آباد قلعچه سید و محافظان خواجه سرا و خواصان دروازه قلعه بر روی او بسته راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسیده بود تاسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه درآمده تخت زرین که بجواهر و یاقوت رمانی مکلل بود در صحن عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت و بمقتضای تجمل که در قلعه بود مجلسهای محل و زرنگار آراسته بدربار عالم ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم مروارید و نقود احمر و ابیض چیدن بر چتر نثار کردند که جمیع فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سران سپاه اتفاق کرده بسمت زیرا که از عهد خوردسالی در خدمت سلطان بود بواسطه اکمال اقتربت و منافسه سر ساند نقل رسانیده معروض داشتند که رای مذکور امرا و سپاه را حراب کرده میخواست که نظام و رونق دولتخانه نماند ما تعیین دولتخواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل است بساخت مملکت را از لوث وجود او پاک سازند سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را اخراج کنند و مضرت حالی نرسانند امرا اینقدار خاطرجویی سلطان کرده از سر خون او گذشته اخراج کردند سلطان محمود را ازین حرکت صفای خاطر بکدورت مبدل گردید و محافظان خواجه سرا که حاکم شهر بود و بآب نفاق سرشت یافته بود مهابت راجهان دیده او را سر داعیه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم ناداستگی سلطان محمود خلجی گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخواهند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت میخواهی ایشانرا بکش والا سزای خود خواهی یافت سلطان محمود خلجی را ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما کسان را چه اندازه که در خوان سلاطین سخن نا سنجیده در مجلس گستاخانه

مقاله

سخن گویند محافظان خواجه سرا که بغایت مغرور بود باز حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم
شده شمشیری که در دست داشت با غلاف مدد دستی بر سر او زد و سرش شکسته خون ریخت محافظان بهمان حالت
از مجلس بیرون رفت و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده بان روز بقصد سلطان بدربار آمد
و چون امرای کبار خوانان آن قسم امر دیدند تغافل کرده از خانهای خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک
خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و آن بدگهر گریخته
از دولتخانه بیرون رفت و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طغیان برافراشت سلطان محمود محنت و
مشقت تمام از روز تا نیمشب رسانید و چون جمعیت آن حرامخور لحظه بلحظه زیاده شده هیچکس بکومک سلطان
نمیشتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در نیمشب با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظان خواجه سرا برادر
صاحبخان را از حبس برآورده بپادشاهی برداشت سلطان محمود خلجی در میان مملکت مقام کرده بجمع کردن لشکر مشغول
شد و اول کسیکه از امرا بخدمت مستعد شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود بپابوس رسید و بعد از و شرزه خان
پسر بهجت خان حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت آنگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در
رکابش مجتمع گشتند سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر امرای تختگاه را بنوید و عدهای خسروانه از صاحبخان بر
گردانیده بنزد خود آورد و صاحبخان و محافظان خواجه سرا دست اتلاف بخزاین دراز کرده لشکر بسیار جمع
کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت و استعداد تمام متوجه دار الملک شادی آباد مندو شد و از طرفین
معرکه جدال آراسته گشت صاحبخان جرأت نموده بر افواج سلطان فراوان حملها آورد و در این اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شده
و او تیری بر سینه فیلبان زد که از پشتش بدرآمده در آن وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچهه و جمدهر دمار از فوج
صاحبخان برآوردند و صاحبخان بیش ازین تاب مقاومت نیاورده با جمعی پناه بقلعه مندو برده دروازه بسته متحصن
گشت سلطان محمود تا حوض حسین تعاقب نموده فرود آمده به برادر پیغام کرد که صله رحم درمیان است هر قدر که مال
خواهی و هر جایی که خوش کنی بتو ارزانی دارم از سر قلعه داری بگذر صاحبخان باستحکام قلعه مغرور گشته
قبول نکرد سلطان محمود بمحاصره پرداخته در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرایی که درون حصار بودند با محافظان

۵۲۰

آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند که از فلان موضع تا درون قلعه آوریم محافظان از استماع این خبر بیطاقت گشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از ملازمت صاحبخان در سنه سبع و عشر و تسعمایه بگجرات رفت و در آنجا میان او و ایلچی شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت و بودن او در آن طرف دشوار گشته برخصت سلطان مظفر بجانب آسیر رفت و از آنجا نیز با سیصد سوار بکاویل نزد عماد الملک شتافته طلب کومک نمود و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام پذیرفته بود قریه چند بجهت خرج او مقرر کرد از امداد متقاعد گشت گویند بعد از گریختن صاحبخان از شادی آباد مندو سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد درآمده بامور سلطنت پرداخت و اقبالخان و مخصوص خان که پیش از آن بتقریبی گریخته باسیر رفته بودند خبر غوغای صاحبخان شنیده چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میشد از برهانپور روانه شادی آباد مندو شدند و در شب بانزده سی کروه طی مسافت نموده چون از فرار صاحبخان و محافظان خبر نداشتند هیچ جا مقام نکردند و مقصود ایشان آن بود که در تنهایی خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم است نانی بپزند اتفاقا از حرارت هوا و مشقت راه سلطان شهاب الدین را مزاج منحرف گشته درگذشت و اقبالخان و مخصوصخان پسر سلطان شهاب الدین را سلطان هوشنگ خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان ولایت مالوه درآمدند و از سلطان محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چندگاه اقبالخان و مخصوصخان بخدمت سلطان محمود خلجی آمده بخلعتها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون میخواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضلخان و اقبالخان بمکاتیب شاهزاده صاحبخان برکن فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنه خفته را بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض آمیز را بیغرض تصور نموده فرمود که هر وقت که افضلخان و اقبالخان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند.

سلطان محمود خلجی بتحریک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی از استقلال میدنی رای ترسیده عذر رسیدن برساخت نوشت سلطان

مقاله پنجم ۹۲۹

اغماض عین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که او نیز از دار السلطنه گریخته در ولایت ایلچ‌پور دست
وازکند و هرتا بقصبه شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت وازینکه راجهای گوندوانه و لشکر اطراف
بسیار بر سر او جمع آمده بودند منصور خان مقابله او در حیز وسع خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت
و میدنی رای که در صدد تضییع و تخریب امرای قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافیست
قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار باتفاق جهار خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان
رفت سلطان از استماع این خبر بدهار شتافت و میدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بمدافعه سکندر خان
نامزد فرمود مصرع زهر طرف که شود کشته سود اسلام است میدنی رای که قریب ده هزار راجپوت
همراه داشت عیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت واو ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرده
نزد میدنی رای آمد و جایگیر قدیم یافته استقلال میدنی رای از حد گذشت و درین وقت که سلطان بیرون بود
اوباش شادی آباد مندو مجهول النسبی را پادشاهی برداشته چتر سلطان غیاث الدین را که بر سر قبر وی
بود بر سر او گرفتند و دار و غه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی
رای و عاجزی سلطان بیشتر از بیشتر خایف گشته جمعی را بگجرات فرستاده صاحبخان را طلبید و عریضه بسلطان
سکندر خان لودی نوشته بدهلی فرستاد که کفار راجپوت تسلط تام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای
که بزرگ الطایفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از امرای قدیم بقتل رسانیده و برخی
گریخته باطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگرچه از دست کوتهی راجپوتان و
بزرگ کردن میدنی رای پشیمان است لیکن خود را بدست واهمه سپرده بر ما اعتماد نمیکند و پیش ما نمی آید
بلکه بگفته میدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة السیف است و احکام شریعت مصطفوی درین دیار
رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بیدینان شده نزدیکست که رای رایان ولد میدنی رای سلطان
را از میان برداشته خود فرمانروای این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحبخان را بر تخت نشانند
هر آئینه خطبه آنحضرت در چندیری وغیره خوانده خواهد شد الغرض بسعی محافظ خان خواجه سرا که در وقت توجه

مقاله ختم سنه ۹۲۱ صاحبخان از گجرات بجانب دکن رفته بود و ساعد ملی رفته بود... و بعد از مدتی که با سلطان محمود بی‌رضا نشسته
بود صاحبخان بخوبی گشت و طلب عامه و طبقات سلطان محمد برعنایت شده و مترصد فرصت بود و منصور خان را با
لشکر و فیلان بسیار همراه شده و سکندر خان هم با علم‌های افراشته عازم ملک اوست. محبت محنتی روی نمود
میدنی رای همت برفع مرتکب گشته سلطان محمود خلجی را قصه مراد روی نمود و اگر از راجه‌تان را مقابل لشکر شما
و حاکم کهندوی و ملک لوده بر سر سکندر خان مامور فرمود و قصار را فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دارالملک
آمده بودند شکست یافتند و سلطان مظفر آمر اعمال مذکره مصت بر مالوه بان نهاده بملک خویش مراجعت کرده
ملک لوده بر مقابل سکندر خان آمده او را شکست داد و لیکن در وقت غارت یکی از لشکریان سکندر خان که میان
اسیر شده بودند خود را بملک لوده رسانیده بیهانه با او پیش شد و بحجه آنکه او ملوس بلکافه متاع زندگانی
او را بباد داد و سکندر خان از شنیدن او فورکشته لشکر سلطانی را پراکنده ساخت و تنش فیل بزرگ
را می گرفته بیواسطه سلطان محمود خلجی با سنه است میدنی رای فیصل آن مهم را وقت دیگر انداخته
بجانب چندیری متوجه شد بهجت خان روان شده در اثنای راه شنید که صاحبخان نزدیک رسید و منصور خان
استقبال کرده خبر بر سر بهو گرفت و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودی و سعید خان و محافظان خواجه سرا
نکو مکث صاحبخان آمد سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مصاحبان از لشکر او جدا شده
صاحبخان پیوستند و صاحبخان محمد نام شخصی را سر لشکر کرده بسیار بچهار فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده
با فتح و ظفر گریخت در این حین ملک لودی و سعید خان بحسن تدبیر محافظان خواجه سرا به بهجت خان
پیغام دادند که شما خطبه و سکه بنام سلطان سکندر رحمه الله درین دیار رایج ساخته و سعی نمایند بهجت خان
جواب موافق مدعا داده ایشان را مهانه ساخته کوچ کرده و چهار روز که پیش نشستند و از سلطان سکندر فرمان
رسیده به دهلی رفتند و در روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر رحمه الله خواندند اما چون قریب چهار هزار راجپوت
وغیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت و سلطان سکندر را از این مخاطر آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود
بهر تقدیر سلطان محمود قرین لطف الهی گشته مراسم شکر تقدیم رسانیده و شکم رسیده چند روزی بان آشفته شد

مقاله پنجم ۹۲۹

در آن اثنا خبر رسید که محافظخان خواجه سرا بفرموده صاحبخان و بهجت خان با افواج بزرگ متوجه شادی آباد
مندو است سلطان حبیب خان و فخر الملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان تسییل نموده در
حوالی ظفرآباد بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمده محافظخان بشامت کفران نعمت
بقتل رسید و بهجتخان و مخصوصخان بعد از برگشتن لشکر دهلی و کشته شدن محافظخان از کرده خویش پشیمان
شدند و بصاحبخان گفته حرف صلح در میان آوردند صاحبخان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان
رسانید سلطان آنرا از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قصبه بهیلسا و تا مونی بصاحبخان تفویض
کرده عجالة الوقت ده لک تنکه سیاه بجهت خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و مناشیر استمالت به بهجتخان و
دیگران فرستاد و بهجتخان ده لک تنکه و دوازده سلسله فیل خود نگاهداشته بقیه بصاحبخان داد فتنه انگیزان
بصاحبخان خبر رسانیدند که بهجت خان میخواهد که ترا مقید سازد پس صاحبخان گریخته بفوج سلطان سکندر لودی
که در سرحد بود خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان آمدند
و بخلعتها مخصوص گردیده با قطاع قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود مظفر و منصور مراجعت نمود و باستصواب
میدنی رای تیغ بیدریغ در امیران و سران سپه نهاده هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته بسیاست
می آورد و رفته رفته کارش بجایی رسید که مزاج سلطان محمود خلجی از جمیع امرای بلکه از جمیع مسلمان برگشت
و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصرشاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه
احوال آن گروه وفادار کشیده اعوان و انصار میدنی رای را تعین کرد و ازین عمل اکثر امیران و سرداران
و نوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت اوطان اختیار کردند و قلعه شادی آباد مندو
که در آن قلمرو دار العلم و مهبط فضلا و مشایخ بود مسکن کافران گردید و کار بجایی انجامید که دربانی و فیلبانی نیز
براجپوتان حواله نمودند و زنان مسلمه دوشیزه را راجپوتان متصرف شدند و علیخان نام از امرای قدیم که حاکم شهر نو
از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده مخالفت نمود و بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را
متصرف شد و مندویان نیز از استیلای کفار راجپوت آزرده بودند با علیخان موافقت نمودند سلطان محمود را زین

سنه ۹۱۹ خبر شنیده متخیل گشت و قلعه را محاصره نموده کار بر محصوران تنگ ساخت علیخان با اعوان خود از قلعه فرود آمده راه گریز پیش گرفت و سلطان محمود بقلعه درآمده جمعی راجپوتان را بتعاقب علیخان مامور فرمود تا او را بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد این واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام امرا و منصبداران مالوه را از ملازمت خود ساخت و از نوکران خاصهٔ سلطان زیاده بر دویست سوار مسلمان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای راجپوتان بعسکر خود افتاده چون بر اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند دانهای وداع میفرستند پان میدهند سلطان طبقی را پر از بیره پان کرده بدست ارائش خان داده پیش میدنی رای فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را رخصت است از ولایت ما در روید راجپوتان جواب دادند که ما چهل هزار سوار تا امروز دولتخواهی و جانسپاری بی تقصیر نکرده‌ایم و خدمات شایسته از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد این جواب راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند راست رایان میدنی رای گفت الحال سلطنت مالوه فی التحقیق از ماست اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی حاوی برآمده ولایت را متصرف خواهد شد پس بهر کیفیت که باشد در رضاجویی ولی نعمت خود سعی باید کرد پس بخدمت سلطان آمده استعفا و استغفار نمود سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانها را بغلامان سلطان قدیم حواله کنند و امور و مهمات ملکی و مالی نکنند و زنان مسلمان را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای همه را قبول نموده دلجویی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد پیچیده از اعمال شنیع و افعال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دویست مسلمان بیش نداشت با بعضی مخصوصان قرار داده که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای و سالباهن که بخانه خود مرخص شوند در اثنای مراجعت بر در دروازه پاره پاره سازند و روز دیگر جماعت موعود را جا بجا گذاشته بشکار رفت و مراجعت نموده بکلوتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود و در همین وقت از مردم از کمینگاه برآمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا کشته شد میدنی رای چون زخمش کاری نبود نوکران او هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانهٔ میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بجنگ متوجه بدربار شدند

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل و نسق تهی بود اما تهور و مردانگی نظیر نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان بنیت شهادت از دولتخانه برآمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت تخت پای در میدان جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری براو انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر بمعرکه خرامیده مقابل سلطان شد و برچه بر سلطان انداخت سلطان برچه او را که عبارت از زوبین باشد بشمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان از مشاهده این حال پی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانه میدنی رای که محوطه وسیع بود درآمدند و آنجا بار دیگر جمعیت نموده از میدنی رای رخصت جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت من است قصوری ندارد شما ترک حمایت من کنید و بمنازل خود بروید چه که میدانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع انتقام قیام خواهند نمود راجپوتان چون تسلی کردند سلطان محمود خلجی پیغام نمود که چون در خدمت نمک سلطان از بجالی خورده ام ازین زخمها بسلامت ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام میپابد مضایقه نیست

مصرع

سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

سلطان محمود خلجی چون دانست که از آن زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده فرمود حالا مرا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان پی اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالها این که ماده خشونت بود بحمدالله که شر او مدفوع گشت ان شاء الله بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغول خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود میدنی رای بحسب ظاهر اخلاص و انقیاد ورزیده بعد از آن از گذشته چیزی بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده هرگاه که بملازمت سلطان می آمد پانصد کس سلاحدار همراهش می بود و ازین وضع سلطان محمود خلجی به تنگ آمده شبی که روز رشن بهانه شکار راجپوتان از دو بسیار فرسوده مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کینا نام داشت و یکسوار دیگر و چند پیاده از قلعه برآمده تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات نسبت باو سلوک نیک کرده سراپرده و فروش و جمیع مایحتاج حاضر ساختند و عرضداشت بسلطان نوشته از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاجخان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ را

مقالیعم سنه ۹۲۱ باستقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و فراشخانه و سراپرده و صرخ و چتر
و کارخانهای که سلاطین را درکار است ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرد و بعد از آن که در یک مجلس بر
یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر پیشکشهای بزرگانه فرموده تحفها و هدایای شاهانه گذرانید
و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف و تفقد بر جراحتهای او گذاشت و همگی همت بر دفع
راجپوتان و اجلاس سلطان محمود بر تخت مندو مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرموده در سنه ثلث
۹۲۳ وعشرین وتسعمایه باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را
به پسر خود تهورای سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید
بعد از آنکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله و مقاتله لشکر گجرات در خود ندید و پنج شش هزار سوار و پیادهای توپچی و
کماندار قریب ده هزار دیگر بمدد تهورای فرستاده خود بجهت طلب امداد بچیپور نزد رانا سنگا رفت و سلطان
مظفر در ظاهر قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی القلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و
پیاده از اطراف و جوانب که از جانب میدنی رای پراکنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار
سلطان مظفر بعظمت و شوکت بیش از پیش بمندو رفته محاصره نمود و عادلخان فاروقی حاکم آسیر را با بسیاری از
امرای گجرات بر سر رانا سنگا و میدنی رای گسیل فرمود بدان نهج که در احوال گجراتیان نوشته شده و در اوایل
۹۲۴ سنه اربع وعشرین وتسعمایه قلعه مفتوح گشت و خارج آنکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند نوزده هزار
راجپوت در روز فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی
اضطراب پرسید که ما را خداوند جهان چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارک باد
این بگفت و در ساعت قلعه را باو گذاشته باردوی خویش رفت روز دیگر بسلطان محمود پیغام داد که چند روز
جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنگا و میدنی رای متوجه اجین شد
و چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادلخان و امرای گجرات از دیبالپور پیش نرفته بودند که خصمان
خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر آمده معروض داشت

مقاله پنجم سنه ۹۲۶

که اگر یکروز قدم رنجه فرموده بمسند وتشریف آورند نهایت سرفرازی بنده خواهد بود **بیت**

از التطرف نپذیرد کمال تو نقصان   وز ینطرف شرف روزگار من باشد   سلطان مظفر اردو را در دهار گذاشته

بقلعه شادی آباد ومسند وآمد وسلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته در مجلس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت

قیام نموده وبعد از فراغ از جشن وطوی سلطان مظفر را بباغات ومواضع مرغوبه مسند وسیر وگشت فرموده

روز وداع پیشکشها می لایق گذرانید وآنچه حق تواضع ومهمانداری بود بجای آورده همراه برسم مشایعت چند منزل

بطرف گجرات رفت وچون آصفخان گجراتی با چند هزار سوار مدد سلطان محمود مقرر گشته بود رخصت مراجعت

بجانب مسند یافت وسلطان محمود بمندو آمده بامور جهانبانی پرداخت ودر ضبط مملکت بقدر مقدور کوشید وچون

چندیری وگاکرون در تصرف میدنی رای وقلعه رایسین وبهیلسه وسارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان

محمود خلجی در فکر دفع ایشان شده اول بر قلعه گاکرون لشکر برد ومیدنی رای درین مرتبه نیز ملتجی برانا سنگا شده اورا

با لشکر فراوان بمدد آورد واتفاقا در آنروز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی

رانا فرود آمد واین خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم که ماندهٔ

شده طاقت تردد ندارند تاخت بریم وکاری بسازیم پس صلاح پوشیده مستعد جنگ شده بتعجیل روانه شدند

چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بیخبر بود

سوار شده از اردو بیرون آمد وامرا وسپاه بر احوال مطلع شده بملازمتش رسیدند وهر چند آصفخان گجراتی

ودیگر امرا عرض کردند که امروز صرفه وصلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول

آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه بیک طرفة العین سی وپنج سردار با لشکر بسیار شهید شدند وآصفخان

گجراتی که شاه مظفر جهت کومک او نگاهداشته بود واو نیز با پانصد سوار گجراتی درجه شهادت یافت واز لشکر مالوه

بجز سلطان محمود خلجی وده سوار احدی در معرکه نماند سلطان از وفور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار کار میتوان

ساخت بیغاید بر لشکر کفار که قریب پنجاه هزار سوار بود تاخت وظاهرا قصد او دریافت درجه شهادت

بود الغرض سواران در دفعه اول کشته شدند وسلطان محمود خلجی خنگ باد پا برا بجولان در آورده در دریای

مقاله پنجم سنه ۹۲۶

حرف عطوف گردید چندان راجپوت را جهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند و صد
زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن درگذشته بر بدن او آمده بود با وجود انحلال
از غنیم روی نگردانیده تا مادامیکه رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسب
بر زمین افتاد و راجپوتان او را شناخته دریافتند و زنده برده نزد راناسنکا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او
گشودند و پروانه وار گرد سرش میگشتند و بهادری او را می ستودند و راناسنکا او را در جای مناسب نشانده دست بسته
پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرایط خدمتگاری تقصیر ننموده بمعالجه زخمهای سلطان پرداخت و چون
در اندک مدت جمیع اسباب سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت سلطان هوشنگ
در میان مدیده رانا بطلب او کشاد سلطان محمود خلجی آن را نیز حاضر ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به بهی نهاد
راناسنکا لوازم فتوت را کار فرموده ده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت
تا کلام بشادی آباد مندو فرستاد که بر تخت نشانند مراجعت کند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد
جلوس نموده شکست و نکبت خود پرداخت لیکن چون بسیاری از ممالک مالوه در تصرف امرا و باغیان بود
در سالی یکمرتبه بوجه اطاعت میکردند خلل عظیم در پادشاهی او پدید آمد سکندرخان سیواسی بسیاری از پرگنات
متصرف شده دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری و کاکرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته
اطاعت نمیکرد و همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحدها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید
و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی انارالله برهانه مدار بر شمشیر نهاد تدبیر و عقل را در میان راه نمیداد
۹۲۶ در سنه ست و عشرین و تسعمایه بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و او راجپوت بسیار جمع آورده از میدنی رای
کومک گرفت و در نواحی سارنگپور صفوف قتال بیاراست و با سلطان درآویخت شکست لشکر اسلام را از هم
پاشیده ظهور یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قطب آسا با برخی از سپاه پای ثبات
برقرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه حمله کرد و او را باتیغ و جهی شکست داده در حین تعاقب بیست
و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او برآورد و سلهدی راجپوت باقطاع قدیم تابع گشته اظهار اطاعت کرد

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم ۹۳۲ سنه

سلطان محمود خلجی از اغتنام فرصت بدار السلطنه شادی آباد مندو مراجعت فرمود و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه
چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاند خان بن شاه مظفر شاه گجراتی
گریخته بشادی آباد مندو آمد سلطان محمود خلجی که رهین احسان شاه مظفر بود نهایت تعظیم او بجای آورده
دقیقه از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای معتبر گجرات بود و از صولت شاه بهادر شاه گریخته
بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملتجی گشت و همگی همت بر آن گماشت که شاه بهادر شاه را معزول
ساخته چاند خان را قایم مقام وی سازد و بجهت این نیت از آگره بشادی آباد مندو آمد و بچاند خان مشورت کرده باز
باگره رفت چون این خبر بسلطان بهادر گجراتی رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب نمود که
حرامخواره را گذاشته اند که پیش چاند خان آمده فتنه انگیزی کرده باز باگره رود و اتفاقا رضی الملک بارکان دولت
فردوس مکانی حرف چند گفته دیگر بار بشادی آباد مندو آمد و برگشته باگره رفت و این نوبت شاه چیزی
بر زبان نیاورده در اندیشه تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود خلجی
در فکر علاج و تدارک آن نگشت معهذا وقتیکه خبر فوت رانا سنگا رسید و رتنسی ولد او قایم مقام پدر گشت سلطان محمود
شهزاده خان را فرستاده بعضی قصبات چیتور را تاخت و تاراج فرمود و رتنسی چون بی عنایتی و رنجش سلطان بهادر
نسبت بسلطان محمود خلجی فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال
او روان شد و از اجین گذشته بسارنگپور رفت چون سکندر خان فوت شده بود پسر خوانده او معین خان که در اصل
پسر روغن فروش بود از سیواس بمدد طلبیده مسند عالی خطاب داد و سراپرده سرخ که مخصوص سلاطین است
عطا کرده سلهدی پوربیه را نیز از رایسین طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم او فرمود و سلهدی پوربیه از سلطان
محمود خلجی متوهم شده باتفاق معین خان نزد رتنسی رانا رفت و از انجا معین خان بهمراهی بهوپت ولد سلهدی پوربیه
در حوالی سنبل پیش شاه بهادر شاه گجراتی رفته شکایت ولینعمت خود را تحفه مجلس ساختند سلطان محمود
مضطرب شده دریا خان لودهی را نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام داد که حقوق آن سلسله بر من
بسیار است و مسافت کمتر مانده میخواهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه در تاریخ او گذشت

مقاله پنجم
سنه [illegible]

جواب آن میانه داده کوچ متواتر بکنار آب کرجی رسیده نزول نمودند و در آن منزل بتفنیق مساعدی ... در خدمت سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمود و تنبیه او بجان متقبل مرخص شده بمقام خود رفت و سلطان محمود بر اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقا سلطان محمود تیشه بر پای دولت خود زده از اراده ملاقات پشیمان گشت و بهانه دفع نوکران سکندر خان روانه سیواس شده در اثنای راه روزی بشکار مشغول گشته از اسب افتاده دست راست او بشکست آنرا بفال بد گرفته فسخ عزیمت نمود و بدار الملک شادی آباد رفته در استعداد قلعه داری شد **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات او قطع نظر نموده روانه شادی آباد مندو شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باوی پیوستند و شرزه خان حاکم دهار نیز باو ملحق شد و چون بظفرآباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه متحصن شده هر شب بکنوبت بجمیع مورچلها دامیر سید و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت میفرمود و چون نفاق اهل قلعه فهمید از مدرسه بمحلات خود رفت و بعیش و عشرت مشغول گشت و چون بعضی نیک اندیشان در این باب سخن گفتند که این چه وقت عیش و عشرت است گفت از انفاس واپسین است میخواهیم که بعیش

۹۳۷ و عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعه طالع گشت و درهمان ساعت چاند خان که مایه فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن گریخت و سلطان محمود خلجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت و چون آفتاب دولت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال میل کرده بود باوجود فرصت و قدرت از قلعه بمیان ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت **بیت** چو بخت کسی رو نهد در زوال بچیزی گراید که گردد وبال اما وقتیکه بمحلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس شما بواجبی خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن پردازیم در این حرف بودند که سلطان بهادر شاه گجراتی بحوالی محلات رسیده بر بام لعل محل برآمد و کس بطلب سلطان محمود خلجی فرستاد

سلطان محمود خلجی

۵۳۱

مقاله پنجم ۹۳۷ سنه

سلطان سر وزن خود راگذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان بهادر جهت ادای مراسم تعظیم قیام نموده معانقه کرده
چون از نشستن سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیکن اثر تغییر به بشره او ظاهر شد و بود و حرفی که بر زبان او آمد
همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل خود بروند و در بعضی نسخها بنظر آمد که چون سلطان محمود در تکلم درشتی نموده شاه
بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرمود و در روز جمعه بر منابر شادی آباد مندو خطبه بخواندند و در شب شنبه
زنجیر در پای سلطان محمود کرده با هفت پسر باصفخان سپرد که بقلعه چنپانیر برده محبوس سازد در اثنای راه در
شب چهاردهم ماه شعبان دو هزار بهل و کولی در منزل دهود برادر آصفخان شبیخون بردند و در آن لحظه سلطان
محمود از نماز فارغ شده سر بر بالین نهاده بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیر پای خود بشکست در این اثنا
نگاهبانان واقف شده از ترس آنکه مبادا هواداران او شبیخون آورده باشند و او با ایشان ملحق شده در مملکت فتنه
پدید آورد در ساعت شهد بلا در کامش ریخته شهید ساختند آصفخان علی الصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل
کنار حوض دهود مدفون ساخت و فرزندانش را بمحمد آباد چنپانیر محبوس ساخت و بعد از اندک زمانی بجز محمد شاه
بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر پادشاه می بود از آن دودمان وارثی نمانده سلطنت خلجیه مالوه سپری گشت
۹۴۱ و دولت ایشان بسلسله حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی و اربعین و تسعمایه زمام فرماندهی اندیار در قبضه اقتدار
۹۶۸ انجماعت بود بعد از آنکه چنانکه بباید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان و ستین و تسعمایه باکبر شاه
قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم گندم نمائیست جو فروش و
عجوزه ایست پرنیان پوش طالب او در ابتدای مدهوش و در آخر قرین اندوه و خروش بیت

مشعبد جهانیست نیرنگ ساز	کند کار دیگر نشاید دگر	بخواند بمهر و براند بکین
همه کار او جاودان اینچنین	ندانی چو خواندت کجا خواندت	ندانی چه راندت کجا راندت
نه اول بکام تو بود آمدن	نه آخر بکام تو باید شدن	ابر کام دل زیستن چون توان
میان دو ناکامی اندر جهان

زوال دولت خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی و غیره بر آن دیار

سنه ۹۳۹ چون مرقوم خامه تحقیق گردید که بعد از سلطنت محمود سلطان بهادر ملک مالوه منضبط ساخت و در مالوه هر که در
مقام اطاعت و انقیاد بود بالطاف خسروانه سرافراز ساخت و مثل سلهدی پوربیه را که بیش از همه سر
بلند منشی رسیده بود ... و سلهدی ... قطاع راه و ... طبقه گجرتیان مبتلی گشته یک چند
سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعه ... خود ... و ... چون ... بحضور گجرات شاه بهادر شاه گجراتی
دمیده ... دریا خان لودهی ... سلطان عالم خان حاکم کالپی و شادی آباد را با اختیار خان سپرده عازم محمد آباد
چانپانیر گردید بعد از آن حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه فتح گجرات نموده ساخت و سلطان
بهادر شاه گجراتی ... گجرات ... شادی آباد ... آمده و خطبه بنام خود کرد و ... متعلقه
خود سپرده ... که در جای خود ... گشته چون ... تشریف ... خان که از ملازمان
خلجی ... برای ... ساله ... بعد یکسال ... لشکر جغتای ... سلطان قادر نامید
و از قصبه ... تا ... متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و ... سهلدی پوربیه
از قلعه ... برآمده قلعه رایسین و آن نواحی قبض خویش درآورده و اطاعت سلطان قادر کرده ... شاد
و رفته رفته کار بجایی رسید که شیرشاه افغان سور در زمانی که حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
... متوجه ... از بنگاله فرمانی ... نوشته ... که چون سپاه مغل
در بنگاله درآید بطریق اعلام مستدعی است که ... اگر ... فوجی فرستد ... مغل ... نواحی گره ... انداز
مغل متصرف کند ... فرصت ... سلطان قادر از نوشتن فرمان
شیرشاه سور ... کرد ... فرمان ... و ... چنانکه ... سلطان
قادر فرمانی نوشته مهر ... در ... صورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی
گستاخی سخنان ... معروض داشت که شیرشاه ... پادشاه ... این مقدار
سیاه و شوکت دارد که در مقابل پادشاه دهلی درآمده است اگر او ... فرمان ... بنا ... کند
گنجایش دارد ... اگر او پادشاه بنگاله ... توفیق ... پادشاه مملکت

استیلای سلطان بهادر گجراتی

مالوه ام هر گاه او طریق ادب مسلوک ندارد مارا چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از آنکه فرمان قادر شاه بنظر شیرشاه رسید بر خود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از روی کاغذ بر داشته جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاه داشت و بزبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی پرسیده خواهد شد و پس از آنکه شیرشاه پادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او آمد در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود و بعد از آنکه بحوالی سارنگپور رسید قادر شاه ازین بی ادبی که کرده بود زیاده از حد هراسان گشت و در فکر شد سیف خان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین شقوق آنست که چون طاقت مقاومت او نیست بحکم احتیاج بتعجیل بیخبر بسارنگپور رفته ملاقات نماید قادر شاه را آن رای مستحسن آمده از اوجین با بسارنگپور شتافت و بدربار شیرشاه سور رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرشاه فرمان شد که اورا بحضور طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بلیغ ازبیش فرموده برسید منزل بجا کرفته کف طلا کجا پس شیرشاه پلنگ خاصه خود را با جامه خواب و اسباب توشکخانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اوجین گشت و شجاع خان که از مقربان بود فرمود که از مهمان عزیز خبردار باشد و هرچه باید از سرکار بدهند و چون بخطه اوجین رسید شیرشاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در آن ملک کرده عجالة الوقت سرکار لکهنوتی را باو داده حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بآنجا فرستاده خود در خدمت باشد قادر شاه صحبت برنگ دیگر دیده ناچار عیال و اطفال را از اوجین برآورده در باغی که میان اردو و قصبه بود فرود آمده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندر خان میواتی نیز آمده بشیرشاه ملازمت کرده بخطاب سکندر خان و اقطاع لایق سرافرازی یافت روزی قادر شاه از منزل خود بدربار شیرشاه میرفت در اثنای راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند دید که به بیلداری و گل کاری اشتغال دارند و خندقی دایم بر گرد اردو میکنند پس سلطان قادر وقتی که از نزدیک ایشان میگذشت یکی از ایشان این مصرع خواند مرا می بین بدین احوال و فکر خویشتن میکن قادر شاه متنبه شده بخاطر گذرانید که اگر من همراهی شیرشاه کنم بحتمل که مرا هم گل کاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریز شد شیرشاه بعد از ساعتی این معنی را بحدس دریافته بشجاع خان گفت از حرکات و سکنات نا ملایم او بغایت آزرده ام و میدانم که او با

معاودیم
وفاداری بجا آورد اما چون بی طلب آمده ملازمت نمود تادیب او نمیتوانم کرد که چون بیستم پای کفت تا در دولت
او را که چه بدان که ساده موحد سازیم نسازد قاعده سیاست درست، دیگر تحت شیرشاه جمعی باتفاق او نامرد نمود
و آنها را در رسیده برکشتند شیرشاه بدیهه این مصرع خوانده ما ماچه کرد دیدی طوعا کیدی و شیخ عبدالحی پسر
شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود مصراعی دیگر گفت قولیت مصطفی را لاجبر فی الصیدی شیرشاه بعد ان
بعد از کرچین سالمان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را بر امرا قسمت نموده قصبه اجین
و سارنگپور و دیگر پرگنات شجاعت خان اقطاع داده سپهسالار الملک ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه
رنتهنبور رفت و از دهلی تا لاهور بفاصله هر دو کروهی سرا ساخته حکم کرد که اهالی سبیل را طعام میداده باشند و چون
شیرشاه اعمال بعد کرچین قادر شاه ملاحظه که مبادا سکندر خان هم گریزد او را محبوس ساخته بود در سیوفت
نصیر خان برادر او از سیواس لشکر جمع آورده متوجه شجاعت خان شد و ناکوال احضار او کشت که شجاعت خان را زنده بدست
باید آورد تا عوض سکندر خان نگاه داریم و باین تقریب در خلاص کسیم پس در اثنای اشتعال نایره قتال
نصیر خان و بعضی نوکران و مصاحبان او خود را بشجاعت خان رسانیدند دیگر بار و موی او گرفته گستاخانه خو
خود را بی ستدند در این اثنا مبارک خان سترو انی از این حال آگاهی یافته خود را بشجاعت خان رسانیده تردد مردانه کرده
او را خلاص ساخت لیکن در آن کوشش یکپای او از ساق جدا شد و چون ضعف بر او مستولی گشته از اسب
بیفتاد مردم نصیر خان هجوم آورده خواستند که سر او را از تن جدا کنند راجه رام راجه گوالیار باتفاق راجپوتان با حمله
او را در یافتند اما نصیر خان هیچ جا تردد و مردانگی بود بجا آورده ازین که فتح و نصرت کاوشن بیست بر هزیمت
یافت و او را که داره بیاه بر دوش شجاعت خان اگرچه سنش زخم بر روی و بازو داشت در چادر انداخته دیگرا به
بردند و هنوز زخمهای او نه بسته بود که حاجی خان جاگیردار دهار رسید صنوبش اکه سلطان قادر با جمعیت
بسیار از بانسوال بمقابله می آمده کار جنگ تا امروز و فردا رسید و امت شجاعت خان و بیمار از زنهار و جمیع در پالکی نشسته
بالیغار متوجه دهار گردید و در پایان شب خود را ماهمه و بجاه سوار بنواحی اردوی حاجی خان رسانید و حاجی خان را که در خواب
بود بیدار کرده بجا ساعت بی توقف طرح جنگ انداخت و سلطان قادر را شکسته تا بمحاذ گجرات

مقاله پنجم

کریز اینه که دیگر کرنسبت و روز بروز قوّت و شوکت شجاعخان رو بازدیاد نهاده تمام سرزمین مالوه بی مناقشه بتصرّف او در آمد و چون از حرص بسیار شیرشاه افغان سور در پای قلعهٔ کالنجر سرمایهٔ حیات بآتش فنا سوخته سلیم شاه افغان سور قایم مقام او گشت و او هرچند که با شجاعخان ناخوش بود و صفای خاطر نداشت امّا چون دولتخان پسر خواندهٔ شجاعخان مقرّب درگاه بود و کمال قرب و منزلت داشت بجهت خاطر او لوازم التفات ظاهری ازو باز نمیگرفت و بر نسبت ایّام پدر زمام مهام الملک بوی سپرده در اعزاز و احترامش دقیقه فرو نمیگذاشت تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه آمد و مکرّر آب دهن بر گلیم انداخت فرّاش مانع گشت عثمانخان مشتی بروی زده درینصورت آواز بلند شد و چون ماجرا بعرض شجاعخان رسید شجاعخان گفت چند گناه ازو واقع شده اوّل آنکه شراب خورده دویم آنکه بانحالت بدیوان خانه آمده سیّم آنکه فرّاش را زده پس بفرمود تا هر دو دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بگوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجرا بعرض رسانید و سلیم شاه هیچ نگفت و بعد از مدّتی که شجاعخان بگوالیار رفت عثمانخان دیگر باره دادخواه شد سلیم شاه سور گفت برو انتقام خود بستان گویند چون اینخبر بشجاعخان رسید برآشفته حرفهای نالایق نسبت بشیرخان بر زبان آورده مفید بآن سخن نشده روزی پالکی سوار شده بقلعهٔ گوالیار جهت سلام میرفت چون بدروازهٔ هتیاپول رسید دید که عثمانخان در دکان نشسته خود را بچادر کهنه پیچیده و شجاعخان خواست که احوال او استفسار نماید و دلاسا کند که ناگاه عثمانخان از صفّهٔ دکان برجسته در کمال چابکی زخمی بشجاعخان حواله کرد سلاحداران شجاعخان که در رکابش میرفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند و دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده بآن دست جعلی ضربی انداخته شجاعخان برگشته بمنزل خود رفت فرزندان و متعلّقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوّت نداشت بپوست مال گذشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند و بکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند و سلیم شاه بر آن وقایع آگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که عیادت نماید شجاعخان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان و قرابتان و مصاحبانش آن جرأت را که از عثمان خان بظهور رسیده بود حمل بر تحریک و اغوای سلیم شاه

مقاله ششم سنه ۹۵۲

افغان سور معمول بود پیش ازین تا کی در پی عیب اهل دانشان مرحله عسکر که سادات قنه شد اکبر در صحبت علو [illegible]
شود سلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده خادم درگاه را در پناه استم و مردان و کشته شدن بخود قرار
داده چنانکه بر همگنان واضح است که ما سی و شش کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب نمودیم و حالا اگر جان
سلامت بیرون برم روزی بکار شما خواهم آمد التماس می‌نمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاء الله تعالی بعد از صحت
شده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاعت خان رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیم شاه
با وجودی که از پیغام شجاعت خان و کلام او فهمیده بود که چه میگوید و مقصود چیست ازو در تحمل نموده روز دیگر بپرسش شجاعت خان
رفت و فتح خان حالومی فرزند شجاعت خان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچکس هیچ او را
نمیتوانست بجنگ چون سلیم شاه را دید که تنها بسر پرده درآمده است اراده غدر نمود و در نهان برسر بزرگ شجاعت خان
که میان بایزید مشهور است بهادر به ایما و اشاره مشورت نمود و میان بایزید پیر باد درین امر بهداستان
شده و شجاعت خان برین حال وقوف یافته فتح خان را بهانه اکراه ساخته پیشکش را تیار ساخته بیرون فرستاد و بعد از لحظه
از سلیم شاه التماس معاودت کرده صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند شده ملاحظه میکنم که مبادا حقوق خدمت
چندین ساله ضایع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا درآید و بعد از چند روز شجاعت خان غسل کرده
صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد
قماش بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاعت خان این التفاتها را مشغول ساخته دیده اهل و عیال را
طرح کرده گذرانید و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنید و در جای دیگر فرود آئید که منزل چرکین شده
بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند و سلاح پوشیدند فرمود تا طبل کوچ نوازند و سوار شده از گوالیار رو بجانب
سارنگپور نهاد و سلیم شاه افغان سور از مشاهده اینحالت در خشم شده برخی از سپاه را به تعاقب او تعیین فرموده خود بسعید
لشکر نموده خود نیز از عقب روانه شد و شجاعت خان بعد از رسیدن سارنگپور در مقام سامان لشکر شده چون شنید که سلیم شاه
می آید از راه تغیر مکان کرده در گذر بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاعت خان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده منست
بهرگز حرکت بجا هم کرده نگاه هم نگذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه و افغانان سور بسیار نزدیک

[illegible] شد از شهر برآمده بعیال و اطفال خود را پیش انداخته بجانب بالنواره رفت سلیم شاه افغان مالوه را بتصرف درآورد
و عیسی خان سور را با بیست زنجیر فیل و ده هزار سوار در بلده اجین گذاشته خود بگوالیار مراجعت فرمود و شجاعخان
با وجود قدرت و استعداد اصلا بهیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه افغان سور از ممر فتنه افغانان
نیازی میخواست که متوجه لاهور شود دولتخان که محبوب سلیم شاه بود درخواست گناه شجاعخان نمود و او آمده ملازمت
کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یک اسپ و قماش بسیار و یکدست طشت و آفتابه طلا مرحمت نمود
و ولایت رایسین و سارنگپور و بعضی محال دیگر بجاگیرش داده سپهسالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
بعد از آنکه سلیم شاه باجل طبیعی ازین جهان بیوفا درگذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت و او نیز بسنت
سابق اسلاف ولایت مالوه را به قبضه اقتدار او گذاشت شجاعخان آن مملکت را بر فرزندان و اعوان خود قسمت نموده
اجین و نواحی را بدولتخان اجالا و رایسین و بهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی داشت و خود در سارنگپور
پشت بر دیوار امنیت داده بنشست و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هر کدام در گوشه
که بود استقلال یافت شجاعخان سلوک پادشاهانه پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند که
سنه ۹۶۲ فلک فرصت نداد و در همان چند روز در آخر سنه اثنی و ستین و تسعمایه ازین جهان فانی درگذشت و پسر
بزرگ او میان بایزید خطاب بازبهادر یافته قایم مقام گشت مدت حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال
بود و قصبه شجاولپور که نزدیک قصبه اجین است معمور کرده اوست و دیگر آثار او در ولایت مالوه بسیار است

فایز شدن بازبهادر بر تخت مالوه و گرفتاری او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاعخان پسر بزرگ او ملک بایزید خود را از هندویه بسارنگپور رسانید و اساسه حشمت و سلطنت پدر
متصرف شده دولتخان با او در مقام مکابره پیش آمده چونکه او نزد سلیم شاه معزز و محترم بود همه لشکریان
مالوه خواهان او گشتند میان بایزید والده خود را با جمعی از مردم عزیز نزد دولتخان فرستاده تا مصالحه درمیان آورد
و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولتخان متصرف شود و سارنگپور

حکومت باز بهادر در مملکت مالوه

سال پنجم ۹۶۳ و دو سال و کسری بر بعضی و تسلط و دو سال حالیه شجاعت خان پسران بایزید متعلق باشد سرکار رسین و مبلب
و مول دیگر که پسران دیگر شجاعت خان بود ملک مصطفی داخل کرده و بعد از تقریر صلح میان بایزید بسعید خان مسموم
احوال شده و میان مردم مشهور که من بواسطه قربت رسانیده حکومت میان دولتخان میرم و دولتخان
چون گرفته از عدم صاحل بود شب و کشته شده سر او را به سارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت آنگاه اکثر بود
را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود شد و در سنه نهصد و شصت و سه چتر بر سر کرده خطبه بنام خود خوانده خود را باز بهادر شاه نامید ۹۶۳
بعد از آن به تصویر مسموم رسین شد ملک مصطفی حال که مرید شجاعت اختصاص داشت مقابل آمد و بعد از
محاربات متعدده منهزم گشت در رسین و بهیلسا بتصرف مردم باز بهادر درآمد آنگاه متوجه گرواشد و چون
سرداران سلوک ناهموار مینمودند در یورت بیشمار اگرفته در جا وا انداخت و هلاک کرد و خود بجنگ جماعتی که در گد
واال بودند پرداخته بعد از سعی و کوشش بسیار مسخر ساخت و در ایام محاصره و محاربه مشغول بود که کلوله تفنگ حال که
حال باز بهادر بود رسیده در گذشت باز بهادر جای او پسرش مقرر کرده به سارنگپور آمد و بعد از چند روز بقصد
رانی گنگکمال لشکر آراسته متوجه شد و چون با نجار رسید رانی درگاوتی که زن رانا گنگکو بود بعد از فوت شوهر خود حکومت
میکرد کوندار جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت و چون پیادهای رانی پیش از سور و ملخ بودند از اطراف و جوانب
آمده باز بهادر را فرو گرفتند باز بهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و مردم خوب او بدست
رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و باز بهادر به صد هزار محنت خود را به سارنگپور رسانید پی آنکه در مقام اصلاح شکست شود
برای رفع کلفت بعیش و عشرت پرداخت و چون در فن موسیقی هند و ستان مهارت تمام داشت مدار صحبت
بر زنان مغنیه نهاده دست از تدبیر مملکت بازکشید و او را یکی از زنان مغنیه که روپمتی نام داشت او را بیرون اسیر از علم
بهره تمام بود تعلق و عشق بهم رسید آوازه عشق و عاشقی ایشان در سایر بلاد هند و ستان منتشر گشت و لحظه
بی یکدیگر نبودند چون خبر غفلت او بسمع اکبر بادشاه رسید بر آن که کی بی سامانی لشکر مالوه و وضوح ابحاث مید
طمع در املاک کرده جمعی از امرای درگاه را با تسلیمی بهم چنان آنکه در سنه ثمان و ستین و تسعمائه تسخیر مالوه مامور ۹۶۸
و باز بهادر از غایت غفلت وقتی خبر وقتی واقف شد که لشکر جغتای بولایت ماله درآمده پس حرکت المذبوح

مقاله پنجم
سنه ۹۶۸

بخاطرش رسید امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل بیک کروهی سارنگپور رسید سلطان
باز بهادر چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان بر خاسته معرکه رزم را همچو مجلس بزم تصور نموده در کمال بی
استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصاف داده تاب حمله دلاوران نیاورده باقصی ممالک گریخت
گویند چون اندوخته حیاتش بجز جواری مغنیه که باصطلاح هندویان ایشانرا پاتر میگویند نبود بوقت عزیمت
جنگ جمعی را در شهر سارنگپور بازداشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچارها اقدام نمایند
القصه وقتی که سلطان باز بهادر شکست یافت آن جماعت شمشیرها کشیده روپ متی و بعضی دیگر پاتران را
از روی اضطرار زخمها زدند و ایشانرا کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند و آنها صحبت
روپ متی و پاتران دیگر را شنیده هرکدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند و آن جماعت را فرصت تفتیش
نمانده عقب سلطان باز بهادر شتافتند و چون ادهم خان بشهر در آمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال
روپ متی که شهره آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پریزاد حورلقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسید
ادهم خان انگه بجهت صدق مقال کسان فرستاده تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دو سه
عورات دیگر زخمی شده رشته حیات جان به تیغ جفا منقطع نگشته است ادهم خان مسرور و خوشوقت
گردید و از راه فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در معالجه و تداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا و
خوب شدن زخمهای ترا قرین عزت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید گلزار جان
تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و بزبان حال لب بثنا و دعای ادهم خان گشاده بمضمون این بیت مترنم
گشت بیت برین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و
بعد از انکه زخمهایش بر هم این مژده خوب شد بادهم خان پیغام فرستاد که بیامن لطف خداوندی نیک شده ام
و قوت رفتن بهم رسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعد وفا اگر مرا پیش باز بهادر فرستید و بگفته خود وفا نمائید
مرده زنده ساخته معجزه عیسوی بظهور رسانیده باشند ادهم خانرا قوت طامعه بحرکت آمده جواب داد که باز
بهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه میشد بملاحظه اجابت مسئول تو می نمودم حالا

سنه ۹۷۹ کی علی الصباح اجازت گیرد بحکم بادشاه برداد لطف رستم موافق مزاج اقدس بجو بدبود و بعد از این مقدرت
همسی کسان نجابت او فرستاده صحبت وصال موود رب می حیل ادهم خان فهمیده چون عاشق زار بار بهاد بود
ن
و عهد بسته بود که عمراز تو باکسی مطالب و مواقفت بخواهیم نمود او نیز در مقام قریب شد با فرستادهای وی بجا
ملایمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمیده که اگر قبول آن امر نماید بزور خواهند برد بیرایه اظهار شادمانی
کرده گفت مطیع و منقادم و در آمدن چاره ندارم پس گر بوت وو ز راه درِ ببروی منزل این خاکسار تشریف
تصور ارزانی فرمایید سلیمان مهمان موری شده باشد فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند عرض داشت
ل
نمایند عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهد باز بود زین مژده روح فسا گل گل شکفته لوازم ضیافت
مهیا ساخت و از ترس بادشاه که مبادا این خبر را دریابد تغییر لباس کرده با دو سه کس معتبر در اثنای
منزل مطلوب گشت و چون بخانه وی درآمد کیزان تغیر روی مینمود بهم کشیده که بالای ممکث جو ستند
ادهم خان بکمال شوق بر دمکث فلک شد و عاو ر روی وکشیده دید که بو سوی بسیار مانده و گل
حایل درگردن مدحت باز نکار آمد بر تسلیم نمود ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال پرسیدن سوال نمو
گفتند چون مردم خان طلب نمودند آمده بودند جواب شنیده برگشتند او باز بها در گریه بسیار نمود دو قدری
کاه در و درد عشق کشیده بود بعد از آن کجا این مستمر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان برحسب عهد
وه های اولادیس کفته بتحیر بکسی اشارت نمود در آن روز ادهم خان سرجول گشته پیر محمد خان
شروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع وستین و تسعمایه بقصد استیصال سلطان بازبهادر ۱۰۰۹
که در سرحد مالوه بود لشکر کشید سلطان بازبهادر بمعالجان حاکم بیجاره میران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور
ملتجی گشته ایشان را امداد طلبیده آنها قبول کرده در استعداد لشکر بودند پیر محمد خان المعنی راهمید و تاخت و تاراج ولایت
مشغول شده به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت در این اثنا حکام ثلاثه با لشکرهای آراسته
بمدافعه پیر محمد خان شروانی متوجه شدند پیر محمد خان شروانی بسبیل مسارعت عازم معاودت گشته
آنها دنبال کرده بر قتل و غارت بیش ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان بر آن بود که در داستان سلاطین دهلی
ل

برزبان قلم آمده درحین گریز در آب نربده غرق شد و از تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوار مقاله پنجم سنه ۹۶۹
گشته بیرون رفتند و باز بهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و بجمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیکن هنوز نفس
چاق نکرده بود که عبدالله خان اوزبک که از امرای اکبری بود در سنه سبعین و تسعمایه با سپاه کینه‌خواه باین حدود شتافت ۹۷۰
و باز بهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار نداده بی تحریک سیف و سنان از مملکت
بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلهای مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان میگشت و
با لشکر مغل زد و خورد میکرد و آخر چون در جعبه تدبیر هیچ تیری نماند سپر مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه
حاصل کرده بدرگاه اکبرشاهی آمد و در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت در رفاهیت میگذرانید
و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید و همچنان میان مصطفی برادر کوچک باز بهادر پیش اکبر پادشاه رفته
بامارت رسید و وقتیکه حکیم ابوالفتح بسر افغانان یوسف زی رفته بود در یکی از معارک بقتل رسید مدت سلطنت باز بهادر
با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قرایا و چه در صحاری و جبال هفده سال و ز تاریخ ثمان و سبعین و تسعمایه ۹۷۸
تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان پادشاه دهلی شمرده میشود ۱۰۱۸

مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهانپوریه

مقاله ششم

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فایز گشته ملک راجه فاروقی است پدر او خانجهان فاروقی نام داشت
و آبا عن جد از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاءالدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش
ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری میگذرانید
و در آخر بهزار حیله و جر ثقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروزشاه باربک گنجانیده با یک اسپ خدمت میکرد
و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت میگذرانید اما با چنین حال چون بنشاط و شکار انسی تمام داشت هرگز بی شکار نمی بود و
بیگاه اوقاتش صرف آن میشد در آن زمان که سلطان فیروزشاه از سند و گذشته بگجرات آمده بود روزی در شکارگاه
با جمعی از مخصوصان دنبال صید کرده چهارده پانزده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراهان او هیچکدام

حکومت ملک راجه فاروقی

۸۴۲

مقالهٔ یازدهم ۷۷۲ جوروی همراه داشته متناسب که در ساره درجی جست از دور هر کس رسواری افتاد که دو سگ تازی وجیه داشت و
شکاری دیگر همراه داشت و در صحرا عقب شکار رسید و سلطان چون ملاقات او را رسید که از قسم خوردنی هیچ
همراه داری گفت آنچه همراه داشت پیشکش نموده چون دو در سلطان سای دست ما پیش پادشاه تناول فرمود و حسن
گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاد گفت تو کیستی و کجا میباشی و درین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خان جهان
فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی است و در میان نوکران خاصه پادشاه خدمت میکنم پادشاه چون خان جهان فاروقی را
نواحی میشناخت و خدمت او بیرون نبود قبول افتاده هر آینه یکی از نزدیکان گفت هر گاه نام و نیم او را پیش من
نام برده بعد از چند گاه چون تاج دولت مشرف شده شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز در موضع
ارکان دولت گفت که بر سخن او حق ... ما دارد کی حق است ای ساق و دیگری بی خدمت ما کی که رستگار گشت
بجای آمد پس او را در میان مجلس منصب و سرداری عنایت فرموده باقطاع ... و گرد که بتمامه مملکت خاندیس است
و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد ملک راجه ... بسعی ... بر سرحد شتافته در سلطان پور ... ۷۷۲
گوشه در آمده مهارجی گونا اطاعت نمایند سلطان فیروز نموده بود ضرب شمشیر یکبار ساخته بعمل بر برکت دو زنجیر فیل
کوچک و امتعه نفیسه و نقود بسیار از و پیشکش گرفته و فیلها را بر دست دیگر بر یک زنجیر طلا و نقره مرین ساخته بکلهای الوان
از مخمل و زربفت سراسر بیاراست و نقود و امتعه را بر شتران بار کرده و بر آنها بیرق بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه
گردانید و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش مهارجی بنظر سلطان در آمد خوشحال شده گفت خدمتی که بحکام دکن تعلق
داشت ملک راجه بتقدیم رسانید پس فرمان منصب سه هزاری و خلعت سپه سالاری خاندیس بنام او شرف صدور
یافت و بنابر طالعش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار کار کرده از انجا بهم رسانیده چون محصول ولایت
خاندیس با ایشان کفایت نمیکرد پیوسته بگوندواره و ولایت دیگر راجهها تاخت آورده از ایشان پیشکش میگرفت
و کارش بجای رسید که راجه جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوشید و بحسن تدبیر و قوت بازو و شکار
سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان فیروز دلاور خان غوری بایالت ولایت مالوه اختصاص
یافت و بنابر صداقت و اخلاص میان ایشان دو دوبار یکدیگر یار او بر او در مسلوک بهم اظهار نمودند و پیوند وصلت

در میان آوردند دختر ملک راجه را در سلک ازدواج هوشنگ کشیدند و دختر دلاور خان را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد
بستند و بعد از انکه سلطان مظفر بحکومت گجرات فایز گشته اندک خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرصت دریافته
باستظهار دلاور خان سلطانپور و ندربار را مزاحمت رسانیده تهانه شاه مظفر شاه گجراتی را برخیزانید سلطان مظفر
که بغزای کفار اشتغال داشت آنرا معطل داشته بسرعت هرچه تمامتر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه چون طاقت
مقاومت نداشت در قلعه تهالیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود
و شاه مظفر گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و میخواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید
هر آینه قبول مصالحه کرده در باب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت ملک راجه فاروقی
بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت
پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد
قلعه تهالیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دویم ماه شعبان
سنه احدی و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالیر مدفون گردید و مسود اوراق شکسته محمد قاسم فرشته 801
که در سنه ثلث و عشر و الف همراه پالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی 1013
اسفراینی که بعد از فتح قلعه آسیر غرض کتابخانه سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل وقایع ایشان باشد
نمودم جواب داد که چنین کتاب بنظر در نیامده اما ورقیکه مشتمل بر اصل و نسب ایشان مشعر بود از تاریخ جلوس و فوت آنها
در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم پس ملخص آن ورق را بخاطر آورده و از آنجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را
از نسل خلیفه دویم عمر فاروق میداند و باین نهج خویش را باو میرسانند ملک راجه بن خانجهان بن علیخان بن
عثمانخان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارمیا شاه
بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم
شاه بن اصغر بن محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن فاروق عمر ابن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام و الدین
شیخ زین الدین دولتابادیست و از و خرقه ارادت یافته و از و به پسر بزرگش نصیر خان فاروقی که ولیعهد بود رسیده بالجمله

مقاله ششم

در مدت دویست سال و کسری که حکومت خاندیس در آن خاندان بود حرفه ارادت و امارت بطنا بعد بطن هر که ولیعهد
میشد باو میرسید تا آنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان که ختم الملوک است آن حرفه یافت و حکومت ملک راجه
بیست و سه سال بود

ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

در عهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمده در صدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین
کبار است جمع آورد بنابر آن افاضل و ارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند و هر کدام بقدر مقدور وظائف و اقطاع
داده بتطفل ایشان آن دودمان را فر و بزرگی پدید آمد چنانچه پایه اساس سلطنت و خطاب نصیر خانی از سلطان احمد شاه
گجراتی یافته خطبه خاندیس بنام خود کرد و آرزوی که پدرش ملک راجه را بود به تیسیر او رسیده کامروا گشت و سراپرده سرخ کرد
چتر بر سر گرفت و قلعه آسیر از تصرف آسا اهیر برآورده شهر برهانپور را احداث فرمود و طریق برآوردن قلعه آسیر بدین
نهج است که بالای آن کوه آسمان شکوه آسا اهیر که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت و آبا و اجداد او کم
قریب هفتصد سال بوده جهت حفظ گاو و گاومیش و محافظت اموال از دزدان حصاری از سنگ و گل ساخته
روزگار میگذرانیدند چون نوبت به آسا اهیر رسید سامان دستگاه او از حد گذشته پنجهزار گاومیش و پنجهزار گاو و بیست
هزار گوسفند و یکهزار مادیان در سرکار او بهم رسیده عدد نوکران او که خدمت دیگهبانی مواشی میکردند از دو هزار
متجاوز گشته و مردم گوندواره و رعیت خاندیس هرگاه محتاج میشدند نزد او آمده غله و نقد و هرچه ایشان را در کار
بود از او قرض میگرفتند و همچنین امرای آنجا و راجها هرگاه بقرض یا پاسبان خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل
میکردند بدین تقریب آسا که از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود از مشاهیر وقت شده کارش بجایی انجامید
هرگاه میان دو کس یا دو طایفه از هنود و مسلمانان نزاعی روی مینمود و یا عقده مشکلی پیش می آمد باو رجوع میکردند
تا او بمیامن عقل و کیاست مفروغ سازد و پیش از آنکه ملک راجه فاروقی بانجا رسد باندک مدتی در ممالک دکن و گجرات
و مالوه و برار و سلطانپور و ندربار قحط عظیم شده خلایق بیشمار از قوت لایموت هلاک گشتند چنانکه در گوندواره
و غیره از گولی و بهیل زیاده از دو سه هزار کس زنده نماندند و در جاهای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنها که

زنده مانده بودند بآسا اهیر پناه بردند و آسا اهیر که بولایت گوندواره دو هزار انبار غله داشت و کیلان او شروع در فروختن
کردند و قیمت آنرا نزد آسا اهیر فرستادند و او زنی داشت که صاحب خیر بود بشوهر گفت حق سبحانه و تعالی ما را از مال دنیا
مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که در دنیا و آخرت استحکام پذیرد آسا اهیر گفت آن کدام است
زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که برین کوه حصاری از گچ و سنگ بسازی و استحکام آخرت در آنست که هر
قدر غله که در ملک است لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین رسانی آسا هر دو قبول کرده در ممالک و اطراف
خاندیس لنگرها ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و بمشهور بقلعه آسا اهیر گردید
رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر بسلطان فیروز بابک رسید از توهم آنکه
مبادا آسا اهیر باستظهار القلعه علم مخالفت افرازد به حاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا
گذاشتی که آسا اهیر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت بملک راجه فاروقی قرار گرفت
آسا اهیر با مریدانه زندگانی میکرد و مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگرچه فکر
تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون رهین احسان او بود تسخیر آن بحسب ظاهر از جمله محالات مینمود اراده خود را از قوه بظهور
نمیرسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده با آسا
پیغام داد که راجه بگلانه و اتور جمعیت بسیار بهم رسانیده بنسبت زمان خداوند خان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک
نمی نمایند و بتحریک و معاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعه تهالیز بموجب وصیت
پدر ملک افتخار متصرفست و قلعه تلنگ که بدشمنان نزدیک است بر آن اعتمادی ندارم بنابر آن میخواهم که عیال
و اطفال مرا در قلعه خود جای دهی تا خاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول این معنی نموده
در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند دولی عورات بآنجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات
شما می آیند در تعظیم و تکریم آنها فرو گذاشت ننمائید و روز دیگر دویست دولی را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش
در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانیدند و آوازه انداخت که والده نصیر خان و حرمهای بزرگ او روانه قلعه آسیر میشوند
و آسا اهیر این خبر شنیده چون دولیها بپای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه گشاده دربانان کناره شوند پس چون دولیها

نصیرخان فاروقی

بحرمت و حمایت بالای قلعه شده بمحوطه مقرری درآمدند بهادران یکبار از درون دولیها بر جسته شمشیرها از غلاف برآورده
متوجه خانه آسا اهیر شدند فرزندان آسا اهیر و برادران او در کمال غفلت بمبارکباد می آمدند نزدیک همان محوط در چار شده
بالتمام بقتل رسیدند و اهل قلعه چون آسا اهیر و فرزندان او را کشته دیدند بعجز و زاری درآمده امان خواستند و دست زن
و فرزند خود گرفته از قلعه بیرون رفتند نصیرخان فاروقی در قلعه تالنگ این خبر شنید و بایلغار خود را بقلعه رسانید و بتجدید تعمیر
قلعه مشغول گشته شکست و ریخت را درست کرد و بعد از یکصد و سی سال دیگری شیرشاه افغان سور پادشاه
قلعه رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت و مشهور است که از حکام فاروقیه آسیر هیچکدام تصرف در اموال آسا نکرده
امانت نگاه داشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح آن حصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین فاروقیه متصرف شده
طلا و نقره مسکوکات سکه مسکوک را بدار الضرب فرستاده تا یکبار بر دو سکه بنام او زدند القصه نصیرخان را چون این فتح
برکت ما ملا نصیب گشت مخدوم شیخ زین الدین از دولت آباد بمبارکباد نصیرخان متوجه خاندیس شد نصیرخان از قلعه
فرود آمده با اعیان و فرزندان و خیل و حشم باستقبال شتافت و در کنار تپتی نهر جایی که حالا زین آباد واقع است
ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعه آسیر کرد شیخ فرمود که ما را حکم نیست که از آب تپتی عبور نمائیم نصیرخان اجازت
خواسته برگشت و در کنار دیگر که بلده برهانپور در آنجا واقع است خیمه و خرگاه مرتفع ساخته فرود آمد و هر روز پنج مرتبه بملازمت
شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض میگردید و چون دو هفته بدین منوال بگذشت شیخ عازم مراجعت
دولت آباد شد نصیرخان تواضعات عادی و رسمی بجا آورده التماس نمود که جهت میمنت این مملکت
اگر فلان قصبه و پرگنه قبول کنند نهایت سرافرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی ننموده گفت درویشان را قصبات
و برکات و وظایف نسبت نیست و چون التماس بتکرار پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خورسندیم
در آن کنار آب که محل نزول سلاطین و غازیان اسلام است شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد و منار
بنا کرده دار الملک خود سازند و درین کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبه و مسجدی ساخته
بزین آباد موسوم گردانند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش در دنیا
مذکور گردد نصیرخان فاروقی خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که امرا و اعیان بطرح شهر برهانپور و قصبه زین آباد

بپردازند

پرداختند وشیخ فاتحه مبارکبادی خوانده روز دیگر بدولتآباد توجه فرمود و در اندک زمانی شهر و قصبه در نهایت
معموری و آبادانی باتمام رسیده برهانپور چنانکه بزبان مبارک شیخ جاری شده بود دارالملک سلاطین فاروقیه
گردید وبعد ازانکه نصیرخان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد ازانجا که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه
در اقلیمی نگنجد اراده نمود که قلعه تهالیز از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار برآورده در الملک دعوی انا ولا غیری بنماید
و این امر بنابرانکه بی مشورت وصوابدید سلطان مالوه صورت پذیر نمیشد ما فی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که
برادر زن او بود پیغام داد و بتجویز او شروع در آن کرده چون در سنه عشرین وثمانمایه قلعه تهالیز را محاصره نمود ملک ۸۲۰
افتخار ملتجی بسلطان احمدشاه گجراتی گشته طالب معاونت شد و شاه احمدشاه گجراتی باستعداد سفر پرداخته
در فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ با پانزده هزار سوار بکومک نصیرخان آمده تعجیل کرد
و هنوز سلطان احمد گجراتی نیامده بود که هر دو بحسن اتفاق قلعه تهالیز را در سنه عشرین وثمانمایه مفتوح ساختند ۸۳۰
و ملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه آسیر فرستادند و از غایت غرور عازم آن شدند که سلطانپور و نندربار
از حوزه تصرف دیوانیان گجرات برآورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد و نیت چون بسلطانپور
رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده عرضداشت مبنی بر کیفیت احوال نزد شاه احمدشاه
گجراتی فرستاده و او از شنیدن این خبر آتش غضب مشتعل ساخته با سپاه دریاجوش کوچ بر کوچ روان گشت و
ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد و چون خبر قرب وصول ملک محمود ترک بحریفان رسید
غزنین خان همان شب کوچ کرده بمندو شتافت ونصیرخان گریخته بقلعه تهالیز درآمد و ملک محمود تا قلعه تهالیز عنان
نکشیده آنرا محاصره کرد و سلطان احمدشاه بسلطانپور آمده نزول اجلال فرمود ونصیرخان در مخمصه افتاده خود را
همچو گنجشکی در چنگل شهباز دید و بمقربان احمدشاه ملتجی شده بوسیله بذل و نقود فراوان ایشانرا از خود راضی ساخت
تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات نصیرخان درگذشت و تا آن زمان
که او را ملک نصیر میگفتند خطاب نصیرخان کرده بعطای چتر و سراپرده سرخ سرافراز ساخت ونصیرخان
پنج فیل مست و چهل اسپ تازی و عراقی و تحف و هدایای فراوان پیشکش کرده او را روانه گجرات گردانید

بعد از چند سال احمد شاه بهمنی جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر نصیرخان جهت فرزند بزرگ خود
شهزاده علاء الدین خواستگاری نمود و نصیرخان آنرا موجب تقویت دانسته قبول کرد. بعد از جشن و طوی بزرگ
۸۳۳ پالکی دختر را که مسمی به زینب بود روانه محمدآباد بیدر گردانید. در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه راجه کانها که راجه
ولایت جالواره بود از صدمه لشکر گجرات گریخته به آسیر آمد و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت
نصیرخان عرض ماوقعت کرد استطاعت آن نیست که با لشکر گجرات خصومت نمایم اگر به درگاه سلطان احمد شاه
بهمنی که او صاحب عظیم الشان مرد بی عیب است که به امداد تو موده مملکت موروثی تر از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد
و در این باب من نیز مکتوبی بدو خواهم فرستاد کانها حسب ظاهر از نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور بر خاسته
و نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته دادخواه شد سلطان احمد شاه خاطر نصیرخان ملحوظ داشته بعضی از امرای
خود را همراه کانها کرده روانه جالوار فرمود و ایشان چون با کانها به حوالی ندربار رسیدند در قتل و فساد
تقصیری نکردند بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در مقام معرکه
کریوه کشته شدند شاه احمد شاه بهمنی در مقام تدارک شد شهزاده علاء الدین را با فوج در خواه روانه کرد و چون
او به دولتاباد رسید نصیرخان فاروقی و راجه کانها نیز بدو پیوستند چنانکه سابقا مرقوم خامه فصاحت قرین شد به وقت
لشکر بهمنیه در مرتبه نیز مغلوب گشت و نصیرخان و کانها به کوهستان گلند که در ولایت خاندیس واقع است گریخته
و چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمود نصیرخان به برهانپور آمده ضبط ولایت خود کرد
۸۴۰ و در سنه اربعین و ثمانمایه دختر نصیرخان از بدسلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین نصیرخان اعلام نمود و میر اسرار
۸۴۱ معامله میان ایشان خصومت به هم رسیده منجر بدان شد سلطان احمد شاه گجراتی در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه عازم
تسخیر ولایت برار گردید و امرای برار که با صاحب خود عاق داشتند این معنی را فهمیده التماس قدوم نصیرخان
نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی و ما سعادت ما که در خدمت تو سعادت یابیم خانجهان سپه سالار
دکن و برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر بعضی سرداران مطلع گشته در قلعه پرناله متحصن شده عرضداشت مشتمل بر کیفیت
حالات به درگاه سلطان علاء الدین فرستاد و امرای مخالف برار خطبه به نام نصیرخان خوانده به محاربه مشغول شدند

سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار عرب حاکم دولتآباد را سر لشکر ساخته با امرای مغل بمقابله نصیرخان فرستاد و نصیرخان تاب مقاومت ملک التجار در خود ندیده از ولایت برار با امرای مخالف بیرون رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیرخان فاروقی چون کومک از سلطان گجرات طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شتافت و ملک التجار عرب به برهانپور آمد و در کندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت و چون شنید که لشکر سلطانپور و ندربار و سپاه مالوه در تهیه آمدن است بایلغار بجانب تلنگ روانه شد تا پیش از رسیدن کومکیان مصاف دهد و در آن روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار مغل تیرانداز خسته و مانده بحوالی تلنگ رسیده بود نصیرخان فاروقی راه کومک ندیده تعجیل نمود و با افواج آراسته و با قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت و هزیمت یافته قریب بیست فیل نامی و دیگر اسباب حکومت باخته بمشقت فراوان خود را بقلعه تلنگ رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز که سیم ماه ربیع الاول سال مذکور باشد مرغ روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادلخان تابوت پدر را بتهالیز فرستاده در جنب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادلخان فاروقی

میران عادلخان فاروقی از خواهر سلطان هوشنگ بود و بعد از فوت پدر بحکومت خاندیس رسیده همت بر دفع ملک التجار گماشت و کسان فرستاده امرای گجرات را بتعجیل طلب نمود ملک التجار که قلعه تلنگ را قبل کرده بود چون قرب وصول لشکر سلطانپور شنیده بدکن رفت و میران عادلخان بسلطنت پرداخته بعد از آنکه سه سال و هشت ماه و
بیست و سه روز برتق و فتق مهمات خلایق مشغول بود در روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه اربع و اربعین و ثمانمایه در بلده ۲۷
برهانپور شهادت یافته ملک به پسر خود مبارکخان سپرده کیفیت شهادت او چون بر جامع الحکایات معلوم نبود شرح آن نوشته نشده پس جنازه او نیز بتهالیز برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند آری مصرع

نمکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

مقاله ششم ۲۲۲

ذکر حکومت مبارکخان فاروقی بن عادلخان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندی بریاست خلایق خاندیس اشتغال نمود
۸۶۱ در روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی وستین وثمانمایه همچو دیگران ازجهان بی بقا درگذشت و ولدش میران
عینا المخاطب بعادلخان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را روانه قصبه تهالنیر گردانید تا او را هم براتب اجداد
گردانیدند و در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المخاطب بعادلخان فاروقی بن مبارکخان فاروقی

باستقلال او هیچکس از حکام ماضیه خاندیس فرمانروایی نکرده چه او از رایان اطراف باج گرفت و بمقدم گوندواره وگذه
مطیع و منقاد وی گشته طایفه کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشتند و خارج حصاری که آسا اهیر بالای
کوه اسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه دیگر نصب کرده مالی کر برو ساخت نموده
عقل از تسخیر آن بحیرت و قصر آبادی نماید و در پهلوی شهر برهانپور کنار آب تپتی هم قلعه بسته و عمارات عالیه باتمام رسانید
اکثر اوقات در آنجا بسر میبرد و خود را جهارکهندی سلطان خوانده یعنی شاه کوهستان جهارکهند بزبان
اهل هند جنگل بسیار درشت را که عبور انسان بمحنت از آن شود میگویند و تفصیل کوهستان جهارکهند در جای
خود بیان شده است و چون اساس شاهی او زیاده از آباء و اجداد شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود
و پیشکش و واجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاد و اعلام تکبر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیکرا
۸۶۴ از آن سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع وستین وثمانمایه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد و امرای خاندیس
نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند و در آخر بجنگ و جدل از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالنیر
و اسیر آمدند و سپاه گجرات خرابی بسیار بولایت خاندیس رسانیدند و میران عینا المخاطب بعادلخان فاروقی
که بالای قلعه اسیر بود از ستیزه و سرکشی خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد شاه محمود بیکرا

مقاله ششم
سنه ۸۴۱

و بر حکومت برهانپور جلوس فرموده ملک لادن را به جهان خان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در انجا شده بود بانعام داده و ملک ماکها ولد عماد الملک آسیر را غازیخان و ملک عالمشه تهانه دار تهالیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظخان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج باو مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالیر متوجه سلطانپور و نذربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادلخان فاروقی بن نصیر خان المخاطب باعظم همایون

چون با مداد جد مادری خود سلطان محمود زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد بی توقف از تهالیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادلخان بواسطه نقاری که با ملک لادن جهانخان داشتند از برهانپور به تهالیر رفته در انجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظامشاه متفق گشته میخواهد که عالمخان نام والی برهانپور سازد عالمخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادلخان با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت دایره نمود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیاید و دست او گرفته بخلوتخانه برد و در وقت رخصت دریاشه گجراتی که شمشیر او برسیده ارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند بعد از کشته شدن او مردم او جابجا گشته خواهد شد برین قرار داد کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قدرا ستن کردن دریاشه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت بجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیدند ملک ماکها المخاطب به غازیخان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند

مقالۀ ششم

و بمشورت نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه بر تخت برهانپور متمکن ساخت اکثر امرا و سرداران که در خدمت او میبایست
بسعید الملک لادن که از اعیان آن سلطنت بود با شاهی عالمخان رضا نداشته قلعۀ اسیر را متصرف شده در آنجا بود ملک
حسام الدین در آن امر مخالفت ورزیده دفعه سه مرتبه کس عادلخان فاروقی که برهانپور آمده حکومت
کرمان در بدل نماید که عادلخان فاروقی بن حسن خان فاروقی که دختر زاده سلطان محمود شاه بیگره بود در سرحد نهالی
اقامت داشت باتفاق والده خود نزد سلطان محمود شاه بیگره رفته بگجرات رسانید و متوسل گردید و دو عالم
و ردی بوس شده مهمات مکرر ... حلال کلی بر سلطان نموده است کرد به جهت جای پدران باین مقرر گشته و
صاحب درجه برادری خود نمود و الغ خان شاه محمود شاه بیگره التماس داشته جای او را بدل نمود دست کوتاه
خود تعاطی صورت نگرفت با ترحم حسن مخصوص سوم جاه رسانید گردید و ملک حسام الدین مضطرب شده بتعجیل
کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه فرستاده چندان تضرع نمود که ایشان با جمعیت تمام بقصد اعانت او
آمدند اما چون سلطان محمود بیگره از شاهی ترغیب جانب عالمخان و مخالفت ملک لادن مادی شنیده ...
آنسر برده ماه رمضان گذرانیده در شوال عنبر سید و در تهالنیر رسید عالمشاه تهانه دار آن قلعه نوشته ... ملک
تهانه دار سلطانپور ملازمت سلطان نمود و قلعه را خالی نموده سلار ... بسپرد نظام شاه و عماد الملک چون وفور
لشکر ما دست و شوکت سپاه گجرات بخاطر آوردند صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالمخان و ملک
حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود آصف خان وغیره الملک را با لشکر آراسته باد
ملک حسام الدین و عالمخان که بسعت ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاده افواج دکن بر توجه ایشان مطلع گشته
بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده و سال ... خان خود شتافتند و ملک لادن که از بیم مملکت خاندیس
در تصرف داشت ... ازدیگران باستقبال آصف خان رفته ملاقات نمود و آصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان
برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالمخان را بجا گذاشته و کس فرستاده خود بر سر پابوس سلطان تهالنیر رفت سلطان
هر دو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید الضحی بساعت سعد و طالع مسعود عادلخان فاروقی را خطاب اعظم
همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هر دو از یک مادر بودند عقد می درآورد
...

وبر حکومت برهانپور جلوس فرموده ملک لادن را بخان جهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن درانجا شده بود بانعام داده ملک ماکهاولد عماد الملک آسیر را غازیخان و ملک عالم شه تهانه دار تهالیر را قطب خان و ملک حافظ را مجاهد خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده بمراه اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج باو مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالیر متوجه سلطانپور و نندربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادلخان فاروقی بن نصیرخان المخاطب باعظم همایون

چون بامداد جد مادری خود سلطان محمود زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورده بی توقف از تهالیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادلخان بواسطه نقاری که با ملک لادن خانجهان داشتند از برهانپور به تهالیر رفته در انجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته میخواهد که عالمخان را والی برهانپور سازد عالمخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار روا قف شده باچهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادلخان باسیصد سوار گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برده خلعت داده رخصت دایره نمود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیاید و دست او گرفته بخلوتخانه برد و در وقت رخصت دریا شه گجراتی که شمشیر او برنده دارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند بعد از کشته شدن او مردم او جابجا کشته خواهد شد برین قرار داد کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قدراست کردن دریا شه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت بجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک ماکها المخاطب به غازیخان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند

[illegible] چنانکه چهار صد غلام حبشی گجراتی که سردار ما سر بودند مال ایشان شده مهرها را در زیر شمشیر کردند عادلخان و دیگر امرا و بسیاری
از سپاهیان در میان جنگ و جدال کشته شدند و بار دیگر بهادر ایشان بر آمد و نصف ولایت که در تصرف داشتند سخانی کشته
بمور لشکر گجرات مانده بود که مملکت خاندیس از حسن و حساب خلاف منضبط کردید و عادلخان فاروقی المخاطب
به اعظم همایون بعد از این واقعه روزی بقلعه آسیر رفته در ساعت بر آمد و در دیگر بسلطان محمود گجراتی نوشت که یکبوت
بسر قلعه رفته بودم شیرخان و سیفی امرا که قلعه در تصرف ایشان است خالی از شیطنت و نفاق نیافتم و تا آنکه ملک حسام
الدین کشته شده هر دو میدولت بیکدیگر متفق گشته در مقام نفاق اند و مکتوبی را احمد نظام شاه بحری نوشته اند و عالمخان برادر
عالمخان طلبیده اند و بالفعل احمد نظام شاه با عالمخان لشکر جمع بسر حد آمده نشسته است شده باتفاق جامخان
و مجاهد الملک و دیگر امرا و چه قلعه آسیر را قبل بوده اگر نظام شاه بولایت این مخلص در آید مهمات قلعه را موقوف
داشته تدارک او خواهیم ساخت شاه محمود بمجرد اطلاع بر مضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او ارسال داشت
وقولادرخان و صفدرخان و دیگر امرا را با استعداد و سامان تمام روانه ساخت و در جواب نوشت که خاطر امرا
جمع باشند که هرگاه احتیاج شود خود متوجه شده احمد نظام شاه بحری که یکی از غلامان شاهان دکن است ایشده زور
از کجا بهم رساند که بولایت اعزه در آید و مضرت رساند و ایلچی احمد نظام شاه بحری که بگجرات رفته بود بیم و تهدید
و تهدید بود آخر شد احمد نظام شاه بحری احوال جهان دیده از الملک جورت شیرخان و ملک یوسف المخاطب
به سیفی ان عهد و امان از قلعه بر آمد و بولایت گاویل رفتند و عادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون بعد از رسیدن
لشکر گجرات بجانب ولایت رحه کاله که مطیع احمد نظام شاه بحری بوده رفته بعضی از مواضعات و قریات را تاخت
و تاراج خراب ساخت و حر کاله عجز نموده پیشکش داد تا عادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون لشکر گجرات را
رخصت داده به آسیر مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه همراه [illegible] شاه مظفر گجراتی بشادی آباد مندو
رفته خدمات شایسته بتقدیم رسانید و چون این کیفیت در ضمن قضایای گجرات به تفصیل نوشته شده بتکرار آن حاجت
و در سنه ست و عشرین و تسعمایه مریض گشته در روز جمعه دهم ماه رمضان السال از این سرای دود در انتقال نمود و
ایام حکومتش نوزده سال بوده پسرش میران محمد شاه فاروقی که از خواهرزاده بهادرشاه گجراتی بود جانشین پدر گردید

مقالهٔ ششم

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادلخان فاروقی

پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه براو اطلاق شد
پس او نخستین کسی است از آن دودمان که خطاب شاهی یافت و در آن سنوات چون میان نظام شاه
و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه ملتجی بسلطان
بهادر گشته طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال بخاطر
آورده میان نظام شاه و عماد الملک ایقاع صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر را مرعی داشته
در آنسال با عماد الملک گرگ آشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دیگر باره
در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از پرگنات و قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون
مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بمدد طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه با فیلان و جمعیت
خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن درآمده باتفاق عماد الملک برکنار نهر گنگ با برهان نظام شاه در معرکه ایستاده
مصاف داد چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراکنده ساخت و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود
داده از روی بی پروایی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان
نظام شاه بحری که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار برگشته بمیدان شتافت و غنیم را فرصت
فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده هر دو را از معرکه گریزانید فیل و توپخانه ایشان متصرف شده
قریب چهار کروه تعاقب نمود و بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و بحال بوالعجب عماد الملک بگاویل
و میران محمد شاه فاروقی بآسیر درآمده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و چون در باب امداد و امحاح مبالغه
از حد بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه به برهانپور آمده و باتفاق میران محمد شاه فاروقی بولایت
برار درآمده چون بحالنه پور رسید طمع در الملک کرده میخواست که مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده
بمتعلقان خود سپرده بطرف احمدنگر شتابد و آنرا نیز از برهان نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه خود در آن

مقالهٔ ششم نواحی رواج دید عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته میران محمد شاه شکایت سلطان بهادر
کرد و میران محمد شاه گفت خود کرده را علاج نیست کاری که بی تامل کرده واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست
اتفاقاً در آن زودی لغزشی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد درین مملکت
این همه توقف حاصلی ندارد و صلاح دولت در آنست که خطبهٔ این مملکت بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران
منتظم ساخته روانهٔ احمدنگر شوند و آنرا مسخر سازند سلطان را این رای خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک
را ملازم ساخته باحمدنگر شتافت و از آنجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولتآباد رفت و میان حسن نیز
۹۳۲ میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرمود و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه
سلطان بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش از رفته در گرفتن بلدهٔ مندو سعی بلیغ کرد
و بعد از فتح مرخص شده در همان سال ببرهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه
نهایت مضطر گشته شاه طاهر را برسم حجابت ببرهانپور فرستاد تا بطریقهٔ مصادقت مسلوک ساخته ابواب [illegible]
۹۳۸ مفتوح سازد و شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان و ثلاثین و تسعمایه ببرهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع دکن
و گجرات تفصیل یافته بمساعی جمیلهٔ میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت [illegible]
میان آمد و برهان نظام شاه بگفتهٔ میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور رفت و سلطان
از آمدن او خوشحال گشته چتر و سراپردهٔ سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت
انداختم و دوست را بپادشاهی برداشتم و بعد از آنکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمد
نگر روانه کرد خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه بار همراهی او کرده در خدمات شایسته تقصیر ننمود و رخصت
حاصل کرده ببرهانپور آمد و چون سلطان بهادر بقلعهٔ چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر کرده خود را بوی
رسانید و در زمانی که سلطان بهادر در برابر همایون پادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود و زمانی که از مندو
بجانب چانپانیر میرفت میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود و چون حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه اصفهان نام را باحمدنگر نزد برهان نظام شاه بحری جهت استمالت

فرستاد

فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات پیاپی به برهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر واستخلاص خود کنکاش نمود برهان نظام شاه بحری حقوق سابق را مرعی داشته این عریضه بانشای شاه طاهر جنیدی نزد حضرت اعلی نصیر الدین محمد همایون پادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت عرضه داشت بنده دولتخواه لا کلام برهان نظام بعد از ادای ما ینبغی العباد من روایت الطاعت والانقیاد بر آیینه رای گیتی نمای منطبع میسازد تا خانه قضا اساس قصر عالم را بقوایم ان الله یامر بالعدل والاحسان از شایبه قصور محروس دارد و تا مدبر قدر طبایع اعزاز بنی آدم را بنفاذ فرمان یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط از ارتکاب ظلم وزور محفوظ دارد همواره بنای قصر سلطنت و فضای سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجاء حکام ذوی الاقتدار باد المرام آنکه درین اوقات فرخنده آیات فرمان همایون خجسته مثال سعادت واقبال فرخنده طغرای امانی وآمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباح والامثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزید الرتبه من بین الاقران آصف خان نامزد این کمترین درگاه صادق العقیده بی اشتباه فرموده بودند مراسم تبجیل ولوازم تفخیر متلقی گردید و بانواع استمالتهای پادشاهانه واصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات ومطاوی اشارات آن مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال گشته مستعد اقدام مرام و متوجه انقیاد بما یستفاد مدلول مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی المخاطب بمیران محمد شاه که آبا عن جد متصدی ایالت ولایت برهانپور و آسیر است مکاتبات رسیده ملخص مضامین همه مبنی بر ارادت سعادت نسبت عاطفت والتفات نواب عنایت نقاب و مبنی بر حسن عنایت و کمال اشفاق و مکارم اخلاق معتکفان سده سدره جناب بود مستحسن نمود جهان پناها شمه از آن عریضه خان مشار الیه بر مقربان مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالیجناب مشار الیه رابطه انس والفت قدیمی بود بنابر آن دست عجز وافتقار در آن موقف معلی بر داشته وزبان عجز وانکسار بشفاعت گشوده التماس مینماید که اگر بهیچگونه شعار جمعی از سلاطین سابقه و خواقین صادقه که در مقام جهانگیری وصد کشورستانی بوده اند خصوصا اجداد مکرمت شعار معدلت آثار آنحضرت که کتابه کاخ سلطنت برقوم مناقب و مآثر ایشان محلی است وعفا

مقاله ششم

تاج خلافت بر سر محمد پادشاه محلی بود ای کریمه فاعفوا واصفحوا حتی یأتی الله بامره را نصب العین رای جهان آرای ساخته
بعقوبات اضطراری و زلات بی اختیاری ویرا مراحم ذاتی و مراسم مکارم جبلی مقابل فرمایند و از سر لطف
و عنایتهای بی پایان خویش براه کامیابی اشارت فرمایند که دست تصرف از مملکت ولایت او بازداشته حدود
او را بعنایت و تضاعف رعایت ماسبق برآئینه اقتدا باجداد و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف مسرور
کرده باشند امید که این معنی بر کمال خلوص و دولتخواهی محمول افتد و صورت این ملتمس مزین بحسن قبول گردد دعوی
دیگر در خاطر اشرف اعلی مضمر و مرکوز نباشد جز اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود والامر اعلی پس از آن برهان
نظام شاه بحری و ابراهیم عادلشاه و سلطان قلی قطبشاه و علاء الدین عماد شاه چون بقصد امداد میران محمد شاه
فاروقی در مقام لشکرکشی شدند حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از بی اتفاقی میرزایان و خروج شیرشاه
اعمال صلاح وقت ندیده بدار الخلافت و تاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد و بعد از آنکه سلطان بهادر
از مندو به سمت گجرات شد حضرت آشیانی بواسطه بعضی امور در شادی آباد مندو ماند که شاه بهادر شاه
گجراتی میران محمد شاه فاروقی را جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعیین نمود میران محمد شاه فاروقی
از برهانپور متوجه مالوه شد و باتفاق ملوخان شادی آباد مندو را از تصرف امرای جغتایی بیرون آورده هنوز در
مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون او را فرزند نبود والده سلطان
بهادر و جمیع امرای گجرات اجماع کرده میران محمد شاه فاروقی را بشاهی منسوب ساختند و غایبانه سکه و
خطبه گجرات بنام او کرده در اسم او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند و او نخستین کسیست از این سلسله که خطاب
شاهی یافت و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند
والتماس قدوم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در تهیه رونق گجرات گردید که ناگاه مریض
گشته در سیزدهم ذیقعده سنه اثنی واربعین وتسعمایه بدار القرار خرامید و ارکان دولت نعش او را به برهانپور برده در حظیره
عادلخان فاروقی دفن کردند و چون او را پسری لایق پادشاهی نبود برادرش میران مبارکخان که برادر میانه
میران محمد شاه فاروقی بود فرمانروای خاندیس گردید

ذکر حکومت

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادلخان فاروقی

در بلده برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز بعد از نشست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزندی شایسته
حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بر حکم رائی برداشتند و میران مبارکخان فاروقی بحکومت
اشتغال نموده سلوکت خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاهی احمدآباد را منحصر بر شاه محمود شاه گجراتی
بن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند چه که شاه بهادر گجراتی برادرزاده
خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال
او باخبر می بود چون اختیار خان به برهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارکخان
فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده او را بپادشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود
و اطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده بهیئت اجتماع بعربده و غوغای تمام متوجه ولایت
خاندیس گشتند میران مبارکخان فاروقی حسب الالتماس خیراندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه
اختیارخان گجراتی که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه آنملک ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از
غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارکشاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد
و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورد و دریاخان سلطان محمود را برداشته بقصد استیصال
میران مبارکشاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران
مبارکشاه منهزم و منکسر بقلعه آسیر درآمد و عماد الملک نیز گریخته پناه بقادرشاه برد سلطان محمود چون بغارت
و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارکشاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد و سلطان
محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه نذربار و سلطانپور بمیران مبارکشاه
داد چه که آنمدت که سلطان محمود و میران مبارکشاه در قلعه آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او وعده کرده بود
که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه نذربار بتو ارزانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرد

میران مبارکشاه

مطابق سنه ۱۵۶۲ ۹۶۹ در ایام سلطنت خود بدر بارها تصرف او گذاشت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه باز بهادر والی مالوه بسبب استیلای
لشکر جغتای از بیم آتش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارکشاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد استیصال
وی گشته بولایت خاندیس درآمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننمود.. حتی سید و وضیع و شریف
گرفتار و معطل گردیده فسادی که متصور بود بوقوع رسانید. میران مبارکشاه بقلعه آسیر درآمد و تفالخان حاکم ولایت برار را بکمک
طلبید و چون او در کمال استعداد و تجمل تمام بخاندیس رسید میران مبارکشاه و باز بهادر همرهی شده متوجه دفع پیر
محمد خان شدند امرا سپاه مغل که مال و اسباب فراوان بدست آورده ... محرومان خاندیس بعیش و عشرت
مشغول بودند لهذا ... نموده مایل مراجعت گردیدند پیر محمد خان بکر موافقت امرا و سران سپاه
چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون جماعه سپاه مغل جهت بیرون
غنایم پیروی پیر محمد خان نمودند در روز رستخیز مصاف نموده پیشتر از سپهسالار خود از آب نربده عبور کردند تفالخان
برسمیعی مطلع شده در حوالی نربده برار رودی حمل یلغار نمود و پیر محمد خان استرابادی طاقت مقاومت در خود ندیده
از خیمه و خرگاه و اثقال و احمال قطع تعلق کرده رو بگریز آورد و تفالخان چون حلو برده سال دهشت و کشتها را
مردم باز بهادر کریز دیده بود بد پیر محمد خان خود را سوار و در آب زد و با آن هیچ که سابقا مرقوم گشته پیر محمد خان در آب
فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب و دستگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارکشاه
و تفالخان بامداد باز بهادر بولایت مالوه درآمدند و امرای مغل را از آن ناحیه بیرون کردند و باز بهادر را بر تخت
شادی آباد منصور و متمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارکشاه در سنه اربع و سبعین و تسعمایه در شب ۹۷۴
چهارشنبه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافته پسرش میران محمد خان متصدی امر ایالت گردید. ایام حکومت مبارکشاه
سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارکشاه فاروقی

مبارکشاه چون ازین سپنجی سرای درگذشت پسرش محمد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را رونق
نگذاشت و در همان سال جلوس چنگیز خان گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنه سلطان مظفر گجراتی را از گجرات

را

برداشته بندربار آمد و تهانه میران محمد شاه را برداشته چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا
حوالی قلعه تهالیر متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک میران محمد خان فاروقی رسانید و میران محمد خان
فاروقی تفالخان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتله چنگیز خان شتافت و در حوالی تهالیر بچنگیز خان
نزدیک شده خواست که مصاف دهد چنگیز خان با وجود بهادری و شجاعت در انروز خوف و رعب تمام بخود
راه داده در جای قلب فرود آمد و ارابه‌های توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب از انجا حرکت ننمود و
چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروج شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته
بنگاه و اسباب و یراق چنگیز خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ارابه‌های آتشبازی و فیلهای بزرگ را متصرف
اورده برگشتند و چندگاه در مملکت گجرات خلل کلی بهم رسیده خلایق گجرات عموما فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان
سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته بانثار دینار و درم لشکر
بسیار جمع آورده سرداران گجرات نیز جمعی باو پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دار السلطنه احمد آباد
گردید و چنگیز خان که در آن ولا بر احمد آباد مسلط شده میرزایان مشهور باو پیوستند با هفت هشت هزار سوار
از احمد آباد بیرون آمده مصاف داد میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید و اموال
و اسباب و فیلان و اسباب شوکت او را بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان
مذکور از چنگیز خان متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد و سیر بولایت خاندیس در آمده در خرابی و غارت
تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه میخواست لشکر جمع کند و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از آن مملکت
۹۸۲ بیرون رفتند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر ولایت برار را مسخر ساخته
تفالخان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را بخانواده عماد شاهیه منسوب ساخته
پناه بمیران محمد شاه فاروقی آورد و او فریب خورده پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد
و خللی عظیم در آن صوب بهم رسید آخرش مرتضی نظام شاه بحری بصوابدید خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب
بچنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند بنات النعش متفرق ساخته به برهانپور آمد و میران محمد خان

مقالهٔ ششم طاقت مقاومت نیاورده بقلعهٔ آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را بقصد تسخیر قبل کرده مردم
دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته بدان تفصیل که گذشت
دست در دامن صلح زده پیشکش اکثر مظفری که قریب سه لک تنکهٔ نقره میشود بمرتضی نظام شاه و وکیل السلطنه
او چنگیز خان اصفهانی داده لشکریانرا از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند
۹۸۴ در سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمایه میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسرش حسن خان فاروقی طفل نابالغ
بود حکمران گشت لیکن عم او راجه علیخان فاروقی بن میران مبارکخان که در ملازمت جلال الدین اکبر پادشاه بود
چون خبر مرض برادر شنید از آگره روانهٔ خاندیس گردیده اورا بپادشاهی برداشته حسن خانرا معزول ساختند

ذکر میران راجه علیخان بن میران مبارکخان بن اعظم همایون عادلخان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقی

در ایامی که راجه علیخان فاروقی بر تخت حکومت خاندیس جلوس نمود و آن ملک را بوجود شریف مشرف ساخت
و معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمده بود ازین سبب
راجه علیخان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نکرد و خود را یکی از باجگذاران او دانسته بارسال تحف و هدایا
اخلاص خود را ظاهر میساخت لیکن با پادشاهان دکن نیز رابطهٔ آشنایی و خصوصیت نگاهداشته در استرضای
خاطر ایشان میکوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و سالم و شجاع از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما
و فضلا و حنفی مذهب مجالست مینمود و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغبال بامور جهانبانی اشتغال میفرمود
۹۹۲ تا آنکه در سنهٔ اثنی و تسعین و تسعمایه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه منزوی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنه
صلابتخان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده لشکرکشی باحمدنگر نمود بقتال انجامید صلابتخان نصرت
اختصاص یافته سید مرتضی و خداوندخان با ده دوازده نفر امرا گریخته به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابتخان در آنجا
ایشانرا اقامت میسر نشده ببرهانپور شتافتند راجه علیخان چون دانست ایشان برسم دادخواهان پیش اکبر پادشاه

ششم معالمه

رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد و سراسیمه در اندیشه مراجعت شد و سید مرتضی المعنی را دریافته از ظاهر برهانپور
کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد
بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن آن طرف باز آورند و خاندیسیان چون بایشان رسیده استدعای مراجعت
نمودند و در معرض قبول نیفتاد و صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و بزور بازوی خداوندخان مولد خاندیسیان را
شکست عظیم واقع شده دست از ایشان باز داشتند لیکن بتاراج آنجماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند
و سید مرتضی سبزواری و خداوندخان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
رسیدند شکایت راجه علیخان فاروقی را ضمیمه شکایت صلابتخان ساخته دادخواه شدند اکبر پادشاه که همیشه در
کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت می نمود سید مرتضی و خداوندخان و جمیع امرای دکنی را با قطاع لایق و مناصب
شایق نواخته امیدوار ساخت و راجه علیخان از اکبر پادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود
همراه مردم معتمد خود کرده بطلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده از آن عمل معذرت خواست و چون
پیش از آن بچندگاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمدنگر نزدیک اکبر پادشاه رفته طلب کومک نموده بود
از فرستادن فیلان فایده مترتب نشده در آنوقت که سنه ثلث و الف بود برهان نظام شاه بحری ثانی و سید
مرتضی و خداوندخان حبشی و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق
جماعت مذکوره بدکن درآمده تسخیر سازد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از شادی آباد مندو برآمده با لشکر
مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه
سرلشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضدالدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد
راجه علیخان فرستاده بموافقت اکبر پادشاه دلالت نمود مقارن آنحال میرزا محمد تقی نیز باسیر آمده راجه علیخان را
بطرف نظام شاه خواند راجه علیخان در میان متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت
خود بر لشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علیخان با موازی سی هزار سوار و توپخانه بسیار
بجانب هندیه که معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند

راجه علیخان فاروقی

معلوم شد ۹۹۳ و خان اعظم صلاح به محاربهٔ ایشان ندیده دست مخالفان حایل گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت برار شد
و شاه مغل بالاپور و مخمور را غارت کرده در نجات‌آباد شد که میرزا محمد تقی و راجه علیخان تعاقب نموده بدان حوالی
رسیدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه با صلاح در مقاتله و مقابله ندیده از راه ندربار باردوی خود پیوست و راجه علیخان
فاروقی خاطر از مر سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نظری نموده به برهانپور رفت و لشکر امرا آن زر بسیار
بغارت و سختی رسانیدند برهان نظام شاه ثانی چون دید که در آن وقت کاری از پیش نرفت بدرگاه اکبر پادشاه رفته
۹ ۶ روزگار بفراغت بسر میبرد تا در سنه سبع تسعین پسر او اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود پادشاه احمدنگر
برهان نظام شاه ثانی چاچه در محل خود دولت افتاده بطمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر پادشاه
متوجه دکن گردید و از راجه علیخان استمداد خواست و راجه علیخان فاروقی بصورت ابراهیم عادلشاه که در آن مدت
حل و عقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت برهان پرداخت و جمال خان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر
بود اسمعیل نظام شاه را برداشته کوچ بر کوچ روانه برهانپور گردید راجه علیخان فاروقی از روی شجاعت و مردی
لشکر آراسته نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسرحد برار شتافت تا رسیدن جمال خان مهدوی امرای برار
بوعده و وعید از جانب برهان نظام شاه بحری بالی مطمئن خاطر ساخته برد و آورد و بعد از آنکه جمال خان مهدوی
از گهات روهنکهیر گذشته بعد حرب و جدل گشت طرفین صفها راست کرده جنگی کردند و مردان لشکر به جنگ پیوسته آمدند و
دلیران از جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه سر دل می‌نهادند تا آنکه بندوقی به جمال خان مهدوی رسیده درگذشت
برهان نظام شاه بحری ثانی و راجه علیخان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن و طوی
پرداختند و یکدیگر را وداع کرده برهان نظام شاه بحری باحمدنگر و راجه علیخان به برهانپور رفت و چون برهان
۱ ۳ نظام شاه بحری ثانی در سنه اربع و الف فوت شد و شاهزاده سلطان مراد بحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه
و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان بقصد تسخیر ولایت نظام شاهیه روان شدند راجه علیخان
فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه با لشکر جرار همراهی نمود و پس از آنکه شهزاده و میرزا عبد الرحیم
المخاطب بخانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند و کاری از ساخته نشد رسیدن موسم بارندگی در مقام

می‌شد

مقاله ششم

صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر از آن نظام الملک باشد پس عهد
و سوگند درمیان آورده شهزاده و خانخانان ببرار آمده آن ولایت را متصرف شدند و راجه علیخان نیز بجانب آسیر و
برهانپور رخصت نموده چون چندی برآمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر جغتایی
بیرون آورند پس هجوم آورده بسرکردگی سهیل خان خواجه سرا در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سون پت مجتمع گشتند
و خانخانان شهزاده را در برابر نگاهداشته باتفاق راجه علیخان و سایر امرای مغل باستقبال سهیل خان شتافت
و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان بفتح و ظفر اختصاص یافت اما راجه علیخان
فاروقی که مقابل آتشبازی دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش به برهانپور
آورده دفن کردند مدت دولتش بیست و یکسال و کسری بود

ذکر حکومت بهادرخان فاروقی بن راجه علیخان و انقراض دولت ایشان بحکم مالک منان

۱۰۰۵ چون در سنه خمس و الف راجه علیخان فاروقی شربت ممات چشید پسرش حسب التجویز میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان
و فرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف العقل و کم تجربه بود
بکیف بنگ و بوزه و شراب و افیون مقید بوده باستماع نغمه و صحبت زنان مغنیه وغیره رغبت تمام داشت و در
کنار آب تپتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و با وجود همسایگی سپاه مغل
از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول گردیده هر یک روز
بدین طریق میگذرانید و غنیمت میشمرد تا آنکه شهزاده کامکار و بختیار نصرت خصال سلطان مراد در بلده شاهپور
که از مستحدثات خودش بود باجل طبیعی درگذشت اکبر پادشاه صوبه دکن را بشاهزاده دانیال داده او بآن ملک
تشریف آورد و بهادرخان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات وی نشتافت و از زبونی طالع
در زمانی که جلال الدین محمد اکبر پادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسید و بهادرخان
باستقبال نرفته ملاقات نکرده در قلعه آسیر متحصن گشت و باستعداد قلعه داری پرداخته برج و باره مستعد نموده از

مقاله ششم

کمال سعادت و لی تیری خارج از حرم سپاهی و ساکردپیشه و مردم مزدوری که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند
بیست هزار کس از رعیت و بقال و غیره بقلعه درآورده اسب و فیل و گاو و گاومیش و بز و گوسفند و مرغ و کبوتر را
بیرون بالا برده و از زبان اسمعیل میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون حدود فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار
کس از مرد و زن از قلعه بیرون آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات
هر کس را از این قبیل باید تصور نمود القصه چون موکب پادشاهی به برهانپور رسید اول بهادر خان بخاطر آورد
رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده خود در آن شهر اقامت نمود
و امرای درگاه را بمحاصره آسیر بازداشت و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه از کثرت
آدم و حیوانات متعفن شده وبا بهم رسید و سرایت در مردم و حیوانات عامه به ناطق شده هول روز قیامت
پدید آمد اضطرار و اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد و در این اثنا خبر باهل قلعه رسید که پادشاه جمعی را که
از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته که علی حده که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود سر بیعت
کشاد حصار تسبیح میکنند و ذکر اسامی سیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری اعداست و مکرر تجربه نموده استعمال
مینمایند و این وبا و مرگ از اثر آنست تعرض بهادر خان فاروقی در دیگان از شنیدن این خبر سید ست و پاسده سرتر
صواب از دست داده و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازاله اسباب عفونت کوشید
مع هذا هر چند که محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایات و الحاح مینمودند بهادر خان فاروقی
باحوال ایشان نپرداخته مردم کارآمدنی و جنگی را پریشان میداشت و در کمال تغافل میگذرانید تا آنکه جماعت
ملک آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته امرای اکبری محاصره را تنگ ساختند و قلعه مالیگر را که بقلعه آسیر
متصل است متصرف گشتند و بهادر خان فاروقی با آنکه ذخیره ده ساله در انحصار داشت و از نقود و اجناس
و جواهر بحدی مملو بود که حساب آن بتحریر محاسب تقدیر دیگری پیدا است اما چیزی بمردم نمیداد سائرین اهل قلعه اتفاق
نموده قرار دادند که علم مخالفت برافرازند و او را مع فرزندان او گرفته بپادشاه سپارند بهادر خان فاروقی ازین
معنی اطلاع حاصل کرده یارکان دولت خود مثل اصفیان و میرزا جعفر و کبیر خان وغیره کنگاش نموده آنها باتفاق گفتند

که روز بروز بیماری و مرگی اشتداد می یابد و جانهای شیرین در معرض تلف افتاده الحال دادن غله و ذخیره و مدد خرج سپاهیان دفع بیماری وبا نخواهد کرد و با این مقدمات خلاصی از دست همچنین پادشاه عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست که الجناب بمال وجان امان خواسته بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادر خان فاروقی این رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبکار امان شد پادشاه اورا بجان امان داده از مال ساکت گشت بهادر خان فاروقی آنرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه برآمده ملازمت پادشاه دریافت و قلعه آسیر را باده ساله ذخیره وآذوقه که بجبر وقهر تسخیر آن بهیچ یک ممکن نبود با خزانه وغیره تسلیم بندگان پادشاهی نمود و مؤلف این کتاب در سنه ثلث وعشرین والف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان شهزاده دانیال بود ۱۰۲۳
بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی است رفیع سر بفلک افراشته و بالای آن نیمکروه بلکه زیاده زمینی است مسطح و هموار و چند چشمه آب در آنجا واقع شده که همیشه جاری است معهذا بر که چند ساخته اند جهت انبار که اگر احیاناً در خشکسال آب چشمها کم شود آبهای برکها ذخیره باشند و بر دور آن بر این سطح که بر قله کوه است حصاریست در غایت استحکام در نهایت رفعت کشیده اند پاره از آن حصار بنا کرده آسا اهیر است و پاره دیگر ساخته و پرداخته سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده بصد هزار جبر ثقیل بالا میرود و اسپ تیز پی سوار می تواند بمشقت بالا رود و فیلهای کوچک را نیز بریسمان بسته وتعبیها کرده بالا میتوان برد و درون انحصار عمارات رفیع وخوش طرح و باغهای بتکلف و حوضهای مطبوع بسیار است ومسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر پادشاه فتح آن قلعه کرده باگره معاودت فرمود از آنجا که اعتقاد تمام باطوار کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند و شهزاده دانیال که در آن وقت در برهانپور بود بموجب فرمان عمل ننموده بتغافل گذرانید ومضمون فرمان عمل نکرد پس از مصاحبان خواجه ابو الحسن تربتی که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر در آمده است گفت آری قلعه رهتاس که بطرف شرقی هندوستان واقع شده ازین قلعه مضبوط تر است افتاده و آن حصار پنج شش کروه است ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت وحراست او نمایند و قلعه آسیر که دو هزار مرد جنگی نگاه میتوانند.

مقاله ششم سلاطین داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلهٔ کوه بطرف دروازه کشیده دروازه نصب کرده و آنرا مالی گر نام نهاده
اند و وقتیکه مردم درونی از اوضاع بهادر خان دلگیر گشته دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر پادشاه آنرا متصرف شدند
فاما در مالیگر نیز اگرچه برج بسیار ند و توپ و ضربزن در آنجا نصب کرده حراست آن بدو بیست کس جنگی سپارند
گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود القرض چنان قلعه باسانی بتصرف اکبر پادشاه در آمد و حکومت سلاطین فاروقیه
۱۰۰۸ در سنه ثمان والف هجری انقراض و اختتام یافت و بهادر خان را اکبر پادشاه بدار السلطنه لاهور برده و دیگر روی
سلطنت ندید باو و فرزندان او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا آنکه بعهد فرخنده حضرت نور الدین جهانگیر پادشاه
۱۰۲۳ ولد اکبر پادشاه در سنه ثلث و عشرین والف در دار الخلافه آگره باجل موعود درگذشت ایام سلطنت او با محاصره
سه سال و کسری بود والله اعلم بالصواب

مقاله هفتم — مقاله هفتم در بیان حکام شرقی و پوربی

بر ارباب اولوالالباب پوشیده نماند که شرقی و پوربی دو لفظ مترادف اند که یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان
چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقه حکام جانب پورب و ترهت و آن نواحی را که صاحب سکه
و خطبه باشند سلاطین شرقی میگویند و والیان بنگاله و سنارگانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و الحدود را
سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشانرا بنگالی نیز گویند

بر خواطر واقفان احوال ملوک عظام و بر ضمایر عارفان اخبار مشهور و عوام پوشیده نماند که بسیاری از متون
کتب تواریخ معتمد اولی از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالی است بنابران مدار نقل که بر کتاب
الفی که تالیف استادی مولانا احمد تتوی است نهاده بروایات دیگر نیز و اختتم اگر در این باب اختلافی بنظر مطالعه
کنندگان در آید بعفو مقرون سازند و مواخذ نکرد انند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه علم ناقص محیط آن بود

درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته و شعار اسلام در آنجا رواج داده محمد بختیار خلج است پوشیده
نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه
در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین اغلبک که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود رسید
بمساعی جمیله ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دوآب دآنروی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و تهور
از چهره او هویدا گردید کنبله و بهیتالی نیز باو مسلم گشت و او بغایت شجاع و سخی و عاقل بود و هیئت او خالی از غرابتی
نیست از آنجمله این است که چون دستها فرو گذاشتی بند انگشت از زانو تا ساق گذشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار
منیر تاخت آورده انواع غنایم بدست می آورد و سرکشان الضوب را زبون میداشت به اندک مدت اسباب
شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعتی از غور و غزنین و خراسان در هندوستان آمده پراکنده بودند آوازه
سخاوتش شنیده بر او گرد آمدند و چون شمه این معنی بقطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف
شاد باشی برای او فرستاد محمد بختیار خلج ازین التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان
از صرصر خزان نهب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را گشاده ساکنان آن مقام را که برهمنان
پیر و مرتاض بودند و ریش و بروت تراشیده میداشتند به تیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود
هیچکس از آن جماعت پیدا نشد که آن را خواند یا بفهماند لیکن از گفته مردم چنان معلوم شد که سکان آن دیار کفار بودند و اهل
آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند و از آنکه آن موضع معدن علم بود بدین اسم اشتهار
یافت و بعد از آن محمد بختیار خلج با اموال و غنایم بیشمار متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه
دهلی رسیده بعنایت و عاطفت ملوکانه سرافراز گشت و مرتبه او بجایی رسید که محسود امثال و اقران گشت
در حضور حاسدان همواره در مجلس قطب الدین ایبک سخنانی که متضمن اهانت و حقارت شان او
باشد مذکور میساختند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار داعیه آن دارد که با فیل مست بجنگد و

ذکر حکومت محمد بختیار بر ولایت بهار

۵۲۱

مقالهٔ هفتم

همان لحظه وفات یافت لکهن، وارکان دولت آن مولود را لکهمنیه نام کرده بدایه سپردند چون بسن رشد و تمیز رسید ولکهن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در آن مملکت که در غایت وسعت و بسطت بود بفرمان دهی مشغول گشت واز کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نکرده چندان سخاوت داشت که انعامش از یک لکهه کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی میگوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون این وعده نزدیک برسد صواب آنست که رای با ما موافقت نماید تا ما همه مردم ازین ممالک بیرون رویم واز فتنه ترکان ایمن گردیم رای گفت اگر ورا که سرگروه ترکان یعنی سرلشکر اسلام خواهد بود هیچ علامتی میدارد تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور است که چون بایستد و دستها فروگذارد نوک انگشتان دست او بساق پای برسد پس لکهمنیه معتمدان خود را باطراف و جوانب فرستاده از چنین شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بختیار را بچنان صفت یافته رای را خبردار گردانیدند و از بعضی در میان برهمنان و حکمهای اندیار شورش و اضطراب عظیم افتاده در وقوع مضمون کتب خویش گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جگنات و کامرو و بعضی باقصای ممالک سنکنات یعنی بنگاله شتافتند و در تغیر مکان حتی الامکان از خود تقصیر راضی نشدند اما لکهمنیه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاد و با برهمه موافقت ننمود و محمد بختیار در آن مدت بقصد تسخیر ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان کمیت برق آسا راند که پیش از آنکه باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتی که دستارخوان نزد آن رای عدالت دثار انداخته میکشیدند ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجگنات و کامرو قرار گرفت و در همانروزی با دل پر حسرت در ته خاک منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که مابین لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید و ولایت لکهنوتی را با بسیاری از پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و دیوکوت و بارسوی بنام خود کرده و در سرحد بنگاله در عوض شهر نودیا شهری موسوم برنک پور بنا کرده دار الملک

مقالهٔ هشتم

و بروایت روضة الصفا با فیل سفید که در اندک مست گشته بود جنگید القصه قطب الدین ایبک نخست از بالک محمد بختیار اندیشیده ابا نمود و آخرش بنا بر مبالغهٔ مقربان بآن امر بهندوستان شده روزیکه در قصر دهلی نشسته و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان فیلی که رو بروی او گردیده تاب حملهٔ او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر ارادهٔ جنگ داری توش باش محمد بختیار چون آن شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت مستعد گشته گرزیکه با خود میداشت برروی فیل آورده صولتش چون صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان جلادت افشرده بقوت هرچه تمامتر چنان آن گرز را بایں ببرد و دوال بر خرطومش زد که از صدمهٔ آن بیخ دندان آزار کلی یافت و خواست گرز دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن فیل افگن گریخت و حاضران بلکه حاسدان انگشت تحیر بدندان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین ایبک همت بر تربیت او گماشته همدران مجلس از نقد و جنس چندان باو داد که در شرح راست نیاید و محمد بختیار چون بیرون آمد از غایت علو همت هرچه یافته بود بمردم درگاه ایثار نمود و با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گداز بمنزل خود آمد و در روز دیگر بمنشور شاهی بهار و لکهنوتی و سراپرده سرخ و طبل و علم اختصاص یافت و بعضی گویند لکهنوتی عبارت است از گور و بنگاله تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از گور تا سرحد بهار لکهنوتی است و از آنطرف گور تا بنارس و تا کنار دریای بزرگ تا بنگاله باشد و او را بتحقیق نیز بنگ گویند القصه چون بختیار رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن ملک در تصرف لکهنیه ولد رای لکهمن بود مورخان دانش پذیر نگارندهٔ تدبیر چنین نگاشته اند که پای تخت رای لکهمن شهر نودیا که از ممالک لکهنوتی است بود و او شکوه عالیه داشت چون از آن فرمانروا حامله گشت و وقت زائیدن رسید منجمان برهمه صاحب وقوف را احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش نمود و آنجماعت متفق اللفظ والمعنی گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ظاهراً در شقاوت دار بار روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد از دو ساعت تولد نماید مدتی بر مسند شاهی متمکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن بفرمود که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول ساعت سعید سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا فرزند تولد شد و آن ضعیفه

همان

ذکر حکومت محمد بختیار بر ولایت بهار

٥١١ مقالت [illegible]

همان لحظه وفات یافت لکهن. وارکان دولت آن مولود را لکهمنیه نام کرده بدایه سپردند چون بسن رشد و تمیز
رسید ولکهمن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در ان مملکت که در غایت
وسعت و بسطت بود بعزما ندهی مشغول گشت واز کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نکرده چندان سخاوت
داشت که انعامش از یکلکهه کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی می‌گوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر
بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت
از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون این وعده نزدیک برسد صواب آنست که رای با ما موافقت نماید تا ما همه مردم
ازین ممالک بیرون رویم واز فتنه ترکان امین گردیم رای گفت امروز آنکه سر گروه ترکان یعنی سرلشکر اسلام خواهد بود
هیچ علامتی میدارد تا بان حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور
است که چون بایستد و دستها فروگذارد انگشتان دست او بساق پای برسد پس لکهمنیه معتمدان خود را باطراف
جوانب فرستاده از چنین شخص تفحص و تجسس نموده ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بختیار را بچنان صفت یافته زا[illegible]
خبردار گردانیدند وازینمعنی درمیان برهمنان و حکمای اندیار شورش واضطراب عظیم افتاده ورد وقوع مضمون کتب خویش
کشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جگنات وکامرو و بعضی باقصای ممالک سنکت یعنی بنگاله شتافتند و در تغیر
مکان حتی الامکان از خود بتقصیر راضی نشدند اما لکهمنیه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاده
با برا همه موافقت ننمود محمد بختیار در اندک مدت بقصد تسخیر ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان
کمیت برق آسا راند که پیش از انکه باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتی که دستارخوان نزد
آن رای عدالت دثار انداخته میکشیدند که ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش
داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجگنات وکامرو و قرار گرفت و درهما نزدوی با دل پر حسرت در نه فاک
منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که مابین لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید
وولایت لکهنوتی را با بسیاری از پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه وسکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و
[illegible]

مقالهٔ سیم

نمود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس در ان شهر و ولایت بجای معابد کفار رسم شعار اسلام برونق و رواج تمام مزین
و محلّی گردانید و زبده و خلاصهٔ غنایمی که دران سنوات بدستش افتاده بود جهت سلطان قطب الدین فرستاده
حسن اعتقاد و نیکی ذاتی خود بر عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که تمام ممالک را کما حقه بضبط خویش درآورده
زمینداران و رایان اطراف بنگاله را مطیع و منقاد دید کوکب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تسخیر ولایت تبت
و ترکستان در سر افتاده محمد شیرخان خلجی را که سپهسالار بود برای محافظت ولایت جاجنگر و لکهنوتی و دیگر ولایت
و ممالک نایب ساخت و برادرش را که نیز از امرای کبار بود بمدد او نگاهداشته علی مردان خلج را که او نیز
از عمده سرداران بود بضبط بارسول و دیوکوت و اکهنوه مقرر داشت و خاطر از تختگاه و ولایت جمع ساخته با
دوازده هزار سوار انتخابی طرف کوهپایه که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع
اند یکی منج دوم کوچ سیم تهار همه ترک چهره اند و بیشتر زبانی است میان لغت ترک و هند یکی از رؤسای
منج که سرحد نشین هندوستان بود گرفتار محمد بختیار گردید و بر دست او اسلام آورد و بعلی منج مشهور گردید و دلیل
راه آن کوهستان جانستان گشت دران حوالی و حواشی شهری رسانید که ابردهن نام داشت و پیش آن شهر بهر
میگذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آنرا بنگمتی میگفتند و قبلی گرشاسپ از بلاد ترکستان
بهندوستان می آمد شهر ابردهن را احداث فرموده و آن رود خانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی
از کچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و بکامرود آمد محمد بختیار براه نمونی علی منج راه بالای آب گرفته میان شکستهاء
کوهها میرفت تا بان پل رسید و دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری خلج جهت محافظت بر سر پل بازداشت
و خود عبور کرده بزمین تبت درآمد رای کامرود که زیر دستی محمد بختیار شنیده غایبانه با او طریق برفق و طاعت
مسلوک میداشت از عبور آنجناب آگاهی یافته معتمدان خود را نزد وی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام
قلاع سرحد خاطرنشان کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر پیشوای
سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت برگشته بود قبول التماس نکرده نصیحت دیگر کسان نیز نشنوده
زود بسوی تبت روان شد پانزده روز در میان جبال شامخات قطع مسافت نموده روز شانزدهم از میان کوهسار

برا

مقالهٔ هفتم

برآمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آبادان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهری را که قرین و مقابل یکدیگر
بود در میان گرفته بنهب و غارت مشغول شدند اما اهالی آنجا بهیأت مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر
برآمدند و از بام تا شام با مسلمانان در آویخته بسیاری را کشته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پارهای نی
نیزه بوده چنانکه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه برهم بسته و دوخته بودند خلق آنها همه تیرانداز بودند و کمانهای
بلند خانه دارند و نادری از ایشان نیزه وارد محمد بختیار در آن شب گرد قلعه فرود آمده چون از خواب غفلت و تکبر
بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود متحقق گشت که در پانزده کروهی آن موضع شهریست کرم سین نام که پنجاه هزار
ترک خونخوار نیزه باز آنجا می باشند و هر روز یکهزار و پانصد اسپ در بازار آنجا فروخته میشود و تمام اسپانی که بدیار
لکهنوتی میرسند از آنجا اند چون عساکر اسلام کوفته راه و خستهٔ جنگ آن روز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر
بخاطر راه نداده برخی از شب باقی بود که کوچ کرده عازم مراجعت گشتند چون اهالی تبت در مواضع عبور آتش در علف زده
بودند و آذوقه نیز کمتر بهم میرسید محنت و مشقت فراوان خورده بولایت رای کامرود رسانیدند اتفاقاً آن دو امیر که بجا
پل منصوب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرود که از آن دو امیر تشویش بسیار بایشان رسیده بود
اتفاق کرده دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذران
آب کوتاه گشت و هیچ صلاح در آن دیدند که چوب و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها
در بتخانه که در آن نواحی بود و غایت استحکام و ارتفاع داشت درآیند قضا را رای کامرود را خبر شد که محمد
بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه درآمده بنا بر آن فرصت یافته سپاه و رعیت آنحدود حکم فرمود که
چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده دروازهای بتخانه را مسدود سازند
و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از تشنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار خلجی با راده
آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و بر کنار آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری باب زده عبور
نمود مردم دانستند که پایاب است از هول تعاقب کفار همگی یکبار در آب درآمدند چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار
[illegible] رحمة الله علیهم

احمدین محمد بختیار ولایت خود چنگر رفته چون بدیوکوت رسیده از غایت حزن واندوه که بخاطرش راه یافته
بود مریض گشته میگفت که مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بختیار از ما
کناره گرفت وحال آنکه در همان ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود وچون این خبر در ممالک محمد بختیار
منتشر گشت عورات و فرزندان خلجیان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیوکوت آمدند و بر سر راهها
و کوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند و محمد بختیار از مشاهدهٔ این حال متأثر اندوهگین شده در سنه
۶۰۲ اثنی وستمایه رخت هستی بربست ودر طبقات ناصری مسطور است که علی مردان خلج چون از آن حادثه خبر گرفت
از اقطاع خود آمده بدیوکوت رسید ودر خانهٔ محمد بختیار که کسی اورا سه روز ندیده بود درآمده چادر از روی او برداشته
بیک خنجر جگر شگاف کار او را تمام ساخت و بعد تقدیر جنازه او را بهار برده انجا مدفون ساختند و بعد ازو از قبل
هم امرا و پادشاهان دهلی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقایع پادشاهان دهلی مذکور گشته

سرافراز شدن سلطان فخرالدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخرالدین از سلاحداران قدرخان حاکم بنگاله بود و شمشیر او با خود بر میداشت چون در سنارگانو فوت شد
۷۳۹ ملک فخرالدین در سنه تسع وثلاثین وسبعمایه اسباب اورا متصرف شده خود را فخرالدین سلطان خطاب داده
خطبه بنام خود خواند و در جمع آوردن خیل و حشم کوشید و سلطان محمد تغلق بر آن معنی آگاهی یافت قدرخان
حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مانند عزالدین یحیی و فیروز امیر کوه بر سر او نامزد کرد چون مقابل شدند فخرالدین منهزم
گشته در جنگل دوردست گریخت و اسپ و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان همانجا ماند و امرا باقطاع خود رفتند
چون موسم برشکال رسید و قدرخان در مقام زر جمع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید و داعیهٔ ایشان
آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارهای زر سرخ و سفید سازد قضا را فخرالدین
این معنی یافته پنهان کسان نزد لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدرخان ظفر یابم
خزاین بر شما تقسیم نمایم و چون فخرالدین بالشکر خود از جنگل برآمده متوجه سنارگانو شد لشکریان خاصی و امیران یاغی

الغا

اتفاق کرده قدر خانرا بکشتند و خزانه را برداشته بفخرالدّین پیوستند فخرالدّین بوعده وفا نموده زر ها را بایشان ارزانی داشت و سنار کانورا تختگاه ساخته بحکومت اندیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بضبط لکهنوتی تعین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدر خان بود همّت در زیده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی جماعتی را با خود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده بشکست و فتحنامه و عریضه نزد سلطان محمّد تغلق فرستاد که اگر حکم شود ضابط لکهنوتی باشم و سلطان اورا ندانسته بجواب ملتفت نشده یوسف شحنهٔ دهلی را ضابط لکهنوتی گردانیده روان کرد و او بانجا نرسیده متوفّی شد و لکهنوتی بعلی مبارک شاه مانده چون اسباب پادشاهی مهیّا بود خودرا سلطان علاء الدّین خطاب داده امّا در همان نزدیکی ملک الیاس نام که دران نواحی می بود و لشکر مستعد داشت بر لکهنوتی تاخته بندکان سلطان علاء الدّین را بقتل رسانید و خودرا بسلطان شمس الدّین مخاطب ساخته در سنه احدی ۷۴۰
واربعین وسبعمایه لشکر بسنار کانو کشید و فخرالدّین را زنده گرفته بلکهنوتی آورد و بقتل رسانیده خطبه و سکّه را بنام خود گردانید امّا آنچه نظام الدّین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک فخرالدّین سلاحدار قدر خان بود و در لکهنوتی ولی نعمت خودرا بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خودرا با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان با مخلص جنگ کرده اورا بشکست و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرّف شد سلطان فخرالدّین چون نو دولت بود و از مردم اهمیان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک سامان خود کرده خودرا سلطان علاء الدّین نام کرده و در سنه احدی واربعین وسبعمایه بر فخرالدّین بلکهنوتی رفت و در جنگ آمده بدست ۷۴۱
علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخرالدّین مدّت دو سال و چند ماه بود

ذکر ایالت علی مبارک المخاطب بسلطان علاء الدّین

چون فخرالدّین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکهنوتی مهمّات گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس حاجی نور از اتا را دوست لشکر سلطان علاء الدّین را با خود متّفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را تحت تصرّف خود در آورده

علاءالدین شاه را کشت و خود را شاه شمس الدین نامید مدت سلطنت سلطان علاءالدین یکسال و سه ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدین بهنگره

چون شاه علاءالدین کشته شد تمام لکهنوتی و بنگاله تصرف حاجی الیاس درآمد باتفاق امرا خود را شاه شمس الدین
بهنگره خطاب داد و خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنگره است لیکن وجه تسمیه آن بر مولف معلوم نیست بعد از چندگاه
لشکری از امرا و سپاه گرد آورده بر ولایت جاجنگر که بعد از محمد بختیار از تصرف مسلمانان رفته بود متصرف نمود
و دران حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال و چند ماه
تعدی از پادشاهان دهلی متعرض او نشده او در کمال استقلال بامر شاهی میپرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه
٧٥٤ اربع و خمسین و سبعمایه فیروز شاه با لشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شد
تمام ولایت بنگاله را پامال کرده سلطان فیروز شاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدین
از قلعه برآمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدین شکست خورده باکداله تحصن
جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروز شاه افتاد چون موسم برسات
٧٥٥ رسید و ماندگی بسیار رسید سلطان فیروز شاه بدهلی رفت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه شاه شمس الدین
پیشکش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و پادشاه فیروز شاه بطریقه
التفات با رسولان سلوک داشته معذرت خواست و ایشانرا رخصت انصراف ارزانی داشت شاه
٧٥٩ شمس الدین در اواخر سنه تسع و خمسین و سبعمایه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلی فرستاد
پادشاه فیروز شاه پس از پرسش احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای
دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت شاه شمس الدین فرستاد و تا هنوز ملک سیف الدین شحنه
فیل و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم
اسپانرا بامرای بهار داده و ملک تاج الدین بدهلی رفت مدت سلطنت شاه شمس الدین شانزده سال

وچند

مقاله هفتم

وچند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا و سران گروه رود نسیم فرزند بزرگ او خود را شاه سکندر خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر پادشاه فیروز شاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد و درینوقت پادشاه فیروز شاه بعزم تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمایه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد و مقاومت شده ۷۶۰
قلاع و بقاع را مضبوط کردانید و سلطان فیروز شاه بظفرآباد رسیده سلطان سکندر هم برسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش هر ساله قبول نموده پادشاه را باز گردانید پادشاه هنوز در جنده بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت خواست و آیین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت شاهی او نه سال و چند ماه بوده

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جدش پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه از تنگنای جسمانی بوسعت ۷۷۵
آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و او پادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امرا و وزرا از کیاست و کاردانی او در حساب بودند و او هرگز گرد خلاف نگشته و درایان اطراف از حلقه اطاعت او سر بیرون نکشیده در ادای مال واجبی تعلل و اهمال نورزیدند د

سنه هفتم ٧٨٥ وبعد از آنکه دو سال حکومت گذرانید در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی
خرامید مدت شاهی او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار البقا متوجه شد امرا و اعیان پسر او را شاه شمس الدین شاه خطاب داده
برادر رنگ شاهی اجلاس نمودند و او بسبب خوردسالی خفیف العقل بود کانس نام کافری که از امرای آن
خاندان بود در عهد وی بکمال شوکت و استقلال بهم رسانیده صاحب اختیار ملک و مال گردید پس از آنکه
٧٨٧ سلطان شمس الدین در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه از سریر حیات برخاست کانس اعلام حکومت افراشته مسند
جهانبانی را متصرف شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هرچند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش و محبت بسیار داشت بنوعی که بعضی از مسلمانان گواهی
بر اسلام او داده میخواستند که بطریق اهل اسلام او را بخاک سپارند بهر حال چون کلاه خسروی بر سر نهاده
بنیاد اساس سلطنت قایم گشت مدت هفت سال در کمال استقلال بروجه احسن کامرانی کرده راه ناگزیر عالم نیستی
گرفت و پسرش شرف اسلام دریافته بر تخت فرمانروایی جلوس فرمود

ذکر حکومت جیمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جیمل بعد از فوت پدر اعیان و ارکان درگاه را حاضر ساخته گفت نزد من حقیقت ملت احمدی ظاهر شده و مرا
ازین امر گزیری نیست پس اگر شما را قبول کرده و انحراف بشاهی من کنید قدم برین تخت جلیل القدر می نهم و گرنه
برادر کوچک را بسلطنت بر داشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل و عقد متفق شده گفتند ما تابع بادشاهیم

در امور دنیوی بمذهب و دین کاری نیست جمیل علما و فضلای لکهنوتی را طلبیده کلمه شهادت گفت و خود را سلطان جلال الدین خطاب داده قدم بر تخت حکومت نهاده لوازم داد و عدل پیشگرفته نوشیروان عهد گشت و بعد از آنکه مدت هفده سال و چند ماه در نهایت استقلال در بنگاله و لکهنوتی پادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر و ۸۱۲
ثمانمایه نقد جان شیرین بخازن بهشت برین سپرد و فرزندش احمد سلطان زمام فرماندهی بدست آورد

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر او را شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند و او نیز پیروی پدر بزرگوار نموده بداد و دهش کوشیده خلایق بسیار را غریق انعام و احسان گردانید و آخر در سنه ثلاثین و ثمانمایه از تقیدات جسمانی خلاصی جست مدت شاهی او شانزده سال بود ۸۳۰

ذکر خروج ناصر الدین غلام بوارث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران برافراشته در استیصال صاحب زادها که وارث ملک بودند از خود بتقصیر راضی نشد و خسران دنیا و آخرت نصیب وی گشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز مدت امرای سلاطین بهنکره بقتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بهنکره بود بر مسند آبا و اجداد خود بحکومت مشغول گشت

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاه بهنکره

از غرایب و عجایب روزگار است که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنکره بچندین سال گذشته بار دیگر دولت گذشته باولاد خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالیکه بادبار مبدل شده باشد باز همای آسا بر آن خانواده سایه گستر ناصر شاه که در میان روستاهای آن ولایت مسکن جسته بخدمت زراعت مشغول بود و اصلا گمان سلطنت

خود نداشت بمیامن اخلاص مرتبهٔ جهانبانی رسید و پادشاهی عالیجاه گردیده باخلاق حسنه و صفات حمیده اتصاف
داشت خلایق در کاه هشت که در عهد راجه کانس و جلال الدین و احمد باطراف و اکناف
پراکنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاهش آوردند و در اندک مدت جمعیت بهم رسید
و وضیع و شریف مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوشدل و خوشوقت گشتند و بنابر آنکه
سلاطین شرقی میان سلاطین پوربی و دهلی حایل شده بودند مدت سی و دو سال بفراغ خاطر و دلی مراد
۸۶۲ روزگار بسلطنت گذرانید و در سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمایه از تقییدات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت باربکشاه بن ناصرشاه

چون ناصرشاه وفات یافت امرا و بزرگان امدیار شاه باربکشاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان
او سپاهیان و سکنهٔ شهر آسوده حال بودند داداو اولین پادشاه هند است که در مقام تربیت غلامان حبشی شده
ایشانرا بزرگ گردانید و قریب هشت هزار حبشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت و وزارت و
امارت وغیره بایشان رجوع فرمود و سلاطین گجرات و دکن نیز تقلید کرده در عزت و اعتبار آن طایفه
۸۷۹ کوشیدند و باربکشاه هفده سال عمر شریف را بدولت و اقبال گذرانیده در سنهٔ تسع و سبعین و ثمانمایه از خرابهٔ دنیا
بمعمورهٔ عقبی خرامید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون پدرش باربکشاه بناچار عالم گذرانرا بدرود کرد یوسف شاه قابض تخت و کلاه گردید و شیوهٔ عدل و داد
مرعی داشت پادشاهی بود بعلم و فضل و کاردانی آراسته در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمود و در عهد او
هیچکس را یارا نبود که علانیه شراب خورد و از حکم او تجاوز نماید صدور علما را بعد چند روز یکبار بحضور طلبیده میگفت
شما در مهمات شرعی جانب کسی را فرو نگذارید و گرنه میان ما و شما صفایی نخواهد ماند و آزار بلیغ خواهم کرد
و چون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قضات عاجز میشدند بنفس نفیس خود متوجه شده

یوسف شاه بن باربکشاه

۵۸۱

مفروع بلساجت در سنه سبع وثمانین وثمانمایه طومار زندگانی او در نوردیده شده قدم در عالم فنا نهاد ۸۸۷ مقاله هفتم

مدت جهانبانی او هفت سال و شش ماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزرا بی تعمق نظر شاه سکندر را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را بسرداری برداشتند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین پیشگرفته هر یک از امرا فراخور حالت و منزلت نوازش فرمود و خواجه سرایان و غلامان حبشی که در زمان باربکشاه و یوسفشاه مجمع گشته بغایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور پی اعتدالی مینمودند تبازیانه عدل تواخته باصلاح آورد و در آنوقت به بلاد بنگاله رسم چنین بود که هر شب پنجهزار پایک بنوبت پهره میداشتند و علی الصباح پادشاه بر تخت برآمده سلام الجماعت میگرفت و رخصت میداد انگاه جماعتی دیگر حاضر میشدند الغرض خواجه سرایان که مدتها بسر خود بودند پریشان گشته نزد خواجه سرایی که موسوم بسلطان شهزاده بنگالی بود و مردم نوبتی بالتمام حواله او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود و آثار صاحب داعیگی از او ظاهر میشد رفته او را تکلیف سلطنت نمودند قضارا درانمدت خانجهان خواجه سرا که وزیر ملک اندیل حبشی امیرالامرا با خلاصه لشکر بدفع رایان سرحد نامزد گشتند و سلطان شهزاده فرصت یافته بیاری خواجه سرایان و پایکان نوبتی فتحشاه را در سنه ست و تسعین وثمانمایه بقتل آورده علی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت ۸۹۶ سال و پنجماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

چون خواجه سرای بدذات صاحب خود را کشته نام شاهی بر خود نهاده هر جا که خواجه سرای بود نزد او فراهم آمده و مردم دون و پست همت اموال فریفته بر گرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزود عاقبت در فکر دفع امرای صاحب جمعیت شد و سرو سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود بدین معنی مطلع شده در اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش بکفایت رساند در آن اثنا خواجه سرای تول گرفته را بجا خبر رسید که او را طلبداشته بحیله و تدبیر مقید گرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک اندیل حبشی آنرا لطیفهٔ غیبی دانسته با جمعیت خوب بحضور آمد و چون با احتیاط تمام هر بار آمد و شد می نمود خواجه سرا در دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بزیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار کس در اطراف و جوانب او در دار الاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود تخت ملک اندیل را پیش خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطان را با جمعی دیگر کشتم و بر تخت نشستم تو چه میگویی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع هر که بخسرو کند شیرین بود سلطان شهزاده را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر خنجر مرصع و چند اسب و فیل لایق باو بخشید و مصحف اقدس در میان آورده گفت قسم یاد کن که بمن آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی مضرت نرسانم و بنا بر آنکه جمع مردم از آن خواجه سرا خونین دل بودند ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود مجد بود دربانانرا با خود متفق ساخته فرصت میجست تا اگر شبی آن کافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود ملک اندیل حبشی به همراهی دربانان بقصد قتل او بحرم سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیادش آمده در اندیشه گردید در آن اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسر حد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد ملک اندیل آنرا اثر قوت طالع خویش دانسته بود چست و چالاک برو شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه باربک هشیار شده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک اندیل حبشی در آویخت و چون قوی و عظیم الجثه بود ملک اندیل حبشی را در کشتی بینداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود ندا کشت و یغرش خان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان یغرش خان ترک با جمعی از حبشیان

مقالهٔ هشتم

فی الفور بدرون آمد و ملک اندیل را بزیر دیده در انداختن تیغ متالم کردید چه در اثنای تلاش و گرفتن یکدیگر شمعها از
دست و پا در آمده بود و خاموش شده بود هم بس تاریک بود ملک اندیل حبشی فریاد بر آورد که من موی سر اورا
بدست دارم و او را چندان بدن عریض و بهما جسیم است که سپر من شده است و تیغ از و گذاره نخواهد گشت واگر
گذاره شود و بمن رسد رسیده باشد من و هیچ هزار مثل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اگر تلف شود
هنوز اندک است بغیر شخان آهسته چند زخم بر پشت باربکشاه زده و او خود را بمرگ انداخت ملک اندیل برخواسته
باتفاق بغیر شخان و حبشیان بیرون آمد و تواچی باشی حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید
گفتند کار نمک بحرام را بانجام رسانیدیم تواچی باشی حبشی بخوابگاه شاه باربکشاه رفته چراغ روشن کرده
باربکشاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان بمخزن گریخت تواچی باشی
حبشی چون متوجه آن مخزن شده بدرون رفت باربکشاه باز خود را بمرگ انداخت و او فریاد برداشت که غداران
صاحب ما را هلاک کردند و شما هم را بباد فنا دادند باربکشاه او را از خیر خواهان و صدیقان تصور کرده آواز برآورد
که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل حبشی پرسید که کجاست تواچی باشی گفت او بگمان
آنکه شما هم را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه خود رفت باربکشاه با و گفت که بیرون رفته فلان و فلان امرا را
جمع کرده برو تعیین کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و دروازها را نیز با دکان نوبتی سپرده بگو که مسلح
شده هشیار باشند تواچی گفت بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته
بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواچی باز باندرون آمده بزخم خنجر کار او را باتمام رسانید
و در همان مخزن گذاشته در شرا مقفل ساخت و بیرون شده کس بطلب خانجهان وزیر فرستاد و بعد از
آنکه او حاضر شده در تعیین شاه لوازم کنگاش بجا آوردند و چون از فتح شاه جز طفلی دو ساله نمانده بود
در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بر تخت نشانند پس باتفاق علی الصباح بخانه زن فتحشاه
رفتند و داستان شب را بعرض رسانیدند و گفتند که پسر تو طفل است یکی باید سپرد که تا کلان شدن او
مهمات شاهی را متمشی میساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان آگاه شد دانست که چه میگویند

جواب داد که من با خدا عهد کرده‌ام که بر سر کسی که شاه فتحشاه را بکشد شاهی مسلم دارم ملک اندیل حبشی در آغاز قبول این معنی ننموده چون جمیع امرا در مجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی بر سریر تخت نشسته خود را فیروزشاه خواند مدت طغیان شاه باربکشاه بقولی هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود و بعد از واقعهٔ باربکشاه سالی چند این رسم بنگاله بود که هر که کشندهٔ حاکم خود را بکشد آنقدر فرصت یابد که گامی او بر تخت نشیند همه مردم مطیع و فرمانبردار او باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروزشاه

فیروزشاه که بر تخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک گور رفت و در انجا طریق معدلت و احسان پیش گرفته خلایق را در مهد امن و امان نگاه داشت و در ایام امیری چون از وی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و انگاه چنانچه رسم و عادت جهانست
۸۹۶ مریض شده در سنه ست و تسعین و ثمانمایه چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروزشاه و مآل حال او

چون فیروزشاه درگذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمودشاه را بر سریر سلطانی اجلاس دادند و حبشخان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمودشاه نگذاشت و حبشی دیگر که او را شیدی بدر دیوانه میگفتند این اوضاع تاب نیاورده حبشی را بکشت و خود متصدی مهمات دولت شده بعد از چند گاه باتفاق سرداران پایکان وقت شب سلطان محمود را بقتل رسانیده علی الصباح بتخت بر آمد و بجز امرای درگاه که با او همزبان بودند خود را مظفر شاه نامیده حاکم الممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود یکسال و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که سلطان محمودشاه پسر فتحشاه است و حبشخان غلام شاه باربکشاه بحکم شاه فیروزشاه او را تربیت میکرد و بعد از فوت شاه فیروزشاه

سلطان محمود را بر تخت نشاند چون شش سال بر آن بگذشت حبشیان را هوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبشی را کشته چنانکه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفر شاه

٥ مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بی باک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند بقتل آورد و رایان کفره را که بخصومت شاهان بنگاله کمر بسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرافراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و براهنمونی او مواجب سواره و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجایی انجامید که بسیاری از امرای کبار از وی برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنجهزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شد هر روز جمعی کثیر بقتل میرسید و هر کرا گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود میکشت چنانکه عدد قتیلان او بچهار هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر برآمده با امرا که یکی از آنها شریف مکی بود مصاف داده از طرفین بیست هزار کس کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان معرض تیغ بیدریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری در آن ایام من اوله الی آخره در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت امّا در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبایع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف مکی این معنی را فهمیده بهر آینه سردار دو پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرا در آمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود.

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

موالعظم

چون سید شریف مکی در ایام وزارت میخواست که خود را بیک نفس بر دم بار نماند بهسته بکوس جلالی برساند
که مظفر شاه خبیث است و قابل پادشاهی نیست و هر چند من اراده در باب سپاه و امرا نصیحت کردم سود نبخشید
بزر جمع کردن مشغول میشود بنابران امرا او را مهربان و مستحق قرار میدادند پس در آن روز که شاه مظفر کشته شد
امرای کبار در باب پادشاه کنکاش کردند سلطنت سید شریف راغب گشته گفتند که گر ترا پادشاه سازیم
با ما چگونه سلوک خواهی کرد گفت آنچه مدعای شما باشد چنان خواهم نمود و فی الحال الوقت هر چه در شهر بروی زمین
باشد شما را مسلم داشتم و هر چه زیر زمین است من متصرف میشوم الغرض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت
کردند و بتاراج شهر گور که از مصر کوی سبقت ربوده بود دست گشادند سید شریف مکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته
و خطبه بنام خود خوانده پادشاه بالاستقلال گردید **بیت** دولت آنست که بیخون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست و بعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده
هزار تاراجی بقتل آورد تا از آن عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال را متصرف در آورد و
از آن جمله سیزده هزار و سیصد کشتی طلا بود چه که رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هر که بمال دنیوی فایز میشد کشتی از طلا
ساخته طعام در آن میخورد و روز جشن و طوی هر که کشتی طلا در مجلس بیشتر حاضر ساختی بزرگتر او بود
و اکنون نیز در میان زمینداران بنگاله این عمل است و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود امرای اصیل را
رعایت کرده بندگان خاص خود را بمراتب ارجمند و مناصب بلند رسانید و پایکان را از چوکی دادن برطرف
کرد و اینها تا مشرق تا و رسید و حبشیان را از قلمرو خود اخراج کرد، چون این جماعت بشرارت و صاحب کشی شهرت
یافته بودند در جونپور و هند سامان جا یافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین سعی
اعتبار دست گرفته عمال و کارکنان خوب جا بجا بر گماشت تا ملک بر قرار آمده تزلزل و اختلال که در زمان سلاطین
حبشیه بهم رسیده بود برطرف شد و گردنکشان مملکت سر بر خط فرمان او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند
بیت چون بخت دولتش درآمد فریاد دشمنان برآمد القصه بکمال سعی و اهتمام در معموری
بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده تحت خرج لنگر قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره

خانقاه

تعیین فرمود و بیست سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت مزار فایض الانوار حضرت شیخ نقشبند پندوه
می آمد و از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و وفور عقل و کاردانی سالهای دراز بامر شاهی پرداخته
٩٢٧ در آخر زمان ناگزیر ممات پیش گرفته در سنه سبع وعشرین وتسعمایه بأجل طبیعی درگذشت مدت شاهی او
بیست و هفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف و اعیان لکهنوتی از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد
اکبر بود بشاهی برداشتند و او کاری که پسند مردم افتد همین قدر پیش گرفت که برادران را از قید و حبس
بر آورده هریک را مضاعف آنچه که پدر عنایت کرده بود مرحمت نمود و چون فردوس مکانی ظهیر الدین
محمد همایون پادشاه ابراهیم شاه لودهی بن پادشاه سکندر لودهی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط
گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند و در آخر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودهی
نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه و حالت وگنجایش به پرگنات و قصبات لایق رسیدند و دختر سلطان
٩٣٥ ابراهیم لودهی که بآن ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه درآمد و در سنه خمس وثلاثین وتسعمایه
که بابر پادشاه بجانب جونپور آمده آن ملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضه خود در آورد نصیب شاه
متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود و بابر پادشاه
بنا بر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر پادشاه سفری شده همایون پادشاه قایم مقام شد
٩٣٩ آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله هست هر آینه نصیب شاه در سنه تسع وثلاثین وتسعمایه
بواسطه اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان
بهادر گجراتی فرستاده و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده بخلعت خاص سر
افراز گشت و در این مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق و ظلم که شرح آن موجب
کدورت خواطر همگنان است گردید آری بیت شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می مانی بگو

مقسم بیهیچ ٩٤٣ حی سبحانه و تعالی بقضا و خلایق رسیده عمر او در سنه ثلاث و اربعین و تسعمایه باختتام رسانید اما
معلوم نشد که باجل طبعی گذشت یا کسی قصد او کرد ‌ **بیت** از چرخ نصیب انجمانش نماند تیر
غرورند کانیش نماند بهر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر مملکت استیلا یافت
و شیر شاه افغان سور که در آخر پادشاه دهلی شد در همان زودی لشکر بر و کشیده او را زخمی از معرکه خود گریزانید
٩٤٥ سلطان محمود گریخته پناه بهمایون پادشاه برد و همایون پادشاه در سنه خمس و اربعین و تسعمایه مملکت بنگاله را
از تصرف شیر شاه برآورده در بلده گور خطبه بنام خود خوانده آنرا جنت آباد نام نهاد لیکن دوام و ثبات
پیدا نا کرده الملک متصرف شیر شاه درآمد و محمد خان افغان که از امرای سلیمشاه بود از جانب او حاکم
اند یار گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاه علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بهادر
خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بهادر شاه

چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت افراشت لیکن با دیر نماند و سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای
سلیم شاه بود بحکومت بنگاله اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه باستقلال حاکم بنگاله و بهار شده ولایت اودیسه را نیز بتصرف آورده هر چند خطبه بنام
خود نمیخواند اما خود را حضرت اعلی میگفت و بحسب ظاهر با جلال الدین محمد اکبر پادشاه ملایمت نموده گاه گاه
تحف و هدایا میفرستاد و بعد از آنکه قریب بیست و پنج سال حکومت بنگاله نمود در سنه احدی و ثمانین
٩٨١ و تسعمایه فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نموده بعد از یکماه هانسو نامی که پسر عم بایزید بود قصد بایزید کرده در
دیوانخانه او را بقتل آورده و خود نیز همانجا کشته شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

ذکر

مقاله هشتم

ذکر حکومت داوٗد خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد امرا مندفع ساخت و خطبه و سکه الممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت اوباش حوالی ممالک اکبر پادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان المخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر پادشاه متوجه تادیب داوٗد خان افغان شده و بیشتر از خود بعضی از امرای مغل را نامزد کرد داود خان لودی نام افغانرا بمقابله ایشان گسیل فرمود و طرفین بیکدیگر نزدیک شدند و چند روز داد مردی و مردانگی دادند آخرالامر هردو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود و در انوقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود بخانخانان الواسب ملایمت مفتوح داشته نسبت بپادشاه طریق اطاعت پیش نهاد خود ساخت داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلودیخان کتابات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد ولیکن خلاف مروت کرده لودیخانرا که بصفت سخاوت و تدبیر اتصاف داشت بکشت. و در آب سون سر راه بر لشکر اکبر پادشاه گرفت و در جایی که آب سون بگنگ ملحق میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان از دریا گذشته متوجه پتنه شد و آن قلعه را که داوٗد خان در و متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت در آن اثنا اکبر پادشاه نیز بانجا آمده داوٗد خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعه پتنه و حاجی پور مفتوح گشت و چهارصد فیل داوٗد خان بدست بهادران مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد چون بگرهی رسید داوٗد خان بطاقت شده بجانب اودیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که با اودیسه رفته بودند از پسر داوٗد خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب اودیسه رفت و داوٗد خان افغان باستقبال آمده چون مقاربت اتفاق افتاد هردو لشکر تعبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منهزم گشته داوٗد خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه

تعالیٰ قسم

برده، چون چاره نداشت اهل و عیال را در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر منعم خان صلح نموده با و ملاقات کرد منعم خان ولایت اودیسه و کتک و بنارس را با و گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان بسرای آخرت خرامید جلال الدین محمد اکبر پادشاه خانجهان ترکمان را بحکومت بنگاله سرفراز گردانید

چون داود خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری برآورده بود در سنه ثلث

۹۸۳ وثمانین وتسعمایه بالشکر عظیم در آن محل که مابین گرهی و تانده است مقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب صعب دستگیر شده در معرکه بقتل رسید و پسر او جنید خان زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در همان دو سه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اودیسه مع شهر کتک و بنارس بالتمام بسعی خانجهان ترکمان داخل دیوان اکبری گردیده دولت شاهان پوربی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل جنید خان و کالا پهار وغیره که در جاهای سخت درآمده بودند بمرور ایام از استیلای لشکر مغل مستاصل شده بعضی باطراف ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر پادشاه عثمان خان نام افغانی از انجا خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورد و خطبه آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه را مزاحمت رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدر الدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شده

۱۰۱۸ تا بدین تاریخ که ثمان و عشر والف است المعامله مفروغ نگردیده

ذکر حکومت پادشاهان شرقی

چنانکه گذشت کسانیکه در جونپور و تربهت حکومت کرده اند ایشان را مورخین دانش گزین پادشاهان شرقی میگویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارکشاهی مستفاد میگردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه سرای را منصب وزارت داده بخطاب خواجه جهان نواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیره فیروز شاه رسید

ملک

حکومت خواجه جهان

۵۹۱

ملک سرور المخاطب بخواجه جهان رادر شهر جمادی الاولی سنه ست وسبعین وسبعمایه ملک الشرق خطاب داده ۲۲۶ مقاله هفتم
ولایت جونپور و بهار و تربت باو داده اوان ممالک را چنانکه باید و شاید بضبط درآورده رایان الحدود را
مطیع ساخت و حصارهایی که کافران از تصرف مسلمانان برآورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت
و از سر نو تعمیر کرده بمردان کاری سپرده ملک را آبادان کردانید و چون پادشاه ناصر الدین محمود را شوکت
نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان پرکنه کولی و اناوه و بهرایچ وکنپیله را گوشمال داده از جانب دهلی
تا پرکنه کول و دابری و از جانب دیگر تا بهار و تربت نیز سرکشان را گوشمال داده بنوعی که پادشاهان پوربی
یعنی حاکمان لکهنوتی و بنگاله باوی طریق ملایمت مسلوک داشته فیل و تحف و هدایایی که برای پادشاهان
دهلی میفرستادند نزد او مرسول داشتند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شد
۸۰۲ درسنه اثنی و ثمانمایه از تخت به تخته اش کشیده مدت سلطنت او شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان مبارکشاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و اراده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شاهان
پوربی چتر بر سر گیرد و لیکن اجل امانش نداده این آرزو بخاک برد و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست
و عرصه جونپور و دیگر بلاد به تحت تصرف و قبضه اختیار خود درآورد و مقارن این حال چون امر حکومت بیش از
بیش مختل شده کار فرمانروایی آنجا یکبار از نظام افتاد باتفاق اشراف و سرداران خود را شاه مبارکشاه
خطاب داده بر سریر جهانبانی برآمد و اقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود
۸۰۳ از شنیدن خبر استیلای شاه مبارکشاه شرقی و دعوی شاهی در قهر شده درسنه ثلث و ثمانمایه بقصد
استیصال او لشکر کشید و چون بقنوج آمد شاه مبارکشاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و راجپوت
باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب را مانند
قوس و قزح رنگین ساختند و چون آب درمیان حایل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته بهیچ کدام

مقالهٔ هفتم پای جرات و مردانگی در میان نهادند و آخر جانبین به تنگ آمده بی مجادله و محاربه هرکدام بجا و مقام خود

شتافتند و بعد از آنکه شاه مبارکشاه شرقی بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد

و اقبال خان را برداشته باز متوجه تسخیر جونپور است شاه مبارکشاه شرقی در تهیه لشکر و یراق سفر بود که

۸۰۴ دشمن اجل قوی تر شده روباد آورد و ملک وجودش را در اینسال که اربع و ثمانمایه باشد بهم زد مدت

جهانداری او یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارکشاه بعالم بیزوال شتافت برادر کهترش بخطاب شاه ابراهیم شاه

شرقی یافته برادر تخت فرمانروایی جلوس فرمود اما شاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی

فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان

جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او توشها برداشته بنام نامی او چنانچه بزبان

قلم خواهد آمد چندین کتب و رسایل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولت

او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید **بیت** جهان آفرین تا جهان آفرید

چو او مرزبانی نیامد پدید و در غرهٔ ایام شاهی او اقبالخان پادشاه محمود را همراه برداشته بقصد تسخیر جونپور بتوج

آمد و سلطان ابراهیم شرقی باشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چند گاه

در مقابل هم نشستند و چون اقبالخان مهمات ملکی و مالی را مصلحت رای در روبیت سلطان محمود رجوع نمی نمود سلطان محمود

به بهانه شکار از اردوی خود برآمده بی آنکه مقدمهٔ بادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باو رسانید که

او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی بردارد و باکومک او نموده دفع اقبالخان نماید قضا را

چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او هنوز استحکام پیدا نکرده هیچیک از آن

دو اراده بفعل نیامد بلکه در لوازم پرستش و دلجویی چندان تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از

آمدن خود پشیمان شده بیخبر بجانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشانده سلطان ابراهیم شرقی

بود داورا امیرزاده هروی و میکفتند بحیره و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبالخان چون
دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است هرآینه قنوج را باد ارزانی داشته هرکدام بمقر
حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده و
چون در همان چند گاه شاه مبارکشاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی
رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان وثمانمایه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون ۸۰۸
اقبالخان کشته شد و پادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرجه دیده در سنه
تسع وثمانمایه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با لشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی سمت ۸۰۹
روان گردید و هردو لشکر بطریق اوّل باز در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ
ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاگیر
فرمود شاه ابراهیم شرقی باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کومک نرسید ملک
محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در انجا بسر برده در ماه
جمادی الاولی سنه عشر وثمانمایه بقصد تسخیر دهلی روانشد و بنابر آنکه شاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود بسیاری ۸۱۰
از امرای کبار دهلی مانند تاتارخان ولد سارنگخان و ملکخان غلام اقبالخان وغیره بوی پیوستند و سلطان
ابراهیم شرقی قوت و استظهار تمام گرفته متوجه سنبل شد و اسدخان لودی شهر سنبل را گذاشته گریخت
پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را بتاتارخان سپرده پیشتر شد و چون بکنار آب رسید میخواست که عبور نماید
ناگاه منهیان خبر آوردند که مظفرشاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را مسخر کرد
و حال بمدد محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیه گرفتن جونپور دارد و سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر
فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت و محمود شاه از دهلی برآمده خطهٔ سنبل را مستخلص ساخت و تاتارخان گریخته
نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست وعشر وثمانمایه بار دیگر ۸۱۶
بقصد تسخیر دهلی از دار الملک خود روانشد و بعد از کوچ چند از راه برگشته بدار العلم جونپور آمد و صحبت علما

مقالهٔ هشتم پای جرات و مردانگی در میان نمی نهادند تا آخر جانبین به تنگ آمده بی مجادله و محاربه هر کدام بجا و مقام خود
شتافتند و بعد از انکه شاه مبارکشاه شرقی بجونپور رسید شنیدند که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد
و اقبال خان او را بر داشته باز متوجه تسخیر جونپور است شاه مبارکشاه شرقی در تهیه لشکر و یراق سفر بود که
۸۰۴ دشمن اجل قوی تر شده رو باو آورد و ملک وجودش را در السال که اربع و ثمانمایه باشد برهم زد مدت
جهانداری او یکسال چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارکشاه بعالم بردال شتافت و برادر کهترش خطاب شاه ابراهیم شاه
شرقی یافته بر اورنگ فرمانروای جلوس فرمود اما شاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی
فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان
جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او توشها برداشته بنام نامی او چنانچه بزبان
قلم خواهد آمد چندین کتب و رسایل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولت
او جمع شده و مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید **بیت** جهان آفرین تا جهان آفرید
چو او مرزبانی نیامد پدید و در غرهٔ ایام شاهی او اقبالخان با دشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور
آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چند گاه
در مقابل هم نشستند و چون اقبالخان مخالفت ملکی و بالی اصلا رای و رویت سلطان محمود در هیچ امری مخصوص سلطان
به بهانه شکار از اراده وی خود بر آمده پی انکه مقدمهٔ پادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باو رسانید که
او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی برداره و یا کومک او نموده دفع اقبالخان نماید قضا
چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز هنوز استحکام پیدا نکرده هیچیک از آن
دو اراده بفعل نیامد بلکه در لوازم پرسش و دلجویی چندان تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از
آمدن خود پشیمان شده و بخبر بجانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشانده سلطان ابراهیم شرقی

بود و او را امیرزادهٔ هروی میگفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبالخان چون
دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است هرآینه قنوج را باو ارزانی داشته هرکدام بمقر
حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده و
چون در همان چند گاه شاه مبارکشاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی
رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان و ثمانمایه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون ۸۰۸
اقبالخان کشته شد و پادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرصه دیده در سنه
تسع و ثمانمایه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با لشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی ۸۰۹
روان گردیده و هر دو لشکر بطریق اول باز در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ
ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاگیر
فرمود شاه ابراهیم شرقی باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کومک نرسید ملک
محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در آنجا بسر برده در ماه
جمادی الاولی سنه عشر و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنابر آنکه شاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود بسیاری ۸۱۰
از امرای کبار دهلی مانند تاتارخان ولد سارنگخان و ملکخان غلام اقبالخان وغیره بوی پیوستند و سلطان
ابراهیم شرقی قوت و استظهار تمام گرفته متوجه سنبل شد و اسدخان لودی شهر سنبل را گذاشته گریخت
پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را بتاتارخان سپرده پیشتر شد و چون بکنار آب رسید میخواست که عبور نماید
ناگاه منهیان خبر آوردند که مظفرشاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را تسخیر کرد
و حال بمدد محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیه گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر
فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت و محمود شاه از دهلی برآمده خطهٔ سنبل را مستخلص ساخت و تاتارخان گریخته
نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست و عشر و ثمانمایه بار دیگر ۸۱۶
بقصد تسخیر دهلی از دارالملک خود روان شد و بعد از کوچ چند از راه برگشته بدارالعلم جونپور آمد و بصحبت علما

مقالهٔ هشتم

ومشایخ وتعمیر ولایت وتکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف سواری نفرموده مردم از اطراف
واکناف هندوستان که مشحون از خلل شده بود روی بجونپور آورده هریک فراخور مرتبت وحالت
نوازش می یافتند واز خادم ومشایخ وعلما وسادات ونویسنده از هر حیثیت بجایی رسید که جونپور را
دهلی ثانی میگفتند وکوچک وبزرگ اندیار وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جمله مغتنمات شمرده در
روزه حیات را بنشاط وانبساط میگذرانیدند از شاه گرفته تا گدا بالتمام خوشوقت بودند حزن واندوه
از اندیار بار بسته بود ودر سنه احدی وثلاثین وثمانمایه محمدخان حاکم میوات نزد سلطان ابراهیم رفته چندان
وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدانطرف برد ومبارکشاه پادشاه دهلی بعزم ممانعت روانشده در نواح
بیانه بیکدیگر رسیدند ودر چهار کروهی همدیگر خندق کنده محکم شدند وبیست وده روز از طرفین طلایه‌ها بیرون
آمده جنگها میکردند ودر جنگ سلطانی هیچکدام جرات نمی‌نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان
خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست ومبارکشاه نیز لاعلاج شده بمیدان شتافت واز صبح تا شام
جنگ کرده بقابلی از یکدیگر جدا شدند وروز دیگر کرک آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور ومبارکشاه بدهلی
مراجعت نمودند ودر سنه سبع وثلاثین وثمانمایه سلطان ابراهیم شرقی باستعداد تمام رفته داعیه تسخیر
کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد وچون هردو فرمانروا
قریب بیکدیگر رسیدند وکار جنگ بامروز وفردا رسید منهیان خبر آوردند که پادشاه مبارکشاه بن خضرخان
از دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم شرقی عنان اختیار از دست داده
بجونپور راهی شد وسلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را که در تصرف پسر عبدالقادر الموسوم بقادرشاه نوکر
پادشاه مبارکشاه بود بدست آورده ودر سنه اربع واربعین وثمانمایه مزاج شریف وعنصر لطیف شاه ابراهیم
شاه شرقی از چشم زخم زمانه از طریق استقامت واعتدال انحراف جسته روح پاک آن شاه عالم‌پناه
به بهشت برین واصل شد پس ازین واقعه جانسوز مردم جونپور لعزا نشسته جامه ماتم دربر کردند وزن ومرد شهر
بر جنازه او حاضر شدند از نوحه وفریاد اثر روز رستاخیز پدید آمد **بیت** دریغ آن شهنشاه

صاحبقران

ابراهیم شاه شرقی

صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دریغ اگر دیگر نیارد زمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین مقا
سلاح و پناه بلاد و عباد مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری
۸۴۰ در سنه اربعین وثمانمایه فوت شد و برین تقدیر مدت پادشاهی او سی و هشت سال خواهد بود از جمله فضلای عصر او
یکی قاضی شهاب الدین جونپوریست اصل او از غزنین است و در دولتاباد دکن نشو و نما یافته سلطان ابراهیم
در تعظیم و توقیر او بسیار میکوشید و در روزهای متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را
مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را
پر از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بارخدایا هر بلایی که در راه او باشد نصیب من گردان
و او را شفا بخش و ازینجا عقیده الصاحب تخت و تاج بنسبت علمای شریعت محمدی صلی الله علیه وآله معلوم
میتوان کرد تا چه غایت بود تصانیف مستحسنه مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیه کافیه که مشهور است
بحاشیه هندی و مصباح و متن ارشاد در نحو که بصلح المثال است و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی
که بحر المواج نام دارد و رساله مناقب سادات و رساله عقیدهٔ شهابیه نیز از مؤلفات اوست قاضی شهاب الدین
نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت که در همان سال یعنی
۸۴۰ اربعین وثمانمایه بعالم قدس تشریف برد والبقاء للملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان
ابراهیم طایر روحش در سنه اثنی واربعین وثمانمایه بروضه رضوان پرواز کرد
۸۴۲

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانه بی رحم و سخت جسم همچو سلطان ابراهیم پادشاهی را زیر خاک کرد و در مقام ترحم گشته جهت تدارک
پسر بزرگ رشید او بر چار بالش جهانداری جلوس فرمود و از روی عقل و اقتدار بسر انجام و سامان امور ملکی و مالی
پرداخته بر وجه احسن از عهده شاهی برآمده و حدایق آمال خلایق بفیضان امطار احسان او سرسبز گشت و
رواج و رونق ممالک بنسبت زمان پدر دانسته چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج و خورمی دیگر پدید آمده در سنه

مقاله هشتم ۸۴۷

سبع واربعین وثمانمایه ایلچی سخندان با تحف وهدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیرخان ولد قادرخان حاکم کالپی قدم از جاده شریعت محمدی صلی الله علیه وآله بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته قصبه شاهپور را که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانان را جلای وطن نموده زنان مسلمانان را بکافران داده از خدا ورسول بیم نکرد وچون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسله مودت ورابطه محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را به ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده شعائر دین محمدی را در آمد بار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطرز اراجیف بسمع سریر سعید رسیده الآن که آن قدوه سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم الیقین انجامید بر تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع شاهان واجب است اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه نمیشد ازینجانب بدفع او عازم میگردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی ایمنی را بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شاه شرقی مسرور خاطر گردیده بیست ونه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده واستعداد لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیرخان برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی مرسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان سعید سلطان هوشنگ انعام مرحمت نمود الآن سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه واستیلا متصرف شود وحمایت فقیر پرداختن همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه کتابتی مشتمل بر محبت واخلاص مرقوم گردانید وعلیخان را که از معتمدان درگاه او بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی مرسول داشت ودر آن مذکور ساخت که نصیرخان ضابط کالپی از خوف آلهی واز ترس آن شوکت دستگاه تائب گشته قرار داد که تلافی وتدارک ما فات نموده قدم از جاده شریعت بیرون ننهد ودر نفاذ احکام سماوی نهادن دیگر تکاسل جایز ندارد وچون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را بالعبد القادر الموسوم بقادر شاه لطف نموده بود واین طبقه در سلک اطاعت وانقیاد اینجانب منسلک است بنابرآن از جریمه اش درگذشته ایلچی به بلاد او نرسانند وهنوز جواب مکتوب وعریضه علیخان نرسیده بود که باز عریضه نصیرخان ورود یافت مضمونش آنکه فقیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ حلقه اخلاص در گوش وغاشیه اطاعت بر دوش

مقاله هفتم بردوش وارد و حال سلطان محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده

اینجا یار را متصرف شده زنان مسلمان را اسیر ساخت جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان

محمود خلجی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در تادیب نصیرخان الموسوم به نصیرشاه رخصت داده بود

بواسطه عجز و انکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دویم شعبان سنه ثمان واربعین وثمانمایه از او جین بصوب ۸۴۸

چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیرخان بملاقات آمده از انجا متوجه ایرجه شد و شاه

محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر بلاتوقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل

لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر فرستاد تا ساقه لشکر جونپور را تاراج کنند

و الجماعت پس ماندهای اردو را گشته هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعین شده بود دست

بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کارآمدنی کشته شده بالاخره طرفین بجای خود رفتند و صبح روز دیگر

سلطان محمود خلجی عمادالملک را فرستاده تا سر راه غنیم را مسدود سازد شاه محمود شاه شرقی بدین

مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نمود سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف

یافته فوجی را فرستاد تا آن نواحی را تاختند و غنایم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات رسید

صلح گونه کرده از انجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلجی بچندیری آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت

غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت برار که سکان انجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند تعین فرمود سلطان

محمود خلجی بران مطلع شده قومی لبد و کومک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت

نداشت شاه محمود شاه شرقی به تعجیل بفوج خود ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام

جا شلدها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت باو ارادت و اعتقاد داشت و الحال

در گنبد شادی آباد و مندو مدفونست فرستاد مضمونش آنکه از هر دو طرف خلق کشته میشوند اگر در صلاح ذات

البین سعی رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمده زبان چنین تقریر کرد که بالفعل

قصبه ایرجه و کالپی که بتصرف سلطان شرقی درآمده آنرا نیز به نصیرخان خواهند گذاشت چون فرستاده سلطان

شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را بخادم خود همراه کرده مکتوب نصیحت آمیز
مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی مذبذب صلح صورت پذیر نیست
اما از آنکه نصیر خان بالکلیه از جای خود برکنده شده بود پرگنه راتهه را غنیمت دانسته بعرض رسانید
که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جا ئیلد با وعده کرده که من بعد
متعرض اولاد عبد القادر الموسوم بقادر شاه خصوص نصیر خان نگردد و مرة اخری قدم عساکر او بآنجا
نرسد و بعد از چهار ماه کالپی وایرچه و قصبات تسلیم کند چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام
پذیرفت والی شرقی مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو رفت
و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت دیدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده
علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چند
گاه چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمده متوجه مملکت چنادون گردید و اندیار را نهب و تاراج
کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات تهانها نشانیده بجونپور
مراجعت فرمود و بعد از چند روز عزم متوجه اودیسه گردید و آنحدود را تاخت و تاراج کرده بتخانهارا بشکست و خراب
٨٥ ساخت و با غنایم موفور بجونپور مراجعت نموده در سنه خمس وخمسین وثمانمایه بقصد تسخیر دهلی
لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیبالپور آمده جنگ
آراسته سلطان محمود چون دید که دریا خان افغان که از پادشاه دهلی روگردان شده نوکر او شده بود در عین جنگ
پشت بمعرکه نمود هر آینه صلاح در توقف ندیده برگشت و دریا خان دنبال سلطان کرد و فتح خان هروی که
٨٦ از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنه احدی وستین وثمانمایه پادشاه
بهلول لودهی بر سر مقدم آتاوه آمد و شاه محمود شاه شرقی باز بر سر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر
یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چندگاه در برابر هم نشستند قطب خان لودی پسر عم سلطان بهلول
لودهی بر دایره او شبیخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی

۸۶۲ مقاله هفتم بیمار شده رخت هستی در سنه اثنی وستین وثمانمایه در پیچید   بیت   درین شیشه هم زهر و هم نیشکر است کهی جانگزا گاه جان پرور است   یکی را بسر افسر زر نهد   یکی را ز کین تیغ بر سر نهد   نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست   درین بیمدار و دران بیوفاست   مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن محمود شاه شرقی

بعد از انکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خانرا بصوابدید مادر او بی بی راجی بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه بهلول لودهی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف محمد شاه باشد و انچه در قبض پادشاه بهلول لودهی است او داشته باشد درینصورت محمد شاه شرقی بجونپور رفت اما بواسطه عدم قابلیت شاه امرا دلگیر گشتند و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و قهاری پسر آزرده گردیده و درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد استخلاص قطبخان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده پرتاب نام زمیندار انجدود که سابقا با سلطان بهلول اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده باو پیوست و محمد شاه بسرستی آمد و بهلول شاه لودهی در برابری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز طرح جنگ انداخت و شاه محمد شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلامخان لودهی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو مینماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده خود را از جونپور طلبداشت باین بهانه که او را با حسن خان برادر او آشتی داده پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسنخانرا بقتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسنخانرا در قنوج بجا آورده همانجا توقف نموده نزد شاه محمد شاه شرقی بنامه محمد شاه بوالده نوشت که شاهزادهای دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر انکه والده تعزیت جمله را بجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی او امرا در هراس

مقاله هفتم

دو هم شده بودند روزی شاهزاده جلال‌خان و حسین خان برادران محمد شاه باتفاق سلطان شه دهلی
اودهی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودهی داعیه تسخیر بارو سیس بموجب حکم شاهی
شاهزاده حسین خان و سلطان شه اودهی سی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته بجانب سد راه گرفتن بر
اعدا از لشکر شاه محمد شاه شرقی جدا شدند و در کنار جهرنه ایستادند پادشاه بهلول لودهی این خبر شنید
فوجی مقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال‌خان را که در اردو مانده بود همراه
بگیرد کس بطلب او فرستاد در این اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلال‌خان
از عقب خواهد رسید و عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند و فوج سلطان بهلول که در مقابله
ایشان تعین شده بود بجای ایشان ایستادند و شاهزاده جلال‌خان بموجب طلب شاهزاده حسین خان
از لشکر محمد شاه برآمده جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شهزاده حسین‌خان است
چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال‌خان را گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطب‌خان او را نزد
کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده
پاره اسباب و بار و مال تصرف کرده مراجعت نمود و چون که حسین خان پیش بی‌بی راجی آمد یعنی والده
اعیان دولت شرقیه جلوس نموده بسلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی
و سایر امرا از پیش شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ بر ملک کدر را لشکر فرود آمده بود تعین فرمود چون
لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با [illegible]
سوار گریخته در باغی که از آن نواحی بود در آمد آخر او را در آنجا محاصره کردند و محمد شاه شرقی که در انداز قادر
بود دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی‌بی راجی پیش از آن با سلاحداران او راست آمده تمامی پیکان
تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی‌پیکان از ترکش برآمد ناچار
دست بشمشیر کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمد شاه
رسیده بجهان رحم در گذشت بیت مادر گیتی بدار و زاده گور اکشت دل مده بر مهر این

زال

۸۰۱

زال پسر کش زینهار چون اجل بی شاه بیندی کدار و قضا سلطنت مذبذب سرور و سروری ناید بکار
بعد از آن سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
قانع گشته همانجا باشند و رای پرتاب که قبل ازین با شاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنا بر ولا سابق
قطبخان افغان بسلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر مه میگویند
فرود آمد و قطبخان لودهی را از جونپور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده با عزاز و اکرام تمام
پیش پادشاه بهلول لودهی فرستاد پادشاه بهلول لودهی نیز شهزاده جلالخان را بتعظیم و تکریم و انعامات
خوشدل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد آنگاه هر کدام بمقر دولت خود رفته بمهات شاهی
پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنجماه بود

ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر بخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری
بکف اقتدار در آورد و با پادشاه بهلول لودهی صلح کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر مطمئن گشته در اندک زمان
سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشید و همای همت را به تسخیر بلاد پرواز داده بخت سه لک
سوار و هزار و چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران
کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده
بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت رای اودیسه در دریای حیرت فرو رفته چون بعجز و انکسار
و بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگذاری نمود و چون سلطان
از تسخیر المملکت درگذشت او در مقام شکرگذاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و اقمشه و امتعه
۸۷۱ بسیار و نقود فراوان مرسول داشت سلطان سالماً غانماً بجونپور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه
قلعه بنارس را که برور ایام خراب شده بود مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ را

جهت تسخیر گوالیار روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند ورای گوالیار از طول محاصره عاجز گشته
خودرا درسلک مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید وبعدازانکه شوکت واستقلال اواز حد گذشت
٨٧٨ باغوای ملیکه خود دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بود درسنه ثمان وسبعین
وثمانمایه عزیمت تسخیر دهلی کرده بایک لک وچهل هزار سوار ویک هزار وچهارصد فیل متوجه آنصوب شد وپادشاه
بهلول لودی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام کرد که درینوقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف
فرمایند قلعه بیانه تعلق بایشان خواهد داشت اما هنوز ازشادی آباد مندو جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه
شرقی حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد وپادشاه بهلول لودی از در عجز وزاری درآمده پیغام فرستاد
که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند درسلک نوکران درآمده بدارو غگی
آن بلده قیام خواهم نمود وچون شاه از جانب غرور دیگر ملتمس اورا بسمع قبول اصغا نفرموده پادشاه بهلول لودی
ناچار گشته اعتماد بر لطف وعون کارساز حقیقی کرده باهژده هزار سوار افغان از دهلی برآمده کنار آب روبروی
سلطان حسین شاه شرقی نشست وچون آب درمیانه حایل بود چندگاه بحرب نپرداختند دراین اثنا
سرداران بزرگ شاه حسین شاه شرقی بتاخت ولایات رفتند پادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته
درعین موسم تابستان ازجائیکه پایاب بود اسپان درآب انداخت وهرچند منهیان این خبر بشاه حسین شاه
رسانیدند از کمال نخوت وغرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول
شدند وامرا وسپاه از غایت بی شعوری پادشاه چون درنهایت غفلت بودند سراسیمه گشته کوچک
وبزرگ در اندیشه فرار شدند وسلطان حسین بیعلاج روی بگریز نهاده ملکه جهان وسایر اهل حرم گرفتار
شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک والنسبة الیها را باعزاز واکرام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد
اما ملکه جهان چون بشاه پیوست بمغز وپوست او درآمده بازچندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه
شرقی استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد وچون مسافت اندک ماند پادشاه
بهلول لودی پیغام فرستاد که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد در روزی بکار

مقاله هفتم انبان خواهد آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز پادشاه دهلی ندانست و آن نعمت را بچشم
حقارت نگریسته بجواب ناصواب قیام نموده قدم بیشتر از بیشتر نهاد و چون سلطان بهلول بمقابله و مقاتله شتافت
بعد از حرب باز شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذالک مرتبه سیم بسامان تمام آمده راه هزیمت پیش گرفت و مرتبه چهارم
خود کار بجایی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت و چنانچه در طبقه پادشاهان دهلی مرقوم گشته
جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و سلطان حسین باقصی ممالک خود گریخته باندک ولایتی که محصول آن
پنج کرور بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت
جونپور بهار بکشاه پسر خود داده آن ممالک را بضبط خود درآورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودی شاه حسین
شاه شرقی در مقام فتنه شده باربکشاه را بر آن داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر شاه لودی
برآورد لیکن چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت و درین کرت پادشاه سکندر لودی جونپور را
از تصرف برادر برآورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیر مایه فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را
از آن گوشه که در آن منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال پناه بشاه علاء الدین شاه
فرمانروای بنگاله برد شاه علاء الدین شاه اسباب فراغت او مهیا ساخته در خاطرجویی تقصیر نکرد
و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده دولت آن دودمان در سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه ٨٨١
سمت انقراض پذیرفت الغرض مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنگاله
اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود

مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و تهته و شرح ظهور اسلام در آن حدود

مقاله هشتم

دشیده مباد که در بعضی از نسخ مانند خلاصة الحکایات و حجاج نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی
رآن دیار بدین نهج مرقوم خامه تحقیق گردیده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبد الملک حاکم عراقین
لکه ممالک ایران و توران بود در صدد تسخیر بلاد هندوستان شده نخست محمد هارون را در اوایل سنه ست و ثمانین ٨٦

با سپاه پر تهور بولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزهٔ تصرف آورد و بسیاری از ساکنان آنجا
که بلوچان از آن طایفه اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا بادای مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام در آن طرف از آن
تاریخ بهم رسیده مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی جاری گشت و بنابر آنکه از عهد آدم علیه السلام تا زمان
از جزیرهٔ سراندیب از راه دریا کشتی ها بمکه و دیار عرب متردد بودند و براهمهٔ هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت
زیارت خانهٔ کعبه و پرستش اصنام آنجا همیشه آمد و شد میکردند و آن موضع را بهترین معابد میدانستند هر آینه حاکم
سراندیب بیشتر از والیان دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابهٔ کرام معتقد قاعدهٔ
شریعت مصطفوی گردیده بود چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان
و کنیزان حبشی جهت ولید روانهٔ دار الخلافه ساخت و چون بحوالی باب بحم رسیدند مردم لوک که بحکم حاکم
دیبل بر روی دریا متردد بودند سر راه بر آن کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر بتصرف در آوردند و اموال و اسبابی
که در آنها بود از خود دانسته چند زن مسلمان که از سراندیب بداعیهٔ حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعیکه از دست
آن کفار اشرار توفیق گریختن یافته بودند نزد حجاج رفته داد خواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن صعصعه نوشته
نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد داهر فرستد داهر بعد از ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب
نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدستیاری سعی دفع آن گروه پر شکوه
مقدور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک رخصت غزای هند حاصل کرده بدیل نام
شخصی را با سیصد سوار نزد محمد هارون فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزا و انتقام بر سر متوطنین
دیبل تعیین نماید پس بدیل چون بدیبل رسید نزد هامی روانه کرده و بعز شهادت فایز گشت و حجاج از شنیدن
این خبر بغایت پریشان گشته در فکر تلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبد الله ارادهٔ سپهسالاری نموده در معرض
قبول نیفتاد و حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود
و هفده ساله عمر داشت با شش هزار مرد مردانه که از روسای شام بودند با استعداد و سامان قلعه کشایی و ملک گیری
۹۳ در سنه ثلث و تسعین بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود و او از میان مکران شده بدیون و در سلک که سرحد ملک

اکر

استیلای محمد قاسم بر ممالک سند

۸۰۶

[illegible]

مقالهٔ هشتم اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت و شوکت ایشان بخاطر آورده بعد از یکهفته شبی با جمعی راجپوتان سپاهی راه
فرار پیش گرفت و نزد رای حصار سلیم رفته مدد خواست اما براهمه و ساکنان سیوستان در صبح آن روز بجان
امان خواسته شهر را بمسلمانان باز گذاشتند و عماد الدین محمد قاسم غنایم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج
خمس بلشکریان قسمت نموده رو بحصار سلیم نهاد و آنرا بتیر تسخیر ساخته غنایم را بر نسبت سابق بر غازیان عظام
تقسیم نمود درین اثنا پسر بزرگ رای داهر که جوان شجاع و مشهور بود سا خنگی لشکر کرده بمقابل وی در آمد عماد الدین
محمد قاسم جای قلب جهت نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گرانی بسیار شد اکثر چاروا سقط
گشت تزلزل و اضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات
مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت و عماد الدین محمد قاسم از سر نو
استظهار یافته متوجه محاصره رای زاده شد و بین الفریقین چندگرت محاربات واقع شده غلبه تام از هیچ جانب
ظاهر نشد رای داهر منجمان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال و مآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند
که در کتب خوانده بودیم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت
۸۰ خواهد نمود و بعد از و در سنه ست و ثمانین قمری افواج عرب بنواحی دیول که سرحد سند است خواهد رسید
۹۲ در ثلث و تسعین قدم در آن ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد و تا اگرچه رای داهر بکرات و مرات
منجمان را در بسیاری از احکام سماوی آزموده بود اما چون پیمانهٔ عمر او لبریز شده بود در روز پنجشنبه دهم
۹۳ ماه رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین خود عازم جنگ فوجی شده پنجاه هزار سوار راجپوت و سندی
و ملتانی فراهم آورده باتفاق فرزندان و خویشان و اعوان و انصار یکدل و یکجهت لوازم عهد و سوگند
در میان آورده بغلو و شدت تمام مهیای جنگ محمد قاسم شد و آن شیردل و صف شکن با شش هزار سوار عرب
مقابله و مقاتله او اختیار فرموده معرکهٔ هندوستانیان را بازیچه پنداشت داهر نزدیک دایرهٔ مسلمانان
شده چند روزی پی در پی طرح جنگ انداخت و فرزندان و سرداران او تقصیر نکرده هر تیر که از جعبهٔ تدبیر انداختند
بآماج تقدیر نرسیده بالاخره روزی داهر بر فیل سوار گشته در قلب جا گرفت و میمنه و میسره و مقدمه آراسته

مقالهٔ ششم

با هجوم طرفین بجنگ گاه درآمد محمد قاسم اعتماد بر حول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بمیدان ثبات شتافت
نخست بهادران عرب و هند فرداً فرداً بجلوه گری درآمدند و هنرهائی که داشتند ظاهر ساختند بسیاری از یکه
جوانان عرب ده نفر و بیست نفر هندوستانی را که بنوبت در مقابل آمده بودند بزخم شمشیر و نیزه بقتل آوردند
و چون جنگ مغلوبه شد رای داهر بنفس خود ترددات مردانه کرده سرداران و فرزندان او نیز در حملهای
رستمانه تقصیر ننمودند در این اثنا یکی از نفط اندازان عرب شعلهٔ آتش بر فیل سفید رای داهر زد و فیل از مشاهدهٔ
این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبانان هر چند کجک میزد فایدهٔ نمی بخشید و فیل عنان از دست فیلبان گرفته
تا آنکه بلب دریا رسیده باب درآمد لشکر محمد قاسم در عقب او درآمده در کنار دریا دیگر باره بازار حرب گرم شد و فیل
سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون شتافت و رای داهر فیل بر افواج مسلمانان تاخته به نیزه و تیر بسیاری
از غازیان را مجروح و بیروح ساخت در نیوقت تیری برای داهر رسیده از فیل درافتاد و از کمال تهور و مردانگی بهر
حیله که توانست بر اسپ سوار شده بیکی از ابطال روبرو شد و او بیکضرب کار نا تمام او با تمام رسانید و دیان
و راجپوتان از مشاهدهٔ این حال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن آماج مسلمانان خود را بنامردی مطعون ساخته
تا حصار آرور گریختند و غنایم و فتوحات که در ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر آرور گشتند
و جلیسه ولد داهر خواست که حصار را بمردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و با سپاه عرب جنگ صف نماید
وزرا و کلای داهر نگذاشتند و او را برداشته بحصار برهمناباد بردند زن رای داهر که عورتی مشهور بود
از همراهی پسر سر باز زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه برآمده بمقابلهٔ لشکر اسلام آمده ارادهٔ جنگ نمود محمد قاسم
جنگ با او عار دانسته ملتفت او نشد و لشکر اسلام بموجب حکم محمد قاسم قلعهٔ آرور را در میان گرفتند زن رای
داهر با راجپوتان بقلعه درآمده اعلام مدافعه برافراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی بجان رسیدند در
سد جوهر شده آتشی بزرگ برافروختند و زنان و فرزندان را اکثر در آتش انداختند و دروازهای بلدهٔ آرور
گشوده بهمراهی زوجهٔ داهر بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند مبارزان
شام بعد از این فتح شمشیرهای خون آشام از نیام آخته بحصار درآمدند و شش هزار راجپوت دیگر کشته

سی هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر راجه داهر که میان بندیان بدست افتاده بودند برسم ارمغانی نزد حجاج
جهت خلیفه فرستاد و جمیع بلاد دیول را برامرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تحت راجه داهر بود
هرآئینه بدانجانب نهضت فرموده ملتان را هم فتح کرده غنیمت بی اندازه گرفت و آنرا دار الملک ساخته بجای بتکدها
مساجد بنا فرموده، چون حجاج دختران پادشاه سند را بدار الخلافه فرستاد ایشان در حرمسرای ولید می بودند
۹۶ تا انکه بعد از مدتی در سنه ست وتسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند ولید نام ایشان پرسید خواهر مهتر
گفت که نام من سرپادیو است و خواهر دویم گفت نام من پرمل دیو است ولید شیفته و حیران دختر بزرگ شده از
کار رفت و چون طالب وصال شد سرپادیو زبان بدعا و ثنا گشوده معروض داشت که من شایسته فراش خلیفه
نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف ما را در خانه خود نگاهداشته بود مگر رسم اسلام این است که
اول لقمان دست خیانت برسانند و بعد از آن جهت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این سخن مغلوب قوت
غضبی شده در ساعت بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم هر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانه دار الخلافه
گردد و آن بیچاره خود را در پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه رسانیدند ولید آن دختر را
حاضر فرموده گفت که سزای ناسزایان چنین میدهیم و دختر زبان بدعا گشوده گفت پادشاه باید که آنچه از دوست
و دشمن بشنود تا در میزان عقل و راستی نسنجد باجرای آن حکم فرمان ندهد پس ازینجا معلوم میشود که پادشاه
از عقل بهره ندارد و محض بقوت طالع پادشاهی میکند عماد الدین محمد قاسم ما را بمثابه برادر بود و ما
نسبت باو همچو خواهران دست تصرف او بما نرسیده و چون پدر ما را هلاک کرده برادران و قرابتیان
و اقوام ما را کشته و ما را از پادشاهی به بندگی رسانید هر آینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین
تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده بر فوت عماد الدین محمد قاسم تاسف
بسیار خورد اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عماد الدین محمد قاسم احوال
حکام سند در هیچیک از تواریخ مشهور و متداوله مرقوم نشده الا در تاریخ بهادرشاهی که در انجا اسامی حکام
آن مملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عماد الدین محمد قاسم

جماعتی که خود را اولاد تمیم انصاری میدانستند شاهی مملکت سند کردند بعد از ایشان از زمینداران آنحدود
که ایشان را سومرکان میگفتند و بمزید قوت وکثرت اموال و انصار ممتاز بودند متصدی سند شدند و صدسال
سلطنت در دودمان ایشان بود اما اسامی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ بنظر محرر در نیامده و بموجب
اقتضای ادوار فلکی چون پادشاهی از خانواده سومرکان بطبقه سمکان که ایشان هم از زمینداران آنمملکت اند انتقال
نمود و آن فرقه بشاهان جام مشهور گردیدند و در زمان این دو طایفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه
و غوریه و دهلویه با ایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از آن بلاد را متصرف میشدند و بگماشتگان خود سپرده
برکر دولت خود مراجعت میکردند مگر سلطان ناصر الدین قباچه که خطبه و سکه آن ممالک خوانده دار الملک خود
ساخت لهذا حالات غزنویه و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده نخست حکایت سلطان
ناصر الدین را که پادشاه علیحده سند است علیحده در اینجا ذکر میکند و بعد از آن اسامی والیان سمکان که علم ناقص
بآن احاطه کرده است مرقوم مینماید

ذکر حکومت ناصر الدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین هند بواسطه ادنی نسبت احوال شاه ناصر الدین قباچه را در جنب واقعات پادشاهان دهلی نوشته اند
اما فقیر مؤلف این کتاب فقیر حقیر پر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از آن اجتناب نموده در موضع خود
یعنی در سلک شاهان سند ذکر میکند و میگوید او از غلامان ترک سلطان معز الدین محمد سام است و او
شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و حذاقت معهذا عمری در خدمت سلطان معز الدین
محمد سام گذرانیده وقوف تمام در ملکداری و کشورکشایی حاصل کرده بود چون سلطان معز الدین
محمد سام را با لشکر خطا اتفاق محاربه افتاد ملک ناصر الدین ایتمر که مقطع بلده اچه بود در آن معرکه شهادت
یافت سلطان مملکت اچه را بسلطان ناصر الدین داده ضبط آندیار باو رجوع فرموده او بدو دختر داماد
سلطان قطب الدین ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصر الدین قباچه

چون بحکم سلطان معزالدین محمد سام تابع قطب الدین ایبک بود بهرآینه با وسلوک مرضی نموده گاه گاه
از او چه بدهلی آمده ملازمت میکرد ولیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر قلاع و بقاع سند را بتصرف
آورده سومره کافر را که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان زبون و ضعیف گردانید که غیر از
بلده تهته و جنگل و نفور در تصرف ایشان نماند و زراعتی در عیتی قرار داده در گوشه و کنار می بودند لیکن بعد از شاه
ناصرالدین قباچه بمرور و تدریج باز سر رشته سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین دهلی برآورد
و سلطان ناصرالدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و سیهوند و کهرام تا سرستی بحوزه دیوان خود در آورده
سلطان تاج الدین یلدیکز طمع در بعضی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده هر کرت پی نیل مقصود
برگشت و لشکر سلطان ناصرالدین مظفر و منصور گردید و در سنه احدی و عشر و ستمایه لشکر خوارزم و خلج که در غزنین از جانب
سلطان جلال الدین می بودند بر حدود سیوستان استیلا یافته شاه ناصرالدین با ایشان قتال کرده و اگرچه سردار
قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سنجری وزیر غزنین منهزم گشت و در سنه اربع و عشر و سبعمایه شاه ناصرالدین
متوجه تسخیر لاهور گردیده تا سرهند بقبضه اقتدار خود در آورد و چون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلی
روانه گشت او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بملاحظه
اسپ بآب راند امرا و سپاه با وی موافقت کرده بسیاری از مردم او غرق شدند سلطان ناصرالدین بعد از اندک
تحریک سیف و سنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت و طبل و علم او در اثنای ایلغار بدست مردم سلطان شمس الدین
افتاد و در حوادث چنگیز خان اکابر و اصاغر خراسان و غزنین و غور روی توسل باو آوردند و هر یک فراخور
مرتبه و حالت انعام و احسان یافته ملازمتش اختیار کردند اما در پایان حال سلطان جلال الدین ولد سلطان
محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده بحسب اتفاق با ناصرالدین شاه در افتاد و
خرابی بسیار بولایت و لشکر او رسیده دولتش روی بانحطاط نهاد و تفصیل این سخن آنکه چون سلطان جلال
الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا بقصد عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان واقف شده
لشکر بیکران بر سر او فرستاده در کنار آب نیلاب که حالا اشتهار دارد با آب سند رسیده اطراف و جوانب

مقاله هشتم

اورا فروگرفتند سلطان جلال الدین از بیش تیغ آتشبار دیع وازپس دریای خونخوار اسپ جلادت درمیدان
مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را برخاک هلاک انداخت وکارزاری نمود که رستم داستان وسام
نریمان زنده بودی غاشیه متابعت او بردوش گرفتی وبا آنکه میمنه ومیسره او شکست یافت خود از بامداد تا نیمروز
با هفتصد سوار در قلب ایستاده داد مردی ومردانگی داد وآخرالامر چون کار بروتنگ شد وهر لحظه لشکر مغل زیاده
میشد عنان از معرکه گردانیده پیش فرزندان خود آمده وایشانرا وداع کرده بر اسپ تازه زور سوار شد وباز بر صف
مغل حمله آورده پاره از ایشان راپس نشاند بعد از آن عنان برتافته بکنار آب آمد وجوشن از بر کند وچتر خویش
ربوده تازی نژاد را بتازیانه هشیار ساخت واز جائیکه ده گز آب ارتفاع داشت برانگیخت وبر مثال شیر خشمناک
با هفت کس از آب بگذشت واز اسپ فرود آمده زین برداشت ونمدزین وترکش وقبا در آفتاب گذاشت
وچتر برنیزه زده در سایه آن تنها نشست دراین اثنا چنگیزخان بکنار آب رسیده انحال را مشاهده کرده به پسران خود
گفت می باید که از پدر اینچنین پسر بوجود آید **بیت** بدو آفرین کرد وگفت از پدر بدینسان
نزاید بگیتی پسر بصحرا چه شیراست فیروزجنگ بدریا دلیراست همچون نهنگ بگیتی کسی مرد زینسان
ندید نه از نامداران پیشین شنید چنگیزخان سپاهیان خود را که میخواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را
بدست آورند آمده نگذاشت وسلطان جلال الدین چون از آن دو مهلکه یکی نایره جدال سپاه ودیگری غرقاب نیلاب
خلاصی یافت وپنج شش کس از نوکران او پیاده بملازمتش رسیدند بالضروره دو روز در بیشه ساحل نیلاب
پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر باو ملحق گشتند ودر آن اثنا خبر رسید که در این نزدیکی جمعی از سوار وپیاده قریب دویست
نفر اسباب عیش وعشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بعیش وعشرت اشتغال دارند سلطان
جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه وپنج نفر بودند بفرمود تا هر یکی چوبدستی از آن بیشه بریده مستعد سازند آنگاه
از روی توکل وهمت پادشاهانه متوجه آنجماعت شده اکثری از ایشانرا بضرب چوبدستی هلاک کردانیدند
وبقیة السیف خود را بجنگل انداخته خلاص گردیدند سلطان چارپایان واسلحه ایشانرا بر مردم خود که بعضی
پیاده وبعضی بر درازگوشها سوار بودند قسمت نمود چنانکه مجموع صد وبیست سوار شدند مقارن اینحال خبر رسید.

که در این حدود از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب حکام سند برسم قراولی میباشند سلطان جلال الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار بر سر ایشان رفته اکثری از ایشانرا بقتل رسانید و غنایم بسیار بدست آورده کار او قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم با او پیوستند و بقدر پانصد سوار بهم رسانید آنگاه از آن نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ ایشانرا بازیچه دانسته بحمله اول مانند بنات النعش متفرق ساخت و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار مکمل بهم رسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود را بر وی گسیل کرد چون ایشان از آب سند عبور کردند سلطان جلال الدین بجانب دهلی روان شد و مغلان آن حدود را تاخت و تاراج کرده بازگشتند سلطان جلال الدین به چهار روزه راه دهلی رسیده یکی از مقربان خود را که بعین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین شاه فرستاده پیغام داد که بحکم تصاریف روزگار تا بنجا بجوار شما رسیده ایم و هرگاه امثال ما مهمان بمنزل شما رسیده باشد وظیفه مروت و بزرگی آنست که موضعی تعین نمایند که چند روز در آنجا آسایش توان نمود و اگر از روی یگانگی با ما در مقام اعانت درآیند ببرکت اتفاق از دست دشمنان رو بملک موروثی می توانم نمود سلطان شمس الدین چون احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود توقف او را در آن دیار مناسب ندانسته ایلچی او را مخفی بزهر کشته کسان خود را با تحف و هدایای بسیار نزد وی فرستاده پیغام داد که بنابر هوای خوب جاینکه لایق توقف آن پادشاه عالیجاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود شمس الدین شاه دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب مساکن کهکران معطوف داشت و بعد وصول بآن مملکت بکوه بلاله و نبکاله درآمده تاج الدین خلج را بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت نموده غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در ظل رایات او مجتمع گشتند سلطان کامکار قاصدی سخنگذار فرستاده دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجه اسلام رسیده بود خواستگاری نمود رای کهکران کوکار سنکا قبول آن کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاده والتماس نمود که شاه ناصرالدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت این کمترین میرساند مانع آیند سلطان

پسرش را

۶۱۳

مقالهٔ هشتم

پسرش را خطاب قلیج خانی داده با یکی از امرای خود که باوزبک باشی اشتهار داشت و جهان پهلوان اوزبک بود
با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصرالدین قباچه حاکم اُچه و ملتان فرستاد سلطان ناصرالدین قباچه با
بیست هزار سوار در کنار آب سند که نزدیک اُچه است لشکرگاه ساخت اوزبک باشی او را غافل ساخته
شبخون برد و چنان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان ناصرالدین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده
بطرفی گریخت و اوزبک باشی در لشکرگاه فرود آمد و کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر توجه لشکر
دهلی درمیان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوهستان باوچه آمد و در بارگاه سلطان ناصرالدین فرود
آمده کسان نزد وی فرستاد که دختر و پسر امیرخان را که از کنار آب نیلاب گریخته با خود آمده بودند بفرستد
سلطان ناصرالدین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیرخان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد
و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت او را العرض نرسانده چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده متوجه
ییلاق کوه جود و ملاله و بکاله شد و در راه بقلعه رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار از قلعه تیری بدست او رسید
در باب گرفتن سعی بسیار نموده مفتوح ساخت و تمامی اهالی آنجا را بقتل رسانید در آنجا خبر رسید که شهزاده
جغتای خان بحکم چنگیزخان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخیال آنکه شاه ناصرالدین
قباچه از ته دل باو ایل شده است بجانب ملتان توجه نمود و نعل بها خواست شاه ناصرالدین قباچه چون خبر توجه
لشکر مغل شنیده بود ازینمعنی ابا نموده در مقام انتقام شد سلطان جلال الدین ناچار شده از ملتان برگشت
و چون باوچه رسید مردم آنجا نیز اطاعت نکردند آتش در آن شهر زده غارت فرمود و بعد از دو روز عنان عزیمت
بصوب دیبل که الحال او را تهته میخوانند معطوف داشت و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصرالدین
قباچه داشت میرسید قتل و غارت کرده پیش میرفت چون به تهته رسید رای آنجا که حبشی نام داشت
و از طایفه سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیها کرده خود نیز با فرزندان و قرابتان بکشتی درآمده در بعضی
از جزایر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلده تهته انداخت و بتخانهٔ دیول که در سرحد تهته است
بشکست و مسجد جامع بزرگ بنا نموده ولایت نهرواله را لشکر فرستاده مفتوح گردانید و بعد از آن چون بشنید که

مقاله هشتم که برادرش سلطان غیاث الدین بر سریر عراق تمکن دارد از سر تسخیر سند و گجرات گذشته در سنه عشرین
۶۲۰ و ستمایه از راه کچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن از کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و جغتای خان
که با لشکر مغول دنباله اش گرفته بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره فرمود شاه ناصر الدین قباچه آثار جلادت و مردانگی
بنوعی ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و جغتای خان بکچ و مکران رفته
آنحدود را تاخت و تاراج نمود و زمستان امسال را در حدود کالنجر که ولایتی است در کنار آب سند بپایان رسانید
و قریب سی چهل هزار هندوستانی را که اسیر گرفته بود بدان تقریب که موجب تعفن هوای اردو میشود بقتل
رسانید و با وجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید که کجاست و چه شد جغتای خان
متوجه توران گشت چون سالار احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت بشاه ناصر الدین قباچه نوشت او
بی دلگیر گشته در تعمیر ممالکت کوشید و بعد از آن چند مرتبه در سنه اثنی و عشرین و ستمایه شمس الدین شا
قاصد استیصال شاه ناصر الدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بحوالی دار الملک اوچه رسید
سلطان ناصر الدین آنرا مضبوط ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفته نظام الملک
بن ابی سعید جنیدی را که نسخه جامع الحکایات بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بکر فرستاد و بلده اوچه
در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده پسر خود علاء الدین بهرام
شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شده
سلطان ناصر الدین در کشتی نشست و راه جزیره که در آن نواحی بود پیش گرفت و در میان دریا کشتی غرق شد
و روایت صحیح آنست که چون سلطان ناصر الدین از اوچه به بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر
خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر
و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بکر شد شاه ناصر الدین دانست که بنیان ادبار او سست
و کوشش و ثبات قدم فایده نمی بخشد با اتفاق قرابتان و نزدیکان مع حسین بن حسین دق جواهر و نقود
احمر در کشتی نشسته متوجه جزیره که در آن نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید

ونا

مقالهٔ ششم و باقی کشتها سلامت بمقصود رسیدند **بیت** جهانا نداری تو کار دگر که هر زمانی تکاری دگر یکی را کنی غرق در جوی آب یکی را کشی تشنه اندر سراب که از دست این رخت آزابری که از تیغ آن غرق این را دری که از ماتم این کنی سور او که از ظلمت این دهی نور او بیا ساقی این می به ساغر بریز که شد باد از نافهٔ مشکبیز ایام دولت سلطان ناصرالدین قباچه در بلاد سند و ملتان بیست و دو سال بود

در بیان برخی از احوال سمکان که زمینداران ممالک سند اند

بدانکه زمینداران سند بر دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگری را سمکان و بزرگ خود را جام گویند و در اواخر عهد شاه محمد تغلق بسعی و امداد مسلمانان دولت از خاندان طبقه سومرکان بطبقه سمکان منتقل شد و اکثر حکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع و مالگزار پادشاه دهلی بودند و گاه گاه علم مخالفت افراشته تمرد و عصیان می ورزیدند و گروه سمکان خود را بمنسوب بجمشید میدانند معهذا لفظ جام بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند با دارای معنی میدید اول شخصی که در زمان اسلام ازین طایفه بحکومت سند فایز گشته جام افراه بود در روی عقل و کیاست وافر داشت و سه سال و شش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان است در گذشت جام جونا بعد از برادر بحکم وصایت و وفور درایت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او والی عدالت شعار بود و بحلم و دانایی اتصاف داشت پس مدت دولتش چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعه اجل در کشید جام مانی بحکم درایت بدعوی ملک پدر برخاست و مردم بوجود متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون با سلطان دهلی علم مخالفت افراشته آن ولایت را بکلی از خود ساخت و گردن زیر بار باج و خراج در نیاورد هرآینه سلطان فیروز شاه با جونا معدود در سنه اثنی و ستین و سبعمائه ۷۶۲ بر ولایت سند لشکر برد و جام در جاهای قلب درآمده آنمقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند

که بر پشته باقی ماند کوه و دشت آتش زد و سلطان فیروزشاه از بی علفی خاک جنگ کنده مشقت فراوان بگجرات رفت
و موسم برسات گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود و قابل سوختن نبود بولایت سند مراجعت فرمود
درین وقت جام مضطر و سراسیمه گشته امان خواست و سلطان فیروزشاه را دیده مملکت سند بتصرف کماشتهای
آن شاه عالیجاه درآمد و بعد از ضبط آنجا عازم دهلی شده جام مانی و جمیع مقدمان سند را همراه برد
بعد از چندی چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروزشاه بار دیگر در مقام لطف درآمده
شده ایالت ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود و چتر داده رخصت کرد و او به سند آمده بار دیگر علم حکومت
و رایت دولت برافراشت و چون جام حیات او لبریز گشت منزلگه لحد گزیده ملک به دیگران گذاشت مدت
مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر چارپاش حکومت تکیه زده بشغل جانداری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه
بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی قرار را وداع کرده درگذشت و از تمام جماعت مذکور خصوص
از تمام تماجی ظاهر میشود که آنها نامدار بوده‌اند

ذکر حکومت جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده یازده سال اوقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نایب مناب گردیده دو سال و چند ماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بیرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود زمام ریاست را بدست اقتدار آورده بعدل و داد پرداخت
و غنچه آمال و امانی خلایق شکفته گردید و ولایت را از دزد و حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن

معالہ تتمہ

داماں غنود ولیکن عهداو مانند دورشباب قلیل البقا بود بعد از شش سال و چند ماه منقضی شده طبقات انام غمگین شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم بقا شتافت جام کران بکمان آنکه هر کرا پدر پادشاه باشد بموجب وراثت دولت به پسر خواهد رسید سعی موفور بجا آورده متقلد قلاده حکومت کردید و تکیه بر جای بزرگان زده لیکن چون بی سابقه عنایت ازلی هیچ امری دوام و بقا میسر نیست هرآینه پس از یکروز و نیم شیر ناکوار ممات در کام پسش ریخته شد قوم ستکان مجلس کنکاش منعقد ساخته جهت تعیین پادشاه قرعه مشورت درمیان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار فتحخان بن اسکندر که از قوم ستکان بوده و منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند و او پانزده سال درکمال استقلال متصدی امر حکومت بوده درگذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات ملک و سلطنت پرداخته بروجه احسن از عهده انکار خطیر بیرون آمد و چون در پادشاهی دهلی رواج و رونق اول نمانده بود از انجماعت خاطرجمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنایی و مصادقت سلوک داشت بلکه بعد از و هر که از قوم ستکان بر تخت نشسته با حکام گجرات طریقه وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بیست و هشت سال و چند روز چون پیمانه حیاتش لبریز کردید ملک بدیگران سپرده کنج لحد اختیار نمود

جام مبارک

وی از قرابتان جام تغلق و سرکرده دارا و بود بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر سلطنت دیده مرتکب آن شد لیکن فرصت کامرانی بیش از دو سه روز نیافته ملک بدیگران سپرد

جام سکندر بن فتح خان بن سکندر

چون اشراف و اعیان سند از محنت پادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان و خوشنود جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق آن امر خطیر نیز داشت بسرداری قبول کردند و او یکسال و شش ماه مسند سلاطین

۹۱۹ مراجعت نمود جام ننده زر فراوان خرج کرده لشکر گرفت و هر چند سعی نمود که قلعه سولی را خلاص کند میسر نشد چه که سپاه سند که چشم ایشان از لشکر ترکان خونخوار که همراه میرزا عیسی خان آمده بودند ترسیده بود بهیچ وجه مقابله و مقاتله ایشان اختیار نمیکردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکانان سست شده زین اسپ بگردید و ترکان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند بانجا رسیده چهل سوار بر و تاختند ترکمان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند جام ننده که شصت و دو سال پادشاهی کرده بود از غصه مشاهده این حال مریض گشته درگذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور بجام ننده

جانشین پدر شده و رشید دریا خان را که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می دانست بمنازعت برخواست و بعد از محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت و چون حلیله سلطان مظفر پادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین بود سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت ته فرمود و او چون بسرحد سند رسید دریا خان را که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع اندیا را بجنگ و جدل متصرف آورد و جام فیروز مترصد هبوب ریاح دولت و مترقب طلوع کوکب سعادت می بود و چون در زمان جام فیروز دریا خان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده باز بسرداری برداشت
و جام صلاح الدین پس سر خاریده بار دیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استعداد نموده در سنه ست و عشرین ۹۲۶
و تسعمایه رخصت سند فرموده او جام فیروز را از سند برآورده خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرور التجا بشاه بیک ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود جام فیروز بهمراهی لشکر متوجه سند گشت و در نواحی ساهوان با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاد طرفین صف آرایی نموده از روی شدت بیکدیگر درآویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند

ناحیه سند بدستور سابق بقبضه جام فیروز درآمد و شاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سند داشت و انتظار فرصت میکشید
۹۲۲ در این وقت از قندهار آمده در سنه سبع و عشرین و تسعمایه تتهه را مع مضافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ فتح تتهه
است و دران ایام دریاخان که بازمدار علیه جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دو سه سال
در ممالک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجایی نرسید بگجرات رفت و چون در اردوی شاه مظفر شاه گجراتی
نوکر شده بود از کومک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که ارغونیه پنجه تصرف در زمین سند
فرو برده اند و او را تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سند کنده با اهل و عیال بگجرات آمد
و در سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت سمکان انقراض یافت و سلطنت ممالک سند بشاه بیگ
ارغون قرار گرفت و چند گاهی رایات شوکت ایشان در اندیار مرتفع بود گویند در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه هرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت و در استراباد
نیز مقام میسر نشد بسند تشریف آورد جام فیروز حاکم اچه و تتهه استقبال نموده مراسم تعظیم بجای آورده فراخور
همت و سلطنت خویش پیشکش لایق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یکسال در سند بوده باز بخدمت
شاه اسمعیل صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا پادشاه هرات و اتالیق پسر او
بدیع الزمان بود آبا و اجداد او از زمان چنگیز خان تا آن زمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند در سنه اربع
و ثمانین و تسعمایه حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغر و تولک و قراه را با میر ذوالنون ارغون تفویض
فرمود اما چند سال بعضی از شاهزادها را بنوبت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده بان طرف میفرستاد
بالاخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود
شجاع بیگ المشهور بشاه بیگ تفویض فرمود و داور و علی ساغر و تولک را بعبد العلی ترخان داد و ریاست غور
با میر فخر الدین و امیر درویش رجوع نموده خود در زمین داور ساکن شده چند سال روزگار بسر برد و چون بدیع الزمان

باپدر

۹۲۱ھ

مقاله ششم باپدر مخالفت ورزید امیر ذوالنون بیگ ارغون که از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین میرزا
هراسان بود دختر خود را وداده بکشتی موافقت او در آمده جان بساحل نجات کشید و چون امیر ذوالنون
در جنگ شیبک خان اوزبک که بپسران سلطان حسین میرزا کرده بودند بقتل آمد حکومت صوبه قندهار
بحکم بدیع الزمان بشجاع بیگ ولد امیر ذوالنون قرار گرفت وشجاع بیگ یعنی شاه بیگ ارغون چنانکه گذشت
چون بهکر وبعضی ولایات سند را بحوزه تسخیر خود آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد
سند نیز شده در کمین فرصه بود قضارا فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار
نهضت فرموده در کشاد آن ساعی گردید شاه بیگ ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مذکور شده القدر سعی وتدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد
ودر آنوقت جام فیروز وجام صلاح الدین به یکدیگر در مقام نزاع افتاده بودند هر آینه شاه بیگ ارغون از سر
محافظت قلعه قندهار گذشته به بهکر آمد ودر آنجا ساختگی لشکر نموده در همانسال بجانب تهته شتافت و آنرا
متصرف شده خطبه وسکه اندیار بنام خود کرد اگرچه شاه بیگ از فضایل علمی بهره تمام داشت چنانکه
شرحی به عقاید نسفی وشرحی بر کافیه وحاشیه بر مطلع منطق نوشته است وشجاعت او بمرتبه بود که در جنگ از صف پیش
از همه کس میتاخت وهرچند مردم منع میکردند ومیگفتند که اینقدر تهور لایق سرداران نیست فایده
نمیکرد ومیگفت در وقت جنگ اختیار از من میرود وبخاطر چنان میرسد که هیچکس در پیش من نخواهد ایستاد
۹۳۰ ودر سنه ثلاثین وتسعمایه رنجور شده بعالم بقا شتافت وپسر او شاه حسین ولیعهد گردیده متصدی سلطنت
اندیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیگ ارغون

بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده آنمقدار از ولایت سند که بدست شاه بیگ ارغون در نیامده بود
متصرف شده بیکقلم کرد و قلعه بهکر را از سر نو تعمیر کرده درکمال استحکام ساخت وحصار سهوان را نیز تعمیر فرموده چون
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرمانداد که ملتان را نیز در قبض خود آورد هر آینه در سنه اثنی وثلاثین

[illegible]

وقتا به در تهیه سفر آنجانب شد سلطان محمود حاکم ملتان واقف آن معامله شده بارسال جمعی از مردم معتبر الناس
فسخ عزیمت نمود و اجابت مسؤل نشد، سلطان محمود برگ مفاجات درگذشت و پسرش سلطان حسین نایب
مناب پدر شده، در ملتان علم حکومت بیفراشت شاه حسین او را فرصت هیچ چیز نداده کوچ بر کوچ بملتان آمده محاصره
٩٣٢ کرد و بعد از یکسال و چند ماه وقت سحر در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه مسخر و مفتوح گردانید
و سکنه شهر بعضی بقتل رسید و اکثر اسیر سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را مقید ساخته
شجاع الملک را که عمده ملتان بود در زیر شکنجه بکشت و آن بلده را بخواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب تهته
مراجعت فرمود، اما در زمان غیبت او مردم ملتان بلنگر خان گرویده خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کردند
٩٤٧ و شاه حسین ارغون فرصت ندیده باستخلاص آن نپرداخت و در سنه سبع و اربعین و تسعمایه همایون پادشاه
جهت استیلای شیر شاه افغان سور بر ممالک هندوستان از لاهور بقصد استمداد یا بنابر تسخیر متوجه ولایت
سند شد و چون بحوالی بکر رسید اقامت نمود و جهت کنگاج فرمان طلب بنام شاه حسین که در تهته می بود مرسول داشت
شاه حسین شش ماه امروز و فردا کرده آخر جواب دور از کار فرستاده چنانکه از رشحات قلم وحرکات
بیان ستوده رقم سابقا بوقوع پیوست آخرش جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در اندیشه
تادیب شاه حسین شده، حدود بهکر را به ناصر میرزا که عم آنحضرت میشد سپرده خود بجانب تهته متوجه شد
و شاه حسین ارغون که مرد محیل و مدبر بود میرزا ناصر را بوعده دامادی و نوید پادشاهی از خود ساخته عجالة الوقت
بفرمود تا در تهته و بهکر خطبه بنام ناصر میرزا خوانند و شاه حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون پادشاه رفته ابواب
غله و جمیع ما یحتاج لشکر مسدود گردانید همایون پادشاه عاجز گشته بواسطه بیرمخان بهارلو در مقام صلح شد
و کشتیها و چندین اشتران بارکش از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال و نیم در آن حدود بسر برده بود در سنه تسع و اربعین
٩٤٩ و تسعمایه از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید با ناصر میرزا خلاف وعده کرده
چنان بدسلوکی کرده که او از مخالفت همایون پادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه
٩٥٢ اثنی و خمسین و تسعمایه میرزا کامران ولد بابر پادشاه از ترس همایون پادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون

میرزا

۹۲۳ھ

بسند آمد و شاه حسین در لوازم مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شریعت محمدی بعقد کامران میرزا
درآورد و برخی از امرای ارغون را همراهش کرده نقود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آنحدود روانه
گردانید و بعد از آنکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنهٔ اثنی و ستین ۹۶۲
وتسعمایه طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپیداست پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در تهته داعیهٔ سروری نموده هریک
در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده
سال سلطنت نموده در سنهٔ خمس و سبعین وتسعمایه اوفات و کیفیت انتقال سلطنت از خانوادهٔ ارغونیه ۹۷۵
بدودمان ترخانیه چون معلوم مؤلف نبود بشرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی خان ترکمان است
وسپهسالار شاه بیگ بود

ذکر حکومت میرزا محمد باقی

چون میرزا عیسی خان درگذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی مناقشه و نزاع
پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطهٔ استعدادی که داشت بر میرزا جانی غالب آمده متصدی امر خلافت شد لیکن با
جلال الدین محمد اکبر پادشاه دهلی طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر میساخت
و با سلطان محمود بهکری برسم پدر گاه صلح و گاه جنگ میداشت و مدت هژده سال در کمال فراغت و عشرت
روزگار بشاهی گذرانیده در سنهٔ ثلث و تسعین وتسعمایه دل ازین جهان فانی برکنده خیمهٔ اقامت در عالم بقا ۹۹۳
مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تهته بمیرزا جانی بیگ رسید و چون اکبر پادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود

سنه هشتم که میرزا جانی جهت اهمال علوفه لوازم ملازمت شاهد و معاف آن بوقوع پیوست بر آئینه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
را بحال خود گذاشته، چون ولایت و قلعه بهکر پیش از آن مسخر ساخته بود در بی‌وقت داعیه تسخیر ولایت ٹھٹھه
۹۹۹ و دیگر بلاد سند پیش نموده در سنه تسع و تسعین و تسعمایه میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان را
که سپهسالار او بود و ولایت بهکر و ملتان جاگیر داده باین طرف روانه فرمود میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان تخت
قلعه سیوان را محاصره فرموده بود، سیوم قلاع و بقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمیع زمینداران را جمع آورده
با توپخانه و کشتی و غراب بسیار متوجه سیوان شد و میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال
او شتافت و چون نواحی نصیرپور رسید و فاصله بین الفریقین هشت کروه ماند میرزا جانی غرابها را که از صد
متجاوز بود با دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی و توپخانه بزرگ بجنگ فرستاد و میرزا عبدالرحیم ما که زیاده
از بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت در این اثنا میرزا عبدالرحیم
که بر کنار دریا ایستاده بتفرج مشغول بود توپ بزرگ را بر یکی از کشتیهای عمده میرزا جانی که گرفته بود انداخت قضا را
بر آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و غرابهای اکبرپادشاه در آن اثنا تاخته هشت کشتی میرزا جانی گرفتار کردند
۱۰۰ و دویست کس بقتل رسیدند و یکپاس روز جنگ قایم بود و آخرالامر بیست و ششم محرم الحرام سنه الف
شکست بر مردم سند افتاد و میرزا جانی در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و گل و لای بود
فرود آمده حصاری در لشکر خود ساخت و خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد و مدت
دو ماه بر این منوال طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند و مردمان بقتل میرسیدند و چون سندیان از اطراف
راه آمد و شد غله بستند در لشکر میرزا عبدالرحیم المخاطب بحدی قحط شد که مالی بجانی ارزان بود **بیت**
گشت نان تنگ چنان تنگدل کز سر مالان دمیران سنگدل هر گدا نان بودی بوس قرص خور
در آسمان دیدی و بس میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان لاعلاج شده از آنجا کوچ کرده بجانب پرگنه جون که
قریب ٹھٹھه است رفت و جمعی از نوکران خود را که محاصره سیوان فرستاد و حالی بیک آنها را که وقت نخور کرد
بر سر ایشان رفت خانخانان سپهدار خود دولتخان لودی با ما جمی از لشکر کومک ایشان فرستاد و بین الحسنین

جنگ

۹۲۵

مقاله هشتم

جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت و پایان آب رفته در موضع ارلول نزول نموده برگرد خود قلعه ساخت و خانخانان ازانجانب و ازینطرف محاصره کرده هر روز جنگ میشد درینوقعه کار برلشکر سند تنگ شده از فقدان آذوقه اسپ و شتر میخوردند و میرزا جانی بیک از مشاهده اینحال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت پادشاه دارم چندی ازمن دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام برسات قلعه سهوان و ٹهته و دیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی والف بپابوس محمد جلال ۱۰۰۱
الدین اکبر پادشاه مستعد شدند الغرض میرزا جانی در سلک امرا انتظام یافته میرزا عبدالرحیم بمراتب علیه فایز گشت و ازان تاریخ مملکت سند داخل ممالک پادشاه دهلی شده زمیندار وغیره را دخلی دران دیار نماند

ذکر مآل حال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و باندک گناهی خون مردم میریخت پس جلال الدین محمد اکبر پادشاه محب علیخان پسر میر خلیفه را به تسخیر سرزمین بهکر تعین فرموده و او بانجا رسیده غیر از قلعه بهکر همه املاک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرضداشت به جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد که قلعه بهکر را بجز محب علیخان بهرکس که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر پادشاه کیسو خان را فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود بهکری باجل طبیعی فوت شد کیسو خان بیمانعی قلعه بهکر را در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بتصرف در آورد ۹۸۲
مدت شاهی سلطان محمود بیست سال بود

مقاله نهم در ذکر سلاطین ملتان

مقاله نهم ذکر سلاطین ملتان

معروض رای واقفان آثار میگرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلده ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از وی تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را هیچ کس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دایر و سایر نیست

مقاله سوم اینقدر در تاریخ ترجمه یمنی وغیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده برآورده مدتها
در تصرف آن دودمان عظیم الشان بود چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاده ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف
۸۴۷ قرامطه درآمد و بعد از آن بقبض سلطان معز الدین محمد سام درآمده تا سنه سبع واربعین وثمانمایه در دست
سلاطین دهلی بود و درآن سنوات که در اقلیم هند ملوک طوایف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیحده شده عنان حکومت
آن دیار از کف پادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرماندهی دار الملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان
رسید در ارکان دولت خلل پذیرفت ولایت ملتان از تاخت و تاراج سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل
بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طبقه
علیه غوث الزمانی بهاء الدین ذکریای ملتانی از آن رفیع تر است که بشرح آن توان پرداخت بهر آئینه
اهالی و اشراف آن دیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه حضرت شیخ
۸۴۷ بهاء الدین ذکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنه سبع واربعین وثمانمایه بپادشاهی برداشتند و بر منابر خطه ملتان
و اچه و توابع و حواشی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان آن حدود
مستمال نموده بدانه لطف و احسان مرغ دلهای زمینداران را بجود در دام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغان
لنگاه بود و قصبه سوی و آن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون آبا و اجداد ما را نسبت اخلاص و اعتقاد
بسلسله ایشان است معروض میدارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل است و درین اثنا سلطان بهلول لودی
افغان خطبه دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که خاطر قوم لنگاه بدست آورند و ما را از جمله لشکریان خود گردانند
تا وقت کار در جانسپاری خود را معاف ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده و ارادت دختر خود را بحضرت شیخ
میدهم و بدامادی قبول میکنم شیخ ازین امر بغایت شادمان و خرسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین عقد

خویش درآورد واو گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبه سوی ملتان می آمد و تحفهای لایق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز نمیکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد واو هم در بیرون شهر منزل کرده تنها بدیدن دختر خود میرفت امّا نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله و دستکیاری شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که اینمرتبه جمیع قوم لنگاه همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیّت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حیله و مکر دافسون زمانه غافل شده حرف او را بتقدّمات تلقی نمود و رای سهره بعد از گذاردن نماز واجب با یک خدمتگار بملاقات دختر آمد و بخدمتگار قرار داد که در زاویه خانه بزغالهٔ را بکار در ساند و دم مذبوح را گرم ماگرم در پیاله ریخته بیاورد و چون خدمتگار با مر مذکور قیام نمود رای سهره کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم من درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور انجماعت استفراغ دموی نمود در اثنای وصیّت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده میکردند در درآمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نه نمودند القصه وقتی که اکثر مردم او بقلعه درآمدند بارادهٔ سلطنت سر از بستر بیماری برآورده نوکران معتمد خود را بحراست دکا بهبانی بر دروازه تعیین نمود که نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بار کنت درآیند انگاه بخلوتسرای شیخ یوسف درآمده او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدّین لنکاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدّین لنگاه گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شده باو بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازهٔ که بسمت شمال قریب مزار منور انوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدّین ذکریا واقع است برآورده رخصت دهلی نموده فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند تا الیوم که سنه ثمان عشر و الف است آن دروازه مسدود است پس لوای حکومت برداشته بکار فرمایی پرداخت ۱۰۱۸

مقالهٔ سوم وچون شیخ یوسف بملتان رسید بپادشاه بهلول لودهی بکمال اعزاز و احترام پیش آمده دختر خود را بسلک ازدواج

پسر شیخ که شیخ عبدالله نام داشت کشیده دایم او را بوعده مستظهر و مسرور خاطر میداشت و شاه قطب الدین لنگاه

۸۷۴ در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد تا آنکه بعد از مدتی در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه سلطان قطب الدین اجابت حق

نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین شاه شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا و ارکان

دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند

و او بعنایت قادر وسعت نموده سرا و زرود الطاف خداوندی بوده در ایام دولت او پایه علم و فضل بلند شد

و علما و فضلا ترتیب می یافتند و در عنوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد و چنین گویند که قلعه شور در آن زمان بتصرف

غازیخان بود و غازیخان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر آن دیار عازم است سامان مردم خود نموده

از قلعه برآمده دو کروه پیش رفته شاه حسین لنگاه جنگ کرد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال

رو میدان گریز نهاد و شور را رسیده متوجه بهره گشت ودرین وقت برادر غازیخان که در قلعه شور بود مدتی با سپاه

حصار داری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته دایم منتظر وصول کومک از جانب بهیره و جیوت و خوشاب

که در تصرف امرای غازیخان بود می بود لیکن چون محنت محاصره حد گذرانید و از رسیدن کومک مایوس شدند

امان خواسته قلعه را سپردند و روانه بهره گشتند و شاه حسین لنگاه چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف

نموده عازم قصبه چنیوت گردید، ملک ماجی کهکر که وارد و عه اکالو در روز چند بجهت ناموس چون بمحنت محاصره

بخود قرار داده در آخر الامر قلعه را سپرده بیهره رفت و شاه حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد

و چند روز در آنجا قرار و آرام گرفته بسبب کوتکر سواری فرموده آن نواحی را تا حدود قلعه دیبالپور بتصرف خود در آورد

وچون شیخ یوسف آگاه شد که شاه بهلول شاه لودهی اظهار تظلم و داد خواهی میکرد درین هنگام که شاه حسین

لنگاه بقلعه دیکوت رفت پادشاه بهلولشاه لودهی فرصت غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه
پادشاهان دهلی و شاهان جونپور گذارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودهی را با لشکر پنجاب
همراه باربک شاه نامزد کرد و باربکشاه و تاتارخان لودهی بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در آن ایام برادر حقیقی سلطان
حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده بغی ورزید شاه حسین لنگاه تسکین نایره فتنه
قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را بانجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای
او نهاده متوجه ملتان گشت درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب مصلای عید
که در جنب شهر است فرود آمده بتهیه اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شباشب از دریای سند گذشته
آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمع سپاه نوع
شمشیر زدن نمی باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامن گیر ایشان باشد و این جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن
بکار نمی آیند اما بمصالح دیگر مثل حصارداری و تکثیر سواد لشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه
گفت هر که بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصارداری مشغول شوند چنانچه دوازده هزار
کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون
رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اوّل خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه
باتفاق سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند و چون بار اوّل دوازده هزار تیر یکبار از خانه کمان بدر جست در فوج دشمن
تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه سیم رو بگریز نهادند و بطوری هول
دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلاً التفات بقلعه آنجا نکرده تا قصبه چینوت
مطلق العنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده چون باربکشاه و تاتارخان
بقلعه چینوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه برآورده علف شمشیر کردند
و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه چینوت بخاطر خود راه نداد و در همین ایام
ملک سهراب دودائی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم و قبیله خود از نواحی کچ و مکران بخدمت شاه حسین

مقاله سیم

وسند و شاه حسین لنگاه قدوم ملک سهراب بلوچ - سرخود مبارک، اسمه از قلب کوت کور تا قلعه دهنکوت تمام
ولایت ناوواوام ا حاکی بود و از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لنگاه آمده پس روز بروز
جمعیت او زیاده میشد و شاه حسین لنگاه تقیه ولایتی که بر کنار سند معمور و آبادانست به بلوچان دیگر تنخواه نمو
رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچان تعلق گرفت و هم درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم
که بزرگ قبیله سهته بودند از جام سندا که حاکم ولایت سند بود رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل
این احوال آنست که ولایتی که مابین تهته و بکهر واقع است اکثر آن ولایت بقوم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانند
تعلق داشت و چون قوم سهته بشهامت و شجاعت از جمله قبایل سهته ممتاز بودند جام سندا که از قوم سهته بود و خود را
نیز از اولاد جمشید میدانست دایم از قوم خایف می بود اتفاقا میان وی و این سهته عداوتی پیدا آمد جام نظام الدین
المشهور بجام سندا این امر را بعلت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی
بودند گرفت در صورت جام بایزید و جام ابراهیم از جام سندا خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند
و او ولایت شورکوت بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود چون جام بایزید
از فضایل علمی بهره بوده دایم با اهل فضل صحبت میداشت در آن نواحی هر جا که فاضلی می شنید که میباشد تفقد حو
او میکرد که اوئی انتشار مجلس رسیده از وسعت مسایل وحس کوشد که مخدوم جام بایزید با اهل فضل مرتبه
بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و جمیع اقسام علوم تحصیل نموده
بود با بودی که خواص ظاهر او محل گشته بود تکلیف تمام شغل وزارت داد و جمیع مهمات ملکی با او رجوع
کرده خود بصحبت اهل فضل مشغول میبود موئی علیه احکام الهی میبود که بی درستی عمارتی طرح انداخت
اتفاقا کسی در آنجا مدفون آمده دست تصرف از آن بار نشست و تمام بکمال بخدمت سلطان فرستاد و سلطان
این عمل اعتقاد عظیم بهم رسید و چون سلطان مشغول رحمت حق پیوست و نوبت فرمانروایی به سلطان
سکندر رسید سلطان حسین تا او ی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی
و صلح در میان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان مصلحت

که

که طرفین طریقهٔ اتحاد را مسلوک داشته خیرخواه یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از حد خود تجاوز ننمایند و هرکدام احتیاج بکومک و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شده بشهادت امرا و اعیان مملکت مرتب گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد چنین گویند که سلطان حسین لنگاه با مظفرشاه گجراتی طریقهٔ مراسلت مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسایل مفتوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضایل و کمال آراسته بود بصیغهٔ رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و بقاضی گفت که بهنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که خدمتکاران را با تو همراه سازند تا سیر منازل سلاطین نمایی عرض سلطان حسین از آن مقدمه آن بود که قصری بنا بر قصر سلاطین گجرات در میان ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید و تحف و هدایا بگذرانید و در وقت رخصت استدعایی که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتکاران را با القاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل بنمایند و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمهٔ از خوبیهای منازل شاهان گجرات معروض دارد پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال است لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر محصول یکساله تمام مملکت ملتان به تعمیر مثل قصری از آن قصور خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت تفویض او بود قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم باوجود آن حشر من روز قیامت با شاهان خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب تنعم آنجا بر احسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیز است چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند معزز و محترم گشتند والحمدلله والمنه که از طبقهٔ علیهٔ شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره چند کس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده چه مقدار عزتش نگاه میدارند ترجیح دارند و همچنین

مقاله سیم

از طبقه تجار چنانچه کسی در رواج ملتان موجود شد که در کمالات ظاهری و باطنی بر حاجی عبدالوهاب مشرف دارند و از طبقه علما
مثل مولانا فتح الله و شاگردان مولانا عزیزالله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اگر شروح ... ما خود
ن غیر ان اختیار کنند و این معنی بیهوده باشد چون از عزیمت سلطان عماد الملک عرض رساند نقص معنی
شد و چون سلطان کرسی در باب پسر رکن خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خطبه بنام
او خواند و خود بعبادت و طاعت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک تولک مسلم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنگاه

چون فیروز شاه لنگاه بی تجربه بود و بوقت عیش بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود شهدا از خود و سخاوت بهره ملاشت
و دائم بر بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بر کمالات آراسته بود حسد می برد و بوقتی یکی از غلامان
خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده میخواهد که کشته بر گیرد و مردم را یار و مصاحب خود ساخته تصدی شغل
سلطنت کرد و لایق دولت آنست که پیش از فتنه علاج معتدان باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیش متصدی مقصد
قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود تا قابو ... بلال تیر گشتنی زده بود و بعد از فراغ میخواست که بشهر بیاید الغلام
از کمین گاه سر بی تصدیق سینه او حواله کرد که از شش ... گرد بلال بیگناه بهمانجا جان بجان آفرین تسلیم
نمود و عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را زهر داد و انتقام پسر خود ... گرفت و چون در کرسی
این خبر بشاه حسین لنگاه رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار گریست و بجهت حفظ ممالک
و گرفتن انتقام بار خطبه بنام نبیره خود محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق
مهمات را بعماد الملک سپرده اصلا اظهار رنجش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام نایب را در خلوت طلبیده گفت
تو صورت حال میدانی و از درد دل من خبر داری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود ازین حرام نمک
بگیریم جام نایب بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب بساوی گفت تا در لشکر او
ندا کنند که سلطان از ما ساختمان ... طلبیده علی الصباح جمیع مردم بران پوشیده و مسلح شده در حما

مقاله نهم

خاموش شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر بشاه رسید بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان واجب جام بایزید بهبیند جام بایزید فی الحال ملازمان مستعد فرمود تا عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه بهمان ساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض داشته اتالیقی محمود خان بن فیروز شاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیست و ششم صفر
۹۰۸ ۹۱۴ سنه ثمان و تسعمایه و بقولی اربع و تسعمایه ازین جهان درگذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و دو سال بود از قلم مؤلف طبقات بهادرشاهی درینمطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد شاه فیروز شاه لنگاه بن شاه حسین لنگاه بوده

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه درگذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان دولت و اشراف شهر بموجب وصیت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را بشاهی برداشته اجلاس نمود و چون او خرد سال بود ازارذل پرست شده اوباش و اجلاف را گرد آورده اوقاتش به تمسخر و استهزا مصروف میشد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند و بعد از آنکه مردم اوباش در مزاج او تصرف بیافتند همگی همت بران مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده از منازل خود که بکنار آب چیناب یکفرسخ ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات بلطایف میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید معتمدان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از سبب بعضی تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر انجماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خر سوار کرده بگردانند بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند

مقالهٔ سوم

که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی از حدمتکاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر میشود
و بسر خود عالمخان را میفرستد صلاح دولت در آنست که عالمخان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت
رسانیدن بایزید نوری زیاده و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و عالمخان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت
از اقران خود ممتاز بود اتفاقا روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان او بوی رسید که فلان و فلان متقدم
حد تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان بر شده اهانت رسانیده انصاف آنست که در عوض آن
موی را مانند برا تراشید و چون این قسم سخن هرگز بگوش عالمخان نرسیده بود اعتراض شده گفت مردک ترا
رسد که در مجلس شاهی اینچنین سخن بگوئی همواره این سخن باخر رسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب
عالمخان درآویختند و بار دیگر کار یکه ساخته آن بود که دستار از سر عالمخان برداشتند آنگاه شروع
در مشت و لگدزنی محابا کردند دریوقت عالمخان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد
و بحسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی شاه که میان جماعت که بیکدیگر تلاش میکردند ایستاده میکرد رسید
و بیاد کمان بر زمین افتاد و چون بسیار از جراحت از آن سو بجماعت که عالمخان درآویخته بودند دست ازو
بازداشته متوجه شاه شدند و عالمخان سلامت خورده از ترس جان سر بمیان راه گریز پیش گرفت
و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت هرچه تمامتر تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و نوکر از
نوکر خود گرفته بر اسپ سوار شده راه و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد و گفت الغیرت بدار و
حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاجی بد بیری نیست تقدم استعمال شود
و تمام لشکر را بسرعت بفرست که با شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم بیاورده من بتوانم خود را بتو رسانید
عالمخان همانساعت روانه شور شد و چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته
او نیز متوجه شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب تعیین کرد چون افواج
طرفین قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته استاده از جانبین جوانان کارآمدنی جدا شده تردد های مردانه
نمودند آخر جام بایزید جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت چون بشور رسید خطبه بنام پادشاه سکندر
شاه

شاه لودهی خواند، تمام ماجرا را داخل عرایضه نوشته و بخدمت سکندر شاه لودهی فرستاد و پادشاه سکندر لودهی مقابله
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده، فرمان دیگر بنام دولتخان لودهی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف
ندارند و هرگاه که او را بکومک حاجت شود خود بکومک او بروند و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را
جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالمخان باتفاق مردم خود را از شور برآورده چند کروه استقبال نموده خطی
بدولتخان لودهی نوشته از حقیقت آن اعلام نموده و در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قایم بود که دولتخان
لودهی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت
و آخر الامر بسعی او مصالحه برین امر قرار یافت که آب راوی فیمابین حد باشد و هیچ کس از حد خود متجاوز نماید و
دولتخان لودهی شاه محمود شاه را بملتان فرستاده و جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و باوجودی که مثل دولتخان
مردی در میان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال میر عماد کرویزی با دو پسر خود میرزا
شهید و میر شهد از جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسی که در ملتان مذهب
شیعه را رواج داد میر شهد بود و بهمین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و نه نوشته که میر عماد چه کس بود
و اصل و نسب او چیست و پسر او میر شهد در چنان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک
سهراب دودایی در پیش سلاطین لنگاه عزت تمام داشت و بنابرین میر عماد کرویزی در آنجا نتوانست بود التجا بجام
بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پارهٔ از ولایت که در وجه خاصه خود مقرر کرده بود بمیر عماد کرویزی
و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بود و بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بوده چنین
گویند که در ایام مخالفت وظایف و ادرارات علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان میفرستاد و از بسکه
احسان او نسبت به بجای ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی
را بخواهش تمام طلبیده بود از آنجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاگرد ملا فتح الله او بود بشور استدعا نموده و چون
مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز او را بشهر در آورده به تکلیف بحجره سرای خود برده بخدمتگاران خود امر فرمود

کتاب بر دست مولانا ریختند بعده گفت که آن را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه ریزند و از شیخ جمال الدین
قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقولست و اگرچه در مطلب دخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت
مرقوم قلم مسکین رقم میگردد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بتته آمد و از جام بایزید اعزاز
و احترام بیش از آنکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بحرمسرای خود برده زنان را فرمود تا خدمت مولانا
کردند شیخ جمال الدین قریشی از روی تسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید دعا
میرساند و میگوید که غرض از احضار زنان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هر کدام
که منظور استحسان مولانا گردد واقع شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذ الله آدمیزاده
هرگز نظر بد بر زنان دوستان خود کرده باشد و معهذا عمر و سال فقیر این تقاضا نمیکند و چون خادم مولانا عزیز الله
نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منفعل شده گفت
گردن آن شخص شکسته باد که این عمل ازو بوقوع آمد و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن پیش گرفت
و تا بجام بایزید خبر رسید از سرحد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از آنکه
شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بتته آمده شبی از بام پایش خطا کرده بزیر آمد و گردنش خرد
۹۳۰ شکست و چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در سنه ثلاثین و تسعمایه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی
گشت منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که ملتان و اچه و دراکه باو مرحمت شده بود متصرف
گردد میرزا حسین شاه ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر الهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی
جاری گشت شاه محمود بشاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خود لرزیده سپاه را جمع نموده دو منزل از شهر ملتان
برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی
سره العزیز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن عبارت
و ادای مقاصد وحید روزگار بود با شیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت و چون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند
میرزا عزت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطه ترغیب

سلطان محمود شاه لنکاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی است مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بر وجه غایبانه تربیت او کردند و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدنست و چون این سخن بجای رسید شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شش شاه محمود شاه لنکاه درگذشت و زعم بعضی از مردم آن بود که لسنکر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده بکشت در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه بود ایام سلطنتش بیست و هفت سال بود ۹۳۱

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنکاه

چون شاه محمود لنکاه بگذشت اکثر مردم قوم لنکاه و لسنکر خان که مقدمه لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا شاه حسین ارغون پیوستند و تربیت دلخواه یافته قصبات ملتان را مستخر ساختند و بقیه امراء لنکاه حیران شده روانه ملتان گشتند و انجا پسر شاه محمود شاه لنکاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنکاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند و اگرچه اسم شاهی بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود شاه لنکاه بود اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را پیشگرفت و از نادیی تجربه با وجودی که آذوقه یکماهه ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطه فتح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلو ریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی باضطراب آمدند و نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمده خرابی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسپان ما تازه اند و تا در خود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم باشد که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصار داری بامید مدد و کومک میباشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک در مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنکاه قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم ما بامید رعایت رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه پای افشرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری

مقالهٔ نهم که از افاضل وقت بود منقول است که میگفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و
افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه
مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار در قلعه رفته رفته بجائی رسید که اگر احیاناً گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت
آنرا برنگ حلوان و بره مجوز و بدند و از همه غریبتر آنکه شیخ شجاع الملک جاوا نام حاجی را که بسرداری سه هزار
پیاده قصابان مقرر نموده حراست قلعه باو تفویض کرده بود آن بدبخت در خانهٔ هر که گمان غله میدانست بی ملاحظه در آمده
خانهٔ آن بیچاره را بتاراج میبرد ازین عمل ناهموار مردم دست بدعا برداشتند و مضمون نعم الانقلاب و لو علینا از زوال
دولت شیخ شجاع الملک از خدا میخواستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام
میشد مردم آنرا بخود قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان
اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهور سنهٔ
اثنی و ثلاثین و تسعمایه بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیداد بر آورده شروع در قتل ۹۳۲
و غارت کردند و در خصوصیت باد بی نیازی وزید از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و هر که گمان زر داشتند
انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و هم مولانا سعد الله لاهوری از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر
ارغونیه شد و جمعی بخانهٔ من در آمدند اولاً پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده
قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل و نزاهت عمارات
گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگری در آمده مرا به بند کرده تحفهٔ وزیر و سلطان ساخت اتفاقاً
وزیر در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یکسر آنرا بپای تخت محکم کردند
و اشک از چشم من اصلا نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدر داشتم بعد از ساعتی وزیر مجبره طلبیده قلم اصلاح نموده میخواست
که چیزی بنویسد بخاطر من رسید که چه خوش باشد که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد قضا را چنان شده برخاست
و براح در آمد چون در سرا هیچ کس نبود من خود را به تخت ترتیب کرده این بیت قصیدهٔ برده را نوشتم فما
لعینک ان قلت اکففا همتا وما لقلبک ان قلت استفق یهم هر کاغذی که وزیر برای کتابت بر آورده
بود.

۹۳۶ھ

بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت مقاله نهم
خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را ندید
بمن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت
و پیرهن خود بمن پوشانیده همانساعت سوار شده بدیوان خانه میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال
پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص کرده آورند اتفاقا در انساعت که پدر را در نظر میرزا رسانیدند بحث
هدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد بحکم میرزا خلعتی بمن و خلعتی به پدر دادند و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد
و مراتب سخن بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله و شیفته شدند میرزا در همان مجلس بتواجی فرمود
که هرچه از مولانا رفته باشد بهم رسانیده و مقداری که بهم نرسد قیمت آن از سرکار بدهند و به پدر تکلیف
همراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمد حالا وقت آخرت است نه وقت همراهی و آخر همچنان
شد که پدر میگفت چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه حصار ملتان مسخر شد و میرزا شاه حسین حسین شاه
لنگاه را گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را بانواع اهانت رسانیده هر روز مبلغ کلی ازو میگرفتند تا بر سر این
کار رفت و چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کا
ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین را بحراست ملتان گذاشت و لنگرخان را بپیشدست او ساخته بصوب تته
مراجعت نمود و لنگرخان مردم پراکنده را دلاسا کرده باز ملتان را آبادان نمود و باتفاق ایشان خواجه شمس الدین را
خواجه وار بدر کرده از روی استقلال ملتان را متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
شتقار شد امر پادشاهی به همایون پادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را به کامران میرزا جاگیر فرمود
و میرزا کامران خود را فرستاده لنگرخان را بخدمت طلبید و چون لنگرخان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف
شد میرزا عوض ملتان پایل بلنگرخان مرحمت فرمود و بیرون لاهور جایی بجهت سکونت لنگرخان مقرر فرمود
که الحال بدایره لنگرخان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و از انوقت ملتان باز در تصرف پادشاهان
دهلی درآمد و از انتقال میرزا کامران بشیرشاه افغان سور و ازو بسلیم شاه سور و ازو بعدلی و باز بجلال الدین محمد

مقاله نهم — اکبر پادشاه و از نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی مستقل کنند چنانکه بر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت

مقاله دهم

مقاله دهم در بیان جماعتی که در کشمیر جنت نظیر فرمانروایی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم است بانواع لطایف مشهور و بغرایب اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده و در انجا از روی عین الیقین شمه از نوادر آنجا درج نموده مسود این اوراق را چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین نسخه شریف ثبت مینماید و میگوید که جلگای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از ما بین جنوب و مشرق باشد بطرف دکن واقع است دو طرف او کوهها است و زمین هموارش بطول صد کروه است که قریب سی و سه فرسنگ میشود و بعرض بعضی مواضع بیست کروه است و کمتر جا ها ده کروه الغرض تمامی اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود یکی زراعت آبی است که در آن زمین زعفران نیز خوب میشود دویم للمی سیم باغی چهارم میدانهای هموار که بر کنار رود خانها واقع گشته گلهای آن سه برگه مخلوط به بنفشه و نرگس و سنبل و سوسن و نسترن و نسرین و یاسمین و زنبق و انواع گلها است و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود بنابر آن ویران افتاده است و آنرا ارباب نظر یکی از لطایف اندیار میدانند و از آن محظوظ اند معهذا کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج بمروحه نمیشود و هوای زمستان او با وجود کثرت برف چنان معتدل است که بحرارت غریزی آسیبی رسد لیکن گاه گاه که تاب شعله خورشید عالمتاب نباشد طبایع را بحرارت آتش باد وغیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند

بیت

گردون غبار دارد و طبعم مشوش است
امروز روز باده و خرگاه و آتش است

و از نسیم عنبر شمیم بهار او فحوای و نفخت فیه من روحی ظاهر و از سبزه او مضمون یخرج الحی من المیت باهر انهار جاریه او در حدایق معمورات یاد از جنات تجری من تحتها الانهار داد و مضمون آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد و مصداق آیه بلدة طیبة و رب غفور میدهد و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل میزنند گلهای کوهی و صحرایی او که از باران رحمت الهی سیراب است با گلهای باغی

احوال حیدر در ترجمه صفحه (۶۷) کتاب (تاریخ رشیدی)

و بوستانی

مقاله سیم

و بوستانی دعوای همسری نموده از سر زنش خوردی ابا و اجتناب مینمایند و میگویند **بیت** در این
چمن چه زنی طعنه ام بخودروی چنانکه پرورشم میدهند میرویم و گلهای گلستانی از آن همزبانی اگرچه در پیچ و تاب بند
اما در کمال شگفته رویی با اهل دل این مصراع میخوانند . خود رسته دگر باشد و بر بسته دگر و قلال جبال
کشمیر از سر سبزی سر با فلاک کشیده و دامن کوههای بای نزاهت در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آنها چه گویم و چه
نویسم هر آنچه از جبال بشامخات فرو میریزد غلغله در عالم انداخته و آنچه در انهار میرود پا دار روان داده **بیت**
آبش چو گلاب هر طرف گشته روان خاکش ز زمین جنت آورده نشان عمارات عالیه آنملکت چوب ساج و لورا ست
واکثر آنها پنج آشیانه است که هر آشیانه مشتمل ایوانها و حجرها و غرفات و مخارجات مطبوع و بدایع نمایش آنها
از بیرون بحدیست که هرکه بنظر در آورد انگشت تحیّر بدندان تعجب گیرد اما از درون آنمقدار نیست که از او توان گفت فرش
بازارها و کوچهای شهر و قصبه سنگ تراشیده است لیک بازارها بطرح واقع نشده و غیر بزاز و خورده فروش در
دکانها می باشند بقال و عطار و فقاعی و آتش پزو نانوا و میوه فروش که زیب و زینت اسواق اند در دکانها
می نشستند و اهل حرفه در گوشه خانهای خود کار میکنند اما درین وقت که نشیمن امرای جغتایی شده شنیده میشود که انواع
صنعتگران در دکانها می نشینند و رسم اول تغییر یافته و از فواکه شه توت و آلو بالو و کیلاس و انگور و عناب و رمان و
تفاح و سفرجل و شفتالو و فندق و چار مغز و انجیر همه قسم میوها خوب و فراوان میشود و غیر از شه توت توتهای سبز
دیگر بسیار خوب هست اما خوردن آن در آنملکت متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درختهای توت را نگاه
میدارند و کثرت میوها بحدیست که در قدیم رسم خرید و فروش نیست و باغات از دیوار ندارد و هرکه خواهد میرود
و میوه میخورد و منع آن در آن دیار متعارف نیست و چون در زمین آن المملکت بتصرف پادشاهان دهلی و لاهور در نیامده
بود آمد و شد اندک بود چنانکه می باید معمول نبود و بعد از آنکه در سنه خمس و تسعین و تسعمایه کشمیر بحوزه دیوان جلال الدین
محمد اکبر پادشاه در آمد مردم صاحب طبع بدان صوب متردد گشته در تعریف آنمملکت اشعار غرا گفتند چنانچه فیضی راست
بیت هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر تبارک الله از آن عرصه که در دل
او ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر هوای او متنوع چه فکرت نقاش زمین او متلون چه صفحه تصویر

بطرزهای گزین کارخانهٔ ابداع   به نقشهای عجب کارنامهٔ تقدیر   غبار راه تو توان خواند چشم را اکسیر
گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر   بحسن موافقت آب او چو باده و گل   بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر
بپیش نکهت نسیمش دم مسیح سموم   به نزد آب زلالش زلال خضر غدیر   فصول او متشابه ز اعتدال هوا
بهم یکی دی و اردی بهشت و بهمن و تیر   درو بجای علف زعفران همی روید   که آب و خاک در او اینچنین بود تأثیر
بهر طرف روی از بحر فیض مالامال   هزار چشمه چو شیشه چون دل الخبیر   ز اعتدال هوایش شگفت نیست شگفت
که سر زند همه عناب از نهال زریر   بحیرتم که چه آثار قدرت ازلیست   که بر نظاره نیارد نظر بصنع قدیر
شراب خورد حریفان بجای آب دهد   که تشنگان هوس را همین بود تدبیر   حباب آن می بینش شوم که هست چو تیر
بعقل در تک و تاز و بصر درد و پیر   بقیهٔ زر محلول آید بنظر   اگر از و فلکی قطرهٔ بچشمه فتد
که مشاهده نصف النهار خرمنها   شعاع کوهر اگر فتد بچشم ضریر   اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب
کند از تف این باده برگ گل تقطیر   نشیم سیب و به مغز روح را ترتیب   نسیم به فکند معنبر ذوق در تقطیر
بعجز معترفم در شمار میوه و گل   که هست بر قد معنی لباس عذر قصیر   و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز
قصیدهٔ غرا در تعریف کشمیر گفته و این دو بیت از اشعار اوست   **بیت**   هر سوخته جانی که بکشمیر درآید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید   بنگر که ز فیضش چه بود گوهر یکتا   جائیکه خزف در رود الماس برآید

و شخصی در تعریف کشمیر هجوی ملیح کرده است و آنچ چنانست   **رباعی**   کسانیکه آفاق گردیده اند   بسیا
سیر در سفر بوده اند   بتعریف کشمیر و کشمیریان   بهشتی پر از دوزخی دیده اند   عجایبات کشمیر بسیار
از آنجمله بتخانهای آن ناحیه قیاساً صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج بر زبر یکدیگر
نهاده اند که در درزا و گنجایش کاغذی نیست طول هر سنگ سه گز است تا هشت گز و عرض آن یک گز است
تا نیم گز بنوعیکه عقل در بد و نظر از آوردن و کار فرمودن آن ابا دارد استبعاد میکند اکثر آنها بر یکطرح اند محوطه مربع هر
ضلع او کما بیش سیصد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی جاها کمتر و درون محوطه عمارتهای
همگی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن نقوش و تصاویر است

مقاله سیم

بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که هر که آنرا می‌بیند حیران میشود و در میانه کرسی عالی هست از سنگ تراشیده و بالای
آن گنبدی بار فیعست و این عمارات را چندان شرح و بیان است که بنوشتن راست نمی‌آید و همچنان عمارت
در تمام عالم یکی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف بربک نام ولایتی است و در آنجا پشته ایست و در پای پشته
بوضع حوض پستی است و در ته آن پستی سوراخیست تمام سال خشک میباشد چون نیر اعظم به برج ثور در آید از
آب روزی دو سه بار غلیان میکند بنوعیکه آن حوض پر شود و یک آسیا و دو آسیا از و ریختن گیرد و باز تسکین یابد
چنانکه بغیر سوراخ در جایی دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند
انباشته بگچ و ساروج محکم سازند در آن فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید دیگر درخت بیدیست در ناکام
که از مواضع مشهور کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علو است چنانکه اگر تیراندازان تیر اندازند ببالای آن نرسد
و با وجود آن اگر کسی یک شاخچه او را گرفته بجنباند درخت بدان عظمت تمام بجنبد دیگر دیوسره که یکی از ولایت
معتبر کشمیر است در آنجا چشمه ایست بمقدار حوض بیست گز در بیست اطراف وی درختان مطبوع سایه دار و سبز
در غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزه برنج پخته کنند و دهن آنرا محکم سازند و نام آنکس را در آنجا نویسند
و در آن چشمه اندازند فرو نشیند گاهی پنج سال و گاهی پنجاه و گاهی پنج روز بماند و گاهی یکروز هم بدر آید آنرا وقت
معین نباشد چون بدر آید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بدر آید بفال بد باشد دیگر
در شهر کشمیر تالابی است اولر نام دارد و دور آن هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود
عمارتی بنا کرده اولا در آنجا چندان سنگ ریخته است و بالای آن چبوتره مربع که دویست گز در دویست گز باشد بارتفاع
ده گز بسنگ و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع عمارات لطیف و مطبوع با تمام رسانیده و درختان در غایت
نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غرابت جایی کم خواهد بود دیگر همان سلطان
زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا بلغت کشمیر راجدان میگویند دوازده آشیانه است و بعضی
از آشیانهای او مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب است و
کوشکهای عالی که در عالم است هیچ هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان و باغ سفید

مقالهٔ سوم

وباغ شهری که در هرات است وکوشک ارای افزای وباغ دلگشای وباغ نولدی که در سمرقند است این تالار
وبهوا ایب تر است نهایتش طرح وسیاق ولطافت که آنها دارند این ندارد و مختصر انچه در ظفرنامه مسطور است
این است که کشمیر از مشاهیر امکنه معموره عالیست وموضعی عزیب واقع شده آنولایت در وسط اقلیم چهارم است
چه که اول آن اقلیمیست که عرضش سی وسه درجه است وپنجاه وچهار دقیقه وعرض کشمیر از خط استوا سی و
پنج درجه است وطولش از جزایر سعد صد وپنجاه درجه میباشد وعرصه آنولایت طولانی افتاده زمین کوه جنوبی بجانب
دهلی وزمین کوه شمالی بطرف بدخشان وخراسان وجانب غربیش بصوب مواضعی است که محل اقامت
وسکونت اقوام افغان میباشد وطرف شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت ومساحت طول آن عرصهٔ انچه
هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسنگ است وعرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی
بیست فرسنگ ودر وسط آن دشت هموار که میان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معموره است ومشحون بچشمهای
خوشگوار وسبزه ولطافت آثار واز شواهد جودت آب وهوای آن دیار است که حسن صورت ولطف شمایل خوبان
آن دیار بر السنه سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند رباعی شاه همه دلبران کشمیر تویی خرم دل
آن شاه کرکش میر تویی آن حور که روح را سزد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر تویی و در کوه ودشتش انواع
درختان میوه دار است واثمارش بغایت خوب وسازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد در برفهای عظیم میبارد
میوهای گرمسیر مثل خرما ونارنج ولیمو وامثال آن در آن نواحی وقصبات آن شهر حاصل نمیشود ولیکن از گرمسیرات
نزدیک بدانجا نقل میکنند وسری نگر نام شهریست که نشیمن حکام آن دیار است وبطریق بغداد نهری عظیم آنستان
که آنرا بهت میگویند درمیان شهر جاریست آبش از دجله بغداد میگذرد وعجب آنکه آنچنان آب قوی مجموع از یک
چشمه میخیزد ومنبعش هم در آن ولایتست وآنرا چشمه ویر میگویند واهالی آنجا بر سر آن نهر هزاران هزار کشتیها بزنجیر
بسته اند واین آب بعد از آنکه از حد کشمیر میگذرد وآنرا مواضع آب وندانه وآب جمله میخوانند ودر بالای ملتان میگذرد
ومتصل میشود بچناب وبعد از آن با آب نهر بیاه میرسد ومجموع بقرب اوچه با آب سند می پیوندد وهمه را آب سند
گویند ودر دامن زمین ته بدریای عمان میریزد واز دقایق حکمت آنکه معمار صنع والقینا فیها رواسی من کل
زوج

مقاله سوم

ذوّج ببهیج سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصه شدید المحال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سوراز
تعرض اعادی ایمن اند وتکالیف تلف واندیشه اندراس ازان قاصراست وراههای عام آن ولایت سه طرف است
یکی بصوب خراسان وآن راهیست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال واثقال ازان طریق برپشت دواب میسر
نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند بردوش گرفته چند روز بجایی میرسانند که بر چارپای بار توان کرد ودیگر
بصوب هندوستان وارد برهمین منوالست وطریقیکه بصوب تبت واقع شده ازآن دو راه آسانتراست اما چند روز
راه بجز علفی که بطبیعت زهر دارد پیدا نمیشود سوار را از خوف تلف چارپایان ازآن طریق عبور دشوار است

ایضاً نیچے صفحہ (۱۵۴۱) کا

ایضاً میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مردی شمس الدین
نام از طالش عراق آمده خود را منسوب به میر محمد نوربخش کرده مذهب غیر معروف آورد ونام آن مذهب نوربخش

میر محمد نوربخش

نهاد وانواع کفر و زندقه آشکارا کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم نامردم انداخت که بهیچ مذهبی از مذاهب
اهل سنت وجماعت شیعه موافق نیست و مردمانیکه این مذهب میدارند سب اصحاب ثلاثه وعایشه را که شعار
روافض است برخود لازم گردانیده اند وخلاف عقیده شیعه میر سید محمد نوربخش را صاحب الزمان ومهدی
موعود میدانند واکابر واولیا را بالتمام بالعکس شیعه معتقد نیستند وهمه را سنی مذهب می پندارند ودر جمیع عبادات
ومعاملات ازین قبیل تصرفات کرده تفرقهٔ عظیم انداخته بود ومذهب خود را نوربخشی نام نهاده ومسوّد
این اوراق جمعی را از مشایخان نوربخشی در بدخشان وغیره دیده است و در درس وعلوم با بنده شریک بودند
همگی بشریعت ظاهری آراسته وبسنن نبوی پیراسته اند وبالتمام باهل سنت وجماعت موافق ومتفق اند
چنانکه یکی از فرزندان امیر سید محمد نوربخش رساله دیدم لمود چیزی خوب درانجا نوشته واین سخن ازانجاست
که سلاطین وامرا وجهال گمان میبرند که سلطنت صوری با طهارت وتقوی جمع نمیشود واین غلط محض است زیراکه اعظم
انبیا ورسل باوجود نبوت سلطنت کرده دران امر مساعی محموده بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف وسلیمان وداود
وموسی وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نوربخشیه کشمیر است
وبموافقت بعضی اهل سنت وجماعت کتاب فقه احوطه را که درانوقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بجنبه پیش علمای

 هندوستان فرستادم وایشان بر پشت همان کتاب فتوایی نوشته اند وآن این است

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوطه نوربخشیه

این است اللّهمّ اَرِنا الحقّ حقّاً وارِنا الباطلَ باطلاً واَرِنا الاشیاء کما هی بعد مطالعهٔ این کتاب وتمعن بسیار
در مسایل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته واز سنت مشهوره اجتناب ورزیده معتقد
اهل سنت وجماعت نبوده ودر دعوی اِنَّ اللّٰهَ اَمَرَنی اَنْ اَرْفَعَ الاختلافَ مِنْ بَیْنِ هٰذهِ الاُمّةِ اَوّلاً
فِی الفُرُوعِ سُنَنِ الشَّرِیعَةِ المُحَمَّدِیَّةِ کَما کانَتْ فی زَمانِهِ مِنْ غَیرِ زِیادَةٍ وَنُقْصانٍ وَثانیاً فِی الاُصُولِ مِنْ
بَیْنِ الاُمَمِ وَکافَّةِ اَهْلِ العالَمِ بِالیَقینِ کاذب بوده وقایل بمذهب زندقه وسقط گشته محو این نوع کتاب
ونفی آن از عالم بر کسانیکه قادر باشند از موجبات وفرایضات است وقلع وقمع این مذهب از ضروریات دین
در جبر ومنع عاملان این دین ومعتقدان این مذهب واین کتاب فرض است وچون مقر باشند واز این مذهب باطل
بر نگردند دفع شر ایشان از مسلمانان بالسیاست والقتل واجب است واگر تایب شوند وترک این مذهب
نمایند امر فرمایند که متابعت مذهب حضرت ابی حنیفه که سراج امتی در شان او حضرت رسالت پناهی فرموده
است قبول فرمایند وچون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر راکه بمذهب ارتداد ومیلی تمام
داشتند طوعاً وکرهاً بمذهب حق در آوردم وبسیاری را بقتل رسانیدم وجماعتی در پناه تصوف کرخته خود را صوفی
نام نهادند لیکن تصوف منافی اند زندیقی چند مشتمل بملحدی چند گمراه کنندهٔ مردم اند از حلال وحرام
مطلقاً خبر ندارند وتقوی وطهارت در شب بیداری وکم خواری پنداشته اند هر چه یابند خورند وگیرند وشره
وحرص تمام دارند وعلی الدوام بتعبیر منام واظهار کرامات که در مثال آن شود واین شود واخبار از مغیبات آینده وگذشته
مشغول اند وبیکدیگر سجده میکنند وباین رسوایی اربعین می نشینند وعلم اهل علوم را بغایت مذموم ومکروه میدارند
ودین شریعت را طریقت خوانند وگویند اهل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض که باین شیوه ملاحده
وزندقه در جای دیگر دیده نشد عیاذاً بالله ومعاذاً الیه حق سبحانه وتعالی جمیع اهل اسلام را از این نوع آفات وبلیات

در پناه

در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله پیش از ایشان در کشمیر فرقهٔ کفره آفتاب پرست بودند که مقالهٔ دهم
ایشانرا شماسین میگفتند و مذهب ایشان انکه وجود نورانیت آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت
او اگر صفای عقیده خود را مکدر کردیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد نیز وجودی نماند و ما با او
موجودیم ولی ما اورا وجودی نیست ولی او مارا وجودی نه وقتیکه او باشد چون احوال ما بر وظاهر است مارا بغیر صلاح
و خوبی دیگر کاری روا نیست و چون شب شود و او مارا نه بیند و بر احوال ما واقف نباشد هرچه کنند بدان مواخذ نباشند
همانا فرقهٔ شماسین بموجب القاب تنزل من السماء شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیر انرا غلط کرده ترا
تحقیق داده اند و شمس الدین را بشماسی محقق ساخته اند اینست انچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته اما در وقت
مؤلف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از مترددین اندیار که بعلم و فضل اتصاف داشتند اقوال مذاهب کشمیر
تفتیش نمود گفتند رعایای انملک کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان انملک اکثری شیعه و علمای
انجا کمتر مذهب شیعه دارند و پادشاه تبت کوچک که همسایهٔ کشمیر است بدولت مخالطت و آمیزش با سپاهیان
کشمیر الحال در تشیع غلو دارند که اگر بکجا نه وارد اشهر کردد و سب اصحاب همی کند و اورا اشهر نمیگذارند و طایفه
چکان دعوی میکنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین انعصر معتقد او گشته خطبهٔ اثنی عشر
حسب الحکم او خواندند و کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده والله اعلم
بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنا برانکه التزام رفته که درین کتاب بشرح وقایع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نپردازد لاجرم
شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده میگوید که اسلام انحدود قریب العهد است حکام قدیم اندیار همه
۷۱۵ هنود بودند و اکثر دین برهمنه داشتند تا در سنهٔ خمس عشر و سبعمایه که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی
در لباس قلندری به کشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین میگفت که شاه میرزا بن طاهر بن آل بن گرشاسپ
بن نیکو در و نسبت نیکو در ا بارجن که یکی از پاندوان است میرساند و احوال پاندوان در مها بارت که بفرموده اکبر پادشاه

ترجمه کرده بر زمانه موسوم ساخته اند مذکور است و شاه میرزا مدتی خدمت راجه کرده اعتبار یافت چون راجه سیهه دیو مقاله سیم
درگذشت پسر او رانجن بحکومت نشست و شاه میرزا را وزیر خود ساخته مدار کارخانه بر او گذاشت و اتالیقی
پسر خود که حیدر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که قرابتی باو داشت از قندهار
آمده بحکومت نشست او نیز او را وکیل خود ساخت و دو پسر شاه میرزا یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت
اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت یکی شراشامک و دیگری هندال
و اینها بالتمام چون صاحب داعیه بودند و استیلا و استقلال ایشان از حد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشان را
از آمدن بخانه خود منع کرد و شاه میرزا و پسران او تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند
روز بروز غلبه ایشان زیاده شده راجه زبون تر میشد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمایه راجه اودن دیو درگذشت ۷۴۷
و زن او کوتاه دیو قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید پس در فکر دفع شاه میر شده بوی
پیغام فرستاد که چون پسر راجه رنجن دیو را که مدتها اتالیق او بودی بشاهی بردار و مهمات شاهی منضی
ساخته باش شاه میرزا مقصود او دانسته قبول این امر نکرد و در آن بالشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت و مخفی
صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شده بعده شاه میرزا از روی ناچاری بشوهری قبول کرده اسلام
آورد چنانچه یکروز و یکشب باهم بودند روز دیگر شاه میرزا او را گرفته مقید ساخت و لوای شاهی برافراشته خطبه
و سکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب داده ملت حنفی را در بلاد کشمیر رواج داد و رسوم ظلم
و تعدی که از حکام سابق مانده بود همه را برطرف ساخت و خاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل
و غارت دلجو نامی خراب شده بود بیامن عدل و احسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده
از شش یک محصول از ایشان نگیرند گویند چون دلجو میربخشی قندهار بود وقتی با جمعیت تمام بر سر کشمیر
آمده تمام آن ولایت را زیر و زبر ساخت و راجه سیه دیو زر بسیار بر رعایا توجیه یعنی مصادره انداخته بجهت
پیشکش دلجو فرستاده چون فایده از آن عاید نشد سیه دیو رعیت را بحکمت عقوبت انداخته خود بگوشه
بدر رفت و دلجو آنقدر ظلم و تعدی و فساد که مزیدی بر آن متصور نباشد در آن مملکت بجای آورده دور آخر

ازکرده

مقاله دوم

از کثرت سرما آنجا مقیم نشده بقندهار بازگشت القصه چون آوازه شجاعت و نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار فرمانروایی مشغول شده جمعی را از طایفه لون که مخالفت نموده بودند از کشتوار گرفته بسیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طایفه را کلان ساخت یکی چک و دیگری ماگری و قرار داد که امرا و سپاهی آن ملک اکثر ازین دو فرقه باشند بعد از استقرار مهمات چون لشکر ضعف و پیری بر و تاخت آورد امور شهریاری بعهده جمشید و علی شیر پسران خویش گذاشته خود با فراغت بعبادت مشغول شد و در همان سنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک مصلحت بود مردم سپاهی و رعیت خواهان او بودند و در نوبت بر سرش جمع شدند و وندی پور که شهریست مشهور آورده او را بپادشاهی برداشتند جمشید شاه بر و لشکر کشیده اولا برفق و مدارا پیش آمده طالب صلح گشت علیشیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل استقبال نموده بر لشکر او شبخون آورد و شکست داد و سلطان جمشید بعد از انهزام مدتی پور را خالی دید بایلغار بتخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن نامزد بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بر آن مطلع شده بجانب مدتی پور شتافت و چون بآن حدود رسید جمشید شاه تاب مقاومت نیاورده بولایت کمراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت تختگاه سری نگر بعهده او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را بدو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمر بسته بادشاهی را وداع کرده و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر کوچک خود را که شیراشامک نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهدا فراوانی همه چیز شده و در اواخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طایفهٔ که مخالفت ورزیده بکنوار رفته بود بلطایف الحیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استقلال برافراخت و نزدیک مخنبی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعهٔ او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و باین حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا نگشته پای در دامن عفت و پرهیزکاری گذاشتند و مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیراشامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان شهاب الدین نامید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت و زیرکه نحا مر از جای نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کرد وزست از بشره او ظاهر میشد و ولایت محدوده را بمالکان قدیم می سپرد و چون لشکر بکنار آب سند کشید جام حاکم اندیار بجنگ پیش آمده شکست یافت و سکنهٔ قندهار و غزنین نیز از دوایم در هراس بودند و او با سپاه که الان باشش نفر مشهور است به پیشاور رفته و از مخالفان جمع کثیر را بقتل آورده و بکتل هندوکش درآمد و بواسطهٔ صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقهٔ دهلی غارت کرده برگشته بود در راه شاه را ملازمت نمود و غنایم بسیار که بدست آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت کومک آمده درخواست کرد که افواج شاهی او را آسیبی نرساند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر دولت خود شتافت و آنجا قرار گرفته برادر خورد خود هندال نام را ولی عهد ساخت و حسن خان و علیخان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج نمود و لچهمی نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسنخان پشیمان شده او را از دهلی

طلب کرد

طلب کرد و حسنخان بجو آمده بود که سلطان شهاب الدّین مریض گشته درگذشت و مدت سلطنت او بیست سال بود مقاله سیم

ذکر سلطنت سلطان قطب الدّین

چون سلطان شهاب الدّین بساط زندگانیرا در نوردید برادرش هندال بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان قطب الدّین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در اخر سلطنت سرداریرا به تسخیر قلعه لوهر کوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدّین بود فرستاد و بعد از انکه جنگهای صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدّین خطها فرستاده برادر خود حسنخانرا از دهلی طلب نمود لیکن چون حسنخان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اهل حسد سلطانرا از آن اراده پشیمان نموده بگرفتن او اغوا نمودند و رای دلرا که یکی از امرای شاه شهاب الدّین بود حسنخانرا ازین اراده آگاه گردانیدند و حسنخان فرار نموده بلوهر کوت رفت و مخالفان شاه که در انجا بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدّین رای دلرا گرفته در بند کرد و او از بند گریخته خود را بحسن خان رسانید و داعیه فتنه داشت که زمینداران حسنخان و رای دلرا گرفته بخدمت سلطان فرستادند سلطان رای دلرا بقتل رسانیده حسنخانرا در بند کرد و در اواخر عمر سلطانرا خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را سکندر نام کرد و دیگریرا هیبت خان و چون پانزده سال و پنجماه از حکومت او درگذشت اواخر شهور سنه ست و تسعین و سبعمایه وفات یافت و بعد از و پسر بزرگش بسلطنت
۷۹۶ نشسته خود را سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدّین امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب الدّین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف قدوم حوالی سری نگررا مشرف گردانیدند شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالا کلام بشهر در آورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بآنجناب عالیمقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی درج کرده است

زیاده از چهل روز دران شهر اقامت کرده بجانب وطن مألوف مراجعت فرمودند و قیاس چنین است که خانقاه
معلی که آنحضرت دران شهر بنا فرمودند و بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یا در غیبت آنحضرت
باتمام رسیده باشد باین سبب جناب امیر مدت مدید در کشمیر تشریف داشته باشند وگرنه در مدت چهل روز تمام
شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او سکار است و باستصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت
مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت
و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت دخل در مهمات ملکی نموده اکثر امور را بوجه نیک سرانجام مینمود و چون از
داماد خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او را و پسرش را که دختر زاده او بود از میان برداشت
و رای مادری که در سلک امرای عظام انتظام داشت و مدار مهمات بر وی بود هیبت خان برادر شاه سکندر را زهر
داده هلاک ساخت شاه سکندر ازین جهت با وی نفاق خاطر بهم رسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون کمال
استقلال داشت نمی توانست که از قوه بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه
التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب
از آتش غضب او دور باشد و شاه باین امید که شاید در ان طرف در جنگها کشته شود بی سعی او بر مقصود
بدست آمد او را رخصت داد و رای مادری به تبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را مسخر ساخت و تمامی مملکت
تبت بتصرف در آورده جمعیت تمام بهم رسانیده بغی ورزید درین صورت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده
متوجه او گردید و در سرحد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار
گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض دلگیر شده زهر خورد و خود را بکشت و شاه سکندر
در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آنرا چنانکه باید و شاید محافظت نمود و در آن ایام امیر تیمور

صاحبقران

مقاله دهم

صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود
از بیمنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرضداشت بملازمت امیر تیمور صاحبقران مرسول داشته اظهار بندگی
و اخلاص نموده عرضه داشت که هر جا حکم شود ملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحبقران را زر بسیار رعایت کرده
باعزاز و اکرام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعرض
رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسپ با زین مرصع فرستاد و حکم فرمود
که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در آنجا بملازمت مشرف گردد چون
این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که
صاحبقران از راه سوالک عازم پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران شد و در اثنای
راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی
علایی پیشکش بیارد از این خبر بسیار پریشان شده از راه دریا بازگشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران
فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لایق بندگان آنحضرت نمیرسد از آنجهت روزی چند توقف نموده تا
پیشکش لایق بهم رسانیده متوجه بندگی شود چون آنحضرت بر مضمون عرضداشت او مطلع شده
دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی علایی
پیشکش بیاورد آن جماعت را اعراض کرد و ایلچیان سکندر شاه را بعنایت نوازش فرموده گفت که وزرا
نامعقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بیدغدغه متوجه ملازمت شود و چون کسان شاه
سکندر بکشمیر رسیدند و آنچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن کرده
از کشمیر برآمد لیکن زمانی که سکندر شاه در قصبه بارمولر رسید شنید که صاحبقرانی از آب سند گذشته به تعجیل متوجه
ثمرقند شد بنابرآن فسخ عزیمت کرده ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت آنحضرت فرستاد و خود به کشمیر مراجعت
نمود و سلطان سکندر بمرتبه سخاوت داشت که از شنیدن آوازه آن دانشمندان عراق و خراسان و ماوراءالنهر
بملازمتش آمدند و علم و فضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونه عراق و خراسان گردید و شاه

برهمنی
از جمله علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم مینمود و آداب دین از وی می آموخت و بر
سیه بهت نام که مسلمان شده بود شاه او را وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتمد علیه خود گردانید
و سیه بهت بمیامن طالع ارجمند در مقام آزار و ایذای هندویان درآمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان بطاعت
او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هند مسلمان شوند و هر کس که مسلمان نشود از کشمیر بدر رود و قشقه
بر پیشانی نکشند و زنان را همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دارالضرب گداخته زر مسکوک بسازند
ازین جهت محنت بسیار بهندویان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیاری از برهمنان که مسلمانی دشوار
میدانستند و ترک وطن از آن شهر دشوار بود خود را بکشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند
و بعضی دیگر از ترس و وهم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی بطریق رفع تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان
تمامی همت بر شکستن بتان و بتخانها گماشته اکثر آنها را خراب ساخت از آنجمله بتکده عالی که در باغ محرارا بود و او را
بها دیو منسوب میساختند بفرموده سلطان بشکستند و هر چند ته او را کافتند و بآب رسانیدند نهایت او را
نیافتند و مقتدای او را که جلد بود نیز شکستند مشعلهای عظیم از آتش در هنگام خرابی از آنجا پیدا میشد چنانکه
سلطان و ارکان دولت همه میدیدند و کافران آنرا حمل بر کرامات معبودان باطل خود کرده چیزها میگفتند
اما چون سلطان در شکستن بتها مجد بود و آنها را از طلسم و امثال ذلک میدانست دست از آن باز نداشت
تا اثری از آن باقی نماند و همچنین راجه للتادت پیش از ظهور اسلام دیوهره در غایت عظمت و استحکام
در برتسپور ساخته بود و از منجمان پرسیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت و ویرانی او از چه رو خواهد
بود منجمان بعد از ملاحظه اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام پادشاهی
این بتخانه را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد را که در وست خواهد شکست للتادت فرمود که این مضمون
بر لوح مس کنده در صندوقی از مس گذاشته در بنیاد آن عمارت دفن کنند و در زمان شکستن آن عمارت
آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت
نصب میکردند تا بعد از اطلاع بر آن عکس حکم منجمان کافر نهاده حکم بویرانی نمیکردم و سلطان سکندر دیگر

بتخانها

مقاله سیم

بتخانهای عالی را چندان خراب ساخت که به بت شکن شهرت یافت و از احکام مستحسنه سلطان یکی آن بود
که در قتل و او شراب نفروشند و از ولایت او از مجلس خواه کافر و خواه مسلمان تمغا نگیرند و در اخر
عمر سلطان را تب محرق گرفت و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از
هرگونه نصایح مذکور ساخت و بوفاق و اتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میرخان را خطاب علی شاه داد و سلطنت
باو گذاشته در سنه تسع و عشر و ثمانمایه درگذشت مدت سلطنت بیست و دو سال و نه ماه بود ۸۱۹

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هر چند خورد سال بود از انجا که مهابت و
صلابت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند و او در ابتدای سلطنت
جمیع مهمات ملک را بعهده سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سیه بت در مدت چهار سال وزارت
خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را که برهمان
باشند هر که مسلمان نشد بقتل آورد و چنانکه در اندک مدت از ان طایفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از
ولایت بدر رفتند و چون سیه بت بعلت دق گرفتار شد و بهمان رحمت درگذشت سلطان علیشاه برادر خود
شاهی خان را که در تدبیر و شجاعت یگانه زمانه بود مرجع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود
گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علیشاه بقصد سیر عالم در لشکر بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را جانشین
خود کرده محمد خان برادر خود را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و برای وداع نزد راجه جمون که خسر علیشاه بود
رفت و راجه جمون و راجه راجوری او را سرزنش کرده از ولیعهد ساختن شاهیخان و ترک شاهی کردن پشیمان
گردانیدند و چون دانستند که بیمدد و اعانت استرداد سلطنت میسر نیست راجه جمو و راجه راجوری با لشکر
بسیار ممد سلطان علیشاه شده بکشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهیخان برآورده بار دیگر بتصرف علیشاه
درآوردند شاهیخان از کشمیر برآمده بسیالکوت رفت و چون در همان ایام جسرت شیخا کهکر که در سفر قید از تیمور

مقالهٔ سیم صاحبقران کرجته در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهیخان با او پناه برد و سلطان علیشاه با لشکر بیکران
از کشمیر برآمده بر سر جسرت و شاهیخان آمد ایشان را فرمود و ایشان از بسیاری تفرقه و خستگی لشکر او وقوف
یافته در همان روز در میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علیشاه را شکست دادند و بروایتی علیشاه زنده بدست
جسرت افتاد و در روایتی آنکه فرار نموده شاهیخان دنبال او نموده از ولایت بیرون کرد و خود بپای تخت کشمیر
رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شهر کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقارهای شادیانه نواختند
۸۲۶ مدت سلطنت علیشاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ست وعشرین و ثمانمایه بظهور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهیخان در کشمیر بجای پدر نشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه جسرت
کرده تا مدد او رفته ولایت دهلی و پنجاب را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما
بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب وغیره را متصرف شد و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکری بر سر تبت
فرستاد و آن ولایت را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب کنه بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد
و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات و مهمات با و رجوع نموده خود تشخیص
قضایا میکرد و با جمیع طوایف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر
از دانایان و مسلمانان و هندو می بود علوم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و تکثیر
زراعات و برآوردن آبها بجای رود مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هرچه از کسی دزدیده
شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از سبب
مانده بود برانداخت و تنخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلطان سابق نبود دور کرد و قواعد
و ضوابط خود را بر تختهای مس کنده در هر شهری و دهی گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد و گویند
بر تختهای مس نوشته بود که هرکه بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت

مقاله سیم

سری بهت راکه طبیبی حاذق بود تربیت کرد و بالتماس او برهمنان راکه در زمان سلطان سکندر از تشویش
سیه بهت بدر رفته بودند از ولایات دور دست طلبیده املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد
هنود اوقاف تعیین نموده جزیه را مانع گشت و گاوکشی برطرف ساخت و برهمنان دانا و سایر
هنود یان را طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هندوی نوشته است از آن تخلف
ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر برطرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن
زنان همراه شوهر و غیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که شقداران
از رعایا میگرفتند بر انداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانه خویش پنهان نسازند
و بهر بهای که در هر جا خریده اند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند و سلطان
همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند یکقلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط او این بود که هر ولایتی را که
فتح میکرد خزانه آنرا بر عساکر قسمت مینمود و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای اندیار مقرر میساخت
و سرکشان و متکبران را گوشمال میداد و از مرتبه اعلی بدرجه ادنی میرسانید فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجه
اوسط نگاه میداشت تا نه از توانگری مفرط بغی ورزند و نه از افلاس گدای مطلق شوند و پارسایی او بحدی بود
که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور مینمود و بهیچ وجه صورت نداشت که در روی نامحرم و یا
در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و
وجه خرج خاصه شاه از حاصل زری بود که از کان مس پیدا میشد و مزدوران همیشه در آن کار میکردند و چون
در عهد شاه سکندر بتان نقره و زر و غیره را شکسته سکه زده بودند در آن زر کسادی پیدا شده بود سلطان
حکم فرمود تا بر مس خالص که از آن کان حاصل شده سکه بزنند و رایج سازند و سلطان بر هر که غضب میکرد
لازم نبود که او را بسزا رساند هر چه در حق او میگفت از نقول بد همان میشد و او از کسیکه ناخوش میبود او را
از طرف ولایات خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان بر و خشمناک است بلکه راضی میرفت و
مهمسازی او در ضمن میشد و مردم در زمان او هر ملت که میخواستند میبودند و هیچ کس از روی تعصب متعرض

ال سم دیگر می‌شدند و برهمنان هندویان که بالهام قدیم در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد میشدند
بکسی را از علمای اسلام بایشان از ممر ارتداد مجال گرفت و دیگر بود سلطان نزدیک کوه ماران جویی آورده شهر نو
بنا کرده آبادانی تا بهیج کرده رود و بروس قیاس شهرهای دیگر معمور میساخت و در کالپور و غیر آن آبها از دور آورده
جویها میکشید و پلها می‌بست و زراعتهای بسیار میفرمود و در مواضعی که خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا را متوطن
میساخت تا مردم آینده و رونده را طعام میداده باشند و هرچه محتاجان را در کار باشد از نقد و جنس از آن خرج
میکرده باشند و در مملکت کشمیر هیچ زمینی بی آب و زراعت نماند مگر جائیکه علم سلطان بآن نرسیده سلطان
اراده نمود که در حوض ویر ناگ که منبع دریای بهت است در می آید دحکام آن ناحیه اگر البته اند عمارتی سازند پس با
دانایان عصر مشورت کرد و بعد از تفکر و تامل بسیار رایها بر آن قرار گرفت که مربعات از چوب ساخته و آنها را
پر سنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز
بالا برآمد شاه در آنجا عمارت عالی ساخت از منازل و مساجد و باغ و آنرا زین لنکا نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت
شاید که در کم جایی از عالم بوده باشد و شاه مواضع خوب را وقف آنجا کرد و گذشتگی و وارستگی او از دنیا بمرتبه بود
که با آن شأن و حشمت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت نداشت و در مقام جمع نمودن خزاین
نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری دانشمند پیدا شده که در یکزمان در مجلس به هر بحری و قافیه که میخواستند
در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر مسئله مشکل را که میپرسیدند جواب میداد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای
اسلام تقصیر نمیکرد و میگفت که اینها مرشدند و قبله ما اند و ما را از ضلالت برآورده بهدایت رسانیده اند
و همچنین احترام جوگیان نیز مینمود که اینها مرتاض و غریب اند و نظر بعیب هیچ طایفه نمیکرد و همین هنر منظور او بود
و فراست و بزرگی بمرتبه داشت که هر نوع قضیه و مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز میشدند سلطان در بدیهه
تفصیل میرسانید از انجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که با تابع خویش داشت و هیچ حیله او را ضایع نمیتوانست ساخت
بتی پسر صغیر خود را کشت و صباح تهمت خون بر او کرده بداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان آن قضیه را
بدانایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اول تابع او را که متهم بود تنها در خلوت

طلبید

طلبیده پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته من راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بسیاست تو خواهم نمود جواب داد
که هر چه خواهید بمن فرمایید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است
بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانه خود رو تا بدانند که از تهمت این خون پاکی زن سر فرو افکنده گفت که اگر مرا بکشند هزار
مرتبه بهتر ازین زندگانی است که این امر کمال بی شرمی و بیحیایی است همین تهمت خون مرا بس نیست که باین امر زشت
قیام نمایم انگاه سلطان دست ازو باز داشته انکه تهمت کرده بود طلبیده و تنها ازو در خلوت پرسید که راست بگو
این طفل را کشته است زن گفت اگر اتباع من کشته این پسر نباشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو
درین دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرد و خواست که جامها از تن
خود باشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود که جرم این کار از دست جهت استیصال اتباع این طفل بیچاره
کشته و تهمت بر و نهاده بفرمود که تازیانه چند زدند چون اقرار بفعل زشت خود کرد و سلطان بالیقین
شد که قاتل اوست بفرمود تا بسیاست رسانند و از جمله عادات سلطان این بود که حکم بکشتن دزد نمیفرمود بلکه بسر جا
که دزدی یافتند فرمان میداد تا زنجیر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند
و مهربانی که داشت مردم را حکم منع شکار فرمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نمیخوردند
و آوازه جود و داد چون انتشار یافت سازنده ها و گوینده ها که در علم موسیقی یگانه زمان بودند از اطراف و نواحی روی بکشمیر
نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و ملا عودی نام که شاگرد خواجه عبد القادر
که صاحب تصانیف مشهور است از خراسان نزد سلطان آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد
و او را نوازشها فرموده انعام بسیار داد و ملا جمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوشخوانی ثانی نداشت
خوانندگیهای خوب در مجلس سلطان میکرد و سلطان از رقی تمام دست میداد و او قات بغایت خوش میشد
بنابرآن هر سال چندان زر بملا جمیل میداد که شرح آن مقدور نیست و نقشهای ملا جمیل چون ذکر جمیل
سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور است و در عهد سلطان حبیب نام آتشبازی پیدا شد که چشم روزگار پیش از آن
ندیده بود و او در فن آتشبازی اختراعات کرده که مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان

خاله اسم

داروها ساخت و بیرها مدد مردم را تعلیم داد و عیر از آنست بارها در جمیع علوم فایق بود و مجلس سلطان از اهل نغمه

و ارباب طرب که در حسن صورت و قوالی و آواز خوش یگانه زمان بودند و در حرکات و سکنات در رقص و خرام

در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و نقاشان و طبابت مادل در زمان او پیدا شدند و بعضی خوانندها از آن

قبل بودند که یک نقش را در دوازده مقام ادا مینمودند و اکثر سازهای اهل طرب را از عود و رباب و طنبور

و غیر آن بزرگ کرده بخواهش مرصع فرموده بود و سوم نامی که زبان کشمیر شعرها میگفت و در علوم هندی مهارت

داشت زین حرب نام کتابی در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف نمود و آنرا شرحی و بسطی تمام داد

و بودی ست که شاهنامه فردوسی تمام یاد داشتی زین نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان پرداخته

بحضور شاه خواند و نوازشها یافت و سلطان جمیع زبانها از فارسی و هندی و تبتی و غیر آن مرو جه کمال مهارت در

داشت و بهمه آنها حرف زده فرمود تا اکثری از کتب عربی و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند و بدین دستور

کتاب هندوی بفارسی ترجمه کرد و کتاب مهابارت که از کتب مشهوره هند است بیرز فرمود تا ترجمه کردند و کتاب

راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر است در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر پادشاه ترجمه

مهابارت که بعبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند و تاریخ کشمیر را نیز بفارسی ترجمه کردند و شاهانی که معاصر سلطان

زین العابدین بودند از شنیدن آوازه خوبیهای او اظهار اشتیاق ملاقات او می نمودند خصوصاً خاقان سعید ابو سعید سلطان

از خراسان اسپان تازی با دپا و اشتران راهوار و اعلی و شتران قوی هیکل بادیه پیما برای او بهدیه فرستاد و سلطان

از جمعی بسیار خوشحال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر و گلاب و سرکه و شالهای

خوب و کاسه‌های بلورین و دیگر عجایب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه گردانید و از ملک سرور که خوبیست مشهور و آ

آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کمیاب را که راج هنس نام داشتند و نهایت خوش صورت بودند جهت سلطان

زین العابدین فرستاده سلطان از دیدن جانوران خوشحالی تمام روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را با آب

مخلوط ساخته پیش آنها می بردند اجزای شیر را از اجزای آب جدا کرده میخوردند تا آنکه آب خالص میماند و سلطان هنگامی

تماشا مینمود و یقین دانست که آنچه از خواص آنها شنیده است بود و سلطان در ابتدای سیاسی چنانکه گذشت محمد خان برادر

خود

ا ش ع

مقالهٔ دوم تتمه

خود را وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود و چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین پدر ساخت
و مهمات ملکی باو گذاشت و مسعود و شیر نام دو کوکه خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و شیر کوکه
مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و شاه در قصاص شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگتر
از همه بود دایم در نظر پدر خوار می بود و حاجی خان پسر میانه را بغایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خود را جاگیر بسیار
داده بود و ملا دریا نام شخصی را از پاجی گری برآورده بخطاب دریا خانی سرفراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت باو سپرد
و بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول گشت و روزیکه شیر دو کوکه از ینعالم گذشت سلطان یک کرور زر کشمیری را
که چهار صد شتر طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و گویند که در اندک مدت شاه زین العابدین را بیماری صعب
روی داد چنانکه مرفوع القطع شد قضارا دران ایام جوگی بکشمیر درآمد و چون شنید که سلطان را بیماری صعب بهم رسیده نزد
امرای سلطان آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علی میدانم که بیماری سلطان را بخود میگیرم
که سلطان شفا یابد نزدیکان سلطان از اغنیمت شکرف دانسته او را ببالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان
بغایت صعب است شما مرا باشاگردی اینجا بگذارید و بروید تا من آن چنانکه میدانم بیماری سلطان را بر خود بگیرم ایشان
او را باشاگرد پیش سلطان گذاشتند پس جوگی بصنعتی که داشت روح قالب خود بسلطان درآورد و روح سلطان
ببدن خود منتقل ساخت و بشاگرد خود گفت که بدن مرا درآتش یعنی در مقام جوگیان برده محافظت میکرده باش و از
آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاگرد
بدن آن جوگی را که از شدت و غلبه ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره برآورده بود را گفت که استاد من بیماری سلطان
بر خود گرفت و من بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را ببینید ارکان دولت چون بحجره درآمدند سلطان
صحیح و تندرست یافتند همگی حیران گشته بشکرانه آن جشنها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد از این
قصه سلطان مدتها حیات بود اما ارباب علم و دانش منکر نقل روح اند و میگویند که نقل روح از بدنی ببدنی منقول
نیست و بخاطر ناقص مؤلف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب
الدعوات و صاحب کشف و کرامات می باشند توجه گماشته مرض کسیکه باو التفات دارند بخود میگیرند

مقاله سوم

طریق عمل می نمودند و نقل وجه معیشت از درگاه حضرت استدعا نماید که امیر باخبری که سالک محبوب و مطلوب السالکین

است نقل کرده‌اند در بعض از آن طبقه کتاب یاد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن حسین کاشفی است و نیز

از اول مشایخ نقشبندیه مسطور است که پیر بزرگواری از ماوراءالنهر حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره السامی العزیز

صحبت ... رفته از آنجا بکشمیر رسید و چند روزی در آنجا اقامت کرده طالبان و مستعدان آن ملک را دعوت و ارشاد نمود

و ... صحبتش می رسیدند از آنجمله یکی از بزرگان آن شهر که بنسبت سیادت موسوم بود ... بسعادت صحبت ... مشرف شد

و چون روزی چند صحبت رسید یکی از آشنایان او رسید که فلانی سیادت نسبت چه باشد خواهد داد که او

در دودمان ... و نور ... گرفتار است شیخ گفت ... تامل هست ... ادریم چون بسر

... رسید و دید که ... کرده ... شیخ بعد پرسش ... سکوت کرده

... گشت و بعد از ... این دو دودمان او صحبت ... از انجا طرف کرده شیخ

استقبال کرده ... صحبت یافت ... آن سید ... استطاعت کرده توفیق

کرد و شیخ ... آخر ... طرف ... رضی الله علیهم

... سلطان ... سوال ... والله اعلم بالصواب و در اوان

سلطان ... سلطان ... کشمیر بحکم ... برآمد و جمعیت تمام از سوار و

پیاده ... ولایت ... آمده ... بسیار ... و سلطان

... بسیار ... بجهت

... باعث شده تا از

... سلطان ... کشمیر ... کرده ... تمام ... کرد و از ... آمدن

... چون متاثر شد عاقبت سلطان ... شد ... شکست خورده

... اتباع ... و ... تمام باید ... و ...

... شکست آمده ... کشتند ... در معرکه ... و

سلطان زین العابدین

٤٤٣

و مردانگی داد و از شجاعتی که داشت اصلا پیچا نشده از صباح تا غروب آفتاب جنگ قایم بود عاقبت حاجیخان مقاله ۱۰
مقاومت نتوانست نمود و افواجش مغلوب گشته جلو گردانیده جانب بهیره پور فرار نمود لاجرم آدمخان تعاقب
گروه اکثری از گریختگان بقتل رسانید خواست تا زمانیکه حاجیخان بدست او نیاید بهیچ جا قرار نگیرد سلطان
اورا مانع آمده از تعاقب باز داشت حاجیخان مردم بقیة السیف را همراه گرفته از بهیره پور در ننبر رفت و بعلاج
زخمیان مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده از سرهای مخالفان مناری بلند ساخت . حکم بقتل
اسیران لشکر حاجیخان فرمود و سپاهیان ولایت کامراج را همراه آدمخان نامزد گردانید و آدمخان
تحقیق حال جماعتیکه باعث اغوای حاجیخان بودند مینموده آزار بسیار باهل و عیال ایشان رسانیده مبلغهای
کلی میگرفت باین تقریب اکثر سپاهیان از حاجیخان جدا شده نزد آدمخان آمدند و سلطان بعد ازین واقعه اورا ولیعهد
ساخت و آدمخان شش سال دولتی باستقلال داشت و ملک معمور بود مقارن اینحال چنان قحط در ولایت کشمیر
شد که مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقره را گذاشته دزدی غله و آذوقه غنیمت میشمردند فقرا و غربای بیشمار
از خوردن میوهای خام در هر طرف میمردند و بعضی گرسنگان بپوست شالی قناعت می نمودند و اهتمام نمیافکنند
و ازین واقعه سلطان دایم ملول و اندوهگین می بود و غلات ذخیره برعایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحط بالکل برطرف
گشت سلطان بعضی جاها چهار یک و بعضی جاها هفت یک حصه خراج نوشته داد و آدمخان بر ولایت کامراج
چون دست تاراج یافت انواع ظلم و فساد در آن حدود بنیاد نهاد و هرچه از مردم میدید کشیده میگرفت
و دادخواهان بسیار از دست او نزد سلطان بفریاد می آمدند و هر کسی که سلطان باو میفرستاد
قبول نداشت و در قطب الدین پور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بیشمار جمع نمود و سلطان ازو
متوهم شده بلطایف الحیل تسلی داده اورا باز بجانب کامراج فرستاد و از برای دفع شر او بحسب ضرورت
باستمالت تمام باسم حاجیخان فرمان نوشته اورا بسرعت طلبید اتفاقا در همان ایام آدمخان از کامراج برآمده
و با حاجیخان جنگ کرده اورا شکسته سوپور را غارت نمود و بخاک سیاه هموار ساخت و سلطان بعد از شنیدن
این خبر افواج قاهره را بر سر آدمخان فرستاد و طرفین الخ چنان جنگ عظیم نمودند که ما فوق آن متصور نیست

مقاله سیوم

و بها دران نامی آدمخان کشته شده مغلوب گردید و در حین فرار پل سوپور که بر روی دریای بهت است شکست
و بسیدکس از مردم جوب آدمخان غرق شدند و سلطان در انزمان از شهر برآمده و بجانب سوپور روان شد
در غایاره ولاسا کرده و انطرف آب بهت سلطان و دران طرف دریا آدمخان فرود آمده و درین هنگام حاجیخان
بموجب حکم سلطان از راه خیبه نام موضعی نزدیک بارموله رسیده و سلطان پسر خورد خود را که بهرامخان نام داشت
باستقبال حاجیخان فرستاد و این دو برادر بایکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدمخان از آمدن حاجیخان دلتنگ
شده بیراس به و غلبه کرده از راه شاهراه گریخته به نیلاب رفت و سلطان حاجیخانرا گرفته بشهر مراجعت کرد
والتفات بسیار پیدا کرده ولیعهد ساخت و او نیز شب و روز کمر خدمت بسته دقیقهٔ اخلاص و ادب نامرعی نگذاشت
و تلافی تقصیرات سابق بر وجه احسن نموده چنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده
کمر شمشیری که مکلل بجواهر گران بها بود بوی داده مردم او را مناصب و جاگیرها مقرر نمود و بعد از چند گاه
شاه از حاجیخان بواسطهٔ شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت رنجیده شد چون سلطانرا اسهال دموی بهم رسید
مزاج او از حاجیخان متغیر گشته بود مهمات شاهی معطل ماند و امرا بنهانی از شاه آدمخانرا طلبیدند و آدمخان
آمده شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نمیکرد ولیکن آدمخان
با برادران ساخته با امرا عهد و پیمان درمیان آورد و بنگونه این بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب
میشود از پسران خود هرکدام که لایق دانید سلطنت باو تفویض فرمایند سلطان قبول ننموده کار بر تقدیر
الهی گذاشت اتفاقا درمیان برادران صحبت بهم رسید و بهرامخان سخنان وحشت آمیز باو و برادر خود گفته ایشانرا
باهمدیگر دشمن ساخت تاآنکه نقض عهد کردند و آدمخان رخصت از سلطان گرفته از برادران جدا شده بقطب الدین
پور رفت و چون در آن ایام ضعف پیری سلطانرا دریافته بیماری نیز بر و غالب گشت طعام اصلا نمیخورد بنابرآن
امرا و وزرا از ترس فتنه پسرانرا نمیگذاشتند که بعیادت سلطان روند و گاه گاهی از برای تسلی خلایق شاه را
بجای بلندی برداشته بتکلیف بمردم مینمودند و نقاره شادیانه مینواختند و ملک را باین نوع نگاه میداشتند
القصه حاجیخان و بهرامخان متفق شده در مقام دفع و رفع آدمخان شده هر روز بجنگ او میرفتند و بیماری

سلطان

سلطان را زین حبس روز بروز افزون میشد و در همان ایام حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز گشته مقالهٔ ۲
چون یکشنبه دیگر روز از بیهوشی سلطان گذشت آدم خان شبی تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد و لشکر را
در اطراف شهر برای محافظت گذاشت و آنشب در دیوانخانه سلطان گذرانید و حسن خان کچهی که یکی از امیران
نامدار بود همان شب از امرا و وزرا بیعت برای حاجیخان گرفت و روز دیگر آدمی چند را بفریب از کشمیر برآوردند
و حاجیخانرا بسرعت طلبیده حاجیخان در دیوان خانه درآمد و اسپان طویله خاصه سلطانرا تمام متصرف شد
و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه قرار گرفت و خواست که شاه را به بیند اما از غدر مخالفان اندیشیده
نتوانست در محل رفت و آدم خان بعد از شنیدن خبر حاجیخان و غالب شدن او از کشمیر برآمد و از راه بارموله
قصد هندوستان نمود در این اثنا نوکران از و بیدل شده از و جدا گشتند و زین لارک که یکی از امرای معتبر
حاجیخان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد و آدم خان جنگهای خوب کرده برادران و خویشان زین لارک را
بقتل رسانید و بدر رفت و در همین وقت حسنخان بن حاجیخان که به پنجه بود با پدر ملحق شد و حاجیخان از آمدن او قوت
تمام یافته کارش بالا گرفت و جمعیت و استقلال بمرتبهٔ اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آخر سنه سبع ۸۷۷
و سبعین و ثمانمایه درگذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

ذکر شاهی حاجیخان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بسه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندرپور که بنوسهره مشهور است برسم و آئین پدران
جلوس کرده و زرهای بسیار نثار اهل استحقاق فرموده برادرش بهرامخان و پسرش حسن خان بدست خود تاج
سلطنت بر سرش نهاده بخدمت قیام نمودند **بیت** چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان
بر سر دیگری ولایت کمراج بجاگیر حسنخان مقرر کرده او را امیر الامرا و ولیعهد خود ساخت و ولایت ناگام را بجاگیر
بهرامخان تعین نموده او را خوشدل گردانید و راجهای اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده
رخصت کرد اما اکثر امرا از و رنجیده بجاگیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک بی خبر بود از وزرا انواع تعدی بر رعایا میرفت

مقاله دهم ولولی نام حجامی را بقرب خود اختصاص داده هرچه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم رشوت میگرفت و هرکه بدبخت
مزاج سلطان را با او منحرف میساخت و حسن خان کچهی را که متمیز از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آمد
و درین وقت ادهم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع ملک ولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل حسن خان کچهی
باو رسید فسخ عزیمت کرده برفاقت ملک دیوراجه جمو بجنگ مغولانی که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بر بدن
او خورد و بهمان زخم درگذشت شاه از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از جنگگاه آورده نزدیک
مقبره پدر مدفون نمودند و چون همدران ایام بواسطه شرب مدام مرضهای صعب بکمال شاه راه یافت امرا در خفیه
با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بشاهی بردارند و از آنکه این خبر بفتح خان ولد آدم خان که حسب الحکم
شاه بسرهند رفته و قلاع بسیار فتح کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنایم بیشمار
بخدمت آورد اما چون بیحقیقت آمده بود اهل غرض سخنان موحش گفته مزاج شاه را از و متغیر ساختند و هیچ از
خدمات او مجرای نشد القصه روزی شاه بر ایوان چکرده برآمده بشرب مشغول بود در حالت مستی پایش لغزید
بیفتاد و درگذشت مدت شاهی او یکسال و دو ماه بود

ذکر شاهی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از پدر بیک شبانروزی بسعی احمد اسود شاهی کشمیر یافت و روز دویم کسانیرا که از ایشان توهم
داشت مقید کرد و از اسکندرپور بنوشهر رفته در آنجا اقامت کرد و خزانه جدید و قدیم را بر مردم نثار کرد
و احمد اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بوی گذاشت و پسر او نوروز را حاجب در گردانید و بهرام خان
با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هندوستان رفت درین صورت سپاهیان از و جدا شدند چنانکه احوال
او عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر
مختل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرده مدار کار بر آن نسق گذاشت و درین وقت بعضی مفسدان نزد بهرام خان
رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی امرا نیز نوشته فرستاده او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کهار برگشته

شاه حسن بن شاه حیدر

۸۷۶

مقالهٔ سوم

براه کوهستان در ولایت کراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر دردیناپور رفته بود از شنیدن این خبر بقصد جنگ عمّ خود بسوپور رفت و بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت امّا ملک احمد اسود او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و شاه رای ملک اسود را پسندیده ملک تاج را با لشکر گران بر سر بهرامخان فرستاد و بهرامخان را توقع این بود که لشکر سلطان بوی خواهند در آمد آخر کار بر عکس شده در موضع تولهپور نام حرب صعب روی داد و اتفاقاً بهرامخان را تیری بر دهن رسید شکست یافت و برهنه پور رفت و افواج شاه بتعاقب او شتافته او را مع پسرش بدست آوردند و اسباب و اشیاء او را تمام بغارت برده ایشان را بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان کردند و چون بعد از زمانی میل در چشم بهرامخان کشیدند سه روز در بند زنده مانده از عالم رفت و زین بدر که وزیر شاه زین العابدین بوده متنازع ملک احمد اسود بود و هم در کور ساختن بهرامخان سعیها نموده بود شاه حسن او را بدست آورده بهمان میل که بهرامخان را کور ساخته بودند او را نیز کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شده ملک باری بهت را رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب دهلی بحمایت راجهٔ جمو از راه راجوری روان کرد و عجب دیو راجه جمو آمده ملک باری بهت را دید و ملک باری بهت لشکر انبوه بمدد او داده تا رفته با تاتارخان که از جانب پادشاه دهلی در دامن کوه و پنجاب حاکم بود جنگ کرده ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت القصه سلطان حسن را از حیات خاتون که دختر سیّد حسن بن سیّد ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکی را محمّد نام نهاده بملک باری بجهت تربیت سپرد و پسر دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا او را پرورش کند و در اوائل میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسید جنگهای عظیم شده تا آنکه شبی جمعیت نموده بدیوان خانهٔ شاه در آمدند و دست اندازی نموده آتش در زدند بدین سبب سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد و سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میداد از کشمیر اخراج فرمود و بعد از چندگاه باز در مقام عنایت شده او را از آن ولایت طلبیده سیّد ناصر چون بنزدیک درهٔ کوه

سر بحال رسید وفات یافت و سلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد و سید حسن مزاج سلطان را از امراء کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان مملکت را بقتل رسانید و مملکت را ویران و بیکس ساخت و جمعی از ترس گریخته باطراف رفتند و جهانگیر ماگری که از امرای بزرگ بود گریخته بناحیهٔ لوهر کوت رفت و بعد از آن بجهت آنکه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران من خورد اند یوسف خان بن بهرام خان را که در هندوستان است یا فتح خان پسر آدم خان که در ولایت جسرو ته هست بسلطنت بردارید و محمد خان را ولیعهد سازید سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان بیماری درگذشت و مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسن خان مرتبهٔ اوّل

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسیده و چون در آن روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و امتعه و غیر آن در پیش او گذاشته و او هیچکدام التفات نکرده کمان را بدست گرفت پس حاضران این عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که این شاه بامور جهانبانی خواهد کوشید و در آن وقت استیلای سادات بمرتبهٔ رسید که هیچیک از امرا و وزرا را نمیگذاشتند که بر در سلطان آیند کشمیریان از این معنی ملک آمده شیء باتفاق راه جمو که از ترس تاتارخان لودی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهر بودند بعذر کشیدند و از آن هفت کس کشته پل را شکستند و در آن طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که حالی سلطان بود جمعیت نموده بهمت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد و در چنین سعی که فتنهٔ عظیم روی داده هر کس بخود درمانده بود که عید رینا خواست که یوسف خان بن بهرام خان را که در هند بود بدر برد و سید علی خان نام از امرای سادات بر این معنی اطلاع یافته یوسف خان را بسمل آورده و ماحی هفت را که در قتل یوسف خان تاسف میخورد و بیرلکشته و با در یوسف خان سمان دیو نام که از امرا وسیه شده بود دریا و از سه لقمه نمی بوقت افطار میخورد نعش پسر را سه روز نگاه داشت و بعد از آن دفن کرده حجره بر دیگ مقبرهٔ او ساخته اکامی بود تا از عالم رفت القصه سید علی خان

وسادات

وسادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شده هر روز از طرفین
مردم بسیار بقتل رسیدند و دزدان علانیه بشهر درآمده تاراج مینمودند و سادات خندقی در گرد شهر کندند
تا از دزدان ایمن شدند و خانهای مخالفان که در شهر و مواضع هر جا که بودند بخاک برابر ساختند و از غایت تکبر
نگاهبانی نمیکردند درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهرکوت می بود حسب الطلب مخالفان رسید و هرچند
سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول ننمود روزی داود بن جهانگیر ماکری وشق ماکری از پل گذشته بسادات
جنگ کرد پس داود خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال شده نقارها نواختند
و از سرها مخالفان منارها ساختند روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده در میان
پل جنگ عظیم روی داد و چون پل شکست از طرفین خلایق بسیار غرق گشتند و بعد از آن سادات بتاتارخان
لودهی حاکم پنجاب خطی نوشتند و مدد خواستند و او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد تا چون لشکر او بنواحی بهبر رسید
دهنش نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع این خبر خوشحالی نمودند
و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قایم بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و از اطراف
کوه را فرا گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد مردی و مردانگی دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف بود
اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند و کشمیریان تعاقب نموده دست بقتل
و غارت کشادند و در شهر آتش زدند و آن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر میر سید علی همدانی
رضی الله عنه رسیده منطفی شد و آسیبی بخانقاه معلی نرسید و عدد کشتگان در آن روز بده هزار رسید و این واقعه
۸۹۲ در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدایی نام شخصی از طایفه رواست درآمده تحصن جست
و مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه فتح شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علی میرزا با دیگر سادات
از کشمیر اخراج کردند و پرسرام را زرهای کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند
در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد و فتحخان بن آدمخان پسر شاه زین العابدین
چون بعد از وفات تاتارخان لودهی از جالندر بقصد انتزاع مملکت موروثی براجوری رسیده آنجا می بود و مردم واقعه طلب

مقاله سوم

ازامرا ووزرا جوق جوق نزد او میرفتند واو هرکدام ازیشان انعامی داده امیدوار میساخت وچشم آن میداشت که جهانگیر
ماکری پیش ازهمه آمده اورا خواهد دید لیکن جهانگیر ماکری نیز همراه مخالفان او اول رفته اورا دیده اند فتح خان
دریامده محمد شاه را از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت وفتح خان نیز ازراه بهیره پور بنواحی اودن رسیده
خیمه را در میان کرد ودر برابر شاه نشست ودر آن روز ازطرفین صفها ترتیب یافته آتش حرب مشتعل گشت
اول فتح خان غلبه نمود ونزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر ماکری پای ثبات محکم داشته
مقدار پنجاه کس خوب را ازلشکر فتح خان بقتل آورده شکست برلشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتحخان
ازتعاقب جهانگیر ماکری گرفتار شود یکی ازمنافقان آوازه دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر
گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته ازتعاقب او بازماند وسلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را
بتاراج مواضعیکه فتح خان را جای داده بودند فرستاد وفتح خان که غایب بود در نواحی بهرام کله که ازمواضعات
کشمیر است بسر برآورده مرتبه دوم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمد جهانگیر ماکری بالشکر انبوه بمقابله او برآمده
درمیدان موضع کهواکه که ازپرگنه ناکام است داخل گشته وزیرکه خدمتگار فتح خان بود درین وقت فرصت یافته بشهر
رفت وسیفی داکری را با جمعی کثیر از امرا که دربند بودند برآورد وجهانگیر ماکری ازخلاص یافتن سیفی داکری اندوهگین
شده اراده صلح با فتحخان نمود وبراجه راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد
وراجه راجوری وجهانگیر ماکری متفق شده فتحخان را شکست داده تا بهیره پور تعاقب او نمودند وفتح خان بملک جمو
رفته آنرا مسخر ساخت ولشکر بسیار بهم رسانیده بار دیگر به تسخیر کشمیر درآمد وجهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین اخراج
کرده بود بازطلبیده وجنگ عظیم درمیان سلطان وفتحخان رویداده وسیفی داکری ازقبل فتحخان جنگ مردانه کرده
وازجانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت ومردانگی دادند وجمعی کثیر ازایشان بشهادت
رسیده وجمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان وجهانگیر ماکری گشتند ودرین مرتبه فتحخان هزیمت یافته رفت وباز لشکری انبوه بجا
جمع نموده بکشمیر آمد وغلبه یافت · **بیت** گل شادی اگر خواهی زخار غم مکش دامن قدم گر طالب
گنجی بکام اژدها درنه وکار بجایی رسید که هیچکس با سلطان نماند وخزاین او تمام رفت وجهانگیر

ماکری

۱۵۱۴

ماکری زخمی شده بگوشه فرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن لفتح خان درآمد و بعد از چند گاه محمد شاه بزاز میندران
گرفته لفتح خان سپردند و در ینوقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در دیوانخانه
نگاه میداشت و تقرر نموده او اطعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او شاهی داشتند و سیفی داکری در مقام تعظیم او بود
در خدمت قیام می نمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعه اول

۸۹۴ فتح خان بن آدم خان در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه خود را فتحشاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت در رتق و فتق
مهمات خود سیفی داکر برا کرد اسید در ینوقت میرشمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق
بکشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوسره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان
او در تخریب و انهدام معابد کفار می کوشیدند و کس مانع آنها نمیتوانست شد الغرض در اندک زمان مردم کشمیر
خصوصا طایفهٔ چک مرید میرشمس شدند و در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم
الحذود با مذهب درآمدند و بعضی که جاهل بودند و رموز میرشمس نمی فهمیدند بعد از فوت او ملحد شدند بالاخره میان
امرا نزاعی بهم رسیده بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک اچی و زینا که از اعیان امراء فتح خان بودند محمد شاه
را از زندان برآورده درباره مولع آمدند چون در روی آثار رشد ندیدند ازین عمل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه را
گرفته بفتحشاه بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بجایی بدر رفت و بعد از آن فتحشاه ولایت کشمیر را در میان
خود و ملک اچی و سنکر قسمت علی السویه کرد و ملک اچی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت و ملک اچی
در فیصل قضایا فراست غریب داشت از آنجمله اینکه دو کس بر سر پیچک بار یک ابریشم نزاع داشتند هر یک میگفت
که این پیچک از منست چون این قصه پیش ملک اچی آوردند پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پیچیده اند یا بر
مالک گفت بر انگشت و مدعی جواب داد که بر لته چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند و بعد از آن چون
مدتی از شاهی فتحشاه برآمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را
از هندوستان تحریص نموده بسر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتحشاه جنگ عظیم در نواحی کهوناسوله دست داد

شکست بر لشکر فتحشاه افتاد و فتحشاه از راه بهیره پور بهندوستان رفت و گویند سال پادشاهی او [illegible]

بپادشاهی رسیدن محمد شاه کرت دویم و شرح واقعات او

محمد شاه چون بار دویم بر تخت ممکن شد ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و سکندر خان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسران ابراهیم ماکری ملک احمد را که برد نشان بود و در زندان خانه رفته بقتل رسانید و فتح شاه بعد از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده بار متوجه کشمیر گردید و محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بجنگ روی بر نهاد مدت پادشاهی او درین نوبت [illegible] ماه و [illegible] روز بود

بپادشاهی یافتن فتحشاه کرت دویم

فتحشاه بار دویم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر از طایفه [illegible] بود و وزیر مطلق و سپهسالار او کل ساخت و در ماه سوم بعد از مراجعت محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد شاه سکندر لودی پادشاه دهلی رفت و پادشاه سکندر لودی لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر مذکور از فتحشاه رنجیده بمحمد شاه درآمد و از راه راجوری بکشمیر برد و فتحشاه جهانگیر ماکری را بسر اول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر فتحشاه افتاد و جهانگیر ماکری با پسر خود در آن جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علیشاه بیک و دیگران بمحمد شاه درآمدند فتحشاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد و جا بجا وفات یافت درین نوبت مدت پادشاهی او یکسال و یکماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبه سیم

نقلست که درین دفعه محمد شاه بر سریر پادشاهی اجلاس یافته نقارهای شادمانی نواخته سپهسالار که از امرای معتبر فتحشاه بود سر گردانید و ملک کاجی چک را که بامارت و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد و ملک کاجی چک در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از انجمله یکی این است که نویسنده این داستان بحسب اتفاق چند گاه

سلطنت محمد شاه کرت ثالث

از آن زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد از آنکه نویسنده پیدا شده میان او و شوهر دویم مناقشه بهم رسید
زن تکذیب شوهر اول نموده من بعد بر سر مرافعه نزد ملک کاجی چک بردند و چون هیچیک گواه بر وفق مدعای خود
نداشتند تشخیص این قضیه مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم که تو راست میگویی و این نویسنده دروغ گوست بیا
قدری آب در دوات من بریز تا مسکلی برای تو نویسم که ازین بعد او را با تو کاری نباشد زن برخاست و آنقدر آب که ضرور
بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آبی که سیاهی را ضایع نکند ریخت و در العمل احتیاط تمام بجا آورد
ملک با حاضران گفت از احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نویسنده است زن نیز بالاخره اعتراف بحق کرد و
مناقشه از هم گذشت و چون محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثر امرای فتحشاه مثل سیفی و انکری وغیره را بسیاست
رسانید و سکندر زینا باجل خود در گذشت و نعش فتحشاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه
باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه در سنه اثنی وعشرین وتسعمایه روی نمود و چون ملک ۹۲۲
کاجی چک ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق بعضی از مردم هند اسکندر خان بن فتحشاه را بشاهی برداشته
بکشمیر آورد و محمد شاه و ملک کاجی چک در نولپور پرگنه ماهکل در سنه احدی وثلاثین وتسعمایه بجنگ مخالفان برآمدند سکندر ۹۳۱
خان تاب مقاومت نیاورده در قلعه ناکام در آمد و ملک کاجی القلعه را محاصره کرده روزی چند جنگ ما بین فریقین قایم
بود و در این اثنا از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را بر
سر ایشان فرستاد او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روزی نمود و اسکندر خان بنا کام قلعه
ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی چک بقلعه در آمده ماکریان پریشان و ابتر در پی اسکندر خان رفتند و
محمد شاه مسرور و مبتهج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید در این اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی
انحراف یافت و ملک کاجی چک توهم نموده براجوری رفت و راجهای اطراف را منقاد خود ساخت در ینوقت
اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
آمده لوهر کوت را متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی چک خبردار شده بر سر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر
نموده نزد شاه فرستاد و شاه بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی چک راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض نمود

مقاله دهم

و در چشم اسکندر خان میل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که بهمراهی پدر نزد ابراهیم شاه لودی
بدهلی رفته بود شاه ابراهیم لودی او را در خدمت خود نگاه داشته پدرش محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود در نیوقت
بسبب حادثه پادشاه ابراهیم لودی بکشمیر آمد و ملک کاجی چک که بواسطه کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده
بود او را معتمدان او را بهر بهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید ساخته ابراهیم خان را بشاهی برداشت
مدت شاهی محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی چک را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماگری بن ابراهیم
ماگری که از دست جفای ملک کاجی چک بهند رفته بود در نیولا بملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر آنحضرت بنده را بلشکری امداد فرمایند کشمیر را با سهل
وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمود که در جنگل هم
و همچنین مردم بهم میرسند و باسپ و خلعت سرافراز ساخته لشکر بسیار بهمراهی او تعین فرمود و شیخ علی بیگ
و محمود خان را سرداران لشکر گردانید چون ابدال ماگری دید که مردم کشمیر از مغلان متنفر خواهند جهت برای مصلحت
نام شاهی بر نازک شاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از انطرف ملک کاجی چک ابراهیم شاه را برداشته
در موضع سلاح از پرگنه با نگل لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماگری بملک کاجی چک پیغام
فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن پادشاه
بمرتبه ایست که پادشاه ابراهیم لودی پادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر
ساخت پس خیریت تو در انست که در سلک دولتخواهان آن پادشاه فلک بارگاه در آیی و اگر ابن دولت نصیب تو نیست
زودتر برادر با این لشکر جنگ کن که وقت مدافع و تسابل نیست ملک کاجی چک سید ابراهیم خان و شیر ملک و ملک
تازی را سردار سه فوج ساخته بجنگ برآمد از طرفین مقابله عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسیدند

و از امرای نامدار ابراهیم شاه ملک نازی و شیر ملک وغیره که هر کدام رتبه عظیم داشتند بقتل آمدند و ملک کاجی چک مضطر شده بشهر فرار نمود و چون آنجا هم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه و پنج روز بود

ذکر شاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد و پدر در شهر سری نگر جلوس نمود و مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده و کشمیریان از جلوس او خوشحالیها کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفته ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزید و ابدال ماکری تعاقب ملک کاجی چک تا سواد جهل نگری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقرر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یکحصه با ابدال ماکری و یکحصه بشیخ میر علی داد و حصه دیگر بسپاه واگذاشت و نوکران بابر بادشاه را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میر علی انجا رفته محمد شاه را از قلعه لوهرکوت برآورد و هردو باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی چک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم برتخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانید پس نازکشاه که بیست سال و بیست ماه شاهی کرده بود ولیعهد خود ساخت و در این سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بر سریر شاهی تمکن فرمود و چون یکسال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت انبوه از آن ولایت بهم رسانده در نواحی کهراره آمد و ملک ابدال ماکری استقبال نموده جنگ کرد ملک کاجی گریخته به بهیره آمد و از آنکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان مغل که بعد از فتح کشمیر بهیر رخصت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون

مقاله سیم

مایان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آمدن آن ولایت در کمال آسانیست کامران میرزا
محرم بیگ را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امرا که از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعین نمود و چون افواج مغل بکشمیر نزدیک
رسیدند کشمیریان تمام اسباب و اموال خود را از هراس در خانها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل
رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال
ماکری اول باین عقیده بود که ملک کاجی چک بلشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغول نیست
اظهار اتحاد و یکانگی نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آورد و این معنی باعث قوت کشمیریان
شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بمملکت خویش رفتند
و بعد چند گاه ملک کاجی چک بواسطه مکر و عذر و غروری که از ملک ابدال معاینه کرده بود بیرون آنجا راضی نشده به بهیر
۹۳۶ رفت و درین سال گذشته که سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر
خان را همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بسر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه
صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده هر یک باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت
کشمیر در آمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود بخاک برابر ساختند و شهر را آتش زدند و خزاین و دفاین
که در زیر زمین مدفون بود همه را تفحص برآورده تمام لشکر را پر از مال و اسباب کردند و هر جا که اهل کشمیر پنهان شده
بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را بقتل میرسانیدند و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار
بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامی بجلدره رفته پناه بردند و چون آنجا بودن مصلحت
ندانسته بجانب کهاور باره و از آنجا براه باره از کوه فرو آمدند و بجنگ مغولان قرار داده روان شدند
اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم رو داده از سرداران
کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان
خواستند که پشت بمعرکه دهند اما ملک کاجی چک و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و
تحریص نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند غالب

ساساع

مقاله سیوم

پی سر برخاسته بحرکت آمدند و وجه آن سابقا مذکور شد از بام تا شام جنگ قایم بوده چون شب درآمد طرفین
از غنیم خود حساب گرفته هر یکی بجای خود رفتند و هر دو طایفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان
صوف و سقرلاط و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری
و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته با عوایب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه
در عقد ازدواج شاهزاده سکندر خان درآمد و هندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند القصه کاشغریان باین
صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود با من و رفاهیت مبدل شد درین سال دو
ستاره ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلایق به بلای گرسنگی هلاک
گشتند و بقیه که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایت دلجو که قتل عام کرده بود از دلهای
مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت
میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت رو نمود و درین وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری رنجش درمیان
آمد و درینصورت ملک کاجی چک از شهر برآمده در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه
قیام نمود و حکام و عمال بر سمی که بر عایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد چندگاه محمد شاه تب محرق
بهم رسانیده هر قدر زری که داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از عالم گذشت مدت شاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهرا سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی ممکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا تقسیم نمود و مردم کشمیر
از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را باهم نزاعی بهم رسیده ملک کاجی
شاه را بقصد استیصال ملک ابدال ماکری بجانب کوسوار برد و ملک ابدال ماکری نیز باستعداد تمام در مقابل
آمد آخر بصلح قرار یافته ملک ابدال ماکری در کراج که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک بسری نگر مراجعت
نمودند و باز بعد چندگاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تافته در مقام فساد شد و در ولایت کراج خلل انداخت

مقالهٔ سوم

۹۴۸ اما این مرتبه نیز فتنه بآسانی تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاده برابن یافت نشد و ایام شاهی او ششماه گردید

مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی بشاهی کشمیر

بعد از پدر پسرش نازک شاه بر مسند شاهی نشست اما هنوز پنج ششماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

۹۴۸ در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه وقتی که حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از شیرشاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود ملک ابدال ماگری و زنگی چک و بعضی اعیان مملکت کشمیر عریضه مبنی بر ترغیب کردن کشمیر نوشته بوسیلهٔ میرزا حیدر ترک فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر ترک را جهت الصوب کرده قرار دادن خود نیز داد چون میرزا حیدر ترک به بهبر رسید ملک ابدال ماگری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده سر سه چهار هزار سوار نبود اما چون براجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل کرتل را آمده و معبر چلها محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه پونچ روان شد و ملک کاجی چک از روی غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضای کشمیر در آمد و بالکل شهر سرینگر را متصرف شد و ملک ابدال ماگری و زنگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند و هر که حیدر بجا نگیر میرزا نام مرد فرمودند اتفاقا در همان اثنا ملک ابدال ماگری را عمر بسر آمد لیکن پسران خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده در گذشت بعد از در آمدن میرزا حیدر ترک بکشمیر ملک کاجی چک پیش شیرشاه افغان سور بهندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی و عادل خان سردار آنها بود مع دو فیل بکومک آورد و میرزا حیدر ترک باتفاق زنگی چک متوجه او شد و فریقین مابین موضع ونددیار و موضع کاوه صفها آراستند و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیک ترک وزید امرای شیرشاه افغان سور و ملک کاجی چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف

خطیب

میرزا حیدر ترک

۴۷۹

خطیب مسجد جامع سری نکر تاریخ فتح نکر یافته و در سنه خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت اقامت نمود ۹۵۰ مقاله سیم
و از آنکه در باب زنکی چک به کمان شد او کریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین ۹۵۱
و تسعمایه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک رو بسری نکر نهادند و بهرام چک پسر زنکی چک خود را بسری نکر رسانید
و میرزا حیدر ترک بندکان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی تعین کرد و او تاب نیاورده بکریخت و چون لشکر میرزا
تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنکی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار کرفتند و میرزا حیدر ترک بندکان
کوکه و جمعی دیکر را در سری نکر کذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرک قلعه لوسور را با چند قلعه دیکر فتح کرد و در سنه
اثنی و خمسین و تسعمایه ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض تب لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را ۹۵۲
بفراغت کذرانیده در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه زنکی چک با مردم میرزا حیدر جنک کرده کشته کشت و سرش را ۹۵۳
با سر پسرش غازیخان پیش میرزا آوردند و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه ایلچی از جانب کاشغر رسیدند میرزا ۹۵۴
حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوچه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج
جنکهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا
بعهد سوکند او را طلبید وقتی که اوچه بهرام در مجلس او آمد خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده کریخت
و در جنکل در آمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را کرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد
بکمان اینکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیدی زینا بعد از دیدن سر او در قهر شده بغضب بر خاست
و کفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد میرزا حیدر ترک کفت من از این واقعه خبر ندارم بعد از این میرزا حیدر
ترک متوجه کستوار شد بندکان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و یحیی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک
کستوار قرار کرفت و جماعت هراول سه روزه راه در یکروز قطع نموده بموضع دهلوت که در انجانب آب مار ماست رسیدند
و چون لشکر کستوار انجانب آب بود جنک تیر و تفنک در میان آمده هیچیک از آب عبور نتوانستند کرد روز دیکر
لشکریان میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که بکستوار در آیند چون بموضع دهار رسیدند باد تند و کرد آلود
بر خاست و روز تاریک شد مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندکان کوکه که سردار عمده بود با پنجکس خوب کشته

مقاله سیوم ٩٥٥ و بقیة السیف با هزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شده میرزا حیدر ترک از انجا برآمده در سنه خمس وخمسین وتسعمایه متوجه
تبت گشت و راجور پر از دوست کشمیریان بود و محمد نظیر و ناصر علی دیده و بکار یا بیا بیا عبید آمده مت خود را بمواقف است تعزیز
٩٥٦ وقت کا از فتح نمود و ملا حسن نام را بحکومت انجا تعین کرده در سنه ست وخمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک متوجه
قلعه بنبل گردید و آدم کهکر آمده میرزا را دید و درخواست کار دولت چک برادر خود و مالک کاجی چک نموده میرزا
قبول کرد و میرزا حیدر ترک و آدم کهکر در حرکات فتنه دولت چک را انکار طلبیده عالیها چنانچه مرفق او بود از و
اکرام بجا نیاورد بنابران دولت چک قهر کرده سر حاسب و فیلی را که بجهت پیشکش آورده بود بهمراه گرفته رفتند مردم
خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا حیدر ترک بکشمیر مراجعت کرد و دولت
چک را با غازی خان و حسین چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سور هزیمت خورده
در راجوری آمده بود در نشستند و سلیم شاه چون تعاقب نیازیان موضع مرواز از ولایت نوشهره رسید هیبت خان نیازی
سید خان نیازی را که از معتبران او بود نزد سلیم شاه افغان سور فرستاده و سید خان نیازی مقدمات صلح در میان
آورده مادر و پسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه افغان سور آورد و سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بنا
از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان نزد هیبت خان نیازی را در باره موله آورده خواستند که او را بکشمیر برده میرزا
حیدر ترک را از میان بردارند و چون هیبت خان نیازی این معنی را بخود قرار نتوانست داد برهمنی را نزد میرزا حیدر ترک
فرستاده مقدمات صلح در میان آورد میرزا چون حرفی را فریب دست آن برهمن فرستاد و هیبت خان نیازی از انجا
در موضع بهنبر که از توابع ولایت جمو است آمد و کشمیریان از و جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و غازی خان چک
٩٥٧ پیش میرزا حیدر ترک رفت و در سنه سبع وخمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس مغل را
با زعفران بسیار برسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و در سنه ثمان وخمسین وتسعمایه خواجه شمس مغل از پیش ٩٥٨
سلیم شاه افغان سور با اسباب و قماش بسیار و ایلچی نسیبن نام افغان بکشمیر مراجعت کرد میرزا حیدر ترک شال و زعفران
بسیار با ایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود و میرزا قراجها در راجکوت جهت تعین نمود و از کشمیریان عیدی زینا
و نازک شاه و حسین ماگری و خواجه حاجی را همراه او کرده میرزا قراجها و کشمیریان از اندرکوت برآمده در باره موله اقامت کرده

میرزا حیدر

۹۸۱

مقاله سوم دوم

در مقام فتنه شدند بعلت آنکه مغلان ایشان را در نظر نمی آوردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند
میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده گفت مغلان در فساد و فتنه اند کشمیریان نمیشنید حسین ماگری برادر خود علی
ماگری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان او را آگاه کند و بریں دارد که لشکرها را طلبد میرزا حیدر ترک
هیچ آگاه نشد و گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که با ما غدر اندیشند و لشکرها را واپس طلبید و در هفتم
رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شد و اکثر خانها سوخت میرزا قرابهادر و سایر مردم پیغام کردند که چون خانهای ما
سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل گردیم میرزا حیدر ترک اصلا باین راضی نشد
خواهی و نخواه این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی رینا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا
شده بر کتل بهرپل برآمدند و حسین ماگری و علی ماگری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته
نشوند چون صبح شد و با مردم بهرپل جنگ شده مغلان در کوهها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرپل رفت
و قریب بهشتاد مغل تا مدار القتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرابهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه پج به بهرام کله آمدند
میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دیگهای نقره شکسته زری که الحال در کشمیر رایج است
سکه زدند و جهانگیر ماگری را معتبر گردانیده جاگیر حسین ماگری باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی
ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک
باره موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت
و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمد
همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغلان مثل عبدالرحمن و شاهزاده و خان میرک میرزا و ملنه مغل و جرعلی و دیگران
که همه هفتصد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازی خان
چک و دیگر سرداران با مداد و اتفاق عیدی رینا جمعیت نموده هیره پور آمدند و از آنجا برآمده در موضع خانپور
جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان حالدکره که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست
مغلان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پدر خود خواجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت درآمده عمارات میرزا حیدر را

مقاله سوم

که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغر نیاورده ام باز بعنایت
الهی میتوان ساخت و جزعلی عمارات شاه زین العابدین که در سوپور بود بعوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را
این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری نگر بود سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع
خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بید است که در سایه آن دویست سوار توانند ایستاد و معهذا بتجربه رسیده
که هرگاه یک شاخ او حرکت دهند تمام درخت بحرکت و جنبش در می آید القصه کشمیریان از خانپور حرکت نموده در موضع
ادنی پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند میرزا حیدر ترک قرار داد که شبیخون برایشان برد پس میرزا عبد الرحمن
برادر خورد خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق
سوار شده بقصد شبیخون برآمد قضا را در آن شب ابری سیاه پیدا شد که چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که داماد
و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک میگوید که در بنوقت چون تیر
می انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید که گفت قباحت کردی دانستم که در آن تاریکی ناگهانی تیر بی
بمیرزا رسید و نیز منقول است که قصابی بر ران او تیر زده و در روایت دیگر آنست که کمال کوکه او را بزخم شمشیر
کشت اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر ظاهر نبود مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته
افتاده است چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر ترک است پس سر او از زمین برداشت چون رمقی ازو
بیش نمانده بود چشمها باز کرده جان بجان آفرین سپرد آخر شب مغلان باندرکوت گریختند و کشمیریان نعش میرزا را در میر
دفن کردند و بتعاقب مغلان شتافتند مغلان در اندرکوت تحصن جسته تا سه روز جنگ کردند روز چهارم محمد رو
پولهای مسی در ضربزن می انداخت و او بهر که میرسید میمرد آخر خانی زن میرزا حیدر ترک و خانجی خواهر او بمغلان
گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد مغلان این سخن قبول کرده امیرخان عسالا
بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط العهد و سوگند نوشته دادند که با مغلان در مقام
آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سیم بشاهی کشمیر

چون

مقاله دهم

چون دروازهای قلعه کشاده شد کشمیریان در توشکخانهٔ میرزا حیدر ترک درآمده نفایس امتعه بغارت بردند و اهل
و عیال میرزا را در سری نگر آورده در حویلی حسن منو جا دادند و ولایت کشمیر را در میان خود ها تقسیم نمودند چنانکه پرگنه
دیوسر بدولت چک و پرگنه دهی بغازیخان چک و پرگنه کراج بیوسف چک و بهرام چک قرار گرفت و یک لک
خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جمله امرای کشمیر خصوصاً عیدی رینا تسلط تمام گرفت و نازکشاه را
۹۵۹ بشاهی برداشته مونهٔ میداشتند و در حقیقت عیدی رینا پادشاه بود و در سنه تسع و خمسین و تسعمایه سنکر چک
ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و جاگیر بسیار داشت خواست
که از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال این است که سنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود و غازیخان چک اگر
چه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک است اما در حقیقت پسر او نبود چه که ملک کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او که بغازیخان چک حامله بود گرفت و در عرصه دو سه ماه غازیخان چک متولد شد القصه سنکر
چک بواسطه این امر خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی رینا رود و چون این خبر شهرت گرفت دولت چک و غازیخان
چک اسمعیل ماکری و بهرام را با صد کس بطلب سنکر چک فرستاده گفتند که اگر او نیاید بزور آرند سنکر چک طلب
ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفته آخر عیدی رینا با ایشان صلح کرد و پرگنه کوتهار و کهاورو ما درو بجاگیر سنکر چک
قرار یافته تسکین فتنه شد در این ایام چهار طایفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با طایفه خود دوم حسن ماکری
ولد ملک ابدال ماکری با طایفه خود سیم کپوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاجیان
که کاجی چک و دولت چک و غازیخان چک باشند پس یحیی رینا دختر خود را در عقد ازدواج حسین خان ولد ملک
کاجی چک درآورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری درآمد و خواهر یوسف چک
ولد زنگی چک کوتواری در عقد نکاح غازیخان چک داخل گردید و این پیوندها باعث قوت و غلبه چکان گردیده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که غازیخان چک بولایت کامراج و دولت چک بسورپور و ماکریان
بپاکل رفتند و ازین سبب عیدی رینا در سری نگر اندوهگین نشسته در تدبیر دفع ایشان می بود و چون موسم بادنجان
رسید عیدی رینا فرمود که مرغ و بادنجان بیارند که هر دو را یکجا پزیم و این طعامیست لطیف مقرر ایشان بعده بهرام چک و

مقاله سیم

سید ابراهیم و سید یعقوب دعوت او آمدند و یوسف چک بنا بر عیدی رینا به سر او گرفته محبوس ساخت و یوسف چک
بر بعضی اطلاع یافته با سید سوار و بعضی پیاده از راه کامراج رفته به دولت چک پیوست عیدی رینا چون دید که کشمیریان یکگان
برآمدند از مغلان مثل میرزا قرا بهادر و میرزا عبد الرحمن و میرزا جان میرک و میرزا ایلکه معل و میر شاه و شاهزاده بیگ
میرزا محمد ظهیر و محمد علی را از زندان برآورده رعایت کرده به هر کدام اسب و سر با خرجی داده در موضع چک پوره اقامت
مراحمت داده در این اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم باتفاق چار دوکمهان الیشان تود کریحه در کمراج رفته به دولت چک
ملحق گشتند و بهرام چک توانست گریخت روز دیگر غازیان چک ماسی سار در سری نگر آمد و عیدی رینا مغلان را
تحکمک او فرستاد و او [illegible] حرب کرد و مغلان معطل ماندند در [illegible] دولت چک نیز آمده با غازیخان چک در
سری نگر ملحق شده باتفاق در عیدگاه قرار گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی
رینا برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان
او و کشمیریان صلح داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد العرض حاجی خواهر میرزا حیدر ترک از راه پکلی بکابل رفت
داخل شب میرزا حیدر علی دیگر مغلان را کشتند و جانم [illegible] رسید و متعاقب این وقایع خبر آمد که بیت خان و سعید خان و شهباز خان
خان که از قوم نیاری اند به تسخیر کشمیر می آیند در پرگنه پاکهال رسیده در کوه [illegible] درآمده اند عیدی رینا و حسین ماگرے
و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیاریان برآمدند و طرفین مقابل همدیگر رسیده
جنگهای خوب کردند و لی لی رالعه زن بیت خان نیازی بر جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر
بیت خان و سعید خان و سپهبد خان نیاری و لی لی رالعه در آن جنگ کشته شدند و کشمیریان بفتح و ظفر در سری نگر
مراجعت کردند و سر ایشان را بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستادند و بعد از آن میان کشمیریان
عداوت بهم رسیده عیدی رینا باتفاق فتح چک و لوهر ماگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک
در [illegible] آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازی چک و حسین ماگری و سید ابراهیم و طایفه دومان یکجا شده
در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و ابراهیم چک از عیدی
رینا جدا شده به دولت چک درآمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی رینا

برآمد

بر آینه او تاب مقاومت نیاورده بجنگ گریخته در مرو رفت دراین اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضارا
لگد اسپ بر سینه اش رسیده بموضع سماک مختفی شد لیکن بهمان از عالم رفت و نعش او را در سری نگر آورده بموضع موسی زینا
دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از شاهی نداشت معاف داشته اراده خودسری کردند بعد از آن میرزا
حیدر ترک مرتبه ثالث ده ماه شغل فرمانروایی داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سیم

وی پسر نازک شاه بود چون عیدی زینا از میان رفت دولت چک بدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت
و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمونه دار میداشت دیگر
خواجه حاجی و کبیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت دریوقت عیدی زینا و شمس زینا
و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک بپای قاپوق آمده تیر اندازی شروع
کرد و یوسف چک در پای قاپوق اسپ تاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد در میان پاهای اسپ بند شد و یوسف
چک افتاد و گردنش بشکست و در سنه ستین و تسعمایه غازیخان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف ۹۶۰
تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماکری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه احدی و ستین و تسعمایه بغازیخان ۹۶۱
ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت
آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت که مرا غازیخان چک پیش تو فرستاده که این همه
مردم را بی تقریب چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تو اند و همچنین بغازیخان چک گفت که دولت چک در مقام صلح
است چرا با او ستیزه میکنی پس ازین نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت در این ایام
تبتیان کلان آمده گوسفندهای پرگنه کهاوره و بانگه که در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان چک مقرر بود رانده بردند درین صورت
دولت چک و سنگر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازیخان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت
کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه اینها بود بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان

مقاله سوم

شتافت و ناگاه بقلعه تبت کلان رسید و جنگ کرده سردار ایشانرا بشمشیر گشت و ایشان همه گریختند حبیب خان
چک بهانجا معزل کرده برادر خود و خود در دیش چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت کلان در آ درویش چک تغافل کرده
بقول او عمل نکرد و حبیب خان چک با وجود زخمها که خون میرفت سوار شده بعمارت و قصرهای عالی تبت کلان در آمد و اهل
تبت کلان آب نیاورده جنگ فرار نمودند و چهل کس ازان مردم که بسقف قصر چسپیده بودند دستگیر شدند و الحاح بسیار
نمودند که ایشانرا نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و بیجا و گاو قطاس و دویست کوسفند و دویست تولچه طلا تیز قبول کرده
اما حبیب خان چک التفات بسخن ایشان نکرده همه را بردار کشید و ازانجا سوار شده بقلعه دیگر آمد و آن قلعه را نیز خراب ساخت
و تبتیان کلان سیصد اسپ و پانصد پارچه پتو و دو صد گوسفند و سی گاو قطاس برای جناب حبیب خان فرستادند و اسپان
خوب کاشغری که بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان تیر از ایشان گرفت و حیدر چک ولد غازیخان چک که بجای برادر
رضاعی خود را نزد حبیب خان چک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپانرا بجهت غازیخان چک نگاه داشته بودند لایق است
که اسپانرا فرستند تا بغازیخان چک رسانیم حبیب خان چک بر گمانی ترتیب دو صد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند
اما مردم بصلح در آمده نگذاشتند که آماده جنگ کردند و بعد ازان بسری نگر آمد و تمام این اشیا را بمردم انجا گذرانید و در سنه
۹۶ اثنی و ستین و تسعمایه زلزله عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریه ... آدم پور با عمارت
و اشجار از ینطرف کنار آب بهت انتقال نموده بانطرف کنار آب ظاهر گردید و در موضع ... که در پای کوه واقعست بجا
افتادن کوه مردم انجا قریب ششصد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون ایام دولت حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمانروای دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان چک شده و دولت
۹۶ چک مغلوب و کحول گردید و غازیخان چک دم از استقلال زده بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ثلاث و ستین
و تسعمایه بشاهی برداشت و درین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکی شود باین عزیمت متوجه
مرداد وان شد غازیخان چک بعزیخان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است

مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک بکشتی
درآمد و بحوض ڈل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازیخان چک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گریخته برکوه
برآمده بود بدست آورده کور کرد و بعد از آن حبیب خان چک آمده غازیخان چک که بوی خوب نبود نازک چک
برادرزادهٔ دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان
چک خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازیخان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه اربع ۹۶۲
وستین وتسعمایه نصرتخان چک و نازک چک و سنکر چک برادر غازیخان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه
یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان داروی خورده است و برادر او حسین چک در بند است او را از بند برآورده
غازیخان چک را بکشیم چون این خبر بغازیخان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید
و حبیب خان چک و نصرتخان چک و دوریش چک قرار دادند که قضات و علما را در میان آورده بعهد و قول نزد او
خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت و نصرتخان چک بقول پیش غازیخان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک
باتفاق نازک چک بلها سکته خروج نمودند و هستی خان چک بجمعیت تمام آمده ملحق گشته غازیخان چک لشکر انبوه
بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روداد اما لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فتح
نموده درکوه ناموں رفت و غازیخان چک بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب خان چک خود سوار
شده بدو مره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سیصد کس از آب بگذشت و چون بمیدان خالدکده رسید
حبیب خان چک نیز پیش آمده با بیست کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب
جهجه پل درآمد و اسپ او در آن بند شده نتوانست گذشت در این اثنا فیلبانی از نوکران غازیخان چک رسیده او را اسیر
کرد غازیخان چک به فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدهان او برد انگشتان فیلبان را بدندان

گرفت و محکم گردید لیکن چکیان غائبت سراو را جدا کرده در کلانست که غازی او را آنجا بوده آورده بدار کشید و درویش چک و
مارک چک را نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهوه
ماموں بجاگیر او مقرر شد و از سری نگر رخصت شده بدان پرگنه زین کده که وطن او بود رفت پس سنکر چک و فتح چک وغیره
نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سوپه پور آمدند و بنیاد فساد نهادند غازیخان چک پسران و برادران
خود را بسر ایشان تعین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازیخان چک هم فوج از آنها را بتعاقب ایشان
فرستاد تا آن جماعت را بدست آوردند در روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سر کوب بجایی رفته و سنکر چک و فتح
چک از وی جدا شدند غازیخان چک بسرعت تمام در کهوه ماموں رفت و تا شش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک
را بدست آرد میسر نشد و چون احمد جورین برادر حسین چک ولد غازیخان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک
شدند غازیخان چک بشهر مراجعت کرد احمد جورین در سر کوب کرمسکن درویشان یعنی صوفیان بود در رفته ایشان را
گرفت و تفتیش نمود آنها گفتند ما بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع بادیلی بخانه امیر زینا رسانیدیم و درویشان طایفه اند
که همه وقت زراعت کنند و نهال نشانند و اتفاق کنند و تجرید گذرانند چون احمد جورین نزد امیر زینا رفته به تجسس بسیار
بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق کشید و احمد جورین بفتح و نصرت مختص شد درین ایام شاه
ابوالمعالی که از لاهور گریخته در بند بعضی گهکران افتاده بود زنجیر در پای بر کتف یوسف سوار شده برآمد و با کمالخان گهکر مشابه
مثل میرزا حیدر ترک قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون براجوری رسید از ملازمان نیز جمعی با او گرویدند و دولت چک
کوروفتح چک و دیگر چکیان و لوهر ماکری هم نزد شاه ابوالمعالی آمده در سنه خمس و ستین و تسعمایه متوجه کشمیر شدند ۱۰۵
و چون به باره موله رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند و شاه ابوالمعالی
راه عدالت را پیش گرفته هیچکس از سپاهیان را قدرت تعدی بر رعایا نماند و چون بموضع باره موله که نزدیک بادوکهی است
رسید بر بلندی فرود آمد و غازیخان چک برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کهنو ایستاد و کشمیریان
که همراه شاه ابوالمعالی بودند بیرخصت او بر فوج حسین چک تاخته او را زرد و گردان ساختند غازیخان چک بمدد او رسید و
داد مردی و مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود شاه ابوالمعالی از مشاهده این حال بنجیک رو بفرار

نهاد

نهاد چون اسپ او در راه مانده شد مغلی پیش آمده اسپ خود را که تازه زور بود باو داده خود آن اسپ مانده را گرفت مقاله دهم
و همانجا ایستاده کشمیریان که بتعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در راه معطل کرد و وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان
بر سرش هجوم آورده او را بکشتند و درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازیخان برگشته بتادکی آمد و هر مغلی
را که پیش او آوردند گردن زد الا حافظ میرزا حسینی که از خوانندهای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطه
خوشنوائی او را نکشت و بعد ازین فتح نصرتخان چک را از زندان برآورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
۹۶۶ فرستاد و نصرتخان چک بیرمخان را دیده متوسل شد و در سنه ست و ستین و تسعمایه تغیری در مزاج غازیخان
چک راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را ازو تنفری تمام رو داد و درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسر
حیدر چک باتفاق بعضی میخواهد که شاهی کشمیر بگیرد غازیخان چک محمد جنید را که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده
گفت مردم اینچنین میگویند باید که شما او را نصیحت کنید تا بار دیگر اینخیال بخود راه ندهد پس محمد جنید حیدر چک را بجا
طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب شده خنجر از کمر محمد جنید برآورده بر شکم او زده همانجا بکشت
مردم هجوم کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازیخان چک او را کشته در زینه کده بردار کشیدند و مردمانی که باو متفق بودند
۹۶۷ همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و تسعمایه میرزا قرابهادر از هندوستان با لشکر بسیار رو بتسخیر [illegible]
آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک وغیره و از کهکران نیز جمعی کثیر همراه داشت
و امیدوار بود که مردم کشمیر باو خواهند درآمد و درین اثنا نصرتخان چک و فتح چک و لوهر وا نگری از پیش او گریخته نزد غازیخان
رفتند ازین ممر فتور کلی در لشکر میرزا قرابهادر راه یافت و غازیخان چک از کشمیر برآمده در نوروزکوت رسید و پیادها را
بر سر میرزا قرابهادر فرستاده شکست داد و میرزا قرابهادر گریخته بقلعه دایره درآمد روز دیگر میرزا قرابهادر بازار جنگ با
پیادها گریخته فیلان وی بدست افتاد و پانصد مغل بقتل رسیدند و چون مدت پنج سال از شاهی حبیب شاه گذشت
غازیخان او را در گوشه می داشته خود لوای فرمانروایی برافراشت و نام شاهی را هم بر دیگری روا نداشته خطبه و سکه بنام خود
کرد و خود را غازیشاه خطاب داد

ذکر حکومت غازیشاه

مقاله دوم غازیخان چک برسم شاهان کشمیر جلوس نموده خود را غازیشاه خطاب داد لیکن بواسطه علت جذام که قبل این بهم رسانده بود درین
۹۶۹ ایام او از او بسبب مرض جذام متغیر شده انگشتانش نزدیک بود که بریزد و دو دندان جراحتها بهم رسید و در سنه تسع و ستین
وتسعمایه فتح خان چک ولوهر ماگری و دیگر کشمیریان از غازیشاه متوهم شده بکوهستان درآمدند و غازیشاه برادر خود
حسین چک را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند
در کهتوار رفتند و از انجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جستند حسین چک گناه ایشان از غازیشاه درخواست
۹۷۰ و غازیشاه از سر جرایم ایشان گذشته جاگیرهای خود داد و در سنه سبعین وتسعمایه غازیشاه از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت
و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کتابتی و امرای دیگر نامدار بتسخیر تبت کلان فرستاد و چون
ایشان به نجکر دهی تبت رسیدند فتح خان چک برخصت احمد خان به تبت رفته بشهر درآمد و چون تبتیان بجنگ
راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند زود از میان ایشان برآمد و رنجی لاینجا طر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت
رفته برآمد اگر من چنین کنم اهل کشمیر تمه تعریف خواهند کرد پس قرار داد که جریده برود و فتح خان چک گفت رفتن
شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت جمعیت برود احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت و فتح خان
چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند و احمد خان تاب نیاورده گریخت
و بفتح خان چک رسیده گفت امروز چنداول شما باشید تا برویم او هیچ توقف نکرده پیش شد تبتیان باو رسیدند
چون تنها دیدند بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازیشاه از استماع این خبر در غضب
رفته بر پسر اعراض کرد چنانکه بباید و ایام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت

ذکر سلطنت حسین شاه

۹۷۱ وی برادر غازیشاه است در سنه احدی و سبعین وتسعمایه غازیشاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کهاور
اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و ظلم شعار خود ساخته تعدی میکرد و بی گناه
از مردم بعلت جرمانه زر میگرفت ازین جهت مردم از او رنجیده دو فرقه شدند جماعتی بر پسر او احمد خان یکی شدند

وجماعتی به برادر او حسین چک در آمدند غازیشاه از استماع این سخنان مراجعت نموده بسری نگر در آمد و چون حسین چک
مهر و شفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت دو کلا و وزرای غازیشاه همه بخانه حسین چک آمدند و بلوازم
خدمتکاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازیشاه تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده یکحصه بفرزندان خود داد
و دیگر به بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بدادخواهی پیش حسین چک آمدند و حسین چک غازیشاه را منع
نمود و غازیشاه رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازیشاه
وابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازیشاه از ترک شاهی پشیمان
شده مردمان خاصه خود و مغلان را طلبیده جمعیت نمود و حسین چک نیز مستعد مقابله شد اما اهالی شهر و قضات درمیان
آمده تسکین نایره فتنه نمودند و غازیشاه از شهر برآمده در رهین پور اقامت نمود و بعد از سه ماه باز بسری نگر آمد و حسین چک
استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر درمیان مردم تقسیم نمود و در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه حسین چک برادر ۹۷۲
کلان خود سنکر چک را براجوری و نوشهره جاگیر کرده فرستاد و متعاقب این خبر رسید که سنکر چک خروج نمود بنابر آن
جاگیر او بمحمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خان چک و خواجه مسعود و مانک چک را بالشکر خوب بر سر او تعین
فرمود و ایشان رفته فتح نمودند حسین چک باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد و بعد چندگاه حسین چک معلوم کرد
که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرتخان چک قصد قتل او دارند خواست که ایشانرا بگیرد آنها واقف شده بجمعیت تمام
پیش حسین چک می آمدند و حسین چک چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لودی لوند را پیش
ایشان فرستاد که یکجا شده قول و عهد بکنند که هیچکس در مقام عداوت دیگری نباشد ملک لودی لوند پیش ایشان رفته
بمقدمات صلح پرداخت و همه در خانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خان را که چندگاه حسین چک رانده
بود بخانه حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرتخان چک و ملک لودی لوند بخانه
حسین چک رفت و قاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماکری انجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت
وچون شب شد حسین چک گفت ما امشب میل بلبو و بازی داریم چون قاضی متشرع است شما باتفاق ببالاخانه رفته
صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسانرا فرستاد تا ایشانرا محبوس ساختند و بعد از آن

و بعد از آن علیخان و غازی خان را که نام اصلی او شیخ خان بود با لشکر بسیار بر سر ملک چک که بر ولایت برادری دو فرستاد
و ایشان رفته لشکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و غازی خان احتیاط تمام بجا آورده حکم شد که امرا بیرون از در خانه
۹۶۵ او میرفته باشند و در سنه خمس و ستین و تسعمایه غیبت خان پسر حسین چک گریخته با مردم را از در خانه او در
منع فرموده غازی خان در تنبیه سردار رونق از کشمیر بر کرده مکاری آمده بجای غازی خان لعل چراغ میروی حسین
چک لشکار رفته خانه او حالیست بجانه او ما در رفت و تمام اسباب و حراس را متصرف باید شد از سختی را از دو
پسند نمود ناگاه فتح خان چک و لوهر ماگری را با مال ایشان بر سر خانه حسین چک رفته در دارو را آتش داد
و خواست که احمد خان و محمد ماگری و نصرت خان را از میان برآورد و در نیوفت مسعود نایک و ماگری که از ندمان متوکل بود
آن را دریافتی دلو انجامه سر داده کل شود و دولتخان نام شخصی از مردم ملک ترکش بسته استاده بود بهادر خان
ولد غازی خان برو تاخت و شمشیر بدوی انداخت اما بر ترکش او آمد و دولتخان تیری در چشم اسب بهادر خان
چنان زد که اسب چراغ پا شده بهادر خان از اسب افتاد و مسعود نایک و ماگری سر او را از تن جدا برید و غازی خان که سر دل
ستاده بود که تحیت و مسعود نایک و ماگری او را العاقبت بوده بدست آورده بر حسین چک بردند و حسین چک سر
تا او را در بین کرده برده کوشت و نمی دو دست ... برده برد رسند و مسعود نایک ماگری را پسر خوانده و بخطاب مبارز خان
۹۷۴ و مفار او در برکته بالکل نگاه کرد و مقید رشد و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین چک احمد خان پسر خاله
و نصرت خان چک و محمد خان ماگری را میل در چشم کشیدند و ... و از سعید ... بسیار کشیده چون
بود در گذشت و حسین چک مدرسه ساخته با فضلا و علما صحبت میداشت و ...
۹۷۵ کرده و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه لولی لود بسمع حسین چک رسانید که مسعود نایک و ماگری المخاطب بمبارز خان
میگوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که ... حسین چک ...
بخانه مسعود نایک و ماگری المخاطب مبارز خان رفت و در طویله اسب بسیار دید ... مبارز خان ...
کشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات ... ملک لولی لود قرار یافت و در اندک مدت او ...
۹۷ جهل هزار ... و در سنه ست و سبعین

و تسعمایه

۹۷۳ ع

و تسعمایه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حواله قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دویم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت و حسین چک با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر بشنید کسان را تعین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقا در آن ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشمیر آمدند و چون به هیره پور رسیدند حسین چک خرگاه برپا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند و بعد از آن ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانه شهر شدند و حسین چک بکشتی درنیامده سواره بکشمیر رفت و خانه حسین ماکری بجهت منزل ایشان تعین نمود و بعد از چند روز میرزا مقیم که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بفرموده مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کسی بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده به فتح خان چک سپرد و بسیار ایذا کرد و حسین چک بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانیدند و حسین چک دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

در سنه سبع و سبعین و تسعمایه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که از او ۹۷۷

صدور یافته بود بقتل آورده و حسین چک را کور کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض
شده تا سه چهار ماه امتداد یافت در یوسف محمد خان رهت یوسف ولد علیخان چک را بر سید است که نزد علیخان چک
که در سوپور بسر برده آنجا ماند چون یوسف پیش علیخان چک رفت مردم دیگر بر وصیت مقرر کرده که نزد علیخان چک
رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما به کسانی واقعند پسر ترا بهیچ نحوی نکرده پیش تو فرستادیم
علیخان چک جواب داد ما را هم کسانی هست مردم خود که پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنم فایده نمیکند
آخر علیخان چک متوجه سری نگر شده در بهت گروهی قصبه آمده و ملک [illegible] که نزد علیخان چک آمده و حسین
چک از شهر برآمده در [illegible] در یک گروهی [illegible] ساحت واحد و محمد ماگری که در میان امرای او بودند در همان شب که نزد
پیش علیخان چک آمدند و لست چک که از مقربان حسین چک بود با وی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته
میروند بهتر است که اسباب شاهی که برای آن است بعلیخان چک که برادر شماست و [illegible] سپرده
حسین چک چتر و نقاره و سایر اسباب شاهی بدست یوسف مرداو فرستاده و گفت گناه من همانست که بیمار شدم
بعده علیخان چک بخانه حسین چک در آمده عیادت نموده و برو دو گریه کردند پس حسین چک شهر را بعلیخان چک
سپرده در زین پور آمده اقامت کرد علیخان چک بعلیشاه ملقب گشته امر شاهی را قرار گرفت و دو کهه که وکیل حسین
چک بود بدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علیشاه باستقلال حکم جاری او رفته در سرد یکی
حیران [illegible] در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران میگفت
وشیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید
والی کشمیر علیشاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام
دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک ولد
[illegible] که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده میکردند و در آخر لایق هر امور دانسته قرار داد
که او را بشاهی بردارند و چون این معنی بسمع علیشاه رسید از و رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که کیمیا
گری و تسخیر جن مشهور بود این معنی را معلوم کرده آواره در آمد [illegible] که اینجا نمی باشم و در عرض یک روز تا لاهور پای بولایت

دیگر خانم

دیگر خواجه سرا بعد از نهان شده تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی
نشسته و بجانب مولد رسیده بر کوه برآمد و علیشاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده به کوتوال سپرد و چون مرتبه دویم گریخت
از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیشاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود از و گرفته طلاق حاصل کرد و خواجه سرای
او را نیز از و جدا ساخته نگاه داشت و او را به تبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد آل عبا میزد باستقبال
ایشان شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت ننموده درخواست توطن
ایشان در ان ممالک نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان درآورده پس از چندیکه در ان سرزمین رحل
اقامت انداخت بنابر استدعای حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافه
اگره رسیدند بدار بقا رحلت فرمودند و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه علی چک ولد نوروز چک پیش علیشاه آمده گفت ۹۷۹
که دو کهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد علیشاه این عبارت را بر کنایه
حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرموده بولایت کمراج
فرستاد و او از آنجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف
بعمل نیاورد از لاهور برآمده باز بولایت کشمیر درآمد و علیشاه او را گرفته مقید گردانید و او بعد چند گاه از بند گریخته بنوشهره
درآمد علیشاه لشکر بر سر او فرستاده باز دستگیر ساخته بنزد وی بردند و در سنه ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر ۹۸۰
کهتوار کشید و دختر از حاکم آنجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
برسم رسالت آمدند علیشاه دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی
و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف
ولد علیشاه بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته
بباره موله رفت و علیشاه ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست گناه یوسف کرده او را
طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر ولایت ۹۸۲
کهتوار که کشتوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا را برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرد و بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلاث ۹۸۳

مقالهٔ سیم

و ثمانین و تسعمایه علیشاه بقصد سیر جال گری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین

که در گجرات می بود و قتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد و بنوشهره رفته عم زاده

او سلیم خان که آنجا می بود با جماعت خود او درآمد علیشاه جمعی کثیر را همراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در آنجا

می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را معتقد ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره درآمده

گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او مغرور شده

اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع حبکیم نزول نمودند صبح محمد خان چک اسلام خان را بقتل رسانیده برگشته

و است نزد علیشاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماکری و داود و گدا و غیره که اراده دولتخواهی حیدر خان کرده بودند

محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه قحط عظیم در کشمیر افتاد و اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند و در سنه خمس

و ثمانین و تسعمایه علی شاه بالای مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف در آن مجلس

آورده بموجب حدیثی که در فضایل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از

فراغ عزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان عیدگاه بچوگان بازی رفته مشغول گشت ناگاه حنه زین بر شکم

او خورده بهان الم درگذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزاده خود یوسف بجنازه او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان

و بابا خلیل را پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشاهی قبول دارند فبها و الا

شما حاکم باشید و من تابع شما خواهم بود و چون ایشان رفته پیغام یوسف را بابدال خان چک رسانیدند او گفت من بگفته شما

می آیم و در خدمت کمر می بندم اما اگر بمن مضرتی خواهد رسید و بال من بگردن شما خواهد بود پس سید مبارک خان که با ابدال خان

چک بود گفت ما را نزد یوسف شاه باید رفت و از قول و عهد باید گذشت پس باین قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف

شاه رفت گفت که ابدال خان بگفته من نیامد اول علاج او باید کرد و بعد از آن علیشاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده

بر سر او رفت و ابدال خان چک در مقابل آمده کشته گشت و پسر سید مبارک خان جلال خان نیز در آن معرکه بقتل رسید روز

دیگر

دیگر علیشاه را بروش شیعیان دفن کردند و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارکخان و علیخان مقالهٔ دهم
چک بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماگری که هراول بود پیشدستی نموده با شصت کس برو
مخالفان آمده بقتل رسید یوسف شاه امان طلبیده در هیره پور آمد و سید مبارکخان از استماع اینخبر لشکر ترتیب
داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده بموضع برتهال که در جنگل است درآمد و سید مبارکخان بتعاقب
او شتافته جنگ درپیوست و یوسف شاه گریخته بکوههای اطراف درآمد و سید مبارکخان بافتح و فیروزی بکشمیر آمد
و علیخان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی چک
از هراس در دفعهٔ اول پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد
نمودند و همه نزد سید مبارکخان آمده رخصت یافته بجاهای خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی
برداریم پس بتعجیل تمام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم
سید مبارکخان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علیخان چک ولد
نوروز چک را که در بند او بود همراه گرفته از شهر برآمد و دولت چک که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطر
شده علیخان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد حیدر چک بعلیخان چک پیغام کرد که این
همه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علیخان چک بپدر گفت که حیدر چک در مقام غدر است
علیخان چک سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علیخان چک را
دیدند گرفته مقید کردند پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند و درین اثنا یوسف شاه بکالپور رسید
شنید که کشمیریان لوهر چک را بشاهی قبول کردند و از آنجا در موضع قابل آمده تمام مردم خود را همراه گرفت و از راه جمو پیش
سید یوسف خان مشهدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود بجهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او راجه
مانسنگه بفتح پور سیکری رفته ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه دریافت و جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه
در فکر تسخیر کشمیر بود فرصت یافته به بهانهٔ امداد یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسفخان مشهدی را بجانب کشمیر گسیل نمود
۹۸۷ و آنها باتفاق یوسف خان در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه از فتحپور سیکری روانهٔ کشمیر گشتند لیکن در اثنای راه

تتمه ۹۸ شاهی کشمیر بلوهر چک مقرر شده، یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر بتعجیل روانه کشمیر ساخت تا بدانجا رفته مردم را
از خود سازد و خلل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود بسیالکوت رسید مدد و سید یوسف خان مشهدی و راجه مانسنگه
مقید شده براجوری رفت و انجا را متصرف شده بمنزل تهته رسید درینوقت لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسف شاه
فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیوسف شاه رسانید یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهوپل که صعب ترین
راههاست بطریق ایلغار بقلعه سوپور درآمد لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و حسن چک در مقابل یوسف شاه
آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب روی نمود و فتح قرین حال یوسف شاه گردید
و او بعد از فتح متوجه سرینگر شده بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیله قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را
دیدند و در مجلس اول بملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت و از اعیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسف شاه
۹۸۸ خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نمود بشمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری جاگیر
خوب داد و تتمه را بخالصه مقرر نمود و بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه
شمس چک و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بمظنه اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرد و حبیب خان چک از ترس
گریخته بموضع کهمیر رفت و یوسف ولد علیخان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع
مذکور پیوست و از انجا باتفاق برور و علی رایه بتبت رفته ازو کومک گرفته آمدند و چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه
۹۸۹ اختلاف که میان ایشان ظاهر شده بهیچ کاری نکرده از هم جدا شدند و لشکریان یوسف و محمد خان را گرفته آورده گوش
و بینی ایشان را بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه چون جلال الدین محمد اکبر
پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال اباد نزول اجلال نمود میرزا طاهر خویش میرزا سید خان مشهدی و محمد صالح
عاقل را برسم ایلچیگری بکشمیر فرستاد و چون اینها بباره موله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده
برسر نهاد و تسلیمات بجا آورد و باتفاق ایلچیان بشهر درآمد و پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با تحف
و هدایای بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب
۹۹۰ کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسف شاه بسیر لار رفت و شمس چک بزنجیر از زندان
گریخته

کریخته در کهنوار رفت و بحیدر چک که آنجا بود پیوست یوسفشاه بعد از اطلاع براین معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان
۹۹۰ متفرق شده گریختند و یوسفشاه مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمایه حیدر چک و
شمس چک از کهنوار بقصد جنگ یوسفشاه متوجه کشمیر شدند یوسفشاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول
ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت کرد و بوسیله رای کهنوار گناه شمس چک بخشیده باو جاگیر
۹۹۲ مقرر کرد حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه رفت و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه یعقوب ولد یوسفشاه
جهت اظهار اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از فتحپور
شیکری بلاهور رسید یعقوب به یوسفشاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده آمدن کشمیر است یوسفشاه قرار داد
که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچیگری از پیش پادشاه آمده در تهته رسیده است
یوسفشاه به تهته شتافته خلعت پادشاهی پوشیده بعزم مصمم میخواست که متوجه درگاه شود و پادشاه را به بیند
درین اثنا باباخلیل و بابامهدی و شمس دولی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بعقل آورده
یعقوب را که درآن زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی برخواهیم داشت و او از ترس این عزیمت را
در توقف انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود و مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در تسخیر کشمیر مجد بود آنرا بهانه ساخته
شاهرخ میرزا و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمود یوسفشاه از کشمیر برآمده بباره موله لشکر
گاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصور بهولباس که سرحد کشمیر است آمد سر راه بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت
و از آنکه بعد از چند گاه که موسم برف و سرما آمد و راه مسدود شد حرف صلح در میان آمد یوسفشاه پسر را بجای
خود نصب کرده بعهد و شرط ملاقات راجه بهگوانداس نمود و هر ساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای
جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته بخدمت پادشاه بردند و پادشاه را الصلح خوش نیامده محمد قاسم خان
۹۹۵ میر بحر را با دیگر امرا در سنه خمس و تسعین و تسعمایه گسیل فرمود و یعقوب شاه که برتخت کشمیر قدم نهاده بود
سر راهها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سرداران کشمیر که سر فتنه داشتند و اصلا اطاعت را
پیش نهاد نمی ساختند درین وقت از یعقوب شاه رنجیده بمحمد قاسم خان پیوستند و بعضی در شهر سری نگر علم

مقاله دهم

مخالفت افراشتند یعقوب شاه تسکین فتنه درون خانه اهم دانسته برگشت وافواج اکبرشاهی کامیابی بکشمیر درآمد یعقوب شاه
بکوهستان گریخت ومحمد قاسم خان میربحر شهر سری نگر را متصرف شده در پرگنات کشمیر عمال نصب کرد یعقوب شاه
بعد از چند گاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میربحر مصاف داد و با آنکه مغل بسیار کشته شدند یعقوب شاه انهزام یافت
و پس از اندک زمانی جمعیت کرده متوجه سری نگر شد ومحمد قاسم خان میربحر درین کرت طاقت نیاورده بقلعه نگر
درآمد و عرضداشت نوشته از پادشاه مدد طلبیده پادشاه سید یوسف خان مشهدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان
میربحر را بحضور طلبید و سید یوسف خان مشهدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان
میربحر بازداشته بکوهستان درآمد و یوسف خان مشهدی دو سال دنبال او کرده آخر بهر نوعیکه بود دلاسا نموده پیش پادشاه
فرستاد الغرض هر دو پسر یعنی یوسف شاه و یعقوب شاه داخل امرای پادشاه شده ولایت بهار جاگیر یافتند
از آن تاریخ شاهی کشمیر به پادشاهان دهلی تعلق گرفته بقبضه اقتدار ایشان درآمد پیش از آن در مدت هزار
سال خطه کشمیر مسخر هیچیک از پادشاهان هندوستان نشده بود

مقاله یازدهم در بیان مجملی از احوال حکام ملیبار که بصفت اسلام متصف بوده اند

وکیفیت ظهور اسلام در آن دیار بر واقفان احوال واضح و هویدا میسازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلاً در هیچیک از کتب
اخبار بنظر در نیامده بنا بر آن بذکر آنچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می نماید ملیبار مملکتی است از ممالک
هندوستان بجانب دکن یعنی روی بجنوب واقع شده و بواسطه قرب جوار پیش از واقعه قتل رامراج همیشه والیان
ملیبار مطیع و منقاد حکام بیجانگر و کرناتک بوده بارسال تحف و نفایس بمحافظت مملکت خویش می نمودند و در اوایل
از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طایفه یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد میکردند و در
آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی الفتی بهم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهری
ملیبار ساکن شده منازل و بساتین ساختند و باین نهج بود تا زمان طلوع آفتاب جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله
کرد و وقتیکه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از عرب

عرب برکشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیب که آنرا لنکا نیز گویند متوجه شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شهر کدنکلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم بسامری بود بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طایفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله صلعم است سامری گفت من از طایفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد لیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور انبیا از روی صدق و صفا مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را محبت رسالت پناه صلعم در دل پدید آمد و چون معجزه شق القمر بشنید گفت ای قوم این معجزه بسیار قویست واگر حق و صدق است و سحر نبوده مردم جمیع بلاد قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنان است که هرگاه قضیهٔ بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند دفاتر آبا و اجداد ما موجود است آنرا بخاطر می آوریم و عیار صدق شما می بینیم آنگاه اهل دفتر را خواند بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم بگشودند در آنجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه دوپاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمهٔ طیبهٔ شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از رؤسای قوم خود می ترسید آنرا مخفی داشته مسلمانانرا هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه ابو البشر علم معاودت بدین صوب افرازند درویشان باصفا بسراندیب رفته پس از اندک زمانی بموجب التماس بلده کدنکلور عود نمودند و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه شد اما چون علانیه مرتکب آن نتوانست شد تدبیری در آن باب اندیشیده بخلوت پنهانی مسلمانانرا از زر و مال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و آذوقهٔ بسیار بالای کشتی برده باحسن وجهی در جمیع لوازم سفر دریا سعی نمایند و آنگاه روزی ارکان دولت و وزرا

قبیله خود را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب گشته میخواهم که اکثر اوقات خلوت و انزوا
بگزینم و بخالق پرداخته بخلایق کمتر پردازم و دران ایام چون شما را ملاقات من متعسر و متعذر خواهد بود داعیه دارم که بخط خود
دستور العمل نویسم و بشما بسپارم تا جمیع مهمات شاهی بدان نهج سر کرده بعرض مکرر محتاج نشوند القصه بعد از
گفت و شنید بسیار همگی عهد و سوگند در میان آورده قرار دادند که از فرموده و نوشته تجاوز ننمایند سامری
بخط بسیاری دستور العمل نوشت و جمیع ممالک ملیبار را بر امرا و معتمدین قسمت فرموده گفت بهر که هرچه داده ام بطنا بعد بطن
باو متعلق داشته باشد و در ولایت یکدیگر بنظر تسخیر نگاه نکنند و اگر میان حکام خصومتی بهم رسد جهت انتقام ولایت همدیگر را
خراب نکنند و لشکر و اعوان را بکشند اما در ولایت تصرف نکنند و از کشتن و کشته شدن شاه برحذر باشند و اگر احیانا
در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خصم او را با جمیع عساکر بقتل نرسانند و مملکت او را خراب نکنند آرام نگیرند
۱۰۰۱ و تا زمان تحریر این کتاب که سنه خمس عشر و الف است ملیباریان از کشته شدن شاه بسیار می ترسند و با وجود قدرت
مملکت غنیم را متصرف نمیشوند و این قاعده مخصوص ملیبار است و گویند چون سامری تمام مملکت قسمت نمود یکی از امرا
که غایب بود حاضر شد سامری متفکر شده شمشیر خود بوی بخشید و گفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت ملیبار
که تصرف نمایی از آن تو باشد و اولاد تو بهمان اکتفا نمایند و بعد از من ترا و اولاد ترا سامری نامند بهمه حال سامری بعد
از فراغ وصیت بردم گفت که من در فلان مقام بعبادت قیام می نمایم باید که تا یکهفته هیچکس نزد من تردد ننماید و وقت
شب باتفاق مسلمانان که سر گروه ایشان مالک بن حبیب بود بکشتی درآمده روانه مکه شد و کفار ملیبار بعد از یکهفته
بجانب معهود درآمده چون سامری را ندیدند همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سامری بآسمان عروج کرده است و باز نزول
خواهد نمود ازین سبب تا حال کفار ملیبار در شبی از شبها بموضع غیبت سامری جشنها ساخته آب و نعلین چوبین
درانجا میگذارند که اگر سامری از آسمان فرود آید آب و پا افزار حاضر باشد اما سامری در اثنای عبور چون به بندر
قندریه رسید یکشبانروز درانجا مقام کرده بعد طی مسافت به بندر شحر وارد گشته بمرض الموت گرفتار شده صاحب فراش
گردید درینصورت مالک بن حبیب و سایر رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون همگی خواهش و اراده آنست که
شعایر دین نبوی در ملیبار رونق و رواج یابد لکن شرط رفاقت و مروت مقتضی آنست که حمیت اسلام منظور داشته

مشفق

مشقت دریا بجود قرار دیند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت و عبور بدان دیار میرفته باشید و تقریبات انکه
در انجا منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج مردم انجا راغب دین محمدی صلی الله علیه واله وسلم شده سر بحلقه
اسلام در آورند ایشان او را دعای خیر کرده گفتند که هرگاه تو در ان ملک نباشی رفتن ما میسر نخواهد شد چرا که کفار
ملیبار و یهود و نصاری در دین با ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند بهیچ وجه ما را نخواهند گذاشت که با نولایت تردد
نمائیم چه جای انکه توطن اختیار کنیم سامری سر بجیب تفکر فرو برده فرمانی بخط خود بامرا و اقربا نوشت که این نوشته
ایست از جانب سامری که با مر معبود انس و جان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدایی شما اختیار کرده
لیکن عنقریب است که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل
تجاوز جایز ندارید و خوبی دوجهانی منحصر در آن دانید و در یوقت سالک طریق سداد مالک بن حبیب و طایفه
از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس و نیک اندیش و نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بدنفسی
متصور نیست چون برسم سیر و تجارت متوجه انجا بوده بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب دانست که سفارش
انها مرقوم گرداند باید که قدوم خیر لزوم این طایفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرایط مهمانداریست
بجا آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین است و همگنان را از طوایف دیگر که
بدان ملک تردد می نمایند ممتاز دانسته بمبالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمد شد میکرده باشند
بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنند که همگنان را هوس توطن آن صوب شده منازل و باغات و مساجد بسازند
و نگذارند که از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان سپرده گفت که خبر فوت
من و در کشتی با شما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنکلور رسانید که البته او با شما بنوعی که موجب
خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده در همان زودی برحمت حق
جل شانه واصل گشت و در بندر شجر مدفون شد اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت
پناه بملک خویش انشقاق قمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف فرستاده بعد از انکه
معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوة کرده شق قمر را از جمله معجزات گردانیده است هرآئینه سامری بر کشتی سوار شده

بحجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و بزیارت خانهٔ کعبه مشرف گشت و از آن سرور
رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسید بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت
و اکنون قبر او در آن بلده است و مردم بزیارت او تبرک میجویند بهر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی
وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخو من الام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن
مالک بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشته سامری بحاکم کدنگلور رسانیدند و چون او خط سامری
شناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست و برای چه همراه شما ازینجا رفت ایشان جواب دادند سامری
با ما سفر کرده است و ما ازین خبر نداریم وقتیکه در کنار دریای شحر سوار کشتی میشدیم او را دیدیم و سبب ترک
وطن پرسیدیم اصلا ملتفت بجواب ما نشد و چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنگلور
برسانید پس بی توقف روانهٔ اینجانب گشتیم و زیاده ازین خبر نداریم چون لعقیده ملیباریان آن بود که سامری
زنده است و بآسمان عروج کرده است یقین کردند که وی جهت مهمی از آسمان در بندر شحر فرود آمده این کاغذ را
مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز بآسمان رفته انگاه او از وصول فرمان در بلدهٔ کدنگلور و سایر بلاد ملیبار رسوم
شادمانی بظهور رسانیدند و حاکم کدنگلور مهمانان را در منازل خوب فرود آورده و چنانچه رسم اندیار است ضیافتها کرده
در قواعد تعظیم و تکریم فرو نگذاشت **بیت** کرم ورزید و مهمان را نکو داشت چنین دانند نزد
که او داشت و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تفتیش از مقاصد آن جماعت کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات
نوشت که مالک بن حبیب و رفقاء او فضای خوش هوای اینملک را از قدوم فرحت لزوم خود عطر بیز
و عنبر آمیز کرده اند بهر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت
مساجد و منازل و بساطین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شایستهٔ خویشتن را معاف نداشته
مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنگلور مسجد ساخته منازل و باغات
طرح انداخته بعضی آنجا فرو کش کردند بعد از آن مالک همراهی عیال و فرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفت و در کولم
مسجد و خانه و بستان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاهداشته به بلی مارا وی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضع

مثل جرفتن و درفتن و فندریه و جالیات و فاکنور و منکلور و کالیکوت شتافت و در هر یک ازین بلاد مساجد ساخته مقالهٔ یازدهم
مسلمانانرا در انموضع نگاه داشتند و بصلوة و صوم و بانگ نماز وصیت نمود وازینکه مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب
اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذهب بوده اند والله
اعلم بالصواب وبعد ازانکه رفته رفته تردد مسلمانان در ممالک بسیار شد وبسیاری از ملوک ملیبار بحلقهٔ اسلام در آمدند
راجهای بندر گوه و دابل و چیول وغیره بطریق حکام ملیبار مسلمانانیرا که از عربستان آمدند در سواحل دریا
مسکن دادند وایشانرا مخاطب بنوایت یعنی خداوندگر دانیدند ونظر برین آتش حسد درون سینه یهود و نصاری افروخته
کمر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک دکن و گجرات مسخر پادشاهان دهلی گشت واسلام در طرف دکن
قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا انکه تاریخ هجری به نهصد رسید
وخلل وضعف در شاهی شاهان دکن پدید آمد در انوقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال به بستن قلاع در سواحل
بحر هند مامور گردیدند پس در سنه اربع وتسعمایه چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر فندریه رفتند و کالیکوت ۹۰۴
آمدند و حقیقت انمرز و بوم کماینبغی بخاطر آورده بممالک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت
آمده درین کرت بملیباریان گفتند مسلمانانرا از سفر بر عرب بازدارند که نفع ما بشما بیشتر از ایشان خواهد رسید
وبا انکه سامری قبول اینمعنی نکرد نصاری در معاملات داد و ستد تعدی بر مسلمانان میکردند و سامری در غضب
شده حکم قتل عام فرمود درینصورت ملیباریان اموال ایشان نهب و غارت کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل
آوردند و باقی که تاخیر در اجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیده به کوچی رفتند حاکم انجا که با سامری دشمنی و منازعت داشت
ایشانرا پناه داد و رخصت نمود که نزدیک بلدهٔ کوچی جهت توطن قلعه به بندند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته در اندک روزی
قلعه مختصر ساختند و مسجدی که بر ساحل دریا بود شکسته کلیسیا بنا نمودند واین اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار
هند ساخته اند و در همانزودی اهالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در انجا هم قلعه بسته
بفراغبال به تجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگرانرا از آن مانع آمدند و سامری از مشاهده این اوضاع
در خشم شده لشکر کشید و سه پادشاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و وارثان شاهان مقتول

اردم

علم شاهی افراشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آوردند که فرنگیان جهازات متردد ساختند
و حاکم کنور سرتابی روشن پیش کرده جهازات متردد کردانید و بسیار برآنکه حصه یکی برهار شده بود جمع حاصل
صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر کوچی رفت و ما را که فرنگیان بر کرت مددی نمودند بر کوچی دست
یافته سکونت ورزیدند و حاکم کالیکوت کرده ایلچیان نزد سلاطین مصر و روم و دکن و گجرات فرستاده پیغام داد که از
زحمت اهل فرنگ دست ممالک موروثی من از اندازه بیش است اما آنچه القدر محض طمع ملکیت که بیش
داد مسلمانان امید یاوری داریم تا آنکه دین محمدی حمایت انسان بر ذمت همت خویش فرض شمرده حسب این
دعا این صرف انکار مسکم و تقصیری درین باب می نمایم لیکن چون فرمانده پرتگال به کرت جهازات و دولت بکر موصوف
است پیوسته عزاهامستعمل از انطال رجال و استعداد قتال و جدال مایصوب سیر ستد دارکشته تندل مردمان توشش
کم لیشو درین سعت محتاج مدد پادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والا نهمت ساخته
از ممالک حوس کیسها مملو از نقشهاں حسنه از جهت غزاة کفار فرنگ درین دیار متردد کردانید هر آینه در سلک غازیان
منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کائنات سربلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت
سلطان مصر قانصو غوری التماس قبول کرده دیده نهاده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری با سیزده غراب مردم جنگی مع
استعداد کارزار روانه ساحل هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی ایاز سردار دیو و سورت دکوده
داخل و چیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیها در نهایت استحکام مرتب کردانیدند و جهازات مصر اول به سردر دیو آمد
و آخرش باتفاق ملک گجرات متوجه بندر چیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب ساری
و چند غراب فرمانده کوه و داخل هم با ایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یک غراب مملو از فرنگیان بدست آوردند
و لوازم غزا مقدم رسانیده به سردر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان یک باکاه متعاقب ایشان انجا رسیدند
حربیا برابحر دریافتند ملک ایاز حاکم سردر دیو و امیر حسین با جار بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش
نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان بسیار شهادت چشیدند و فرنگیان بمقصی المرام بجاهای خود شتافتند
و دران سنوات چون سلیم سلطان خواندکار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه را سپری گشت

مقالهٔ یازدهم

سامری که سرکردهٔ این کار بود بیدل گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و وقتی که سامری آنجا حاضر نبود در شهر
رمضان سنه خمس و عشر و تسعمایه بکالکوت آمده مسجد جامع را سوختند و دست نهب و غارت دراز کرده شهر را ویران ۹۱۵
کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری ریختند و پانصد کس معتبر از اهل فرنگ را کشته بسیاری را
در آب غرق کردند و باقی گریخته خود را به بندر کولم رسانیدند و با زمینداران آنجا راست آمده در نیم فرسنگی شهر حصاری
مختصر ساختند و گردآوری خود کرده در همانسال چنانکه گذشت حصار بندر گوه را از تصرف متعلقان یوسف عادلشاه
برآوردند و یوسف عادلشاه در همان نزدیکی از قبضهٔ اقتدار فرنگیان خوش طلعانه بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام
معدوده بصرف نقود فراوان حاکم آنجا را فریفته دیگر بار متصرف گشتند و آنرا در بنادر هندوستان حاکم نشین خود کرده
باستحکام و مرمت کوشیدند و آن قلعه ایست **بیت** بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه
چون گردون والا القصه سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهدهٔ این حال قرین غم و اندوه گشته در سنه
احدی و عشرین و تسعمایه فوت شد و برادرش قایم مقام گشت و در ابتدا انبساط منازعت درچیده با فرنگیان صلح نمود ۹۲۱
در نزدیک شهر کالیکوت رخصت قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنادر
عرب میفرستاده باشند فرنگیان نخست بقول و عهد خویش وفا نمودند و چون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس
مذکور مانع آمدند و بر مسلمانان انواع حیف و تعدی از حد و اندازه بیرون بردند و طایفه یهود که در کدنگلور بودند ضعف
سامری را بخاطر آورده ایشان نیز با اهالی اسلام ناهنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخرش
سامری از کردهٔ خویش پشیمان گشته اول بکدنگلور رفت و در تخریب یهود بنوعی کوشید که از آن جماعت
در آن دیار اثری نماند بعد از آن باتفاق تمامی مسلمانان ملیبار بکالیکوت رفته قلعهٔ اهل فرنگ را محاصره نموده و سعی
و مشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت و این معنی باعث قوت و شوکت
ملیباریان شده جهازات را بی قول فرنگیان مملو از زنجبیل و فلفل وغیره به بنادر عرب متردد ساختند و اهل فرنگ
در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه در حد چالیات که دو فرسنگی کالیکوت است قلعه بسته تردد کشتیهای ملیبار دشوار ۹۳۸
گردانیدند و همچنین ترسایان در آن سنوات بعهد برهان نظام شاه بحری قلعهٔ ریونده قریب بندر چیول بسته

مقالهٔ یازدهم ۹۴۱ در آنجا متوطن گشتند و در سنه احدی و اربعین و تسعمایه بندر دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت
۹۴۳ بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه گجراتی قابض شدند و در سنه ثلث و اربعین و تسعمایه
بجبر و قهر دهکه کنکو به قلعه بسته اسپلای نام هم رسانیدند و در نوبت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم رومی داعیه
۹۴۴ نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده آن مواضع را خود متصرف شود پس در سنه اربع و اربعین و تسعمایه وزیر خود
سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد و تا تخت آنرا که بر سر راه است مسخر ساخته
بعد از آن به بنادر هندوستان به سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته اول بقتل
رسانیده جانب بنادر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب
۹۶۳ قلت آذوقه و خالی شدن خزانه این امر تعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ثلاث و ستین و تسعمایه
ترسایان در بندر هرمز و مسکت و سقوطره و ملوه و میلاپور و ناک فتن و منگلور و سیلان و بنگاله تا سر حد چین مسلط شده
همانجا قلاع بستند از آنجمله سلطان علی آچی قلعه سقوطره را مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب
ساخته از مملکت خود آسیب ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت که میگویند از نسل آن شخص است که سامری
بزرگ شمشیری بوی بخشیده بود از تسلط اهل فرنگ بتنگ آمده ایلچیان نزد علی عادلشاه و مرتضی نظام شاه بحری
۹۷۹ فرستاده اظهار انزجار اهل فرنگ و اخراج ایشان از ممالک خود تحریص و ترغیب نمود پس در سنه تسع و سبعین
و تسعمایه سامری قلعه چالیات را در میان گرفته مرتضی نظام شاه بحری و علی عادلشاه بقلعه ریکدنده و بندر گوه چسپیدند و سامری بزور بازوی
شجاعت قلعه چالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادلشاه چنانکه در محل خود ذکر یافت از شامت نوکران نادولتخواه
کاری پیش نبرده بی نیل مراد بر گشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه را که بقول اهل
فرنگ بمکه معظمه متردد بودند در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد
قراهن که تعلق بعلی عادلشاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر دابل بطریق تجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا متصرف شوند حاکم آنجا خواجه
علی الملکی ملک التجار شیرازی واقف شده کشید و پنجاه نفر معتبر اهل فرنگ را بقتل آورده آتش آن فتنه فرو نشانید و از آن
تاریخ که جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد مراکب فرستادن به بنادر عرب و عجم بطرف ساحت

هرگاه

چه که قول گرفتن از اهل فرنگ مستلزم ننگ و عار دانست و بیقول روانه ساختن موجب هلاک نفوس و تضییع مال مقاله یازدهم
لیکن امرای او مثل میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان وغیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنادر میفرستادند
و در سنه تسع وعشر والف نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیانی که با فرنگیان پرتگال در معتقدات
۱۰۱۹ مخالفت دارند و تشنه خون یکدیگرند برغم فرنگیان پرتگال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات است
مسکن داد و این اولین جائیست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند و اعتقاد
ایشان خلاف فرنگیان دیگر است میگویند که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانه یکی است و از نوائب
زن و فرزند داشتن منزه و مبراست و انگلیسیان شاه علاحده داشته اطاعت پادشاه پرتگال نمی نمودند و مستور
که اجماعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی میکردند و با فرنگیان پرتگال کمال عداوت
و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بحمایت نورالدین
محمد جهانگیر پادشاه میان ایشان قرب جوار بهم رسیده است خدا داند که مآل حال فریقین منجر بکجا خواهد شد
و در تحفة المجاهدین نوشته شده که رعایای ملیبار اکثر کفارند و عشایر انجا را نیار گویند و عقد نیار خیط است
در گردن زن بعد از ان سر و کار آن زن نسبت بعاقد و غیره یکسان است چنانچه یک زن میتواند بود که بعقد شوهر متعدد
داشته باشد و هر شب نوبت بیکی میرسد نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه در این امر با نیار موافقت جویند و ملت
و آئین کفار کهکر که در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از آنکه بحلقه اسلام درآیند این رسم داشتند
و هر زنی چندین شوی میداشت و هر شوی که بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهر آنرا
دیده باز گردند و هرگاه دختر متولد میشد همان دم از خانه بیرون می آورده بانگ میکردند که کسی میخواهد پس اگر کسی میخواست
باو میدادند والا در ساعت میکشتند و قاعده برهمنان دیار ملیبار چنان است که هرگاه چند برادر باشند بجز برادر بزرگ
کدخدا نمی شود تا ورثه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و برادران دیگر هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان
نیار وغیره میسازند اما عقد نمیکنند والارث فی طوائف النیاره ومن قاربهم لاخوتهم من الام واولاد اخواتهم
وخالاتهم واقربائهم من جانب الام لا للاولاد و هرگاه پدر و مادر بزرگ قوم براهمه املاک بپسر و تا یکسال

هم نشسته و به مسند و برکه مادر و خال و برادر بزرگ طایفه نیار و متابعان ایشان بمیرزا یکسال در ماتم نشسته توده تنها بر مادر ترو کلی می گویند و ملیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هر که از اعلی به ادنی مباشرت یا ملامسه نماید تا غسل نکند اکل طعام جایز نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته بادنی میفروشد و بعضی میگویند که گرفتار میسازند مگر اینکه گریخته بموضعی برود که هیچکس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی طعام پختن نمیتوانند پس اگر اعلی از دست ادنی طعام بخورد از مرتبه خود ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر چاند بی بی سلطانه فرمانفرمای احمدنگر بحباله نکاح او بود در فرهنگ خود می نویسد که ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است اما قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده شهرهای دکن است معهودا میگویند که مردم ملیبار دیوث طبیعت اند چنانکه یک زن از ده شوهر کمتر نمی کند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید **بیت**

بر بی نیازی او کعبه خسته و تو راست ‌‌ بیا و بین که خرابیش چون ملیبار است

مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده دانسته و هویدا باد که خانواده مشایخ هندوستان بسیار است لیکن آن خانواده ها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزونند دو طبقه اند یکی خاندان چشتیه اجمیر که بخواجه چشت می پیوندد دویم خاندان سهروردیه ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بنده محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانواده اکتفا می نماید و احوال دیگران بکتاب الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع میکند و ازین دو فرقه عظیم الشان بدانچه علم ناقص احاطه کرده است درین مقاله ثبت مینماید اما ان شاء الله اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکرة الاولیای هندوستان بدست افتد ثانیا باز احوال و اقوال آن بزرگان را مفصلا بقلم آورده ضمیمه این نوشته خواهد گردانید و ذخیره یوم لا ینفع مال و لا بنون خواهد ساخت الغرض مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خبر است که خدای تعالی فردای قیامت به بنده شرمنده خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان مکان می بود میشناسی او جواب دهد آری میشناسم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم **بیت**

ستیم

مقالهٔ دوازدهم

شنیدم که در روز امید و بیم بدانرا به نیکان ببخشد کریم و میر همدانی فرموده که جهدی کن تا از دوستان او باشی و اگر
نتوانی از دوستان دوستان او باشی چون سخن این طایفه بشنوی اگرچه تاثیر نکند سر بجنبانی یعنی بهر حال که باشد گرد ایشان
گرد و دور مشو **رباعی** جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد یاد تو ز خاطرم فراموش مباد هر جا ز شما طیب حدیثی گذرد
ذرات وجود من بجز گوش مباد ومراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری ووسطی وعظمی و هر یک را از ینها
بدایتی و وسطی و نهایتیست وطائفهٔ اولیایی که در غیر مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نباشند
ودایم بکارسازی درماندگان وشفاعت مذنبان مشغول‌اند وبزرگان صوفیه از ینجماعت سیصد نفر را ابطال دانند
و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد شمرند و یکنفر را قطب
الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او یکی را بجای او آرند مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت شود
یکی را از اقطاب ثلاثه بجای او آرند واز اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه ویکی را از سیاح بجای اوتاد وعلی هذا القیاس تا
مرتبه عوام مؤمنان برسد واز جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را می شایند و باقی اگرچه در مرتبه از مراتب ولایت
مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند وآن نه تن پنج نفر اوتاد اند وسه اقطاب ویکی قطب الاقطاب **رباعی**
این طایفه اند اهل تحقیق باقی همه خویشتن پرستند فانی ز خود و بدوست باقی وین طرفه که نیستند و هستند
واین مقاله مشتمل است بر دو لمعه لمعه اول در شرح حالات ومقالات دودمان چشتیه

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمد حسن سجزی المعروف بچشتی قدس سره

آن شهنشاه جهان معرفت ذات او بیرون ز ادراک وصفت خسرو ملک فنا بی تخت و تاج از خود و از غیر خود بی احتیاج
غرق بحر عشق از صدق وصفا از خودی بیگانه با حق آشنا کرد مرغ همتش ز اوج کمال بیضهٔ افلاک را در زیر بال
اختر برج سپهر لم یزل گوهر درج کمال بی بدل آن معین دین وملت بی نظیر فارغ از دنیا بملک دین امیر
سلطان سریر سرمد خواجه راستین معین الدین محمد پیشوای مشایخ هنداست تولد او در بلده سجستان بوده نشو
ونما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراسته بود وبنهایت صلاح پیراسته چون

وفات یافت خواجه معین الدین محمد پانزده ساله بود باغی و آسیایی میراث داشت و در آن موضع مجذوبی بود مشهور بابراهیم
قندوزی روزی که از پیش آن باغ افتاد و خواجه معین الدین محمد درختان را آب میداد اما چون چشمش بروی افتاد بدوید و دستش
ببوسید و در زیر درختی نشانید و خوشه انگور پیشش گذاشت و خود با وی ادب مقابل او نشست ابراهیم پرکنده کنجاره از بغل کشید
و بدهان خود خائید و در دهن خواجه انداخت بمجرد خوردن پرکنده کنجاره نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک
سرد شده همه را فروخت و بدرویشان داده مسافر گشت و مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول
گردید و از آنجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجه نمود و چون بقصبه هارون که از نواحی نیشابور است رسید شیخ عثمان هارونی
را که از مشایخ کبار وقت بود دیده مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بمجاهده و ریاضت نفس اشتغال نمود و این
شیخ عثمان هارونی مرید حاجی شریف زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین چشتی و وی
مرید یوسف چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجه اسحق شامی
المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد دینوری و وی مرید خواجه هبیره بصری و وی مرید خواجه حذیفه مرعشی و وی مرید سلطان
ابراهیم ادهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و وی مرید حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله وسلم و چون موضعی
از مواضع برات القصه خواجه معین الدین محمد از شیخ عثمان هارونی خرقه خلافت دریافته روانه بغداد شد و در اثنای راه
بقصبه سنجار رسید در آن زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبه جبل رفته بود و این جبل جائیست پر فیض و هوایش در غایت
اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی حضرت نوح در آنجا قرار گرفته و از بغداد بهفت روزه راه است و شیخ محی الدین عبد القادر
قدس سره در آنجاست و خواجه معین الدین او را دیده از قصبه سنجار گذشت و به بغداد رفت و شیخ اوحد الدین کرمانی
که در ابتدای سلوک بود او را دیده معتقد گشت و خرقه خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی نیز در سن رشد حال بصحبت خواجه معین الدین چشتی رسیده و از کسب فیوضات نمود و بعد از چندگاه خواجه از بغداد
بهمدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابوسعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریزی بود دریافته
صحبتها داشت از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ ابوسعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین

تبریزی

تبریزی میداشت شیخ فریدالدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتداء
حال عجب ریاضتی و مجاهدتی بود که بعد از هفت روز روزه کرده نانی که در مقدار پنج مثقال نبودی در آب تر ساخته افطار میفرمود
و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتایی بود اگر جایی پاره شدی بخیه زدی و اگر
بغل بند پاره شدی از پارچهای پاک از هر نوعیکه یافتی بدان پیوند کردی و چون باصفهان رسید شیخ محمود اصفهانی او را
دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که در انوقت در اصفهان بود میخواست مرید شیخ محمود اصفهانی
شود لیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد و خواجه ان دوتایی را بخواجه قطب الدین ارزانی
فرمود و همان دوتایی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فریدالدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین
اولیا عطا کرد و او بشیخ نصیرالدین چراغ دهلی مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال در انطرف مانده از انجا
باستراباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بیست و هفت سال
عمر داشت و حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور و شیخ بایزید
بسطامی داشت پس خواجه مدتی در صحبت او بوده کسب فیوض لاتعد ولاتحصی نموده متوجه هری شد و بنا بر انکه خواجه را عادت
بود که در یکموضع کم قرار گرفتی روزها در سیر می بود و شبها باکثر اوقات در بقعه خواجه عبدالله انصاری می آسود و زیاده
از یک درویش ملازم او نمی بود و اغلب نماز فجر را بوضوی عشا ادا میکرد و چون در هرات شهرت یافته مردم بر او هجوم
آوردند از انجا بسبزوار شتافت و در انجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بدمزاج و فاسق و در رفض غلو داشت که اہانت
اصحاب کرده هر کرا که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد تلف وی شدی و این یادگار
محمد در حوالی شهر باغی طرح افکنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گرد راه بدان باغ رفته
کنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانهٔ بهر یگانه بجا آورده بتلاوت قران مشغول شد قضا را همدران روز آوازه افتاد که
یادگار محمد بباغ می آید درویشی که رفیق شیخ بود بترسید و گفت برخیزید تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب او را
دیده تبسم نمود و گفت اگر میلداری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و انجا رفته بنشست
درین اثنا فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ

توانستند گفت که از اینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را در آن مکان دید و بانگ بر خدمتکاران زد که این درویش را چرا
از اینجا نرانده‌اید و چون شیخ سر بالا کرده در روی وی نگریست در لحظه لرزه بر اندام یادگار محمد افتاده از پا درآمد و بیهوش گشت
و متعلقان او این حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ اندرویش را که در پای درخت
نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرموده گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی زن درویش همچنان
کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بر پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبه النصوح کردم تقصیر من
بخش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مهربانی نموده گفت که دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن
و پیروی ایشان ننمودن معنی ندارد آنگاه مناقب ائمه هدی بر وجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زار زار گریستند
و تایب شدند **بیت** آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشان است
بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانه شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و اموال
خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه درآورد و خواجه قبول آن ننموده گفت هرچه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان
رسان تا فردای قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار محمد بفرموده شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین
بخشید و غلامان را آزاد کرد و اسپید و زن عقدی را نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از جمله واصلان
گشته بود خواجه او را بحمایت ارجوع کرده در آنجا نگاه داشته خود ببلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد
خضرویه چند گاهی اقامت نمود و در آن عصر فاضلی بود که او را مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفه مهارت
تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و بشاگردان خود میگفت تصوف بدیانت و تب زدگان و مصائب
حشیش المعقول بر زبان آرند واو در یکی از دهات حوالی بلخ مدرسه و باغ خوب داشت و درس حکمت میگفت و خواجه معین الدین
را عادت بود که همواره یکدو دسته تیر و کمان و چخماق و نمکدان با خود میداشت تا وقتی اگر گذر او از آبادانی دور افتد
شکاری کرده از لقمه بی‌شبهه افطار کند پس ناگهان عبور خواجه بدان موضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم می‌بود و در آن نزدیکی
کلنگی به تیر زده زیر درختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت در این اثنا به قرب
مولانا ضیاء الدین حکیم بدانجا رسیده دید که درویشی بنماز مشغول است و خادمی کباب میکند چندان توقف نمود که خواجه

مقاله دوازدهم

از نماز فارغ شد آنگاه سلام کرده بنشست پس خادم کباب پیش آورده خواجه بسم الله کرده ورانی از آن کلنگ جدا
کرده پیش مولانا گذاشت و از ران دیگر پارهٔ گوشت خود تناول نمود مولانا چون از آن کباب لقمه برداشت و بکار برد
زنگ علوم فلسفه از سینه او زدوده گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از پس خورده خود در دهنش انداخت تا بحال
آمد الحاصل آنگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان
منتظم گردید و چون شهرت خواجه در آن دیار از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مولانا ضیاء الدین حکیم را
خرقه داده همانجا گذاشت و خود بغزنین آمده شمس العارفین عبد الواحد را که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید است
دریافته بلاهور آمد و از آنجا بدهلی تشریف آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار از آن متنفر بود بهر آیینه
از آنجا نیز متوجه بلده اجمیر شد دهم ماه محرم سنه احدی وستین وخمسمایه سایه وصول بر آن خطه انداخت و
۵۶۱ سید السادات سید حسن مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود و بصلاح و تقوی آراسته در سلک اولیاء الله
انتظام داشت و سلطان قطب الدین ایبک او را داروغه آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و چون
از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهره تمام داشت صحبت خواجه را نعمت شگرف دانسته اکثر اوقات بمجلس شریف
حاضر میشد و بسیاری از کفار اجمیر ببرکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف گشتند و آنانیکه
ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای داده پیوسته فتوح بسیار بحضرت او میفرستادند و خواجه در عهد شمس
الدین التمش دو مرتبه جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد تا در کرت دویم که از دهلی مراجعت
کرد او را تاهل واقع شد و شرح آن چنین است که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین
مشهدی داروغه اجمیر بود دختری داشت در کمال حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که او را بحباله یکی از
دودمان بزرگ درآورد و در تعیین آن متردد بود تا آنکه شبی امام همام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام را در خواب دید
که بدو میفرمایند ای فرزند وجیه الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آنست که این صبیه را
بخواجه معین الدین چشتی بسپاری و بحباله نکاح او درآوری که او از واصلان درگاه الهی و محبان خاندان رسالت پناهی است
و چون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمر من باخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت است

مقاله دوازدهم
و امام بهام بحر اطاعت چاره ندارم پس مقتضای شریعت مصطفوی آن عقیده را حقیقت خویشتن ساخت چنانچه ازو
۲۳۳ فرزندان ستدند و بعد از تا بل هفت سال در ششم ماه رجب سنه ثلث و ثلاثین و ستمایه از قید جسمانی بالکلیه وارسته
بعالم قدس پیوست عروس که مدت عمرش بنود و هفت سال رسیده بوده و بعد از وفات او جمیع پادشاهان تدر برده
او فرستاده بزرگ میی جستند خصوص جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که او بیش از دیگران اعتقاد با آنحضرت داشت
و در ایام پادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفت و زیارت او و سید حسن مشهدی المشهور بخنگ
سوار دریافت و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که پیر خواجه معین الدین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد
شمس الدین محمد التمش بدهلی تشریف آورد و شمس الدین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقه فرو نگذاشت و
در آن مدت خواجه معین الدین محمد چشتی در اجمیر توطن داشت در هیچ صورت هیچ معلوم نشد که میان ایشان در هندوستان
ملاقات شده باشد و از شیخ عثمان هارونی خوارق عادات بسیار نشان میدهند و از آنجمله یکی این است که چون خواجه معین
الدین چشتی از وی رخصت گرفته متوجه سیر بغداد گردید شیخ عثمان هارونی از مفارقت او بیتاب گشته در طلب او از مقام
خویش سفر اختیار کرد و در آن سفر بمقامی رسید که مغان آنجا ساکن بودند و آتشکده داشتند و هر روز صد خروار
هیزم در آن میسوختند و شیخ عثمان هارونی در آن نزدیکی زیر درختی نزول کرده خادم خود فخر الدین نام را فرمود که جهت افطار نان
مهیا سازد خادم چون برای آتش نزدیک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض
نمود و شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام مغی پیر را دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود پس بدو
گفت که این آتش را که مستی آبی معدوم میگردد چرا میپرستید خدایرا که خالق آتش است باید پرستید مغ جواب داد
که در کیش ما آتش را وجودیست عظیم چرا نپرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بصدق دل می پرستی
میتوانی که دست و پا در آن اندازی و او نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است دگرا یارای آن باشد که بنزد یک
رود بیت اگر صد سال گبر آتش فروزد چو یکدم اندر آن افتد بسوزد القصه شیخ چون این شنید
پسر را حیث و چالاک از کنار او در ربوده بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً
علی ابراهیم خوانده با آتش در آمد و از انتشار این خبر سه چهار هزار مغ بر آتشکده آمده فریاد و فغان بر داشتند

و شیخ

مقاله دارد هم

وشیخ بعد از چهار ساعت بجوقی مع آن طفل ازمیان آن آتش بسلامت برآمد چنانکه آسیبی بجامه ایشان هم نرسیده بود و بعده مغان فوج فوج طفل را بر داشته می پرسیدند که در آنجا چه حال داشتی او میگفت خوش وخورم در قدم شیخ نشسته در تفرج گل وگلزار مینمودم آخرش مغان سر بر قدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند وشیخ در ایشان مختار را عبدالله و طفل را ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساخت تا هر دو از جمله اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف به کاکی قدس سره

آن نهنگ محیط نور خدای　غوطه در لجه حضور خدای

رفته در لامکان ز هستی خویش　کرده اظهار حق پرستی خویش

شده از جان بلامکان واصل　کرده هر دم هزار جان حاصل

بخدا محو در خفی وجلی　قطب دین بختیار شیخ ولی

زنده جاودان ز فیض عمیم　کشته زخم خنجر تسلیم

سینه عارفان از و گلشن　دیده عاشقان از و روشن

سلطان العارفین خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوسی است تولد او در قصبه اوس من اعمال ماوراء النهر واقع شده وقتی که پدرش وفات یافت او یک سال وشش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال عفت وعصمت بود او را می پرورید در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودهی مسطور است که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایهٔ صالحی داشت والده اش او را طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده پسر را همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی بسپارد ناگاه در اثنای راه به پیر دلپذیر روشن ضمیر دو چار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش درگذشته و مادرش از من درخواست نموده که او را بمکتبی برده بمعلمی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که برکت انفاسش این پسر خداوند کمال گردد همسایه بطوع ورغبت راضی شد القصه در قصبه اوس معلمی بود ابو حفص نام پس نزد او برده باتفاق همسایه بدو سپرد وگفت که این طفل از جمله اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت از و دریغ مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید آنکه ترا بدینجا آورده که بود گفت نمیدانم والده ام باین همسایه سپرده بود که مرا پیش معلمی برد وآن پیر در اثنای راه خضر ما گشته بدولت صحبت شما مشرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود پس از آن خواجه در خدمت او کلام مجید آموخت و آداب شریعت

مقالهٔ دوازدهم

یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشید و از علم طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات
خواجه معین الدین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مریدش گشت و از سیاق کلام بعضی کتب
چنان مستفاد میگردد که در سن بیست سالگی بقصبهٔ اوش صحبت خواجه دریافته مرید شد و گویند در شبانروزی موازی دویست
و پنجاه رکعت نماز بانیاز میگزارد و سه هزار بار درود بر روح پرفتوح حضرت خلاصهٔ موجودات هر شب میفرستاد
و اهل اندیار را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقولست که در قصبهٔ اوش یکی از مریدان
خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی است رفیع
و خلقی انبوه در حوالی آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره و کوتاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم
باندرون برده جواب می آورد آنگه رئیس احمد از یکی پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور
کاینات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام با انام میرساند رئیس احمد بعبد الله گفت بحضرت رسالت عرض
کن که فلان مشتاق دیدار فایض الانوار است فرمان چیست عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا میفرماید
که ترا هنوز استعداد و قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدین بختیار کاکی برسان و بگو که تحفه که هر شب
جهت ما میفرستادی سه شب است که بما نرسد رئیس احمد چون از خواب باحضور بیدار شد بخدمت خواجه
قطب الدین بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانست که تقصیر او چیست و همانا در آن ایام چون دا
لداش وابسته بود که خواجه اراده سفر دارد به تکلیف تمام دختر صالحه که جمال باکمال داشت بعقد او در آورده بود
و خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی باو بهم رسانیده سه شب درود فوت کرده بود پس در ساعت زنرا مطلقه
گردانیده بسمت بغداد روان شد و عارفانیرا که در آنصوب بودند دیده و با شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
اوحد الدین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون در آنمدت شیخ جلال الدین تبریزی بار دویم از خراسان
به بغداد آمده خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار باو بهم رسانیده و خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را
باو داد که از خراسان بهندوستان تشریف برده اکنون در بلدهٔ دهلیست پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی
از اشتیاق ملازمت پیر سرشار گشته عازم سفر هندوستان شد و شیخ مفارقت او را بخود قرار نداده همراه شد

و هر دو

وبهر دو سیر کنان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین ذکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند و شیخ
فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود درانوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته و رشته محبتش
برمیان جان بسته بشرف ارادت وبیعت سرافراز گشت وچون درآن اثنا ترکان بی ایمان یکایک از جانب خطا
وختن رسیده قلعه ملتانرا محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده ازخواجه قطب
الدین بختیار کاکی دعا وهمت استعانت جست وخواجه قطب الدین بختیار کاکی تیری طلبیده بدست ناصر الدین
قباچه داد وگفت چون وقت نمازشام درآید ببرج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن وازانکه ناصر الدین قباچه
وقت مذکور تیر بخانه کمان نهاده ازبالای برج بطرف الجماعت انداخت وبجای خود رفت لفرقان خدا ایتعا بهمانشب
القوم شوم ازآن بوم رفتند وچنان نایاب گشتند که هیچکس ازایشان نشانی نداد آنگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شد
شیخ جلال الدین تبریزی بغزنین رفت وخواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردید وهرچند ناصر الدین قباچه
تضرع وزاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننموده گفت که ازعالم غیب این مقام در ذمه شیخ بهاء الدین
ذکریا شده وبیرخصت پیر طریقت وحقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی درجای آرام نتوانم گرفت القصه خواجه
ازراه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت فراوانی آب درکیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی
که درانزمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت آنجناب آمده ام اگر اشارت باشارت شود بپای
بوس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد چشتی درجواب نوشت که قرب روحانی رابعد مکانی مانع نیست
بصحت وسلامت درالصوب باشند که انشاء الله تعالی پس ازچندگاه باراده الله بدانطرف متوجه شده بجا
ملاقات خواهیم نمود وگویند شمس الدین التمش چون ازآمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی وقوف یافت لوازم
شکر الهی بجا آورده خواست که بشهر درآورده متوطن سازد آنحضرت کیرا معذرت خواسته درانوقت اجابت ننمود
وشیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که ازبزرگان دین وشیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد عظیم بخواجه قطب
الدین بختیار کاکی بهم رسانیده وشیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود اونیز ارادت
صادق باجناب پیدا کرده اکثر اوقات درخدمت می بود وشمس الدین التمش التزام کرد که درهفته دو مرتبه بملازمت

مقاله دوازدهم

نابهی گشته کیف نوشتن نیاید و همچنین خاص و عام و خورد و بزرگ دهلی خواهان شیخ شدند و از شهر مالیکوکهری
علی الدوام درآمد و شد بودند بنابرآن شمس الدین التمش جهت رفاهیت و آسایش خلق الله مجدداً تکلیف بشهر نمود در
درمرتبه چون مبالغه و الحاح از حد برد شیخ قبول کرده نزدیک شهر قریب مسجد عزالدین منزل اختیار نمود و در اثرو دی
شیخ بدرالدین غزنوی بشرف بیعت و خرقه پاک او مشرف شد و عمر عزیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از آ
در اندک مدت شیخ جمال الدین محمد بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود
و چون بدرجه قبول نپیوست شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را بآن منصب اختصاص بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین
صغری از رجوع خلایق بخواجه در مقام رشک و حسد شده با آنحضرت نقار خاطر بهم رسانیده در آن اوان خواجه معین الدین
محمد چشتی از خطه اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمودند و خواجه خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گذارده خواست
که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و گفت من محض جهت دیدن تو آمده ام
و زیاده بر دو سه روز نخواهم ماند و از آنکه آنحضرت را از دحام خاص و عام خوش نمی آمد و از شهرت گریزان و ترسان
بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در استرضای خاطر او کوشید لیکن باوجود آن حال اهل شهر بالتمام
هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت
بدیدن آنچنان مهمان عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون درحین ایام اتحاد و محبت عظیم با شیخ
نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته بدیدن او رفت و چون شیخ نجم الدین صفه احداث نموده از مزدوران کار
میگرفت چنانکه باید استقبال ننمود و خوب پیش نیامد و خواجه از آنجا که عالم بشریت است آزرده شده گفت ای شیخ
الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین متغیر ساخته ظاهراً جاه شیخ الاسلامی بجاه و غرورت انداخته
الحاصل شیخ نجم الدین صغری این بشنید متنبه شده بمعذرت درآمد و گفت من همان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم
شما میسودم الکنون شما مرید را درین دیار متوطن ساخته اید که تمامی خلایق باو رجوع دارند و هیچکس شیخ الاسلامی مارا
ببرکت نمیخرد خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین صغری خاطر
جمع دار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر میبرم این سخن فرموده از خانه او برآمد و هرچند شیخ نجم الدین از برای

ماحضر

ماحضر طعام ابرام نمود اجابت نکرد و گویند دران اوقات شیخ فریدالدین شکرگنج از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین بختیار کاکی می بود بوساطت خواجه شرف دستبوس خواجه معین الدین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود بابا بختیار شاه بازعظیم القدر بقید آورده که جز سدرة المنتهی آشیان نگیرد و فرید شمعیست که خانواده درویشانرا منور سازد و در همان چند روز خواجه معین الدین محمد چشتی روانه اجمیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند چنانچه در هر محله غوغایی و ماتمی پدید آمده بزرگان دین قریب در دو اندوه شدند و از پی خواجه شتافته هر جا که نشان پای بر زمین می آمد خاک آنجا را تبرکاً و تیمناً برمیداشتند و خواجه معین الدین محمد چشتی انحالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین بختیار کاکی مردم از مفارقت تو پریشان و آزرده خاطر اند روا ندارم که چندین دل خراب و کباب کردند همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتم و از بعضی منقول است که شمس الدین التمش بر تشریف بردن خواجه قطب الدین بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدین محمد چشتی فرستاده بمبالغه و الحاح تمام التماس بر گردانیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که خواجه قطب الدین بختیار کاکی در آخر عمر قران مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام شریف میکرد و در روزگار عجبی داشت که هرگز فلسی نگاه میداشت و در آخر تاهل نیز فرموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری بشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش در حرم جزع و فزع می نمود و گریه میکرد و خواجه از شیخ بدرالدین پرسید که این آواز پر سوز امروز از خانه ما متحیر د سبب چیست او گفت شیخ محمد رحلت کرده و الده او گریه و زاری مینماید خواجه دست دریغ بر هم سوده گفت اگر مرا از حالت فرزند خبر شدی شفای او از حضرت عزت خواستی و چون رفتنی بود مرا معلوم نگشت این بگفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی از آن گویند که چون در دهلی سکونت اختیار کرد از مجلس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نذری می آورد و بدرجه قبول می افتاد در لحظه صرف درویشان مینمود و هیچ چیزی نگاه نمیداشت مشهور ست دران ایام

بعد دوازده سال

اززن و فرزند کمینه وخادمه در خانه و یکس نبودند و در همسایگی او بقالی بود شرف الدین نام زن او بحرم خواجه
آشنایی داشت و گاه گاهی بخانه او می آمد و قسمیکه چیزی موجود بودی و نوبت یکدو فاقه رسیدی حرم خواجه
اززن بقال مقدار نیم تنگه یا بیش قرض گرفتی و وقت فرزندان و متعلقان ساختی و خواجه را اصلا ازین معامله خبر نبود
و هرگاه فتوحی از غیب رسیدی بی بی ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنای مکالمه با بی بی گفت
که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی بی را این سخن گران آمد با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند روزی مجال
یافته این معنی بعرض خواجه رسانید و خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو رفت و سر بالا آورده گفت که دیگر
پیرامون قرض نگردی و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گرده های کاک بقدری که خواهی بردار و نصیب
فرزندان و بنده که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخشش
میکرد و ظاهر است که خواجه خضر آنرا میرسانید و الحال نیز بهمان روش در مقبره او کاکها می پزند و بمسافران و مجاوران
میدهند و هندیان نان تنک را کاک گویند شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود شیخ فرید الدین شکرگنج نقل کرده که خواجه
قطب الدین بختیار در مبدء حال از قصبه اوش مسافرت اختیار کرد و بشهری رسیده چند روز در انجا مقیم گردید
و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بود و چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هرگاه کسی بگوشه خالی دوگانه بگذارد و در آن
شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواجه خضر البته نصیب او گردد بنابر آن خواجه آخر شب بدان مسجد رفت
و دوگانه بجا آورده همان دعا بخواند چون هیچکس را ندید مایوس عازم مراجعت گردید ناگاه در مسجد به پیر نورانی
دوچار شده گفت درینجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحا بیان نمود آن پیر گفت دنیا میطلبی خواجه گفت نه پیر
گفت دام داوری داری گفت نه پیر گفت خواجه خضر را بهر چه میطلبی او نیز مثل تو سرگردان است یک شخص درین شهر
مردی هست بحق تعالی مشغول که هفت مرتبه خواجه خضر بدیدن او رفته و بار نیافته القصه هر دو درین سخن بودند که پیری
دیگر از گوشه مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواجه گرفته متوجه آن پیر شد و گفت این مرد نه دنیا میخواهد و
نه دام داوری دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد خواجه خوشحال شد و خواجه خضر را دریافت و چون بخاطرش رسید که پیر ثانی خضر است
و اولین رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غایب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است که شمس الدین التمش را

مرتبه

مدتها این نیت در دل بود که در حوالی شهر دهلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقاً شبی در خواب دید که خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه وآله الصلوة والسلام سواره در جایی ایستاده میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشاشت چون از خواب بیدار شد آنجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند خوب بخاطر آورده کس نزد خواجه قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم و بنا برانکه اینمعنی مکشوف خواجه شده بود جواب داد من همانجا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و شما هم زود تر بیایید بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده بتعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا باتفاق او متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بفلان موضع است شمس الدین التمش بسرعت روان شد و خواجه را در آنجا دید که بنماز مشغول است و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف گشت و آورده اند که در آنجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی صلعم را سواره دیده بود و نشان سم اسپ آنسرور در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز از آن نشانه آب مترشح گردید در آنجا حوض ساخته و بالای نشان سم اسپ صفه و گنبدی بر آورده در همان زودی در آن حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الی الآن هرگز خشک نشده و از آن چشمه اکثر باغها سیراب میگردد و امیر خسرو وصف آن حوض و چشمه در کتاب مثنوی قران السعدین ثبت نموده و اکثر مشایخ دهلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کنار حوض مشغول حق شده اند و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزی در مسجدی که بپهلوی لشکر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقعست نشسته بود و شیخ حمید الدین ناگوری و خواجه محمود موینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین منور و بسی حاضر بودند در آن اثنا بر کنار حوض شتر سواری کبود پوشش روی بسته پیدا شد و فرود آمده خرقه از بر بدر کرد و بحوض در آمده غسل کرد و بر آمده دو رکعت نماز گزارد و متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز داد که ای تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابو سعید دمشقی به نیازمندی مخصوص است و خواجه نام ابو سعید دمشقی شنیده بی اختیار بآن نشان بپوشش دوید و چون بدان موضع رسید

۶۲۴

مقالهٔ دوازدهم — اثری و نشانی ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده و نقلست که شاعری ناصری تخلص از ماوراءالنهر بدهلی آمده و در واقعه خواجه
قطب الدین فرود آمد و آنحضرت را دریافته گفت که قصیده در مدح شمس الدین گفته در روزه همت والانهمت میکنم باشد
که صله یافته بیایم خواجه فاتحه خوانده گفت انشاء الله تعالی انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدین التمش
باریافته شروع در خواندن قصیده که مطلعش این بیت کرد **بیت** ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته شمس الدین التمش دران اثنا بجای دیگر متوجه بود ناصری مضطرب گشته خواجه را بتشفع
آورده همت خواست در دم شمس الدین التمش روی بسوی ناصری کرده گفت بخوان ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته ناصری چون دید که با وجود مشغولی بطرف دیگر بمجرد شنیدن یکبار مطلع بیاد ش مانده
خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت
است گفت پنجاه و سه شمس الدین التمش حکم کرد که پنجاه و سه هزار تنکه نقره بناصری دهند و ناصری آن مبلغ را گرفته
بخدمت شیخ آورده گفت این صله از برکات انفاس آنحضرت یافته ام التماس مینمایم که اگر تمام نگیرند نصف این مبلغ قبول
کرده صرف فقرا نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه ترا ارزانی باد و منقولست که روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بخانقاه خواجه قطب الدین علی سجستانی حاضر شده در وقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر
تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است خواجه را حالتی و تغیری پدید آمده بالکلیه از هوش رفت و قاضی حمید الدین
ناکوری و شیخ بدر الدین غزنوی که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند و قوالان را که این بیت میخواندند حاضر گردانیده به تکرار
آن بیت امر کردند و خواجه تواجد فرموده باز بر سر حال میشد چنانکه سه شبانروز حال برین منوال گذشت و در
۶۳۴ دراستخوان و اندام آنجناب نماند چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمایه سر
مبارک بر زانوی شیخ حمید الدین ناکوری نهاده و پای در کنار شیخ بدر الدین غزنوی گذاشته حالت او
دگرگون گشت درین ضمن شیخ حمید الدین ناکوری عرض کرد که حال مخدوم دیگرگونست یکی را بخلافت اشارت فرمایند شیخ
را با وجود آنکه پسر بزرگ بود و دیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه از خواجه معین الدین محمد چشتی بمن رسیده با مصلای نماز
و عصا و نعلین چوبین بشیخ فرید الدین گنج شکر که خلافت تعلق باو دارد برسانید این بگفت و از عالم فنا رحلت نمود کو بیند

شیخ

شیخ فرید الدین گنج شکر درآنوقت در قصبه هانسی توطن داشت درشبی که خواجه رحلت خواهد کرد بروکشف شده علی مقاله دوازدهم
الصباح روانه دهلی گشت ودرویشی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت خواجه جهت اعلام شیخ فرید الدین گنج
شکر روانه کرده بود درنیمه راه بقصبه مهه باو رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین گنج شکر
بر مضمونش مطلع شده ازانجا نیز چنان راهی شد که روز سیم بر مقبره خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد
انگاه شیخ حمید الدین ناگوری وشیخ بدر الدین غزنوی خرقه ومصلا وعصا ونعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم بوی نمودند وشیخ
فرید الدین گنج شکر بهمان مصلا راگسترده دوگانه بجا آورد وبمنزل خواجه قطب الدین رفته لوازم پرسش بجای آورد ویکهفته
درانجا بوده متعلقان خواجه را پرسش نمود واز نظام الدین اولیا منقولست که روز عیدی بود خواجه قطب الدین بختیار
کاکی از نمازگاه مراجعت نموده بجایی آمد که الی الان قبر اوست زمینی دید مصفا وخالی از قبر پس زمانی درانجا ایستاده
متامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز عید است وخلق انتظار ملازمت دارند سبب توقف چیست
خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی درینجا با من باشید آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال
حلال خریده وجهت خود مدفن معین فرموده وبعد وفات حسب الوصیت درهمان قطعه زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

گل گلزار انوار معانی درّ دریای گنج لامکانی می وحدت زجام عشق خورده قدم در عالم لاهوت برده
مبلک فقر شاهنشاه مقصود فرید الدین ملت شیخ مسعود جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل در کف
داشت وپدر والا گهرش شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان درعهد سلطان شهاب الدین غوری ازکابل بملتان آمده فضای
قصبه کهوتوال که نزدیک ملتان است یافت واو درانجا دختر ملا وجیه الدین خجندی که درکمال عفت وصلاح بود خواسته
متاهل شد وازان عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فرید الدین محمود نام داشت وپسر میانگی او فرید الدین مسعود وپسر
خوردش نجیب الدین المشهور بمتوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع وثمانین وخمسمایه درقصبه کهوتوال ۵۸۴
بوده گویند شبی ازشبها والده شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدی بخانه او درآمد چون چشمش بان عفیفه افتاد نابینا گشت

۲۶سا

مقاله سوم

خواست که بیرون رود او بشتافت آورده اند که من هندوی درین خانه آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او نصیب داشتم

عجب حکم کرد که اگر بیا کرم دیگر بدین حکم وا گرم اسلام در تیم والده شیخ پاس تشدید [illegible] ادرار عطا شده بیعت

با هدف اجابت رسیده حاسد مرتبت دار حال عیر آن والده وقت کسی باحضر بود . . علی الصباح آن سخن بازل

و عزم کعبه وارد حضرات بر سر کرده در خدمت حضرت نبی [illegible] دال شب ماند . گفت حسب الوعده آمدم

که مسلمان شوم پس کلمه شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد و بسوم نصیب شدند گشته خدمتها بجا آورد

ما بچه الی [illegible] این قصه است و مردم از بیرون او هرگز می باید [illegible] شیخ [illegible] الدین مسعود گنج شکر

و [illegible] الدین [illegible] کشش [illegible] الخلیفه که شیخ [illegible] سالکی در قبیله لاسلام [illegible] در خدمت مولانا

شهاب الدین [illegible] که [illegible] یک بار [illegible] احتیاط کرد [illegible] یک بار [illegible]

تحفه [illegible] خواجه قطب الدین بختیار کاکی آن [illegible] آمده بود گفت [illegible] شیخ فریدالدین [illegible]

گنج شکر چون [illegible] الحضرت [illegible] سرور [illegible] پرسید که [illegible] دیدم

که [illegible] گفت [illegible] خواجه [illegible] مبارک فرمود که [illegible] تا [illegible] شیخ دست ارادت [illegible]

[illegible] مستحکم [illegible] بود [illegible] در صحبت [illegible] چون [illegible] شد [illegible]

داخل شده [illegible] فرمود [illegible] ترک و تجرید [illegible] علوم ظاهری مشغول باش و بعد از آن [illegible]

و صحبت [illegible] قرار گیر که [illegible] تحصیل [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] اشاره [illegible] تحصیل علوم [illegible] بشرف [illegible] شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر

سهروردی و شیخ [illegible] الدین [illegible] و شیخ سعدالدین حموی و شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ اوحدالدین کرمانی

و شیخ فریدالدین محمد عطار نیشاپوری مشرف گشته از برکت [illegible] شیخ سیف الدین باخرزی [illegible] که

هرگاه [illegible] راه از همه یگانه [illegible] بیت [illegible] حالی [illegible]

[illegible] شیخ سعدالدین حموی و شیخ بهاءالدین زکریا [illegible] که [illegible] درویشی است

[illegible] خواجه قطب الدین بختیار کاکی [illegible]

کرامی

مقاله دوازدهم

که ای برادر تا درین راه بدل نروی قدم راست ننهی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام قرب نرسی این رباعی از نتایج انفاس متبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است بیت گیرم که بشب نماز بسیاری کنی ور روز دو صد شخص بیمار کنی تا دل نکنی ز غصه و کینه تهی صد خرمن گل بر سر گلزار کنی آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده نزدیک دروازه غزنین حجره جهت او تعین فرموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ احمد نهروالی بعد از دو هفته بملازمت پیر بی نظیر میرسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند او از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبه هانسی رفت و در انجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه بدهلی آمد و چنانکه ذکر کرده شد بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یکهفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سرهنگا نام که در هانسی اکثر بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود و دیده پایش بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما بی طاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان انجا بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت داشت هر آینه فرمود نعمتی از خواجه بمن رسیده است چه در اینجا و چه در انجا این بگفت و فرزندان خواجه را وداع کرده روانه هانسی شد و چون در انجا نیز ازدحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقه تبرک داده بجا گذاشت و خود بقصد انکه جایی برود که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبه اجودهن که درین عصر به پتن شیخ فرید اشتهار دارد و نزدیک دیپالپور واقعست رسید دید که مردم انجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاید و عالم کاری ندارند لاجرم در انجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز چنان آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از آن کلانتری بود کلیمی انداخته چند گاهی بفراغ بالی بکار خود پرداخت و از شیخ نصیرالدین محمود اودهی منقول است که شیخ را در آن قصبه تاهل واقع شد و چون فرزندان بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی ساخت و متعلقان در انجا می بودند و خود اکثر اوقات در مسجد بعبادت بسر میبرد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و اکناف منتشر گشت بر گوشه گیری فایده مترتب نشد و طالبان حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عام خوش برآمد و با ایشان مکلف چون من توجه

الهداد دوم

میکنیم جدا جدا بیاشید تا نظم جلیلی و جلیه حاصل کنید و گویند قاضی اجودهن از غایت حسد و نحوست که شنود بسیار بیات
و جاگیرداران آن مقام را باغوای او بعضی فرزندان شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی مذکور
با علمای ملتان نوشت که هرگاه شخصی از اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود میشنود و رقص کند در باب او حکم چیست
ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان کی نوشته تا فتوی بنویسیم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر
می نمود علمای ملتان چون براطلاع شدند برآشفته از قاضی رنجیده شدند و نوشتند تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن
نیست که انگشت تعرض بر قول او رسانند و قاضی با وجود انفعال از عمل خود باز نیامده هرگاه که فرصت می یافت باتفاق
جاگیرداران بعضی فرزندان آنجناب تشویش میرسانید و فرزندان آنحضرت چون بشیخ شکایت میکردند مبالغت جور و جفا
بکنند که کشیده خواهد شد و چندی برین بر نیامد که خصمان پراگنده شدند و بعضی که مانند مطیع و محب فرزندان
شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز قریب
دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود و اکثر زمستان میبود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند و روزی
که از مریدان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندری جرم پوشی حلقه بگوشی بیامد و باواز بلند بسر گوشه
دهلت ویا بس گفتن آغاز نهاد و شیخ همچنان در حالت سجود گفت در اینجا کسی هست گفتم بنده و شما نظام الدین پس گفت
نزدیک من قلندری ایستاده است گفتم آری باز پرسید زنجیر در میان دارد گفتم بلی باز پرسید حلقه سفید در گوش
دارد عرض کردم همچنین است الحاصل سه بار که نظر بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده فرمود
که ای نظام الدین او کاردی برهنه در بغل دارد بگو تا نصیحت نشده ازینجا برو قلندر چون این بشنید بگریخت و گویند
قاضی اجودهن مبلغی بدو داده فریفته بود که شیخ را در حین سجود شهید سازد و هم از شیخ نظام الدین نقلست
که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود و هم ازین بابت قلندری آمده باواز درشت گفت چه بود آرای ساخته
و خلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه هیچکس نتواند که
خود را چنین سازد مگر حق سبحانه قلندر برحسب خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی
از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که درویش ژنده پوشی نزد شیخ آمد و شیخ با و چیزی داد و رخصت مراجعت فرمود

او بران

او همچنان ایستاده بماند که شیخ از شانه وان برآورده بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را مدتی
کار فرموده بود در آن قابلیتی ندیده جوابش نداد و درویش بی شرم آواز بلند تر ساخته گفت ای شیخ اگر این شانه مرا
دهی ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو درویش این مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب روان انداختم
قصه کوتاه درویش عازم سفر شده چون بآبی که بیرون قصبه اجودهن جاریست رسید جامه از بر کنده جهت غسل
بآب درآمد و چنان سر به بحر عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید و آورده اند که حاکم قصبه اجودهن بنا بر وسوسه
قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده به پدر گفت چیزی که
از بزرگی شما بما میرسد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم شیخ از استماع آن ناخوش
شده عصایی که در دست داشت برداشته بر زمین زد و بماندن حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بجانب
شیخ برید لیکن هنوز آنجا نرسیده بود که در گذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود نویسنده مگر حاکم آنجا او را اسیر
عامل پناه بشیخ آورده التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بمنت
این درویش دست ازین عامل دلریش بدار بدید حاکم قبول مسئول شیخ ننموده بیش ازپیش جور و جفا کردن گرفت
نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا باز نمود شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت مسئول ننمود در حضورت
شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم
که من بعد ازین احدی را نیازارم اگرچه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داد
از سر جرمش درگذشت و خود نیز بخدمت شیخ آمده از آن بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ
بنظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت در اثنای راه مطربه او را دیده گرفتار گشت
و در بند آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان بدو التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده بساط خصوصیت
و آشنایی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمه آدم ربا در کار او میکرد تا روزی بتقریبی شده
هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست
که دست دراز کند در این حال مردی بیامد و طپانچه بر روی او زده گفت بقصد توبه و انابت بخدمت شیخ رفتی

از نوادر

و دل در فسق و فجور بستن ناخوش باشد این بگفت و غایب شد و جوان متنبه گشته دست از وی باز داشت و چون
بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که مطهره میل نمودی خدای سبحانه بتفضل خود ترا نگاه داشت آنجوان سر بپای
شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت و نقلست که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که او را محمد شه غوری میگفتند
و او مردی صادق و بغایت صلاح بود وقتی مضطرب و متحیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شه ترا چه پیش آمد که بدینگونه
پریشان خاطر گشته او گفت برادرم رنجور است و از وی رمقی پیش نمانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم
نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محمد شه من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون متحیر و محزونی میباشم و با کس
اظهار نمی نمایم برو بخانه خود که انشاء الله برادرت شفا یافته باشد محمد شه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد
و هیچ رنجی ندارد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی از پیر و نظیر خویش نقل کرده که وقتی شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را
رنجی صعب روی نمود چنانکه چندروز نه طعام خورد و نه آب پس فرزندان و دوستان جمع آمده اطبای حاذق را طلبیده حکما
نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار بازگشتند در روز دیگر زحمت زیاده شده مرا که نظام
الدین باشم و فرزند خود شیخ بدرالدین سلیمان را طلب فرمود و اشاره بمشغولی حق نمود و چون شب شد هر دو بموجب
حکم مشغول بحق شدیم و در آنشب شیخ بدرالدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدرالدین
سلیمان از وی پرسید که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخصی بود که در قصبه
اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدرالدین سلیمان از وی سؤال نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر قبر شهاب الدین
ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتی که پیر در خواب گفته بود بیاد شیخ بدرالدین سلیمان ماند این است
اَیُّهَا الْمَقْبُورُ الْمُبْتَلَا اِعْلَمْ اَنَّ اِبْنَكَ قَدْ سَحَرَ فُلَانًا فَقُلْ لَهُ يَكُفُّ بِاسِرِهِ وَاِلَّا يَلْحَقُ بِهِ مَا يَلْحَقُ بِنَا ای در قبر کرده
شده و ای مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلان را سحر کرده است پس بگو با او باز دارد سحر خود را و گرنه باو خواهد رسید آنچه بما رسید
و علی الصباح شیخ بدرالدین سلیمان باتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را بعرض رسانید و شیخ متوجه
من شده گفت که این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین ساحر
گرفته بدانجا رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره بخواندم و چون قبر را گچ کرده بودند و بالای آن اندک گل افتاده بود

علم شده

ملهم شده بنا ویدم ناگاه صورتی از آرد پدید آمد و سوزنها در آن خلانیده بودند و موهای دم اسپ بر آن صورت محکم بسته غرض که
همان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم و بحکم آنجناب به برآوردن سوزنها و کشادن موها پرداختم هر سوزنی که بر می آمد و
هر مویی که میکشود راحتی و صحتی پیدا میشد آنگاه بموجب اشاره شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از آنکه این خبر
بحاکم اجودهن رسید پسر شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص کشتنیست
اگر رخصت باشد بقصاص رسانم شیخ شفاعت نموده گفت چون خدایتعالی مرا صحت بخشید من نیز بشکرانه آن گناه
او را عفو کردم و تو هم خطای او را به بخش نقل است از شیخ نظام الدین اولیا که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش
از ولایت ترکستان سیر کنان باجودهن رسیدند بهیج خلق و درشت سخن بودند و نزد شیخ آمده بدین عبارت
متکلم شدند که تمام معموره جهان گشتیم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که جهت جذب منافع دنیوی خود را بدرویشی
منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنید تا درویشی را بشما بنمایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید
باری از فلان راه نروید و آنها گوش بسخن شیخ نکرده علی الرغم همان راه ممنوع رفتند و شیخ بسی بگریست و گفت انا
لله وانا الیه راجعون بعده در همان چند روز خبر رسید که هر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر در دم مردند و یکتن از ایشان
بر سر چاهی رسید و چندان آب خورد که خود نیز به رفیقان پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقول است
که متعلمی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزی جوکی بجماعت خانه رسید نصیر الدین از وی پرسید
که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشایخ آن عصر موی سر را بسیار نکرده میداشتند و همیشه سر میتراشیدند و در باب موی
سر دراز این حدیث که تحت کل شعر جنابة نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متأذی
گشته در آن هنگام خواجه وجیه الدین نواسه خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست
و مخلوق شدن خود را التماس نمود شیخ فرید گفت که من نان ریزه از خانواده شما دریوزه دارم و اد ب نیست که شما را
بیعت داده مرید سازم خواجه وجیه الدین معروض داشت که مثل شما در این زمانه کجاست که خدمت او نتوانیم و کسب سعادت
نمایم و من در این باب بجدم و دست از دامن شما نخواهم داشت شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید آن منبع اخلاص را
بارادت و خرقه خاص بنواخت و مخلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم که بدرازی موی معتقد بود او نیز بیعت کرد

مقالهٔ دوازدهم

مخلوق گشت. سرمایه که بحث تجارت داشت صرف درویشان کرد و ترک توجه شیخ فقر اختیار کرد و در کتاب خیرالمجالس
ملفوظ شیخ نصیرالدین محمود. در وی مسطور است که روزی شیخ در حجرهٔ خود بشغلی مشغول بود قلندری آمده بر گلیمی که شیخ
می نشست جالس بود. مولانا صدرالدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت و او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب
داد که شیخ بحق مشغول است کس را درین وقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر انابتی که داشت سرش بگشود و کیسه
سرکه [illegible] بر آورده در کچکول انداخت و بجمر کردن مشغول گشت چنانکه قدری از آن بر گلیم افتاد مولانا صدرالدین
گفت ای درویش بی ادبی از حد ما بدر رواز بجا برخیز و جای دیگر باش مست قلندر بسر رسیده حال کچکول برداشت تا بر
مولانا صدرالدین اسحق زند شیخ شور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته تضرع گفت این کمالین
بخش قلندر گفت درویشان دست بردارند و چون بردارند بجایی فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود
آر قلندر کچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه شقافته افتاد قلندر بسر خود آورده عرض نیاز
نمود و رفت و شیخ متوجه مولانا صدرالدین اسحق شده گفت که در لباس عام خاصی هم پیدا شد و کیا [illegible] حیثیت
میتواند بود که آن باشد که قلندران بکار مرید و دیگر شاید که امتحان می مالیده باشد و نقل است که این مولانا صدرالدین
اسحق از کبار اساتذه وعلوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران امتیاز تمام داشت در
مدرسه معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و او را مسایل چند مشکل شده از آنکه از معاصران که در
آن شهر بود حل آن نشد متوجه بخارا گشت و چون باجودهن رسید همراهان او بعزم زیارت شیخ فرید شدند و مولانا
گفته می شود که نیم با ما موافقت نموده شیخ را دریاب او گفت شما بروید من چنین شیخان را بسیار دیده ام مرا این ارزد
که کسی در صحبت ایشان اوقات خود ضایع سازد بکر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر
در مجلس بتقریبات حل جملهٔ مشکلات او نموده مولانا صدرالدین اسحق این حالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود
و معتقد شده هر روز یک پشتاره هیزم مطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرا می آورد و در [illegible] می بود آخر الامر شیخ صبیهٔ خود را
بحبالهٔ ازدواج او در آورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیرالدین منقول است که در قصبه که اراحودهن تا
چهار فرسنگ است ترک [illegible] حاکم بود [illegible] بسیار [illegible] دوست میداشت [illegible]

سپرده تاکید کرده بود که زنهار زنهار غایبانه من بر جانوری نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قضارا روزی به اتفاق آشنایان خود آن میرشکار به بهی سواره میرفت درین اثنی کلنکی چند بنظر درآمدند و آنها او را بتکلیف پرانیدن شاهین نمودند گفتند ما ده دوازده سواریم و اسپان دونده داریم نگذاریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میرشکار ناچار شده انرا پرانید ناگاه کلنکان طرفی شدند و باز بطرفی دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غایب گردید و چندانکه جستند اثری پیدا نشد میرشکار از بیم قهر و سیاست ترک گریبان و جامه دران از آن نواحی بهسر از تشویش و محنت خود را باجودهن رسانید و با انحالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان برداشت و ماجرا العرض رسانیده گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همت گماشت و طعامی جود ساخته فرمود که بخور خدا کریمست شاید که پیدا شود پس در همین حرف بودند که شاهین آمده بر درخت نشست و میرشکار روی بر زمین نهاده شاهین بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت اسپ ترا ضرورست باید که سوار شده شاهین را بصاحبش برسانی و آنچه مقدورت باشد در راه خدا بدرویشان بده الغرض میرشکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شاهین نیز از قصهٔ گم شدن شاهین وقوف یافته ملازمت شیخ اختیار نمود و شیخ نصیر الدین محمود داود بهی نقل کرده که در حوالی اجودهن دهی بود و در آن دیهه روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغهٔ دیبالپور بسببی از اسباب بر انموضع لشکر کشیده تاراج فرمود و زن و فرزند مردم باسیری رفت و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیله بود اسیر گردید از نجهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان هر سو شتافته چون اثری نیافت پریشان و بدحال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته بفرمود سه روز اینجا باش تا حق از پردهٔ غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر کرد آینده روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسندهٔ از جای مقید کرده باجودهن آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود باز نموده دریوزهٔ توجه و همت کرد شیخ گفت اگر خداوندت رها سازد و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بتقدیم رسانی او معروض داشت از نقد و جنس هرچه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود الجمله را بتو بخشیدیم داروغه خلعتی و داهی بتو خواهد داد عهد کن که آن داه را با این روغن فروش بخشی پس نویسنده بصدق دل فرمودهٔ شیخ قبول کرده بروغن فروش گفت برخیز و همراه من بیا

روغن فروش در گریه شد گفت یا شیخ هنوز آنقدر استطاعت دارم که ده کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفته زن خویشم شیخ تبسم
نموده گفت باری همراه این نویسنده برو و به بین تا خدا چه کند ناچار رفت و نزدیک خانه نویسنده مغموم بنشست
نویسنده را چون مقابل داروغه برده بودند اتفاقاً حساب درمیان آمد اسپ و خلعت داد و رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزکی
صاحب حسن نیز فرستاده و نویسنده آن کنیز را بهمان که به برقع آورده بودند پیش روغن فروش فرستاد که چون نشست
کنیز را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده بدوید و بسر دوید مگر او را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر
بر پای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فریدالدین مسعود که ملقب بگنج شکر است در سبب آن روایتهای بسیار
شنیده شد اما آنچه در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است این است که در ایامی که شیخ در دهلی بملازمت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی می‌بود و نزدیک دروازه غزنین مسکن داشت روزی در فصل بارندگی که راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات شیخ بر او
غالب گشته پابرهنه چوبین متوجه منزل وی گردید و چون هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود ضعف
غلبه داشت بنابرآن در اثنای راه پایش بلغزید و در گل افتاد چنانکه قدری گل در دهان مبارکش درآمده بحکم قادر بیچون شکر گشت
و چون بخدمت پیرش بنظر رسید او گفت یا فرید از اینکه قدری گل بدهان تو رسیده شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق
وجود ترا گنج شکر گرداند و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر شکر الهی در دهان انداخته چون بازگشت هر جا که میرسید
می‌شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر می‌آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثنای سفر مکاریان
که هندی بنجاره خوانند نمک بدهلی می‌آوردند دوچار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند
که شیخ فاتحه خیر بخوانند تا متاع ما قیمتی پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بگمان آنکه
جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواندند و آنها بعد از دو روز بدهلی رسیده چون سر جوالها گشودند دیدند که تمام شکر
گشته است لهذا بین الخاص والعام بشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر ملقب گردید و مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته
از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خرد سالی چنانچه لازمه طفلان است رغبت تمام بشیرینی بود و والده
اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند پس به پسر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زودتر ادا نماید خدا تعالی او را شکر
کرامت میفرماید و خود هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر

مقاله دوازدهم

بالین میگرفت ومیخورد تا انکه سن شریف شیخ بدوازده ساله رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده چه حاجت
بنگهداشتن شکر است ترک انکار نمود فاما قسام حقیقی وظیفه اش بر طرف نساخته بهمان سیر سانید و والده اش که بر آن معنی
اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر نمی کند روزی پرسید که ای فرزند شکر می یابی شیخ گفت آری
آن عفیفه را بخاطر رسید که یکی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست که کار مخلوق نیست
واز برکت وفور اعتقاد وحسن اخلاق شیخ الکاغذ شکر از غیب میرسید لهذا گنج شکر شهرت یافت وشیخ نظام الدین ناقل است
که شیخ فرید را صوم دوام بودی بحدی که اگر عارضه داشتی یا جایی قصد نمودی افطار نکردی وبیشتر اوقات افطار او شربتی
بود اندک مویز در قدح انداختی وآب کرده گذاشتی واز آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم مینوشید ودو سه دانه
مویز در دهان می انداخت وبقیه را بحاضران مجلس میداد ودو نان بروغن چرب کرده که کم از سیری بود بعد از افطار پیش می
آوردند واو از آن نان ثلث کم وبیش میخورد وباقی بحضار مجلس میداد بعد از آن باستغراق تمام بنماز عشا می پرداخت
وچون در بدو حال باجودهن آمده ساکن شد ونذور کمتر میرسید او وفرزندانش بمیوه پیلو ودیله وغیره که از جنگل الولایت
میخیزد اوقات میگذرانیدند ودر آن ایام پادشاه ناصر الدین شهریار دهلی که متوجه اوچه وملتان بود عبورش براجودهن
واقعشده بخدمت شیخ مشرف گشت وبر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدایره خود فرمان چهار دیهه کلان
وجزوی نقد مصحوب الغخان که آخر بیک پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیهات
رد کرد که فقرا را بدیهات چه کار وزر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخش کرد ونقلست که در اجودهن شیخ
را کسر صعب رو نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا وشیخ جمال الدین اسحق هانسوی ومولانا بدر الدین ودرویش علی
بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند وایشان بموجب اشاره بدانجا رفتند وشب
بدعا مشغول شدند وعلی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر لنگ گلیم سیاهی
انداخته وبر وی تکیه کرده وعصا بابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود در کنار داشته ولحظه بلحظه
دست بروی کشیده بر روی خود میمالید وچون چشمش بر مایان افتاد گفت اثری بر دعای یاران مترتب نشد همه

شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

۶۶۴

سال دوازدهم کس سر در پیش نکند و سکوت کرده لیکن درویشی چند که منبر استاده بود گفت دعای ما فقیران در حق کاملان اثری
نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیاام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از خدا خواسته‌ام که هر چه تو از خدا خواهی
بیابی و من خدمت سر بر زمین نهاده باز گشتم و یاران سر و پاس باز گشته مبارکباد گفتند و بعد از آنکه آن عصای مبارک خود در صندوق خاطرم خطور
کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه و تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب است پس اولی آنکه
اول دعای صحت شیخ تمام نمایم و دعا بر داشتم آخر شب مرا السراج پدید آمد دانستم که دعای من در حضرت
باری قبول افتاده علی الصباح بخدمت شیخ رفتم و دیدم که بر مسند روی بفضل تعالی فراغ خاطر نشسته شیخ الی مدارد و چون
نظر بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من در حق تو قبول افتاد دعای تو هم در حق من مستجاب شد
و همان مصلا را که وی نشسته بود بمن عطا فرمود و در فواید الفواد مرقوم گردیده که چون شیخ از هانسی آمده ساکن قصبهٔ اجودهن
شد مادر خود را شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل راحت آور دل والده بقصبه کهوتوال فرستاد و شیخ نجیب الدین
المشهور بمتوکل بقصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانه قصبه اجودهن گشت اما در آن راه جنگل بسیار بود و آب
کمیاب و چون نصف راه رسید روزی والده را در سایه درختی نشانده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت
و بعد از یافتن آب برگشت لیکن حضرت والده را بر آن درخت ندید و مضطرب و حیران بهر طرف تاخت و اثری از او
نیافت ناچار با دل غمگین و خاطر حزین روانه قصبه اجودهن نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ بتصدق بفقرا رسانید
طعامی بفقرا خورانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را باز بر آن جنگل گذر افتاد و چون نظر بر آن درخت افتاد
بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیابد همانا استخوانی چند دید بصفای باطن
دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد
شیخ فرمود خریطه بیار و سر خریطه کشوده تمام استخوانها بر مصلای من فرو ریز شیخ نجیب الدین به تعجیل رفته خریطه را باز کرد
لیکن چون دید بکشود هیچ استخوانی ندید شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم موی
از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور بر داشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود آن را تعویذ سازم فرمود خوب است

پس

پس آنرا در کاغذ پیچیده و در ریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر رنجوری که می آمد همان تعویز را میدادم
بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویز باز پس دهد و هر که میدادم البته بکرم الهی صحت می یافت تا در تمامی شهر شهرت گرفت
و من آن تعویز در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که او را تاج الدین مینایی میگفتند آمده باز نمود که پسرم
بیمار است و من در درون حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر همان تعویز را هر چند که جستم نیافتم و آن بیچاره ناچار شده
محزون و مغموم برگشت و پسرش درگذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیامد در درون حجره شده دیدم که در همان
طاق موجود است بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین مینایی رفتنی بود در آن وقت پیدا نشد و منقول است که
شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سنام بود به قصبه اجودهن آمده نسخه که در علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته
بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چند گاه قصیده مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده تمام ابیاتش
خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او بنشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت مطلب
تو چیست شمس الدین گفت مادری دارم پیر و در پرورش او دست تنگم میخواهم که بتوجه شیخ عسرت بفراغت مبدل شود
شیخ گفت برو شکرانه بیار و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین روان به بشاشت تمام رفت
و پنجاه جیتل آورد و شیخ آنرا بدرویشان داده فاتحه خواند و در همان زودی شمس الدین وزیر پسر شمس الدین التمش
شده دستگاه عظیم بهم رسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جانب پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت
بنگاله داشت می بود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده بود ناگاه صورتی لطیف و نورانی
بنظرش در آمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستاده در روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده
بود که الصورت ظاهر شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشش از جانب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است
بطاقت نشده راه اجودهن پیش گرفت و چون بخدمت شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان حمید دیدی که بچه صورت
ترا در اینجا آوردم مولانا چون این سخن بشنید همان زمان تجرید اختیار کرده بسعادت ارادت مشرف گشت و مدتی
بحفظ و تذکیر پرداخته آخر رخصت گرفته متوطن شد و گویند که در طرف اوچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد و داد و قتی بملازمت

شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر

مقاله دوازدهم نام فاضلی که بخدمت او می بود و اراده آمدن بدهلی داشت مبلغ دو صد تنکه سفید سپرد که چون بقصبه اجودهن رسی این زر را بخدمت شیخ رسانیده التماس فاتحه نمایی پس مولانا چون بقصبه اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابتی در میان نیست که از آن یقین مبلغ شود باید که صد تنکه بخدمت شیخ برده باقی را نگاه دارم و آخر هم چنان کرد شیخ تبسم فرموده گفت مولانا عارف حق برادری به این درویش درست کردی و نقود شکرانه را بنصف قرار دادی مولانا عارف شرمنده شده گفت همت طالبان فلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنکه دیگر را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنکه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرضکه مولانا چون این حالت مشاهده نموده بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت بدرویشان داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقه خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت و بارشاد خلایق پرداخت و منقولست که شیخ وقتی در حجره از منزل خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدر الدین اسحق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند و سلطان المشائخ در سایه دیواری بایستاد و در آن اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه بر زبان آورد که چندین سالست خدمت میکنم و ملازمت مینمایم و در همین پایه ام و کسانیکه بعد از من آمدند نوازشها دیدند و خرقه خلافت پوشیدند و بمراتب علیه رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش هر کس بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی می یابد از ما تقصیری نیست در اندم طفلی چهار ساله از خانه شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر توده خشت پخته بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از آن توده خشتی بیار تا بر آن بنشینم طفل دویده خشتی درست برگرفته آورد و شیخ بر آن بنشست و باز گفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت و خشتی دیگر درست آورده پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق درست بیاورده چون نوبت بملا یوسف رسید برفت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی باریک کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش ملا یوسف نهاد یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری بقسمت ازلی خورسند باید بود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که شیخ را در بخوری خلل واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست و در آن

مقاله دوازدهم

رنجوری مرا کسوت خاص نواخته در ماه شوال سنه تسع وستین وستمایه بجانب دهلی روان ساخت و در وقت وداع آب در دیده گردانیده گفت برو ترا بخدا تعالی سپردم و مرا نیز ازین جدایی دردی والمی روی نمود که در جداییهای سابق رو ننموده بود و بعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش گشت و پس از زمانی بخود آمد از مولانا بدرالدین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری آنجناب نماز عشا کردند باز بیهوش شد و چون بخود آمد فرمود یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگذارم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه چنانکه در آن شب سه مرتبه نماز عشا کرد و بزبان آورد که مولانا نظام الدین در دهلیست من هم بهنگام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم داشته ند گوش مولانا بدرالدین اسحق گفت که بعد از نقل من جامه که از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بمن رسیده چنانکه وانی بمولانا نظام الدین برسان و آب طلبیده وضو ساخت و دوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت در همان سجده رحلت کرد و این واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ستین وستمایه روی نمود الحاصل مدت عمر شریفش
۷۶
نود و پنج سال نشان میدهند و گویند مولانا بدرالدین اسحق بموجب وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین اولیا رسانید و کاسه و عصای شیخ بفرزندان او ماند و از افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا خبر فوت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر شنیده به قصبه اجودهن رفت و بزیارت قبر آنحضرت کرده جامه مذکور از مولانا بدرالدین اسحق گرفته بدهلی مراجعت فرمود و در کتاب تذکرة الاتقیا نوشته که سه کس نظام نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم شیخ نظام خواهرزاده شیخ سیم شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت از جهت سجاده باو نداد و چون همشیره شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی به پسرم عنایت شود شیخ حرمت او نگاهداشته مثال نوشت و بخواهرزاده گفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدین هانسوی رفته صحیح کن و مولانا جمال الدین هانسوی المثال را صحیح نکرد و او برگشته شکایت نمود بالاخره شیخ باز حسب الالتماس خواهر مثالی دیگر نوشته فرستاد و درین کرت مولانا جمال الدین هانسوی اعراضی شده آن نوشته را پاره کرده گفت پاره کرده جمال الدین هانسوی را شیخ نمیتواند دوخت و بعد ازین بمدتی شیخ مثال سجاده نشینی ولایت دهلی بشیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین هانسوی فرستاد و وی خوشوقت شد و این بیت در المثال نوشت بیت

هزاران درود و هزاران سپاس | که گوهر سپرده بگوهر شناس

و کتبه را صحیح نموده روانه دهلی ساخت

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهنشاه اورنگ عرفان حق   دلش صدر دیوان ایوان حق   ملک برده دریوزه از شان او   فلک کاسه سبز در خوان او
قدم راند زانگونه در راه فقر   که شد شاه اورنگ درگاه فقر   بباطن ز تلوین اطوار محو   بظاهر ز تمکین نگهدار صحو
دلش ساکن ملک ذات صفات   زهی پاک دین و زهی نیک ذات   نظام الحق آن شیخ عالیمقام   کزو کار ارباب دین شد تمام

شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده پیوسته دل انوار منزل به کتب معتبره تصوف مانند نصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح آنها میگماشت و در فقه ابوحنیفه و تفسیر و حدیث و اصول کلام استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلده بداون متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا در آن شهر
در ماه صفر سنه اربع و ثلاثین و ستمایه متولد شده و چون به پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والده او به پرورش فرزند ۶۳۴
پرداخت و وقتیکه او بحد تمیز و رشد رسید به تحصیل علوم ظاهری مشغول گردید و چون در بداون کسی نماند در سن بیست و پنج سالگی با والده خود بدهلی آمد در حجره زیر مسجد هلال طشت دار سکونت اختیار فرمود و در آن مدت در دهلی فاضلی بود متبحر و سرآمد علمای وقت بود موسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که پادشاه غیاث الدین بلبن او را در آخر بخطاب شمس الملک نواخته منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگ ریزه در مدح او گفته

بیت

شمسا کنون بکام دل دوستان شدی   فرمانده ممالک هندوستان شدی

و قبل از آنکه وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس شیخ او را دیده در سلک تلامذه اش منتظم گشت و او حجره میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود و شاگردان صاحب استعداد سه کس بودند که در آن حجره درس میخواندند و باقی شاگردان را در صفه درس میگفت و آن سه تن یکی قطب الدین ناقله دویم ملا برهان الدین عبد الباقی سیم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و حدت فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و او را عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردان تعطیل شدی وقتی که آمدی بطریق مطایبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر شوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چون دیدی

مقابله دارد

این بیت خواندی باری کم از انکه کاهکاهی آیی وبما کنی نگاهی و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایه شیخ
نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دهلی در علم تفوق داشت
هر آینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات باو صحبت میداشت قضارا چون دران ایام والده شیخ نظام الدین اولیا
فوت شده شیخ تنها ماند بیش از بیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غمهای مرتفع میساخت
تا انکه روز بروز فیما بین محبت زیاده شده باتحاد انجامید و بعد از انکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده
بمراتب عالیه فایز گشت جهت معاش در اندیشه قضا شده روزی در اثنای مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل گفت
فاتحه بخوانند که من قاضی جایی شوم و خلق خدا را بانصاف رسانم شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نگفت شیخ را کمان
شد که شیخ نشنیده آواز بلند تر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که بجایی قاضی شوم درین کرت شیخ نجیب الدین گفت خدا
نکند که قاضی شوی فاما چیزی شوی که من دانم و دران ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که موذن بالای
مناره این آیه خواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله در حضورت حال و متغیر شده انوار الهی اطراف
اورا فرو گرفت و بنابر انکه در انوقت چون صیت مشیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و بسم
در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل غایبانه اوصاف مشیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده
دل بدو داده بود بامدادی زاد راحله بسمت قصبه اجودهن روان شد و روز چهارشنبه وقت نماز ظهر بشرف ملاقات
آنحضرت فایز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هر چند خواست که شرح اشتیاق و اخلاص نماید بنوعی دهشت غلبه
کرده بود که بهیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست ادا نمود شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر الحالت مشاهده فرموده
گفت لکل دخیل دهشت مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی انشاء الله برخوری پس شیخ 1
نظام الدین اولیا جامه درویشی از حضرت شیخ یافته در سلک مریدان خاص انتظام یافت و در آنمدت شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر را عسرت تمام بود اکثر متعلقان و فرزندان ایشانرا در هفته یکدو روز بفاقه میگذشت و از برکت صحبت
آن بزرگوار هیچکدام دلگیر و آزرده نبودند الغرض مولانا بدر الدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود هیزم مطبخ آوردی
و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی از جنگل دیله که بار درخت کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه و نمک انداخته اچار

میسازندی آورد و مولانا حسام الدین کابلی برای آب آوردن اشتغال نمودی و دیگهای مطبخ شستی و شیخ نظام الدین اولیا
پختن دیگها را اختیار کرده از روی صدق و صفا بخدمت می پرداخت و هر روز با احتیاط تمام دیگها را پخته و در کاسه سفالین
و چمچول چوبین کرده وقت افطار شیخ مجلس بردی اما گاهی نمک بودی و گاهی نبودی و نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد
شیخ نظام الدین را مذمتی بخاطر رسید از آن نقال که نزدیک مسجد می بود و اگر گاهی از غیب چیزی میرسید مصالح
طعام از و خریده میشد یکدرم نمک قرض گرفت و بر کاسهای دیگ که جوشانیده بود بریخت و بدستور برد و پیش شیخ
و دیگر درویشان گذاشت و ملانا شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان
در یک کاسه تناول مینمودند و نزدیک شیخ می نشستند در آن روز چون حضار مجلس همگی بجا و مقام خود رفتند شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر دست مبارک بکاسه برد و لقمه برداشت و فرمود که دست مرا ثقلی روداده رخصت نیست که لقمه در دهان اندازم
شاید که درین طعام شبهه باشد آخرش لقمه را در کاسه بینداخت و شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که مرا از استماع این کلام لرزه
بر اندام افتاده فی الحال بایستادم و سر بزمین نهاده عرض کردم که خداوندا هیزم و دیگ و آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا
حسام الدین و مولانا بدر الدین می آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد شیخ گفت که نمکی که درین کاسه
ریخته شده از کجاست بعده شیخ نظام الدین اولیا متنبه شده و سر بزمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت درویشان
اگر از فاقه بمیرند برای لذت نفس قرض نگیرند چه که بین القرض والتوکل بعد المشرقین است اگر ادا نشود تا قیامت بر گردن بماند
بعد از آن فرمود که تا این کاسها از پیش درویشان بردارند و بفقرای دیگر رسانند و شیخ نظام الدین اولیا میگوید بر عادتی
بود مرا چنانکه داب طالب علمانست که اگر بچیزی احتیاج کلی میشد قرض میگیرند قرض میگرفتم مگر از امروز استغفار
کرده نیت کردم که هرچند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گلیمی که بر آن نشسته بود بشیخ
نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که هرگز بقرض محتاج نشوی و بعد از مدتی چون بمرتبه کمال رسید خدمت او را اجازت
تکمیل دیگران داده رخصت دهلی فرمود و وی در حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد که البته خصمان را بهر نوعیکه
توانی خشنود گردانی وام کسی که قرض گرفته باشی در ادای آن سعی نمایی شیخ چون مسافر شد با یک درویشی بجایی رسید که
فی الجمله جنگلی داشت و گاه گاه قطاع الطریق در آنجا نیز مزاحم احوال مردم میشدند ناگاه در آنجا باران نازل شده شیخ خویش را زیر

درختی

درختی کشیده بودند با ایستاد ناگاه پنج شش هندو با شمشیر و تیر و کمان نمودار شدند و روبروی شیخ نهادند شیخ در دل گذرانید
که کلیم و بامهٔ عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته بآن چشم زخمی رسد من هرگز بآبا والی در نیایم و روی بکسی ننمایم همدرین
اندیشه بود که قطاع الطریقان روی گردانیده بطرف دیگر رفتند و شیخ بصحت و سلامت بدهلی رسیده روز دیگر شیخ نجیب
الدین المشهور بمتوکل را دیده ماجرای السفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشرح و بسط بیان
فرمود آنگاه بجانب شخصی که وقتی از وکتابی بعاریت گرفته گم کرده بود رفت و گفت المخدوم وقتیکه کتاب شما بعاریت گرفته
بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم که کاغذ بهم رسانیده آن نسخه بنویسم و بشما رسانم آنشخص چون این سخن بشنید
زمانی بجانب شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه تو می آیی ثمره اش جز خوش خوئی نباشد من آن کتاب را
بتو بخشیدم و شیخ از انجا پیش بزازی رفته گفت وقتی از تو جامه خریده بودم اکنون قیمتش آورده ام بستان بزاز ده جیتل
گرفت و گفت باقی را بتو بخشیدم و گویند در انوقت شیخ نظام الدین اولیا را در دهلی مقامی و ماوایی نبود که ساکن گشته بحق
مشغول گردد و در انشهر شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خوش نمی آمد که ساکن شود و چون در آن ایام قرآن مجید حفظ میکرد
اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بسر می برد درین اثنا روزی بر کنار حوض قتلغ خان درویشی پاک کیشی که آثار صلاح
از ناصیه حالش هویدا بود و دید از وی پرسید که المخدوم شما ازین شهرید او گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع میباشی
گفت هرگز کسی در شهری که بدین انبوهی باشد بخواهش طبع سکونت نگیرد مگر بضرورت و انجا حکایت نقل کرد که من وقتی بیرون
دروازه بصفه حظیره کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت میخواهی درین شهر
مباش که منبع فسق و فجور شده است و گفت المولانا نظام الدین اولیا من نیز میخواهم که درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر
اندازم لیکن چه کنم که قریب بیست سال است که درین شهرم و بواسطه چاه آبی که دارم مجال سفر نمی یابم که قید الماء اشد
من قید الحدید واقع شده و شیخ نظام الدین اولیا چون از وی این سخن بشنید عزم جزم نموده که در انشهر نباشد و آنگاه از انجا بیرون
آمده نزدیک حوض رانی بوستانی که اورا باغ جسرت هه میگفتند دیده در آن باغ در آمد و تجدید وضو کرده دوگانه ادا نمود
و بوقتش خوش بود بمناجات گفت بارخدایا ازین شهر بر آمده ام اما باختیار خود نخواهم که جای دیگر بگیرم هر جا که خیریت
دینی باشد در انجا بدار ناگاه از طرفی آوازی آمد که جای تو غیاث پور است و این غیاث پور موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست

که کجاست و شیخ بخانهٔ ملا معین نام شاعری نیشابوری که معتقدش بود رفت تا ازو سراغ بگیرد و چون او در خانه نبود مردمش
گفتند که بغیاث پور رفته است شیخ یکی از مشتاقان او را همراه گرفته بغیاث پور آمد و دید بیت مختصر بر کنار نهر جون بالا حصار
در انجا نزول نموده بفراغ خاطر بحق مشغول شد و هرگاه خواستندی که اشتیاق ملاقات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
رحمة الله علیه میکرد بقصبه اجودهن رفته باز بموجب رخصت بغیاث پور برمیگشت قضارا پادشاه معز الدین کیقباد
نبیره پادشاه غیاث الدین بلبن بر سریر پادشاهی دهلی جلوس نموده در موضع کیلوکهری که در موضع غیاث پور بود
و حالا بدهلی نو شهرت دارد قصری طرح انداخت و مسجدی بنا نهاده شهری آبادان ساخت و مردم بسیار در غیاث پور
نیز توطن اختیار کرده امرا و ملوک را با حضرت شیخ رابطهٔ اخلاص و اعتقاد بهم رسید و بیشتر اهل دول که راغب بفسق
و فجور بودند بخدمت شیخ انابت نموده بذیل صلاح و تقوی او متمسک میشدند در انوقت امیر سیف الدین محمود لاچین
که از امرای مشهور بود با سه پسر برخوردار و سعادتمند اعز الدین علیشاه حسام الدین احمد و ابو الحسن المشهور بامیر خسرو بخدمت
شیخ رسیده مرید شدند اعز الدین علیشاه فوق الحد منظور و محبوب شیخ گردیده خلعت خاص یافت و در فواید الفواد نوشته
شده که اعز الدین علیشاه و شیخ نصیر الدین محمود از مریدان پاک اعتقاد بودند و امیر خسرو نیز در انوقت هشت ساله بود
و چون بزرگ گشت صاحب کمالات گردیده شیخ او را ترک الله گفت چنانکه امیر خسرو در آن باب میفرماید

بیت برزبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت دست ترک الله بگیر و هم بالله‌اش سپار

و نقلست چون ازدحام خلایق در غیاث پور بسیار شد شیخ جازم نقل مکان گردید در آن اثنا مولانا امین الدین حمید
تبریزی که حضرت شیخ اسناد اخبار احادیث نبوی ازوی داشت وفات یافت و شیخ قرار داد که بزیارت او رفته در
همانجا که ازدحام کم شود توطن نماید قضارا همان روز بوقت نماز عصر جوانی ناتوانی صاحب جمالی که آثار کمال از چهره او لامع
بود نزد شیخ آمد و این بیت خواند **بیت** آنروز که مه شدی نمیدانستی کانگشت نمای عالمی خواهی شد
بعد از آن گفت که اول مشهور نبایستی شد و چون مشهور شدی بنوعی سلوک باید نمود که فردای قیامت از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شرمنده نباشی و این چه حوصله است که با خلق نسازی و بخالق بپردازی ارشاد و هدایت عباد نیز عین
حق است پس از آن شیخ ساکت گشته طعامی حاضر کرد که باتفاق آنجوان تناول نماید لیکن جوان از اکل طعام دست دراز
نکرد

و چون

و چون شیخ در دل گذرانید که تا اینجا بوده بمجالس و عام نفع رساند توان لقمهٔ چند گرفت و برفت و شیخ خانهٔ نزدیک مسجد
کیلوکهری گرفته شب جمعه آنجا گذرانیدی و نماز جمعه آنجا ادا کرده روز شنبه بغیاث پور آمدی و از شیخ نصیرالدین محمود منقول است
که شیخ را صوم دوام بودی و برای نماز جمعه از غیاث پور بکیلوکهری که نیم کروه است پیاده آمده شد میمون در روزی بخاطرش
رسید که اگر حماری می بود در هوای گرم بر او سوار میشدم خادم شیخ نورالدین ملک یار پران مادیانی داشت و شیخ نورالدین
ملک یار پران را بخواب دید که با و میگوید شیخ نظام الدین اولیا بجهت نماز جمعه پیاده بکیلوکهری تردد می نماید مادیان خود را
بخدمت او بگذران خادم چون بیدار شد بموجب اشارت پیر خویش بشیخ عرض نمود لیکن شیخ هیچ تکلف و خادم دیگر بار
همچنان در خواب دید این مرتبه مادیان را همراه آورد و شیخ گفت چنانکه ترا از شیخ خود اشارت شد تا مرا نیز اشارت از شیخ خود
نشود قبول نکنم خادم مادیان را باز گردانید و شب سیم هم خواب دید که ملک یار پران میگوید امشب شیخ فریدالدین
مسعود گنج شکر بشیخ نظام الدین اولیا در باب قبول مادیان گفته بخدمت او ببر که شرف قبول خواهد یافت وعلی الصباح
چون او مادیان بخدمت شیخ آورد بی مضایقه قبول کرد و این شیخ نورالدین ملک یار که ملقب است به پران لاری
الاصل بود مرید شیخ اعزالدین دانیال خلجی و او مرید شیخ علی حضری و او مرید شیخ ابو اسحق کازرانی و شیخ نورالدین
ملک یار پران در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن بشهر دهلی رسید و در آنوقت ابابکر طوسی قلندر که جماعت دار و زنجیر پوش
بود چنانچه رسم حیدریانست شیخ مهری داشت و شیخ مهر آنست که از ارزیز شیخی کرده و حلقه ساخته هر دو سر را گرم ملصق
و مهر میکنند و این قلندر از اهل معنی بود و پنج وقت نماز میکرد و در کنار آب جون بتخانهٔ را شکسته تکیه گاه ساخته بود و الی الان
قبر او همانجاست و شیخ مولانا جمال الدین هانسوی او را شهباز سفید میگفت قضارا شیخ نورالدین ملک یار پران از دهلی بکنار
آب جون آمده آنجا را خوش کرد و نزدیک تکیه ابابکر طوسی قلندر تکیهٔ ساخت و بعد از چند روز ابابکر طوسی قلندر با او
بمنازعت برخواست و گفت تا از پادشاه فرمانی نیاری ترا اینجا نگذارم و از آن زمان پادشاه ناصرالدین محمود بن شمس الدین
التمش به تهته رفته بود و از دهلی تا آنجا معلوم نیست که چه مقدار راه است گویند در اندک فرصت شیخ نورالدین ملک یار پران
به تهته رفته از پادشاه فرمانی موافق مدعا در کمال اعزاز آورد و ابابکر طوسی قلندر حیران مانده بر زبان راند که این مرد پران بوده است
که بدین سرعت رفت و آمد و از آنجهت او را شیخ نورالدین یار پران گفتند و او برسم ابو اسحاقیان خرقهٔ زردی پوشید

دوازدهم

و علمهای زرد داشت و در دیار ایشان مکنوع جبه‌ایست زرد که از آن لباس میسازند و او را با شیخ فرید شکرگنج الفت تمام بود
فاما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده او را ندیده بود و منقول است که وقتی شیخ از اجودهن مصحوب مولانا
شعیب نام شخصی مصلایی از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاد و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ
رسید ادای امانت نمود و دو رکعت نماز شکر کرده خوشحال شد در آن زمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه هزار تنکه سرخ
از گجرات فرستاده بود رسید شیخ بالتمام آن را بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت خواست و این رباعی نوشته بخدمت شیخ
فرستاد **رباعی** زآرزوی که بنده خود خواستند مرا بر مردمک دیده نشاندند مرا لطف عامت عنایتی فرموده بیت
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا گویند چون بار دوم شیخ نظام الدین اولیا بر قصبه اجودهن رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ
فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عریضه نوشته بودی من آن را یاد گرفته‌ام ان شاء الله تعالی هرجا که باشی حمایت مردم دهلی
صاحب نظران باشد و نقلست که در اول حال شیخ در غیاث پور سکونت اختیار فرموده دو کس در ملازمت شیخ بودند
یکی شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولتاباد دکن آسوده است و دوم شیخ کمال الدین یعقوب که در پتن گجرات
مدفونست و این هر دو پیش از خلفای دیگر خرقه خلافت یافته بحسب کمال و ریاضت نفس اشتغال داشتند و در ابتدا
وجه معاش بر ایشان بسیار تنگ بود وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی صالحه
که با شیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود ریسمان میرسید و فروخته گندم خریدی و نان بی نمک پخته بدان افطار مینمود
در آن ایام فاقه یک سیر و نیم آرد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد و شیخ بکمال الدین یعقوب فرمود که آن را
در دیگ کرده و آب انداخته بجوشانند شاید که نصیب آینده شود و شیخ کمال الدین یعقوب در آن کار بود که ناگاه درویشی
ژنده پوستی از جایی برسید و متوجه شیخ شده به بانگ بلند گفت اگر ما حضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت درویشان
شفقت فرمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در جوش است درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته همچنان که
هست بیار پس شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین پیچیده هر دو دست کناره دیگ را که سفالین بود
گرفت و پیش وی آورد چنانچه آواز جوش بگوش مردم میرسید و درویش دیگ را برداشته بر زمین زد و خورد بشکست
و بزبان آورد که شیخ فریدالدین گنج شکر نعمت باطن بشیخ نظام الدین اولیا ارزانی داشت و من دیگ فقر ظاهری او شکستم

باین

مقالهٔ دوازدهم

٣٧٢

این تکلف واز نظر مردم غایب شد و بعد از آن چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند و خرقهٔ خلافت
یافته بدرجهٔ عالی و مقام متعالی واصل شدند و بعد از آن شیخ برهان الدین محمد غریب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ نصیر الدین
محمود اودهی بشرف ارادت و خرقهٔ خلافت مستعد گشتند و اصحاب شرع شیخ را بواسطهٔ وفور دانش و علم و فضل گنج معانی
میگفتند و شیخ اخی سراج که جد شیخ نور بود و ببنگاله مدفونست نیز از مریدان ایشان است و در خیر المجالس مسطور است که روزی
مولانا حسام الدین نصرخانی و مولانا جمال الدین نصرخانی و مولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشسته بودند شیخ متوجه
ایشان شده فرمود اگر کسی در روز صایم و در شب قایم باشد کاریست سهل که بیوه زنان نیز بدین کار اقدام توانند نمود
اما مشغولی که مردان طلبکار بحضرت پروردگار بدان راه یابند و قرب پیدا کنند و بدولت مشاهده رسند ورای این عبادات است
و عزیزان حاضر و منتظر و مترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید شیخ اضطراب ایشان فهمیده گفت انشاء الله تعالی
وقت دیگر گفته خواهد شد الغرض عزیزان مدت ششماه اوقات به انتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر
بودند محمد کاشف که از حجاب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بر زمین نهاده بنشست شیخ پرسید که کجا بودی
گفت در دیوان بودم امروز حضرت پادشاه پنجاه هزار تنگه نقره بندگان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین
نصرخانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که با شما کرده شد درینصورت همه سر بر زمین نهاده
عرض کردند که وفای عهد بهتر از بهشت بهشت است چه جای پنجاه هزار تنگه بالاخره سلطان الاولیا هر سه بزرگوارند را
پیش خود نگاهداشته دیگرانرا باز گردانید و آنگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغراق تمام در خلوت
و بی ضرورت بیرون نیامدن و علی الدوام باوضو بودن مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صایم الدهر بودن باخلاص
تمام و اگر آن میسر نشود باکل قلیل قناعت کردن و دیگر دوام سکوت از غیر ذکر مگر بضرورت و دیگر دوام ذکر با رابطه
واستغراق دل و گویند مشایخ ثلاثه از برکت انفاس شیخ بدین صفات کامل شده از جملهٔ واصلین گردیدند و نقلست
از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود و من و مولانا
برهان الدین محمد غریب در رکاب آنجناب بودیم بعد دریافت زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشایخ
گذار بر کنار حوض شمسی افتاد و در آنجا خواجه حسن شاعر ولد علایی سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در سماع حال

دوازدهم

تا پیش پادشاهی و مصاحبت کلی داشت با همین اربابان شراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را دید پیش آمد و این دو ملت

خواند **بیت** سالها باشد که ما هم صحبتیم گر صحبتها اثر بودی کجاست زهد تان مستی از ازل با هم کرد مستی

ما ان مهتر از زهد شماست شیخ چون این سخن شنید گفت صحبتها را اثر باشد انشاءالله تعالی روزی بود پس فی الفور دعای

شیخ مستجاب گشته خواجه حسن ساغر بر پای شیخ نهاده از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فواید

الفواد که مشتمل است بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتی که در مجالس آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و شرف قبول

و تحسین سزاوار گشت و امیر خسرو بر آن رشک برده گفت کاش تصانیف قلمی و تحسین این نسخه و تصنیف آن کس

منسوب کمینه و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند که بعد از خواجه او به قولی که این بیت از اکاست گفته

بیت ای حسن توبه آنگهی کردی که ترا قوت گناه نماند وقتی که پادشاه محمد تغلق شاه دهلی را خراب کرده مردم را

بدولت آباد دکن برد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشایخ دکن همراه رفت و هم در آنجا روی بعالم عقبی نهاده در بالا

گهات دولت آباد مدفون گردید و نقل است از شیخ نصیرالدین محمود اودهی که چون شیخ میخواست سماع شنود امیر

خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بودند حاضر میشدند و منبر که غلام زر خرید شیخ بود و در حسن صوت

حسن داودی داشت بر جا حاضر میگردید تحت امیر خسرو غزلها و ابیات مصنوعانه میخواند که شیخ سر میجنبانید همان

امیر حسن قوال و منبر غلام علی الفور نعش می‌بستند میخواندند شیخ بوجد آمدی و سماع شدی و دولت قوال که در سرود

مرغ را از هوا فرود آوردی حلوه خوار شیخ بودند و سرآمد ایشان که امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده طرفه مجلسی

منعقد میگشت وقتی که شیخ را از وجد و حال پدید آمدی نوشته سطر سلطان الاولیا میکرد رابید و سلطان الاولیا

بر آن حسب مخطوط میشد روزی سلطان الاولیا را بدین دو بیت حدیقه حکیم سنایی وجد حاصل آمد **بیت**

جنس مما تال حال ابر شور   در خور دی مرد سبید نشور   آن حال تو چیست هستی تو   وان سپید تو چیست مستی تو

قرابیک ترک که اخص الخواص پادشاه علاءالدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی بلطافت و ظرافت امتیاز داشت

و مریدی شیخ نیز اختصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد پس پادشاه هر بار میخواند و در چشم مبالغه

و تحسین میکرد در آن اثنا قرابیک ترک معروض داشت که با وجود چنین اعتقاد که پادشاه را با شیخ است تحفه که کاسه

ملاقات

مقالهٔ دوازدهم

ملاقات نمی نماید گفت ای قرابیک ترک ما پادشاهیم از سر تا پا آلوده دنیا و بدین آلودگی شرم میدارم که ایشان پاکی را ببینم
باید که خضرخان و شادیخان را که جگر گوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دو لک تنکه شکرانه بدرویشان جماعتخانه
رسانی قرابیک ترک بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار واقعست ساخته و پرداخته خضرخانست
و گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی مندیلی مملو از زر و جواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر
شیخ نشسته بود از دور چشمش بران افتاد پیش آمد گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ از روی مطایبه گفت اما تنها خوشترک
قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشترک و تمامی نقود و جواهر
بدو بخشید پس از آن قلندر خواست که الجمله را بردارد توشش وفا نکرده بمددکاری خادم شیخ برداشت و نقلست که چون
پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر سریر شاهی دهلی متمکن گشت خضرخان را که مرید شیخ بود بقتل آورده با شیخ در مقام
عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری مطبخ شیخ ورای غله دو هزار تنکه بود و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و خرج
مسافر و مجاور جدا بود درینصورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بمجرمیت اختصاص داشت پرسید که اینقدر
خرج شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد با حضرت نداشت گفت از فتوح و شکرانه میسر ستند
پادشاه را این معنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بخانه شیخ برود یا درمی و دیناری فرستد هر چه بیند از خود ببیند
و درین باب مبالغه از حد برد پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرجدار بود متحیر بماند
چه که قبل از آن فتوح چند دعا آمدی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارش نامه صدر الدین عارف
پسر شیخ بهاء الدین زکریا که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول بامداد تا چاشت هر فتوح
که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنکه نصیب او بود القصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت
بعد ازین خرج دو چندان کن و هر گاه که حاجت افتد دست بطاقی ازین حجره انداخته و بسم الله گفته هر قدر که
خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و این خبر انتشار یافته بپادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد
که شیخ رکن الدین ابوالفتح از ملتان بدیدن من بدهلی می آید اگر شما هم گاهگاه قدم رنجه فرمایید چه شود شیخ جواب داد
که من مرد منزویم جایی نمیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد قاعده بزرگان ما نبود که بدیوان روند و مصاحب

مقاله دوازدهم

پادشاهان شوند دین باب مجدود روایت و کمال بود که دید پادشاه از عسر دوری که درو داشت قبول اجمعی نمود و گفت الله در
بنده دو بار بدین شیخ می باید آمد شیخ تا پارسند خواجه حسن شاه را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین مبارک شاه
و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را گوشید که رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و تحریم
دارد در کلام الهی معلوم است دیگر بر خانواده وارد کسی مخصوص است خواجه حسن از جانب شیخ ضیاء الدین رومی از کشته خبر
آورد که او را از شدت شکم روی حالتیست که نشسته نماز می تواند کرد شیخ ساکت شد چون در آن دو سه روز شیخ ضیاء الدین
رومی برحمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان در احکام حاضر شده چنانچه رسم بلاد هندوستان است اول
سی جزو کلام الله تقسیم نمایند و آنگاه بکلمات کردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا قصد زیارت اکابر رسید پادشاه
سلام کرد و پادشاه جواب نداد و اتفاق نمود در روایتی آنکه چون شیخ درین مجلس در آمد هر که دید بی تعظیم دوید متقارب
مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس تشریف دارند اگر سلام گویند اعلام و بهم شیخ گفت حاجت نیست
او بسور القرآن خواندن مشغول است مشوش حال او نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ می افتادند پادشاه
بگوشه چشم مشاهد نموده متأذی گشت بعد از آن مهتری ساخته قرار داد که اگر در یکدفعه بکار منبر شود شیخ در هر سلخ ماه
اله آمده مراسم عید و اقبال بجا آورده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ وحید الدین قندوری و مولانا برهان الدین مرد
و دیگر اکابر حسب الحکم پادشاه تاریخ بیست و هشتم ماه شوال غیاث پور رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض
رسانیدند و گفتند پادشاه می فرمایند عاقبت ما ندیش و حضرت شیخ پیری اند دانش کش اگر دانی بگرفته سایر حضرت دست
دیوانگاه تشریف برند و در کارهای روشن حاذق نخواهد شد شیخ تامل نمود و گفت انشاء الله تعالی چشم لطف نمودند و انسان را عید مکرر
نمی دهد و پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر سلخ ماه تشریف آرند و همدران شب خواجه وحید الدین قندوری و فرائد
علیشاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشند بحضرت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آمدن شما بسیار خوشوقت شد شیخ
گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنیم که بدیدن پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده سر و صدا اشتند که سلخ ماه نزدیک است
و پادشاه در سر پر حاش نیست بحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمایند تا این معامله دشوار بآسانی بگذرد شیخ گفت
مرا شرم می آید که بجهت این امر شیخ متوجه گردم و کارهای دین بسیار است که برای آن توجه شیخ باید نمود دیگر نقیبان

شمانید

مقالهٔ دوازدهم

شما باشد که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه که شب در واقعه دیدم که بالای صفهٔ متوجه به قبله نشسته ام و گاوی شاخدار قصد من
کرده چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندزی و اعزالدین علیشاه
چون این واقعه بشنیدند به تحقیق دانستند که انجناب را آسیبی نرسد بلکه پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید القصه سلخ ماه
خواجه اقبال بعد از نماز ظهر به شیخ عرض نمود که امروز سلخ است به ترکی اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال
دم بخود کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است اگر حکم شود محفه و حمالان مستعد گردانم
و درین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرات ننموده سکوت اختیار کرد بفرمان خدا تعالی همان شب بعد از یکپاس و چند
ساعت خسرو خان که پرورده و از خاک سر کشیده سلطان بود و کمال محرمیت داشت چنانکه در جای خود به تفصیل
نوشته شده پادشاه را بکشت و منقولست که شیخ شرف الدین نبیره شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ بدر الدین
سمرقندی حاضر بود یکی از آن انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد فارغ البال که کلفتی از طرف اهل و عیال ندارد
چندان فراغت دنیوی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بهره می برند معلوم نیست که هرگز غم بدو راه می یابد بعد
شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد خواست این سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت بابا شرف الدین
دردی که زمان زمان مرا میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من می آید و درد دل میگوید
چندان غم و الم بمن روی می نماید که بشرح راست نیاید عجب سنگین دلی می نماید که غم برادر دینی درو اثر نکند و نیز بحکم المخلصون
من الله خطر عظیم توان دانست آری **مصرعه** نزدیکان را بیش بود حیرانی و نقلست که در دهلی بزازی بود شمس
الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او بی ادبانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغان
پور سبزه زاری دید باتفاق همراهان خود در انجا نشست و شراب خواست تا بخورد در آن اثنا بچشم ظاهری
دید که شیخ مقابل ایستاده باشاره انگشت منع میکند القصه آوند شراب در آب افکنده وضو ساخت و راه خانه شیخ
پیش گرفت و همین که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت می نماید از معاصی چنین باز می آید
و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دویم مال و منال خود را بالتمام بدرویشان
خانقاه شیخ داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جمله اولیاء الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین بودیاست

خیر المجالس

مقاله دوازدهم

مرویست که وقتی که از شیخ فرخ گشته روانه اوده بودم شمس الدین بزاز را بقصبه بیتالی دیدم که جامهٔ مرقع در بر و چوبی
در دست داشت و آونده سفالین جهت دست آویز رسنی بر آن بسته بود در دستش بود و بجانب خطه بهار میرفت مگر مادری
در آنجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت شیخ نظام الدین اولیا
خوش و خرم و ابواب سعادت بر رویم گشوده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریقی حجری هست اگر
قبول نمایی بهتر باشد گفت از عنایت الجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم بیکس این چوب و آونده سفالین
نظر میکند شاید که در ابریق حجری طمع کند این گفت و دستم ببوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اوده گوید که من نزد
قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند قضا را شیخ نظام الدین
اولیا بدیدن او تشریف آورد در آن وقت بی هوش افتاده بود چون دست مبارک بر رویش کشید همان دم بهوش آمد و صحت
یافت و سر بر قدمش گذاشت و از امروز مرا نسبت بآنحضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین اوده
روایت که روزی یکی از مریدان شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورده و بقدر مقدور طعامی مهیا ساخت
و چون سماع در دادند چندین هزار کس جمع آمدند و طعام آنقدر بود که پنجاه شصت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از قلت
طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ اثر فهمیده مبشر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوی و ده ده کس را بجا
بنشان و بسم الله گفته شروع کرده نانی را چهار پرکاله کرده با نان خورش پیش مردم بگذار و چون مبشر چنان کرد گویند تمام خلق
بر حسب رغبت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا
علاء الدین اصولی که مناقب او در کتاب فواید الفواد مسطور است کتاب مدوری میخواند و از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت
اما در اوان حسن حال شیخ نظام الدین اولیا روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بجانه
و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا همان دم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در
ایام شیخ شرف الدین احمد سبزواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند و شیخ را دریافته خواستند
که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حواله شما بجانب فردوسیانست هر دو برادر بموجب اشاره بدانجا رفته مرید شیخ نجم الدین
فردوسی شدند و شیخ شرف الدین احمد سبزواری خرقه خلافت یافته بولایت بهار رفت و در آنجا رحل اقامت انداخت

کرد

مقالهٔ دوازدهم

کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقلست از شیخ نصیر الدین که در قصبه سرساوه دانشمندی بود
و آتش در خانه او افتاده فرمان املاک او بسوخت و او بدهلی آمده مدت مدید تردد بدیوان کرده فرمانی دیگر بر طبق فرمان
سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوثاق خود بشادی روان شد و در راه عزیزی دو چار گشته با او بسخن مشغول شد و ناگاه
که کاغذ کی از بغل افتاده و بعد از آنکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تاریک گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده
عرض حال نمود و شیخ اندوه و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا نذر کن که چون بیابی حلوای جهت روح پاک شیخ فرید الدین
حاضر آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که همین زمان حلوا خریده حاضر
سازی مولانا فی الحال برخاسته بر دکان حلوایی رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوا فروش حلوا وزن
کرده کاغذ برآورد تا پاره کرده حلوا در آن پیچد مولانا دید که فرمان اوست بانگ بر زد که پاره مکن که فرمان املاک منست
پس آنرا مع حلوا گرفته دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوستان
اعتقادش را تازگی آب دیگر دادند و در نفحات مسطور است که چون الشخص پیش شیخ آمده اظهار گم شدن کاغذ
نمود و التماس دعا کرد و اضطرار ظاهر نمود شیخ یک درم بوی داده که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان
ده چون الشخص درم بحلواگر داد و قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شده وی بود و این
عجب تر است باآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را
نیافت نزد شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم
آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون او باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت
حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده وی هر دو را برگرفت و برفت و نقلست که اخی سراج پروانه جد شیخ
نور که در بنگاله آسوده است هیچ نخوانده بود چون بدهلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخر الدین زرادی گفت این جوان نسبی
قابلیت اینکارش قدری علم ظاهری میداشت مولانا فخر الدین زرادی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت
باشد بنده اینجا از امروز چند مسایل لابدی تعلیم میکنم شیخ فرمود مبارکست مولانا بخانه خود برده به تعلیم
مشغول شد چنانچه به برکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت یافته روانه بنگاله گشت

از سید وجیه الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین اولیا است و نسبت خورد اشتهار دارد و کتاب سیر الاولیا تصنیف
اوست منقول است که خسرو خان بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنکه جهت هر یک
از مشایخ فرستاد و غیر از سه کس که شیخ علاء الدین جیوری و شیخ وجیه الدین خلیفهٔ شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ
عثمان سیاح خلیفهٔ شیخ رکن الدین ابو الفتح باشند همگی قبول کردند اما اکثر امانت نگاه داشته خرج نکردند مگر شیخ نظام
الدین اولیا که پنج لک تنکهٔ خسرو خان را تمام صرف فقرا نمود و بعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث
الدین تغلق خسرو خان را کشته پادشاه دهلی شد و استقلال تمام بهم رسانید در پی آن شد که زرهای خسرو خان را از مردم
بازیافت نماید گر مشایخ بی تعلل و اهمال اداء نمودند و شیخ نظام الدین اولیا که صرف کرده بود بجواب اقدام نمود و پادشاه
غیاث الدین تغلقشاه بسوی مزاج شیخ بهم رسانیده پی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت و حسد داشتند و منکر سماع
بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام است
می شود پس پادشاه را واجب است که علما را طلبیده محضری سازد و او را از این فعل نامشروع منع نماید پادشاه غیاث الدین
در حصار تغلق آباد که از مستحدثات اوست شیخ و جمیع علما را حاضر ساخت چنانچه دویست و پنجاه و سه دانشمند که هر یک خود را امام
روزگار میدانستند و همه در مسئلهٔ سماع و سرود با شیخ نظام الدین اولیا معارضت داشتند جهت بحث حاضر شدند
مولانا فخر الدین رازی که از مریدان شیخ بود و دم از اجتهاد میزد به پادشاه گفت دو کس را که از همه عالم تر باشند از جماعت
انتخاب کرده تا با ما بحث کنند الغرض پادشاه قاضی رکن الدین ابو الحی را که حاکم شهر بود و بعداوت شیخ تفاخر داشت به بحث
اشارت کرد و او رو به شیخ کرده گفت ای درویش در باب سرود و سماع چه حجت داری شیخ بحدیث السماع
لاهله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی روایتی از ابو حنیفه بیار تا بمعرض قبول افتد شیخ
گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایت ابو حنیفه میخواهی شاید که ترا غرض حکومت
برین سید او و الثناء لله زود از این عهده معزول شوی که زیاده ماند و سنان جدائی او ملکی و پادشاه
چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده به شیخ گفت و همگی گوش بود و اتفاقاً در بین گفتگو بودند که مولانا علم الدین نبیرهٔ
شیخ بهاء الدین ذکریا از ملتان آمده هم از گرد راه بدیوان شتافت و پادشاه با حضار مجلس باستقبال او قیام نمود

مولانا

ومولانا علاء الدین نخست متوجه شیخ نظام الدین اولیا شده اورا دریافت و نهایت اعزاز واحترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت وپرسید که شیخ را چرا تصدیع داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت وحرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم تشریف آوردید مولانا علاء الدین که علامه دهر بود گفت من سفر مکه و مدینه و مصر و شام کرده ام و همه جا مشایخ کرام باوجود علمای متبحر و متورع سماع می شنوند و هیچ کس مانع نمی شود و لا بد شک و شبهه مباحست وحضرت شیخ واصحاب او بالتمام اهل حال اند و بکمال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سماع نموده اند و تواجد فرموده چون مولانا این بگفت پادشاه برخواست و باعزاز واکرام تمام شیخ را بازگردانید واز این سبب که منفعل شده بود همان روز قاضی رکن الدین ابو الحسن را از عهده حکومت معزول ساخت و گویند چون عمر شیخ بنود و پنج سال رسید قریب هفت ماه آنحضرت را علت حبس بول و غایط بهم رسیده روزی اقربا طلبیده گفت که از اسباب و نقود هرچه در ملک منست حاضر سازید تا بمردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود و فتوح روز بروز مصرف میرسد و همان روز که در تصرف می آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است روز بروز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده ریگ را بهر چه نگاهداشته زود تر بیرون آورده همان روز بمستحقان برسان و بقیه جامه را طلبیده دستاری و پیراهنی و مصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن رخصت فرمود و دستاری و پیراهنی و مصلای بشیخ یعقوب داده جانب گجرات روانه کرد و همچنین بمولانا جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی دستاری و پیراهنی و مصلای عنایت فرموده در بقیه چیزی نگذاشت ودر آن زمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود باو عنایتی نشد در بصورت حضار همگی حیران ماندند لیکن بعد

۷۲۵ھ از چند گاه روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمایه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اوده را طلبیده خرقه و عصا و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باو رسیده بود تمام بوی عنایت فرموده گفت شما را در شهر دهلی باید بود و قفا و جفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده مستغرق مغرب نشده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و در غیاث پور که اکنون یکی از محلات دهلی نو است مدفون گشت اما متاهل نبود و عمر بپارسایی گذرانید ومشهور است که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه اگرچه بحسب

ظاهر بشیخ هیچ نگفت و معارض احوال شیخ نیشد لیکن همان رنجش خاطر داشت و وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود شیخ
پیغام فرستاد که تا آمدن من در دهلی نباید بود و بعد ازین از غیاث پور بیرون برود شیخ در انوقت رنجور بوده جواب
داد که هنوز دهلی دور است و آخر چنان شد هم که بدهلی نرسید و که قصر تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد و شیخ
خود پیشتر از رسیدن کار رحلت نموده بود و هنوز لفظ دهلی دور است میان اهل هند مثل مشهور است و نقلست که روزی
در خانهٔ شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فاقه بود بشیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار و شیخ نظام الدین اولیا دستار
رهن کرده قدری لوبیا بگرفت و جوشانیده حاضر ساخت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران تناول فرموده
گفت چه خوش پخته بودی و نمک دران کرده بودی خدا تعالی چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ
تو خرج شود دران اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازار خود از خانه طلبیده باو عطا کرد و گفت بپوش
شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را برازار خود پوشیدن گرفت در ضمن بند ازار از دست
رها شده بیفتاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفت نیکو بربند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه بندم
فرمود چنانکه بخرجهت حوران بهشتی وانشود شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد و توفیق یافته تا آخر
عمر بازنان مباشرت ننمود و همچنانکه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفته بود روزی هفتاد من نمک در مطبخ
او صرف میشد و نقل استکه صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشیده سوخته گشت و
شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست مردمان گفتند که فلان صوفی آهی زده سوخته
گشت و این خاکستر اوست پس شیخ بر آب چیزی خوانده بر وی ریخت و در حال زنده شد و در تذکرة الاولیا
مذکور است که شیخ بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معهذا تو بیک آه بسوختی
و صوفیا نرا بر سر چیزها میگذرد و فرو میخورند

ذکر شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره

شیخ نصیرالدین اودهی قایم مقام و سجاده نشین شیخ نظام الدین اولیا است و جامع علوم ظاهری و باطنی شده باخلاق

حسنه القضا فداشت چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا اورا گنج معانی میگفتند بعد از وفات
شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین او گشته در دهلی بارشاد خلایق پرداخت چنانچه در ذیل داستان مخدوم
جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشایخ دهلی همه بجوار رحمت حق پیوستند
اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلیست مانده بنابرآن آنجناب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از
مراجعت از مکه بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقه تبرک مخصوص گشت از نخبت
میگویند که مشایخ ملتان از خانواده چشتیه هم بهره دارند و سید محمد گیسو دراز که در بلده حسنآباد گلبرگه آسوده است
و شیخ اخی سراج پروانه که مقبره او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفونست از مریدان
آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق بتنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین
رخصت گیر تا در کوهی یا در بیابانی رفته بی تفرقه خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید
بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقلست که پادشاه محمد تغلقشاه که بواسطه بسیاری قتل و سیاست اورا
خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتگاران خدمتش نمایند
پس یکی مرا تنبول خوراند و دیگری دستار بندد والغرض بسی مشایخ را خدمتی مقرر کرده شیخ نصیر الدین
اودهی المشهور بچراغ دهلی را تکلیف بجامه پوشانیدن نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را
قفا داده محبوس ساخت و شیخ را سخن پیر خود شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول الخدمت کرد و
از بند نجات یافت از قضا در اندک مدت پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در همان زودی فوت شده بندگان
خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاتقیا مسطور است که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق می
پرداخت و بهیچکس سخن نمیگفت درینصورت بخادمان گفته بود که اگر کسی آید اورا یک تنکه داده برگردانند
اگر قبول نکند دو تنکه تا پنجاه تنکه داده رخصت نمایند و اگر باینمقدار هم راضی نشود اورا نزد من آمدن راه دهند چنانچه
روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد هرچند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد مفید نشد
لاعلاج اذن دخول دادند قلندر شیطان صفت بدرون رفته بدرشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ

چون مشغول طاعت بود و سه مرتبه اشارت کرد که مثنین تا بدست قبول نکرده چند زخم کارد بشیخ زد و خون روان شد
و از سوراخی که زیر آستانهٔ خانه جا باشد بیرون رفته و خادمان مضطرب وار بدرون رفته خواستند که او را البتزار رسانند
و شیخ مانع آمده اسپ با دو پای و پنجاه تنگهٔ زر بدو مرحمت کرده گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و
قلندر آن همه را گرفته بموجب فرموده بجا آورد و بعد از چندگاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسو
دراز مرا غسل دهد در جبه و خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده بپیچد و مع عصا و مصلای مرا در قبر گذارد پس در شب جمعه
۸۰۲ هجدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمایه برحمت ایزدی پیوست و سید محمد گیسو دراز بفرموده عمل نموده تغسیل
و تکفین نمود و مدت عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقلست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر بی‌نظیر شیخ
نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه و عصا و مصلا چیزی باو نرسید گریان و بریان از شهر دهلی
برآمده بدکن رفت دران وقت شاه فیروزشاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدوم سید را گرامی داشته با حمید
آباد بیدر رسیده و بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعظیم و تبجیل بیش از بیش
کوشیده و گنبدی که اکنون سید دران مدفونست بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد
و اخلاص با آن بزرگوار بود و سلطان فیروزشاه گفت قصباتی که شاهان بهمنیه وقف آن سید کرده اند شاهان عادلشاهیه
و نظام شاهیه و قطبشاهیه بفرزندان او مسلم دارند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب حنفی
دارند و گویند چون سید از راه گجرات روانهٔ دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ
دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد از آنکه باتفاق درویشان به نهروالا رسید با خواجه رکن الدین کان شکر
ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما گشایشی در کار خود نیافتم
خواجه گفت از آنرو که ایشان کیسهٔ زر انداخته بودند توانند و حضرت سید غنبه گشته کیسهٔ زر که همیشه در کمر داشت از خود دور
نمود دیگر از مریدان شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سراج پروانه است و او اگرچه با شیخ
نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت از آنجناب یافته رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت
شیخ نظام الدین اولیا باز بدهلی آمده و دست ارادت بشیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجهٔ کمال ارتسید

مقالۀ دوازدهم

دخرقه خلافت بنگاله یافت ومشهور راست که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی اورا رخصت بنگاله فرمود وی بعرض رسانید که در انمملکت شیخ علاء الدین قل تشریف دارد وخلایق الصوب بدو رجوع دارند بر بودن من در اند یار چه اثر مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم او پرکی قل یعنی تو بالایی واو زیر وشیخ اخی سراج پروانه از بشارت بر ترخر کارخود خوشوقت شده روانه بنگاله شد مکرر روزی که بدیدن شیخ علاء الدین قل رفت اوکه از آمدن شیخ بدانصوب آزرده خاطر بود خبر تشریف آوردن او شنیده برچهارپای مرتفع بنشست وچون شیخ در آمده بوی سلام کرد تواضع نکرده همچنان نشسته ماند وشیخ اخی سراج پروانه از چهارپای فرود آمده پائین نشست وببشاشت تمام سخن از معارف آغاز کرد وخنداوند که اورا چه مشاهده شد که یکبار از چارپای فرود آمده پائین بنشست وشیخ اخی سراج پروانه را بمبالغه تمام بالا نشانیده مرید او شد ودیگر مریدان صاحب کمال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ و بسیار اند چون احوال آنها بتفصیل بنظر مولف در نیامده بذکر ایشان نه پرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتجب الدین المعروف بزرزری زر بخش قدس سره

گویند شاه منتجب الدین وشیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند وچون در علوم متداوله واخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس بخت شیخ نظام الدین خلافت نامه ومصلا وعصا وخلعت بشاه منتجب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد خلایق دکن تعین نمود وبروایت مشهور بمقصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد وشاه منتجب الدین جهت خرج المردم متفکر شده بعرض رسانید که ریاست مقتضی غمخواری متعلقان ودوستان هست ومرا خود انحالت واستطاعت نیست شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج المردم هر شب وقت نماز تهجد بشما خواهد رسید الغرض شاه منتجب الدین زمین خدمت بوسیده راهی شد وبدولتاباد رسیده توطن گشت وتا آخر عمر هر شب وقت نماز تهجد درج زرین از غیب آمدی وشاه علی الصباح آنرا فروخته صرف درویشان نمودی ودر بعضی کتب نوشته شده که شاه زرین از درج بر آورده

بوسیدی و مدام تهجد با آن گزاردی و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور بزرزری زربخش گشت و نقلست که چون
شاه منتجب الدین در دولتاباد فوت شد همان روز شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدین
پرسید که برادر شما شاه منتجب الدین چند ساله بود شیخ برهان الدین دانست که برادرش برحمت حق پیوسته بعد ازان
برخاسته بمنزل خود رفته بماتم نشست روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده و پیش از فوت خود بامدت
مدتی بشیخ برهان الدین خرقهٔ خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشایخ او را رخصت دکن فرموده وی سر بر زمین نهاده گفت دیگر مردم این مجلس کجا یابم شیخ در
مراقبه شده فرموده اهل مجلس را که چهارصد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدایی ندارم شیخ بمراقبه رفته
گفت هر جا که باشی میان من و تو جدایی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و در باب فتوح لا رد و لا کد باشی شیخ برهان
الدین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولتاباد رفته ساکن گردید و مردم آنجا را اعتقاد عظیم بهم رسید و فتوح از
حد گذشت و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتداء حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ
بالای کچ نشسته بود درینصورت سردی بوی غلبه کرده پارچه که بر دوش داشت بزیر انداخته بر آن بنشست
بعد یکی از میان سلطان المشایخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ بر بهانه نشسته است فرمود که بی ادبی
کرده است هنوز هوس در سر دارد او را بحضور آمدن را منع کنند و این خبر بشیخ برهان الدین رسید و مضطرب گشت
و از مفارقت پیر بیتاب شده هر چند یاران التماس شفاعت کردند سودی نبخشید آخرش التجا بامیر خسرو برد
و چون او در حضرت سلطان المشایخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته
در گردن وی افکنده همان نهج بخدمت سلطان المشایخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته وضو
میسازند بدیهه این بیت بخواند **بیت** هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم
بر سمت کج کلاهی آنحضرت بغایت خوشوقت شده برخاست و هر دو را در کنار گرفت و گویند روزی پیش

سامانان

مقالۀ دوازدهم

سلطان المشایخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بسطامی میکردند آنحضرت فرمود که ما هم بایزید بسطامی داریم یاران پرسیدند کجاست گفت در جماعتخانه افتاده است و چون خواجه اقبال دوان بجماعتخانه رفت دید که شیخ برهان الدین در انجا نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقلست که سلطان المشایخ میگفت که هر کاه کسی بجهت بیعت پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت است فی الفور دست میدهم و اگر برعکس اوست توقف نمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در دولتاباد برحمت حق واصل گشته همانجا مدفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی برآنند که شیخ زین الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلیست ولی صاحب حال بود و وقتیکه نصیرخان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر از اسا اهیر بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجه قبول افتاده آنجناب بجایی که الکون قصبه زین آباد است تشریف آورد و نصیرخان فاروقی ایطرف آب در موضعیکه بالفعل شهر برهانپور است فرود آمد و بخدمت شیخ فایز گردیده عرض نمود که آنجناب قلعه اسیر را بنور حضور منور سازند معرض قبول نیفتاده جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب پتی بگذرم الغرض نصیرخان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده در خدمت درویشان تقصیری نمی نمود هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف قبول قصبات و دیهات نموده شیخ جواب داد که درویشانرا بجاگیر چه نسبت و چون نصیرخان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سربلندی من چیزی قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جایی که شما فرود آمده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد سازید و در ینجا که این فقیر فرو کش شده است باسم این مسکین بنا نهند الحاصل نصیرخان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای هردو موضع بر زمین نهاد و از انجا که شیخ بر زبان مبارک رانده بود معموری شهر برهانپور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود و زین آباد هم قصبات حسابی شد

ذکر شیخ نظام الدین ابوالمؤید

وی نظر تربیت و خرقهٔ خلافت در غزنین از شیخ عبدالواحد یافته و بعد از آن بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی شد و در خدمت آنحضرت مرتبهٔ کمال رسیده از جملهٔ واصلان گشت و والده اش بی بی سامیران که همشیرهٔ سید نورالدین غزنوی است خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواجه بان مشعوف بود و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در مبدء حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابوالمؤید درآمد و بنوعی بدوگانهٔ تحیت پرداخت که مرا از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمد و بعد ادای نماز فریضه قاسم نام بمنبر برآمده آیتی از کلام الله خواند و بعد از ان شیخ نظام الدین ابوالمؤید آغاز سخن کرده گفت این بیت بخط یار خود نوشته دیده ام **بیت**

درعشق توکی از تو عذر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

و این بیت را چنان بسوز خواند که از استماع آن نعره ازمیان خلق برآمد و مرا خود خبر از خویش نماند و نقلست که در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن امساک باران شد مردم شیخ نظام الدین ابوالمؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند رو بسوی آسمان کرد و بزبان مبارک راند که بحق عظمت و بزرگواری تو که اگر امروز باران نازل نکنی بهیچ آبادانی نباشم و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی باو گفت که من میدانم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام است اما این سخن بهرچه گفتی که اگر باران نفرستی در هیچ آبادانی نباشم او گفت یقین میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنابر آن فضولی نمودم و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدین ابوالمؤید جواب داد که مرا در مجلس شمس الدین التمش با سید نورالدین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او را از من رنجانیده بود اما در آن وقت که یاران مرا تکلیف دعای باران نمودند بروضهٔ او رفته فاتحه خواندم گفتم از من درگذر پس از روضهٔ او آواز برآمد که من بتو آشتی کردم برو دعا بخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن گفتم و گویند در آن روز که بر منبر برآمد دست در آستین کرده پارچهٔ جامه برآورده بسوی آسمان دیده انجامه بجنبانید و دعا خواند در صفوف ملا وجیه الدین یحیی که او نیز مرید خواجه بود از وی پرسید که انجامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجه

قطب الدین

قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام بی بی سا بران داده بود و استجابت دعا نیز دخیل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابوالحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزادهای هزاره لچین و در حوالی قرشی می بود اما در فترت چنگیز خان بهندوستان آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه مومن آباد که درین عصر به پتیالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اعز الدین علیشاه و حسام الدین باشد بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمود هشتاد و پنج سال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشیده و عز الدین علیشاه قایم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته **بیت** سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم شد دریای ما روان شد و در یتیم ماند و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود بوده صد و سیزده سال عمر داشت وصف او در دیباچه غرة الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان التفات و توجه بنسبت باو بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت و امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن جمال و فرو فضل و دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دلربا مرغ دلش گرفتار گشته نزدیک دکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پله دیگر گذارد هرگاه زر گران تر آید مشتری را راهی می نمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز هم عوض زر می ستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامنگیر شده و در آن زودی ترک دوکان کرده اگرچه الوقت مرید شیخ نشد اما پیشتر از اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید هر دو بنوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه غیاث الدین بلبن وقت حکومت ملتان

حسن بسیار بود در اوایل عمر امیر خسرو مصاحب او شده و خواجه حسن دوات دار گردید و چون محمد سلطان خان شهید بملتان می‌آمد امیر خسرو مقاله دوم

عزیز او بود شهزاده فراغ می‌نامید گزارش وقت ملازمت تیغ سرخی بردند و رفته رفته عاشقی و معشوقی ایشان شهرت یافت

بجایی رسید که صاحب غرضان عرض شهزاده رسانیدند که همه خلق ایشان را بد نام کرده از اهل ملامت میدانند قول مدت

بر ویکت جد امیر خسرو دور انوخت غزلی که مطلعش این است گفت بیت دین دل خود کام کارش رسوایی

کشید عمر و اعزاز دل برون شمع بار آورد بعد، محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت

و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سر رشته محبت میان ایشان استحکام داشت از آن منع سود نامترتب نشد و اهل اغراض

باز همی محمد سلطان خان شهید عرض کردند و در کرت محمد سلطان اغوا شده تازیانه چند بر خواجه حسن زد و خواجه

حسن چون از آنجا بیرون آمد راست بجانب امیر خسرو رفت و محمد سلطان خان شهید هم از عقب رسید و تعجب نمود یکی از جهان

مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال ایشان

به پیرایه عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نموده پرسید که محبت شما از شما

بر امر است باز او جواب داد که دوستی از میان ما بر رسته محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین

برآورده گفت مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه بر همان موضع

که بر خواجه حسن رسیده بود بر پوست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی الفور این رباعی گفت

رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست

گرفت نامیست مرا بر من و باقی همه اوست و در او وصف چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و مافیها

در نظر همتش هیچ بود و از ملازمت استغناست لیکن محمد سلطان خان شهید مرحوم بصاحب و بعد از آنکه محمد سلطان خان

در زمره شهادت رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد از او

مقرب پادشاه جلال الدین خلجی گشته مصحف بردار و مدار الامرای وی بود تا عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه هر یک از

پادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را معزز داشتند در حرکات امرا کامیاب شدند پادشاه غیاث الدین تغلقشاه

که تغلق نامه بنام نامی اوست امیر خسرو در ایامش از دیگران عزت زیاده داشت در سفر بنگاله همراه بود اما بهنگام مراجعت

پادشاه

پادشاه برای کاری در لکهنوتی ماند و دران اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست بنابران بیتاب
گشته ایلغار فرموده بر سر مزار آنحضرت حاضر شده هر چه داشت جهت ترویح روح پرفتوحش بفقرا و مساکین داده ترک خدمت
پادشاه کرده مجرد شد و جامه سیاه ماتمیانه پوشیده بر سر قبر وی ساکن گشت و باغم و اندوه اوقات گذرانیده بعد شش ماه
از فوت شیخ در شب جمعه بیست و نهم ماه ذیقعده سنه خمس و عشرین و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان حظیره ۷۲۵
پایان مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند پهلوی من
دفن کنند که او صاحب اسرار منست و من بی او قدم در بهشت ننهم و اگر جایز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند
وصیت کردمی که اورا در قبر من دفن نمایند تا هردو یکجا باشیم الحاصل چون امیر خسرو فوت شد خواستند که بموجب
وصیت پهلوی قبر شیخ درون گنبد دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود مانع شد
که بر بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو مشتبه خواهد شد پس اورا در پایان شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند چنانچه
هذا قطعه اسنادی در ماده تاریخ اوست **قطعه** میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین نظم او صافی تر از ماء زلال بلبل بستان سرای داد و دین طوطی شکر مقال
بی زوال از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر بزانوی خیال شد عدیم المثل یک تاریخ او دیگری شد طوطی
شکر مقال و در تذکرة الاتقیا مسطور است که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن گشودی خصوصا درانوقت
که خمسه نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از باطن ایشان ترسانیده منع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در
پناه شمایم آسیبی بمن نرسد قضارا وقتی که این بیت گفت **بیت** کوکبه خسرویم شد بلند غلغله در
گور نظامی فکند تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو نام شیخ و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بر زبان آورد
درینصورت دستی پیدا شده سر آستین بدم تیغ داد و تیغ از آن گذشته بر درخت کناری که در آنجا بود رسید و امیر خسرو
بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار احوال نماید شیخ سر آستین بدو نمود من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد
و شیخ در حق او این دو بیت فرمود **بیت** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن از خسرو ماست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدا ناصر این خسرو ماست شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده

که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو بهندوستان آمده و در شعر حق استادی برو

نسبت داشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان باو داشت الغرض این بیت مشعر از آنست **بیت** خسرو

سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه سعدی که در شیراز بود و جای دیگر گفته **بیت** جلد سخن دارد شیرازه شیرازی و گویند

شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا را بسوز سینه این ترک بخشد و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت

از آنست **بیت** جدا از خانقاه او بتقدیم خطیم چه را ماند بتعظیم ملک کرده بتقبیل آستانه جوانه

سقفها گنجشک خانه و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت او در چه اعلی داشته با وجود شغل امارت چهل سال بصوم الدهر گذرانید

و هم صحبت خواجه خضر در یافته الناس لعاب دهان نمود حضرت خواجه خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین

سعدی شیرازی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسید حقیقت آن معروض داشت شیخ آب دهان خود را

در دهان او انداخت و برکات آن بجدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو

در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است

و از امیر خسرو منقولست که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص من باهل دل نسبتی وارد چه بودی که تخلصم فقیر منسوب

بودی تا در عرصه قیامت مرا بآن نام خواندندی حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح برای تو نامی خواسته

خواهد شد و بعد از چندگاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند پس مدت عمرش

هشتاد و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

از اولاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است پدرش سپاهی بوده در قصبه سنگری که دوازده کروهی بلده آگره است توطن

داشت و تولد شیخ سلیم در آنجا رو نموده چون بسن رشد و تمیز رسید از مسایل لابدی بهره حاصل نموده در تصفیه باطن کوشید

و دو مرتبه از سنگری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم و یمن کرده یک مرتبه شانزده سال در آنجا بوده و نوبت

دوم هفت سال و مدتی در بصره بسر برده بیت و سه حج کرده بهندوستان مراجعت نموده در کوهستانی که پهلوی سنگری است

الکن اختیار کرده بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیر شاه و سلیم شاه افغان

صور

سور و خواص خان که از امرای کبار ایشان بود بوی ارادت صادق داشتند و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز با او محبت و اخلاص بهم رسانیده در آن کوهستان شهری موسوم به فتحپور بنا فرمود و قریب دوازده سال آنرا تختگاه گردانیده نزدیک مسکن شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر بمجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میکوشید و چون آن سالک
٩٧٠ مسالک حقیقت و طریقت در نهصد و هفتاد برحمت حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین او شده و بعد از چند گاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر دیگرش که قطب الدین نام داشت بنا بر آنکه مادرش مرضعه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بود در عهد آن پادشاه صوری و معنوی برتبه امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت و بعد از آنکه او در همان زودی بدست یکی از اهل غدر کشته شد پسر شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب اسلام خان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سربلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر برین نهج است شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماناد که از سلسله چشت خارج جماعت مذکوره دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشایخ که اسم ایشان نشنیده در صورت اگر توفیق رهبری نماید و کیفیتی که مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر در آید خلاصه آن اضافه آن خواهد نمود و الا هر کرا فرصت شود بقلم در آورده ملحق گرداند

لمعه دوم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان

ذکر حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لامکانی موصوف صفات جاودانی افلاک بزیر پای کرده در عالم عشق جای کرده
جاروبه از فنای توحید پاکوفته در مقام تفرید باطن بهویت و حقیقت ظاهر بشریعت و طریقت
آن پاک گزیدهٔ مشایخ وان مردم دیدهٔ مشایخ سلطان سریر ملک تمکین یعنی که بهای ملت و دین

زبدهٔ الاتقیا و خلاصهٔ الاولیا شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله سره العزیز از مشایخ کبار است و هند از غبار آستان او سرمه
خراسان دارد و جد بزرگوارش کمال الدین علیشاه قریشی از مکه معظمه بخوارزم آمده و از آنجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی
فرموده ساکن گشت اما چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش
آمدند و او در آنجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم اخلاق و وفور دانش از اقران ممتاز بود و در فترات چنگیز خان جلای
وطن شده و بهندوستان آمده در قلعهٔ کوت کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری و کشورکشایی از آنرا
مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدین درآورده و شیخ بهاء الدین ذکریا از آن مخدره در قلعه
۵۷۸ کوت کرور در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه متولد شده الغرض شیخ حسن الدین سجاپوری در تذکرة الاولیای هند
آورده که شیخ بهاء الدین ذکریا از اولاد هبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزیز بن قصی است و هبار اسلام
آورده بود و برادران او زمعه و عمرو و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زنان پیغمبر بود دختر
زمعه است الغرض چون شیخ بهاء الدین ذکریا دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین برحمت حق پیوست و شیخ بهاء الدین
ذکریا سفر خراسان اختیار کرده و در آنجا بصحبت بزرگان دین رسیده و کسب فیوض نموده به بخارا شتافت و به
تحصیل علوم ظاهری پرداخته بپایهٔ اجتهاد رسید و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افادهٔ علوم مشغول
گشت چنانچه هر روز بسیاری از علما و فضلا استفاده مینمودند پس از آنجا بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت
پنج سال در مدینهٔ رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی که از محدثان کبار بوده و پنجاه و سه سال در مدینهٔ
منوره بکمین درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارات
انبیا علیهم السلام مستسعد گشته به بغداد آمد و زیارت مشایخ آنجا کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا در هفده روز خرقهٔ خلافت یافت گویند که چون شیخ بهاء
الدین ذکریا بقصد دریافت نظر عنایت و خرقهٔ خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسید شبی در خانقاه شیخ الشیوخ در واقعه
دید که خانهٔ ایست منور و سرور کائنات صلوات الله علیه نشسته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق حجاب
پیش او بر پای ایستاده و در آن منزل طنابی بسته و خرقه چند بر آن آویخته بعده خلاصهٔ موجودات شیخ الشیوخ

مقاله دوازدهم

شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدم بوس مسند نشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و آنحضرت
بشیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه را بشیخ بهاء الدین ذکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نموده بار دیگر شیخ را
بپای بوس اقدس سربلندی بخشید و آن جناب باین خواب بوصول خرقهٔ شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شد قضا را
علی الصباح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین ذکریا را درون طلبیده او همان خانه را بهمان وضع که در واقعه دیده بود معاینه دید و
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر برخاسته و بدست خود همان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بودند از طاق
گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین ذکریا این خرقها از حضرت نبوت پناهی است و من در میانه واسطه ام
بی اجازت او بکسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدوده شیخ بهاء الدین ذکریا را این نعمت
عظمی نصیب شد درویشان که مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت
رو ننموده و درویش هندی بمجرد رسیدن چنین سعادت دریافت پس از آن شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافته
با ایشان گفت شما بمثابه هیزم ترید و ذکریا بمنزله هیزم خشک یقین که آتش در هیزم خشک زودتر گیرد و بعد از آن
شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین ذکریا را وداع کرده گفت برو در ملتان باش که ارشاد اهالی آن دیار بتو رجوع شده است گویند
در آنوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت که مرا بشیخ بهاء الدین ذکریا محبت بسیار
بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او سیر هند نمایم شیخ الشیوخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم
همراه بوده و در آنجا اجازت خواسته در آنحدود توقف کرد و شیخ بهاء الدین ذکریا بملتان آمده متاهل شد و شیخ صدر الدین
عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بسیارند از آنجمله یکی سید جلال بخاریست و احوال
او مرقوم خواهد شد و یکی دیگر از مریدان او شیخ فخر الدین و شیخ ابراهیم عراقی است و شیخ ابراهیم عراقی در همدان بسن
هژده سالگی در همان مدرسه خود که بس با تکلف و صفا بود در آنجا درس گفتی و طلبه را فیض رسانیدی و در آن ایام جمعی
از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند و چون میان آن جماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر بر او
افتاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده بهمانی ایشان پرداخت و از آنکه بعد از سه چهار روز
قلندران بر آنحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته پس از دو روز بدنبال

مقالهٔ دوازدهم

ایشان شتافت و بدیشان رسید اراده رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد بزرگ هستی ترا با قلندران ابرو تراش صحبت چگونه درگیرد شیخ ناچار ریش و بروت و ابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده رفیق شد و سیر کنان همراه آن جماعت بملتان رسید بخانقاه شیخ بهاء الدین ذکریا رفت چون نظر شیخ بر آن جماعت افتاد عراقی را بشناخت و دانست که قبلهٔ محبت من بعد همگی همت مصروف آن داشت که اورا از آن لباس برآورده از قید عشق آن پسر نجات بخشد قضارا شیخ خبر رسید که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند و شیخ متأمل شد در آن اثنا بادی عظیم که هیچکس در آن نزدیکی یاد نداشت برخاست و از کثرت گرد و غبار روز کسوت شب در بر کرد در آن صورت قلندران براهی که میرفتند از شدت ظلمت سراسیمه گشته و خبر از هم نداشته هرکدام بطرفی افتادند و شیخ ابراهیم عراقی به قصد و اراده براه افتاده بی اختیار بدر خانهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا رسید و شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاد و اورا بدرون طلب کرد و برخاسته در آغوش کشید و چون سینه شیخ بسینه وی رسید محبت آن قلندر بچه از فضای دل ابراهیم عراقی رخت بربست و شیخ اورا بلباس خاص خود مشرف ساخته جهت او حجره تعین فرموده بتربیت او مشغول گشت تا کار او بجایی رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعه وقت بود بحبالهٔ او در آورد و ابراهیم عراقی پسر محمد شهریار خواهرزاده شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردیست همواره با صاحب حسنان بنظر پاک عشق ورزیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی رو بروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند شیخ الشیوخ اورا طلبیده ملامت کرد و گفت که ای ابراهیم عراقی مگر دیوی می بینی که باین کار مشغولی پس بی خبر و احتساب ناگه بار بیان در کمین اندازد ابراهیم عراقی گفت شیخنا غیر کجاست که تو میگویی دمی بیلی شیخ شهاب الدین از این گستاخی ملول گشت و ابراهیم عراقی این معنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ بدو دلی خوش کرده و قسمت اورا حوالهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت او بسیر و سلوک مشغول شد و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل در آن مدت اشعار پرسوز گفتی و شیخ بهاء الدین ذکریا را از استماع آن وجد و حال پیدا شدی و شیخ را شبی گذار بدر خلوت ابراهیم عراقی افتاده زمزمهٔ این غزل شنید

بیت
نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ز زلف ماه رویان دام کردند

دام کردند بعالم همه کجا رنج و ملامت همه بردند و عشقش نام کردند زبهر نقل مستان از لب و چشم مهیا شکر و
بادام کردند چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند شیخ را از استماع آن وجد و حال عجیبی پدید آمد
وگویند ابراهیم عراقی در آن ایام که در خدمت شیخ بهاء الدین ذکریا بسر می برد زوجه اش که دختر شیخ بود فوت شد
شیخ خواست که دختر دیگر که کهتر از او بود بحباله ابراهیم عراقی درآورد بنابر آن به پسر بزرگ خود شیخ صدر الدین عارف
مشورت نمود او گفت من روزی ابراهیم عراقی را برهنه پا با طنابی در خانقاه دیدم که ایستاده و پیراهن برداشته کسب هوا میکرد
چنین کس پیوند را نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بعزیمت بیت الله از ملتان برآمد و بعد از زیارت حرمین الشریفین
بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدین عارف را دیده کتاب خصوص را پیش او خواند و نسخه لمعات را نوشت
و در روم پیش حسن قوال که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت و این غزل از انجمله است
بیت ساز طرب عشق چه دانی که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است پس از آنجا بمصر
رفت و شیفته حسن کفشگر پسری گشت و بعد از آن بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسر امیری شد و در آنجا
فرزند او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین ذکریا بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود غرضکه فوت ابراهیم عراقی
در هشتم ذیقعده سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بوده قبر او و قبر پسرش کبیر الدین در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدین ۷۸۸
اعرابی است و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدین ذکریا امیر حسینی از قوم سادات است اول بار
همراه پدر خود سید نجم الدین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشد و مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای
دیگر در سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و هرچه داشت بفقرا داده بملتان آمد و در سلک مریدان
شیخ منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده بسی کمالات حاصل کرد و اکثر کتب مثل نزهت الارواح و زاد المسافرین
و کنز الرموز و غیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ صدر الدین عارف در کتاب کنز الرموز
گفته است **ابیات** شیخ هفت اقلیم قطب اولیا واصل حضرت ندیم کبریا مفخر ملت بهار شرع
دین جان پاکش منبع صدق و یقین از وجود او به نزد دوستان جنت الماوا شده هندوستان منکه
رو از نیک و از بد تافتم این سعادت از قبولش یافتم رخت هستی چون برون برد از میان کرد پرواز همای

غالباً دوازدهم — را شیان آن ملجاء آواره عالم پناه سرور عصر افتخار صدر کبار صدر دین و دولت آن مقبول حق

۶۲۶ به ملائک برخوان خود بس یک طبق پس وفات میرحسینی در ششم شوال سنه ثمان وعشر وستمائه در هرات بوده دیگر

از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا شیخ حسن افغان است که احوالش عنقریب مذکور خواهد شد. نقلست که قطب الدین

ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخت و چتر سرخ و سیاه و خرگاه خاص باسم سلطان معز الدین محمد سام

غوری بوی بخشید و ولیعهد گردانید و حکومت شهر اوچه و ملتان اگرچه ناصر الدین قباچه داد اما اطاعت شمس الدین

التمش وصیت فرمود. چنانکه ناصر الدین قباچه بعد از فوت قطب الدین ایبک یعنی وقتی که شمس الدین التمش

که پادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی سر نکوبید و متعلقانش فسق و فجور آغاز کردند

شیخ بهاء الدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو بشمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر مخالفت

ناصر الدین قباچه و عدم رواج شریعت نوشته در آورده ارسال نمودند اتفاقاً هر دو مکتوب بدست کسان ناصر الدین

قباچه افتاد و ناصر الدین قباچه از مطالعه خطوط مانند مار بر خود پیچید و از روی غضب کسان بطلب شیخ و قاضی

فرستاد و چون ایشان حاضر شدند شیخ را بپهلوی خود جای داده قاضی را در برابر استاده کرد آنگاه مکتوب هر دو را

در آن حالت پیش آورده پیش انداخت ناصر الدین قباچه بفرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند آنگاه مکتوب

دیگر بشیخ داد شیخ گفت که الله این خط منست اما بفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد ناصر الدین قباچه را از استماع

این کلمه هراس در افتاد و شیخ را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و نقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را

ملازمت نمود و گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی حسن صوت من شنیده چه باشد که شما هم بشنوید

شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند دیگر نامحرم نشود بعد از گذشتن یک پاس شب بحجره درآمده مجلس سماع منعقد گشت

عبد الله قوال این بیت بتکرار نمود **بیت** مستان که شراب ناب خوردند از پهلوی خود کباب خوردند

شیخ بی خابیده برخاست و چراغ کشانید و از عبد الله قوال منقولست که چون شیخ در اثنای سماع بر دیکت

بس سر سید بحجره دامن آنحضرت چیزی دیگری ندیدم و عبد الله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه و مبلغ تنکه گرفته بار

روانه قصبه اجودهن شد و بخدمت شیخ فرید الدین گنج شکر رسیده در یافته بدهلی شتافت و بعد از آن مدتی فرصتی

مراجعت

مقالهٔ دوازدهم

مراجعت به قصبه اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوفست الجناب همتی فرمایند شیخ گفت از اینجا تا فلان حوض تعلق بمن دارد و پیشتر بشیخ بهاء الدین ذکریا عبد الله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزدیک آنحوض رسید جمعی از اهل قطاع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند عبد الله قوال راسخن حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین ذکریا مددی بفرما پس بهمان لحظه دزدان غایب شدند و روزی که عبد الله قوال بملتان رسید و شیخ را ملازمت نمود جامهٔ سرخ سقرلاط ولایتی پوشیده بود شیخ گفت گلیم سرخ که لباس شیطان است چرا پوشیدهٔ عبد الله قوال را این سخن گران آمده بی ادبانه گفت مرد مرا خزانهای نامحصور در قبض است بدان نظر نمیکنند و از کهنه گلیمی که به نیم تنکه نمی ارزد عیب میفرمایند شیخ گفت که ای عبد الله قوال هوش دار و اضطرابی که از دزدان بر سر حوض داشتی یاد آر عبد الله قوال چون این سخن بشنید استغفر الله گویان سر بر قدم شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدر الدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنامی رفتم از من پرسید که بچه مشغول میباشی گفتم بمطالعهٔ تفسیر کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز بسوز و بهمان عمده شاغل باش و چون مولانا صدر الدین عارف از خدمت مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهاء الدین ذکریا بازآمده همه ماجرای کم و کاست گذارش نمود و گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ گفت آری چنین است و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدر الدین عارف مرقوم شده ظاهر آن است که شیخ بهاء الدین ذکریا در واقعه دیده که مصنف کشاف از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نشد مولانا صدر الدین را این سخن گران آمد و چون شب شد باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت و شعلهٔ چراغ در کشاف و ایجاز افتاده بسوخت و عمده بسلامت ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقولست که خواجه کمال الدین مسعود شیردانی که یکی از مخلصان شیخ بهاء الدین ذکریا بود و بسی متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی وقتی از جزیره هرموز بعزیمت بندر عدن راکب جهاز گشت ناگهان باد مخالف پیدا شده ستون کشتی بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق شود خواجه کمال الدین مسعود شیردانی بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین ذکریا نمود و مدد خواست همان دم شیخ در کشتی

حاضر شده بمردم اهل جهاز را بشارت نجات داد و غایب گشت و بفرمان خدا تعالی باد مخالف فرو نشسته کشتی بسلامت
به بندر عدن رسیده و تجار با اتمام از روی صدق و اخلاص ثلث مال خویش را بتسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی تفویض
که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته و نصف جواهر نفیس تر جهت شیخ جدا کرده مصحوب خواجه فخر الدین گیلانی
که مرد معتبر و صادق بود بملتان فرستاد و خواجه فخر الدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت که
که در جهاز مشاهده کرده بود دید بیشتر معتقد گشت و اموال و جواهر را که قریب هفتاد لک تنکه بود گذرانید
شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایثار کردند و خواجه فخر الدین گیلانی از مشاهده این حال زیاده از وصف اعتقاد
بهم رسانیده جمله اموال خود را بنظر شیخ درآورده مجرد شد و در سلک مریدان منتظم گشت و بعد از چند گاه از واصلان گشته
خرقه خلافت یافت و قریب پنج سال در خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکه معظمه گردید و در بندر جده
مبارک برحمت حق پیوسته همانجا مدفون گشت الآن اغلب اکثر مردم بدانجا نذر میبرند و از روح او فتوح میخواهند
منقول است از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی که وقتی شیخ بهاء الدین ذکریا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی بازگشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود در آنجا قلندران جوالق پوش که
کسوت سید جمال مجرد داشت فرود آمده بودند و چون وقت شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش
بر قلندری افتاد که نور از سمت چهره جلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در میان
این قوم چه میکنی گفت ای ذکریا بدان که در هر قوم خاصی میباشد که خدا تعالی آن قوم را بدو می بخشد و او سیدی بود عالم
و فاضل و مجذوب و عبد القدوس نام داشت و فرزند موصل بود و مدتها بر سر قبر سید جلال الدین مجرد کسوت
پوشیده بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری برآورده و از عالم جذبه بعالم سلوک رسانیده و مقبره او در قصبه نایین
که مابین یزد و اصفهان است واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در
مسایل پیش می آمد پس از آنکه بکتاب رجوع کنند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانه روان میگفتند گویند در آخر او را جذبه
و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده بدمیاط که از مصر هفت هشت روزه راه است و از زمان یوسف تا آن عهد
ویران بود رفته مدهوش افتاد و بعد از چند روز از آنجا بخود آمده مبهوط وار نشست و روزه و نماز بسیار کردی و علما

مصر بدانجا رفته او را ملحد و رافضی خواندند و از ریز کرم کرده چون در حلقش ریختند آسیبی باو نرسید لهذا دست از و بازداشته معتقدش شدند اما قول صحیح آنست که سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخواندند و همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف علیه السلام مفتون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او تنگ آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته و آن زن از فرط عشق بی تابانه بدنبال او شتافت و چون این خبر بسید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن بشرف اجابت رسیده موی سبلت و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیات دید روی گردانیده بمصر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در انجا توطن نمود اکنون مقبره او انجاست و قلندران در انجا ملیاشند و ملکانه دارند و نقلست که شبی شیخ بهاء الدین ذکریا در میان خلفای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بدو رکعت نماز امامت نماید و در یک رکعت قرآن مجید بالتمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ بدان قیام نموده در رکعت اول ختم کلام الله کرد و در رکعت دویم چهار جزو خواند و سلام گفت و بارها میفرمود که انچه جمیع اهل حال را میسر شد بتوفیق سبحانی مرا میسر شده مگر یک چیز نصیب نگشته و آن این است که یکی از بزرگان از وقت دمیدن صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من هر چند سعی میکنم این دولت میسر نمیشود البته سه چهار جزو می ماند گویند هر مریدی را که قبول میکرد میگفت هر دری و سر سری نباید بود و یکدر باید گرفت و استوار باید نشست تا گوهر مقصود بکف رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجه احوال او نشده ما حضری نطلبید مسافر گفت در حدیث است من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا شیخ گفت یخان دو نوعست عوام و خواص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان اعتباری ندارد و خواص بقدر حال از من فیض می یابند نقلست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ حسن سیاحی [illegible] می گفتند و در لاهور سکونت داشت بهمان روز عیدی بنمازگاه رفت و روبسوی آسمان کرده گفت بار خدایا هر بنده از خواجه خود عیدی میخواهد و من از تو میخواهم باید که از خزانه غیب عیدی عنایت کنی چون سخن باتمام رسید حریر پاره بخط سبز از آسمان فرود آمد و در آن مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت حرارت آن آزاد ساختم حاضران عیدگاه جمله دست و پای او بوسیدند یکی از انجمله گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی اکنون باید تو مرا عیدی

بدوادم

دهی شیخ بدر سجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده وآن حصیر پاره را برآورده باو بخشید و گفت
این عیدی تو باشد فردای قیامت من دامن از آتش دوزخ از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که شیخ بهاء الدین
ذکریا در اواخر بخلاف اوایل صوم دوام در ریاضت جوع برطرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمه الوان می پختند و بفقرا نعمت
هرآینده کلوا من طیبات واعملوا صالحا اطعمه لذیذ تناول مینمود و هر کرا میدید که نعمت غذا برغبت تمام میخورد خوشحال
میگشت الغرض روزی مائده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی هم کاسه میشد از انسان در درویشی را
دیدکه نان در شوربا ریزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام اینمرد میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت
طعامهای ثرید بر دیگر طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دهی از ولایت
لاهوری بود و کنار آبی که نزدیک آن قریه بود غله میکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنه آن موضع
زراعت او را جریب کشیده گفت که گرامی نمای یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده درویش تضرع کرد که ازین
درگذر سود نکرد درویش زمانی متامل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری
با مال چندین ساله بدهی آخرش درویش همت از شیخ بهاء الدین ذکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب
گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و در آنطرف تجدید وضو کرده دوگانه شکر گذارد و آواز داد
که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم درین صورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیایی گفت میترسم که نفس را خوشی حاصل گردد
و عجبی رو نماید پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین
ذکریا در عین مشغولی بیکبارگی بانگ برآورد که همین ساعت شیخ سعید الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و آن چنان بود
و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سرائی با مدرسه
برای او بنا نمود و مولانا که علامه روزگار بود نماز بامداد در آن مدرسه گذارده بدرس گفتن می پرداخت و شیخ بهاء الدین
ذکریا که ابتدای حال او بود هر روزه بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گذاردی وقتی مولانا از وی پرسید چون است
که این همه راه طی میکنی و بمن اقتدا می نمایی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف عالم تقی فکانما
صلی خلف نبی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق معتاد حاضر شد مولانا امامت نمود و دیگر کعت نماز
گذارده

کذارده بود که شیخ بر رکعت دوم پیوست چون مولانا به تشهد بنشست شیخ سلام داده برخاست مولانا گفت چرا پیش
از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد وخواهد که سجده سهو بجا آرد تا چون مقتدی پیش از سلام برخیزد
سجده سهو نتواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را نور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد
مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است شیخ چون این سخن بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند
در آن زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت از آن سبب که درویشی را که
من دیده ام مثل آن نمی یابم القصه در کاشغر دنباله قلمتراشم بشکست ببازار برده بکاردگران نمودم و گفتم این قلمتراشم را
همچنانکه بوده بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از آن میان بمن گفت که پیشتر رو که در فلان
محل کاردگریست بغایت صالح و متقی شاید که از و درست گردد چون بدوکان او رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قصه
قلمتراشم را بدو گفتم از دستم بستد و گفت زمانی چشم بر بند بالاخره چنان کردم لیکن بگوشه چشم نگاه نموده دیدم که قلمتراشم را
نزدیک لب برده دعایی خوانده بر رو دمیده بدستم داد بعده دیدم بهتر از آن که بود مستحکم شده سر در قدمش نهادم و
قدری زر پیشش نهادم قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت قلمتراش تو درست شد بیش ازین تشویش مده مولانا چون این حکایت
تمام کرد العزیز گفت ای مخدوم آن پیر کاردگر یکی از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا است به برکت تربیت و فیض او
بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته از آن گفتگو که در باب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شد
و بعد از ایام معدوده بدهلی رفت و بهمانجا اوقات حیاتش بآخر رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که حضرت
شیخ در حجره خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخص نورانی پیدا گشت نامه سرمهری بدستش بود آن نامه را بشیخ صدر الدین
عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر
گشت و همان زمان بحجره درآمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید و شیخ چون نامه را برخواند
در طرفة العین جان داده از هر چهار گوشه حجره او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدر الدین
عارف رسید فی الحال بحجره درآمده دید که پدر بزرگوارش از مطموره خاک بمعموره پاک رحلت فرموده و این واقعه
در هفدهم صفر سنه ست وستین وستمائه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که شیخ سعید الدین حموی ۶۶۶

و شیخ سیف الدین خضری و شیخ بہاء الدین ذکریا و شیخ فرید الدین گنج شکر در یکعہد بودند اول شیخ سعید الدین حموی
درگذشت و بعد از و بسہ سال شیخ سیف الدین خضری رحلت فرمود و بعد از و بسہ سال شیخ بہاء الدین ذکریا
وفات یافت و بعد از و بسہ سال شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدین قدس سرہ العزیز

آن گوہر معدن حق الیقین تازہ ز آب کرمش باغ دین داده زپاکی بملایک صلا خرقۂ
صدرت بجلا و علا لجۂ مواج دل پاک او عقل فرو ماندہ در ادراک او صدر نشین
گشت بعرش برین گشتہ خطابش ز خدا صدر دین ویرا عارف از آن گویند کہ ہر بار ختم کلام اللہ
کردی سمند فکرت مہمیز راندی و وقتی کہ بتلاوت مشغول بودی او را فوج فوج معانی رو نمودی و عجب ہمتی عالی داشت
کہ اسباب دنیوی ہیچ نمیگذاشت روزی کہ آفتاب حیات شیخ بہاء الدین ذکریا از کلمغرب ممات آورد
خارج شیخ صدر الدین عارف شش پسر از زن دیگر داشت چون متروکات بحکم شریعت تقسیم شد
ورای اسباب و اجناس ہفتاد لک تنکہ نقد بشیخ صدر الدین عارف میراث رسید اما در روز اول ہمہ را بفقرا
بخشیدہ درمی و دیناری نگذاشت پس از آن یکی گفت پدر شما چندین نقود و اجناس در خزانہ نگاہداشت
و بتدریج در مرور انصراف می نمود باستی پس بروش ایشان عمل نمودی جواب داد کہ حضرت بابا چون بر دنیا غالب
مطلق شدہ بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشتہ بتدریج صرف فقرا می نمود و من اگرچہ اکثر اوقات
غالبم اما گاہگاہ خود را مسادی می یابم اندیشہ مندم کہ مبادا مال دنیوی مرا فریب دہد بنا بر آن از پیش خود
میرانم و بپیرامون خویش نمیگذارم شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت مثل شیخ جمال
خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدین خجندی و فرزندی کہ داشت ہمچو شیخ رکن الدین ابو الفتح و نقل است
کہ چون شیخ بہاء الدین ذکریا وقت رحلت بشیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود کہ در بلدۂ اوچہ درویشی بسی کامل
و فاضل راو تا غایت ہیچ درویش پیوند نمودہ و از خانوادہ ما او را نصیبی وافر است و اگرچہ بمن نرسیدہ اما

مقاله دوازدهم

بعد از من بتو خواهد رسید و الی الان او را جذبه مغلوب ساخته است و قتیکه بتو رسد روز اول وسست مذهبی و ملاقات
نخی و سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت کلام شریف مشغول گردانی و وقتیکه او از غلبه جذبه بشعور آید آنگاه پیش
خود خوانی و آنچه از ما بتو رسیده غیر از خرقه شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نصفی بدو رسانی
ظاهراً اختلاف واقعست و این سخن در میزان درویشی در نمی گنجد و صحیح در هیچ کتابی ندیده ام که آن
مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فواید الفواد مرقومست که شیخ صدر الدین عارف در مبدء
حال بعرض پدر والا گهر رسانید که میخواهم حسب الاستحکام نحو کتاب مفصل که تصنیف صاحب کشافست بخوانم
شیخ گفت صبر کن نامناسب حال مصنف آنرا معلوم نمایم همانشب در واقعه دید که صاحب کتاب کشاف را در سلاسل
اغلال کشیده بدوزخ میبرند فرزند را از آنحال آگاهی داد شیخ صدر الدین عارف چون این سخن بشنید ترک اراده
کرد ظاهراً چون مذهب معتزله داشت باین عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد
شیخ ابا بکر نهنده پوش منقول است که روزی شیخ صدر الدین عارف کنار آبی که یک فرسخی ملتانست وضو میساخت
و پسرش شیخ رکن الدین ابو الفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود ناگاه از طرفی گله آهو پیدا شد و آهو بره
در انمیان بود شیخ رکن الدین بمقتضای طفلی با آهو بره میلی بهم رسانیده مشغول به او بماند و چون گله بگذشت و شیخ
صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نمود چنانکه معتاد بود پسر را پیش خواند تا ربع جزو قرآن
خوانده یادگیرد و مصحف گشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ
میکرد و در آنروز قریب ده بار خوانده یاد نگرفت شیخ صدر الدین عارف صورتحال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که
گله آهو از اینجا گذشت و آهو بره نیز در انمیان بود چنان دانستیم که مخدوم زاده را بآن میل شد شیخ لحظهٔ تامل کرد که
آیا آنگله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت بابا فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر بدانجانب گماشت
ناگاه مردمان دیدند که ماده آهویی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دویده آهو بره را درکنار گرفت
و سر و چشمش بوسیده پستان مادر در دهنش گذاشت تا شیر خورد و بعد از آن در آن نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد
و آن ماده آهو را با بچه همراه برده در خانقاه سر داد چنانکه مدتها در انجا بود و نقلست که پادشاه غیاث الدین

معاملهٔ دوازدهم

یعنی پسر بزرگ خود محمد سلطان که بخان شهید مشهور است چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و او شیخ را دریافته
بضبط ممالک پرداخت و منکوحهٔ او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود و بصفات صلاح و عفت آراسته
از کثرت شرب او پیوسته متألم و مغموم می بود قضارا محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق ازان ضعیفه رنجش بهم رسانید
بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن وافر داشت بیتاب شده علما را طلب نمود و ازیشان
مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او را بدیگری رفاقت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهزادهٔ نیک
مزاج بود بغایت برآشفته از مسند برخاست و بخلوت رفته بقاضی امیر الدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت
اگر هیچ راهی هست بجوی که هم از عذاب دوزخ و غضب پدر میترسم و اگر علیحده نگاه دارم تاب دوری او ندارم
قاضی امیر الدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدر الدین
عارف پاک ذات و ملک صفات است نهانی بنکاحش در آرند و انگاه از وی طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد و محمد
سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدر الدین عارف درآورده
باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای شیخ افتاد و گفت اگر مرا بآن ظالم
فاسق سپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق دادن ابا نمود قاضی
از شنیدن این خبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخر بصد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را
بمحمد سلطان خان شهید رسانید و محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغیر او معامله فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی
را بکشد و باز بخود آمده گفت خون همچو تویی ریختن بیفایده است اگر فردا بساط خانهٔ شیخ صدر الدین را چون او رنگین
نسازم از زن کمتر باشم که در خانهٔ اوست پس بفرمود تا در شهر منادی کردند که فردا علی الصباح جمله سپاه
بدربار حاضر شوند و آن روز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار هول قیامت پدید آمد و شیخ همچنان بر ارادهٔ خود
ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بیست هزار مغل جرار و خونخوار به نواحی ملتان
رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بزور رستم دستان میگرفت گفت تمام لشکریان صبح زود مسلح و مکمل
شده بیایند تا اول مغلان را درهم شکنیم انگاه کار شیخ بسازیم و روز دیگر وقت چاشت از شهر برآمده بنبرد و جنگ

مقالهٔ دوازدهم

درپیوست و محمد سلطان خان شهید حملهای مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق و منهزم گردانید و جهت نماز
ظهر بر سر حوضی فرود آمده به نماز قیام نموده و در انوقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه در پی غنیم و غنیمت
رفته بودند دران اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت حمله اش نشده بود خبر شکست مغل
شنیده بقصد فرار روان شد و چون گذارش بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعی کم دیده بر ایشان تاخت و محمد
سلطان خان شهید را با تمامی آن مردم بقتل رسانیده بدر رفت **بیت** گنج قارون که فرو میرود
از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است دانسته و بفراغبالی بخانه شیخ مانده از برکت
صحبت او از واصلان گشت وا شیخ رکن الدین فردوسی که پیر شیخ نجم الدین است وا و پیر شیخ شرف منیری است
منقول است که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندوستان نمودم و چون بملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را
دریافتم ایام حیض بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار با شیخ او که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شدند
و من بشیخ نزدیکتر از دیگر درویشان بودم دیدم که پیشش طبقی پر از مزعفر و طبقی حلوای صابونی گذاشتند
شیخ متوجه بمن شده گفت درویشان بسم الله بکنید اگرچه صایم بودم لیکن بحکم من اکل مع المغفور فهو المغفور نتوانستم که
خود را از آن سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برغبت تمام طعام میخورد و بهر یک
ازین نعمتها میل مینماید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم ایام البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بتقلیل از طعام
کفایت نمودن بهتر الحاصل بمجرد آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بحرارت باطن طعام را
نور گرداند لازم نیست که مقید بقلت طعام باشد **بیت** چونکه لقمه میشود در تو گهر تن مزن هر چند میتوانی
بخور و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت دریافت خرقه با سیف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین ذکریا باو رسیده بود بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین ابو الفتح
۷۳۶ داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در سنه ست وسبع وسبعمایه از تقیدات جسمانی وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره العزیز

مقاله دوازدهم

جهان معرفت سلطان معنی وجودش آیتی در شأن معنی دلش از طلعت اسرار مسرور همیشه جالس از انوار
معمور به باطن در حقیقت رفته بیباک بظاهر در شریعت چست و چالاک و او شخصی بود عظیم القدر از علوم
معقول و منقول نصیبی کامل داشته نظر بامه صدر بزرگوار خود بود چنانکه والدهٔ او کرامتی تمام داشت و در عفت
رابعهٔ عصر خود بود هر روز یکبار ختم کلام الله می نمود و به حضرت جد ارادت داشت روزی بخدمت می آمد در آن وقت
شیخ رکن الدین ابوالفتح هفت ماهه در شکم او بود شیخ بهاء الدین زکریا در آن روز بخلاف عادت بیش از روزهای
دیگر تعظیمش نمود و گفت ای بی بی این تعظیم شخصیت که تو حامل اوئی و او چراغ خاندان و شمع دودمان ما خواهد بود
و وقتی شیخ بهاء الدین زکریا بر طفلی نگاه کرده بود و دستار مبارک بر پایهٔ پلنگ نهاده شیخ صدرالدین ماد
زیر چارپایه نشسته و شیخ رکن الدین ابوالفتح که چهار ساله بود گرد چارپایه میگشت در آن اثنا یکایک دستار
آنحضرت برداشته بر سر خود گذاشت شیخ صدرالدین عارف مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدین بی ادبی مکن
و دستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین زکریا گفت ای صدرالدین عارف منع مکن که او مستحق است بر سر نهاده
وی این دستار بود مخدوم گوید آن دستار را همچنان معقد در صندوق گذاشته بود اما در جلوس بر سجاده او را
بر سر نهادی و خرقهٔ حضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بر کردی و درویش او
روشن سلطان ابوسعید ابوالخیر بود که هرگاه بر سر مجلس و بخاطر خطور کردی بر وی مکشوف شدی و مثل مخدوم
جهانیان سید جلال بخاری و شیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون است مریدان داشت و از شیخ نصیرالدین اودهی
المشهور بچراغ دهلی منقول است که هرگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بدهلی تشریف آوردی و خلق را از عطایای
ظاهری و باطنی او بهره ور گردیدی و هر شب تا قاری بودی در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دوباره به دهلی
آمده بود و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه سه بار و پادشاه علاء الدین خلجی با وجود استکبار و غرور باستقبال
او سوار شدی و باعزاز تمام بشهر درآوردی و ده لک تنکه روز آمدن شکرانه فرستادی و پنج لک تنکه روز وداع
ارسال داشتی و شیخ رکن الدین همدران روز که شکرانه رسیدی جمله صرف خلایق کردی و یک درهم و دینار بر

ملک نداشتی

مقالهٔ دوازدهم

نگذاشتی و بارها بر زبان آوردی که من از ملتان بعشق صحبت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی می آیم و نقلست که وقتی هر دو بزرگ در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گذارده یکدیگر را دریافتند آنگاه شیخ رکن الدین ابو الفتح بخانهٔ شیخ نظام الدین اولیا شتافت و درویشان صاحبحال در آنجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزادهٔ شیخ رکن الدین ابو الفتح را بخاطر گذشت که چون قران السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکته علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار دفعتاً بر زبان آوردند که ای مولانا علم الدین هرچه بخاطر شما بگذرد در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابو الفتح گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف باین هجرت بود بنابران آنجا رفت تا آن کمالات بحصول پیوندد بعده شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی ناقصان مدینهٔ منوره را قدرت و استطاعت سفر مکهٔ معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیوض نمایند حق سبحانه و تعالی او را بمدینهٔ منوره فرستاد تا اهل نقصان ببرکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله آن دو بزرگوار در این لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه که شیخ رکن الدین ابو الفتح سه نوبت بدهلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه رود بر تخت روان می نشست و جایی که ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرایض مرقوم نموده بر تخت می انداختند و دیوانخانهٔ پادشاه قطب الدین مبارکشاه سه دهلیز داشت از دو دهلیز سواره میگذشت و در دهلیز سیم پادشاه باستقبال آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون می برد و بدو زانوی ادب پیش او می نشست و عذر رنجه فرمودن قدوم میخواست در آنوقت خادم شیخ بموجب اشاره عرایض خلایق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود خوانده بر هر عریضه موافق مدعا بخط خویش جواب می نوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلایق ساخته شدی شیخ برخاسته بمنزل خود رفتی و از امیر خسرو نقلست که روزی عرس شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود شیخ رکن الدین ابو الفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو آنجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابو الفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر باره بوجد آمده برخاست و در این مرتبه شیخ رکن الدین ابو الفتح مانع نگشته همچو سایر درویشان خود نیز قیام نمود و دست

جلد دوم

نقلست که بعد از سماع چون هر کدام بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابو الفتح پرسید که در سماع اول در
ملکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول بر سر شیخ نظام الدین اولیا را در عالم ملکوت دیدم دستم تا آنجا رسید
بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دامنش دستم تا آنجا نمیرسید دست از دامنش بازداشتم و نقلست که شیخ رکن الدین
ابو الفتح چون وفات شیخ نظام الدین اولیا شنید از ملتان متوجه دهلی گردید و بعد از آنکه رسیده بود لوازم زیارت بجا آورد
و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلقشاه از بنگاله بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلقشاه باستقبال
کرد و شیخ سر به پیشوای شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت بسر نقصری که او در دکیت افغان پور ساخته بود
فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابو الفتح آنجا حاضر بود در حین طعام خوردن بپادشاه گفت زود تر از این قصر برآئید پادشاه
گفت بعد از اکل و شرب بیرون بروم شیخ دیگر باره بپادشاه گفت و چون همانقسم جواب شنید خود دست شسته
بیرون رفت و مردم سر جهان حال دیده بر خاستند اما پادشاه با جمعی از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدلیر
دویم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم پیش از این شیخ اعتقاد و مهر ساینده
شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل ذاکر نقلست که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکن الدین
ابو الفتح رحلت نماید یکبارگی از خلق گسیخته از ذاکر بدیدا دعا از حجره بر نمی آمد مگر وقت نماز فرض پس در شب نوزدهم رجب
روز پنجشنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را که خادم خاص بود درون خلوت طلبیده به هیچ کس ودعی اشارت نمود چون
آنحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه یکی از برادران داد و وقت نماز عشا امام را در درون خوانده نماز فرض ادا کرده سر
بسجده نهاده امانت حیات بقابض ارواح سپرد و سال رحلت که مؤلف این کتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد
بآن حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابو الفتح چه کسان بطنا بعد بطن بر سجاده خلافت نشسته اند لهذا از آن
ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان ایشان پرداخت

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

واو سید صحیح النسب است و نسبت او بامام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد
بن

[illegible]

بن احمد بن محمود بن عبد الله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده در خانقاه شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر فرود آمد و چون بهوای ملتان بود که باستدعا تمام داشت روزی برسانیدن بخانقاه شیخ رفت او
پیر بزرگوار چنین فضل مطلوب است شیخ بهاء الدین زکریا درون خانه خود بود از صفای باطن دریافته بخادم گفت برو تعظیما
جماعت خانه بردار و صحن را جاروب بکش خادم بموجب امر عمل نمود و مردم از آن خلاف عادت متعجب گشتند لیکن
هم روز بود که لکه ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه بمقدار تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شد
ابر ناپیدا گشت و یک ژاله بغیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال تگرگ بسیار خورده بارزو رسیده و خلایق
ملتان یکان یکان ژاله به تبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده تبسم
کرد و گفت ای سید جلال بخاری درینحال ژاله ملتان بهتر است یا یخ بخارا سید جلال بخاری معروض داشت
که یک ژاله ملتان بهتر از صد پرگاله یخ بخاراست و در همان روز از آنجناب خرقه خلافت یافته بسکونت بلده اچه مامور شد
و مقبره او در انجاست

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او نیز از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست همین حالت اوراست و شیخ برزبان مبارک آورده که در قیامت
پیش کرسی غدا رسد که زکریا بدرگاه ما چه آورده گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فواید الفواد از شیخ نظام الدین
اولیا مرقوم است که شیخ حسن مرد امی بود و چیزی نخوانده بود بحدی که حرف زدن نمی شناخت فاما گوئی لوح محفوظ
در آئینه دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری
از اقاویل مشایخ و سطری از آیات کلام مجید و همی گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول الله کدام است و آیات
قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام پس او اول انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حق تعالی است که نورش
تا عرش اعظم می بینم آنگاه اشارت باحادیث میکرد که این حدیث رسول الله است که طلعت او تا سپهر هفتم مشاهده میکنم
پس بسطر مشایخ متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان است که نور او تا افلاک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده
که وقتی در دهلی مسجدی بنا میکردند و در تعیین قبله که بجانب راست میل نماید یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقا شیخ

دارم حسن افغان دران جا رسید و سمت قبله ایستاده شد و با انگشت اشاره طرف کعبة الله کرد و گفت بیت الله ببینید جمیع
علما که حاضر بودند بچشم دیده سر بر قدم او نهادند وقتی شیخ حسن افغان بکوچه میگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسید
دید که امامی نماز جماعت میکند درین صورت بدو اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه برد و گفت ای خواجه ما درین نماز
بجماعت پیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما درین نماز از دهلی به بنگاله رفتید و برده از انجا خریده بملتان بردید و از ملتان بغزنین
شتافته در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما سر و پا حیران و پریشان میگشتیم این نماز را چه گوییم و چه نام نهیم و چه بود که

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدر الدین عارف است و اوایل حال در قندهار توطن داشت مردی بود شارب الخمر و فی الخمر بنفسه مست بود
و از پدر خود محمود قندهاری رخصت گرفته برسم تجارت بملتان رفت و دل بمعشوق پسری برد روزی در دکانی نشسته بود
که شیخ صدر الدین عارف که بزیارت شیخ بهاء الدین ذکریا میرفت نظرش برو افتاده خادمی را فرستاد تا او را بطلبد
داعی بیمار و خود بقعره پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ
با خود بکنار خود برده بپهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشید و باقی را بشیخ احمد داد و
چون آن شربت بیاشامید ابواب معرفت بر رویش گشود چنانکه فی الحال انابت نموده بشرف ارادت مشرف گشت
و از نقد و جنس هر چه داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک تجرید بوئی اختیار کرد که هفت سال در یک
گوشه انزوا اختیار کرده بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی می ربود تا از اهل ولایت گشت و در فواید الفواد
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که در اواخر عمر بیخبری برو غالب شده از غایت مشغولی حق چشم نمیکشود و وقتی
در زمستان که هوا در نهایت برودت بود بامدادی جهت غسل بآبی در آمد و مدتی درنگ کرده زبان مناجات گشاد
که الهی تو پادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف و رحمت بندگان بی بضاعت را
بنوازی بحق محبت تو تا مرتبه خود ندانم ازین آب بیرون نیایم آخرش ندا رسید که در درگاه ما مرتبه تو آنست
که بسی خلایق را بوسیله شفاعت تو از آتش دوزخ رهانم و بجنت رسانم شیخ احمد گفت بارخدایا نعمت تمام کن

درحمت

در نمت ترا عدی نه بدین الکیف الکم پس ازآن فرمان رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو بهمه طالبان خود را عاشق من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آب برآمده راه خانه خویش پیش گرفت الغرض در راه هر جا که میرسید همی شنید که میگفتند که شیخ احمد معشوق می آید گویند خبر به او بجایی رسید که از نماز هم بازماند و چون علما و فضلا تکلیف نمودند که خود را از دبی شعوری بازآر و نماز پنج وقت گذار گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحة الکتاب نتوانم گفتند نماز بی فاتحه درست نیست شیخ گفت فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند اینهم جایز نیست البته تمام سوره فاتحه قراءت باید کرد شیخ به تکلیف علما نماز قیام نمود چون با ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر بن موی او قطرهٔ خون چکید چنانکه خرقه آلوده گشت ناچار رو بعلما کرده گفت که ای بزرگان من مانند زن حایضه ام بر من نماز روا نیست دست از من بدارید

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الله مرقده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت روزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت قبر شیخ بهاء الدین ذکریا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدین همراه بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت که چه باشد که مقدار یکگز از زمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب دوزخ رهم و فی الفور شیخ صدر الدین عارف روبوی کرده گفت مولانا حسام الدین زمین برای مزار شما دریغ نیست اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم زمین پاک جهت شما در بلده بداون تعیین فرموده اند قبر شما در انجا خواهد بود گویند مولانا در بلده بداون شبی از شبها در واقعه حضرت رسالت پناهی را دید که در فلان موضع نشسته وضو میسازد پس علی الصباح مولانا بدانجا رفته دید که زمین تر است گفت مرا همین جا دفن کنند غرضکه همانجا مدفون است

ذکر مولانا علاء الدین رحمة الله علیه

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارفست و مرد بسی فاضل و محقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم راز بسر برده و شیخ اورا همیشه محبوب الله میگفت و در شبانروزی دو بار ختم کلام الله کردی و شیخ جمال خجندی نیز از مریدان شیخ

اروم بهاء الدین ذکریاست اما تربیت از شیخ صدر الدین عارف یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت و اجازت
سیادت از دست پدر بزرگوار و قبرش در اوچه است

ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور بسیاح

از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده بودم روزی در کیلوکهری کنار آب مرید شیخ رکن الدین عارف شده چنان ترک تجرد نمود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نمیگذاشت و ما کمال همراه شیخ ملتان رفته نسخه عوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون برخصت شیخ عازم سفر شده قدم سیاحی گذاشت و از پی وجه ساتر هم برداشت اما همان لنگ داشت و مجرد سیاحی میکرد تا بمکه رسید و حج گذارد و از آنجا بمدینه شده یکسال در آنجا مقیم گشت و بار موسم حج بمکه معظمه رفته بطواف پرداخت و چون هوای تموز بود حضرت خضر علیه السلام حاضر گشته بآستین خویش سایه بر وگرفت و خود نیز بطواف مشغول شد و شیخ اگرچه او را اشناخت لکن هیچ نگفت بعد از آن بملتان آمده شیخ رکن الدین را دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگر نه حلق میشدی پس لباس خاصه خود را در وی پوشانیده و دستار از سر برداشته بر سر او نهاد و پس از چند روز حکم کرد برو در دهلی باش و اگر او جات در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بسر برده هر جا که شیخ منزل تعین کند همانجا باش و دعا این شیخ برسان و شیخ وحید الدین عثمان سیاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدین او را دیده اول سلام شیخ رکن الدین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السلام گفت پس لسان السان محبت کلی بهم رسید شیخ وحید الدین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا می بود و بسماع وجد میلی تمام داشت و قبل از مهری که پادشاه غیاث الدین در باب ترک سماع شیخ نظام الدین اولیا بکند حکم کرده بود که هر گاه مطربی و قوالی سرود کند وصوفی رقص کند و بدو ماس ار رفا کنند سارای هیچ قوالی و صوفی را یارای آن نبود که پیرامون صوت و سماع گردد العرض در آن ایام روزی شیخ وحید الدین عثمان سیاح در جماعتخانه خود نشسته بود میر حسن قوال ولد میر حیات که مهتر قوالان شیخ نظام الدین اولیا بوده در سلک علوفه خواران او انتظام داشت با دو سه قوال از آنجا میگذشت

مقاله دوازده

شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او بنشست شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفته حسن صوت او بود گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن پادشاه را در ینباب نیکو میداند بنوعی که هیچکس قرار انجمن صوت نمی تواند خواند شیخ گفت اینجا هیچکس نیست در می بندم و باهستگی میشنوم حسن قوال چون ابرام شیخ را از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پرده عشاق شروع کرد **بیت** زاهد ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد ترسا مجوسی شد و عاشق همانکه هست شیخ بمجرد استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که در یکشبو قوالان این خبر شنیده قریب دویست نفر حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون اینخبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفرج جهت تماشا در محله شیخ وحید الدین عثمان سیاح مجتمع گشتند و شیخ با جمعیت که قریب سه هزار کس بودند راه تغلق آباد پیش گرفتند و از انجا تا دهلی قریب یکفرسنگ بود و وضیع و شریف متحیر گشته قتل شیخ و قوالان جزم کردند آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تغلق آباد رسید پادشاه غیاث الدین تغلقشاه ملک شادی را که از جمله خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد پس ملک شادی اسپ تاخته چون نزدیک بایشان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر صوفیان و مطربان تواجد کنان و سرود گویان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد و پس گفت که تذکره خسرو خان قاتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه حاضر سازند تا به بینم که چه مقدار زر این شیخ گرفته است لعده بفرمایم که تنبیه داده ست همین دم از او باز یافت نمایند جمعیکه در خدمت حاضر بودند و میدانستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح او را رد کرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل پادشاه را مقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شادی گفت بسرعت رفته شیخ را دعا برسان و در محل خاص فرود آورده اطعمه و اشربه حاضر ساز و قوالان را انعام بده و ملک شادی ایشان را بدان جمعیت سه روز مهمان داشت و از جانب خود شکرانه خوب گذرانیده شیخ ملتفت آن نشده از تغلق آباد بدان از دحام و غوغا بغیاث پور شتافت و شیخ نظام الدین اولیا را ملازمت کرده چند روز در آنجا ماند

ذکر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری

آن گوهر معدن سیادت سلطان سرادق سعادت آن حامی دین سلالهٔ پاک فرزند نبی
خاص لولاک بانی شریعت و طریقت استاد مشایخ حقیقت اندر پی مصطفی در اسلام از فقر نهاده
بر زمین گام سیاح جهان براه دینی بر داشته توشهٔ یقینی همسایهٔ شیخ اکبر هم زایر روضهٔ
پیمبر آمد زصدا الفتح بابش مخدوم جهانیان خطابش و بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر مشایخ تقدیم رعایت نمی
سطور راست حضرت مخدوم جهانیان را مؤخر نوشته شد و جد آن حضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ
بهاء الدین ذکریا خرقهٔ خلافت یافته بموجب رخصت با چه آمد و بمقتضای شریعت نبوی متاهل شد و او را سه پسر تولد
گشت یکی سید احمد کبیر دویم سید بهاء الدین سیم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو فرزند سعادتمند
بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دویم صدر الدین راجو قتال است و سید احمد کبیر سید جلال
الدین حسین بخاری را در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بود برده بدست بوس
او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و با اهل مجلس قسمت نمود سید جلال الدین حسین
بخاری خرما را با هسته خورد شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا با هسته خوردی گفت خرمایی که از دست
شما برسد هستهٔ آن توان انداخت شیخ گفت آری تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین
بخاری عالی بود متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و معتقد بان نبود که مرید یک کس بوده بجای دیگر
رجوع ننماید و میگفت که جمیع فضلا و مشایخ را باید دید و از هرکدام نصیبی و فیضی ربود و از پدر خویش شیخ احمد خرقهٔ خلافت
یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقلست که سالها او را خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و
بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر فرمود و چندین حج کرد و از آنجمله شش حج اکبر
نمود و در مدینه رسول الله سلطان العلما استاد المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات
کرده مدت دو سال در المکان شریف بملازمت الجناب بوده نسخهٔ عوارف وغیره پیش او گذرانید و کویند عفیف
الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از وی نیز خرقه و فیض ربوده شیخ
حمید الدین

حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی ووی از شیخ نظام الدین ابو العطار بخاری وگویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای سیر وسلوک سیصد وچند اهل کمال را دریافته واز همه فیض کلی نصیبش گشت ووقتیکه سید در مکه معظمه بود میان او وشیخ عبد الله شافعی صحبت ومحبت روی نموده روزی طواف میکرد دید که غلاف کعبه معلق است ودیوار ظاهری برجا نیست متحیر شد وشیخ عبد الله شافعی گفت شیخ فرمود ان کعبة ذاحت الی زیادت قطب الهند نصیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است واز آنکه او مقام متحریان دارد واز مشی آمدن نتوانست کعبه انجا رفت ونیز شیخ برزبان آورد که الی الان در دهلی اگرچه آن درویشان که بودند مانده اند اما تاثیر وبرکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین محمود است وبالفعل چراغ آن شهر است ووجه شهرت آنجناب بچراغ دهلی گویا همین است الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان مراجعت بکند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را دریابد لهذا وقتی که بوطن خود که اچه باشد عود نمود در سنه اثنی وسبعین ۷۷۲
وسبعمایه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین محمود را دریافت شیخ گفت الحمد لله ظنی که باین فقیر برده بودند بوقوع پیوست دایم فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا بدین دولت رهنمون کرد وکمالات حالات سید جلال الدین حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان اوست بشرح وبسط مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی از آن مسطور میگرداند وجه خطاب آن جناب مخدوم جهانیان این است که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین ذکریا بتلاوت قرآن مشغول بود واز روح او عیدی خواست در بصورت آواز رسید که خدایتعالی ترا مخدوم جهانیان خطاب فرمود عیدی تو همینست بعده از انجا بمقبره شیخ صدر الدین عارف رفت وعیدی خواست انجا نیز آواز آمد که عیدی همانست که حضرت بابا فرموده آنگاه بروضه پیر ومرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت میخواست که عیدی به طلبد آواز آمد همان عیدی تست که حضرت جد وپدر فرموده‌اند وچون از انجا برآمد بهر جا که میرسید میگفتند که مخدوم جهانیان می آید ووقتی شیخ رکن الدین ابو الفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه بسیار پست بود سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینه مبارک را بجای زینه ساخت والتماس نمود که آنحضرت پا بر آن نهاده فرود آیند شیخ از مشاهده انحالت انگشت شهادت بدندان گرفته گفت ای سید در نبوت

ذوالحجه

بکلی مسدود است وکس باینجا نرسد اما در مرتبه ولایت معرفت بجایی رسید که فوق آن حدی نیست پس سید را بر داشته
دستش بوسید و سینه مبارک بر سینه او مالید و روزی سید بنماز چاشت مشغول بود و پسر خورد چهار ساله او گرد مصلا
میگشت بعد از سلام رو بسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در انجا نشسته بود کرده گفت که مشکل این پسر زنده بماند
چرا که در عین نماز خاطرم بدو مشغول گردد الحاصل وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و در یکی از قصبات
اچه مردی بود مسمی بملا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانه عزیزی که مولانا نصیر الدین ابو المعانی نام داشت
رفت و همانجا قیلوله کرده در خواب دید که جایی هجوم خلایق شده و شخصی تذکیر میگوید و میفرماید که هر که کار دنیا بر کار دین
مقدم دارد هر دو کار او در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسی که تذکیر میفرماید کیست گفتند سید
جلال بخاری در اچه تذکیر میگوید ملا وجیه الدین محمد هرگز او را ندیده بود روز دوم احرام زیارت بسته باچه رفت چون همان
صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد با اعتقاد وافر سر بر قدمش گذاشت سید فرمود بابا البته کار دنیا بر عقبی مقدم
نباید داشت ملا وجیه الدین محمد بشیر معتقد گشته مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خوردی و قتیکه سید
در مجلس پدر خود نشسته بود پرسید که شما را از ولادت چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا شست
و رخت پوشانید بیاد است و آن را می شناسم و نقلست از مولانا شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان
بر رفاقت بعضی از معتقدان و اهل صلاح در مسجد اچه معتکف بود و درویشی چند که بصفت لایعقلون موصوف اند
گاهگاهی نزدیک آنجناب می نشستند روزی سومره نام والی اچه بدیدن سید آمد و هجوم درویشان دیده خفتی بخاطرش
رسید و بیرخصت سید بعضی از ایشان را از مسجد بیرون کرد سید گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان در می افتی
و سومره در دم دیوانه شده جامه بر تن چاک زده در شهر اچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت ناچار بزرگان بلده
اتفاق کرده زنجیر بر پایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده بعجز و زاری تمام گفت ای مخدوم جهانیان شفقت شما در باره
عالمیان یکسانست بنا بر این گناه این جوان را باین پیرزال عاجز به بخشید سید فاتحه خوانده فرمود که او را غسل دهید و رخت
پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین خجندی برید و زیارت فرموده نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده بمسجد رفت
و پای سید بوسیده از درویشان معذرت خواست و مرید گشته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود

منقولست

مقاله دوازدهم

منقولست که چون از اوجه بکرانهٔ دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز درآمد پس از چند روز درویشانرا آرزوی ماهی تازه شد سید بنور باطن دریافته تبسم فرمود و گفت خدایتعالی بر همه چیز قادرست نمیتواند که درویشانرا بآرزو رساند در همان زمان ماهی که بمقدار دو من بود از دریا جسته نزد درویشان افتاد فی الحال بریان کرده بمصرف رسانیدند و گویند روزی که کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین حسین بخاری جهت زیارت ام الخلایق ماما حوا بجده رفته بشرف دریافت آن سعادت مشرف گشت قضارا در آن روز تابوتی نزدیک قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند سید از مردم پرسید که جنازهٔ کیست گفتند جنازهٔ شیخ بدر الدین یمنی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیروز از مکه بجده آمده به تلاوت قرآن مشغول شده ناگاه درگذشت سید لحظهٔ سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را دفن مکنید شاید که سکته شده باشد پس تابوت را بمسجدی که کنار دریا بود برده در را ببست و تابوت را بکشود و شیخ بدر الدین یمنی را بیرون آورده بر بوریای مسجد خوابانیده و دو رکعت نماز کرده به تلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از آن بفرمان حی الذی لا یموت شیخ بدر الدین یمنی بحرکت آمده برخواست و دست سید بوسید و از و احوال پرسید سید جامه خاصه خود به او پوشانیده فرمود تا دروازه مسجد کشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدر الدین یمنی امامت کرد و درویشان اقتدا کردند روز دویم سید برفاقت شیخ بدر الدین یمنی روانهٔ کعبة الله شده و سعادت طواف یافته باز بهمراهی شیخ بمدینه رفت و مجددا بزیارت سرور کاینات سرافراز گشته گفت السلام علیک یا جدا آواز علیک السلام یا ولدی شنید و پس از آن سفر برگشته چون باچه رسید در هفتاد و هفت سالگی مریض شد روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دوگانه ازین جهان بجهان جاودانی انتقال نمود و در همان بلده مدفون گشت در کتب معتبره مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را مرید نمیگرفت و میگفت که این کار را هیچیک از انبیا نکرده بلی هر گاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من از آنها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم چه که در حدیث آمده ان الله حی کریم یستحی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانه و نیز سید میگفت که ای قوم که بجامهای مشایخ تبرک میکنید چون اصل دارد من بآن عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه در آمد و خانه مملو گشت در آن

دران اثنی جریر بن عبدالله البجلی بیامد و بپای نیامد بیرون نشست حضرت واقف شده بامارقود برگرفت و پیچیده پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بران بنشین پس جریر آن جامه را بگرفت و بر سر و چشم مالیده بتمام و تبرک مدت العمر نگاه داشت

ذکر سید صدرالدین راجوی علیه الرحمة

او برادر خورد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت وصفت جلالت او غالب بوده هرچه بر زبان آوردی چنان شدی چنانچه روزی پسر او یکی از متعلقان را بگناه ریش تراشیده و اسکین نزد سید آمده صورت حال باز نمود سید بر زبان آورد که او نیز بدست خویش ریش خود تراشیده پس را خواهد رسید همدران زمان مخدوم زاده سرتراشی طلبیده و گفت زود باش و می ترسم من نیز اسیر باشم سرتراشی سر سید استره و آینه پیش او گذاشته خود را به بهانه دست شستن بیرون انداخت العرض مخدوم زاده ناچار آینه پیش نهاده و استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری شده بود ریش خود تراشید و نیز مشهور است که هر کس که بر نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم جتان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری آمده مسلمان شده و سید او را عبدالله نام کرده تربیت فرموده چنانکه در اندک مدت شهرتی عظیم روی نمود غرض در جتان افتاد الحاصل روزی عبدالله حسب الاستدعا بخدمت سید صدرالدین راجوی قتال حاضر بود و بنابر امر سید بجانب او نگاه کرد پس عبدالله از پا در افتاده بفریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و هرچند مشکهای آب بر وی ریختند سودی نکرد و بهمان سوز در گذشت و گویند وقتی که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار مرض الموت بود کافری لواهون نام که از جانب پادشاه فیروز باربک حاکم اچ بود در این حالت بدیدن سید آمد و گفت خدا تعالی ذات شریف شما را ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ختم انبیا بود مدحت بخشد و سید به برادر خود سید صدرالدین راجوی قتال گفت که چون ایمرد اقرار نبوت حضرت رسالت پناه کرد بر حکم شریعت مسلمان شده شما و یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید لواهون چون از آن مجلس از ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باربک رسید صورت حال باز نمود و پادشاه با وجود یکه

اورا

اورا دوست میداشت گفت چون همین گفته مسلمان تحقیق شده چون دران چند روز سید بجوار رحمت حق پیوست
سید صدرالدین راجو قتال بعد از ادای لوازم زیارت مع گواهان جهت فیصل معامله نواهون متوجه دهلی شد
و بعد از آنکه بنواحی شهر رسید پادشاه عازم استقبال شده از علما پرسید که در باب نواهون چه می اندیشید شیخ
محمد پسر قاضی عبدالمقتدر تهانیسری که بجودت وجودت طبع مشهور بود بعرض رسانید که چون پادشاه به استقبال
تشریف برند در مجلس اول از سید سؤال نمایند که حضرت سید برای قصه کافر تشریف آورده اند چون گوید بلی برای
معامله کافر آمده ام هر آینه استصغار او خواهد شد و من بسخن در آمده بحث خواهم کرد القصه پادشاه بحکم قرار
داد در مجلس اولی پرسید که آنحضرت بجهت مهم کافر آمده اند سید گفت آری برای قصه آن مسلم آمده ام درین
اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت یا سید بآن کلمه که او گفته حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده
از سخن شما رایحه دیانت نمی آید فکر کفن خود کنید و نیز بجانب او نظر کرد آخرش او همان دم در مجلس درد شکم
بهم رسانیده بخانه رفت و قاضی عبدالمقتدر تهانیسری که در انمجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد که من همین یک فرزند
دارم او را ببخشید سید گفت او گذشته باشد لیکن فرزند او که در شکم مادر است از اهل تقوی خواهد شد و شیخ محمد
فرصت نیافته در گذشت و او را پسری تولد شده شیخ ابوالفتح نام کردند و او درویش و دانشمند عصر گشت
و الی الآن مقبره او در جونپور است و پادشاه فیروز شاه بار دیگر صحبت سید و شیخ مشاهده نموده نواهون را
بسید راجو قتال سپرد و گفت بموجب شرع هرچه لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواهون تو مسلمان شده
شعار اسلام آشکارا کن و چون او قبول نکرد بقتل آورده مراجعت باچه نموده و بتنها بجای برادر در اوچه بارشاد عباد
مشغول بوده در گذشت و مقبره او همانجاست

ذکر کبیر الدین اسمعیل علیه الرحمه

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاریست بعد از وفات آنحضرت نسخه عوارف را نزد سید ناصرالدین
راجو قتال خوانده کسب کمالات نمود و آن ایام که نسخه عوارف میخواند مجذوبی یحیی نام بکشف و کرامات شهرت

مقالهٔ دوازدهم

داشت گاه گاهی بآن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیر الدین را عادت چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی بزیارت پدر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد گشوده درون شدی و نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد مقفل کردی قضارا شبی یکی مجذوب بر سر قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود این حال از شیخ کبیر الدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا بسمع سید صدر الدین راجو قتال رسانید و شیخ کبیر الدین اسمعیل چون بر باطن در یافته از انفعال دیگر روز بسبق خواندن نرفت و سید صدر الدین راجو قتال بمنزل او رفته و بخانهٔ خویش برده در تعظیم او کوشید و نقلست کبیر الدین اسمعیل دو پسر داشت یکی عبد الشکور و دیگری عبد الغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خورد سالی شب و روز در خدمت پدر بکسب علوم مشغول بوده بطریق درویشان دانا باهستگی و سخن سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش خوانده گفت هرگاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سیم است و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال ندارد و مملکتی است عجیب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هنداست و کشمیر در شمال آن مملکت واقع شده است و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و اخذ در بر آمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده و باب سند پیوسته قریب تهته در دریای عمان میریزد و اسامی آنها اینست ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند بهت را در قدیم جهلم میگفتند چنانکه در شعر سند را نیلاب هم میخوانند و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان است مثل جون و گنگ بزرگ و رهت و گومتی و گنڈک و سرو و غیر ذلک لیکن اینها بسوی مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته به نمک

پیوند

مقاله دوازدهم

پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هندوستان بسیار است
مانند چیل و بیاس و سون و سوی و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزد و در دکن هم نهر بسیار است مثل گنگ و
نربده و تپتی و پورنه و گنگ کوچک و کشنه و بهیوره و تمندره اما سه نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی طرف
مشرق و بواسطه ناهمواری اراضی از اکثر انهار جوبها میتوان برآورد که باغات و زراعت توانکرد و باوجود آنکه بعضی
مواضع را استعداد آن هست که جوبها کنده آب بزراعت و بستان جاری سازند لیکن متعارف مردم آن نشد
چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم حظی و ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در سفری خیمه یکی از ارباب اقتدار
بر کنار نهری واقع شود سراپرده کشیده جانب آب مستور میسازند و عمارات شهرها بزندان مشابهتی تمام دارد و بلاد
و قصبات شهر کن وپی صفاست مگر بلده حیدرآباد گلکنده که ساخته و پرداخته محمد علی قطبشاه است و در
لطافت و صفا برابری بشهرهای دیگر میکند بلکه دعوی برتری مینماید معهذا جدول آب در کوچه و بازارش بکمال
درست واقع گشته در میانش آب علی الدوام جاریست و دکاکین و فضایش همه از گچ و سنگ ساخته شده
هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشه‌های پر درخت بسیار دارد بحدیکه باعث سرکشی
راجها و رعیت میشود و در کثرت مردم و فزونی مواشی هیچ ملک مشابهت ندارد و ویرانی و آبادانی الولایت
بنهایت آسان است چه که خانهای ایشان علفست و ظروف سفالی پس قطع تعلق از آنها کرده در ساعت با مواشی
بجای دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بکسب و کار همیپر دازند و مزروعات خریفی
آنملک که موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان است بآب باران میرسد و مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس
و جدی و دلو است با آنکه از باران و جوی و چاه قطره آبی ممد و معاون نگردد به شبنم و سرما در غایت خوبی بهم میرسد
و موجب حیرت میگردد و هوای هند بنابر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصایص هند
فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه دارد و آنرا تابستان و برسات و زمستان خوانند و بنای ماههای ایشان
بر دور قمر است از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دور مهر و بر دو یعنی مهر و ماه نهاده اند و کیفیتش آنست که هرگاه
استقبال ماه قمری مثلاً روز دوشنبه باشد و در پانزدهم یا بیستم تحویل سرطان شود آن را ماه ساون نام کرده ماه قمری

دارند

دیگر را بهادون نام نهند و ده روز و گهری از تفاوت سال شمسی است الحاصل در سال سیوم کبیسه کرده یک ماه دیگر حسابی
می نمایند و آنماه را یکبار اضافه بر ساون ساخته الفصل آنجماه تشری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده الفصل آنجماه
میکنند و یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماه میگردانند پس هریک از فصول ثلاثه بلغت هندی برین نهج است
اساڑه و ساون و بهادون و آسوج و کاتک و این چهار ماه برسات است موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان اما بیست و
شش روز و گهری از برج میزان اعتبار میکنند و این کثر بنابر تفاوت ماههای شمسی و قمریست و دیگر ماگهر و پوس و ماگه
و پهاگن و این چهار ماه زمستان است از ایام اواخر میزان تا ایام اواخر دلو پس چیزی از میزان داخل زمستان
باشد و چیزی از دلو خارج آن دیگر چیت و بیساکه و جیٹهه و اساڑه این چهار ماه تابستان است از منتهای زمستان
تا بیستم جوزا و قوت باران در دو ماه اولیست که ساون و بهادون باشد و قوت سرما در دو ماه میانه است
که پوس و ماگهه باشد و قوت گرما در دو ماه آخرینست که جیٹهه و اساڑه باشد و باین ملاحظه سال شمسی بشش قسم
منقسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون و بهادون را برکهارت خوانند و آسوج و کاتک را سرد رت و ماگهر
و پوس را هیمنت و در رت ماه پهاگن را ششر رت و چیت و بیساکه و نسبت رت جیٹهه را اساڑه گرکهم رت
گویند دیگر از اعتبار مخصوصه هند آنست که هریک را از روز و شب به دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه
در ولایت دیگر شبانروز را بدوازده قسم منقسم ساخته ساعات و معوجه نام نهاده اند ایشان هم هشت قسم نموده
هریک را پهر نامیده اند القصه پهر را بالفارسی پاس گویند یاری از دوازده ساعت شب و روز را بسی گهری
قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گهری باشد باعتبار درازی و کوتاهی شب و روز آینده بر ضمایر انجم نظائر
مطالعه کنندگان کتب تواریخ مستور نماناد که خلاصه ممالک هندرا پادشاهان اسلام ادام الله انارهم به تحت و تصرف
خود ها در آورده همت بر انهدام آثار کفر و ظلام می گمارند و اطراف گوشه و کنار رستر را رایان عظیم الشان هند متصرف
بوده بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش می نمایند از انجمله پنج راجه قوی بطرف شمال واقع شده اند و پنج
جانب جنوب و هر کدام ازین راجها چندین راجه خورد را محکوم خویش دارند دیگر راجه بزرگ طرف دکن است
دو ولایت بسیار دارد و رایان آنطرف محکوم حکم اویند یکی از آن پنج راجه کوچ است دویم راجه جمو سیم راجه نگرکوت

چهارم

مقاله دوازدهم

چهارم راجه کمایون پنجم راجه بهار و راجهای کوچ از عهد سلف ابا عن جد خداوند خداوندان سرزمین خود بوده اند لیکن
در مدت چهار بار میان ایشان تغیر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون بر مسند حکومت تمکن دارند از قوم برهمنان
کوهی اند و نزد مردم هند چندان اعتباری ندارند الحاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده و طرف
دیگر تا پاین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجه جمو در زمان سابق اعتبار تام داشت چه که هفتاد
قلعه در تصرف او بوده و وی از طایفه ملباس است و ملباس را با قوم نوایر برادری میباشد و اول کسیکه از بهاریان کوهستان
درآمد راجه رک است و کیدراج خواهرزاده مهراج راجه قنوج که معاصر گشتاسب بود قلعه جمو بنا کرده او را در آن
کوهستان نگاهداشت و قلعه را بدو سپرده و وی چهار صد کس از قوم و خویش خود که اکثر مردانه بودند انکوهستان را بضرب
شمشیر فرو گرفته جهت فرزندان خود جای بهم رسانید و راجه که الحال بر مسند راجگی ممکن است راجه شصت و یکم است
فاما دولت آبا و اجداد خود ندارد و راجه نگرکوت از انقوم است که از امتداد مدت هزار و سیصد سال زمام ریاست
املاک در کف دارند و قبل ازین جمعی که از انقوم پیش بودند قریب هزار سال راجگی داشتند انگاه باین قوم حکومت
رسید اصل و نسب ایشان معلوم نیست و راجه نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبر است یکی آنکه مثل کانکره قلعه
مستحکم دارد دوم بتخانه درکاکه و هنود بآن اعتقاد بسیار دارند در تصرف اوست و هر سال مبلغ کلی از آن بتخانه
حاصل میشود چه که هنود از اطراف و جوانب به پرستش او آمده زر نثار میکنند و راجه کمایون ملک بسیار در تحت و
تصرف اوست معهذا طلا که بشستن حاصل میشود از انجا بکف می آید و کان مس نیز در انجا می باشد و انواع حیوانات
در ولایتش خوب میشود و قلاع متین دارد و از تبت تا حدود سنبل که داخل هند است ولایت او سر کشیده بود
و هم هشتاد هزار پیاده و سواره ملازم او بوده پیش پادشاهان دهلی اعتبار بسیار داشت و نیز خزانه بسیار در تصرف
او بود و رسم خاندان ایشان آن بود که هر که دست تصرف بخزانه آبا و اجداد دراز کند بی رشد و نالایق و کلان
طمع بود ازین جهت تا حالت تحریر نقد رایان سابق پنجاه و شش خزانه بمهر هر یک جمع شده است و نهر گنگ
و جمنه هر دو از آن ولایت بر می آیند و راجه بهار نیز صاحب اعتبار است و زمین بسیار در تصرف دارد
و این هر پنج راجه راجهای خورد بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند

و این بیست راجه که احوال ایشان قلمی شد، راجهای عمده کوهستان شمالی اند که شمال رویه هندوستان واقع شده مقاله دوازدهم
و امتداد آن از سواد کوراست تا ولایت بنگاله گذشته، انتهای آن طرف جنوبی هندوستان که اکثر ریگستان است
دارد سمت حد کچ و مکران تا کوهستان چهار کنده و دسته و راجه کچ و راجه امرکوت و راجه بیکانیر و راجه کهنگار و راجه جام الا جما
منتشر اند الغرض راجه کچ که ولایت او نزدیک ملک سند است حاکم گجرات فی الجمله اطاعت می نماید اما از
در املاک کشت و غنی اگرچه بهار نیست دو صد زرعت چنانچه باشترات میکشد و بسبب کم آبی زراعت کم میشود و
اکل و شرب مردم بکاشتر سنز است و راجه امرکوت راجه ملک سند است که جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آنجا
تولد شده، املاک بیرمثل کچ کم زراعت و کم کشت و راجه بیکانیر از جمیع رایان دختر میستاند و دختر خود را هم
دیگر نمیدهد و او در اهسپه جواهد و راجه کهنگار راجه بزرگ است و ولایت او مابین گجرات و سند است مگر لجاییتا
پامال صعب دارد و بی درخت و کم آب و حاصل ملکش از اسپ و شتر است چرا که مانند سر زمین کچ و سند
در املاک بسبب کم آبی زراعت خوب نمیشود و راجه جام که ولایت او متصل گجرات است اگر حاکم گجرات قوی باشد
پیشکش میدهد والا فلا و آب در املاک کم است و مردم احتیاج اکل و شرب بکار بسیاری برای لباس هم عشر
میکشند و مدار زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گوسپند است و اسپ تازی از آنجا بهم میرسد و حاصل املاک بیشتر
از اسپ است و در ولایت این بیست راجه هندوستان بغیر از باجری و جواری دیگر حبوبات نمیشود و حاصل
راجهای مذکور اکثر از اسپ و شتر است دیگر راجه عظیم الشان هندوستان حاکم دکن راجه کرناتک است و رایان
دامان اکه موسوم به بیجانگر که قبل این به هفصد سال به مسند رایی ممکن بود چنانکه بیجانگر را آباد کرده اسمی و مشهور ساخته
بود مساحت و در مسند ایشان اکثر امارت دالبته در معموری سعی بسیار نموده بر سانیده چنانکه آبادانی آن بلده بهفت
میل رسید و دولت ایشان در سه صد سال بود و مدت سرکشی راجهای پای تخت قنوج رواج داد
رایان کرناتک است چنانکه دکر گروه و مهاراج که معاصر او بود خروج نموده بر سر ولایت حاکم دکن را
مدد کرد لیکن اولاد ایشان بطالع مثل راجگی داشتند تا آنکه رامراج نامی در سنه هشتصد و هفتاد با حکام دکن جنگ ۹
نموده کشته شد و بعد از آن فرزندانش قوت بهم رسانیده در املاک ملوک طوایف بهم رسید نمه از آن

تما

راههای انجا در طبقه دکن مذکور نموده ازین جهت درینجا عبث قلم در نیاورد و بر مطالعه کنندگان
این کتاب هر طایفه و طبقه از ملوک دکن پرتو وضوح خواهد بخشید

تم الکتاب بعون الملک الوهاب جلد ثانی

تاریخ سلاطین هندوستان

تصنیف محمد قاسم فرشته

نحمد الله الذی ختم صحف النبوة بارسال حبیبه الصلوة والسلام علیه وآله اسما خلیفته وائمة عترته ووصیته اما بعد

بر صنعت چاپ بحر تحریر قلم که از بدایع صنعات و لطایف تصرفات و شرایف تبعات رجال دولت علیه عالیه انکلیسیه شید الله بنیان دولتهم است و طبع بدین نوع مطبوع طباع کرام و مالوف خواطر خواص و عوام افتاده الحق رتبه فریدی و نوع خصوصیت و لطافتی دران متحقق تواند بود لهذا جناب کفایت و درایت مآب فطانت و متانت انتساب الافخم الاعظم والرکن الاتم صاحب السیف والقلم الفتن بهادر دام عزه و نصره که دستگاه علم و ادب را روی دستی بی نظیر است و کارخانه فضل و هنر پروری و نشر اعلام دانشوری و مکرمت گستری را فرمانروای صافی ضمیر چنین پسند نظر دوربین و مطبوع رای رزین افتاد که تاریخ فرشته که مشتمل بر وقایع و صادرات اتفاقیه هندوستان و محتوی بر استقرار دولت و مکنت و سوانح انقراض سلطنت و شوکت هر یک از سلاطین این اقلیم جنت نشان و امورات متداوله العهد و زمان میباشد و آفتاب صدق و راستی از مطلع بیان طالع است و لمعات حقایق مدعا نگاری و بیان واقع از افق تبیان آن ساطع در سلک تحریر و ارقام و در ضمن طبع و ارتسام درآید لهذا تاریخ مذکور بر حسب اشاره جناب معظم الیه بواسطه سعی و تدبیر صاحب بلند مناقب خبیر عدیم النظیر والاشان سنی القدر والمکان رخشنده کوکب سپهر دانش و کمال ارزنده گوهر عمان معارف و افضال مهندس قصر مقصود کیاست و فراست رکن رکین بنای شهامت و نجابت نخبة الاعاظم والافاخم الانکلیسیه کپتان جارج جرویس صاحب دام عزه و نصره در مطبع معموره منشی و بالاخره در دار الاماره پونه جلد اول بخط حقیر فقیر میرزا حسن شیرازی و جلد ثانی بخط اقل العباد میرزا حمزه مازندرانی در عهد فرخنده در زمان خجسته نواب مستطاب سپهر جناب خورشید رکاب امیر الامراء الانکلیسیه و مفخر العظماء المسیحیه

مقاله دوازدهم

زیب انداز محفل عروس تمکین دستگاه فرمانروایی و حکمرانی را رواج دهنده رسم و آئین سپهر شوکت و امارت را
خورشید درخشنده دیوان فرمانروایی را کوکب سری ارزنده بانی بنای معدلت و احسان ماحی آثار ظلم و عدوان
جامع فضایل و مکارم نسب و حسب حاوی مفاخر و محاسن علم و ادب دست امارت و مملکت مداری را پایگاه
داین دولت جاوید مدت پاینده را ناظم دستگاه تمکین خاتم مروت و فتوت را خاتم انگشت مناعت واهب مغفر الاکابر
و کهف الاصاغر الطود الاشم و البحر الخضم جان نثار کیهان صاحب لازال کوکب مجده مصونا عن الافول والزوال
و شمس سعده طالعة عن افق القبول علی محفل الاجلال والاقبال

صفت املا و اختتام و سمت انطباع دار تمام

پذیرفت و کان ذلک فی

آخر شهر دیزنبر العیسوی ۱۸۳۲

مطابق ۲۴ شهر رجب

از حساب ۱۲۴۸

هجری

648

